به

پروفسور هانس روبرت رومر

به مناسبت هشتادمین سال تولدش و خدمات

پنجاه ساله‌اش به تاریخ ایران و اسلام.

كتاب الصيدنة

في الطب

ابوريحان بيروني

به تصحيح و مقدمه و تحشيه

عباس زرياب

تاریخ علم
۳

مرکز نشر دانشگاهی
۵۷۲

کتاب الصیدنة فی الطب
تألیف ابوریحان بیرونی
تصحیح دکتر عباس زریاب
مرکز نشر دانشگاهی، تهران
چاپ اول ۱۳۷۰
تعداد ۲۵۰۰
پانچیست: خیرالنساء آقاجانی
صفحه‌آرا: محمد سیداخلاقی
خطاطی روی جلد: محمد احصایی
ناظر چاپ: محمدتقی اعتباری
حروفچینی: لاینوترون مرکز نشر دانشگاهی
لیتوگرافی: بهزاد
چاپ و صحافی: دیبا
۸۰۰ تومان

ابوریحان بیرونی، محمدبن احمد، ۳۶۲ـ۴۴۰ ق
الصیدنة فی الطب.
ص. ع. به انگلیسی:
Abū'l -Rayḥān al-Bīrūnī.
Kitāb al - Ṣaydana fi'l-Ṭibb

در این نسخه مواضع افتاده از نسخهٔ اصل عربی با مواضع آن در ترجمهٔ فارسی پرشده است.
۱. داروشناسی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴ق. ۲. داروشناسی ـ واژه‌نامه‌ها. ۳. گیاهشناسی پزشکی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴ق. الف. زریاب، عباس، مصحح. ب. مرکز نشر دانشگاهی. ج. عنوان.
۶۱۵/۱ R۱۲۸

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

در پائیز سال ۱۳۴۱ هجری شمسی که به دعوت ایرانشناس بزرگ پرفسور هنینگ به دانشگاه برکلی واقع در کالیفرنیا رفته بودم ایشان نسخه‌ای عکسی از *کتاب الصّیدنه* تألیف ابوریحان بیرونی را (نسخهٔ عکسی کتابخانه غورشونلی‌زاده واقع در بورسه) به من دادند و از من خواستند تا لغات خوارزمی آن کتاب را برای ایشان استخراج کنم و نیز گفتند اگر ممکن است کتاب را برای طبع و نشر آماده سازم. من لغات خوارزمی نسخه را برای ایشان آماده کردم، امّا در آماده کردن کتاب برای نشر مردد شدم، زیرا مشکلات کتاب از جهت خطّ و افتادگی و تحریف و تصحیف مخصوصاً در لغات یونانی و سریانی و هندی و سندی فراوان بود و من به جهت همین مشکلات در خود جرئت اقدام به این کار را ندیدم. امّا مرحوم هنینگ مرا تشویق فرمود و گفت شما می‌توانید این کار را بکنید و باید اقدام کنید.

دو سال اقامت من در برکلی به جهت شغل تدریس در دانشگاه آن شهر کافی نبود که من حتّی مطالعه و بررسی خود را در این کتاب به پایان برسانم. پس از بازگشت به تهران در مدّت اشتغال در دانشگاه نتوانستم به این کار بپردازم. پس از آنکه ناگزیر به ترک دانشگاه شدم فراغتی دست داد تا آرزوی مرحوم هنینگ را جامهٔ عمل بپوشانم و در مدّت دو سال کار رونویسی و تصحیح و تحشیه به پایان رسید. اما مشکل عظیمی که در تهران داشتم و دارم دسترسی نداشتن به منابع و مآخذ برای تصحیح و تحشیه بود و من توانستم فقط با مراجعه به منابع محدودی که در تهران امکان دسترسی به آنها موجود بود این کار را انجام دهم و به همین دلیل تصدیق می کنم که این کار هنوز ناتمام است.

در سال ۱۳۶۲ کار خود را با راهنمایی دوستان دانشمند خود آقایان دکتر مهدی محقق و بهاءالدّین خرمشاهی از نظر آقای دکتر نصرالله پورجوادی رئیس محترم مؤسّسهٔ نشر دانشگاهی که از فضلای نامدار مملکت ما هستند گذراندم و ایشان دستور طبع و نشر آن را دادند و این کار را به عهدهٔ جوان دانشمند آقای مهندس معصومی همدانی گذاشتند. خوشبختی این کتاب در این بود که شخص فرزانه و برجسته‌ای مانند مهندس معصومی همدانی که کارهای علمی بالاتر و بایسته‌تر از این کار داشت کار چاپ آن را زیر نظر گرفت و مخصوصاً در تهیّهٔ فهارس لاتینی و یونانی یاری بسیار گرانبهایی کرد. من اکنون به خوانندگان اعلام می کنم که اگر در چاپ این کتاب محسّناتی می بینند از آقای مهندس معصومی است و متأسفانه اغلاط چاپی کتاب از غفلت من ناشی شده است.

من بر خود فرض می‌دانم که اوّلاً از آقای دکتر پورجوادی تشکر کنم که این کتاب را مورد توجّه قرار دادند و از هیچ گونه مساعدتی در تسریع و بهبود کار دریغ نکردند؛ و اگر تأخیری در چاپ کتاب حاصل شد ناشی از عوارض خارج از قدرت ایشان بود، و ثانیاً از آقای مهندس معصومی همدانی که با همهٔ مشاغل و گرفتاریهای علمی وقت پرارزش و گرانبهای خود را صرف تصحیح نمونه‌ها و نظارت بر طبع کردند و من هرگز از عهدهٔ سپاس ایشان بر نخواهم آمد.

از کارکنان دلسوز و علاقه‌مند و فاضل نشر دانشگاهی مخصوصاً از آقای اخلاقی که همیشه با روی باز و آمادگی کامل تقاضاها و زحماتی را که به ایشان می‌دادم می‌پذیرفتند و حدّ اعلای مساعدت را می فرمودند تشکر می کنم.

چنانچه قسمت دوم این کتاب که مخصوص تعلیقات است چاپ شود نظریات و تصحیحات و ملاحظات بیشتری مبنی بر کتب و انتشارات و تحقیقات تازه در این باب خواهد آمد

عبّاس زریاب
شهریور ۱۳۶۹

مقدّمه

نسخهٔ اصلی *کتاب الصّیدنه*

نسخهٔ عربی *کتاب الصّیدنه* تألیف ابوریحان بیرونی (متوفی در دوم رجب سال ۴۴۰) در کتابخانهٔ وقفی حاج ابراهیم غورشونلی‌زاده (تاریخ وقف ظاهراً ۱۲۶۸، دو رقم اول در مهر ناخواناست) واقع در شهر بورسه از شهرهای ترکیّه به‌دست آمده است. این نسخه را نخستین بار پرفسور زکی‌ولیدی‌طوغان از دانشمندان بنام ترکیّه شناخت و آن را به پرفسور هلموت ریتر دانشمند اسلام‌شناس مشهور آلمانی اطّلاع داد. ریتّر هم آن را به دکتر ماکس مایرْهوف کحّال و خاورشناس آلمانی که سالها در تاریخ طبّ و داروشناسی اسلامی کار می‌کرد خبر داد (در ژوئیّهٔ ۱۹۳۰ م.).این نسخه که نخست در شهر قیصریّه (سزاریای قدیم واقع در کاپادوکیّه) بود و از آنجا به بورسه آورده شد به درخواست ریتر و با اجازهٔ فهمی بیك مدیر نسخ خطّی وزارت آموزش ترکیّه از بورسه به استانبول برده شد و در آنجا از آن عکس برداشتند. نسخهٔ عکسی در پایان سال ۱۹۳۰ به‌دست مایرْهوف رسید و او در پائیز سال ۱۹۳۱ از زکی‌ولیدی‌طوغان اجازه گرفت تا دربارهٔ کشف او اطّلاعاتی منتشر کند و با این ترتیب جهان دانش از وجود این نسخه مطّلع گردید.

امّا از وجود ترجمهٔ فارسی *کتاب الصّیدنة* مدّتها پیش اطّلاع حاصل شده بود. آقای بِوِریج (H. Beveridge) در سال ۱۹۰۲ مسیحی نسخه‌ای از ترجمهٔ فارسی را که به نشانی Or. 5849 در موزهٔ بریتانیا موجود بود در مجلّهٔ جمعیّت *آسیائی پادشاهی* (سال ۱۹۰۲، ص ۳۳۳ تا ۳۳۵) معرّفی کرده بود. نسخهٔ مذکور در سال ۱۱۹۰ هجری قمری در شهر دهلی استنساخ شده بود (مایرهوف، مقدّمهٔ آلمانی بر مقدّمهٔ *کتاب الصّیدنه*، ص ۹ و ۱۰).

مایرهوف مقدّمهٔ *کتاب الصّیدنهٔ* بیرونی را در مجموعهٔ *منابع و تحقیقات علوم طبیعی و پزشکی* (دفتر سوّم، از جلد سوّم)، نشر یولیوس اشپرینگر، ۱۹۳۲، با ترجمهٔ آلمانی و حواشی و توضیحات منتشر ساخت (متن عربی مقدّمه در ۱۷ صفحه و ترجمهٔ آلمانی در ۵۲ صفحه).

کاتب نسخهٔ عربی شخصی است به نام ابراهیم بن محمّدبن ابراهیم تبریزی معروف به غضنفر که آن را در سال ۶۷۸ هجری قمری استنساخ کرده است. ما دربارهٔ غضنفر تبریزی در صفحات آینده سخن خواهیم گفت. او در پایان نسخه نوشته است: «مِنْ اَوَّلِ هذاالکتاب الی الجزءالتّاسع عشر کان بخطّ حَیَوانٍ عدیم‌العقل سقیم الرّأی مختلط الذّهن مختلّ الادراک مأوف الطّبع مشوّش موسوس و کان مُلَقَّباًبدیودست، فاجهدت فی تصحیحه و اصلاحه، فلم یُمْکِننی لفرط سُقْم الکِتابة و کثرة خطایاها و ذلک بعد تضییع بُرهةٍ من‌الزّمان بامحاء ما عثرتُ علیه من‌الزَّلَل و اصلاح ما هَجَمْتُ علیه من‌الخلل و الخطأ الفاحش و انّما ذکرت ذلکَ لیعلَم من وقع الیه هذاالکتاب انّ‌الفساد من ایّ جهة وقع فیه ولایَنْسبه الی جانب المصنّف اَوْ الی غیره واللّه اعلم، کتبه غضنفر التّبْریزی فی آخر سنة ۶۷۸ هجریّه».

ترجمه: «از آغاز این کتاب تا جزء نوزدهم به خطّ جانوری بی‌خِرَد بیماررأی آشفته‌ذهن پریشان‌حواسّ آفت‌سرشتِ درهمِ دیوانه‌وار بود که دیودست لقب داشت. من در تصحیح و سامان دادن آن کوشیدم امّا نتوانستم زیرا نوشتن او بسیار نادرست و لغزشهای آن زیاد بود و این پس از آن بود که مدّتی وقت ضایع کردم تا لغزشهایی را که به آن برخوردم محو کنم و نابسامانیهای آن را به سامان بیاورم. این همه برای آن گفتم تا کسی که این کتاب به دست او برسد بداند که تباهیها در آن از چه راهی رسیده است و آن تباهی‌ها را به مصنّف یا کسی دیگر نسبت ندهد، و خداوند داناتر است. این سخنان را غضنفر تبریزی در پایان سال ۶۷۸ هجری نوشت» این «دیودست» که غضنفر نسخهٔ صیدنه را از دست‌نویس او استنساخ کرده است خود آن را از روی نسخه‌ای نوشته بود که تاریخ کتابت آن روز چهارشنبه بیستم ربیع‌الاوّل سال ۴۶۸ بوده است (پایان ورق ۱۳۳ آ). این نسخه مورّخ سال ۴۶۸ در قرن ششم هجری به دست دانشمندی به نام ظهیرالحقّ ابوالمحامد محمّدبن مسعودبن محمّدبن الزّکیّ الغزنوی افتاد و او آن را با نسخهٔ اصل که به خطّ ابوریحان و شیخ احمد نهشعی (کذا! و درست: بیهقی) بوده مقابله کرده است. او می‌گوید، کاتب نسخهٔ مورّخ ۴۶۸ اهل تصحیف (تغییر و تبدیل) بوده است.

امّا نسخهٔ اصلی که به خطّ ابوریحان و احمد بیهقی بوده است و محمّدبن مسعود غزنوی نسخهٔ ۴۶۸ را با آن مقابله کرده است در حال «سواد» یعنی طرح و گَرْده بوده و به «بیاض» یعنی وضع قطعی و نهائی در نیامده بوده است، زیرا مصادف با سالهای آخر ابوریحان بوده است و مجال آن پیدا نشده است که از حالت مسوّده بیرون بیاید و به صورت نهائی عرضه شود. متن نسخه به خطّ شیخ احمد بیهقی بوده است که نامهای داروهای مشهور را، فهرست‌وار، از روی کتب دیگر نوشته بود. حواشی متن به خطّ ابوریحان بوده است که خطّی درهم (مُقَرْمَط) و آشفته (مشوّش) بوده است و در شرح داروهای مذکور در متن و وصف داروهای غریب و ذکر نامهای گوناگون و معانی متفاوت آن بوده است و چون در حاشیه نوشته شده بود سطرهای آن مرتّب و یکسان نبوده است و به اصطلاح غزنوی «مختلفةالاوضاع» بوده است و حروف را ناقص نوشته بوده است. از این رو، نسخه‌های مختلف که از روی این نسخهٔ اصل استنساخ شده بود دارای کاستی و فزونی و تصحیف و تحریف بوده است و ترتیب و فصل‌بندی آنها نیز مختلف و متفاوت بوده است.

نویسندهٔ نسخه‌ای که از روی نسخهٔ سال ۴۶۸ نوشته است این نوشتهٔ غزنوی را که در پشت ورق نخستین ثبت کرده عیناً استنساخ کرده و برای خوانندگان بعدی حفظ کرده است و پس از نقل نوشتهٔ غزنوی رقم مالکیّت نسخه را که نیز غزنوی نوشته بود نقل کرده است و نخست گفته است: «ثمّ کتب اسمه علیه هکذی» و بعد قول غزنوی را آورده است: «تداولت الایّام بالنّوبة لمحمّدبن مسعودبن محمّدبن الزّکیّ فی سنة تسع و اربعین و خمسمائة فتصفّحه و کان کاتبُهُ مُصَحِّفاً فصحّح بالمقابلة و کان بعض الکلمات فی السّواد مقطوعة الذّنابی لتقویس الکتابه فلذلك جاءت بَتْراء». بعد می‌افزاید: «تمّ کلام الامام محمّدالغزنوی فیما حکاه عن حال هذاالکتاب و کانت الحواشی المکتوبة فی هذهالنّسخة کُلُّها ایضاً بخطّه رضی‌اللّه‌عنه».

ترجمه: «روزگار این کتاب را به نوبت دست به دست گردانید و در سال ۵۴۹ به محمّدبن مسعودبن محمّدبن الزّکیّ سپرد. او آن را بررسی کرد (و دریافت) که نویسندهٔ آن تصحیف‌گر بوده است. بنابراین آن را با نسخه‌های دیگر این کتاب مقابله و تصحیح کرد. بعضی کلمات در سواد نسخهٔ اصلی دم‌بریده بود زیرا خطّ و کتابت را قوسدار کرده بودند و از این رو کلمات دم‌بریده بود». «سخن امام محمّد غزنوی در بیان وضع و حالت این کتاب بَه پایان رسید. حواشی که در این نسخه نوشته شده بود نیز همگی به خطّ او بود، خداوند از او خشنود باد!».

غضنفر تبریزی پس از این سخنان چنین نوشته است: «کَتَبَهُ ابراهیم بن محمّدبن ابراهیم التّبریزی المعروف بغضنفر فی اواخر سنة ۶۷۸ هجریّة علی صاحبها افضل الصّلوة و التّحیّات». مهر بادامی که ظاهراً مهر خود غضنفر است در نسخهٔ عکسی سیاه شده است.

از آنچه نقل شد مطالب ذیل معلوم می‌گردد:

۱ـ غضنفر تبریزی که سخت معتقد و شیفتهٔ ابوریحان بوده است، و رساله‌ای به نام *المُشاطة لرسالةالفهرست* دربارهٔ او نوشته است (و ما در این باره سخن خواهیم گفت)، *کتاب الصّیدنه* را از روی نسخهٔ «دیودست» استنساخ کرده و در پایان کتاب او را به جهت ناشایستگی او و به بی‌شعوری و آشفتگی حواس متّهم داشته است و همهٔ اغلاط و تحریفات را به گردن او انداخته است. امّا چنانکه غزنوی متذّکر شده است بیشتر تحریفات و تصحیفات ناشی از خود نسخهٔ اصلی بوده است زیرا آن نسخه در حال «سواد» بوده و به بیاض نیامده است و کاتبان بعدی هم به جهت درهم بودن خطّ ابوریحان نتوانسته‌اند آن را بخوانند. غزنوی می‌گوید کاتب نسخهٔ ۴۶۸ هم تصحیف‌گر بوده است و بنابراین انداختن همهٔ تقصیرات به گردن «دیودست» شاید درست نباشد. تشخیص اینکه چه تحریفات و تصحیفاتی در نسخهٔ ۴۶۸ بوده و چه تحریفاتی بر اثر بی‌شایستگی دیودست بوده است ممکن نیست.

۲. متن *کتاب الصّیدنه* هرگز از سواد به بیاض نیامده و به صورت نهائی عرضه نشده است. چنانکه ابوریحان خود در مقدّمهٔ *صیدنه* (ص ۱۷) گفته است، شیخ احمد بیهقی او را در تدوین کتاب یاری داده است و ابوریحان در حال تألیف کتاب بیش از هشتاد سال داشته است و چشمش ضعیف و گوشش سنگین بوده است. چنانکه از نوشتهٔ غزنوی برمی‌آید بیهقی متن مسوّده را به خطّ خود نوشته است و این متن متضمّن نام داروهای مشهور از روی کتابهای داروشناسی بوده است. شرح داروها را ابوریحان در حواشی نوشته و نام داروهای نامشهور (غریب) را بر آن افزوده و نامها و معانی گوناگون آن را یاد کرده است. یعنی کار ابوریحان اگرچه در حاشیه نوشته شده است، کار اصلی بوده است و کار بیهقی اگرچه در متن بوده است امّا فهرست‌واری از نام داروها بوده است تا ابوریحان آن را ببیند و شرح دهد. ابوریحان به جهت ضعف چشم سطور را در حواشی یکسان ننوشته و خطش آشفته و درهم بوده است و حروف را نیز گاهی ناقص نوشته است.

۳. نسخه‌ای که در سال ۴۶۸ نوشته شده بود به دست محمّدبن مسعود غزنوی

می‌افتد و او این نسخه را با نسخهٔ اصل یعنی خطّ ابوریحان و بیهقی مقابله می‌کند. نسخه‌های دیگری هم از این کتاب در دست او بوده است که همه در ترتیب و تبویب و کاستی و فزونی متفاوت بوده‌اند. نسخهٔ غزنوی در نتیجهٔ تصحیح و مقابله بهتر از نسخه‌های دیگر شده است.

۴. نسخه‌ای که غضنفر از آن استنساخ کرده است به خطّ دیودست بوده است. اما معلوم نیست که دیودست آن را از روی همان نسخهٔ ۴۶۸ استنساخ کرده است یا از روی نسخه‌ای که از روی آن نوشته شده بود، و به عبارت دیگر معلوم نیست که نسخهٔ دیودست از لحاظ ترتیب در مقام دوّم است یا سوّم.

۵. از گفتهٔ غزنوی چنین برمی‌آید که کاتبان و از جمله کاتب نسخهٔ ۴۶۸ حواشی ابوریحان و متن بیهقی را با هم درآمیخته‌اند و آن را به‌صورت متن در آورده‌اند. امّا خود غزنوی بر نسخهٔ خود حواشی نوشته است و کاتب بعدی همان حواشی را عیناً در حاشیه نقل کرده است. این نکته برای مطالبی که خواهد آمد مهمّ است.

شادروان مجتبی مینوی که نسخهٔ عکسی از این کتاب برای دانشگاه تهران تهیّه کرده است در ضمن شرح حال مفیدی از ابوریحان در مجموعهٔ *بررسیهائی دربارهٔ ابوریحان به مناسبت هزارهٔ ولادت او* که از طرف شورای عالی فرهنگ و هنر در ۱۳۵۲ در تهران منتشر شده است، مطالبی دربارهٔ این نسخه غورشونلی‌زاده دارد که متأسفانه بعضی اشتباهها در آن دیده می‌شود.

شادروان مینوی در صفحهٔ ۴۷ مجموعهٔ مذکور می‌نویسد: نسخه به چند خطّ مختلف است. صفحهٔ اوّل به خطّ غضنفر تبریزی است و از ورق ۱۲۵ تا آخر از حیث خطّ و کاغذ متفاوت است و ظاهراً خطّ این اوراق هم خط همین غضنفر باشد..... در حواشی اوراقی هم که به خطّ همان دیودست است تعلیقاتی به خطّ غضنفر تبریزی دیده می‌شود که غالباً چون مرکّبش دوائی داشته است که در کاغذ نفوذ می‌کرده اطراف خطّ و پشت صفحه سیاه شده است. خطّ او شبیه به خطّ زنانه است ولی خطّ دیودست هم بسیار بد است...» (ص ۴۷ و ۴۸).

این سخن شادروان مینوی به چند جهت درست نیست. نخست اینکه آقای مینوی پنداشته است که فقط صفحهٔ اوّل و نیز از ورق ۱۲۵ تا آخر کتاب به خطّ غضنفر است، چنانکه در صفحهٔ ۴۹ نیز می‌گوید: «دیودست از روی این نسخهٔ خطّ غزنوی استنساخ کرده بوده و غضنفر تبریزی آن را تمام و تصحیح کرده است». ایشان ظاهراً این مطلب را از عبارت غضنفر در آخر کتاب «... کان بخطّ حیوان عدیم‌العقل...» استنباط کرده

است. امّا از این عبارت غضنفر برنمی‌آید که همین نسخه به‌خطّ دیودست است بلکه مقصود غضنفر نسخه‌ای است که او از روی آن استنساخ کرده است و اینکه پس از آن می‌گوید: من این را نوشتم تا اغلاط کتاب را به مصنّف یا دیگران نسبت ندهند مؤیّد این مطلب است. غضنفر می‌گوید: مدّتی در محو لغزشها و اصلاح خلل‌های آن صرف کردم..؛ اگر نسخه به خطّ دیودست بوده است و غضنفر در محو و اصلاح خطایا کوشیده است باید اثری از این محو و اصلاح در آن قسمت که به خطّ دیودست است دیده شود در صورتی که در سرتاسر نسخه چنین محو و اصلاحهایی دیده نمی‌شود و معلوم می‌شود که کاتب همان قسمت هم خود غضنفر بوده است. نیز خطّ صفحهٔ اول که به دلیل امضای غضنفر از خود اوست با خطّ بقیهٔ کتاب فرقی ندارد و معلوم است که همه به یك خطّ است. بلی از ورق ۱۲۵ به بعد خطّ و کاغذ فرق می‌کند ولی تغییر خطّ به جهت تغییر کاغذ است و معلوم می‌شود که غضنفر پس از مدّتی که کاغذش تمام شده بود بقیّهٔ کتاب را بر روی کاغذ دیگر نوشته است و این تغییرگونه‌ای در خطّ او پدید آورده است ولی با دقّت معلوم می‌شود که خطّ همان خطّ است و تغییر ظاهری فقط در نتیجهٔ تغییر کاغذ و فاصلهٔ زمانی بوده است.

آقای مینوی نوشته است که حواشی به خطّ غضنفر است ولی چون مرکّبش دوائی داشته است که در کاغذ نفوذ کرده، اطراف و پشت صفحه سیاه شده است. لازمهٔ این حرف آن است که صفحهٔ اوّل کتاب و آن قسمت که از متن به خطّ غضنفر است و نیز تمام حواشی کتاب چنین باشد در صورتی که خطّ این قسمتها روشن است و در آن هیچ سیاهی دیده نمی‌شود (مانند حواشی اوراق ۹۳ب و ۹۴ب و ۹۵ب و ۱۰۲ب و بسیاری از حواشی دیگر).

علّت سیاه شدن بعضی حواشی چیز دیگری است و آن اینکه به‌شهادت اوراق در بعضی حواشی سیاهی دیده می‌شود و با دقّت در این سیاهی‌ها معلوم می‌شود که خطوط و نوشته‌های آن معکوس و مقلوب است و به روشنی معلوم می‌شود که نویسنده در بعضی جاها بلافاصله پس از نوشتن کتاب را بسته است و مرکّب خشك نشده در صفحهٔ مقابل اثر سیاهی گذاشته است و این آثار سیاهی پس از دقت نشان می‌دهد که عکس همان حواشی صفحهٔ مقابل است.

نکتهٔ دیگری که آقای مینوی متذکّر شده است و کاملا بی‌دلیل است این است که نوشته است «خطّ غضنفر شبیه به خطّ زنانه است ولی خطّ دیودست هم بسیار بد است». ایشان برای خطّ زنانه و شباهت به خطّ زنانه دلیلی نیاورده‌اند و این استنباط

قابل قبول نیست و چنانکه گفتیم خطّ سرتاسر کتاب یکی است. اینکه گفته است تعلیقاتی به خطّ غضنفر دیده می‌شود نیز درست نیست. تعلیقات به شهادت ورق اوّل کتاب که نقل شد حواشی محمّدبن مسعود غزنوی بر نسخهٔ ۴۶۸ بوده است و دیودست و غضنفر شرط امانت را بجای آورده و آن تعلیقات و حواشی را درست در حواشی نوشته‌اند و ما در این باره باز سخن خواهیم گفت.

ماکس مایرهوف در مقدمه‌ای که به آلمانی بر ترجمهٔ آلمانی مقدّمهٔ *الصّیدنه* نوشته است دربارهٔ نسخهٔ کتاب غضنفر می‌گوید:

«نویسندهٔ نسخهٔ عربی صیدنه موجود در کتابخانهٔ بورسه دانشمند ایرانی معروفی است به نام ابواسحاق ابراهیم‌بن محمّدبن ابراهیم تبریزی معروف به غضنفر. زاخاو در مقدّمهٔ *آثارالباقیه* از غضنفر تبریزی تا اندازه‌ای به تفصیل سخن گفته است. غضنفر در *فهرست کتب محمّدبن زکریّای رازی* تألیف بیرونی که در لیدن به شمارهٔ Or.133 محفوظ است نقش مهمّی دارد. در این نسخهٔ منحصر به فرد اطّلاعات بسیار گرانبهائی دربارهٔ زندگی و آثار محمّدبن زکریّای رازی طبیب‌ـ‌ایرانی از ابوریحان بیرونی دیده می‌شود. در این فهرست فهرست آثار خود بیرونی هم آمده است و غضنفر تتمّه‌ای بر آن نوشته است که در آن دربارهٔ سال‌شماری زندگی و وفات بیرونی و تحقیقاتی در آثار بیرونی گزارش شده است. پس از آن غضنفر در این نسخه (از ورق ۶۶ تا ۶۸) خلاصه‌ای کوتاه از کتاب *صوان‌الحکمة* تألیف ابوسلیمان محمّدبن طاهرالسّجستانی فیلسوف ایرانی ساکن در بغداد آورده است. غضنفر به گفتهٔ خودش صدوهشتاد و چهار سال شمسی پس از مرگ بیرونی متولّد شده است. به گفتهٔ زاخاو سال مرگ او باید پیش از سال ۶۹۲ هجری قمری = ۱۲۹۳ مسیحی باشد و بنابراین غضنفر که نسخهٔ بورسه را در آخر سال ۶۷۸ هجری (تقریباً در ماه مه ۱۲۷۹) تکمیل کرده است در حدود ده سال پیش از مرگ احتمالی خود این کار را انجام داده است. غضنفر ظاهراً قسمتی از زندگی خود را وقف تحقیق در آثار «استاد» کرده است. او می‌گوید که چگونه در آغاز بیهوده می‌کوشیده است تا کتاب *التّفهیم* ابوریحان و ترجمهٔ او را از کتاب هندی *پاتنجلی* دریابد و چگونه استادش ابوعبدالله محمّدبن ابی‌بکر تبریزی او را به فهم درست این کتاب راهنمائی کرده است. پس از این راهنمائی غضنفر در آثار بیرونی تخصّص می‌یابد و از این‌رو انتظار می‌رفت که نسخه‌ای که از *کتاب الصّیدنه* استنساخ کرده است بی‌عیب باشد. امّا چنانکه قبلا اشاره شد معلوم گردید که چنین نیست و بسیاری از آشفتگیها و مواضع تحریف شده باید ناشی از وضع بد نسخه‌ای باشد که در برابر او قرار داشته است و چنانکه دیدیم خود غضنفر از این وضع شکایت کرده است. امّا ظاهراً خود غضنفر هم گاهی در حین نوشتن خوابش برده است و مرتکب خطاها و غفلتهایی شده است که می‌توانست به آسانی از آن پرهیز کند. نسخهٔ بورسه علاوه بر این کاستی‌ها نقص بزرگی دارد و آن افتادگی‌های زیاد آن است و بهمین

جهت نمی‌توان از روی این نسخهٔ منحصر به فرد چاپ کاملی از متن عربی منتشر کرد.

نسخهٔ خطّی *کتاب الصّیدنه* کتابخانهٔ بورسه ۱۳۴ ورق دارد که هر ورقی دارای ۲۲ سطر بهم فشرده است و همیشه خوانا نیست. حروف آن بهم پیوسته و در بیشتر جاها عاری از نقاط است. خواندن خطّ غضنفر چندان دشوار نیست؛ بیشتر دشواری‌ها در اضافات میان کلمات و در ملاحظات در حواشی است که ظاهراً آن چنان استنساخ شده است که محمّد غزنوی در نسخهٔ خود نوشته بود. این ملاحظات بیشتر به شکل کج و معوج نوشته شده است و مرکّب آن در کاغذ قابل نفوذ حاشیه نفوذ کرده است و بیننده می‌پندارد که محو شده است[۱]، از این رو من از محمود صدقی افندی که در خواندن متون دشوار ممارست دارد خواستم تا از نسخهٔ عکسی دست‌نویسی برای من آماده کند. البتّه این نسخهٔ او نیز نیاز به تصحیحات زیادی دارد.

مقدّمهٔ کتاب *صیدنه* را بی‌هیچ تردیدی خود ابوریحان به تنهائی نوشته است. این مقدّمه به وضوح نشان شخصیّت اصیل او و حرص علمی او را به موضوعات مختلف و اطّلاعات وسیع و علاقهٔ او را به استطراد به مطالب جنبی دارد. از همین قسمت کوتاه می‌توان آشکارا تمایل او را به علوم طبیعی و تاریخ و زبانشناسی دریافت. در این کتاب موضع عمیق او در برابر دین اسلام و اعجاب او به ارزش علمی زبان عربی بیشتر از تألیفات دیگر او دیده می‌شود. شایان توجّه است که در این کتاب از مجادله دربارهٔ مؤلّفان قدیم‌تر کتابهای داروسازی خبری نیست. من در زبان عربی یك رسالهٔ داروسازی که در برابر آثار گذشتگان ملاحظات انتقادی نداشته باشد ندیده‌ام.

آنچه در نسخهٔ خطّی کتاب *صیدنهٔ* بورسه موجود است ۷۲۰ موضوع داروشناسی است، با توجّه به اینکه همهٔ موضوعات مربوط به حرف «ر» و بیشتر حروف «ب» و «ج» و «ق» از نسخه افتاده است. بیرونی چنانکه در آخر مقدّمه گفته است داروهای حیوانی و نباتی و معدنی را به ترتیب الفبائی دقیق آورده است. مجموع داروهای مذکور در اصل نسخه باید در حدود ۸۵۰ دارو بوده‌باشد و این معنی‌را می‌توان به‌آسانی از ترجمهٔ فارسی *صیدنه*، در صورت کامل بودن آن، دریافت. طول مباحث داروهای گوناگون بسیار متفاوت است و از یك سطر تا چند صفحه را در بر می‌گیرد. از اینجا معلوم می‌گردد که این اثر در شکل کنونیش آماده برای عرضه به عموم نبوده است. احتمال می‌رود که بیرونی قصد داشته است بیشتر مباحث را با مطالب جدیدتر و تحقیقات بیشتر تکمیل کند. در فصول طولانی دربارهٔ داروها نخست نام آن داروها را به زبانهای مختلف ذکر می‌کند. این زبانها تقریباً در همه جا شامل زبانهای یونانی و سریانی و فارسی و هندی است و در بیشتر جاها نام داروها را به زبان عربی و زبانهای آسیای مرکزی و جنوبی (خوارزمی و بلخی و تُخاری و زابلی و سجزی و سندی و غیر آن) نیز می‌آورد. پس از

۱). در اینجا مایرهوف همان اشتباه شادروان مینوی را بصورت دیگری مرتکب شده است. آقای مینوی محو خطوط را از داروئی که در مرکب بوده می‌داند و مایرهوف آن را از کاغذ قابل نفوذ حاشیه. گمان می‌کنم آقای مینوی نوشتهٔ مایرهوف را دیده و آن را بنحو دیگری خواسته است اصلاح کند.

آن توضیحی دربارهٔ نام عربی دارو می‌دهد و صورتهای گوناگون و مترادفات آن را و آمدن این نامها را در اشعار عربی نیز متذکّر می‌گردد و اشعار زیادی را در این باره نقل می‌کند. پس از آن خلاصه‌ای از نویسندگان علوم پزشکی و طبیعی دربارهٔ شکل و بو و کیفیّات دیگر آن می‌آورد و نیز مطالبی دربارهٔ مبدأ دارو و صفات آن و دربارهٔ تقلّباتی که داروسازان در آن دارو می‌کنند و دربارهٔ بَدَل یا جانشین آن نقل می‌کند. بعد گاهی به گونهٔ سطحی و گذرا به خواصّ درمانی آن دارو هم اشاره می‌کند. بیرونی بطور کلّی از ذکر خواصّ طبّی داروهائی که نقل می‌کند خودداری می‌کند و چنانکه در مقدّمه گفته است این کار برای او دشوار بوده است. او خود را در امور طبّی صاحب صلاحیّت نمی‌داند و بنابراین کتاب او طرح ساده‌ای برای توصیف داروها است.

همکاری بیرونی با احمد بیهقی با توجّه بنحوی که بیرونی در مقدّمه گفته است و با توجّه به آنچه محمّد غزنوی دربارهٔ نسخهٔ اصلی گزارش داده است چگونه بوده است؟ به دلایل عینی تعیین کیفیّت این همکاری خالی از اشکال نیست. زبانشناسان باید دربارهٔ نقل قولهای فراوانی که در این کتاب از مؤلّفان قدیم‌تر آمده است از روی اصول سبك‌شناسی تحقیق کنند. سهم عمدهٔ بیرونی در مواضع متعدّد از تنوّع گزارش‌های او و از استطرادهای جالب توجّه کاملا پیداست. در آنجا که سخن از رأی و نظر شخصی به میان می‌آید ظاهر است که صاحب رأی خود ابوریحان است و سهم بیهقی در آن معلوم نیست. تا زمانی که تحقیق اساسی زبانشناسی در متن به عمل آید می‌خواهم آنچه را غزنوی در ورق نخستین کتاب آورده است بپذیرم، و آن اینکه همکاری بیهقی به دستیاری و معاونت علمی محدود بوده است، یعنی او مطالب مربوط به وصف داروها را از کتب مؤلّفان سابق استخراج کرده و در دست بیرونی گذاشته است و نیز داروها را برای بیرونی آماده می‌کرده تا او دربارهٔ آنها تحقیق کند. ناتمام بودن متن چنانکه گفته شد از بیشتر فصول کتاب معلوم می‌شود. مثلا بر من روشن است که بیرونی در بارهٔ «عود» (Aquilaria agalloca Roxb.) کار زیادی نکرده است. اینْ مادّه که در جهان اسلام برای عطرِ دود آن با اهمیّت بوده است فقط نیم صفحه از کتاب را به‌خود اختصاص داده است و فقطَ اندکی از انواع آن در نواحی مختلف هند ذکر شده است و از خرید و فروش بسیار گستردهٔ آن در بنادر آسیای جنوبی اصلاً سخنی به میان نیامده است. یکی از ناسخان که به احتمال همان محمّدبن مسعود غزنوی باشد، در کنار متن حاشیه‌ای طولانی بر آن نوشته است و در آن از انواع عود و درجات خوبی و بدی آن سخن به میان آورده و سرانجام بهترین راه را در بدست آوردن چوب عود، که امروز هم معمول است و با تازه ساختن تنه‌های این درخت انجام می‌گیرد شرح داده است.

همچنین در بعضی مواضع مطالبی در مقدّمه و جاهای دیگر دیده می‌شود که نمی‌توان آن را ناشی از تنظیم قطعی آراء او دانست. البتّه گاهی، نه همیشه، تقصیر باید متوجّه کاتبی باشد که به جهت تندنویسی لقب «دیودست» داشته است. در این گونه مواضع جمله‌هائی به طور کامل

حذف شده است و در اشعار تحریف و تصحیف راه یافته است و یا این اشعار در محلّ اصلی خود نیامده است. من نتوانسته‌ام در همهٔ مواضع متن را به یاری دوستان صدیق خود به صورت قابل استفاده در آورم».

مایرهوف پس از آن از باب مثال ترجمهٔ فصل مربوط به «اظفارالطّیب» (ungues odorati یا پوستهٔ حلزون دریائی Strombus lentiginosus) را از صیدنهٔ بیرونی می‌آورد و آن را با فصل همین دارو در ابن البیطار مقایسه می‌کند که قسمتی از آن از کتاب داروشناسی احمدالغافقی (قرن ششم هجری = قرن دوازدهم مسیحی) گرفته شده است و می‌گوید[1]: «در این کتاب ابن‌البیطار بیشتر از اطبّای مغرب عالم اسلام شاهد آورده شده است، مانند اسحاق بن عمران تونسی (قرن سوم هجری = نهم مسیحی) و علی بن رضوان مصری معاصر جوان‌تر بیرونی. آنها هم از اظفارالطّیب عربستان گزارش می‌دهند، امّا نه مانند گزارش زندهٔ بیرونی که بجز آن از آنچه از این دارو خود در هندوستان دیده است خبر می‌دهد». کتاب صیدنهٔ بیرونی به عقیدهٔ مایرهوف بر کتابهای الغافقی و ابن البیطار بی‌چون و چرا برتری دارد تا چه رسد به کتابهای داروشناسی مهم دیگر و این به رغم ناتمام بودن کتاب بیرونی است.

«این دو مؤلّف (اسحاق بن عمران و علی بن رضوان) با فضل‌نمائی صفحاتی از قول دانشمندان دیگر پر می‌کنند که همگی مطالب یکسان از مؤلّفان یونانی یا مؤلّفان سریانی دربارهٔ یك دارو نقل می‌کنند. ضمناً گاهی آگاهیهای خود را از گیاهان داروئی اسپانیائی و آفریقای شمالی و مصری و سوریّه می‌آورند. بیرونی نقلهای خود را بطور منسجم بر طبق معنی و محتوا مرتّب می‌کند و شواهدی از ادبیّات عرب می‌آورد و همهٔ این مطالب را با عقاید و تجربیّات خود وسعت می‌بخشد. این شواهد برای اظهار فضل و معلومات نیست بلکه برای آنست که نشان دهد این دارو در زبان عرب چه نامهائی داشته است. مثلا دربارهٔ نارنج می‌گوید که عربی آن اترجّ و اترنج است و عوام مخصوصاً در نیشابور آن را طرنج می‌نامند و بعد می‌گوید که در سریانی اطروکا است و در فارسی باذرنگ است و وجه اشتقاقی برای آن از حمزهٔ اصفهانی نقل می‌کند. بیرونی پس از آنکه مطلبی از جالینوس نقل می‌کند و انواع مختلف نارنج را ذکر می‌کند هشت شاهد از شعرای عرب می‌آورد که نخستین آنها ابن‌الرّومی است.

ابن البیطار در کتاب داروشناسی خود، که حجم آن تقریباً شش برابر کتاب بیرونی است،

۱. ترجمه تا اندازه‌ای آزاد است.

از صد و پنجاه مؤلّف نقل می‌کند که تقریباً همهٔ آنها پزشك هستند و از این باب خدمتی به تاریخ طبّ کرده است که بی‌اندازه گرانبهاست. بیرونی فقط تقریباً از صد مؤلّف نقل می‌کند که در میان آنها اطبّا و علمای طبیعی و حکما و اصحاب لغت و شعرا دیده می‌شوند. علاوه بر این از کتابهایی نقل می‌کند که تاکنون ناشناخته بوده‌اند و فقط از این منقولات می‌توان به صفات و خصوصیّات آنها پی برد. بیرونی با این کار به یك حوزهٔ فرهنگی نظر می‌اندازد که تاکنون نویسندگان تاریخ علم آن را از نظر دور داشته‌اند یعنی حوزهٔ فرهنگی شرق ایران و مرزهای هند در پایان هزارهٔ اول پس از مسیح.

چون من همهٔ کتاب را به علّت صعوبت قرائت به دقّت بررسی نکرده‌ام با نگاهی به مقدّمهٔ آن و به فصل الف یعنی تقریباً به یك هشتم کتاب، فهرستی از مؤلّفانی که در این قسمت مذکور است به دست می‌دهم.

بیرونی از یونانیان از ارسطو نقل می‌کند و در نقل خود بیشتر از دانشمندان مسلمان دیگر تردید و احتیاط دارد و مثلا در حالی که *کتاب الحیوان* را از ارسطو می‌داند دربارهٔ *کتاب الاحجار* می‌گوید: «منسوب به ارسطو». از اطبّای یونانی از جالینوس و اُوریباسیوس و اِطْیوس و بولس ایگینائی نقل می‌کند. نیز از عهد عتیق یعنی از روایت سَبْعینی آن، که در خاورمیانه و آسیای مرکزی به زبان سریانی متداول بود، و نیز از اطبّای سریانی مشهور و مترجمان یونانی کتب طبیعی و پزشکی: از ما سرجویه یهودی و پزشکان مسیحی صهاربُخْت و یوحنّا بن ماسویه و سلمویه و حنین بن اسحاق و حُبَیْش و قُسْطابن لوقا و ایشوع بُخْت اسقف سریانی نقل می‌کند. و همچنین از جبرئیل نامی سخن به میان آورد که شاید با سومین عضو خاندان مشهور بختیشوع یکی باشد، خاندانی که از قرن دوم تا قرن پنجم هجری (قرن هشتم تا یازدهم مسیحی) اطبّا و عمّال نامداری برای خلفای بغداد بیرون داده است. بیرونی از اطبّائی که به زبان عربی کتاب نوشته‌اند محمّدبن زکریّای رازی و علی بن ربّن طبری را نام می‌برد و همچنین از پزشکان مسیحی یعنی ابوجُرَیج و ابن البطریق و مسیح بن حَکَم و عیسی بن ماسه و ابوعثمان دمشقی و سابوربن سهل نقل می‌کند. بیرونی از میان فیلسوفان، بجز ارسطو و کِنْدی، از فارابی و ابن‌الخمّار و ابوالحسن عامری و مسکوَیْه مطالبی می‌آورد. امّا از کتب ابن سینا، بزرگترین فیلسوف معاصر خودش، سخنی به میان نمی‌آورد. شاید نسخه‌های مؤلّفات ابن سینا بدست او نرسیده بود، امّا ممکن هم هست که مناقشاتی که میان آن دو روی داده بود موجب شده باشد که بیرونی آثار ابن سینا را نادیده گرفته باشد، زیرا او از یك پزشك معاصر ایرانی خود به نام ابن مندویه نقل می‌کند.

بیرونی خود می‌گوید که نخستین محرّك او برای تألیف *کتاب الصّیدنه* دو کتاب از محمّدبن زکریّای رازی بوده است، یعنی کتاب *صیدله* و *کتاب الابدال* او. امّا آنچه رازی دربارهٔ داروشناسی نوشته است منحصر به این دو کتاب نیست، زیرا بیرونی در فهرست کتب رازی بجز دو کتاب مذکور کتابهای ذیل را هم در داروشناسی به او نسبت می‌دهد: کتاب بزرگی

دربارهٔ عطر و ترشی‌ها و بخورها (*کتاب‌الکبیر فی العِطر و الاَنْبجات و الادخان*) و *القَراباذین الکبیر* و *القراباذین الصَّغیر* و *الادویه‌المسهلة فی کلّ مکان* و بعضی کتابهای کوچك در موضوعات خاص[1]. بر این کتابها باید مجلدات ۲۱ تا ۲۴ مجموعهٔ عظیم او را که *الحاوی فی‌الطّب* نام دارد و مجموعهٔ داروشناسی بسیار پر حجمی است، نام برد. این کتاب پس از مرگ او منتشر شده است[2].

علاوه بر این، بیرونی تقریباً در هر صفحه‌ای از صفحات کتاب خود از کتابهای مؤلّفانی نام می‌برد که ظاهراً در داروشناسی بوده‌اند و برای ما کاملاً یا تقریباً ناشناخته هستند. از این قبیل است: *الخوز*[3] یعنی خوزستانی‌ها و بِشْربن عبدالوهّاب الفزاری مؤلّف کتاب *تفاسیر الادویه* و ابوزید اَرَّجانی و ابوالعبّاس خُشَّکی[4] و ابومعاذ الجوارکانی[5] و رسائلی و ابوالحسن تُرُنْجی و ابو محمد القَیسیْ[6] و ابوحزّالخطیبی[7] که از او همچون خبره در افیون نام می‌برد.

بیرونی از زبانشناسان مانند ابوحنیفهٔ دینوری مؤلّف *کتاب النّبات* و اَصْمَعی و حمزهٔ اصفهانی و خلیل بن احمد و ابن دُرید و ابن السّکیّت و مُبرّد و ابوعُبَیْده (معمر؟) و محمدبن ابی یوسف و کِسائی و ابن الاعرابی نیز نقل می‌کند.

بیرونی با علاقه از شعرای عرب مانند ابونُواس و کُثَیّر و نابغهٔ جَعْدی و اَحْوَص و مُتَنَبّی و ابن‌المعتزّ و ابن‌الرّومی و بدیهی و کمیت و حجّاج و طِرِمّاح و شَمْعَلَة بن الاَخْضَر و بشربن ابی حازم و دیگران شاهد می‌آورد. یاقوت او را ادیب اریب و لُغوی می‌خواند و می‌گوید کتابی در «شرح شعر ابوتّمام» نوشته بود. یاقوت می‌گوید این کتاب را که ناتمام مانده است و بخطّ خود بیرونی بوده است دیده است. حاجی خلیفه نیز این شرح را دیده است.

بیرونی از کتابهائی نام می‌برد که تعیین هویّت آن تاکنون برای من ممکن نشده است، از آن جمله است: *اخبار مروان*[8] و *کتاب السّموم* و *کتاب المشاهیر* که از مؤلّف آن به نام «صاحب المشاهیر» نام می‌برد، و *کتاب الیاقوته*[9].»

افتادگیهای نسخهٔ بورسه

نسخهٔ عربی *کتاب الصّیدنه* موجود در بورسه یگانه نسخه‌ای است که از این کتاب

۱. رجوع شود به *فهرست کتابهای رازی*، شماره‌های ۳۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۲، و نیز شماره‌های ۲۹ و ۳۲ و ۴۵.
۲. در *فهرست کتابهای رازی*، شمارهٔ ۱ می‌گوید: «الجامع الکبیر و قد عُرِف بالحاوی وهو کتعالیق لم یتصرّف فیها و لم تتمه»
۳. در این باره به آنچه بعد در این مقدّمه خواهد آمد رجوع فرمائید.
۴. دربارهٔ کتاب این شخص به قسمت بعدی این مقدّمه رجوع شود.
۵. نام این شخص در متن ما به اشتباه جوازکانی چاپ شده است. رجوع به مطالب بعدی شود.
۶. درست القُتَیْبی است و مقصود ابن قتیبه دینوری است.
۷. درست ابونصر الخطیبی است. به مادّهٔ افیون در متن صیدنه رجوع شود.
۸. درست *اخبار* مرو است و کلمهٔ بعدی «اَنَّ» بوده است. مترجم فارسی نیز این اشتباه را کرده است.
۹. نقل و ترجمه به اختصار از مقدّمهٔ ماکس مایرهوف از صفحهٔ ۱۲ تا ۲۲.

بدست آمده است. دو یا سه نسخه از روی آن نوشته شده است که به آن اشاره خواهیم کرد.

این نسخهٔ اصل افتادگیهای زیادی دارد و با مقایسه با ترجمهٔ فارسی که کامل است می‌توان گفت که نسخهٔ عربی شامل ۸۲ درصد نسخهٔ اصل است (کریموف، مقدّمه ص ۲۳). به این معنی که نسخهٔ ناقص عربی شامل ۹۲۶ عنوان است و ترجمهٔ فارسی دارای ۱۱۶۰ عنوان است و بنابراین از نسخهٔ عربی بورسه ۱۹۸ شماره افتاده است.

این افتادگیها در پنج جاست: ۱. میان ورق ۳۴ب و ۳۵آ. در این قسمت با مقایسه با ترجمهٔ فارسی از شمارهٔ ۱۳۰[۱] تا شمارهٔ ۱۶۰ افتاده است (از اواسط «باشان» تا اواسط «بقلهٔ یهودیّه»). ۲. میان ورق ۴۴ب و ورق ۴۵آ. یعنی از شمارهٔ ۲۲۹ تا شمارهٔ ۲۷۰ (از اواسط تین تا اواسط «جندبیدستر». ۳. میان ورق ۶۲ب و ۶۳آ، یعنی از شمارهٔ ۴۴۱ تا شمارهٔ ۴۸۰ (از اواسط «دند» تا اواسط «زاج». ۴. میان ورق ۸۰ب و ۸۱آ یعنی از شمارهٔ ۵۸۲ تا شمارهٔ ۶۳۲ (قسمتی از «سیاه داوران» تا قسمتی از «صبر»). ۵. میان ورق ۱۰۶ب و ورق ۱۰۷آ، یعنی از شمارهٔ ۸۴۹ تا شمارهٔ ۸۸۷ (قسمتی از «قطران» تا قسمتی از «کَرْم». به محاسبهٔ کریموف (ص ۲۳) نسخهٔ عربی بورسه شامل ۸۲ درصد از مجموع داروهای مذکور در اصل *صیدنه* است و چون این ۸۲ درصد در ۱۳۳ ورق است می‌توان حدس زد که اصل نسخهٔ عربی در حدود ۱۶۳ ورق داشته است.

نسخه‌هائی که از روی نسخهٔ بورسه نوشته شده است.

چنانکه مایرهوف در «مقدّمه» نوشته است او از محمود صدقی‌افندی که در استنساخ متون دشوار ممارست داشت خواست تا از روی نسخهٔ عکسی بورسه برای او نسخه‌ای آماده کند. به گفتهٔ مایرهوف این نوشتهٔ محمود صدقی‌افندی هم نیازمند اصلاح و تصحیح است. این نسخه اکنون در کتابخانهٔ ملّی قاهره به شمارهٔ ۳۰۱۴ل نگاهداری می‌شود. من در تصحیح متن کتاب صیدنه از نسخهٔ عکسی این نسخه استفاده کرده‌ام، امّا اکنون به آن دسترسی ندارم.

نسخهٔ دیگری از روی نسخهٔ بورسه برای اب‌انستاس کرملی (۱۸۸۶ـ۱۹۴۷) دانشمند زبانشناس عرب استنساخ شده است. این نسخه در کتابخانهٔ موزهٔ عراق در بغداد به شمارهٔ ۱۸۱۱ محفوظ است. کرملی در پشت نسخه به زبان فرانسه نوشته است

۱. من در شماره‌گذاری داروها از ترجمهٔ روسی کریموف پیروی کرده‌ام تا برای مراجعه‌کنندگان کار آسان شود.

که در سال ۱۹۳۵ به تهیّهٔ این نسخه دستور داده است. این نسخه را به خطّ نسخ نوشته‌اند و ۲۷۲ ورق است و انستاس حواشی و تعلیقات زیادی در کنار صفحات و میان سطرها نوشته است. او در پایان کتاب داروهائی را که حدس می‌زده است از نسخهٔ بورسه افتاده است به روش ابوریحان با ذکر اسامی یونانی و سریانی و فارسی بر آن افزوده است. انستاس نسخه‌های ترجمهٔ فارسی را ندیده بود وگرنه نیازی نداشت که از پیش خود و به حدس خود مطالبی در آخر بیفزاید. ناشران متن عربی صیدنه در پاکستان پنداشته‌اند که این اضافات انستاس از خود ابوریحان است و آن را در متن گذاشته‌اند و اشاره‌ای نکرده‌اند که این اضافات در متن نبوده است و در پایان نسخه بوده است. این کار ناشران پاکستانی موجب شده است که خوانندگان آن اضافات را از خود ابوریحان بپندارند. امّا دقّت بیشتر نشان خواهد داد که این مطالب اضافی نمی‌توان از زمان بیرونی باشد و از قرن‌های متأخر است.

اضافات انستاس کرملی از ورق ۲۱۹ (با شمارهٔ صفحات از ص ۴۲۸) به بعد است، در همین ورق ۲۱۹ (ص ۴۲۸ و ۴۲۹) انستاس ترجمهٔ عربی نامهٔ فریتز کرنکو را به او درج کرده است. کرنکو نامه‌ای از کمبریج در دوم سپتامبر ۱۹۳۵ به او نوشته و در آن او را از رسیدن عکس کتاب صیدنهٔ بیرونی آگاه کرده است و گفته است که از روی این عکس نسخه‌ای برای خود برداشته است و گفته است که گمان می‌کند در خواندن بعضی مواضع مشکل موفّق شده است. کرنکو اظهار تأسّف می‌کند که نسخهٔ دیگری از متن عربی صیدنه پیدا نشده است و از وجود دو نسخه از ترجمهٔ فارسی آگاهی داده است و گفته است که هیچ یك از این دو نسخه رضایت‌بخش نیست (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا و نسخهٔ علیگره هند). او می‌گوید که نسخهٔ موزهٔ بریتانیا کاملتر است امّا از آب زیان دیده است و نسخهٔ علیگره هم کرم‌خوردگی دارد. کرنکو به افتادگیهای فصول ج و ق از نسخهٔ عربی اشاره کرده است و گفته است که مطلب مربوط به «چای» را از نسخهٔ فارسی ترجمه کرده و به «مجمع علمی عربی» دمشق برای چاپ فرستاده است. انستاس متن فرانسوی نامهٔ کرنکو را نیز در صفحات ۴۳۰ و ۴۳۱ نسخهٔ خود نقل کرده است.

برای آنکه معلوم شود اضافات انستاس کرملی که در متن چاپ صیدنهٔ پاکستان به نام بیرونی منتشر شده است با آنچه بیرونی خود نوشته بوده است چه اندازه فرق دارد، اضافات او را با موادّی که در ترجمهٔ فارسی آمده است (و از متن عربی ساقط است) در حرف «ث» مقایسه می‌کنیم:

ترجمهٔ فارسی صیدنه

۱. شمارهٔ ۲۳۰	ثامر
۲. ش ۲۳۱	ثجیر
۳. ش ۲۳۲	ثَغام
۴. ش ۲۳۳	ثلج صینی
۵. ش ۲۳۴	ثوم
۶. ش ۲۳۵	ثومون و ثوموس
۷.[۱] ش ۲۳۶	ثِیّل

اضافات کرملی که در چاپ پاکستان گنجانده شده

۱. ثاقب‌الحجر
۲. ثالقطرون
۳. ثجیر
۴. ثفاء
۵. ثلبه
۶. ثلج صینی
۷. ثمام
۸. ثوم
۹. ثوم برّی
۱۰. ثومالایا
۱۱. ثومس
۱۲. ثیّل

این تفاوت در خود داروهاست امّا وصف و شرح داروها بسیار فرق دارد و با اندکی دقّت معلوم می‌شود که انستاس کرملی بیشتر از ابن البیطار نقل کرده است. جالب توجّه است که انستاس در ذیل «ثلج صینی» می‌گوید: «هوالبارودِ المعروف بزهرة حجر اسیوس». کلمهٔ «بارود» در عصر ابوریحان متداول نبوده است و انستاس آن را از ابن البیطار نقل کرده است.

بنابراین مراجعه‌کنندگان به چاپ صیدنهٔ پاکستان باید متوجّه باشند که حروف ساقط از نسخه عربی که ما به آن اشاره کردیم و در متن چاپ مذکور آمده است از ابوریحان نیست، اگرچه ممکن است از لحاظ مطلب مفید باشد.

انستاس کرملی در ذیل صفحهٔ ۳ نسخهٔ خود نوشته است: «میان این کتاب و آنچه ابن سینا در قسم دوّم کتاب، که در آن ادویهٔ مفردهٔ مستعمل میان عرب (صحیح: مسلمانان) آن زمان را، آورده است شباهت زیادی یافتم». امّا این ادّعا درست نیست و مقایسه میان داروهائی که هر دو، یعنی ابن سینا و ابوریحان ذکر کرده‌اند این ادّعا را ردّ

۱. آنچه در ترجمهٔ فارسی مذکور است همین هفت شماره است.

می‌کند. شیوهٔ ابوریحان چنانکه مایرهوف نیز در مقدّمه گفته است این است که نام داروها را در زبان‌ها و لغات مختلف ذکر می‌کند و از اشعار و ادبیّات شاهد می‌آورد و چنانکه خود در مقدّمهٔ *صیدنه* گفته است به اوصاف درمانی و خواصّ داروها نمی‌پردازد. امّا ابن سینا داروها را به طریق طبّی و اصولی توصیف می‌کند و دربارهٔ هر داروئی چند موضوع را به ترتیب ذکر می‌کند:

۱. ماهیّت دارو و تعریف علمی آن بنابر اطّلاعات موجود در زمان خود؛
۲. اختیار، یعنی آن نوع از این دارو که باید برگزیده شود؛
۳. طبع، یعنی حرارت و برودت و خشکی و تری داروی مورد بحث؛
۴. افعال و خواصّ طبّی و درمانی دارو؛
۵. زینت، یعنی کاربرد آن دارو در آرایش ظاهر بدن از رنگ و مو و برطرف ساختن زشتیهای اندام بدن؛
۶. جِراح و اورام و ثبور که کاربرد آن داروها در زخمها و آماس‌ها و جوش‌ها است؛
۷. نفع دارو در اعضای بدن از سر و چشم و اعضای تنفّس و گوارش و دفع؛
۸. نفع این دارو در از میان بردن تبها؛
۹. نفع آن در دفع سموم؛
۱۰. اَبدال یا جانشین‌هائی که برای این دارو در درمان‌ها موجود است.

خلاصه آنکه ابن سینا در قسمت ادویهٔ مفردهٔ *قانون* مانند یك پزشك و داروشناس بحث می‌کند و ابوریحان همچون یك عالم طبیعی گیاه‌شناس و جانورشناس و کانی‌شناس و زبانشناس.

ترجمهٔ فارسی *کتاب الصّیدنه*

در دهٔ سوم قرن هفتم هجری شخصی به نام ابوبکر علیّ‌بن عثمان بن اسفرا الکاسانی *صیدنهٔ* ابوریحان را از عربی به فارسی ترجمه کرد و آن را به کتابخانهٔ خاص شمس‌الدّین ابوالفتح ایلتُتمش یا ایلتِمش هدیه کرد. ایلتتمش غلام[1] قطب‌الدّین ایبك از سلاطین معزّی هند بود و پس از فوت او در سال ۶۰۷ بر تخت دهلی نشست و پس از جنگ‌ها و فتوحات زیاد و بیست و شش سال سلطنت روز دوشنبه بیستم شعبان ۶۳۳ درگذشت. در

۱. شادروان مینوی در *بررسی‌هائی*... ص ۵۰ نوشته است که «این شمس‌الدین ایلتتمش پسر قطب‌الدین ایبك بود» و این مطلب اشتباه است. ایلتتمش غلام قطب‌الدین ایبك بود و این پادشاه او را پسر خود می‌خواند رجوع شود به *طبقات ناصری* ص ۴۴۰ به بعد.

زمان سلطنت او هجوم سپاه مغول به فرماندهی چنگیزخان بر بلاد ماوراءالنّهر و خراسان و ویرانی و کشتار مردم آن دیار اتّفاق افتاد. در این هجوم بسیاری از دانشمندان این شهر یا کشته شدند یا به هندوستان و عراق و شام پناهنده شدند. در هندوستان بهترین ملجأ برای فضلا دربار ناصرالدّین قباجه و دربار همین سلطان ایلتتمش بود و هر دو در بزرگداشت دانشمندان می‌کوشیدند. از کسانی که به دربار این دو تن راه یافته‌اند سدیدالدّین محمّد عوفی مؤلّف *لباب‌الالباب* است که ابتدا در خدمت ناصرالدّین قباجه بود و پس از مرگ او در سال ۶۲۵ به دربار ایلتتمش رفت و کتاب معروف *جوامع‌الحکایات* را به نام او تألیف کرد.

از کسانی که از ماوراءالنّهر گریخته و به دربار ایلْتُتْمِش رفته بودند یکی هم مترجم فارسی *کتاب الصّیدنه* یعنی ابوبکر علیّ بن عثمان بن اسفرا الکاسانی بوده است. «کاسان» به گفتهٔ بارتولد در *ترکستان* (ترجمهٔ انگلیسی ص ۱۶۲ به بعد) از شهرهای فرغانهٔ ماوراءالنّهر است و در پنج فرسخی اَخْسیکَثْ در کنار رودی به همین نام واقع است. به گفتهٔ بارتولد این شهر هنوز در کنار ویرانه‌های کهن آن باقی است. یعقوبی (*تاریخ*، ج ۲، ص ۴۷۸) می‌گوید که کاسان (در زمان مهدی خلیفهٔ عبّاسی) مقرّ پادشاه فرغانه بود. امّا کلمهٔ «اسفرا» که نام جدّ مترجم فارسی است بی‌ارتباط با نام محلّی در فرغانه به نام «اسبره» نیست (رجوع شود به ابن حوقل، ص ۵۱۳ و ۵۱۴). «اسبره» نام «کوره» یا ناحیه‌ای از فرغانه بود که شامل کوه و دشت می‌شد و از شهرهای آن طماخس و «بامکاخس» را نام می‌برند. در این محلّ اکنون دهی به نام «اسفره» موجود است (بارتولد، *ترکستان*، ص ۱۶۱). در نامهای جغرافیائی اتّفاق می‌افتد که گاهی نام شخص بر یك محلّ داده می‌شود و گاهی نام محلّ به یك شخص داده می‌شود؛ چنانکه در همین ناحیه شهری به نام «مسکان» بوده است (بارتولد، ص ۱۶۱)، و چنانکه می‌دانیم مسکان یا مشکان نام شخص هم هست.

از شرح حال مترجم فارسی *صیدنه* چیزی معلوم نیست جز آنکه به گفتهٔ خودش در آغاز جوانی به دیار غربت افتاده است (ص ۵ از مقدّمهٔ *صیدنه* فارسی) و در طلب دانش برآمده است و سرانجام به دربار سلطان ایلتتمش راه یافته است که «اشراف بلاد خراسان و ماوراءالنّهر خود را از سموم حوادث در ظلّ عنایت و کَنَفِ حمایت او آورده بودند» (ص ۱۲) و اشاره‌ای است به فرار ارباب دانش از جلو سیل لشکر مغول.

مترجم می‌گوید (ص ۱۵) که در مدّت یکسال و نیم اقامت او در دربار ایلتتمش عده‌ای از شورشیان و گردنکشان به شومی مخالفت با سلطان جان خود را از دست داده‌اند. این یك سال و نیم باید میان سالهای ۶۲۲ و ۶۲۴ باشد، زیرا به گفتهٔ قاضی

منهاج سراج (ص ۴۴۵) سلطان به دیار لکهنوتی لشکر کشید (در سال ۶۲۳) و غیاث‌الدین عوض خلجی را به اطاعت خود درآورد و در سال ۶۲۳ عازم رنتپور گردید و آن قلعه را متصرّف شد و در سال ۶۲۴ به سوی قلعهٔ مقدور رفت که از ناحیهٔ سوالك بود و آن را فتح کرد و در سال ۶۲۵ اَچه وملتان بدست او افتاد (ص ۴۴۶ و ۴۴۷)، و ملك ناصرالدین قباجه در جمادی‌الاخری ۶۲۵ خود را در پنجاب غرق کرد و ملك سنان‌الدّین جنیسر والی دیول و سند بخدمت سلطان آمد.

چون مترجم از ناصرالدین پسر سلطان و کارهای او نام می‌برد معلوم می‌شود که سالهای اقامت او در دربار ایلتتمش پیش از سال ۶۲۶ که سال مرگ ناصرالدین است، بوده است.از سوی دیگر مترجم از آمدن رسول خلیفه به دربار ایلتتمش (دوشنبه ۲۲ ربیع‌الاول سال ۶۲۶) که واقعهٔ بسیار مهمی بوده است سخن نمی‌گوید و از اینجا برمی‌آید که ترجمهٔ کتاب پیش از سال ۶۲۶ بوده است.

آقای ایرج افشار در مقدّمهٔ چاپ *صیدنهٔ* فارسی (ص ۲۵) می‌گوید که آقای نذیر احمد از دانشمندان هند در مجلّهٔ *ایندو ایرانیکا* ترجمهٔ فارسی *صیدنه* را از سال ۶۱۱ هجری دانسته است و اولمان در کتاب *طبّ در اسلام* (لیدن ۱۹۷۰) سال ۶۲۵ را سال ترجمهٔ کتاب گفته است امّا اولمان این مطلب را از بوریج (در مجلّهٔ *پادشاهی آسیائی*، سال ۱۹۰۲) نقل کرده است و من اکنون به این دو مأخذ دسترسی ندارم تا دلایل دو محقّق مذکور را بررسی کنم و آنچه می‌توانم بگویم این است که سال ۶۲۵ به دلایلی که مذکور افتاد به حقیقت نزدیکتر است زیرا در سال ۶۱۱ هنوز چنگیزخان عازم ماوراءالنّهر نشده بود و اهل دانش آن دیار و دیار خراسان هنوز از اوطان خود نگریخته بودند.

ترجمهٔ فارسی *صیدنه* با همّت و تصحیح ایرج افشار و منوچهر ستوده در سال ۱۳۵۸ از روی پنج نسخه در دو جلد در تهران منتشر شد و بر آن مقدّمه‌ای با ۱۲۰ صفحه فهارس مختلف که به دقّت تنظیم شده است افزوده‌اند. مصحّحان داروها را شماره‌گذاری کرده‌اند که ۸۱۹ شماره است و شمارهٔ آخری ینتون است (ص ۷۳۶). مصحّحان در تصحیح خود از متن نسخهٔ عربی نیز استفاده کرده‌اند.

من مواضع افتاده از نسخهٔ اصل عربی را به پیروی از کریموف (مترجم *صیدنه* به روسی) با مواضع مطابق آن در ترجمهٔ فارسی پر کرده‌ام و در این مواضع از سه نسخهٔ عکسی ترجمهٔ فارسی که در حین تصحیح در دست من بود استفاده کردم. متن فارسی چاپی افشار در همان زمان به چاپ می‌رسید که من به تصحیح متن عربی مشغول بودم و بهمین جهت نتوانستم از آن استفاده کنم. سه نسخهٔ فارسی که من استفاده کرده‌ام چنین است:

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی شهر مغنیسا واقع در ترکیّه به شمارهٔ ۱۷۸۹ که شادروان

مینوی از آن عکسی برای کتابخانهٔ دانشگاه تهران تهیّه کرده است و دربارهٔ این نسخه چنین می‌گوید: «در نسخهٔ مغنیسا اوراق ۳۹ تا ۴۵ از جای اصلی خود که بین ورق ۳۰ و ۳۱ بوده است خارج شده، بعد از ورق ۳۸ ورق ۴۸ می‌آید. در ورق ۱۳۳ پشت، ترجمهٔ قسمتی از *صیدنه* تمام می‌شود. از باب‌الالف کلمهٔ آب تا لفظ مو از حرف میم می‌رود. اوراق مابعد آن گم شده است، جمعاً ۱۷۷ ورق است به خط نسخ ریز تحریری و نسبةً کم غلط، به قطع خشتی. خواندن خطّ آن بسیار مشکل است چون غالب نقطه‌ها را جا گذاشته» (*بررسیهائی...* ص ۵۰ و ۵۱).

شادروان مینوی متوجّه نشده است که در «ورق پشت ۱۳۳» ترجمهٔ همهٔ *صیدنه* تمام می‌شود نه قسمتی از آن و در این ورقه کتاب دیگری شروع می‌شود زیر عنوان «خواص ادویهٔ مفرده ازین کتاب *صیدنه* که ذکر معرفت و هیأت و منبت و ایراد؟ هر یك کرده است بر ترتیب حروف مُعْجَم از تصنیف بوریحان ترجمهٔ قاضی‌جلال کاسانی».

آغاز این کتاب از «آب دارو» است نه «آب» و پایان آن قسمتی از فصل «مو» است که در ورق ۱۷۷ پشت یا «ب» است و بعد از آن باقی کتاب افتاده است.

این قسمت دوم از ابوریحان نیست و مطالب آن در متن عربی *صیدنه* نیست زیرا این کتاب در خواصّ ادویه است و ابوریحان خود در مقدّمهٔ *صیدنه* گفته است که به خواصّ ادویه نمی‌پردازد مگر آنکه حال و مقام او را ناگزیر سازد و می‌گوید ذکر خواصّ ادویه برای او ممکن نیست (زیرا طبیب نیست). بنابراین این قسمت را کسی پس از ابوریحان نوشته و به آخر نسخه الحاق کرده است. و این شخص که در عنوان کتاب «قاضی جلال کاسانی» نامیده شده است نباید همان مترجم فارسی *صیدنه* یعنی ابوبکر بن علیّ بن عثمان کاسانی باشد زیرا اگر چنین بود مترجم این لقب را برای خود در ترجمهٔ فارسی *صیدنه* ذکر می‌کرد.

در همهٔ نسخه‌های دیگر ترجمهٔ فارسی که در دست است و ایرج افشار در چاپ خود از آن استفاده کرده است این کتاب دوم را داخل متن صیدنه کرده‌اند و مطالب آن را در ذیل هر یك از ادویه ذیل عنوان «خاصیّت» آورده‌اند. و این کار یکی از ناسخان بعدی بوده است که خواسته است برخلاف اقرار صریح بیرونی، که خواصّ ادویه را ذکر نمی‌کند، این قسمت دوم را با کتاب او درآمیزد. مزیّت نسخهٔ مغنیسا که خطّ آن بد و بسیار مغلوط است این است که از نسخ دیگر ترجمه قدیمتر است و این قسمت دوم را که شخصی دیگر از کتابی منسوب به ابوریحان ترجمه کرده است در آخر کتاب جداگانه نوشته است و این دلیل محکمی است که مباحث «خاصیّت»ها در ترجمهٔ فارسی جزو اصل

ترجمه نبوده است. برای نشان دادن مغلوط بودن نسخهٔ مغنیسا کافی است که میان این دو جمله از این نسخه و متن چاپ افشار مقایسه شود:

نسخهٔ مغنیسا ورق ۴ الف: «تا اگر در معالجت طبیب کرام مقاسات منّت ایام حاجت افتد برك بدل و مروت محض کرم و فتوّت باشد!»

چاپ افشار (ص ۱۰، س ۷): «تا اگر در معاطات طینت کرام به مقاسات منّت لئام حاجت افتد ترك بذل و مروّت محض کرم و فتوّت باشد».

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی (مجلس شورای اسلامی امروز). عکس این نسخه که در دست من است شمارهٔ کتابخانه را ندارد. آقای افشار نسخه را از قرن نهم هجری می‌داند و عدّهٔ اوراق آن را ۳۴۰ گفته است (ص هشت از مقدمه). خط نسخه خطی خوش است و صفحات آن دارای جدول است. هر صفحه‌ای مشتمل بر ۱۷ سطر است. کاتب آن اهل کتابت بوده است زیرا رعایت نظم و دقّت را در نوشتن نسخه کرده است. این نسخه نیز مغلوط است و مقداری از پایان افتادگی دارد (آخرین داروی مذکور «هلیلج» است).

۳. نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۵۸۴۹ با خطّ نستعلیق خوانا و صفحات مجدول، هر صفحه با ۲۷ سطر. تاریخ کتابت هفدهم شوال جمعه سال ۱۱۹۰ هجری قمری است و کاتب آن خواجه محمد سمیع دهلوی است. کتاب دارای ۱۷۵ ورق است و ظاهراً در سال ۱۹۰۰ مسیحی وارد کتابخانهٔ مذکور شده است، زیرا در حاشیهٔ ورق ۱۷۵ تاریخ اکتبر ۱۹۰۰ و شمارهٔ اوراق نوشته شده است. این نسخه همان است که بوریج آن را در سال ۱۹۰۲ در مجلّهٔ *جمعیّت آسیایی پادشاهی* (ص ۳۳۳ تا ۳۳۵) معرّفی کرده است. ظاهراً هشت صفحهٔ انگلیسی که در پشت کتاب راجع به مطالب مقدّمهٔ *صیدنه* نوشته شده است از همین بوریج باشد. در صفحهٔ اوّل کتاب مهر بزرگی است که نقش آن چنین است: «خوش است مهرکتبخانهٔ سلیمان جاه بهر کتاب مزیّن چو نقش بسم‌الله ۱۲۴۴» و این مهر در پایان کتاب نیز زده شده است. مهرهای بزرگ دیگری نیز در پشت کتاب زده شده است. این نسخه تنها نسخه‌ایست که کریموف مترجم روسی افتادگی‌های نسخهٔ عربی را از روی آن جبران کرده است و بهترین نسخ سه‌گانه‌ایست که من از آن در جبران افتادگی‌های نسخهٔ عربی استفاده کرده‌ام و اغلاط آن کمتر از دو نسخهٔ دیگر است. معرّفی سه نسخهٔ دیگر را آقای ایرج افشار در مقدّمهٔ چاپ صیدنهٔ فارسی آورده است.

آقای ایرج افشار در مقدّمهٔ چاپ فارسی صیدنه (ص چهارده تا بیست) به تفاوتهای

متن عربی با ترجمهٔ فارسی اشاره کرده و سؤالاتی را مطرح ساخته است. آقای افشار پس از ذکر بعضی تفاوتها و اختلافها می‌گوید: «فعلاً هیچ ضابطه و وسیله‌ای نداریم تا بدانیم که این اختلاف‌ها از چه راه ایجاد شده است. ناچار سؤالهائی بدین گونه می‌توان مطرح کرد: آیا مترجم، متن عربی دیگری از صیدنه (بغیر از متنی مانند نسخهٔ موجود در بورسه) در دست داشته؟ در این صورت متن اصیل صیدنه مبسوط‌تر از متن عربی موجود بوده است».

در پاسخ این سؤال آقای افشار باید گفت که خوشبختانه ضابطه و وسیله‌ای در دست است که معین کند این اختلافات از کجا ناشی شده است. نسخهٔ عربی در بورسه به خط غضنفر تبریزی است که آن را از روی نسخه‌ای که به خط «دیودست» بوده است استنساخ کرده است. دیودست هم آن را از روی نسخهٔ ۴۶۸ استنساخ کرده است. این نسخه همان است که در سال ۵۴۹ بدست ابوالمحامد محمدبن محمدبن مسعود غزنوی افتاده است و این محمدبن مسعود آن را با نسخ دیگر *صیدنه* مقایسه کرده و حواشی به خط خود بر این نسخه نوشته است که ظاهراً زیاداتی بوده است که در نسخ دیگر نبوده است. دیودست هم بقول غضنفر تبریزی تصحیف و تحریف زیادی در متن کرده است.

پس نسخهٔ بورسه نسخهٔ کاملی نیست. امّا در ترجمهٔ فارسی زیادیهائی دیده می‌شود که به قرائن زمانی و عینی از ابوریحان است (بجز اضافاتی که مترجم فارسی کرده است و از همین قرائن معلوم است) و بنابراین باید از روی نسخهٔ دیگری که غیر از نسخهٔ بورسه است ترجمه شده باشد و من به این اضافات در محلّ خود اشاره کرده‌ام.

امّا تفاوت مهم که نشان می‌دهد مترجم فارسی نسخهٔ دیگری را در دست داشته است همان حواشی غزنوی بر نسخهٔ ۴۶۸ است. دیودست امانت نشان داده و همین حواشی غزنوی را در نسخهٔ خود آورده است. این حواشی غیر از آن است که بر اثر غفلت در متن نیامده است و با علامت مشخّص شده است. ترجمهٔ فارسی فاقد این حواشی است و این خود دلیل استواری است بر اینکه مترجم فارسی از روی نسخهٔ دیگری ترجمه کرده است. من در اینجا نام داروهائی را که در حاشیهٔ نسخهٔ بورسه آمده ولی نسخهٔ فارسی فاقد آن است می‌آورم:

۱. در حاشیهٔ ورق ۴۶ب نوشته است که «من هنا (یعنی از «الحبّة‌السوداء») کانت فی‌الحاشیة» پس داروهائی که در اصل در حاشیه بوده است از این قرار است: الحبّة‌السوداء، حبّ النّیل، حبّ الصّنوبر، حبّ السّمنة، حبّ الزّلم، حبّ الملوك، حجر الرّومیّه، حجر ینطفی بالزّیت، حجر الاکلیل، حجر مریم، حجر الحیّة، حجر الیهود، حجر ارمنی،

حجرهندی، حجرامیایطوس، حجرعاجی، حجرالقمر، حجرالبلّور، حجرافروجیا، حجرالیشف، حجرالغَلبة، حجارةالقفر، حجرغاغاطیس، حجرلیسوس، حجرفرعون، حجرفادزهر، حجرمغناطیس، حجرالتّیس، حجرالضّفدع، حجرالاساکفة، حجرالدّم، حجرالجدری، حجرالنّاس؛ در پایان این دارو در حاشیهٔ ورق ۱۴۹آ نوشته است: «هیهنا آخرالحاشیةالمذکوره»، و پس از آن «الحبرة» می‌آید که در حاشیه نوشته است: «من هاهنا فی‌المتن». داروهای مذکور در ترجمهٔ فارسی نیامده است و بنابراین نسخهٔ مترجم فارسی غیر از نسخهٔ بورسه بوده است.

۲. در حاشیهٔ ورق ۴۹ب داروهای «حرض» و «حرشا» و «حزنبل» آمده است که در ترجمهٔ فارسی مذکور نیست.

۳. در حاشیهٔ ورق ۵۲ب و ۵۳آ مادّهٔ حیّ‌العالم به تفصیل مذکور است. امّا در نسخ خطی ترجمهٔ فارسی، بجز نسخهٔ مغنیسا، در ذیل حیّ‌العالم نوشته‌اند: «ابوریحان حیّ‌العالم را در حرف حاء ذکر نکرده است بلکه او را میشنا نام کرده است و ذکر خاصیّت و هیأت او در حرف میم کرده‌است». چون اساس چاپ صیدنهٔ افشار نسخهٔ مغنیسا است مطلب مذکور در این چاپ ذکر نشده است. آنچه در ترجمهٔ فارسی دربارهٔ حیّ‌العالم آمده است با متن عربی مطابقت ندارد و از اینجا برمی‌آید که متن عربی که مترجم از آن ترجمه کرده است نسخهٔ بورسه نبوده است.

۴. در حاشیهٔ ورق ۵۳ب «حواصل» شرح داده شده است. این مادّه در ترجمهٔ فارسی نیست و کریموف نیز آن را از قلم انداخته است.

۵. در حاشیهٔ ورق ۵۴ب «خبزالماء» مذکور است که در ترجمهٔ فارسی نیامده است و کریموف هم آن را ذکر نکرده است.

۶. در حاشیهٔ ورق ۵۷آ و ۵۷ب «خراطین» در ترجمهٔ فارسی نیامده است.

۷. حاشیهٔ ورق ۶۰آ؛ کلمهٔ «خوخ» مذکور در این حاشیه در ترجمهٔ فارسی بسیار مختصر است.

۸. «دِبق» مذکور در حاشیهٔ ورق ۶۱ب در ترجمهٔ فارسی نیست.

۹. «دِفْلیٰ» و «درّ» مذکور در حاشیهٔ ورق ۶۲آ در ترجمهٔ فارسی نیامده است.

۱۰. «دارم» در حاشیهٔ ۶۲ب در فارسی نیست.

۱۱. «زبرجد و زمرّد»، حاشیهٔ ورق ۶۳آ در فارسی نیست.

۱۲. «سقولوقندریون» و «سقوردیون»، حاشیهٔ ۷۳ب، در ترجمهٔ فارسی نیست.

۱۳. «صفراغون» مذکور در حاشیهٔ ورق ۸۲ب در فارسی نیست.

۱۴. «صمغ البلاط» مذکور در حاشیهٔ ۸۳الف در ترجمهٔ فارسیِ مذکور نیست.
۱۵. «طحال» مذکور در حاشیهٔ ورق ۸۵ب در ترجمهٔ فارسی نیامده است.
۱۶. «عروس»، حاشیهٔ ۸۸ب، در ترجمهٔ فارسی نیست.
۱۷. «عقیق» و «عِلك الانباط» مذکور در حاشیهٔ ۹۲ب در ترجمهٔ فارسی نیست.
۱۸. «عنصل» مذکور در حاشیهٔ ۹۳ب در فارسی نیست.
۱۹. «عنقر» مذکور در ۹۴ب در فارسی نیامده است.
۲۰. «فج» مذکور در حاشیهٔ ۹۷ب در فارسی مذکور نشده است.
۲۱. «غویشه» (۱۰۱ب)، در فارسی نیست.
۲۲. «قات» (۱۰۲ب)، در فارسی نیست.
۲۳. «لیمو» (۱۱۵آ)، در فارسی نیست.
۲۴. «لبخ» (۱۱۵ب) در فارسی ذیل «برسیون» آمده است.
۲۵. «ماقین» (۱۱۷آ)، در فارسی نیست.
۲۶. «محروث» (۱۱۷آ)، در ترجمهٔ فارسی نیامده است و در ذیل «اشق» ذکر شده است.

۲۷. «المُرْی» (۱۱۸ب)، در ترجمهٔ فارسی به شماره ۷۳۶ آمده است امّا با مطالبی متفاوت. در قسمت دوم که در ذکر خواص ادویه است در ذیل مری، شمارهٔ ۷۲۶ آمده است و می‌گوید: «ذکر او در قسم اوّل کتاب بیامده است.»

۲۸. «مر»، (در حاشیهٔ ۱۱۹آ)؛ در ترجمهٔ فارسی (شمارهٔ ۷۳۳) آمده است امّا با مطالبی متفاوت.

۲۹. «مصل»، (در حاشیهٔ ۱۲۲آ) خیلی مختصر و در ترجمهٔ فارسی به شمارهٔ ۷۴۵ با مطالبی متفاوت.

۳۰. «مین»، (در حاشیهٔ ۱۲۳ب)، در ترجمهٔ فارسی ذیل این عنوان نیامده است و ذیل «شمع» ذکر شده است (شمارهٔ ۴۸۴) و در متن عربی مادّهٔ شمع ساقط است و شمارهٔ آن در متن ما ۶۱۵ است که از ترجمهٔ فارسی نقل شده است.

۳۱. «میبه»، (در حاشیهٔ ۱۲۴آ)، در ترجمه فارسی این عنوان نیامده است.

از مقایسه‌هائی که نشان داده شد برمی‌آید که اساس ترجمهٔ فارسی نسخهٔ دیگری بوده است.

آقای افشار می‌پرسد: «آیا ممکن است ابوریحان کلمهٔ «تلبینه» را بدون به دست دادن شرحی در باب آن به نحوی که نسخهٔ فعلی عربی حاکی است در اثر خود مندرج ساخته

باشد؟» (تلبینه در متن عربی به صورت تنبینه در محلی که حرف دوم باید ن باشد قرار گرفته است).

در پاسخ باید گفت که به شهادت غزنوی احمد بیهقی، دستیار بیرونی نامهای داروهای گوناگون را جمع کرده و در متن نوشته بود و ابوریحان شرح و وصف آن داروها را در حاشیه داده بود. احتمال می‌رود که احمد بیهقی تلبینه را به صورت تنبینه در متن نوشته بوده است و بیرونی مجال نکرده است که شرحی دربارهٔ آن بنویسد. مترجم فارسی وصف آن را از ابوحنیفهٔ دینوری نقل کرده است. احتمال می‌رود که خطّ «مشوّش و مقرمط» ابوریحان در حاشیه خوانا نبوده است و از این رو در نسخهٔ بورسه نیامده است.

آقای افشار می‌پرسد: «آیا مترجم مطالب اضافی در متن فارسی را از مآخذ دیگری آورده است؟»

پاسخ مثبت است. مترجم مطالب اضافی را که دربارهٔ لغت است از *تهذیب اللّغه* تألیف اَزْهَری نقل کرده است و ابوریحان به گواهی قسمت‌های عربی موجود هرگز از ازهری نقل نکرده است. و نیز مترجم مطالب دیگری را از «منقول مخلص» و «امام‌الدین مغربی» نقل می‌کند که از این دو نام در متن عربی ذکری نمی‌شود. این دو تن ناشناخته هستند. مترجم در مواردی که خواسته است بر ابوریحان از جهت لغت خرده بگیرد از «ازهری» شاهد می‌آورد.

آقای افشار می‌پرسد: «آیا مترجم آراء و عقاید خود را بر این متن الحاق کرده است؟»

پاسخ مثبت است، مخصوصاً در مواردی که مترجم خواسته است در لغت عربی اظهار دانش کند و بر ابوریحان ایراد بگیرد. مثلا پس از آنکه در مقدّمه سخن بیرونی را دربارهٔ معنی صیدنانی و صیدلانی ترجمه کرده است می‌گوید: «و یکی از متبحّران این صناعت چنین گوید که شك نیست که ابوریحان در ردّ اقاویل اهل لغت جرئت نموده است، امّا از آنچ مذهب عرب است در تعریف انحراف کرده است و در بوادی بی‌سدادی قطع مراحل بی‌مرادی کرده...» (ص ۲۴). پس از آن سخنان ابوعبید و ثعلب را دربارهٔ صیدنانی نقل می‌کند که گفته‌اند: «صیدنانی در لغت عرب جانوری است از جنس جنبندگان که او در زمین از جهت خود خانه سازد و آن را بپوشد و پنهان کند و استشهاد آن در شعر اعشی نموده است در صفت شتری، و شعر این است:

و زورا تری فی مرفقیه تجانفا　　نبیلا کبیت الصّیدنانیّ تامکـ
ای مرتفعا (در متن چاپی «ابن مرتفعا»!»)، و ثعلب روایت می‌کند از ابن الاعرابی کا

صیدنانی در لغت عرب جانوری بوده است که پایهای او به سبب بسیاری و تفاوت در کوتاهی و درازی شمردن متعذّر است و صیدنانی را به سبب کثرت اصناف ادویه و اختلاف انواع آن به نام آن جانور خوانده‌اند و شعر اعشی به نقل کبایر ائمّهٔ لغت شاهد شد و توجیه ابوریحان از حیّز اعتبار بیرون آمد.» (ص ۲۴ و ۲۵).

امّا مترجم اهل بررسی و تحقیق نبوده است و در نیافته است که لغت‌شناسان عرب بیشتر در بند جمع شواهد بوده‌اند امّا در کیفیّت بهره‌گیری از این شواهد ضعیف بوده‌اند و استدلال منطقی را در این موارد بکار نبسته‌اند. امّا ابوریحان که تمرین و تدریب علمی داشته و دارای مغزی منطقی و استدلالی بوده است عقل خود را در بهره‌گیری از شواهد هم بکار بسته است.

توضیح آنکه در *تهذیب اللّغه* تألیف اَزْهَری (ج ۱۲، ص ۱۴۵) آمده است: «ثعلب از ابن‌الاعرابی نقل می‌کند که به جانوری که پاهای زیاد دارد و از کثرت به شمار در نمی‌آید، و کوتاه و بلند است، صیدنانی گویند و صیدنانی به معنی دوافروش به این جانور تشبیه شده و به آن نامیده شده است و این تشبیه به جهت زیادی داروهای اوست!». از این بیان پیداست که ابن‌الاعرابی خواسته است وجه اشتقاقی برای صیدنانی بسازد و این معنی را برای کلمهٔ صیدنانی جعل کرده است و بیت مذکور را از اعشی که در وصف شتر است شاهد آورده است. امّا معنی شعر مذکور مبهم است. «تامك» را «مرتفع» معنی کرده‌اند. اگر معنی تامك «مرتفع» باشد باید خانهٔ جانور هزارپا بلند باشد! و همینطور اگر معنی صیدنانی «روباه» باشد بموجب این شعر باید خانه و لانه روباه مرتفع باشد! نگاهی به *لسان العرب* (ذیل صیدن) معلوم می‌دارد که لغت‌شناسان مذکور نه معنی شعر اعشی را دریافته‌اند و نه معنی صیدنانی را. حق با ابوریحان است و این مترجم فارسی است که به «راه بی‌سدادی» رفته است.

کتاب *خواصّ ادویه* که به آخر ترجمهٔ فارسی کتاب *صیدنه* در نسخهٔ مغنیسا افزوده شده است

عنوان کتاب *خواصّ ادویه* که به آن اشاره شد و به پایان نسخهٔ مغنیسا افزوده شده است چنین است: «خواصّ ادویهٔ مفرده ازین کتاب *صیدنه* که ذکر معرفت و هیأت و منبت و ایراد هر یك کرده است بر ترتیب حروف معجم از تصنیف بوریحان ترجمهٔ قاضی جلال کاسانی».

این عنوان شایان دقّت و بررسی است. چنانکه پیش از این گفتم ابوریحان در مقدّمهٔ *صیدنه* گفته است که در این کتاب نمی‌خواهد به خواصّ ادویه بپردازد. برای توضیح

بیشتر عین عبارت ابوریحان را می‌آورم: «و لست اعدو هذه الدّرجة الی ذکر شیء من قوی الادویة و خواصّها لانبساط القول فیها و تعذّره علی مثلی الاّ ان یضطّر الی ذکر ذلك حال». یعنی من از این پایه به گفتن چیزی از قوا و خواصّ داروها نمی‌گذرم زیرا سخن در آن گسترده است و برای مانند من ممکن نیست، مگر آنکه احوالِ مرا به گفتن چیزی (از این خواصّ) ناگزیر سازد.

اگر بخواهیم عنوان مذکور را با این گفتهٔ خود ابوریحان سازگار سازیم باید جملهٔ معترضهٔ «که ذکر معرفت و هیأت و منبت و ایراد؟ هر یك کرده است» صفت و نعتی به «ازین کتاب *صیدنه*» دانسته شود یعنی کتاب *صیدنه* که ابوریحان در آن چنین و چنان کرده است. در این صورت *کتاب خواصّ ادویه* تألیف ابوریحان نمی‌شود و آن کتاب دیگری بوده است در خواصّ ادویه که شخصی به نام قاضی جلال کاسانی آن را ترجمه کرده است. کلمهٔ «ایراد» هم در عنوان فوق بی‌معنی است و درست باید «ابدال» باشد زیرا ابوریحان به اَبْدال یا جانشین داروها هم اشاره کرده است.

ناسخان بعدی کتاب *صیدنهٔ* فارسی این قسمت را جداگانه نیاورده‌اند بلکه خواصّ ادویه را از آن گرفته و در ذیل هر دارو نوشته‌اند یعنی داخل متن کتاب *صیدنه* کرده‌اند. این است علّت آنکه چرا این قسمت در نسخهٔ مغنیسا جداگانه است و نیز در این نسخه مغنیسا از کتاب *صیدنه* ذکر خواص نشده است و فقط در نسخه‌های متأخّر چنین است.

ظاهراً کسی که این نسخهٔ خواص ادویه را ترتیب داده بوده است از کتابی از «ارجانی» نامی که در خواصِ ادویه بوده است نقل کرده است، زیرا در نسخِ فارسی، بجز نسخهٔ مغنیسا، تقریباً در همهٔ مواضع پس از عنوانِ خاصیت آمده است: «اَرجانی گوید».

مؤلّف «خواص ادویه» کتاب *صیدنهٔ* ابوریحان را در برابر چشم داشته است، زیرا تا آنجا که توانسته است در ذکر نام داروها و در ترتیب الفبائي آن از بیرونی پیروی کرده است.

آقای افشار به این کتاب هم یعنی به داروهای آن شماره داده است که جمعاً ۷۹۹ شماره است. امّا شمارهٔ داروهای *صیدنهٔ* فارسی بنابر شماره‌گذاری آقای افشار ۸۱۹ است و بنابراین فقط خواص بیست دارو ذکر نشده است.

متن عربی صیدنه چاپ پاکستان

متن عربی *صیدنهٔ* بیرونی به تحقیق حکیم محمد سعید و دکتر رانا احسان‌الهی زیر «اِشراف مؤسّسهٔ همدرد وطنی» در سال ۱۹۷۳ در کراچی پاکستان به چاپ رسید و این به

ناسبت هزارهٔ ولادت ابوریحان و برگزاری کنگرهٔ بین‌المللی به همین مناسبت بود که از ۲۲ رامبر تا ۱۰ دسامبر ۱۹۷۳ برگزار شد. این چاپ از روی دستنویس دکتر رانا حسان‌الهی استاد دانشگاه پنجاب به صورت عکسی انجام یافته است. متن عربی در ۴۳ صفحه است (دو صفحه در یك صفحه). آقای رانا در ذیل هر صفحه حواشی و وضیحات مفیدی نوشته است و متن را هم به انگلیسی ترجمه کرده است و در پایان صرف توضیحاتی دربارهٔ داروها به زبان انگلیسی داده است. آقای خلف حَمارِنه شرحی به *صیدنه* نوشته است که آنهم در ۱۹۷۳ در کراچی بر طبع رسیده است.

عیب چاپ *صیدنهٔ* پاکستان در این است که مطالبی را که انستاس کرملی در پایان نسخهٔ خود برای جبران افتادگی‌های متن عربی از ابن‌البیطار و کتب متأخّر دیگر به خط خود نوشته است داخل متن کتاب *صیدنه* کرده‌اند بی آنکه به آن اشاره و توجّهی داده باشند و این امر کار را بر اهل تحقیق آشفته و مشوش می‌سازد (به قسمت‌های قبلی این مقدّمه نیز مراجعه شود). اگر این عیب و نقص در چاپ پاکستان نبود شاید من زحمت تصحیح و نشر مجدّد را به خود نمی‌دادم.

ترجمهٔ روسی *صیدنه*

کتاب *صیدنهٔ* ابوریحان با ترجمهٔ روسی و حواشی و تعلیقات و مقدّمه به آن زبان و فهارس مفصل توسط او. ای کریموف در سال ۱۹۷۳ م. در تاشکند در نشریّات «فنّ» جمهوری سوسیالیستی اوزبکستان شوروی منتشر شد و این چهارمین کتاب از نشر آثار منتخب ابوریحان است که آکادمی فنون جمهوری اوزبکستان منتشر کرده است. کریموف مقدّمهٔ مفصّلی به زبان روسی (۱۲۳ صفحه) بر *صیدنه* نوشته است و پس از آن ترجمهٔ روسی متن را با حواشی عالمانه در ذیل هر دارو آورده است. بعد فهارس مفصّل دقیقی مشتمل بر اعلام و اماکن و نام داروها و نامهای لاتینی و یونانی و عربی و فارسی بر آن افزوده است.

اطّلاع من از زبان روسی آن اندازه نیست که از مقدّمهٔ عالمانه و حواشی محقّقانهٔ این کتاب بهره ببرم امّا بزور استفاده از فرهنگ‌هاتوانسته‌ام به اهمیّت عظیم این کار پی ببرم و در هر جا که توانسته‌ام از آن استفاده کرده‌ام و به قطع و یقین می‌توانم بگویم که این کار نشانهٔ بارز تحقیق است و نظایر آن بسیار کم است.

من پس از در دست داشتن این اثر ارزنده بود که توانستم جرئت چاپ متن *صیدنه* را داشته باشم و اگر این ترجمه و تحقیق در دست من نبود بسیاری از مشکلات بر من

حلّ نمی‌شد. انشاءالله یکی از جوانان آشنا به زبان روسی بتواند دست کم این مقدّمهٔ نفیس را به زبان فارسی ترجمه کند.

مطالبی از صیدنه در حواشی *منهاج البیان*

(نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۸۱۹۰)

کتاب *منهاج البیان فی مایستعمله الانسان* در ادویهٔ مفرده تألیف یحیی بن عیسی بن علیّ بن جزله طبیب، متوفّی در اواخر شعبان ۴۹۳ است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است که به جهت حواشی مهمّی که از کتابهای متعدد داروشناسی بر آن افزوده شده است از اهمیّت بسیاری برخوردار است و اگر نبود که دست صحّافی نادان از حواشی آن کتاب تراشیده و صدمه‌ای جبران‌ناپذیر به این کتاب زده است یکی از نفایس بسیار مهمّ می‌بود.

چون این نسخهٔ گرانبهائی است لازم است دربارهٔ آن و حواشی و اضافات آن توضیح بیشتری داده شود. نسخه دارای ۲۰۸ ورق است. از ورق اوّل تا ورق ۲۳ کتاب دیگری است به نام *دفع المضارّ الکلّیة للابدان الانسانیّة* از شیخ الرّئیس ابوعلی سینا. ابن سینا این کتاب را برای شیخ ابوالحسن احمدبن محمّد السّهلی وزیر علیّ بن مأمون خوارزمشاه تألیف کرده است و نام آن در بعضی از نسخ دیگر *دفع المضارّ الکلّیة عن الابدان الانسانیّة بتدارک انواع خطأالتّدبیر* است (فهرست نسخه‌های مصنّفات ابن سینا تألیف دکتر یحیی مهدوی ص ۱۱۴ـ۱۱۵). از پایان این نسخه مقداری افتاده است و کاتب آن به دلیل خط غیر از کاتب *منهاج البیان* است. خطّ آن نسخ خوانا و خوب و هر صفحهٔ آن دارای ۲۰ سطر است.

نسخهٔ *منهاج البیان* از ورق ۲۳آ شروع می‌شود ولی از آغاز آن یکی دو ورق افتاده است و در ورق ۲۰۵آ پایان می‌پذیرد. خطّ آن نسخ خوب خوانا است و هر صفحه آن دارای ۲۰ سطر است. تاریخ کتاب آن روز یکشنبه ۱۵ ذوالقعدهٔ سال ۶۱۵ هجری است و کاتب نام خود را ذکر نکرده است.

در رجب سال ۶۲۶ شخصی به نام حسن بن علی بن حسن الطبیب (الجاستی) که مردی دانشمند و با ذوق بوده است این نسخه را با نسخه‌ای دیگر از *منهاج البیان* به قول خودش لفظ به لفظ و حرف به حرف در شهر کاشان مقابله کرده است. ظاهراً پیش از او شخص دیگری این نسخه را با نسخهٔ امام ظهیرالدین ابی‌القاسم مقابله کرده و مواضعی را که برایش تاریک بوده روشن ساخته است.

ورق ۲۰۵ب رسالهٔ کوچکی است در یك صفحه به نام *مقدار اَعْمارالادویة* که در ۳۸ سطر است و به خطّ نسخ فشردهٔ خوب خوانا است. ورق ۲۰۶آ رسالهٔ کوچکی است به نام *قوانین‌الابدال* که به همان خط و همان روش رسالهٔ قبلی نوشته شده است.

ورق ۲۰۶ب و ۲۰۷آ فصلی است از *کتاب الاقناع* تألیف سعیدبن هبةاللهبن الحسین که به گفتهٔ قِفْطی در *عیون‌الانباء* در سال ۴۸۹ هجری در حال حیات بوده است (ص ۳۴۳). سعید بن هبةالله کتاب دیگری دارد به نام *المغنی* که آن را برای المقتدی بالله خلیفهٔ عبّاسی تألیف کرده است. قفطی می‌گوید که روزی سعید بن هبةالله در بیمارستان عضدی به اطاق دیوانگان یا مبتلایان به امراض روحی رفت و در آنجا دیوانه‌ای او را به باد مسخره گرفت و گفت: تو کتاب کوچکی در طب نوشته‌ای و نام آن را *المغنی فی‌الطّبّ* نهاده‌ای، امّا کتاب مفصّلتری نوشته‌ای و نام آن را «اقناع» کرده‌ای، در صورتی که این نامگذاری می‌بایست برعکس باشد. سعید بن هبةالله به اشتباه خود اعتراف کرد و گفت چون این دو کتاب در میان مردم متداول شده است برگرداندن نام‌های آن ممکن نیست (ص ۲۴۳). این فصل منقول از *الاقناع* در اینجا مربوط به امراض مسری و محافظت و پرهیز از آن‌هاست. خطّ آن ریز فشرده ولی خوانا است. پس از پایان فصل در عرض صفحه مطالبی راجع به اَنْبَجات و رواصیر ذکر شده است و در آن ملاحظه‌ای آمده است که از نظر مطلبی که بعداً ذکر خواهد شد مهمّ است و آن این است: «استعمل ذلك یحیی بن ماسویه فی‌بعض کتبه و غیره من‌الجُنْد یسابوریّین» مقصود از جندیسابوریون بنظر من همان «الخوز» است که مکرر در کتاب *صیدنه* از آن ذکر شده است و من در این مقدّمه از آن سخن خواهم گفت.

امّا مهمتر از همه حواشی است که همین حسن بن علیّ الجاستی در کنار *منهاج‌البیان* از کتب و رسائل مهم طبی و داروشناسی نقل کرده است که از جمله از همین کتاب *الصّیدنهٔ* بیرونی است. کاتب حواشی می‌گوید که از تحشیهٔ آن در سال ۶۲۶ فارغ شده است. عین عبارت که در پایان نسخهٔ *منهاج‌البیان* (ورق ۲۰۵آ) آمده است چنین است: «فرغت من تحشیة فی‌الثّانی عشر من ربیع‌الاوّل سنة ست و عشرین و ستّمائه و ذلك ببلدة قاشان فی‌المدرسة المحمّدیّة عمرها اللّه ببقاء بانیها و کتبه‌الحسن بن علیّ بن الحسن الطّبیب غفراللّه له ذنوبه و سترعیوبه» بعد می‌افزاید: «صَحَّت‌الفائتة من نسخةالاصل فی سلخ جمادی‌الاخرة سنةست و عشرین و ستّمائه بنوشاباذ عمرها اللّه باهالیها و کتبه‌الحسن بن علیّ حامداً لِلّه و مصلّیاً علی نبیّه».

پس از آن حسن بن علی جاستی به شرح حواشی که از کتب گوناگون بر کناره‌های

این کتاب افزوده است می‌پردازد از این قرار:

۱. *کتاب النّبات* ابوحنیفهٔ دینوری. در این باره چنین می‌نویسد: «قابلت ادویته بکتاب *النّبات* لابی حنیفةالدّینوری الّذی الحقت انتخابه باخر هذاالکتاب فما وجدت منه صحیحة اعلمت علیه «صح ت» و ما وجدته تصحیفاً ترکته کماکان علی هیئته فی‌المتن و اثبتُ قول الدّینوری علی الحاشیة و اشرت الی *کتاب النّبات* و ذلك بنوشاباذ فی‌العَشْر الاوّل من رجب ستّ و عشرین و لِلّٰه‌الحمد علی ذلك و الصّلوة علی خیر خلقه محمّد و عترته».

در حواشی کتاب مطالب زیادی از *کتاب‌النّبات* نقل شده است امّا متأسفانه در آخر نسخه از «انتخابی» که از این کتاب کرده است اثری دیده نمی‌شود.

۲. *الموازنة بین‌العربیّة و الفارسیّة* از حمزهٔ اصفهانی. در این باره چنین نوشته است: «انّ ما علی حواشی هذاالکتاب بعلامة 'مو' فهو من کتاب *الموازنة بین‌العربیّة و الفارسیّة* لحمزة الاصفهانی. کتبته منه فی‌جُمادی‌الاولی سنة ثلث و ثلثین و ستّمائه».

۳. کتابی از عبدالله بن محمّدبن عیسی الباوردی دربارهٔ عطریّات و اشربه و ربوب و غیر آن. در این باره چنین می‌نویسد:

«کلّ ما علی حواشی کتابی هذا ممّا اوّله «قال الباوَرْدیّ» فذلك ملتقط من کتاب وَجَدْتُهُ بقاسان فی‌ید بعض موالیّ متّعه‌اللّٰه بفضله، الفه عبداللّٰه‌بن محمّدبن عیسی الباوردیّ العطّار من اهل سابور لبعض اخوانه یصف فیه معادن العطر و جواهره و جلبه و عمله و اتّخاذه و عمل‌المیاه المصعّدة والاشربة و الرّبوب و الاَنْبجات و تربیةالسّمسم بانواع الرّیاحین و عمل شمّامات العطر و عمل الزّجاج و الرّخام و الکاغذ و الصّابون و غیر ذلك من الصّناعات و قد نقلت منه حواشی هذاالکتاب اکثره سوی ما کان فی‌هذا بعبارة اخری و ذلك فی‌ربیع الاوّل سنة سبع و عشرین و ستّمائة. کتبه حسن بن علی‌الجاستی الطّبیب حامداً للّٰه

۴. کتابی از ابوسعید عبیداللّٰه‌بن جبرائیل بن عبدالله‌بن بختیشوع بن جبرائیل از اطبّای قرن پنجم هجری (متوفّی در چهار صد و پنجاه و اند، قفطی، ص ۲۱۴) موسوم به *طبایع الحیوان و خواصّها*. نویسنده دربارهٔ آن چنین می‌گوید:

«رأیت ببلدة قاسان اَوانَ مُقامی بها فی‌صفر سنة سبع و عشرین و ستّمائه کتاباً فی منافع اعضاء الحَیَوان و خواصّها، الّفه عبیداللّٰه‌بن جبریل فطالعته من اوّله لی آخره و وجدته کثیرالفوائد غزیرالقو...؟ یشتمل علی ما ادّعی انّه جرّبه علی ممرّ الاوقات و طول الزّمان علی خواصّ الاشیاءالّتی... لاطائل فیها و اکثرها بَلْ کلّها، اباطیل مموّهته و اقاویل

مزخرفة یعجب النّاظرفیها فحسب... <ان> جَرّبْتَها تجدها احادیث تشمئزّها، فرایت لنفسی اَنْ انتخب من ذاك الکتاب الاقرب فالاقرب... ففعلت و نقلتها الی حواشی کتابی هذا اعنی المنهاج و اشرت اوّل کلّ فصل الی مصنّفه... قال ابن جبریل... و باللّه اعتصم و کتب الحسن بن علی بن الحسن الجاستی».

۵. مطالبی از *کتاب الصّیدنه* تألیف ابوریحان بیرونی که نویسنده در حواشی در کنار داروهای مربوط در متن *منهاج البیان* آورده است امّا نه به نام کتاب اشاره کرده است و نه به نام مؤلّف؛ و این شاید به آن سبب باشد که نسخه‌ای که دست حسن بن علیّ جاستی بوده است از آغاز ناقص بوده است و او نام کتاب و نویسنده را در نیافته است. متأسّفانه این مطالب منقول از *صیدنه* چندان زیاد نیست ولی همین مطالب در تصحیح متن *صیدنه* بسیار مفید واقع شد و مخصوصاً در مواضعی که از متن نسخهٔ بورسه ساقط شده است.

من مخصوصاً در مواضع ساقط از متن عربی عین مطالب منقول در حواشی را آورده‌ام و در مواضع دیگر هم آنجا که برای تصحیح مفید بوده است نقل کرده‌ام. از جملهٔ موادّ مهم که در متن عربی افتاده است ولی در متن فارسی هست و خوشبختانه در این حواشی نقل شده است مادّهٔ چای است که کهن‌ترین سند موجود در کتب عربی و فارسی دربارهٔ این گیاه است. متأسفانه نادانی صحّافی که کناره‌های این کتاب را بریده است بعضی از مطالب منقول از *صیدنه* را ناقص کرده است و در این گونه مواضع فقط باید به حدس و ظنّ متّکی شد.

همچنین در حواشی این کتاب مطالبی به مناسبت داروهای متن از ابن سینا و ابن التّلمیذ و محمّدبن زکریّای رازی و دیگران ذکر شده است که تفصیل آن را مجالی دیگر لازم است و شاید اگر فرصتی داشته باشم بتوانم رساله‌ای جداگانه در این باره بنویسم. فقط متذکّر می‌شوم که از خود همین حسن بن علیّ الجاستی حواشی مفیدی در این کتاب دربارهٔ لغات محلّی بعضی داروها در آمده است.

محمّدبن مسعود غزنوی

ظهیرالدّین ابوالمحامد محمّدبن مسعود بن محمّد الزّکیّ الغزنوی که نسخهٔ *صیدنهٔ* مورخ ۴۶۸ را مقابله و تصحیح کرده است و بر آن حواشی افزوده است دانشمند معروفی بوده است و مؤلّف کتابی است به نام *کفایة التّعلیم فی صناعة التّنجیم* به فارسی که نسخ متعدّدی از آن در کتابخانه‌های ایران و موزهٔ بریتانیا و قاهره و پاریس موجود است.

مرحوم جلال همائی در مقدّمهٔ کتاب *التّفهیم* ابوریحان کتاب *کفایةالتّعلیم* را از جملهٔ کتبی می‌داند که «تقلید گونه‌ای از کتاب *التّفهیم* است» و یا اقتباسی از آن کرده و یا آن را مأخذ مهمّ خود ساخته‌اند (ص مب از مقدّمهٔ *التّفهیم*). و نیز می گوید *کفایةالتّعلیم* مشتمل است به شرح و تفصیل مطالب یك باب از کتاب *تفهیم* یعنی باب احکام نجوم. مرحوم همائی *کفایةالتّعلیم* را صحیح‌ترین و جامع‌ترین کتب نجومی می‌داند که بعد از کتاب *تفهیم* نوشته شده است.

تاریخ تألیف *کفایةالتّعلیم* به گفتهٔ مرحوم همائی و بنابر محاسبهٔ او ماه محرّم سال ۵۴۲ هجری مطابق دیماه سال ۵۱۶ شمسی یزدگردی و ۵۲۵ شمسی هجری است (مقدمه، ص مو).

مرحوم همائی در مقدّمهٔ *التّفهیم* چند اعتراض را که محمّدبن مسعود غزنوی در *کفایةالتّعلیم* بر ابوریحان کرده است پاسخ گفته است (مقدّمه، ص مط تا ند).

این ظهیرالدین محمّدبن مسعود غزنوی غیر از شرف‌الدین محمّدبن مسعود مروزی مؤلّف *الکفایة فی‌الهیئة* و ترجمهٔ فارسی آن به نام *جهان دانش* است و مایرهوف در مقدّمهٔ *صیدنه* او را با ابوالمحامد محمدبن مسعود یکی دانسته است. *جهان دانش* تألیف شرف‌الدین محمدبن مسعود مروزی است و در سال ۱۳۱۵ هجری شمسی در تهران به چاپ رسیده است (مقدّمهٔ دانش‌پژوه بر *دو رساله دربارهٔ آثار علوی*، ص ۱۰). سال تألیف *جهان دانش* به محاسبهٔ مرحوم همائی سال ۵۴۹ هجری قمری مطابق با سال ۱۱۵۵ مسیحی و سال ۱۴۶۷ اسکندری است (مقدمهٔ *التفهیم*، ص مر). و بنابراین ابوالمحامد محمدبن مسعود غزنوی و شرف‌الدین محمدبن مسعود بن محمد مسعودی مؤلّف *جهان دانش* با هم معاصر بوده‌اند.

در *الرّسالة الملحقة بکتاب تتمّة صوان الحکمة* یا *سرّالسّرور* تألیف قاضی معین‌الدین ابن العلا محمّدبن بیان‌الحقّ محمود غزنوی (دانش‌پژوه، مقدّمهٔ *نزهةالارواح و روضةالافراح*، ص ۱۳۹ به بعد) شرحی دربارهٔ محمدبن مسعود غزنوی آمده است که او را فقیه و لغوی و حکیم و منجّم و طبیب خوانده است. من این شرح را از نسخهٔ عکسی که از کتابخانهٔ بشیرآغا (شمارهٔ ۴۹۴) بوسیلهٔ شادروان مینوی برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه برداشته شده است نقل می‌کنم:

«الشیخ ابوالمحامد محمّدبن محمودبن بن مسعود الزّکیّ»

«جمّ المحاسن کثیر المحامد مقتبل الشّباب مکتهل الاداب قد ملاء من تفاریق العلوم صاعَه و مُدَّهُ قبل ان یبلغ اشدّه، لم یزل مُنْذُ رَیِقِ (در اصل: رنّق) عهد صِباه الی الان، و قد شاب

الشّیب افواده، مُحَیِیاً (در اصل: محیا) بجناب العلوم باسرها و الفضایل باجمعها حتّی وُریت لهزنادها و بسط لاجله منادها فغدا فقیها فطنا فی‌نوعی الفتوی و النّظر راویاً حافظاً لاصول اللّغة عالما لقوانین الاعراب جامعابین بلاغة الکُتّابِ فی‌النَّثر و اِفْلاقِ الشّعراء فی‌النّظم و حکیماً ماهراً فی صناعة التّنجیم و الحساب حاذقاً فی‌الطّبّ و امورالمعالجات و جَلیساً یوخذ عفواً و یشرب صفواً و یحقّ ان یحمد خلایق من لیس فی خیره شرّیکدّره علی‌الصّدیق ولا فی صفوه کدر و کان القائل

صدیق لنا مثل بدرالدّجی یکلّمنا بلسان الملك
و یکتم اسرار خلانّه و لکن یَنِمُّ بسرّالفلك»

پس از آن مقداری از اشعار او و از جمله یك قطعهٔ ۲۳ بیتی را نقل می‌کند که در این قطعه «ابوالفضل» نامی را می‌ستاید. از جملهٔ ابیاتی که از او آورده است این دو بیت است:

یا اهل غزنة لاتحزنوا و ان اَضْرم الحزن نارالفتن
و لَاتیأسوالُطْفَ صنع الاله فصبراً جمیلا عسی‌اللّه انْ

تاریخ سرودن این دو بیت، که در آن از وقوع فتنه در غزنین و دلداری و تسلیت به مردم این شهر سخن گفته است باید به سال ۵۴۵ مربوط باشد که در آن سال شهر غزنین به دست علاءالدین جهانسوز غوری ویران گردید.

غضنفر تبریزی

چنانکه پیش از این گفتیم کاتب نسخهٔ عربی *صیدنه* موجود در بورسه شخصی است که در ورق اوّل کتاب نام خود را ابراهیم بن محمّدبن ابراهیم التّبریزی المعروف بغضنفر ذکر کرده است و در آنجا تاریخ کتابت را سال ۶۷۸ ثبت کرده است و همین تاریخ را در آخر کتاب نیز قید کرده است.

این غضنفر تبریزی سخت شیفتهٔ ابوریحان بیرونی بوده است و او به رسالهٔ *فهرست کتابهای محمّدبن زکریای رازی* تألیف بیرونی تتمّه‌ای نوشته است و آن را *المُشاطة لرسالة الفهرست* نام کرده است و در آن تاریخ تولد و وفات و مقدار عمر بیرونی را با بعضی ملاحظات نجومی و محاسبات درج کرده است. رسالهٔ *فهرست کتب محمدبن زکریای رازی* در ۱۹۳۶ مسیحی به وسیلهٔ پول کراوس به طبع رسیده است و همین رساله با *المُشاطه* و تصحیح و ترجمهٔ آن به فارسی به وسیلهٔ دکتر مهدی محقّق استاد دانشگاه تهران و مؤسّسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران در شهریور ۱۳۶۶ هـ. ش به طبع رسیده است.

رسالهٔ فهرست آثار محمّدبن زکریای رازی از بیرونی و رسالهٔ المشاطه در ضمن مجموعه‌ای خطی است در لیدن به نشانی ۱۳۳ شرقی گولیوس 1429 A: فهرست این مجموعه را آقای دانش‌پژوه در فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ص ۵۵۵ـ۵۵۶ بدست داده است.

علاوه بر آن سه رسالهٔ کوچك در این مجموعه از غضنفر هست: ۱. *تعلیق من کتاب منتخب صوان‌الحکمه* ۲. *مختصر تتمّة صوان الحکمة للبیهقی*؛ ۳. *مختصرالملحقه بتتّمة صوان‌الحکمة* یا *مختصرالرّسالة الملحقة بکتاب تتّمة صوان الحکمة* یا *اتمام التتّمة*. علاوه بر این تعلیقات و حواشی بر این سه کتاب هم از غضنفر است. آقای دانش‌پژوه (ص ۵۵۶) می‌گوید: «نویسندهٔ نسخه که همان ابن الغلام القونوی است و در ۶۹۲ همهٔ اینها را به انجام رسانده است می‌گوید که این تعلیقات و حواشی را من در نسخهٔ استادم غضنفر به خطّ خود او یافتم و در این نسخه آوردم.»

ابن الغلام القونوی نویسندهٔ نسخه نام استاد خود را چنین آورده است: «مولاناالشّهید المتبحّر افضل‌المتأخّرین فیلسوف‌الرّوم فخرالدین ابواسحق ابراهیم الغضنفر بن محمدبن ابراهیم التَبریزی»؛ بنابراین پیش از سال ۶۹۲ که سال کتابت این نسخه است غضنفر تبریزی «شهید» و یا به عبارت دیگر کشته شده بوده است و چون صیدنه‌را درسال۶۷۸کتابت‌کرده‌است پس مرگ‌او میان سال ۶۷۸ و ۶۹۲ بوده است.

غضنفر تبریزی در رسالهٔ *المُشاطه* می‌گوید که از زمان وفات ابوریحان تا سال ولادت من ۱۸۴ سال فارسی گذشته است. در همین رساله تاریخ وفات ابوریحان را شب جمعه ۲ رجب سال ۴۴۰، از قول ابوالفضل سرخسی شاگرد ابوریحان، نقل کرده است. صد و هشتاد و چهار سال شمسی تقریباً ۱۸۹ سال و هشت ماه قمری می‌شود و با این حساب سال تولد غضنفر تبریزی باید سال ۶۳۰ هجری باشد (تقریباً).

اینکه ابن‌الغلام قونوی نویسندهٔ نسخه غضنفر تبریزی را «فیلسوف الرّوم» خوانده است نشانی است بر این که غضنفر همچنانکه در ریاضیّات و نجوم دست داشته است فیلسوف هم بوده است و این مطلب از علاقهٔ او به شرح حال حکما و تلخیص *صوان الحکمة* و لواحق آن معلوم می‌گردد و نیز معلوم می‌شود که او در روم یعنی در حوزهٔ اقتدار سلاطین سلجوقی روم و شاید هم در قونیه زندگی می‌کرده است و شاید هم قتل او در نتیجهٔ آشوب‌ها و فتنه‌های آن سرزمین که در آن زمان گرفتار حملات مغول و مصریان بود اتّفاق افتاده است.

چنانکه اشاره شد غضنفر در *المُشاطه* (ص ۸۰) می‌گوید که یکی از شاگردان

ابوریحان بنام ابوالفضل سرخسی صاحب کتاب *جوامع التّعلیم* که از نزدیکترین ملازمان و اخصّ خادمان او بود وفات او را در حاشیهٔ یکی از کتاب‌های استادش شب جمعه دوم رجب سال ۴۴۰ ثبت کرده است. پس از آن می‌گوید در جای دیگر به خط شخص دیگری عمر بیرونی هفتاد و هفت سال و هفت ماه قمری نوشته شده است.

اما ابوریحان در مقدّمهٔ کتاب *صیدنه* عمر خود را افزون بر هشتاد گفته است: «الانافة علی الثّمانین افسدت من المتخیّلة قوتیها العَملیتین اعنی المدمع والمسمع»، یعنی افزایش سال از هشتاد در نیروی عملی (چشم و گوش) را از متخیّله تباه کرده است، که اشاره به ضعف شنوائی و بینائیش در سالهای بعد از هشتاد است و بنابراین گفتهٔ آن شخص که عمر او را هفتاد و هفت سال و هفت ماه گفته است درست در نمی‌آید.

غضنفر که عمر هفتاد و هفت سال و هفت ماه را برای بیرونی پذیرفته است با در نظر گرفتن دوم رجب سال ۴۴۰ برای وفات او سال تولّدش را پنجشنبه سوم ذی‌الحجّهٔ سال ۳۶۲ هجری گفته است (ص ۷۸). امّا اگر این سال وفات را برای او بپذیریم و عمرش را بقول خودش بیش از هشتاد بدانیم سال تولّد او باید پیش از سال ۳۶۰ هجری قمری باشد.

غضنفر تبریزی کتاب *المسائل فی الطّبّ* تألیف حنین بن اسحق عبادی را مختصر کرده و آن را *حاصل المسائل* نامیده است (سزگین، ج ۳، ص ۲۵۱).

منابع کتاب *الصّیدنه*

چنانکه مایرهوف در «مقدّمه» گفته است بیرونی در *صیدنه* از کتابهای فراوان داروسازی که در زمان او در مشرق ایران موجود بوده است استفاده کرده است. این منابع شامل کتاب‌های اطبّای یونانی و سریانی (از روی ترجمه‌های عربی) و اطبای جهان اسلام و نیز بعضی کتب هندی بوده است.

آقای کریموف در مقدّمهٔ روسی ترجمهٔ *صیدنه* به تفصیل این منابع را اعمّ از شناخته یا ناشناخته ذکر کرده است و جلد سوّم و چهارم کتاب سزگین که در تاریخ طبّ و داروشناسی و گیاهشناسی جهان اسلام تا نیمهٔ اول قرن پنجم هجری است نیز مقدار زیادی از این منابع را شرح داده است و همچنین در جلد اوّل مقدّمه بر *تاریخ علم* تألیف جرج سارتن می‌توان بسیاری از این منابع را یافت. من نیز یادداشتهای زیادی در این باره دارم که اگر فرصتی دست دهد به عنوان تعلیقات بر *صیدنه* منتشر خواهم ساخت. امّا در این مقدّمه باید به چند نکتهٔ مهم و ضروری اشاره کنم.

الخوز يا اطبّای جندیشاپور

در کتاب صیدنه بارها از «الخوز» و «الخوزی» مطالبی نقل شده است. در نقل از آن گاهی «قالت الخوز» (ش ۸۹۵ ذیل «کرّاث») و گاهی «قال الخوز» (ش ۱۰۶۴ ذیل «نیلوفر» و ش ۲۱۵ ذیل «تفاح») و گاهی «قال الخوزی» (ش ۱۶۷ ذیل «بل» و ۱۹۵ ذیل «بیش موشك» (و گاهی فقط «الخوزی» بدون فعل (ش ۴۹۴ ذیل «زرنیخ» و ش ۸۹۰ ذیل «کرسنه») و گاهی «فی الخوز» (ش ۳۶۴ ذیل «حیّ العالم» و یك بار «الحاوی عن الخوز» (ش ۹۱۵ ذیل «کماشیر») آمده است.

مقصود از «الخوز» همان اطبّای مکتب جندیشاپور است که از زمان خسرو انوشروان تا قرن سوّم هجری بزرگترین مرکز طبّی برای ایران و عراق بوده است و اطبّای نامداری به جهان اسلام عرضه داشته است. «فی الخوز» چنانکه پس از این به تفصیل خواهد آمد کتاب یا کتابهائی را که اطبّای این مکتب در داروشناسی و طبّ نوشته‌اند بیان می‌کند. این کتاب یا کتابها بصورت جمعی و گروهی نوشته شده بود و چنین می‌نماید که اگر همگی بر مطلبی متّفق بودند در نقل از آن به «قالت الخوز» تعبیر شده و اگر یکی از ایشان مطلبی خاصّ به خود اظهار داشته بود از گفتهٔ او به «قال الخوزی» تعبیر شده است. نظیر این اختلاف در *الحاوی* رازی در مواضع متعدّد و در ابن البیطار (شاید به نقل از *الحاوی*) دیده می‌شود.

در این باره لکلرك در *تاریخ طبّ عربی* (ج ۱، ص ۲۷۷) چنین می‌گوید:

«ما در ترجمهٔ لاتینی *الحاوی* پنجاه بار نقل از «الخوز» می‌بینیم. امّا در کتابهای دیگر نیز به این کلمه برمی‌خوریم. سراپیون بزرگتر (پدر) سه بار این کلمه را آورده است (در ترجمهٔ لاتینی) و سراپیون کوچکتر (پسر) ۲۶ بار و ابن ماسویه ۸ بار و ابن البیطار ۴۴ بار و ابن سینا ۱۳ بار و تذکرهٔ سُوَیْدی در مواضع متعدّد.

اینکه سراپیون بزرگتر از «الخوز» نقل می‌کند به ادوار نخستین طبّ عربی مربوط می‌شود، یعنی به آغاز قرن نهم مسیحی، و از این جهت است که مسأله اهمیّت و اصالت بیشتری پیدا می‌کند. اقوالی که از «الخوز» یا «الخوزی» نقل می‌شود بسیار خشك است و اطّلاعی دربارهٔ آن به ما نمی‌دهد. خود کلمه نیز به شکلهای گوناگون نقل شده است. در متن ابن البیطار و رازی (ترجمهٔ لاتینی *حاوی*) تقریباً همه جا «الخوز» است و امّا «الخوزی» نیز دیده می‌شود. یك سوم منقولات در ترجمهٔ لاتینی حاوی «الخوزی» است. ابن سینا هر دو صورت را دارد، امّا معلوم نیست که مقصود از آن نسبت است یا اسم. سُوَیْدی همواره «الخوز» آورده است. ترجمهٔ عبری *الادویة المفرده* سراپیون همواره «الخوزی» دارد. ترجمه‌های لاتینی سراپیون پدر و پسر و ابن ماسویه پیوسته «الخوزی» است که معلوم می‌شود در اصل عبری آن نیز چنین بوده است».

علاوه بر آن در نقل از «الخوز» ترجمه‌های لاتینی گاهی بجای dixit (قال)، Dixerunt (قالت) دارد که مؤیّد متن عربی آن است. در ابن‌البیطار نیز بارها بجای «قال» «قالت» آمده است که با ترجمهٔ لاتینی مطابق است. این امر به اضافهٔ صورت غالب «الخوز» و نیز فقدان وجهی که مشخّص کند «الخوز» یك تن بوده است این حدس را پیش می‌آورد که مقصود از «الخوز» نظر طبّی مکتب جندیشاپور واقع در خوزستان بوده است. منقولات از «الخوز» همه در ادویهٔ مفرده است و در میان آنها موادّ جدیدی مانند «بل» و «طباشیر» و «دیودار» دیده می‌شود.»

مایرهوف در مقدّمهٔ آلمانی *صیدنه* حدس لکلرك را تأیید می‌کند و می‌گوید مقصود از «الخوز» مکتب مشهور اطبّای جندیشاپور واقع در خوزستان است که در قرن پنجم مسیحی به وسیلهٔ خسرو انوشروان تأسیس شده بود و تا قرن سوّم هجری از اعتبار و احترام زیادی برخوردار بود.

اولمان در کتاب *طبّ در اسلام* (ص ۱۰۱) می‌گوید: «کنّاش الخوز که بیشتر زیر عنوان «قالت الخوز» از آن نقل می‌شود ظاهراً رساله‌ای طبّی بوده است که اطبّای جندیشاپور در خوزستان تألیف کرده بودند. ظاهراً این کتاب به زبان سریانی (ونه به زبان پهلوی ایرانی میانه) نوشته شده بود. از ترجمهٔ عربی آن قطعات فراوانی در دست است از جمله در *الحاوی* رازی و *جامع* ابن‌البیطار و غیر آن» (اولمان به صفحات مواردی که در *الحاوی* و *جامع‌الادویه* ابن‌البیطار آمده است ارجاع می‌دهد.

با اینهمه، سزگین در *تاریخ تألیفات عربی* (ج م، ص ۱۸۴ـ۱۸۵) پس از نقل سخنان لکلرك و مایرهوف و با استناد به نقل‌هائی که در *الحاوی* (مجلّدات ۹ و ۱۰ و ۱۹ و ۲۰) از «الخوز» و «الخوزی» شده است حدس می‌زند که به دلیل فعل مؤنث «قالت» مقصود از «الخوز» نام زنی است که طبیب بوده است و آیا این زن از جندیشاپور (بی آنکه الخوز را با نام خوزستان ربط بدهند) بوده است و یا سریانی و یا عربی مسیحی، معلوم نیست. امّا می‌توان حدس زد که او متأخّر از قرن دوم هجری یا هشتم مسیحی نبوده است. سزگین این حدس را بر این پایه استوار می‌سازد که «خوز» باید نام یك تن باشد زیرا در *الحاوی* بارها «الخوز و ابن ماسویه» و «الخوز و ابن ماسه» و «شَرَك و الخوز و ابن ماسویه» و «ابن ماسویه و ماسرجویه و الخوز» آمده است و رازی در یك موضع (ج ۱۶ ص ۲۳۸) صریحاً گفته است: «الخوز و الطّبری قالا». امّا بررسی‌های آقای سزگین در *الحاوی* کامل نبوده است، زیرا در جلد ۲۱ آن دو بار بصورتی از «الخوز» نقل شده است که حدس‌های لکلرك و مایرهوف و اولمان را در اینکه مقصود از «الخوز» مکتب اطبّای

خوزستان جندیشاپور و یا خود اطبّای مذکور است تأیید می‌کند.

توضیح آنکه در جلد ۲۱، ص ۴۵ *الحاوی* آمده است: «قالت الخوز قاطبة» و در ص ۷۰ همان جلد آمده است: «الخوز قاطبة» و همین جمله با صراحت و قاطعیّت می‌رساند که «الخوز» گروهی از مردمان خوزستان بوده‌اند که همان اطبّای جندیشاپور باشند و این گروه بطور مشترك کتابی در طبّ یا ادویهٔ مفرده تألیف کرده بودند که نام آن *کنّاش الخوز* بوده است و از این کنّاش الخوز بیرونی در *الجماهر*، ص ۲۰۵ س۱ در ذیل «ذکر المومیای» نقل کرده است و مصحّح آن در ذیل صفحه گفته است: «لعل هذا الکنّاش تصنیف عدة من الاطبّاء فی جندیسابور».

ظاهراً این *کنّاش الخوز* بجز کتاب شوسماهی است که رازی در ج ۲۰ *الحاوی* ص ۱۱م ذیل خشخاش (شمارهٔ ۳۰۵) گفته است: *الخوز فی شوسماهی* و در ص ۴۱۲ همان جلد گفته است: «و اصبت فی شوسماهی للخوز»، و در ج ۲۱ ص ۲۰۲ ذیل غاریقون گفته است: «و قیل فی شوشماهی *الخوز*»، و در همین جلد ص ۵۵۲ ذیل الماء»: *الخوز فی شوسماهی* و نیز در همین جلد ص ۵۶۳ ذیل «مرداسنج»: *فی شوسماهی الخوز* آمده است.

اولمان در *طبّ در اسلام* شوسماهی را با *پُشّق شماهی* که کلمهٔ سریانی و به معنی شرح الاسماء است یکی می‌داند. او دربارهٔ *پُشَق شماهی* می‌گوید:

> «در قرن ۹ و ۱۰ مسیحی ذیل عنوان سریانی *پُشّق شماهی* لغت‌نامه‌هائی به چهار یا پنج یا حتی ده زبان تألیف شده است. یکی از قدیم‌ترین آنها ظاهراً باید پشق *شماهی* اطبای خوزستان باشد که رازی از آن نقل کرده است. ابن البیطار دو بار از پشق *شماهی حُنَیْن* نقل کرده است.
>
> رازی به *پُشّق شماهی* بختیشوع ارجاع می‌دهد (*الحاوی*، ج ۱۱ ص ۶۵). بگفتهٔ ابن ابی اَصَیْبِعه قسم هفتم کتاب *الجامع* رازی تفسیر نامها و اوزان و کیل‌ها و نام اندامها و داروها به یونانی و سریانی و فارسی و هندی و عربی است به طریق کتابهائی که به پشق *شماهی* معروف است» (ص ۲۳۵ و ۲۳۶).

بیرونی در مقدّمهٔ *صیدنه* (فصل پنجم) می‌گوید: «در دست نصارا کتابی است که آن را *بشاق شماهی* می‌نامند که به معنی تفسیر الاسماء است و به «چهار نام» نیز معروف است که در آن نام داروها را به چهار زبان عربی و سریانی و یونانی و فارسی شرح داده است. بیرونی می‌گوید از این کتاب نسخه‌ای به زبان سریانی در دست داشته است.

همچنانکه اشاره شد ظاهراً شوسماهی بجز پُشق شماهی است، زیرا اوّلاً این دو نام اگرچه سریانی هستند ولی با هم فرق دارند وثانیاً پُشق شماهی چنانکه ابن اصیبعه و بیرونی گفته‌اند تفسیر نامها به چهار یا پنج یا ده زبان است ولی منقولاتی که رازی از شوسماهی خوز می‌کند در وصف یا خواصّ داروها است، مثلاً رازی در ذیل افیون (در موضع مذکور در فوق) می‌گوید: «*الخوز فی شوسماهی*: انّ الافیون لفرط برده یُشَنِّج و یقتل» و یا: «و اصبت فی *شوسماهی للخوز* انّ الافیون یُخَدِّرُ و یُسْکِرُ (در اصل یسکن) سکراً شدیداً جدّاً» و یا: *الخوز فی شوسماهی*: الماءالعذب یُقَوّی الجسد» (ج ۲۱ ص ۵۵۲) و یا: «فی *شوسماهی الخوز*: المرداسنج المُبیض اعظم منافعه انّه یجلوالاثار الّتی یبقی فی الوجه من القروح و غیرها...»

از منقولات فوق برمی‌آید که کتاب *شوسماهی* در خواصّ ادویه بوده است و نه مانند پُشق شماهی در تفسیر نامها. ظاهراً در همین کتاب است که از *الکنّاش الصّغیر* تألیف اوریباسیوس نقل شده است. ابوریحان در *صیدنه* ذیل کرّاث (ش ۸۹۵) می‌گوید: «قالت الخوز من *الکنّاش الصغیر* لاوریباسیوس». ابن ابی اصیبعه (ص ۲۰) گوید: «و اوریباسیوس یحکی فی کنّاشه الکبیر...» که معلوم می‌کند اریباسیوس دو «کنّاش» داشته است یکی «کبیر» و دیگری «صغیر».

لازم به تذکّر است که مقصود از «الخوز» مردم خوزستان است. در *لسان‌العرب* ذیل «خوز» می‌گوید: «و الخوز جیل من النّاس معروف، اعجمی معرّب»؛ و یاقوت ذیل «خوز» می‌گوید که خوز بلاد خوزستان را گویند و مردم آن بلاد را نیز خوز گویند. و از توَّزی نقل می‌کند که «اهواز» به فارسی «هورمشیر» است و نام آن «اخواز» بود و مردم معرّب کردند و اهواز گفتند.

از گفتار جاحظ (*الحیوان*، ج ۵ ص ۲۸۹) برمی‌آید که زبان مردم خوزستان خوزی بوده است و زبان بسیار دشواری بوده است. می‌گوید شخص یك ماه به خرید و فروش زنج (سیاهان) می‌پردازد و در طیّ این یك ماه به زبان ایشان آشنا می‌شود، اما مدتها با «خوز» معامله می‌کند و با آنها مجاور می‌شود ولی چیزی از زبان ایشان نمی‌فهمد. بنابراین، الخوز، اسم جمع و اسم قوم و واحد آن «خوزی» است و زبان ایشان نیز خوزی نامیده می‌شد. کتاب شوسماهی و یا کتاب *کنّاش الخوز* کتابی بوده است ظاهراً در ادویهٔ مفرده که بصورت جمعی از سوی اطبّای جندیشاپور به زبان سریانی که زبان علمی بوده است تدوین شده بوده است و اگر همهٔ مؤلّفان کتاب بر امری مثلا خاصیت داروئی متفق بودند از آن به «قالت الخوز» و «قالت الخوز قاطبة» و یا «الخوز...» تعبیر شده است و

اگر یکی از ایشان مطلب خاصّی را بیان داشته است از او به «الخوزی» تعبیر شده است. بررسی‌های بیشتر و دقیق‌تر در کتاب *الحاوی* ممکن است آگاهی‌های بیشتری در این باره بدهد.

در اینجا باید بیفزایم که در کتاب *طبقات الاطبّاء* ابن ابی اُصَیْبِعه در شرح یوحنّا بن ماسویه که اصلش از جندیشاپور بوده است از قول خود او خطاب به الواثق باللّه خلیفهٔ عباسی او را «یوحنّابن ماسویه الخوزی» خوانده است که دلیل محکمی است بر اینکه اطبّای جندیشاپور را «الخوزی» می‌گفتند (ص ۲۴۹).

ابوالعبّاس الخُشّکی و کتاب جَیْب‌العروس تمیمی

یکی از منابع کتاب *الصّیدنه* ابوریحان دربارهٔ موادّ عطری گیاهی و معدنی *کتاب العطر* تألیف ابوالعبّاس الخُشّکی است. از این شخص و *کتاب العطر* او در کتب دیگر اثری نیست. در کتاب *الصّیدنه* در ذیل «اُشْنه» (شمارهٔ ۵۸) می‌گوید: «قال ابوالعبّاس الخُشّکی فی *کتاب العطر*». در ذیل مواد گیاهی معطّر مانند قرنفل و قُسط و قصب الذّریره و محَلب و مصطکی و مَنْشِم و کبابه و زرنب و غیر آن از او به عنوان «قال الخشّکی» یا فقط «الخُشّکی» یاد می‌کند و در موارد متعدد هم نام او را با نام یحیی یا یحیی بن ماسویه با هم ذکر می‌کند. در ترجمهٔ فارسی در ذیل «بسباس» (شمارهٔ ۱۴۸) آمده است: «یحیی بن ماسویه گوید بسباس برگ جوزبوا است». این یحیی بن ماسویه که همان یوحنّا بن ماسویه معروف است از اطبّای معروف و نامدار خلفای عباسی یعنی هارون و مامون و امین و معتصم تا زمان متوکل بوده است که روز دوشنبه چهارم جمادی‌الاخر سال ۲۴۳ در زمان خلافت متوکّل در گذشته است (ابن ابی اصیبعه ص ۲۵۵). پدر او ماسویه در بیمارستان جندیشاپور شاگرد داروساز بوده است و بر اثر چهل سال داروسازی با آنکه تحصیلات طبّی نداشته در فن معالجهٔ بیماران به مقام عالی رسیده است و از جاریه‌ای که جبرائیل بن بختیشوع باو بخشیده بود دو فرزند پیدا کرده است که یکی همین یحیی یا یوحنّابن ماسویه بوده است (ابن ابی اصیبعه صفحات ۲۴۲ تا ۲۵۵).

امّا در میان تألیفات یوحنّابن ماسویه کتابی که دربارهٔ عطر و موادّ عطری و تهیّهٔ عطریات باشد نیامده است. ولی در نسخه خطی منحصر بفردی که بنام *جَیْب العروس و ریحان النّفوس* است بارها از کتاب یوحنّا که دربارهٔ طرز آماده کردن عطریات است و نیز از ابوالعبّاس خشّکی و کتاب او سخن به میان آمده است و از این کتاب معلوم می‌شود که نام کامل خُشّکی ابوالعبّاس محمّدبن العبّاس بوده است. این کتاب

جَیْب‌العروس مهمترین کتابی است که تاکنون دربارهٔ ساختن عطریّات در جهان اسلام بدست آمده است و نشانی از اوج و اعتلای فرهنگ و زندگی مرفّه و مجلّل بسیار عالی بزرگان و رؤسای مسلمین در قرن دوم و سوّم هجری است و با اینهمه تاکنون ناشناخته مانده است. از این رو لازم است که از این کتاب قدری بیشتر سخن گفته شود.

جلد سوّم این کتاب نفیس که تاکنون هنوز نسخه‌ای از آن در فهرستهای کتابخانه‌های جهان دیده نشده است در کتابخانهٔ مجلس شورا به شمارهٔ ۶۶۱۴ نگاهداری می‌شود و آقای دکتر عبدالحسین حائری رئیس محترم آن کتابخانه اجازه داد که نسخه‌ای عکسی از آن برای من تهیّه شود و من به همین مناسبت در اینجا از ایشان صمیمانه تشکّر می‌کنم.

از این کتاب شهاب‌الدّین احمدبن عبدالوهّاب نُوَیری در کتاب بسیار معروف و معتبر خود یعنی *نهایة‌الارب فی فنون الادب* (جلد دوازدهم) نام برده است و این جلد بقول خود مؤلّف «قسم پنجم از فن چهارم» این کتاب است دربارهٔ انواع عطرها و غالیه‌ها و بَخورات و روغن‌های معطّر و نَضوحات (عطرهای پاشیدنی و بقول امروز «اسپری»ها) و غیر آن است و مشتمل بر یازده باب است. باب نخستین آن دربارهٔ «مشك و انواع آن» است و در آغاز این باب می‌گوید: «قال محمّدبن احمد بن‌الخلیل بن سَعیدالتّمیمی المَقْدَسی فی کتابه المترجم بِجَیْب *العروس و رَیحان النّفوس*...». مصحّح کتاب آقای احمدالزّین در حاشیه نوشته است که قفطی و ابن ابی اصیبعه در کتاب خود از او به محمدبن احمدبن سعید یاد کرده‌اند و «خلیل» را در نَسَب او نیاورده‌اند.

آقای احمدالزّین در مقدّمهٔ این جلد دوازدهم *نهایة‌الارب* (ص ج) نوشته است: «مؤلّف (یعنی نُوَیری) در این جزء کتاب *جَیْب العروس و ریحان النّفوس* تألیف محمّدبن احمد تمیمی مَقْدَسی را در بابهای اوّل تا نهم این جزء که دربارهٔ انواع عطر و بَخورات و... است خلاصه کرده است و ما در کتابخانه‌هائی که فهارس آنها در دست ما است از این کتاب اطّلاعی نیافتیم... و در ضبط نام گیاهان و داروها و عقاقیری که در این جزء است اسمی را ضبط نمی‌کنیم مگر آنکه دربارهٔ ضبط آن نصّ صریحی که قابل تأویل نباشد از کتابهای موثّق که در دست ماست داشته باشیم...».

دربارهٔ این مطلب مربوط به ضبط نامها در اینجا بطور جملهٔ معترضه می‌گوئیم که مصحّح در ص ۴ همین جزء نام محمدبن العبّاس الخُشّکی را به محمدبن العبّاس المِسْکی تصحیح کرده است در صورتیکه همان «الخُشّکی» صحیح است که موضوع این بحث ما است.

بهر حال از ص ۲ این جزء از *نهایةالارب* تا ص ۱۴۱ آن تقریباً بیشتر مطالب کتاب مأخوذ از همین کتاب *جیب‌العروس و ریحان النّفوس* تمیمی است.

امّا محمدبن احمدبن سعید تمیمی مقدسی بگفتهٔ قفطی در *اخبارالحکماء* (ص ۱۰۵) طبیبی از مردم بیت المقدس بود و جدش سعید نیز طبیب بود. او در زادگاه خود و در شهرهای دیگر به تحصیل پزشکی پرداخت و آن را بخوبی دریافت. به ترکیب داروها علاقهٔ خاصّی داشت و «تریاق فاروق» را با افزودن بعضی از موادّ تکمیل کرد. کتابهای زیادی دربارهٔ «تریاق» دارد. او از خاصّان حسن بن عبیدالله‌بن طُغج بود که بر شهر رمله و بلاد ساحلی مستولی شده بود و به او علاقه داشت و برای او جوارش‌ها و لخلخه‌های خوشبو که از بیماریها جلوگیری می‌کند می‌ساخت و پس از آنکه دولت فاطمی بر مصر مسلّط شد به آنجا رفت و به مصاحبت یعقوب بن کلّس وزیر مُعِزّ و عزیز رسید و برای او کتابی بزرگ در چند جلد به نام *مادّةالبقاء* تألیف کرد. او با اطبّائی که در مصاحبت معزّ از مغرب آمده بودند و نیز با اطبّای مصر رفت و آمد کرد و در مذاکرات خود با آنها منصف بود و بر کسی جز از راه حقیقت ردّ نمی‌کرد. این تمیمی در حدود سال ۳۷۰ در مصر زنده بود.

قفطی و ابن اُصَیبعه از کتاب *جیب‌العروس* او سخنی نگفته‌اند و در جزء سوّم این کتاب که در دست ما است مؤلّف نام خود را همواره «محمدبن احمد» می‌گوید و ما نام کامل او را بعنوان مؤلّف *جیب‌العروس* از *نهایةالارب* داریم که همهٔ اجزاء کتاب در دست او بوده است و از آن استفاده کرده است.

آقای فؤاد سزگین که این نسخهٔ خطّی را در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی دیده است در جلد سوم کتاب *تاریخ کتابها و نوشته‌های عربی* (ص ۳۴۰) از آن یاد کرده است اما موفّق به تعیین هویّت مؤلّف نشده است زیرا از خلاصه‌ای که از آن در *نهایةالارب* بعمل آمده است خبر نداشته است. او در کتاب خود نام این کتاب را *حَبیب‌العروس* نوشته است در صورتی که در پایان نسخه به صراحت و وضوح نام آن *جیب‌العروس* آمده است، همچنانکه در *نهایةالارب* نیز چنین است. علاوه بر آن آقای سزگین موضوع کتاب را داروسازی و شبیه *کتاب الصّیدنهٔ* ابوریحان می‌داند در صورتیکه چنین نیست و محتویات همین جزء سوم کتاب منحصر به عطریّات و ساختن ترکیبات عطری است و از ادویهٔ مفرده در آن خبری نیست. دیگر آنکه آقای سزگین می‌گوید از منابع ناشناختهٔ این کتاب تنها کتاب ابوالعبّاس محمدبن العبّاس خشّکی است که منبع *کتاب الصّیدنهٔ* بیرونی نیز هست، ولی کتاب خشّکی تنها منبع مشترك میان *جیب‌العروس* و *صیدنهٔ* بیرونی نیست

بلکه کتاب یحیی (یا یوحنّا) بن ماسویه نیز از منابع مشترك میان دو کتاب مذکور است و همچنین کتاب *العطر و التصعیدات* کندی، علاوه بر این چنانکه از گفتار قفطی که می‌گوید او در سال ۳۷۰ در مصر بوده است برمی‌آید که او از رجال قرن چهارم بوده است نه قرن پنجم.

علاوه بر نُویری در *نهایةالارب* قَلْقَشَندی هم در کتاب *صبح الاعشی* (ج ۲، از ص ۱۱۹ تا ۱۳۱) از مؤلّف کتاب یاد کرده است و آن در فصلی است بعنوان «نفیس الطّیب» که دربارهٔ مواد معطّر است، امّا او نام کتاب را *طیب العروس* ذکر می‌کند که اشتباه است. این قسمت از *صبح الاعشی* دربارهٔ مسك و عنبر و عود و صندل است و در آن از قول محمّدبن احمد تمیمی از «محمّدبن العباس الخُشَّکی» نیز نام می‌برد (مثلا در ص ۱۲۶).

متأسفانه نسخهٔ مجلس شورا که فقط جزء سوم از این کتاب نفیس است از آغاز افتادگی دارد و ده ورق نخستین آن مجعول و الحاقی است. متن کتاب از ورق ۱۰ الف آغاز می‌شود و معلوم نیست که از اول جزء سوم چه مقدار افتاده است و بهمین جهت ما از ساختار کلّی کتاب و تقسیم‌بندی آن بی‌اطّلاع هستیم. املای کتاب شبیه املای خطّ مغربی است و ظاهراً در شمال افریقا کتابت شده است. حرف «قاف» در همه جا با یك نقطه در بالا و حرف «فاء» همه جا با یك نقطه در زیر مشخّص شده است. در همه جابجای «اَلفتُ» «اَلَّلفْت» نوشته شده است. جالب توجّه است که در ذیل روغنی که سبب خوش کردن موی و بلند کردن و تقویت ریشه‌های آن است و از همین کتاب *جیب‌العروس* در ص ۱۱۶ جلد ۱۲ *نهایةالارب* نقل شده است در اصل *نهایة اللّفته* بوده است و مصحّح کتاب در ذیل صفحه آن را تحریف پنداشته است در صورتیکه در نسخهٔ خطی *جیب‌العروس*، در عنوان شرح ساختن روغن مذکور (ورق ۸۹ الف) همان اللّفته مانند موارد مشابه آن آمده است و از اینجا این حدس پیش می‌آید که شاید نسخهٔ خطّی که مؤلّف *نهایةالارب* از آن استفاده کرده است همین نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی بوده است.

بهرحال در این کتاب به تفصیل و به تکرار از ابوالعبّاس خُشَّکی و یوحَنّابن ماسویه که همان یحیی مذکور در *صیدنه* است سخن رفته است. امّا فرقی که هست در اینجا است که منقولات در *صیدنه* از خشّکی و یحیی همه دربارهٔ مفردات است و در این جزء سوم *جیب‌العروس* سخنی از مفردات معطّر و شرح و وصف آن نیست و آنچه هست نسخهٔ عطریّات مرکّب از قبیل روغن‌ها و لخلخه‌ها و نَضوحات و عرَق‌ها و نظایر آن است. از اینجا برمی‌آید که کتاب‌های «عطر» خُشَّکی و یحیی حداقل شامل دو قسمت بوده است

یعنی عطریّات مفرد و مرکّب، و ابوریحان در *صیدنه* از قسمت مفردات خُشّکی و یحیی نقل کرده است. خود کتاب *جیب‌العروس* نیز شاید در اصل چنین بوده است و این جزء سوم که در دست ماست فقط در بیان عطریّات مرکّب و طرز ساختن آنها است. شاهد دیگر بر این مدّعا آن است که در *نهایةالارب* از کتاب *جیب‌العروس* مفردات عطری هم نقل شده است مانند مشك و عنبر و عود و صندل و سنبل هندی و قرنفل و قُسط و انواع و اصناف آنها که از ص ۱ تا ۵۱ جلد دوازدهم *نهایة* را در بر می‌گیرد و در آن بارها از ابوالعبّاس خُشّکی یاد شده است و بدین وجه فقط از ص ۵۲ تا ۱۴۲ خلاصهٔ همین جزء سوم یعنی عطریّات مرکب است. در قسمتی که در *نهایةالارب* از *جیب‌العروس* نقل شده است باب عمل غالیه‌ها و نَدّها است (نَدّ عطری است که دود می‌کنند) و از این باب در نسخهٔ خطّی اثری نیست و همچنین باب ساختن رامك و سُكّ (نوعی عطر مرکب از مشك). اگر این باب‌ها از جزء سوم *جیب‌العروس* باشد باید گفت که افتادگی آن زیاد است.

این کتاب *جیب‌العروس* تا آنجا که اطّلاعات من اجازه می‌دهد یکی از مهمترین و مفصل‌ترین کتابهای عطرشناسی و عطرسازی در جهان اسلام است و شاید هم کتابی به این تفصیل در این باره از سوی مسلمانان نوشته نشده است. در این کتاب انواع عطرها و روغن‌های معطّر و «عَرَق»های معطّر برای شستن دست و صورت و «غَسولات» یا صابون‌های مایع و پاشیدنی‌ها (نَضوحات) که برای پاشیدن به سر و صورت و لباس و اطاق است، و «صَیّاحات» که شاید عطرهای تند·باشد و انواع عطرهای زنانه و مردانه و عطرهای خاص برای سر و صورت و موی سر و برای مالش به بدن و لباس و داروهائی برای عطرآگین کردن و رنگین کردن ملافه‌ها و لباس‌ها و عطرهای مخصوص مالش بدن و عطرهائی محرّك که به نام‌های مختلف «ماجن» و «خَنِث» و «ساهر» ذکر می‌شود با بیان طرز ساختن و آماده کردن آن و نسبت ابداع و اختراع آن به اشخاص و بزرگان درباری مانند برامکه و شاهزادگان و زنان حرم آمده است. نسخه‌های داروهای معطّر مفصّل و پیچیده و طرز تهیّه آن نیز پیچیده و دقیق است و حکایت از زندگی مرفّه و مجلّل و اشرافی است و تهیّهٔ آن برای افراد عادی میسّر نیست و بسیار گران تمام می‌شود. خود مؤلّف در تهیّه و ساختن ترکیبات معطّر استاد بوده است و بسیاری از این ترکیبات را بعنوان «الّفته» بخود نسبت می‌دهد.

منقولات از «الخُشّکی» یا ابوالعبّاس محمّدبن‌العباس الخُشّکی زیاد است و شاید بیشتر از همه از او نقل شده است و آخرین نسخهٔ کتاب طرز ساختن رنگ طلائی است

که باز از کتاب خُشّکی نقل شده است. منقولات از *کتاب العطر* که برای معتصم نوشته شده است نیز زیاد است و از کتابهای کسانی مانند ابوالحسن البصری (در *نهایة* آن را به مصری تصحیح کرده‌اند!) و خالدبن العبّاس و احمدبن ابی یعقوب نیز زیاد نقل شده است. در اینجا باید بگویم که «خُشّکی» منسوب است به «خُشّك» که شهری بوده است از نواحی کابل و نزدیك تخارستان (*معجم البلدان* یاقوت، ذیل «خُشّك»).

ابومعاذ جوانکانی

نام او در این متن در دو جا به اشتباه جوازکانی (شمارهٔ ۳۷، ذیل آزاذ درخت) و جروکانی (شمارهٔ ۴۳۵، ذیل دلفین) آمده است. اشتباه نخستین ناشی از غلط خوانی خود من بوده است، زیرا جوانکائی را در متن نسخهٔ خطی بصورت «جوانـکانی» با فاصلهٔ حرف نون از کاف نوشته است که من آن را جوازکانی تصوّر کرده‌ام. امّا صورت دومی همان جروکانی نوشته شده است.

ابوریحان در *الجماهر* (ص ۲۰۴، ذیل مومیای) از او به ابومعاذ الجوامکانی یاد کرده است و آنچه از او دربارهٔ مومیای در آنجا نقل شده است در *صیدنه* در ذیل مومیای (شمارهٔ ۱۰۲۵) هم آمده است اما فقط به «ابومعاذ» اکتفا شده است. مایرهوف هم در «مقدّمه» این نسبت را «جوارکان» خوانده است امّا از یاقوت صورت درست آن را که «جوانکان» باشد نقل کرده است (مقدمه، ص ۲۰، حاشیهٔ آخر). آنچه در *معجم البلدان* یاقوت ذیل «جوانکان» آمده است منقول از *الانساب* سمعانی است بدون ذکر مأخذ. سمعانی «جوانکان» را بفتح یا ضمّ جیم و فتح نون و کاف ضبط کرده است و گفته است که آن از دهات جرجان است. ابوریحان در ذیل «آزاذدرخت» از کتاب *تفاسیر الادویهٔ* او نام برده است و ظاهراً هرچه او از ابومعاذ نقل کرده است (در حدود صد بار) از همین کتاب ابومعاذ بوده است. ابومعاذ هم از کنّاش دمشقی (عیسی بن حَکَم دمشقی مشهور به مسیح، ابن ابی اُصَیْبعه، ص ۱۷۷، ۱۷۸) نقل می‌کند. عیسی بن حَکَم در نیمهٔ اول قرن سوم هجری می‌زیسته است. یك بار هم ابومعاذ از صاحب *کتاب کافی* نقل می‌کند. *کتاب الکافی فی الطّب* تألیف ابن مَنْدویه ابوعلی احمدبن عبدالرحمن اصفهانی (متوفّی در ۴۱۰) است. نقل ابومعاذ از *الکافی* ذیل «مشکطرامشیر» (شمارهٔ ۹۶۷) آمده است. طبیب دیگری که ابومعاذ از او نقل کرده است علیّ بن ربّن طبری از اطبّای مشهور نیمهٔ اول قرن سوم است (نقل در ذیل «انفاقین» شمارهٔ ۱۰۳). در ذیل «سجسبویه» (شمارهٔ ۵۲۶) از کتاب صیدنهٔ رازی و تذکرهٔ عبدوس نقل می‌کند. عبدوس از اطبّای معتضد بوده

است و ابن ابی اُصَیبِعه از کتاب *التذکرة فی الطّب* او یاد کرده است.

از منقولاتی که بیرونی از ابومعاذ آورده است برمی‌آید که او با نامهای فارسی و محلّی ایرانی داروها آشنا بوده است. مثلا دربارهٔ «زنجبیل الکلاب» می‌گوید که آن را در طبرستان «فلفلك» خوانند. در ذیل «زوان» (شمارهٔ ۵۰۹) می‌گوید: فارسی آن توی‌وِش است. به گفتهٔ او «جندبیدستر» را «خزرونیك» خوانند و «خرنوب» نَبَطی را «زنکورج» گویند و از این قبیل.

امّا ابوریحان بارها اقوال ابومعاذ را دربارهٔ هویّت داروها تخطئه کرده است.

بِشرالسّجزی

در متن *صیدنه* نام بشر سِجزی دو بار آمده است: یکی در ذیل «بیش» (شمارهٔ ۱۹۴) ودیگری ذیل «سنبل» (شمارهٔ ۵۷۱). منتهی در متن چاپی در ذیل شمارهٔ ۱۹۴ یعنی «بیش» به اشتباه «بشر الجّزی» آمده است و این اشتباه در فهرست اعلام تکرار شده است. دلیل اشتباه من آن بوده است که چنانکه در ذیل «بیش» در تعلیق شمارهٔ (۶) آورده‌ام مطلب منقول از بشر سجزی در حاشیهٔ نسخه بخط ریز نوشته شده است و من در هنگام خواندن بجای «سجزی» «جزّی» خوانده‌ام و مایرهوف نیز در ترجمهٔ غافقی در نقل از *صیدنه* (ص ۳۶۶) آن را بشر جزّی خوانده است و اشاره کرده است که این نام در حاشیهٔ ورق ۴۱ الف *صیدنه* آمده است. اما در مقالهٔ راجع به «بیش» که در «اسلامیك کلچر» حیدرآباد (۱۹۴۵) چاپ کرده است صورت درست آن را آورده است. ازقضا در هر دو موردِ *صیدنه* مطلب منقول از بشر سجزی دربارهٔ یك مطلب است و آن «سنبل ازبّ» است که من در حواشی شمارهٔ ۱۹۴ دربارهٔ صحّت این کلمه تردید کرده‌ام و اکنون گمان می‌کنم تردید من صحّت نداشته است.

امّا مقصود از بشر سجزی ابوسهل بشربن یعقوب بن اسحق المتطّبب السّجزی مؤلّف *کنّاش* یا *الرّسائل الطّبّیه* که آن را برای امیر خَلَفَ بن احمد (متوفی در ۳۹۹ در جوزجان) نوشته است. دیتریش در «Medicinalia Arabica» (ص ۶۵) دربارهٔ این شخص گوید: «کتاب *الرّسائل الطّبّیه* تألیف شخصی به نام ابوسهل بشر بن یعقوب بن اسحاق المتطبّب السّجزی از کتابهائی است که تا امروز کمیاب بوده است. بروکلمان در *تاریخ ادبیّات* عرب جلد دوم ضمیمه ص ۱۰۹۲ (شمارهٔ ۱۹) اورا جزء مؤلّفانی ذکر کرده است که زمان ومکانشان مشخّص نیست. امّا نسبت سنجاری مذکور در آن جا درست نیست: مؤلّف از سجستان (سیستان) است، همچنانکه در آغاز نسخه‌ای که شرح آن ذکر خواهد شد آمده است، مؤلّف کتاب را به امیر ابواحمد خلف بن احمد اهدا کرده است. این امیر از صفّاریان است و از سالهای ۴۰ قرن

چهارم هجری مستقلا میان آل بویه و سامانیان در سجستان حکومت کرده است. وفات او در جوزجان در سال ۱۰۰۹/۳۹۹ بوده است (شپولر در *ایران در دوره‌های نخستین اسلام*، ویسبادن ۱۹۵۲، ص ۱۰۵ و ۱۱۱ ببعد). کتاب *الرسائل الطّبّیه* او در رامپور و استانبول موجود است... آنگاه مؤلّف به وصف نسخهٔ نورعثمانیه ۳۵۷۸ می‌پردازد و از مقدّمهٔ سجزی و تقسیمات کتاب سخن می گوید (تا ص ۶۸). من در تعلیقاتی که جداگانه منتشر خواهد شد در این باره بیشتر سخن خواهم گفت.

ابن سَمَجون

ابو بکر حامدبن سَمَجون (از اطبّای اندلس در قرن چهارم هجری) را کریموف (ص ۱۰۱ مقدّمه) و سزگین (ج ۳ ص ۳۱۷) از منابع کتاب صیدنه شمرده‌اند. در حقیقت نام ابن سَمَجون دو بار در صیدنهٔ بیرونی آمده است (ذیل خزامی ش. ۳۷۴ و لُبْنیٰ ش. ۳۹۶)، امّا در هر دو بار در حاشیهٔ نسخهٔ خطی اصل (نسخهٔ بورسه) آمده است و از اینجا تردید حاصل می شود که هر دو مورد ممکن است از اضافات محمدبن مسعود بن الزّکیّ غزنوی باشد. من در ذیل «خزامی» به این تردید اشاره کرده‌ام. آنچه این تردید را تأیید می کند این است که در ترجمهٔ فارسی *صیدنه* نامی از ابن سَمَجون و گفتهٔ او نیامده است و معلوم می شود که در نسخهٔ *صیدنه* مترجم فارسی ذکری از او نبوده است.

ابن سَمَجون به گفتهٔ ابن ابی اُصَیْبعه (به نقل از ابو یحیی الیسع بن عیسی بن حزم در کتاب *المغرب عن محاسن اهل المغرب*) *الادویةالمفرده* را در ایام منصور حاجب محمدبن ابی عامر متوفی در ۳۹۲ تألیف کرده است.

نام کامل کتاب ابن سَمَجون در آغاز بادلیان اکسفورد (Bruce 48) چنین است: *الجامع لاقوال القدماء و المحدَثین من الاطبّاء و المتفلسفین فی ادویة المفردة*. نسخه‌هائی از *الادویة المفردة* در استانبول و حلب و موزهٔ بریتانی و اکسفورد موجود است (سزگین ج ۳ ص ۳۱۷).

من دربارهٔ منابع کتاب *صیدنه* در قسمت تعلیقات که انشاءالله به عنوان جلد دوم این کتاب منتشر خواهد شد به تفصیل سخن خواهم گفت و آنچه در فوق نوشته شد بعضی نکات مهم و ضروری برای متن *صیدنه* بود.

آقای دکتر صادق کیا استاد زبانهای ایرانی در دانشگاه تهران لغاتی را که در کتاب *صیدنه* از گویشهای نقاط مختلف ایران آمده است زیر عنوان *واژه‌های گویشی ایرانی در نوشته‌های بیرونی* (تهران ۱۳۵۳ هـ.ش.) منتشر ساخته است که بسیار با ارزش است.

آقای دکتر منوچهر امیری استاد دانشگاه شیراز در کتاب *فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق دربارهٔ کتاب الانبیه* از متن عربی *صیدنه* و ترجمهٔ فارسی آن بسیار نقل کرده

است و ملاحظات مهم و مفیدی اظهار داشته است.

من از هر دو کتاب در «تعلیقات» که در جلد دوم انشاءالله منتشر خواهد شد بهره برده‌ام و برای هر دو استاد آرزوی توفیق دارم.

چنانکه قبلا اشاره کردم چاپ ترجمهٔ فارسی صیدنه که به همّتِ ایرج افشار و منوچهر ستوده انجام گرفته است کار بسیار ارزنده‌ای است و برای چاپ این متن بسیار مهم بوده است.

چاپ صیدنه پاکستان به اشراف و تحقیق حکیم محمدسعید و دکتر رانا احسان الهی کمك زیادی در تهیّه و تصحیح این چاپ کرده است.

چنانکه قبلا هم گفته‌ام بهترین مساعدت را در این زمینه مقدّمه و ترجمهٔ روسی کریموف به من کرده است و من در اینجا از همهٔ استادان و دانشمندان مذکور سپاسگزاری می کنم.

عباس زریاب

شهریور ۱۳۶۹



صفحه‌ای از *منهاج‌البیان* که مطالبی از صیدنه در حاشیهٔ آن آمده است.



صفحهٔ ۶۷ب از *منهاج البیان*. حاشیهٔ دست راست مطالبی است منقول از صیدنه دربارهٔ چای و قدیمی‌ترین مطلب دربارهٔ این مادّه است. (رک. ص ۱۶۵ متن).

كتاب الصيدنة

في الطب

كتاب الصّيدنة فى الطّبّ

ممّا جمعه الحكيم الاجلّ الامام العلّامة افضل علماء المتقدّمين والمتاخّرين واعظم فضلاء الرّياضيّين من الاسلاميّين و من قبلهم من الماضين الاستاذ ابو الرّيحان محمّد بن احمد البيرونىّ رفع الله نفسه و روّح رمسه.

كان على ظَهْر ورقة الاُولىٰ من النّسخة الّتى نسختُ عنها هذه النّسخة بخطّ الشّيخ الامام الفاضل ظهير الدّين ابى المحامد محمّد بن مسعود بن محمّد بن الزّكىّ الغزنوىّ نوّر الله حُفْرتَه ماهذه صورته: النُّسَخُ الموجودة كلّها منقولة من السّواد و كان السّواد بِخَطَّىِ الشّيخين رحمهما الله وهما الشّيخ احمد النّهشعىّ والاستاذ ابو ريحان البيرونىّ ومتن السّواد بخطّ الشّيخ احمد لذكر ادوية مشهورة موجودة فى الكتب كلّها وحواشيه بخطّ الاستاذ مقرمطاً مشوّشا على سطور مختلفة الاوضاع و حروف منقوصة لِشَرْح تلك الادوية و لذكر ادوية غريبة و شرحها بالاسامى المختلفة و المعانى المتفاوتة فلذلك جاءت النّسخ كلّها مختلفة الكلمات بالزّيادة و النّقصان والتّصحيف والتّحريف والتّرتيب والتّبويب الّا نسخة نقلتها و قابلت هذه

النّسخة بها بعون الله و توفيقه. ثمّ كتب اسمه عليه هكذى:
تداولت الايّام بالنّوبة لمحمّدبن مسعودبن محمّدالزكى فى سنة تسع واربعين و خمسمائة فتصفّحه و كان كاتبه مُصَحِّفا فصَّحَح بالمقابلة و كان بعض الكلمات فى السّواد مقطوعة الذُنابى لتقويس الكتابة فلذلك جاءت بتراء. تمّ كلام الامام محمّدالغزنوى فيما حكاه عن حال هذا الكتاب و كانت الحواشى المكتوبة فى هذه النّسخة كلّها ايضاً بخطّه رضى الله عنه. كتبه ابراهيم بن محمّدبن ابراهيم التّبريزى المعروف بغضنفر فى اواخر سنة ٦٧٨ هجريّة على صاحبها افضل الصّلوة والتحيّات.

بسم الله الرّحمن الرّحيم

كتاب الصّيدنة ممّا جمعه الحكيم المعظّم العالم الاكبر الاقدم اعظم الفضلاء وافضل الحكماء امام ائمّة الاوّلين والاخرين و رئيس مبرّزى المتقدّمين والمتاخّرين قطب مدارات اقاصي مطالب العقول و مقاصد الهمم و محيط بحار معالى المعارف و حقائق الحكم ذو القوّة الحاوية على غايات المعالم النظريّة والرّتبة العالية على نهايات الاقدام البشريّة طامس شعائر عظماء الرياضيّين من الاسلاميّين ومن قبلهم من الماضين الوحيد الفريد العالى المحلّ والسيّد المولى الاستاذ الاجلّ برهان الحقّ ابو الرّيحان محمّد بن احمد البيرونىّ رفع الله نفسه و روّح رمسه و رضى عنه و ارضاه و جعل اعلى علّيّين مثواه ممّا دوّن فى الصّيدنة منذ الْفَىْ سَنَة.

<فصل[1]> [١]

الصّيدنة اعرف من الصّيدلة والصّيدلانى اعرف من الصّيدنانىّ وهو المحترف بجمع الادوية على احمدِ صُوَرِها و اختيار الاجود من انواعها مفردة و مركّبة على افضل التّراكيب الّتى خلّدها له مبرِّزوا اهل الطّبّ؛ و هذه اوُلى مراتب صناعة الطّبّ، اذا كان التّرقّى فيها من سفلاها الى العليا، و ربّما لم تُعَدَّ فى جملة مراقيه فانفردت بنفسها

کانفراد کتب اللّغة عن صناعة التّرسّل والعروض عن الشّعر والمنطق عن الفلسفة و ذلك لانّها الات لها لامنها؛ والدّرجة العلیا من الطّبّ وهی الاحاطة بالطّبیعیّات مقترنة الاصول بما فیها من براهین، فاذا سلك فیها طریق التّحلیل استنارت طرق سائرها الی ان یبلغ الصّیدنة؛ وَاِن ترقّی من هذه کان ظَلام التقلید فیها غالبا و خاصّة فی هذه السّفلی؛ فانّ التّقلید فیها والاخذ بالسّماع اغلب والتقدّم فیها حاصل بتلمذة المهرة ثمّ دوام المزاولة لتنطبع صور الادویة و هَیَأتها و احوالها فی طباعه فلایتحیّر فی تمییز بعضها من بعض؛ و تورثه کثرة المشاهدة مزیّة الحفظ فی المعاینة اذالتعویل علیه فی جمیع الصّنائع کماقیل فی بعض الوصایا: لیکن علمك مالایسلبه منك عری ولایُفْسِده علیك فی الحمّام نَدی. والحفظ بکلّ مابرهن اعلق والیه اسرع و اقرب لکنّه موهبة من الله تعالی غیرمکتسبة بل یختصّ به قوم دون قوم یحرمونه فلایکادیصلون الی الممکن فیه منهم الاّ بالمواظبة والدّؤوب علی الممارسة. قال[۲] ابوسَعْدبن دوست او غیره:

علیك بالحفظ دون الجمع من کتب	فانّ للکتب آفات تفرّقها
النّار تحرقها والماء یغرقها	والفَأْر یخرقها واللّصّ یسرقها
فمن یباهی بها من غیر معرفة	یملأ خزائنه منها و یغلقها
و یقطع النفع عمّن بات مقتبسا	و ذاك نوع من الاهلاك یوبقها
و من ذوی الجهل من یشتدّ بغضته	لاهلها و لمافیها فیمحقها
وقنیة المرء مافی ذاته فَاِذا	زالت اتت دونه حال فتسحقها
یکفیك معتبرا احوال مدّخر	یحوزها غیره رغما فینفقها

---

۱. عنوان فصل در اینجا از من است. شماره گذاری فصول دیباجه نیز از من است برای تسهیل در مراجعه و تنظیم فهرستها. ۲. ابوسعدعبدالرحمن بن محمدبن دوست از اعیان فضلای نیشابور در قرن چهارم هجری (یتیمه جلد ۴). دو بیت نخستین در یتیمه نیز آمده است و بنابراین شاید تردید ابوریحان با تأیید یتیمه از میان برود.

فصل [۲]

فى الصّاد الّذى فى اوّل اسم الصّيدنة والصّيدنانى شمّة من الدّلالة على انّه معرّب الجيم كمافعل بالصّين و صيمور[۱] وصَنْف[۲] و صنفير[۳] والصّرّ[۴] فى البحر و رأس المصيرة[۵] و بوصى[۶] فى السّفن والصّيمرة[۷] والصّغانيان[۸] والصّالقان[۹] والقفص[۱۰] والبلوص[۱۱] و بصنّى[۱۲] طرازالسّتور الزّنبوريّة؛ و فى الاسماء صول[۱۳] جرجان و صصة[۱۴] بن داهر و صنوبر[۱۵] و صولر[۱۶] و من الالات صرم[۱۷] و صنج[۱۸] و رصاص[۱۹] و ريصال[۲۰] و صنوبر. و صليب[۲۱] والصّرّارة[۲۲] من النّعال و اشباه ذلك؛ و لهذا لااستنكر من حمزة الاصبهانىّ قوله فى الصّيدنانىّ انّه معرّب چندنانى و ذلك انّ ولوع الهند بالصّندل يفوق ولوعهم بسائر اهضام العطر و افواه الطّيب و يسمّونه چندن و چندل؛ و تجّار السّلع المجلوبة من شواسع البلاد واقاصى الجزائر والسّواحل يُنْسَبون || امّا الى الامتعة الّتى يتبايعون بها [۳ب] وامّا الى المعادن الّتى جلبوها منها وامّا الى سموت طرقهم الّتى جاؤا منها وامّا الى الفُرض الّتى ارفئوا اليها و ذلك كالعنبرىّ لبيّاعه والمسكىّ لشاريه و كالشّلاهطىّ[۲۳] والشِحرىّ[۲۴] فى تاجرالعنبر والهندىّ والتُّبَتى لجالب المسك والمشرقىّ والمغربىّ اذا طرق من سمتها و كالخطّى[۲۵] من الرّماح نسبة الى القُرى الّتى بين صُحار[۲۶] ارض عُمان و بين ارض الشحر فانّها فُرَضٌ متوالية على السّاحل كهيئة الخطّ، و منها دارين[۲۷] مَرْفَأالسّفن الحاملة فى قديم الزّمان العِطر والطّيب ثمّ تنشرها العطّارون فى اهل البوادى ومَنْ هم بابة له كقريش المخصوصين بالحذق فى خلطها و تركيبها والاِتّجاربها كحذق اهل اليمامة بعمل الادهان، ولهذا اشتهر العطّار عندالعرب بالدارىّ نسبة الى تلك الفُرْضَة كمانسب العطر ايضا اليها؛ و جاء فى الاثر: مَثَلُ الجليس الصّالح كَمَثَلِ الدّارىّ اِلّا يُحْذِك من عِطْره يعلقك من ريحه و مثل الجليس السّوء كمثل القين اِلّا يحرقك بشرره يؤذك بدخانه؛ و اشعار العرب تنطق بنسبة المسك الى دارين فَتُوهِمُ تلك الفُرضة والى الدّارىّ فتوهم العطّار، و

تسمية البلد بالهند او جزيرة دارينا هوتخريج لاحقيقة له؛ قال النّابغة الجَعْدىّ:

رحيقا عراقيا وريطا يمانيا و مُعْتَبَطا من مسك دارين اذفرا
باصداف هنديّين زبّ لحاهما يبيعان فى دارين مسكا و عنبرا

وقدافصح بأنّ دارين فرضة وردها الهنديّان. و قال كُثَيِّر:

مسائح فَوْدَىْ راسه مشمعلّة[٢٨] جرى مسك دارين الاحمّ خلالها

و قال الاحوص:

كانّ فأرة مسك فضّ خاتمها صهباء ذاكية من مسك دارين

و قال العجّاج يصف كناس ظبى:

مثواة عطّارين بالعطور اهضامِها والمسكِ والقفّورِ[٢٩]

فَأَتبع دارين بعطّارين اى انّ بعر هذا الظّبى فى كناسه كعطر العطّار فى بيته.

و قال ابونواس:

[۴آ] فيه مدام كعين الدّيك صافية من||مسك دارين فيها نفحة الفأر

و قال ابن ميّادة:

فبتنا كَأَنّا بيّتتنا لطيمة من المسك او داريّة و عيابها

و قال ابن الرّومى:

نعال كنبايت[٣٠] والعنبر و مسك دارينكم الاذفر

و قال آخر:

اذا التاجر الدّارىّ جاء بفأرة من المسك راحت فى مفارقه تجرى

و قال الجعدىّ فى خمر يصفها:

اُلْقِىَ فيها فلجان من مسك داريـــــــن و فلج فُلْفُلٍ ضَرِمٍ

والفلج مكيال عُرّب من السّريانيّة وهو فالغا اى القاسم ومنه الكرّ الفالج بالسّواد.
و يقال ايضاً للملّاح والنوتىّ دارىّ لانّه مع صاحب العطر فى مركب و ورودهمامعا لانّه صادرة من جزيرة مسمّاة بهذا الاسم كماقالوا. قال العَجّاج:

قرقور(۳۱) ساج ساجه مطلیّ   رفع من جلاله الداریّ

فامّا قول بعض اللغویّین فی الصّیدنانیّ انّه دُوَیْبّة طویلة لاتکاد ارجلها تعدّ لکثرتها و نفاوتها فی الطّول والقِصَر، قدشبّه به الصّیدلانیّ لکثرة ادویته و اختلاف جربه واوعیته فهو لَغْو بحت و کانّه اشار الی دخّال الاذان المعروف مرّة بالاربع والاربعین و أُخْری بالسبع والسبعین، و کنت عددت ارجل واحد منها فکانت مأتَیْ و اربعین رجلا. و ربمّا جعلوا النّسبة فی بعض الاشیاء اسما کالعود فانّهم یسمّونه مندلیّا نسبة الی موضعه. قال ابن هرمة:

کانّ الرّکب اذ ترکتك باتوا   بمندل(۳۲) او بقارعتی قمارا(۳۳)

فجعل مندل موضعا کقامرون(۳۴) والاقمیر الّذِیْنِ الدَّیبَجات جزائرهم، ثمّ یسمّون العود نفسه مندلا؛ قال آخر:

اذا ماخمدت یُعْلی   علیها المندل الرّطب

فهذه حال نسب الامتعة وجالبیها. فامّا نسبة الصّیدنانی الی الصّندل، وهی ایضا سبب یصیّره صندلانیّا، فهواصوب، و قدیجوز ان یقارب الفُرْس الهند فی الرّغبة فی الصّندل حتّی یسمّوا جُلّابه جندنانیّا || ثمّ عرّب اذلم تکن العرب تفردله اسما و [۴ب] نسبة او لقباً، و کانّهم کانوا یزهدون فی الصّندل فنقلوا هذا الاسم المُعَرّب من مُزاولی العِطْر الی مزاولی الادویة لمالم یکن فی جملة عطورهم و لم یکادوا یمیّزون بین العطّار وبین النِّطاسیّ(۳۶) و عمّموهما، لقلّة الهدایة، بالعرافة نسبة الی العلم والمعرفة. قال:

تروحُ(۳۷) الی العطّار تبغی شبابها   ولایُصْلِح العَرّاف(۳۸) ما افسدالدّهر

ومنه عرّاف الیمامة لجمع ادهانهم الاَرِجة الی التّداوی والمنفعة.

---

۱. چیمور واقع در لار (گجرات فعلی) مدتی مرکز مهم بازرگانی بوده است (مقدمهٔ *مایرهوف* ۲۶). ۲. چمپا، موقعیّت آن با آنّام و کوشین‌شین امروزی تطبیق می کند (مقدمهٔ *مایرهوف* ۲۶). برنج چمپا که در ایران معروف است منسوب به آنجا باید باشد. ۳. مایرهوف (موضع مذکور) آن را معرّب چمپانیر نام شهری در گجرات نزدیك بمبئی می‌داند. ۴. صِرّ در عربی به‌معنی سرمای سخت یا سرمای مطلق

است و در قران مجید نیز آمده است: «کمثل ریح فیها صرّ». اما گفته اند که آن معرّب است، و نیز بودن آن در دریا گفته نشده است. پس باید کلمه‌ای باشد که معنی آن مجهول است و اصطلاحی دریایی است. ۵. المَصیرة جزیرهٔ بزرگی است در دریای عُمان (*یاقوت*). جزیرهٔ بزرگی در ساحل جنو بشرقی عربستان که در قدیم زاراپیدوس نِسوس نامیده می شده است (*مقدمهٔ مایرهوف* ص ۲۷). مایرهوف نمی داند که چرا باید صاد در مصیره که عربی خالص است ازچ فارسی تبدیل شده باشد. شاید مصیره عربی خالص نباشد و شاید اصل آن فارسی نباشد و هندی یا زبان دیگری باشد. ۶. در *لسان العرب* بوصی را نوعی کشتی دانسته است که اصل کلمه فارسی بوده و معرّب شده است. هم در آنجا ازقول ابن سیده نقل کرده است که بوصی به‌معنی ملّاح است. و از قول ابوعمر و لغوی نقل کرده است که بوصی به‌معنی زورق است و فارسی آن «بوزی» است. شعری که از معلّقهٔ طرفة بن عبد شاهد آورده است زورق بودن آن را تأیید می کند: «کَسُکّانِ بوصیٍّ بِدِجْلَةَ مُصعِدِ». ۷. صیمرة شهری بوده است از مهرگان کذك میان خوزستان و بلاد جبل (در لرستان کنونی) و از میوه‌هایی که از آن گفته‌اند معلوم می شود که قسمتی از آن در خوزستان و گرمسیر بوده و قسمتی دیگر در کوهستان بوده و ییلاقی بوده است. بنا به‌آنچه ابوریحان در اینجا گفته است بایستی نام آن دراصل چیمره یا چیزی مانند آن بوده باشد. ۸. چغانیان از ماوراءالنهر و متصل به‌ترمد بوده و از نهرهایی که از جیحون آب می گرفته سیراب می شده است (*یاقوت*). ۹. چالکان شهرکی بوده است در بُست به‌فاصلهٔ یك مرحله از آن (*یاقوت*). به‌گفتهٔ *حدودالعالم* «شهرکیست با آب‌روان و بیشتروی جولاهه‌اند» (ص ۱۰۳). درآنجا بغلط حالکان با حای بی‌نقطه آمده و در حاشیه اصلاح شده است. و نیز قریه‌ای بوده است در بلخ (*یاقوت*). ۱۰ و ۱۱. کوچ و بلوچ. ۱۲. دراصل: «لصنی» و آن درست نیست. بصنّی از شهرهای خوزستان بوده است و مردان و زنانشان پشم می‌ریسته‌اند و فرشها و پرده‌ها می بافته‌اند و بر حاشیهٔ آن می نوشته‌اند: «بصنّی» (*یاقوت*). ۱۳. چول یاصول هم نام پادشاه ترك گرگان و هم نام محلی درآن ولایت بوده است. ممکن هم هست نام قبیله یا قومی بوده باشد (نولدکه، *تاریخ ساسانیان*، ص ۱۲۳ و ۱۵۷). ۱۴. این نام در *چچنامه* «جیسیه‌بن داهر» آمده است که آخرین پادشاه از شاهان درّهٔ سند بوده است که به‌دست بنی امیه کشته شده است. نام صصة و جیسیه شاید با خود نام چچ بی‌مناسبت نباشد. رجوع شود به‌*چچنامه*، دهلی، ۱۹۳۹. ۱۵. ظاهراً صنوبر کلمهٔ عربی است و از فارسی معرّب نشده است. ۱۶. ضبط درست این نام بر من معلوم نشد. کریموف آن را صولو یا چولو خوانده است(۱۴۳). نام خاقان ترك که در سال ۱۱۹ هجری به‌دست قوای عرب کشته شد و عرب او را «ابومزاحم» لقب داده بودند، به‌گفتهٔ بارتولد در *ترکستان*(۱۸۷) سولو بوده است. ۱۷. چرم. ۱۸. چنگ. ۱۹. به‌گفتهٔ مایرهوف (۲۸) این کلمه سامی خالص است. ۲۰. ریچار و ریچال مربّای دوشابی و آنچه از شیر و ماست گوسفند و غیره پزند (*برهان قاطع*). ۲۱. چلیپا. ۲۲. «النعال الصّرّارة وهی الّتی لهاصریرای صوت اذامشی الانسان فیها...» (*الانساب* ذیل: «الصّرّاری»). بنابراین کلمهٔ «البِغال» اصل را باید «النعال» خواند. ۲۳. در *حدودالعالم* (ص ۱۹) جاوه و شلاهط (سلاهط) را یك جزیره دانسته است و می گوید از آن عنبر و کبابه و صندل و سنبل و قرنفل خیزد. نیز رجوع شود به‌حواشی مینورسکی ص ۱۸۷. یاقوت شلاهط را دریایی بزرگ می داند که جزیرهٔ سیلان درآن واقع است. ۲۴. شِحر در ساحل

دریای هند میان عَدَن و عُمان واقع است و عنبر شحری به‌آن منسوب است. (یاقوت). ۲۵. خطّ در ساحل بحرین قدیم، در قطیف و عقیر، واقع است (نولدکه، *تاریخ ساسانیان*، ۲۰) و این گفته مخالف توجیه بیرونی است. ۲۶. صُحار مرکز عُمان بوده است (*یاقوت*). ۲۷. دارین بندر بحرین قدیم (اُوال) بوده است و مسك از هندوستان به‌آنجا صادر می‌شده است (*یاقوت*). ۲۸. در *لسان العرب* این کلمه را «مسبغلّة» روایت کرده است و آن با معنی بیت سازگارتر است: «شعرٌ مسبغلّ: مسترسِلٌ» (*لسان العرب* ذیل «سبغل»). ۲۹. «قفّور» را در *لسان العرب* «کافور» معنی کرده است و در معنی شعر گفته است: «قال ابومنصور اراه یصف حُفْرَةً حَفَرها الثورالوحشی فکنس فیها، شبّه رائحة بعرها برائحة هذه العطور» (ذیل هضم). در حاشیه نسخهٔ اصل در این موضع نوشته است: «الشراب اذامُزِج قیل قُتِل الشراب والمسك اذاشیب قیل هضم والقَفّور الّذی لم یرکّب بشیءٍ اخر بل ترك خالصِاصِرفا». ۳۰. در هندی «کامبهایا» در انگلیسی Cambay، بندری در شمالغربی هند. تعال نفیس کنباتیّه را مقدسی نیز ذکر کرده است (*مقدمهٔ مایرهوف* ۳۱). ۳۱. «القرقور ضرب من السّفن و قیل هی السفینة العظیمة اوالطّویلة» (*لسان العرب* ذیل قرر). از یونانی κερκουρς (کریموف ۱۴۵) و دوزی ج ۲ ص ۳۳۵. ۳۲. «مَنْدَل بلدبالهند منه یجلب العودالفائق الّذی یقال له المَنْدَلیّ» (*یاقوت*). ۳۳. «قِمار» یا «اقمیر» همان خِمِر یا کامبوج است. ۳۴. قامرون یا قامروب Kamarupa ناحیه‌ایست واقع در آسام‌هند (*مقدمهٔ مایرهوف* ص ۳۳). ۳۵. دیبجات از سانسکریت دویپا به‌معنی جزیره. جزایر مالدیو واقع در اوقیانوس هند، چهارصد میلی جنوبغربی سیلان. ابوریحان اشتباه کرده است که این جزایر را از قامرون واقمیر دانسته است. (*مقدمهٔ مایرهوف* ص ۳۳). ۳۶. «کلّ من تأنّق فی الامور و دقق النّظر فیها فهو نطس و متنّطس... ومنه قیل للطّبیب نطاسی و نطّیس وذلك لدقة نظره فی الّطب...» (*لسان العرب* ذیل نطس). ۳۷. در کتاب *التّربیع والتّدویر* جاحظ (ص ۲۳) این بیت و ماقبل آن چنین است:

عجوز تُرَجّی اَن تکونَ فَتیّة	وقدلَحِب الجنبانِ واحدودب الظّهر
تدسّ الی العطّار میرة اهلها	وهل یصلح العطّار ما افسدالّدهر

۳۸. «ویقال للحازی عرّاف و للقُناقِنِ عرّاف و للطّبیب عرّاف لمعرفة کلّ منهم بعلمه والعّراف الکاهن (*لسان العرب* ذیل عرف).

فصل [۳]

الادویة مفردة و مرکّبة منها؛ و مفرداتها تسمّی عقاقیر، جمع عُقّار، و خاصّة اذاکان نبتاً؛ واصله من السّریانیّة، فانّ الاُرومة والجرثومة تسمّی فیها عقّاراً ثمّ سُوّی فیه فی الکتب اصل النّبات و فرعه و اُدْخِل فیه ایضا مالیس بنبات کما یسمّی العطور اهضاماً، جمع هضمة، وافواهاً[۱]، بل الات الطّبیخ ابازیر والقدور[۲] توابل

والتكفين حَنوطاً(٣). وجميع مايتناول بقصد او بجهل فمنقسم فى اوّل الامر الى اطعمة و سموم تتوسّطها الادوية؛ فالاغذية متكيّفة من القوى الفاعلة والمنفعلة بِاُولىٰ درجاتها الاربع فَقَوِىَ البدن المعتدل على احالتها الى نفسها بالهضم التّامّ والاستمراء المبدل ما انحلّ منه بها ولهذا صارالبدن مؤثّرا فيها اوّلا ثمّ متاثّرا منها بالصّلاح؛ وامّا السّموم فانّها تكيّفت من تلك القُوى بِاَقْصىٰ درجاتها وهى الرّابعة فَعَرِمَت و استولت على البدن و احالته احالة ممرضة اومُميته بحسب وضعها من عرض الدّرجة و لهذا صارت مؤثّرة فى الابدان و متأثّرة لامحالة منها اخيرا ان كان قدبَقِىَ فى الابدان حياة ||وَقُوّة تقاومها بها ولم يسابقها اليها فعلها بِتَلَفٍ وَحِيٍّ او [آ٥]
ضعف ردئ و بئ؛ والادوية واقعة فى البين لانّها بالاضافة الى الاغذية مفسدة والى السّموم مصلحة لايظهر فعلها الّا تدبير الطّبيب الحاذق المشفق لها و لهذا توسّط بينها و بين الاغذية ماسمّوه غذاء دوائيّا و بينها و بين السّموم ماسمّوه دواء سميّا واعتمدها الاطبّاء بعد اصلاح قواها والاحتيال لدفع غوائلها حتّى تمّ الانتفاع بها؛ و كان ميلهم فى العلاجات الى الاغذية الدّوائيّة اكثر منهم الى السميّة الّا عندالاضطرار؛ واوصوا بالاقتصار فى العلاج على الاغذية والتنوّق فى تركيبها و ترتيبها، فان لم يقنع ذلك دون الادوية فالميل الى بسائطها المفردة ثمّ من المركّبة الى ماهواقلّ اخلاطا واسلم اجناسا. وهاهنا اعجوبة بين اطبّائنا وهى انّ منهم من صرف همّته الى فنّ واحد فتخرّج فيه و سُمّىَ كحّالا او جرائِحيّاً او مُجَبّراً اوفصّاداً، و كذلك يذكر فى كتب الهند انّ فى طبقات اطبّائهم طبقةً يعرفون بالمُداوين للسّموم و حتّى ان دلائلهم و مصارف احوالهم يذكر فى كتب احكامهم النّجوميّة كمايذكر احوال الدّهاقين والجُنْديّين والتجّار و سائر الطّوائف، والى الآن لم يتّفق لى الاطّلاع على حقيقة احوالهم و كيفيّة طرق صناعتهم و ماسمعت ممّا يشبهها شيئاً سوى انّ احد اعيان كرديز(٤) حكى انّ اباه مُنِىَ بعلّة البواسير واشتدّ به الامر فاجتمع على علاجه من كان بهذه النّواحى من الاطبّاء و لم ينجح فيه شىء من تدابيره فحضر هندىٌّ وَادَّعَى الاهتداء لابرائه

فسأله عمّا يؤمّله منه واجابه بانى ماجئت طامعا[۵] كهؤلاء الحاكة الّذين [۵ب] احتوشوك[۶] ولكنّى قصدتك ناصحا فان حصل النجاح من قِبَلى كان باب المكافاة حينئذٍ فيما بينى و بينك بكنه الفتوّة مفتوحاً؛ قال فبماذا تريد ان تعالجنى اَبِقَطْعٍ اوكَيٍّ ؟ قال الهندىّ لاارفع عنك ازاراً ولااحلّ تكّة و سروالا وانما استكشفك المتن والمطاة[۷] والقَطَن[۸]؛ ثمّ شَرَط من ظهره و مافوق الكُلْيَتَيْن واخذ يُسيل دَمَه بِحَكِّ البيش عليه والهَيْنَمَة بالرُّقى، فليسوا يخلون منها، واطعمه من البيش شيئا يسيرا غشى عليه بعقبه ثمّ تركه حتّى اذا قارب الاندمال نَكَأالموضع و عاد لمافعل اوّلا و كرّرذلك عليه مراراً فانحسمت البواسير و ذهبت عنه اصلا و ماعادته الى آخر عمره، و قدامتدّ طويلاً، فَاَكْرَمَه و اَجْزَل جائزتَه و صرفه. وهؤلاء قوم لهم فى الطبّ فصول كفصول بقراط يلتزمونها ولايتصرّفون فيها بتغايير الاحوال و يقع لهم منها اصابات عجيبة يطول الكلام بذكر ماشاهدت منهم فيها.

---

۱. «افواه الطيّب مايعالج به الطيب كما انّ التّوابل ماتُعالَج به الاطعمة يقال فوه واَفْواه مثل سوق واسواق ثمّ افاويه» (*لسان العرب* ذيل فوه). ۲. چنین است در اصل و درست باید «قدیر» باشد: «قال اللیّث القدير ما طبخ من اللّحم بتوابل فان لم يكن ذاتوابل فهو طبيخ» (*لسان العرب* ذيل قدر). ۳. «والَحنوط طيب يخلط للميّت خاصّة...» (*لسان العرب* ذيل حنط). ۴. در اصل كرديز (باراء بی نقطه در آخر) و آن درست نیست: «گردیز شهری است بر حدّ میان غزنین و هندوستان بر سر تلی نهاده و مر او را حصاری محکم است و سه باره دارد و مردمان او خوارج اند» (*حدودالعالم*، ص ۷۱). ۵. در اصل در عبارت پس و پیشی روی داده است: «ماجئت طامعاو لكنى قصدتك ناصحاهؤلاء الحاكة...» وبدینگونه معنی مشوّش و ناصواب می گردد. اصلاح از پاول کراوس است امقدمهٔ *مایرهوف* ص ۶، حاشیه). ۶. «احتَوَش القوم فلانا جعلوه فى وسطه» (*اقرب الموارد*). ۷. چنین است در اصل. و در *لسان العرب*«مطا» ضبط شده است: «والَمطا مقصوراً الظّهر لامتداده و قيل هوحبل المتن من عصب او عقب اولحم والجمع امطاء» (ذيل مطا). ۸. «القَطَن مابين الوركين الى عجب الذّنب و ما انحدر من ظهر الانسان واستوى» (*اقرب الموارد*).

فصل [۴]

الصّيدنة اذهى معرفة العقاقير المفردة باجناسها و انواعها و صورها المختارة لها و

خلط المركّبات من الادوية بكنه[١] نسخها المدوّنة او بحسب مايريدالمريدالمؤتمن المصلح، فانّ الّذى يعلوها فى المرتبة هومعرفة قوى الادوية المفردة و خواصّها، ولو كان لماحصل منه بطول الّتجربة وتسليط القياس عليه حدّ لكان ديسقوريدس اَوْلى بحصره و جالينوس احقّ بتحديده وفى المُحْدثين يحيى بن ماسويه و ماسرجويه و محمّدبن زكريّا و ابوزيدالارجانىّ على انّهم جمّاعون و عن اجتهاد اولئك الاوائل قاصرون. و بالصّيدلانىّ بهذا الفنّ اعظم حاجة لامرين: احدهما الحذف [۶آ] والاخرالتّبديل؛ امّا الحذف فواجب عليه|| وعلى الطّبيب اذا رام تركيبا مشهورا بالنجح فى علّة حاضرة يضطرّفيها اليه ثمّ اعوزه عقّار واحد اَنْ لاينكل ولايمنعه ذلك عن اتمام المخلوط اوالمعجون بسبب ذلك الواحد الفائت كيلا يفيت العليل مايُرجى له من المنفعة فانّ ذلك النقصان فى المعاجين شبيه بالنقصان فى بعض اعضاء الحيوان فانّ النقصان فى فعله يدخل بحسبه ولايبطل الانتفاع بافعاله فى سائر اعضائه فلن يعجز ذواصبع اواكثر عن قبض ما على مطلوب كمالايعجز الاعرج عن قطع مسافة بثقل وان ابطأاوعيئ اكثر من السّالم؛ وامّا التّبديل فهو من انفع الامور وينقسم الى قسمين: احدهما التّبديل فى النّوع فهو انّ الاشياء تختلف فى معادنها و منابتها بحسب التُّرب والماء والهواء و تتباين بالنّيقة[٢] من جهة جانيها و مستنبطها و مقتنيها فتجود فى بعض البقاع وتَرْدَؤُ فى بعض و للجيّد منها الى ردئيه نسبة ما فى المشاكلة ولايبلغ تباعدُ مابينها الى المضادّة، فان عُدِم جيّده كان ذلكالردیءُ اَوْلى اَنْ يبدل به واحقّ ان يستعمل ولايحذف اصلا؛ فلئن لم يقم مقامه كهيئته فانّ فيه من قوى الجيّد شيئاً ما وان نزر فلامحالة انّ بازاء تلك القوى مالايبطل به نفعه. و كذلك يبدل البرّىّ والبستانىّ احدهما بالاخر بعدالتّنقيص والتزييد فى الكميّة بحيث يظنّ معه التّساوى فى القوّة ولايبعد ابدال الاجزاء بعضها ببعض من اصل و ساق و غصون و اوراق و زهر و [۶ب] قشور و ثمار و بزور و عصارات و صموغ و البان. و امّا الّذى فى الجنس فَاَنْ[٣]|| يبدل الفائت بشیء مغاير له بالشَّبَح مشارك اياه فى شیء ما من القوّة المطلوبة بعد اصلاح ما

عسى يكون فيه من قوّة لاتوافق المطلوبة.و قداوردالقدماء والمحدثون فى الإبْدالِ شيئاً غير كامل ولاكاف و ذلك انّ فى كلّ عُقّار قوى كثيرة يختصّ بكلّ واحدة منها شفاءٌ من علّة فيكثر النّفع به من صنوف علل سقياً و تضميداً و طلياً و تكميداً و نطلاً و غَسْلاً و تبخيراً ففى بدله مايقوم مقامه مثلاً فى السَّقْىِ و ليس فيه ما يغنى عنه فى الطَّلْى و غيره و كذلك الحال فى كلّ واحدٍ من سائرها؛ فواجب على المُبْدِلِ اَنْ يُعَيِّن موضع البدل اَهُوَ فى السَّقْىِ اوالطَّلْى او غيرهما؛ و قليل من القوم من اعتنى بهذا الفنّ فلذلك بقى غير محصّل ولامكمّل، والاطبّاء احقّاء بالسّعى فى اتمام الصّناعة وَ اِنْهاضِها بجناحَىِ العلم والتّجربة و تسليمها الى اُمَناءِ الصّيادلة ليخدموهم خدمة الاطبّاء الطّبيعيّة. و كلّ واحد من الامم موصوفة بالتّقدّم فى علم ما اوعمل؛ واليونانيّون منهم قبل النّصرانيّة موسومون بفضل العناية فى المباحث و ترقية الاشياء الى اشرف مراتبها و تقريبها من كمالها ولو كان منهم ديسقوريدس فى نواحينا و قصر جهده على تعرّف ما فى جبالنا و بوادينا لكانت تصير حشائشها كلّها ادوية[۴] و مايجتنى منها بحسب تجاربه اشفية و لكن ناحية المغرب فازت به و بامثاله وافازتنا بمشكور مساعيهم علما و عملاً. و امّا ناحية المشرق فليس فيها من الامم من يهتزّ لعلم غير الهند و لكن هذه الفنون خاصّة عندهم مؤسّسة على اصول مخالفة لما اعتدناه من قوانين المغربيّين ثمّ المباينة و بينهم|| فى اللّغة والملّة والعادات والرّسوم [۷آ] وافراطهم فى المجانبة بالطّهارة والنجاسة تزيل المخالطة عن البين و تفصم عُرى المباحثة.

---

۱. «الكُنْهُ جوهرالشيء و قدره و وجهه» (*القرب الموارد*). و در اينجا به معنى «وجه» است اى على وَجْهِ نُسَخِهَا المدوّنة. ۲. النّيقة اسم التّنوّق» (*اقرب الموارد*). ۳. در اصل «فان يبدل بشىءٍ مغاير له للفائت بالشّبَح» كه معنى درستى ندارد. تصحيح متن از پول كراوس است در *OIZ*، ۵۴۰. (كريموف ص ۱۴۸).
۴. در اصل: «اودية» و آن در اينجا نادرست است.

فصل [٥]

ديننا والدّولة عربيّان، والدّين <والدّولة[١]> التّوْأمان يرفرف على احدهما القوّة الالاهيّة و على الاخر اليد السّماويّة و كم احتشد طوائف من التّوابع و خاصّة منهم الجيل[٢] والدّيلم فى اِلْباسِ الدّولة جلابيبَ العُجْمَة فلم ينفق لهم فى المرادسوق؛ و مادام الاَذانُ يقرع آذانَهم كلّ يوم خمساً و يقام الصّلوات بالقران العربىّ المبين خلف الائمة صفّاً صفّا و يخطب لهم فى الجوامع بالاصلاح كانوا لليدين وللفم وحبل الاسلام غيرمنفصم و حصنه غيرمنثلم. والى لسان العرب نقلت العلوم من اقطارالعالم فازدانت[٣] و حَلَتْ فى الافئدة و سرت محاسن اللغة منها فى الشرّايين والاوردة و ان كانت كلّ امّة تستحلى لغتها الّتى اَلِفَتْها و اعتادَتها و استعملتها فى مآربها مع اُلّافها و اشكالها؛ واقيس هذا بنفسى وهى مطبوعة على لغة لوخلّدبها علم لاستغرب استغراب البعير على الميزاب والزّرافة فى الكراب ثمّ منتقلة الى العربيّة و الفارسيّة فانافى كلّ واحدة دخيل ولها متكلّف، والهجو بالعربيّة احبّ الىّ من المدح بالفارسيّة. ويستعرف مصداق قولى من تأمّل كتاب علم قدنُقِل الى الفارسىّ كيف ذهب رونقه و كسف باله واسودّ وجهه و زال الانتفاع به اذلاتصلح هذه اللّغة الّا للاَخْبار الكسروّية والاسمارالليليّة. و كان الاميريمين الدّولة رحمه الله، على بغضه للعربيّة، باحَثَ احدَ[٤] بطانته يوماً فى امر اَطبّائه و درجاتهم فاجابه المخاطب بِاَنّ مَعينَ كلّ واحدمن استاذه المفيد و تلميذه المستفيد هو الكتب منها يستقون|| واليها يرجعون و [٧ب]
يفزعون و كانت باليونانيّة و السرّيانيّة ولايهتدى له سوى النّصارى فنقلت الى العربيّة حتّى احتظى المسلمون بها وتخرّجوا فيها فالمتقدّم منهم فى الصنّاعة من كان للّغة اشدّ هداية ليكون بما فى الكتب اتمّ احاطة و يباين فى استقلاله بها من يحلم بتخاييلها و يتصوّر منها غيرمافيها؛ قال كانّك تعنى طاهراً السجزىّ قال اى والله الّا انّ جوابى كان غيرجزوىّ. والعرب فى مباديهم بالبادية قوم اميّون يعوّلون فى التّخليد على الحفظ والتّلقّف من الالسنة و لهذا صارالشّعر دواوينهم للمعارف و تذاكيرهم

الايّام و انساب ولاجل هذا ربّما رجعنا فی التعرّف والاستشهاد الی اشعارهم و استشففنا المطالب منها امّا لماذکرناه ان صدقنافیه وامّا لتنبیه من القی السمع و شهدمن حاملی الاسفار علی الانفة من وصمة لاادری مافی الکتاب اذلم یکن باللغة الّتی سَمَوْا فیها کتبه فان کُذِّبْنا فی هذه الشّفقة فالحقّ من بیننا الارغام والالجاء الی الاعتراف بالجهل فان نشط بعد ذلك للاستفهام والتعلّم فبتوفیق من الله و انْ اعرض و تولّی و رجع الی اهله یتمطّی فالی نارالله الموقدة الّتی تطّلع علی الافئدة.

---

۱. در اصل: «دینناوالدّولة عربیّان والدین التوأمان» و چون عبارت به این صورت درست نیست، مایرهوف چنین خوانده است: «دیننا والدوله عربیّان توأمان» و کلمهٔ «الدّین» را زاید پنداشته است. من کلمهٔ «والدّولة» را اضافه کردم و چنین می‌پندارم که اشاره ای باشد به قول معروف منسوب به اردشیر بابکان که «الدّین والملك توأمان». کلمهٔ التوأمان هم باید بدون الف و لام باشد. ۲. ظاهراً اشاره ای است به تسلّط آل بویه و آل زیار بر نواحی شمالی و مرکزی و غربی ایران در قرن چهارم، امّا باید دانست که پادشاهان آل بویه و مخصوصاً عضدالدوله و معزّالدّولة و حکام دیلمی در بغداد طرفدار فرهنگ عربی بوده اند و از آل زیار شمس المعالی قابوس نیز طرفدار عربیّت بوده است و رسائل او به عربی به بلاغت مشهور است. اشارهٔ ابوریحان شاید بیشتر به مرداویج زیاری باشد. ۳. در اصل: «فان دانت» اصلاح از مایرهوف. ۴. احتمالاً این شخص خود ابوریحان بوده است و نگاهداشتِ جانب طاهر سجزی را از خود اسم نبرده است.

فصل [۶]

قدحَظیت فی غریزتی منذ حداثتی بفرط الحرص علی اقتناء المعارف بحسب السّنّ والحال و یکفی شاهداً علیه انّ رومیّا حلّ ارضنا فکنت اجیئ بالحبوب والبزور والثّمار والنّبات و غیرها و اسأله عن اسمائها بِلُغَتِهِ واُحَرِّرُها. ولکن للکتابة العربیّة آفة عظیمة هی تشابه صورالحروف المزدوجة فیها واضطرارها فی التّمایز الی || النّقط [۸ آ]
العجم و علامات الاعراب الّتی اذاترکت استبهم المفهوم منها؛ فاذا انضاف الیه اغفال المعارضَة و اهمال التصحیح بالمقابلة، و ذلك من الفعل عامّ قومنا، یساوی به وجود الکتاب وعدمه بل علم مافیه وجهله. ولولاهذه الافة لکفی نقل مافی کتب

سقوريدس و جالينوس و بولس و اوريباسيوس المنقولة الى العربىّ من الاسامى
ونانيّة الاّ انّالانثق بها ولانأمن التغاير فى نسخها. و للتّراجمة فيها خيانة اخرى
ترك بعض مايوجد فى ارضنا من العقاقير، و فى لغة العرب اسم لها، على حاله
يونانيّة حتّى يُحوِجَ بعدالتّرجمة الى تفسير كالكرفس[١] الجبلىّ والجزر[٢] البرّى
زّرشك[٣] ولحية التّيس[۴] و امثالها فانّهم لم ينقلوها الى العربيّة كمالم ينقلوا اسماء
ب المنطق من المدخل[۵] والمقولات[۶] والعبارة[٧] والقياس[٨] والبرهان[٩]
ضاعف البغض والبرودة فيها من جانب الخصوم. و يجرى فى ايدى العوامّ كتاب
سوم بدَهْنام فاسدالنسخ، لاينتفع به اصلا، و كاذب اللقب، فليس فيه لكلّ مذكور
شرة اسماء بعشر لغات. وفى ايدى النّصارى كتاب يسمّونه بشاق[١٠] شماهى اى
سير الاسماء و يعرف ايضا جهار نام بمعنى انّ كلّ واحد ممّافيه مسمّى بالرّوميّة
لسّريانيّة والعربيّة والفارسيّة. و كنت وجدت له نسخة بالخطّ السّورىّ وليس فيه
ىء من الآفات المؤدّية الى التصحيف فنقلت ممّافيه اكثره. و لهم كتب تُسَمّى
كسيقونات[١١] يشتمل على غرائب اللّغات و تفسيرالمشكل منها و ربّما افردوها
كتاب كتاب، فعندى لكسيقون لزيج بطليموس مكتوب مافيه بالخطّ السّريانى ثمّ
ينه بالعربىّ ثمّ تفسيره واليه ارجع فى مطالبى. و وجدت فى كلّ واحد|| من كتاب
حشائش المفيد بتصاويره و كنّاش اريباسيوس مكتوبا عندالادوية اساميها بالخطّ
يونانى فنقلتها منهما موثوقاً[١٢] بها؛ ولو ظفرت بباقى الكتابين كذلك لتمّ الامر.
فى الاحاطة باسم الدّواء الواحد بصنوف اللغات فوائد؛ واتذكّران بعض امراء
وارزم اعتلّ وانفذاليه من نيسابور نسخة دواء لعلّته و عرضت على الصّيادنة فلم
تد لعقّار واحدفيها الاّ واحد منهم ذكرانّه عنده فاشترى منه بخمس مائة درهم
رف خمس عشر واخرج اليهم اصل السّوس[١٣] فاستنكروه و قال مابعتكم الاّ
جهلتموه من الاسم دون الجسم. فجميع ما اوردته فمحصّل مماذكرت والمتروك مالم
صل لى منه لئلاّيحملنى الجهل به على نقله من باب الى باب آخر.

۱. کرفس جبلی را در کتابهای ادویه «اوراسالینون» هم گفته اند که یونانی آن **ὀρέσεηλινον** است. رجوع شود به‌ذیل «کرفس» در همین کتاب. ۲. جزربرّی در یونانی **δαῦκος** است که در عربی به‌صورت دوقس آمده است. رجوع شود به‌ذیل «جزر» در همین کتاب. ۳. زرشگ را به نام یونانی آن انبرباریس (Berberis vulgaris) می‌شناختند. این نام اگرچه یونانی است اما در کتب یونانیان ذکری از آن نشده است (*شرح اسماء العقّار* شمارهٔ ۱۷). ۴. لحية التيس در یونانی **τραγοπώγων** است و در کتب دارویی به‌آن هیوفقسطیداس می گفتند. رجوع شود به‌ذیل «لحية التّيس» در همین کتاب. ۵. مدخل منطق در کتب منطق *ایساغوجی* = **Εἰσαγωγή** خوانده می‌شود. ۶. مقولات را *قاطیغوریاس* می‌خواندند. ۷. *کتاب العبارة* یا *کتاب القضایا* *باری ارمنیاس* خوانده می‌شد. ۸. *کتاب القیاس* را *انالوطیقای اوّل* می نامیدند. ۹. *کتاب البرهان* را *انالوطیقای دوم* می‌خواندند. ۱۰. در سریانی «پشّاق شماهی» رجوع شود به مقدّمهٔ *مایرهوف* ص ۴۴ حاشیهٔ ۱. ۱۱. در یونانی **λεξικόν** ۱۲. در اصل: «مرتوقا». اصلاح از مقدمه *مایرهوف* ص ۱۶. ۱۳. در اصل همین‌طور است و چون مفید معنی است همان‌طور نقل کردم. کریموف (ص ۱۵۰) «اصل السوسن» خوانده است.

<فصل> [۷]

الانافة على الثمانين افسدت من المتخيّلة قوّتيها العمليّتين اعنى المدمع والمسمع. امّا سالم المدمعين فليس خاليا عن ظلمة العشا بمثل الفحمة بين العشاء والعشاء؛ وامّا الأُذُن فلاتأذن لغير مقارع الاصوات دون تمييز حروف اللّغات ومن كان هذه حاله لم يستغن فى مقاصده عن معاضد مجانس يعاون على البرّ والخير دون العدوان والضّير وليس يسمح الزمان والمكان بعدّة منهم موصوفين هذه الصّفة و انّى و كيف الّا فى ندرة تخرج بها العدّة عن العدد والحمد للواحد الاحد على الواحد منهم كابى حامد احمدبن محمّدالنّهشعى(۱) المميّز عن اشكاله بالتصرّف فى اللغة وماتلاها والاحتظاء من الفنون الّتى بعدها ثمّ الاعتصام بالطّبّ تلمذة للمبرّزين واجتهادا فى كتب القدماء والمُحْدثين فلايكاديشار الى فصل من ذلك الكتب اونكتة فيها الّا اشارالى موضِعِه ||منها و تصرّف فيها تصرّف المجتهد المستزيد وزاده تقدّما فى ذلك تولية [۹آ]
البيمارستان من يد من قَصَدَ الحسبة و جانب الرئاء والرّيبة؛ و قدقام بحقّ المعاونة فى اضافة مامعه الى مامعى و دوام السّعى فى مسائلة من له بصر بالصّيدنة بحسب

المکان والزّمان ثمّ حمل الادویة المفردة الی ماقبلی لِاَصِفَها عن عیان فقد کنت طالعت لابی بکر الّرازی کتابیه فی الصّیدنة والابدال لَم اُفزْ منهما بالکفایة فَاَضَفْتُ بعضَ مافیهما الی ما اجتَمَعَ عندی تذکرة لنفسی، وهی اقرب قریب، ثمّ لمن جانَسَنی یحبّ الفضیلة واقتفائها بشرط المکافات فی تصحیح ما امکن تصحیحه من زلّة او سهو اوغفلة. ولست ارید اَنْ اَعْدُوَهذه الدّرجة الی ذکر شیء من قوی الادویة و خواصّها لانبساط القول فیها و تعذّره علی مثلی الّا ان یضطرّ الی ذکر ذلك حال. و قدنَحَوْتُ فی التّر تیب حروف المعجم دون حروف الجمل لانّها بین الجمهور اشهر؛ ثمّ جعلت فی کلّ باب اعراب الحرف الاوّل من الاسم فلایتقدّم مکسوره علی مفتوحه ولامضمومه علی مجروره و ولاء حروف المعجم فی الحرف للّثانی من الاسم ولم یَنْفَكَّ عنه کبزر قطونا کان الاعتبار فیه بالبزر دون قطونا وان ذُکِرَوَحْدَه مستغنیاً عن البزر کان الاعتبار به اَوْلی والبزر فضل؛ ثمّ الاعمال بالنیّات ولن یحبط عندالله عمل انتوی فیه الخیر للغیر وهو اَعْلَمُ بالسّرائر والُمجازی بمافی الضّمائر.

---

۱. چنین نسبتی در کتب لغت و انساب ندیدم. در نسخ ترجمهٔ فارسی نهشعی و بنهشفی و بهشفی و بهسفی آمده است (ترجمهٔ *فارسی*، ص ۳۴)، با مقایسهٔ این اختلاف قراآت حدس می‌زنم که در اصل بیهقی بوده است و استنساخ کنندهٔ اصلی نتوانسته است آن را درست بخواند و به‌صورتی نوشته است که موجب این‌همه اختلاف شده است.

حرف الالف

۱. آء[۱] = Cadaba farinosa forsk. یا Maerua crassifolia F.

نبت لیس من الادویة وانّما ذکرته بسبب ردیف الهمزة الممدودة||وهو الالف. قال [۹ب] ذوالرُّمَّة:

أَلْهاه[۲] آء و تنوّمٌ و عُقْبَتُهُ   من لائح المرو والمرعی له عُقَبُ

۱. در اصل: «اا». «اء علی وزن عاع شجر واحدته اءَة..... قال اللّیث: «اَلْآءُ شجر له ثمر یاکله النّعام. قال و تسمّی الشّجرة سرحة...» (*لسان العرب* ذیل أ و ا». و رجوع شود به‌ذیل کلمهٔ «سرح» درهمین کتاب. ۲. قوله: «آء نبت و کذلك التّنوّم و هونبت ایضا و عقبته یرید عقبة الظلیم ممّا لاح من المرو ای ظهر والمرو الحجارة البیض و العقبة ان ترعی فی هذا مرّة و فی هذا مرّة والظلیم یأکل الحجارة واصله من الاعتقاب» (*دیوان ذی الرّمة بشرح ابونصر باهلی* ص ۱۱۷ از جلد اوّل).

۲. آب[۱]دارو

قال محمدبن زکریّا: انّه یشبه اللیف و ماعلی عروقه اشدّ سواداً من لون اللیف دقیق القضبان شبیه برأس السنبل ملتصق بعضه ببعض لیس له کثیر طعم اورائحة.

۱. در *برهان قاطع* «آب دار» بر وزن «تاب دار» ضبط شده است.

۳. اباغلس[۱] ἀναγαλλὶς = Anagallis arvensis L. یا Anagallis coerulea Schreb

و یسمیّه النبط اباکیرا[۲]. زعم قوم انّ ماکان زهره لازوردیّ اللّون فهویردّ

المقعدة الی مکانها و ما احمرّ فهو یزیدها نتوءاً.

---

۱. به‌دلیل معادل یونانی آن درست باید اناغلس یا اناغالیس با نون باشد نه با «ب». *رازی* (ج ۲ ص ۱۱۶) ذیل «اناغالیس» آورده است. ۲. اینجا نیز درست «اناکیرا» با «نون» است نه با «باء». *لوو* (ص ۴۰) حدس زده است که اصلش «ادناعکبرا» بوده است یعنی گوش موشان.

۴. اباغورس[1] و اباخورس Anagyris foetida L.=αναγυρις یا ἀνάγυρος

وجد فی ثبت الاسماء لحنین انه عقّار یسمّی بالعربیّة الذُّبَح والذُّبَحَة. و قال جالینوس: انّه منتن الرّائحة حادّها.

---

۱. به دلیل معادل یونانی «اناغورس» با «نون» است *غافقی* نیز اناغورون و اناغورس ذکر کرده است. ۲. «قال الفرّاء: ذُبَحَة و ذِبَحَة» (*کتاب النبات* ۴۱۱).

۵. ابیغل[1] Melilotus officinalis Lam = μελìλωτος یا Trigonella hamosa L. یا Trifolium fragiferum L.

دواء عربیّ وهو اصل یشبه اصل الحند قوقی و ینبت فی الرّبیع فیشابه الرّطبة اعنی رطب القتّ و یکبر قضبانه و فی بزره مشابه من بزرالجزر. و هذا الاسم غیرمَسْموع فالثقة زائلة عن حرفه الثانی.

---

۱. ابوریحان این نام را اشتباه خوانده است و به‌همین جهت دربارهٔ آن شك كرده است. درست آن نَفَل (النفل) است که رازی در *الحاوی* (ج ۲۰ ص ۷۲) ذکر کرده است و ابوریحان وصف مذکور را از همان‌جا نقل کرده است. رازی النفل را در حرف الف ذکر کرده است (و موضع درستش حرف نون است). و همین امر ابوریحان را به‌اشتباه انداخته و نسخه‌ای را که در دسترسش بوده و لابد کمی محرّف هم بوده است ابیغل خوانده است. نَفَل را فرهنگ‌نویسان عرب نقل کرده‌اند: «والنفل ضرب من دِقّ النّبات و هومن احرارالبقول تنبت متسطّحة ولها حسك یرعاه القَطا وهی مثل القتّ لهانورة صفراء طیّبة الرّیح واحدته نَفَلة...» (*لسان العرب* ذیل نفل). از نامهای دیگر آن اکلیل الملكِ وحنتم است (شرح *مایرهوف* بر *غافقی* شمارهٔ ۳۰).

۶. ابردبار(۱)

و کانّ قبل الباء منه غنّة فانّه یوجد ایضا امردبار. و قال الرّازی: هوالّذی یسمّی عندنا الجواهل و بالعراق امندر و هو شجرة کشجره الکَبَر حادّة الرأس ثقیلتها وله ثمر مغلّف. و قال ابوجریج انّه اقوی فعلا من الکاکنج و عنب الثّعلب.

---

۱. این دارو با این وصف در *الحاوی* (ج ۲۰ ص ۳۸ـ۳۶) «امدریان» آمده است و در آنجا به‌جای «الجواهل» «الجواهر» و به‌جای «امندر» «امتداریا» آمده است. ابن‌البیطار «اندریان» گفته است و می‌گوید در بیرون بیت‌المقدس و در درون آن می‌روید و خود او آن را در گورستانهای باب شرقی شهر دمشق زیاد دیده است و اوصافی را که در اصل مذکور است برای آن ذکر می‌کند و حتی وصف منقول از ابوجریج (حبیش بن الحسن) را. در *غافقی* (شمارهٔ ۵۶) «اردیابی» آمده است با اوصاف مذکور در اصل. به‌گفتهٔ *مایرهوف* شارح غافقی این دارو را ابن‌سینا ذیل «اردقیانی» و ابن جزله ذیل «اردقیاقی» آورده‌اند و ادریسی آن را «اردقیای» نوشته است. و به‌نقل از فرایتاگ نام علمی آن را Zygophyllum fabago L. ذکر کرده است. اردقیانی‌در *برهان قاطع* به‌صورت «اردفنافی» به‌کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فاء ضبط شده است و آن را قِثّاء الحمار دانسته است. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به شرح *مایرهوف بر غافقی*. در حاشیهٔ نسخهٔ اصل در برابر این دارو نوشته شده است: «و یشبه ان یکون هذا الّذی نسمیّه بهراة انتیماهك (استیماهك نیز خوانده می‌شود) و باذربیجان هبرانك (بدرانك نیز خوانده می‌شود) لانّ شجرته کشجرة الکبر وله فقّاح ابیض و ثمر مغلّف و فعله اقوی من عنب الثعلب والکاکنج وله فعل قویّ فی تنقیة الجراحات العَفِنَة و الحامها و قتل الدّودفیها».

۷. ابنوس ἔβενος = Diospyros ebenum Kön. و Dalbergia melanoxylon G. D. R

هونوعان احدهما ملّمع بسواد فی صفرة تلمیع الجزع و ربّما تلاصق لوناه باستواء و ربّما اختلطا بالتعاریج و یجلب هذا النّوع من سواحل الزنج و جزائرهم و یسمّی بلغتهم مُنْکو شجره کشجرة العنّاب و بزره کبزر الحنّاء و منه هناك صنف لطیف مَوْشِیٌّ بحمرة لکیّة فی بیاض صندل بزره کالفلفل و یستعمل فی نُصُبِ السَّکاکین و سِیاتِ القِسِیّ و ربّما سمّی شَوْحَطاً و لیس

بالشَّوْحط[١] الّذى تعمل العرب منه قِسِيَّهم. و فى سفرالملوك من الكتب التّابعة
[١٠آ] للتّورية||: فى جملة ما حمل لسليمان بن داود عليهما السّلام من ارض الهند
خشب[٢] مصوّر عمل منه فى الهيكل آلات و انّه لم يجيئ ارض اسرائيل بعد
ذلك مثله. و قال المفسّرون انّ هذا الخشب يسمّى بالسّريانيّة فيشوثا[٣] يحمل
من مملكة النساء[٤] الّتى فى داخل الصّين يضيئ كاللؤلؤ و يظهر فيه تصاوير من
الاصباغ تفوح منه رائحة طيّبة لايقف على الماء و ما اظنّه الّا الابنوس و ضياؤه
صقالته. و جميع انواع الابنوس ترسب بثقلها فى الماء ولايطفو و خشب العنّاب
يشابهها فى الثّقل والرّسوب والتركّب من لونين ابيض واحمر تركّب استقامة
كالتّلاصق ولايتخلّف عنه شيشف[٥] الّذى ينحت منه الهنود قوائم نعوشهم. و
قال ديسقوريدس: الابنوس الهندىّ فيه مواضع بيض و خضر و غير ذلك من
الالوان و ليس بموصوف فى الجودة ولم نشاهد نحن ولم نسمع فيه غيرالسّواد
والصّفرة والحمرة. و قال ابوحنيفة الدّينورى فى كتاب النّبات: انّ الكرم الّذى
ينسب الصّحاف اليه شجر غير باسق لكنّه غليظ و مَوْشِىّ بسواد و صفرة و
ربّما كان بحمرة بدل الصفرة و منابته فى جبال دروب الرّوم و اجناس الخلنج
كثيرة و هذا اكرمها. والنّوع الاخرمن الابنوس اسود حالك خالٍ عن لون
اخر يجلب من الوقواق من جزائر قمير و اهل الوقواق سود و يرغب فى
رقيقهم اكثرما يرغب فى سائر قميرالّذين هم سُمْر على صورالاتراك مُخَرَّمو
الآذان. و هذا الابنوس الاسود لبّ خشبة قدالقى ما حوله وهواصلب من
[١٠ب] الملمع واجود. قال ديسقوريدس: اَقْواه الحَبَشىّ وهو اسود كانّه قرن محكوك||و
ليس بالحبشة ابنوس ولكنّ السّودان كلّهم يُذْكَرون فى كتب اليونانيّين كوش[٦]
و اكثرالمترجمين يعبرّون عنه بالحبشة و بالهند. و قال ديسقوريدس فى موضع
آخر: اجوده الّذى يأتى من كوش، وهو ناحية السّند والسّودان، الحالك الشّبيه
بالذِّبْل فى الملاسة. والسّند لايدخل فى هذا ولاهم و للهند ابنوس. والسّاسم

السّاسب لغتان فی مسمّی واحد. قال ابوحنیفة فیه: انّ قوما زعموا انّه لابنوس و قال اخرون انّه الشّیز؛ ثمّ انکر ذلك بقوله انّ کلیهما لایصلحان قسیّ العرب وهم یتّخذونها من السّاسم. و جفان العرب یعرف بالشیزی. قال لاصمعی: یبلغ من غِلَظ الشّیز اَنْ ینحت منه جفان وانّما جفان العرب من خشب الضّبر[۷] النّابت فی جبال السَّراة وهوجوز الاّ انّه لاُیَربّی ثمرته ثمّ یسودّ جفانه بالدّسم فتشبه الشّیز. و هذا غیر مستنکر ومالم یکن فی المبدأ لهم جفان من الشّیز مشهورة لم ینسب هذه الیها. واکثر شجرالَمیْس بعُمان عظام کالغرب بیض الاجواف وحدثها اذا عتقت اسودّت و لِغَلِظِ اشجارها تنحت منه الموائد.

---

۱. «والشوحط ضرب من النّبع تتّخذمنه القیاس وهی من شجرالجبال جبال السّراة» (*لسان العرب* ذیل شحط). ۲. آنچه در سفر ملوك‌اصحاح ۱۰ آمده است نام سرزمینی که از آن چیزهای گرانبها و از جمله چوب مذکور آمده است «اوفیر» است که در تعیین موقعیّت آن میان مفسران عهدعتیق اختلاف است و سرزمین هند نظر بعضی مفسّران است. نام چوب مذکور نیز الموگ یا الگوم است که آن را به‌چوب صندل ترجمه کرده‌اند (*دائرة المعارف بریتانی* ذیل «اوفیر»). ۳. در *لوو* ص ۲۱۱ قیثوثا بخط سریانی. ۴. در نقشهٔ *دیوان لغات الترك*: «بلدة النّساء». ۵. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* (ص ۷۴۰): «شیشم و شیشو». ۶. «کوش» در تورات نام پسر ارشد حام بن نوح است و سرزمین‌کوش یعنی سرزمین بنی‌حام که به‌سرزمین حبشه اطلاق می‌شود. پس کوش اصطلاح تورات است نه اصطلاحی یونانی. ۷. در اصل: «الصّبرالنّابت فی جبال السّواد» و آن درست نیست. اصلاح از *کتاب النّبات* ص ۱۶.

۸. ابن[۱]، اِبْنُ الارض

قال ابوحنیفة: ابن الارض یخرج فی اصول الاکام له اصل ولایطول و کانّه شعر[۲] و یؤکل. و قدلقّب فی‌الیونانیّین رجل مشهور بهذا اللّقب.

---

۱. در اصل «ابن الارض» و «ابن دایة» و «ابن عرس» ذیل عنوان «ابن» مذکور است. ۲. در اصل «سعد». اصلاح از *کتاب النّبات* (شمارهٔ ۶۵).

۹. اِبْنُ دَأْيَة

وابن دَأْية[۱] الغُراب.

۱. «ابن دأية الغراب سمّى بذلك لانّه يقع على دأية البعير الدّبِر فينقرها» (*لسان العرب* ذيل دأى). و دأى به‌معنى دَندهٔ انسان و حيوان است.

۱۰. ابن عِرْس γαλη =Putorius vulgaris Briss.

و ابن عرس معروف وهو باليونانيّة موغالى[۱] و يستعمل مرارته. و قال بولس فى الابدال: انّ مرارة القرد تقوم مقامه و مرارة ابن عرس مقام مرارة الافعى.

۱. چنانكه در عنوان ملاحظه مى‌شود ابن عرس را در يونانى «گاله» گويند و موغالى يا **μυγαλη** موش صحرائى را گويند (*ليدل و اسكات*).

۱۱. شجرة ابراهيم[۱] ἁγνός = Vitex agnus castus L.

قالوا تنبت بارض بابل و تعظم و يكثر ورقها و زهرها اصفر طيّب الرّيح يسمّى
[۱۱آ] البرم و يشمّه اهل سورا||ويتبرّكون به.

۱. ابوريحان «ابراهيم» را ملاك گرفته و در حرف الف آورده است نه «شجرة» را. اين گياه ظاهراً همان بنجنگشت است و «شجرة الطّهر» نيز خوانده مى‌شود.

۱۲. اَبْهَل **βάρυτον** يا **βρὰθυ** =Juniperus Sabina L.

هو بالرّوميّة بروتانون و ايضاً بروتون و بالسّريانيّة بروثا و بالفارسيّة برس و ورس لانّ الباء و الواو فيها متقاربان و يتبادلان و بالهنديّة اَوْهير[۱] و قيل هُوه. ثمّ قيل فى هُوَه انّه حبّ الخروع و عربيته المحضة عرعر و منه يتخذالقطران كما ذكر فى بابه. وحبّ الابهل يسمّى بالزّابليّة وُرْس غُنْده[۲] اى بنادق الابهل وهو احمر الى السّواد مدوّر فى عِظَم النّبقة اشبه شىء بالزُّعرور الاحمر دهين

حادّالرّائحة جدّاً، اجّاصىّ الجلدة، عليه نتوءات منه كما تكون على العَفص و على جوز السّرو، نواه ثلاث مهندمة كانّها واحدة والغالب عَلى طعامه طعم حبّة لخضراء. و قال جالينوس: بدله فى المعجونات ضعفه من الدّار صينىّ. و قال لّرازى: بدله فى ادرار الطّمث و اِفساد الاَجِنّة وزنه سليخة و وزنه جوز السّرو.

---

۱. در *مخزن الادويه* (ص ۹۹): «اوهير و هوهير». ۲. در *برهان قاطع* و *مخزن الادويه*: «برس غنچه».

۱۳. اُتْرُجّ و اُتْرُنْج Μηδικαμηλα یا Περσικαμηλα = citrus C. medica L. یا limonum Risso.

والعوام يقولون طرنج و خاصة بنيسابور[۱]. وهو بالسّريانيّة اطروكا[۲] و بالفارسيّة باذرنگ. و من سمّى القثّاء بالفارسيّة خياراً سمّى القثد خيار باذرنگ تشبيها به لِقِصَرِه و تجّمعِه. قال حمزة الاصبهانى: هو وادِرنگ اى لازال هذا اللون موجوداً و باذرنگ اى لازال هذا اللّون باقياً و يسمّى فى بعض كُوَرِ الاهواز تُرُنگ و منه عُرِّب. و قال ابوحنيفة: المُتْك هوالاُتْرج وقرأ قوم هذاالحرف: و اعتدت لهن مُتْكاً و قالوا: هوالاترجّ. و قال جالينوس: انّ اليونانيّين يعرفونه بالتفّاح المائى[۳] كمايعرفون المشمش بالتّفّاح[۴] الارمنىّ و هذه تشبيهات بعيدة و صفات ركيكة لاتتقارب بينهما صورة فتميّز بالنّسبة.||و [۱۱ ب] يكون منه بمصر مشرّج[۵] كالبطّيخ و خطوط شرائجه[۵] خضر، و يفرطون، والجاحظ خاصّة، فى وصف عِظَمِهِ حتّى يزعمون انه ربمّا سترالجليس عن جليسه اذا توسّطها كمايفرطون فى صفة ما بارض الزّنج منه فيذكرون انّه ربمّا قوّر نصفه و عبر عليه رجلان عبورهما فى الزّورق. قال ابوالحسن العامرىّ: المجدّرة والملزة تكونان فى شجرة واحدة والمجدّرة حامضة الحُمّاض والملزة حلوته، والامتحان لايشهد باتّساق ذلك. و جميع الاترجّ المحمول من طبرستان

محبّب مجدّر والّذى بجرجان املس ملزّز و حموضة الُحماض تعمها لكنّه ربما وجدت فى كبار الطبرية اترجة فى جوف اترجّة و حمّاضا هما مختلفان حلواحدهما والاخر حامض وانسيت الحلاوة فىايّهما كانت. و يكثر الحمّاض الحلو فى اترجّ الهند و يسمّون النّارنج جنبيرى[٦]، و من شجره عندهم مايحلو حمّاضه والحامض اكثر. قال ابن الرّوميّ:

كانّكم شجر الاترج طاب معا　　حملاو نَوْراً و طاب العود و الورق

وقال ابوالقاسم[٧] الدّينورى:

اتــرجّـة مسكيّــة معـطّرة　　كلعبــة من ذهب مخصّـرة

ضمّت الى نارنجة مـدوّرة　　ككـرة من سفن معصفرة

وقال ابوالعباس[٨] الضّبّىّ:

اومايرى الاترج منضودالنا　　سطرا كاشخاص جَثَون على الركّبَ

فكانّما اجسادها و جيادها　　صورالسّلاحف قدصنعن من الذّهب

وقال[٩] ابن طباطبا:

اتــرجـة قــداتتــك بــرّا　　لاتقبـلنهــا وإنْ سُــرِرْتـــا

لاتهــوِ اتــرّجــة فــانى　　رأيت مقـلوبــه هجــرتـــا

وبالسّوس من الاهواز الشّمّامات المعروفة ببنج انگشت وهى اترجّات مُقفّعة تشبه بالكفّ و اصابعها تذكو رائحتها جدّاً و يحمل الى حيث امكن. و قال ابوطالب الرّقّىّ[١٠]:

[١٢آ] || مصفرّة الظّاهر بيضاء الحشا　　ابدع فى صنعتها ربّ السّماء

كـانّها كـفّ محـبّ دَنِـفٍ　　مبعـد يحسب ايّام الجفـاء

وقال البديهىّ[١١]:

كـانّ اترجّنـا النّضيـروقـد　　دان[١٢] لاحبـابنـا مقفّعُــهُ

ايدٍ من التّبرابصرت بدراً　　من جوهر فـانثنت تجمّعُهُ

و قال آخر:

انظرالی صورة مرکّبة کانّ فیها المُدام قدمُلِطا
کانّه کفّ حاسب غلطت فهی من الخوف تحذرالغلطا

و قال آخر:

و مفضّض یعلوه ثوب مذهّب اضحی العبیر الیه فخراینسب
متألّف متفرق فکأنّه فی عقدصورته اَکُفّ تحسب

---

۱. در اصل: «نیسابور». ۲. در *لوو* (ص ۴۶): «تروگا» و «اتروگا» (بخط سریانی). ۳. درست: «الماذی» یا «الماهی» است به‌معنی منسوب به «ماد» یا «ماه» همچنانکه از عنوان یونانی «مِدیکاملا» برمی‌آید. ۴. به‌یونانی «ملون آرمنیکون». ۵. در اصل «مشرّح» و «شرائحه» در هر دو با حاء بی‌نقطه. درست باید مشرّج و شرائجه با جیم باشد و به‌معنی «دارای دورنگ» مأخوذ از «شریجان» باشد و همالونان مختلفان من کل شئ. ۶. در اصل: «حنبیری» با حاء. در *لغت نامهٔ* پلاتس «جمبهیر» و «جمبهیری» (۳۸۸) و «جنبیر» (۳۹۱). ۷. ابوالقاسم عبداللهبن عبدالرحمن دینوری از شعرای یتیمه (ج ۴ ص ۱۳۶ تا ۱۴۲). ۸. ابوالعباس احمدبن ابراهیم الضّبیّ از شعرای یتیمه (ج ۳ ص ۲۸۷ تا ۲۹۴). دو شعر مذکور در آنجا در ص ۲۹۳ ثبت است و در بیت دوم به‌جای «جیادها» «جسادها» دارد. ۹. ابوالقاسم احمدبن اسماعیل معروف به‌ابن طباطبا از شعرای یتیمه متوفی در ۳۴۵ (*ابن خلکان*). ۱۰. از شعرای یتیمه (ج ۱ ص ۲۸۲ و ۲۸۳) و دو بیت مذکور در آن کتاب ص ۲۸۳ ثبت است. ۱۱. ابوالحسن علی بن محمدالبدیهی از مردم شهر زور، از شعرای یتیمه (ج ۳ ص ۳۳۹ تا ۳۴۱). ۱۲. در اصل: «زان» و ظاهراً درست نیست.

۱۴. أَثَبة[۱]

قال ابوحنیفة: هی دوحة محلال لالوف من النّاس فی ظلّها تنبت نبات شجرالجوز العظام و ورقها کورقه و ثمرها مثل‌التین الابیض الصّغار و حبّه کحبّه و فیه کراهة و قدیؤکل.

---

۱. در کتاب *النّبات* (شمارهٔ ۳) ذیل «اَثْأَب»

۱۵. أثْل **ἀκακαλλὶς** = Tamarix orientalis Forsk. یا Tamarix articulata Vahl.

شجرة تشبه الطّرفاء. وهی بالهندیّة برواه. و لیس بین الاَثْل والطّرفاء فرق سوی العِظَم فی الاَثْل حَتّی ینحت منه اقداح و اَوان لفضل الجَودَة فی عوده.

۱۶. اثمد **στίβι** یا **στίμμι** = stibium ، antimonium

هو حجر الکحل و بالفارسیّة سُرمه و بالهندیّة کرتیاجن(۱). و یذکر صیادلة هذه النّواحی انّ خیره الاصبهانی المفلّس الّذی یکون فیه عیون و له بریق و بصیص ثمّ الهرویّ ثمّ الزّروبی(۲) فی معادن الذهب بزابلستان و الدّرامشی(۳) ناحیة منها نحو الرّخّذ والسنْکبی(۴) فی حدود الجوزجان و کلّها بعد الاصبهانیّ کمدة کدرة غیر برّاقة. و قیل انّه سمّی من الثّمدْ لقلّة مایوجدمنه و نحن نری الامرفیه بالضّد وانّما هوتخریج من اللغویّین، و لوقالوا لقلّة استعماله فی العین لکان اقرب. و قیل فیه ایضا انّه یسمّی اللاّصِف(۵). و قال دیسقوریدس، وهو فی کتاب ماسرجویه ایضا: ان اقواه ما اذافتّت کان لفتاته||[۱۲ب] بریق و لمع و کان ذا صفائح سریع التّفتّت نقیّامن الاوساخ. قال: و یُحْرَق بان یوضع حتّی یحمرّ کالجمرة ثمّ یغسل. والکحل لیس یختصّ بالاثمد وانّما یقع علی جمیع مایکتحل به بالمیل، وانشد:

رمد بعینك یا علیّ فلیتنی کحل بعینك من سحیق الاثمد

---

۱. در *مخزن الادویة*: «انجن» (ص ۱۰۵). ۲. در حاشیهٔ نسخهٔ *منهاج البیان* «زرونی» و در *ترجمهٔ فارسی* نسخهٔ مج «زروانی» و در مب «زروانی» شاید منسوب به «زروبان» باشد که به‌صورت «زرویان» مکرّر به عنوان معدن طلا در *الجماهر* (فصل ذهب) ذکر شده است. اگر زرویان با یاء درست باشد باید در متن زرویی خواند و در این صورت گمان می‌کنم در اصل «زر رویان» بوده است. ۳. منسوب به‌درمشان. «درمشان از دو ناحیت است یکی از بست و دیگر از گوزگانان..» (*حدودالعالم* ص ۹۶). و مقصود در متن که از رخّداست همان است که از بُست است. ۴. این کلمه را ولیدی طوغان در *صفة‌المعموره* و کریموف (ص ۱۶۵) «سفلبنی» خوانده‌اند و درست نیست. در اصل سنگبنی است و منسوب است به‌سنگ بن که به‌تصریح *حدودالعالم* از ربوشاران

از ناحیهٔ گوزگانان است (ص ۹۸). ۵. در اصل: «اللّاصفة» است و آن درست نیست. متن مطابق *لسان العرب* است: «واللّاصف الاثمدالمکتحل به، قال ابن سیده اراه سمّی به‌من حیث وصفه بالتّألّل وهوالبریق» (ذیل لصف).

۱۷. اجّاص κοκκύμηλεα و προυμνη =.Prunu domestica L

وانجاص کالاترج والاترنج والاجّانة والانجانة. و قال صاحب کتاب المشاهیر: هوالانجاص بالصّاد و بالسّین و هو تخریج مبخس. وهوبالرّومیّة دمسقینی[۱] واظنّه نسبة الی دمشق، و بالسّریانیّة حاحی اکامی وایضا حوحانیثا[۲]، و بالفارسیّة کرك سیاه والمعهود عندنا من اسمه بالفارسیّة آلو و یوصف بالسّواد فانّ المشمش یشارکه فی اسم آلو و یباینه بالصّفة بالصُّفرة فیکون زردآلو و ذاك سیاه آلو. و اهل بلخ یسمّون انواعه الغِنجار[۳] و ذلك انّ منه مستدیر و مستطیل و منه اصفر و احمر و غیرهمامن الالوان ولاصفره فضل قوّة علی احمره. والکبار منه الابیض الحلو یسمّی بالعراق شاهلوج مدحاً له بالتّقدّم علی انواعه کانّه شاه‌آلو. قال مأمون: والشّاهلوج لایلیّن الطّبیعة تلیین الاسود الصّغار ایّاها و یسمّی احمره الحلو بلغتنا ما ترجمته قلوب الدُّجُج. و ابوالخیر الحسن بن سوّار المعروف بابن‌الخمّار یفضّل‌الدّمشقی منه علی غیره کمایفضّل فی هذه النّواحی القومسیّ والُبخاریّ[۴] والبستیّ. و قیل انّ بدمشق اجّاصاً عاقلا للبطن یسمّی بالرّومیّة ققومیلاس[۵] ای تُفّاح الدُّبّ. و قال جالینوس لست ادری لم حکم دیسقوریدس علی الاجّاص الدّمشقی انّه عاقل و نحن نجده مُطْلِقاً. والرّازی یمدح منه القومسیّ. فامّا الطبریّ الّذی یذکره فهو النّیشق. و من انواعه جبلیّ بعضه احمر هوالّذی یطبخ و یرس و یعمل منه اقراص کالجرادق||و یحمل الی البلدان للطّبیخ و لِمُزَوَّراتِ المرْضی وهو فی غایة [۱۳ آ]
الحموضة. و کذلك قال حمزة انّ نیشه آلو هوالاجّاص الطّبری. و بعض النّیشق اصفر و من احمره اعظم و اقلّ حموضة و یکون بستانیّا. والنّلك من هذه

الانواع فی قدّالنّبق وهو نوعان یکون مختلطان احدهما ابیض فی لون اللبن یقق والاخر احمر قانی، و الحلاوة علیها غالبة و یسمیّان عندنا الوکچه. و شجرة نسمیّها[۶] برودا فی غایة الکثافة یغرس عندترع[۷] البساتین فینعطف الی مدخل الماء ولایسدّه وانمّا یمنع من رام دخول البستان من حیوان[۸] اوانسان و ثمره کاحمرالنلك الی التفرطح مدلی من الشجر حامض مُزٌّ و ربمّا خالطه مرارة وهو لایتخلّف[۹] فی طعمه[۱۰] عن النّیشق، یستعمل السهّامون قضبانه وهی حمر بان یقشرون جلدتها تقشیراً لولبیّا[۱۱] فینصل و یلفّونها من عنداصل النصل الی قریب من اربع اصابع من السّهم وهو تحسین جری به الرّسم لالفائدة و یسمیّه سهّامو بخارا محلبا لانّ نواه لایغادر نواه و ربمّا غشّ به فی الدّخن. و من النلك نوع اذانضج شاب خضرته صفرة و ربمّا احمرّ منه موضع حمرة ما یسمّیه اهل جرجان و طبرستان سیم تلو وهو حلومُزٌّ لذیذٌ. والاجود من الاجاص بهذه الدیار هوالمجلوب من بُست و یسمّونه کَرْمشی واکثره یکون مزدوجا توأماً ثنائیّاً مملوءاً لحما و شیرجا فاترالحموضة والی الحلاوة. و اهل الاندلس یسمّون الاجّاص عین البقر. و قال ابوحنیفة: الاجّاص من نبات ارض العرب و انّ اهل الشّام یسمّونه الکمّثری و عین البقر و یسمّون الاجّاص مشمشا. ثمّ قال فی عین البقر انّه لقب عنب اسود غیر حالك یعظم حبّه و لایصدق حلاوته وهو نوع من اعناب السّراة، و هذا العنب یسمّی بلغتنا ما ترجمته مقلة الثّور||ولایستعمل الاّ فی الخلّ. [۱۳ ب]

---

۱. δαμασκηνά ، *لوو* ص ۱۴۹. ۲. «حوحانیثا» در *لوو* ص ۱۴۹. ۳. چنین است در اصل با کسرهٔ زیر غین و حرف راءِ در آخر. در *برهان قاطع* «غنجال» بر وزن چنگال «هر میوهٔ ترش را گویند...». ۴. در اصل «التّخاری». اصلاح از حاشیهٔ *منهاج البیان* ورق آ ۳۴. آلوی بخارا امروز نیز معروف است. ۵. در اصل: «فقومیلاس». رجوع شود به‌عنوان یونانی. ۶. در اصل: «یسمیّها». باید «نسَمیّها» باشد یعنی مادر خوارزم آن را چنین می‌نامیم. رجوع شود به‌ذیل «محلب» در همین کتاب. ۷. در اصل نزع. اصلاح از کریموف (ص ۱۶۷). ۸. در اصل «جیران» و

نباید درست باشد زیرا جیران یا همسایه‌ها نیز انسان هستند. «حیوان» حدس کریموف است (ص ۱۶۷). ۹. در اصل: «لن یتخلّف». ۱۰. در اصل به گونهٔ دیگری است و من صورت درست آن را درنیافتم. ۱۱. در اصل: «لوبیا». اصلاح از حاشیهٔ *منهاج البیان*.

۱۸. اخیروس[۱] Campanula ramosissima sibth. = αχυρος

هوالقمح البرّی غیرالمتعاهد بالزرع والحصاد.

---

۱. در *لغت‌نامهٔ لیدل و اسکات* اخیروس به‌معنی کاه و سپوس و نخاله آمده است. در *برهان قاطع* «اخیروس» و «اخینوس» به‌معنی گندم دشتی و گندم خودرو آمده است.

۱۹. آذریونه[۱] Leontice = λεοντοπὲταλον یا ταλον
Cyclamen europeum L. یا leontopetalum L.

هی بالرومیّة طالون و یقال اطروکیا و یسمّون اصله لیطفورس[۲] و ایضا لیطفورین و بالسّریانیّة عرطنیثا واصله عقّارا دعرطنیثا. والمعروف عندالصّیادلة انّه بالفارسیّة بلال و یعرف بفلار و یسمّونه ایضا گلیم‌شوی لانّه یبیض الصّوف و لذلك یغسل به اللحی البیض. و کتب ابوالخیر علی حاشیة کنّاش بولس: انّه اصل الزّعفران و ما اظنّه فیه مصیباً حَکَم اوحکی.

---

۱. در *ترجمهٔ فارسی صیدنه*: «آذربویه» با باء. در *برهان قاطع* نیز «آذربویه» است: «گُل اشنان است و بعضی گویند بیخ زعفران است و بعضی دیگر گویند بیخ خاری است که شیرازیان چوبك اشنان خوانند» و «بخور مریم» نوعی از آنست. امّا در حاشیهٔ *منهاج البیان* که از نسخهٔ دیگری از *صیدنه* نقل کرده است صریحاً «آذریونه» است (ورق ب ۳۳). در *الحاوی* نیز آذریونه است (ج ۲۰ ص ۱۲ و ۷۱). ۲. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۹۱ از سوم): «لاونطوباطلن» یا «لاونطوفودیون». رجوع به‌عنوان یونانی.

۲۰. آذریون Calendula officinalis L. =

هی الحَنوة[۱] فی ارض العرب علی ماقیل. والّشعراء یذکرون الحَنْوَة کما

يذكرون الاذريون فيوهم انّهما متغايران. وآذريون من بين الزّهر شديدالاشتهار و حصّة العين منه اوفرمن حصّة الانف واسمه بالفارسيّة غير معرّب آذرگون[۲] اى انّه على لون النّار فى الاشراق.

---

۱. «الحنوة بالفتح نبات سهلىّ طيّب الرّيح... و قيل هى عشبة وضيئة ذات نوراحمر.. و قيل هى‌آذريون البرّ...» (*لسان العرب* ذيل حنا). ۲. «آذرگون نوعى از شقائق است كه كنارهاى آن سرخ و ميانش سياه مى‌باشد و بعضى گويند گياهى است سرخ رنگ كه در ميان آب مى‌رويد. ديگر گفته‌اند نوعى از بابونه است و گل هميشه بهار را نيز گويند...» (*برهان قاطع*).

۲۱. آذان الفار **μυός ὦτις** = Myosotis palustris With. يا Asperugo procumbens L.

قال حبيش و ابوجريج: هى حشيشة تنبسط فى الفيوء[۱] على وجه الارض دقيقة القضبان كلّ غصن منه ذوثلاث جوانب صغيرة الورق يشبه آذان الفار و بهاسميت و ليس لها رائحة ولاطعم قوى و تنبت فى‌المواضع الظّليلة من البساتين ولهذانسبه[۲] ديسقوريدس الى الظّلّ و ذلك من لوازم اللّغة و سمّاه اورباسيوس باليونانيّة اناغليس. و قالوا فى‌زهره انّه لازوردى اللّون و فى بزره انّه كبزر الكُزْبرة فى وعاءٍ مثلّث يأكله الخُطّاف و لبنه يقرّح الجلد لكنّهم نسبوا قوّته الى البرودةو الرّطوبة و مثله لايُقَرِّح وانّما يسكّن اللذع. وامّا الخطّاف فانّه يغتذى بالدّود والهمج و مايطير فى‌الجوّ دون النبات والبزور. و قال اطيوس الامدى انّها حشيشة يجلى بها الزّجاج و ليس كذلك، فانّ جالينوس يقول انّ قوّتها قوّة الحشيشة الّتى تجلى بها الزّجاج[۳] لانّ جوهرها مائى بارد||و ربّما كان [۱۴ آ]
هذا الجلاء بخاصيّته فانّا تنقّى الزّجاج بِاَلْذَع شئ وامرّه كالقلى والنورة. و قال فى كتاب قاطاجانس: انّ قوّة آذان الفار كقوّة اللبلاب فى البردو الرّطوبة. و قال الرّازى انّ هذه الحشيشة غير معروفة عندنا بهذا الاسم و قداجمعوا على الانتفاع بها من اللقوة فان كانت عصارتها تُحَمِّرُالجلد كما قال ابوجريج فليست

ببارِدة. وامّا ظنّ بعض النّاس بانّها المرزنجوش فهوخطأ و متخيّل من الاسم فانّ مرز هوالفار الّا انّ هذه ليست بالمرزنجوش.

---

۱. در اصل: «الضّوء» و آن درست نیست زیرا آن در سایه می‌روید نه در روشنی. درست همان «الفُیوء» جمع فیئ به‌معنی سایه است. ۲. نام این گیاه چنانکه در عنوان یونانی مذکور شد به‌یونانی مواوس اوتیس است که به‌معنی آذان الفار یا گوش موشان است. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۷۱ از چهارم) این گیاه زیر عنوان «السینی» ἀλσίνη ذکر شده است و در توجیه این نام گوید: «انما سمّی بهذا الاسم لانّه ینبت فی المواضع الظّلیلة اوفی البساتین...». با این توجیه من گمان می‌کنم «آلسئی» ἄλσηις درست‌تر از «آلسینی» باشد زیرا آلسئی به‌معنی «مربوط به‌درختستان یا بیشه‌زار» است (رجوع به‌*لیدل و اسکات*). ۳. ظاهراً چیزی از اصل افتاده است. در *ترجمهٔ فارسی* در این موضع چنین آمده است: «..و دلیل دیگر آنکه ما بیان کردیم جوهراو مائی است و سرد است از راه‌طبع و این خاصیّت مناسب نیست مرتصفیه را زیرا که تصفیهٔ جوهر به‌چیزی ممکن شود که در وی حدّتی بود و لذّاع باشد چون آهك و امثال آن.» ۴. در اصل: «تحمی الجلد» و آن درست نمی‌نماید. اصلاح از *الحاوی* (ج ۲۰ ص ۷۰).

۲۲. اِذْخِر σχοῖνος = Andropogon schoenanthus L. یا Andropogon laniger Desf.

انّما يستعمل فقّاحه و يضاف فى الذِكْراليه. والفُقّاح من التفقّح وهوالتفتّح والتشقّق للنَّوْر فالنَّوْر اذاً هوالفقّاح. و قال حمزة فى الفقّاح انّه المطوّل من الزّهر والزّهرماكان فى الرّياحين والنجم و عُقَد النَّوْر فى الاشجار قبل التفتّق جُمّاعه. و قال ابن دُرَيْد: الفقّاح فَغْو الشجر من اىّ شجركان. والاذخر يسمّى بالهنديّة سُوَنْدهى و فقّاحه كَتَّرْبيلا[۱]. و ذكر ابن البطريق انّ اسمه بالعربيّة النَّجم وهو اغرسطس[۲]. و اصحاب السّوائم يسمّونه گورگيا اى رَعْى العير. والحَلْفاء بالسّجزيّة كِرته والاذخر كرتهٔ دشتى لانّه نوع من الحلفاء دقيق القصبة قصيرها مندفن الاصل له اَسَلٌ اعرض من اسل الكولان و كعوبه اصغر و بُرْعمته كالقطنة المنفّشة[۳] يشبه برعمة القصب. و قصبه يستعمل فى المكانس يضرب لونه الى الحمرة وله رائحة طيّبة تستعمله النّساء فى الدخن و طعمه اذا مضغ

كطعم القرنفل ممضوغا مع المصطكىّ. و قال جالينوس انّ منه نوعاً اجاميّا والمختار منه على ما قال اوريباسيوس والرّازى، الحديث الكثير الزّهر الطّيّب الرائحة الضّارب الى الحمرة اذا تشقّق كان منه فرفيريّة وهى شبه البنفسجيّة و اذا دلك على الكفّ وردها يلذع اللسان و يَحْذيه. و بجرجان فى الجبال الّتى فيها
[۱۴ب] قلعة جناشك نبات||يشبه اوراقُهُ اوراق الخسّ عطرىّ الطّعم يسمّون[۴] گوزن‌تل[۵] يُسْكِر كالبنج ثمّ يضيفون الى تسكيره التكلّم مايقال وقت قلعه.

---

۱. در *مخزن الادوية* (ص ۱۰۹): «بهندى كندهيس و كندبيل و كنتول و سوندهى...».
۲. ἄγρωστις . ۳. در اصل: «المنقشة». اصلاح از حاشيهٔ *منهاج البيان* (ورق ب ۳۴). ۴. چنين است در اصل و ظاهراً «يسمّونه». ۵. در ذيل «گورگيا» در همين كتاب: «كوزنيك» و ظاهراً همين درست است: گوزنيك منسوب به‌گوزن.

۲۳. أُذُنُ الحمار ὄνοσμα = Onosma echioides L. و Symphytum officinale L.

ابوحنيفة: له ورق فى عرض الشبر واصل اعظم من الجزر بقدر السّاعد يؤكل و فيه حلاوة.

۲۴. اريدبريد[۱] ξιφιον = Gladiolus communis L. يا Gladiolus segetum Ker.

قالت الخوز انّه دواء فارسىّ يشبه البصل المشقوق و يجلب من سجستان.

---

۱. در *الحاوى* (ج ۲۰ ص ۶۹): «ارتدبريد».

۲۵. أُرُزّ ὄρυζα = Oriza sativa L.

يقال له الرُزّ ايضا كما يقال للبَطّ الاِوَزّ والوَزّ و زادفيه صاحب المشاهير الرُّنز وهو بالرّوميّة اريزون و بالسّريانيّة رُزّا و بالفارسيّة برنج و لِئَلّايشتبه مع الشّبَه

یسمّونه کُرِنج والمقشّر منه بالهندیّة جاول(۱) و غیرالمقشّر شالی و قیل فی قشره انّه سمّ. وهو نوعان ابیض و احمر و یکثر اصنافه بارض الهند. و قال بولس فی بدله انّه دقیق الشعیر و کیف و فی الأُرُزّ تیبیس و تسخین و فی الشعیر تبرید و ترطیب الاّ ان یشترکان فی الجلاء اوالتّقویة.

۱. در لغت نامهٔ پلاتس (ص ۴۲۰): «چاول».

۲۶. اَرْزة ἄρρην πεύκη = Pinus halepensis یا cedrus libani Bar Mill

قیل انّه بالرّومیّة اغروسطوس(۱) و ایضا مَروسِیا و بالسّریانیّة یبلا و ایضا شعیعادیا و بالفارسیّة فِرزدجویبار(۲) و بالعربیّة الحشیشة، هکذا وجد فی بعض الکتب. فامّا لغة العربیّة فالارزة عنداصحابها الصّنوبرالصّغار و فرزد جویبار المذکور بالفارسیّة هوالثّیل. قال ابوحنیفة: الاَرْزُ ذکور الصّنوبر لاتحمل شیئا وانّما یخرج الزّفت من عروقه. و قال الخلیل: الارزة العرعر. و فی الخبر الماثور: مَثَل المؤمنِ کَمَثل الخامَةِ(۳) من الزّرع تُفَیّهُا الرّیحُ مرّة هاهنا و مرّةهاهنا و مثل الکافر کمثل الارزة المجذیة من الارض حتّی یکون انجعافها بمرّة واحدة.

۱. رجوع شود به‌حاشیهٔ (۲) از ذیل «اذخر». ۲. در اصل زیر فاء کسره گذاشته است. در برهان قاطع «فُرُزْد بضمّ فاؤراء». ۴. «الخامة من الزّرع الطّاقة منه، تفیئها: تحبئ بهاوتذهب والارزة شجرة الصّنوبر و قیل هی العزعر والانجعاف: الانقلاع والسّقوط...» (لسان العرب ذیل جذا

۲۷. اَرْنَب χερσαιος λαγωος یا λαγìδεύς =Cuniculus ،lepus

بالرّومیّة لاغوس(۱) و ایضاً لاغوذی و به‌لقّب بطلمیوس ملک مصر لغوس(۲) نسبة الی اسم امّه. وهو بالسّریانیّة ارنبا و بالفارسیّة خرگوش. و یقال فی العِکْرِشة وهی انثاه انّها تحیض کالنّساء بلی قد||یقال انّه قدیحدث بها فی کلّ [۱۵ آ]

سنة فرج جدید غیرالمتقدّم ولو کان لهذا اصل لَما خفی مع کثرة ما یصطادمنها و یضرب بهالمثل فی‌الجبن. قال ابوالطّیب المتنبّیّ:

ارانب غیرانّهم ملوك مفتّحة عیونهم نیام

۲۸. الارنب‌البحری λαγωός θαλασσιος = Aplysia depilans L

والارنب البحری من جملة الخزفیّات کالاصداف و امثالها. قالوا وهو قطاع حجریّة تضرب الی الحمرة و فی خلالها مایشبه زبانی[۳] السّرطان وهو یقتل بتقریحه الرّئة و تحلق الشّعر بالضّماد. و فی کتاب الاحجار المنسوب الی ارسطوطالیس انّ رأس ارنب الماء حجریّ و اذا لاقی لحماً لاشعر علیه التصق به و قلعه من غیران یسیل منه دم. و قال بولس انّ الصدف النّهری[۴] بدل من الارنب البحری، ولم نسمع بصدف فی ماء جاریّ وانّما یتولّد النبطیّات منها المعروفة بآذانِ السمك فی‌النقائع والمیاه القائمة الآسِنَةِ.

۱. در اصل: «لاغوغس» و آن درست نیست. ۲. خاندان بطالسهٔ مصر را لاغودی lagides می‌گفتند. لاگوس اسم پدر بطلمیوس اوّل معروف به‌بطلمیوس سوتر بود و نام مادر او آرسی نوئه Arsinoe بوده است. پس نسبت لغوسی یا لاغوذی به‌پدر او است نه مادر او. ۳. در اصل: «زبانة». «زبانی العقرب قرناها و قیل طرف قرناها و همازبانیان (*لسان‌العرب*). ۴. در اصل «الزهری» خوانده می‌شود و آن درست نیست. ارنب در یونانی لاگوس ثالاسمیوس Aphysia depilans است.

۲۹. ارمال =.Symplocos racemosa Roxb

قال ابن ماسة: هوخشب یشبه القرفة طیّب الرّیح یجلب من الیمن و ینحت منه حفوف النسّاجین. و قال صهاربخت: هوتصحیف ارماك الّذی هوربّ الخشب الکدرالرّطب[۱] و جاء فی نسخة ارماط وهو شاهدلما قال فانّ الطّاء فی تصحیف الکاف اقرب منه الی تصحیف اللام.

۱. کریموف (ص ۱۷۶) به‌نقل از شرح *قانون کازرونی* آن را «کاذی» خوانده است.

۳۰. ارميس[۱]

هوشوكة يستعمل ورقها اللّين وهى فى تفسير حنين العُلَّيْق.

۱. اگر تفسیر حنین که ارمیس «علّیق» است درست باشد پس باید این کلمه مصحف رامنوس ραμνος باشد. رجوع شود به‌ذیل عُلّیق در همین کتاب.

۳۱. اَراك = Salvadora Persica Gaertn.

شجر معروف يستاك بقضبانه و ثمره البريرة و اذا كان غضًا فهو المَرد. قال ابو حنيفة: للاراك ثلاث ثمرات الكَباث ضخام يكاد اَنْ يشبه التّين والمُرْدُ اَلين واكثر رطوبة على لون الكَباث و البرير كالحزالصّغار[۱] الّا< انّ[۲] لون الثّمرة واحد>، والنّاس والسّوائم يأكل جميعها و فيها حرافة||على اللّسان. و [۱۵ ب] قال ابن الاعرابى: البَرير والكَباث جنسان فالبرير اعظم حبّاً واصغر عنقوداً واعظمه يملأالكفّ و يفوق الحِمّصَ فى‌المقدار وله عَجَم مدوّر صغير صلب. والكباث فويق حبّ الكزبرة و كلاهما يبدو اخضر ثمّ يحمرّ و يحلو و فيه حُروفة[۳] و يسودّ و يزداد حلاوة و ليس للكباث عَجَم و عنقود <البرير يملأ الكفّ والكباث>يملأالكفّين. و قال الاصمعىّ هوالغضّ منه والكَباث هوالُمدْرَك والبرير يجمعهما. و قال غيره: الكباث الّذى لم يُدْرَك والمرد النّضيج و على تضادّ هذه التّصاوير فانّها[۴] تخالف تصوير ابى‌حنيفة ايّاها فيوجب التّساوى بين الانواع الثّلاثة المذكورة وانّها لاتختلف الّا بتغايير الاحوال الطّارئة عليها بين النّشوء والادراك.

۱. در اصل: «كالجوز العظام» و چون سخن از میوه است نه از درخت (میوهٔ گردو به‌عربی جوزة و جمع آن جوزات است) درست نتواند بود. در *كتاب النّبات* شماره (۱): «فكانّه الخرز الصّغار». ۲. در اصل: «الّا انّ اللّون...». اصلاح از *كتاب النّبات*. ۳. در *كتاب النّبات*: «و فيه بعد حراوة». ۴. چنين است در اصل و ظاهراً: «لاتخالف».

۳۲. اَرْطیٰ Calligonum Comosum L.

قال صاحب المشاهیر انّه الطّرفاء واحدها طَرَفة. و قال بشر بن عبدالوهّاب الفزاری فی تفاسیرالادویة هوالّرمث[۱] واسمه بالهندیّة مَهَت. و قال ابوحنیفة: الارطی والغضا متشابهان وانمّا یتباینان بانّ الغضا یعظم شجره والارطی غصن فی قدالقامة نابت فی الرّمال اهدب الاوراق و نوره اصغر من نورالخلاف البلخی و علی لونه و عروقه شدیدالحمرة.

۱. ابوحنیفة در کتاب *النبات* ذیل رمث (شمارهٔ ۴۲۵) گوید: «وله هدب کهدب الارطی الاّ انّه مورّد والارطی احمر کانّه الرّمّان الاحمر».

۳۳. اَرْطَمیسا و اَرْطَماسا Artemisia vulgaris L.= **ἀρτεμισία**

و بالسّریانیّة شواصرا[۱] و شوصرا و بالعربیّة القیصوم بالصّاد و بالسّین معاً. قال بشرالفزاری: والجثجاث[۲] والرطا[۳]. و قیل فی القیسوم انّه الشیح. وهو بالفارسیّة فلسب و ایضا فریرسب و بوی ماذران و یعرف بالبرنجاسب بالرّاء واللّام و بالسّجزیّة بَرْپیر. و ربّما یجیئ فی الکتب مروشیران و فی کتاب صهاربخت مَرْو اَرْدَشیران[۴] وهو بوی ماذران. و قال ابوحنیفة: هومن نبات البرّ اَهدَب الاوراق ینهض علی ساق و یطول و بورقه جماعة براعیم||اصفر [۱۶ آ] صغار. و فی کتاب: انّه نبات یشبه الافسنتین ذورطوبة تدبق الید و منه صنف اصغر اغصانا و اعظم ورقاً وله زهردقاق صغار بیض و صفر یظهر فی الصّیف. و قال دیسقوریدس: اکثر نباته فی السّواحل فی مواضع مالحة یدوم اشراق الشمس علیها. و منه صنف دقیق الاصل یطول شبرا و ورقه رخص یشبه العدس و مذاقته مالحة. و صنف اخر زهره الی الفرفیریه ثقیل الرائحة جداً. و قال بولس: هونبات طیّب الرّائحة. و قال الرّازی: بدله فی النّفع من الصّداع البارد بابونَج.

۱. رجوع شود به‌ذیل کلمهٔ «شواصره» در همین کتاب. ۲. به‌گفتهٔ مایرهوف در *شرح اسماء العقّار* (شمارهٔ ۳۳۷) نام یونانی قیصوم **ἀβρότονον** است قیصوم نر = Artemisia abrotanum L. است و قیصوم ماده Santolina chamaecyparissus L. است. ۲. رجوع شود به‌ذیل «جثجاث» در همین کتاب. ۳. کریموف (ص ۱۷۹) حدس می‌زند «ابرطا» باشد، همان ابروتونون مذکور در حاشیهٔ شمارهٔ (۱). رجوع شود به‌ذیل «شیح» در همین کتاب. ۴. در *برهان قاطع* به‌صورت «اردشیران»: «نوعی از مرو است و آن گیاهی باشد خوشبوی لکن بسیار تلخ است».

۳۴. اَروسا[1] = ἄγχουσα Anchusa tinctoria L.= یا Alkanna tinctoria Tausch .

هوخسّ الحمار. قال دیسقوریدس: ورقه کورق الخسّ الدقیق الی السّواد له زغب و عقد کثیر حول الاصل متلاصق باصوله وهو فی غِلَظ اصبع یحمرّ فی الصّیف بحیث یصبغ الید بقُنوّه اذامُسَّ. و قال ابوزیدالارجانی: اتّفق اطبّاء دهرنا علی انّ السنجار جیّد لوجع الاذن ثمّ ذکره باسم شنغار و شنجار وهو خسّ الحمار و بزابلستان یسمّی الطّلخشقوق[2] و خرجکوك و فیه مشابه من اسم خسّ الحمار. و ینبت بخوارزم فی مزارع القَتّ نبات یسمّونه شنتغار صافی الخضرة فی اوراقه شُرَفٌ و اسنان وهو شدیدالمرارة وزَهْرُهُ لازوردیّ و علی هیئة زهرالعرار و بزره کبرز الهندباء و ربّما استعملوه مَکانه فی التّداوی به.

---

۱. ابوریحان در همین کتاب ذیل «خسّ» به‌نقل از *الحاوی* «خسّ الحمار» را انجوسیا گفته است، در *الحاوی* (ج ۲۰ ص ۴۶) خسّ‌الحمار ذیل «انجوشا» آمده است. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۲۳ از چهارم) «انحسا» آمده است. همهٔ اینها تصحیف «انخوسا» است. رجوع به‌عنوان یونانی.
۲. در اصل: «طلجشقوق» با جیم و آن درست نباید باشد. زیرا جزء اوّل این کلمه تلخ یا طلخ است. در *برهان قاطع* «تلخ جکوك» و «تلخ جوك» به‌معنی کاسنی صحرائی است. طلخشقوق و طرخشقوق صورت‌های دیگری از «تلخ جکوك» هستند. کوك به‌معنی «کاهو» یا «خسّ» است و ممکن است از این امر چنین استنباط کرد که تلخ جکوك و طلخشقوق شاید در اصل تلخچه کوك بوده است.

۳۵. اُرْبِیان =Homarus

هو حیوان بحری کثیرالارجل دقاقها شبیهة بعروق البصل ذو ذنب صغیر و

جلد رقیق کالقشرة عدیم‌الدّم یسمّونه جرادالبحر یستطاب طعمه و یحمل الی
[۱۶ ب] البلدان لذاك و لمعونته علی‌الباه. و اذا اصطیدکان علی طوله و هوقدراصبع|| و
متی رُشّ بماء الملح انقبض و استدار و مات و حینئذٍ یوضَعُ برانیَّ الزُّجاج
کالاطواق[۱] و یأکله النّصاری فی ایّام صومهم.

۱. در اصل: «کالاطراق». الاطواق مناسب‌تر می‌نماید به‌دلیل «انقبض و استدار».

۳۶. ارجوان Cercis siliquastrum L.= κερκις

قال حمزة: هومعرّب اُرْغُوان شجرة ذات حمل احمر و یقال لها ایضا داذا رُوان و فی نسخة داراُروان. والّذی نراه من شجرة الارجوان انّها لاتبسق والزّهر علیها مزدحم احمر ناصع فیه فرفیریّة یستحسن منظرا و لیست له ثمرة غیرمابه تولید المثل بالبزر. و هذا اللون فی‌الملابس ممّا کانت القیاصرة تختصّ به‌فیمامضی و تحظره علی غیرهم. و اصحاب اللّغة یحملونه علی ما اشتدّت حمرته. و قیل انّ شجرالّداذی اشبه شئ به و هذا عندنا اعرف من شجرالدّاذی.

۳۷. آزاذ درخت Melia azedarach L.=

هذا هواسمه بالفارسیّة و امّا بالعربیّة فالسّیسبانة و ذکرها ابن الحجّاج فی شعره:

لها فی سُرْمها حبّ صغار على مقدار حبّ السّیسبانة
بـه ترمی لِحیٰ متعشّقیهـا کما ترمی الفتی بالزّربطانة

و قال بشربن عبدالوهّاب: بالفارسیّة آزاذ درخت و بالسّندیّة نِمْ[۱] و بالعربیّة علقم. والمشهور فی‌العلقم انه الحنظل ثمّ یوقع علی کلّ ماصدقت مرارته بل ربّما حمل علی‌السّمّ من اجل الکراهة. و ثمرهذه الشّجرة فی قدر النّبق ابیض الی الصّفرة یشبه الهلیلج باضلاعه و زَهره یشبه الخیریّ لونا و رائحته فی غایة

الطّيب و يكثر بجرجان فيصعّدون ماءه ولايعرفونه الاّ بِالون. و قال جبريل و ابومعاذ الجوازكانى فى تفسيره للادوية انّ اهل الرىّ يعرفونه بالهليلج. و قال بعض الرّازيّة انّه يعرف عندنا بزهرة زمى[۲]. و قال بعض هوالون كما حكينا عن اهل جرجان و ان زعم بعضهم انّ الون هو شجرالبطم. و قال صهاربخت: حبّ الازاذ درخت||الشّبيه بالنبق قتّال. و قال يوحنّابن ماسويه فى كتابه فى [۱۷ آ] الابدال: فرّب شجرة ثمرتها قاتلة و اغصانها نافية للسّمّ كالازاذ درخت فان ثمرتها الشّبيهة بالنّبق قتّالة و اغصانها دواء من السّمّ القاتل. و قال الرّازى: بدل ورقها ورق الشّاهدانج، و كانّه فى تطويل الشّعر، فانّه مشتهربه.

---

۱. در اصل: «لِم» بالام. در حاشيۀ *منهاج البيان* «تم» و در *ترجمۀ فارسی* «نِمْ». شكل اخير درست است: در *لغت‌نامۀ* پلاتس: «نيم». ۲. در اصل: «بزمرة ومى». و چون در حاشيۀ *منهاج البيان* و *ترجمۀ فارسی* «زهرهَ زمى» بود ما آن را در اصل گذاشتيم.

۳۸. آس **μυρσίνη** = Myrtus communis L.

هوبالرّوميّة مرسينى و بالسّريانيّة آسا و بالفارسيّة والسّنديّة مورد و منه جنس يسمّى بالسّريانيّة گدلنفسى[۱] و معناه جاءبك[۲] نفسه. قال صاحب‌المشاهير: العَمارهوالاس[۳] و يقال هوالتّحيّة بالآس و كلّ شىءٍ يوضع على الرأس فهوالعمار. و قال حمزة: كان الملوكَ يحيّون به تيمناً لانّ اصل اسمه مَوَرَدْ اى لايتبدّل. و قال: و من اسمائه بالفارسيّة اسمار[۴] و مارمورد و ماهومورد و مورداسبرم. و قال الرسائلىّ فى مورد اسبرم انّه الاس الكرمانىّ المستدير الورق. و قال الرازىّ فيه انّه اس برّى نبطىّ دقيق الورق وهو نوعان ابيض و اسود، و كانّه عنى الثمرة. لكن ثمرة البستانىّ كذلك ابيض و اسود والكثرة للاسود. و فى كتاب المنجح انّه شابايك[۵]. و ذكر ابوُمعاذ انّه وجد فى كنّاش مجهول انّه الاشنه. واظنّ هذا خرافة سببها الرّامشنة. قال حمزة: الرّامشنة ورقه

تتّفق فی خلال ورق الاس ذات رأسین وَاَصْلٍ واحد یَضَعونَها علی آذانهم إجْلالاًلها و تیّمناً بها و اذا حیّوابها قالوا: شاذی و آرامش. قال بکربن النّطّاح(۶):

حَیَّتْکَ بالرّامشن رامشنة اطیب من رامشنة الآس

و قال: «وبتنا کانّافی قضیبین من رَنْد» ذهبوا فیه الی انّ الرّند هوالآس وانکره ابوعبیدة. و قال ابوحنیفة: اخبر شیخ من عرب|| الشّام انّ الرّند معروف [۱۷ب] عندهم وهو شجرالغار. و قال غیره: هوشجر طیّب الرّیح من شجرالبادیة و ربّما سمّوا عودالتبخیر رنداً لسبب الرّائحة. و سمّیٰ ابوحنیفة حمل الاس فَطْسا. و قال دیسقوریدس: الاس البستانیّ اقوی والجبلیّ اضعف والمختارمنه الشّدید الخُضْرَة والمائل منه الی السّواد اقوی من المائل الی البیاض و ثمرة الابیض اقوی من الاسود. و قال بولس فی بدل عصارته عصارة التّوث و بدل حبّه عصارة ورقه. بنك الاس. قال دیسقوریدس: هذا یکون علی ساق شجرته شبیه بلون الاس مشابه الکفّ فی شکله و نحن نری امثال هذه الزّوائد تبرز من الاشجار؛ والخارج من شجرالخلاف بین الصّفرة و الخضرة اشبه شئ فی الهیئة بنصف قطعة مستدیرة من اخثاء البقر و داخله ابیض یقق و اذا جفّ خفّ جدّاً حتّی ربّما یغشّ به الغاریقون.

---

۱. در *لوو* (ص ۵۱) به‌خط سریانی: گدی لنفشه. در ترجمهٔ فارسی: «کَرَ لنفسا». ۲. در *ترجمهٔ فارسی*: «و معنی او خصومت کننده باشد با تن خود». گویا عبارت اصل را «جادل نفسه» خوانده است و آن نباید درست باشد. ۳. «والعَمار والعمارة کلّ شئٍ علی الراس من عمامة او قلنسوة او تاج او غیرذلك... والعَمار الآس و قیل کلّ ریحان عمار... و قیل العَمار الریحان یزین به مجلس الشراب و تسمیه الفرس میوران...» (*لسان العرب* ذیل عمر). ۴. «اِسمار بکسر اول دوائی است که آن را مورد گویند و بعربی آس خوانند» (برهان *قاطع*). در نسخهٔ اصل به‌فتح اول ضبط شده است. ۵. در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۱۱۸) «شابابك». هر دو با بای موحّده و در *برهان قاطع* «شابانك» با نون. «شابایك» با یاء وجهی دارد و آن اینکه مرکّب باشد از شاه و بایك، بایه یعنی بایسته و پسندیدهٔ شاه. ۶. در اصل «البطّاح» با باء است. اصلاح از *اغانی* در

شرح حال او. ۷. در اصل: «جئتك» و آن درست نیست زیرا مقصود از رامشنه در مصراع نخستین نام جاریهٔ یکی از افراد قبیلهٔ بنوحنیفه است و این شعر را خطاب به‌صاحب جاریه گفته است (*اغانی* شرح حال بکربن النطّاح).

۳۹. اسارون ἄσαρον = Asarum europaeum L.

الاسم رومیّ و یسمّیه بعض النّاس ناردیناً برّیا و سنبلابرّیّا، و بالسّریانیّة ناردین دبرّا و کذلك سمّاه دیسقوریدس. وهو ینبت فی الجبال طیّب الرّائحة یشبه ورقه قسّوس الّذی هو شجراللادن لکنّه اصغرمنه واشدّ استدارة، و فیمابین ورقه ممّایلی الاصل فقّاح ارجوانیّ اللّون الی الفرفیریّة و وعاء برزه کوعاء البنج وکالزّبیب الیابس وهو ذوعروق کثیرة فیها عُقَد عریضة دقیقة یشبه الثّیِّل. وزاد یحیی بن ماسویه فی صفات دیسقوریدس ایّاه انّ بزره یشبه القرطم. و قال جالینوس: الّذی ینفع منه هواصوله و قوّته قوّة الوجّ؛ و کانّه یذهب فی الاصول الی القضبان فانّ الموجود منه عندنا بالقضبان اشبه منه بالاصول ادقّ من الیسفایج وفیه حراوة[۱] تَحْذو اللّسان کالدّار||فلفل و سائر [۱۸ آ]
صفاته کماذکر. و یسمّی بالهندیّة بنتی تکر[۲] و یتداوون به من الجُدَریّ بان یسقون منه قبل حدوث العلّة وزن نصف درهم مع سُرْ وهو نبیذالارز و یقولون انّ من دُبرٍّ بهذا التّدبیر وقت هَیَجان الجُدَرِیّ لایخرج منه علیه الاّ افراد و یجلب هذا العقّار من الرّوم.و قیل انّ جبال هَمذان مملوءة منه و یحمل من ارض التُّرکِ الی بلخ شئ شبیه به واطول قضبانا واغلظ واشبع سوادا و یسمّی قرنفلا جبلیّا لمشابهة بینهما فی الرّائحة و یستعمل بدل الاسارون اذا عَزَّ و ربّما غشّ به. و قال ابن ماسویه: بدله فی ادویة الکبد حبّ البلسان و فی غیرها القردمانا. و قال الرّازی: بدله مثله[۳] قردمانا و وزنه و ثلث وجّ و ثلث وزنه حماما.

---

۱. در اصل: «حرارة» و آن درست نیست. «حراوة» به‌معنی «حرافة» است. ۲. در اصل: «نبتی تکر» به‌تقدیم نون بر باء. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس= Tabernoe montana coronaria

pinditagar. ۲. «سُر بضمّ اوّل شرابی باشد که از برنج سازند» (*برهان قاطع*). ۳. در حاشیه: «مثلاه» و آن درست نیست. در اصل *کتاب الابدال* مطابق متن است.

۴۰. اسطوخودوس Lavandula stoechas L.=**στοιχάς**

وهو منقول من الرّوميّة ستوخس. و قال الفزاريّ هو بالسّنديّة دَهار[۱]. و قال دیسقوریدس انّه سمّی باحدی الجزائر الّتی یجلب منها وهو نبات دقیق الثّمر له جُمَةٌ[۲] کَجُمَة[۳] السَّعْتَر الاّ انّه اطول ورقامنه وفی خلاله قضبان دقاق غُبر فی لون الافتیمون و فی شکله الاّ انّه لابزرفیه. و قال ابن ماسویه انّه ینبت علی ساق وله بزراذافرکته فاحت منه رائحة الکافور واجوده اخضره ورقا. و یقع الی بلد غزنة من ناحیة لنجستان وهی فیما بین برشاور من ارض الهند بین جبال الافغانیّة فی جانب دهك نوع منه مخالف للرّومیّ لانّه اکبرمنه والی البیاض امیل منه الی الحمرة. و قال الرّازی: بدله الفراسیون.

---

۱. در *لغت نامهٔ پلاتس* (ص ۵۳۸) دهاری گیاهی وصف شده که در رنگرزی به‌کار می‌رود = Lythrum fructicosum و نیز نام گیاه دیگری است = Grislea tomentosa ۲. چنین است در اصل با حاء بی‌نقطه و آن نباید درست باشد زیرا حُمَة به‌معنی رنگ تیره است. جُمّة درست است که به‌معنی مجتمع موی سر است و در اینجا مجازاً به‌معنی برگهایی که در بالای ساق گیاه است می‌باشد.

۴۱. اسقوردیون Teucrium scordium L.=**σκορδιον**

قال دیسقوریدس: هوالثّوم البرّی ینبت فی الجبال ورقه یشبه ورق خندریوس[۱] غیر انّه لیس بمشقّق الاطراف، وردیّ الزّهر مرّ المذاق رائحته
[۱۸ب] ||رائحة الثّوم و تشقّق الاطراف ممّا یظنّ بمعناه الشّقّ بالطول کالکرّاث وانّه لیس بصحیح الاستدارة انبوباً کالبصیلا[۲] و اوراق البصل و لهذا وجد علی الحواشی فی تفسیره کرّاث‌الکرم[۳]. و قال الرّازی فیه والارجانیّ انّه یشبه

الثّوم البرّيّ لكنّه اصغرمنه له زهر و ورق و قضبان بيض اللّون. وفى الحاوى للرّازى: انّ سقارداياس[۴] هوثوم كرّاثىّ و صَدَقَهُ لتشقّق الاطراف و اسماء الروم تختم بالسّين و ربمّا ختمت بعينها بالنّون فكلاهما زائدتان بِنَحْوِهِم غيراصليّين. و قال جالينوس انّ اسم الثّوم سقرديوسون وهوثوم كرّاثىّ لانّ قوّته مركّبة منهما و انا اظنّ انّ تركّبه من جهة انّه ثوم الارومة كرّاث الورق. و حكى جالينوس من بعض الاطبّاء انّ قَتْلىٰ حرب صَرَعوا على منابته فمن ماسّه لبث ولم يعفن كما عفن من لم يماسّه و خاصّة اعضاء التّماسّ منه. و قيل فى الثّوم البرّىّ انّه يسمّى ثوم الحيّة. واتخيّل فى سببه اشتراك الجانّ بين الشّيطان و بين الحيّة فانّ العامّة تُسَمّى بصل الزيز ديوسير وهو ثوم برّىّ اوراقه كاوراق السّوسن. و قال ابن ماسويه فى بدل الثّوم البرّىّ انّه مرّة و نصف من الذكرالّذى يوجد فى الثّوم فان لم يوجد فالَحيْصَل[۵] واظنّه العُنْصُل فانّ الَحيْصَلَ[۵] وهو لايَتَّصل بذلك.

۱. در ترجمۀ عربى ديسقوريدس (۱۰۶ از سوم): «له ورق شبيه بورق النّبات الّذى يقال له كمادريوس...». پس بايد «خندريوس» را «خمدريوس» خواند. رجوع شود بەذيل «كمادريوس» در همين كتاب. ۲. شايد بصَّيْلَة = .Allium ascalonicum L. ۳. رجوع شود بەذيل كرّاث در همين كتاب. ۴. در اصل: «مقاداياس». در *الحاوى* (ج ۲۱ ص ۳۰): «سقاريداش، هذا هوثوم كرّاثى». همان اسقورديون است. ۵. در اصل: «الحنصل» با نون و آن درست نيست. حيصل بەمعنى بادنجان است.

۴۲. اسقولوفندريون σκολοπένδριον = Scolopendrium Vulgaris SW. يا Ceterach officinarum Willd.

واسقوروفندريون بالرّاء واللّام، هواصل الكبر الرّومىّ و هكذى فسّره صهاربخت. وظنّ ابومعاذ انّه العنصل و حكاه عن قراباذين سابور. و عن الرّازى فى الحاوى[۱] بانّ فيه: اصبت فى ثبت الاسماء انّه العنصل.

۱. *الحاوى* ج ۲۱ ص ۸۲.

۴۳. اسقورولوس[۱] Asphodelus ramosus L. = ασφοδελος

قال اوريباسيوس: هوالخنثى واصله السّراش وحكى||ابومعاذ هذا ايضا عن اوريباسيوس وانّ الخنثى هوغَرى الاساكفة[۲] وهؤلاء لايستعملون الاّ السّراش لكنّه والغرى لزاقان معا.

---

۱. چنين است در اصل ولى درست چنانكه از عنوان يونانى برمى‌آيد «اسفودالوس» است و در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس نيز چنين است. ۲. «الغِراء ماطلى به... و قال ابوحنيفة: قوم يفتحون الغراء فيقّصرونه و ليست بالجيّدة» *(لسان العرب)*.

۴۴. اسطوماخوس[۱] Lithospermum officinale L. = λιθοσπερμον

قال بولس: هوحشيشة بزره متحجّر ابيض.

---

۱. مايرهوف در شرح *اسماء العقّار* (شماره ۳۲۶) حدس مى‌زند كه كلمهٔ اسطوماخوس شايد تحريفى از استاخوس σταχυς يونانى باشد. يونانى‌اين گياه‌همان‌است كه در عنوان‌نوشته شد.

۴۵. اسفنج Euspongia officinale L. = σπογγος

يسمّى غيماً و بالفارسيّة عندالعامّة اَبْرِمُرْده[۱] لانّه اذا اُلْقِى فى الماء نَشَفَه و حمل منه قريبا من جثّته و لهذا يسمّى بالعربيّة الْهِرْشَفّة[۲] لانّه يهرشف الماء وهو جسم خفيف يميل الى السّواد مع قليل حمرة كالدُّكْنَة رخو متخلخل ينبت على صخور السّواحل. و ما كان منه دقيق الثّقَب كثيرها سمّاه ديسقوريدس ذَكَراً فى جنسه وانثاه بخلافه. و ذكروا اَنّ له حِسّاً يدلّ عليه انقباضه و تجمُّعُهُ اذا لُمِس و ليس هذا بدليل صادق عليه. و قال ايشوع بُخْت المطران: حَيَوان النّبات الاسفنج والحَلَزون، وهو الارجوان يعنى الحلزون الارجوان، والصّدف؛ فانها بانقباضها من يداللاّمِس تسمّى حيوانا و بنشوءها من الارض فى قعرالبحر تسمّى نباتا ولم يُصِب فيماذَكَر فانّ الحلزون والصَّدَف خزفان فى ضمنها حيوان ينتقل بالدّبيب والماء له كالهواء لنا و نحن نلزم الارض كمايلزمها الصّدف

ولانسبح فی الهواء کمالایسبح هو فی الماء وانّما یدبّ ببطوء. و قیل فی اوّلیّة وجود صبغ القرمز من انّه ماروّی من دم‌الحلزون علی خطم کلب ابیض فی بلد صور، فعبّر هو عن القرمز بالارجوان لاشتراکهما فی الحمرة المُشْبِعة وان تغایرا. والمختار من الاسفنج هوالحدیث العهد بماء البحرالملح وانّ تجفیفه بذلك یکون اقوی و یدلّ علی ذلك بقاء رائحة ماءالبحر فیه. ویوجد فی الاسفنج حجر یعرف به فیقال حجرالاسفنج کماذکر دیسقوریدس.

۱. در حاشیهٔ *منهاج البیان* (آ ۳۸): «وباصفهان یسمّی اَثْر یعنی السحاب». ۲. «الهِرْشَفَّةُ خرقة ینشفّ بها الماء» (*لسان العرب* ذیل هرشف». ۳. در حاشیهٔ *منهاج البیان* در اینجا افزوده است: «وقدیبلّ الاسفنج بماءالبحر و یوضع فی‌القمر فیشتدّ بیاضه». و رجوع شود به *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۱۰۱ از پنجم).

۴۶. اسنان الذّئب ηρυγγιον = Eryngium campestre L. یا Eryngium creticum Lam.

بالرّومیّة اورغیون و ایضا هوراغون||و بالفارسیّة دندان گرگ و بالسّریانیّة [۱۹ آ] شنّث ذیبی و ایضا شوشنذیا[۱] وهو بهذا اعرف. قال اطیوس الامِدی وجبریل و صهاربخت انّه بقلة الیهود و قال ابومعاذ: حشیشة یأکلها النّمور والاطبّاء یطیّبونها بالزیت والکمون لاصحاب الزّحیر. و اَکَلَةُ اللحوم لاتتناول الحشائش الاّ للقذفِ تداویاً بِالْهام.

۱. لوو در کتاب *نامهای نباتات نزد یهودیان* : «سوسن دابا» (به‌نقل کریموف، ۱۹۲).

۴۷. اسد الارض χαμαιλέων = Chamaeleo vulgaris

ابومعاذ عن ابن ماسه انّه بزر الزّیتون[۱] البرّیّ. و قال الدّمشقیّ: هوالمازریون. والاسدالّذی هوالسّبع بالرومیّة لاون و بالسّریانیّة اَرْیا و بالفارسیّه شیر و بالترکیة ارسلان و بالهندیّة سِیّو[۲].

۱. به‌گفتهٔ مایرهوف در شرح *اسماء العقّار* (شمارهٔ ۲۳۷) زیتون برّی به‌یونانی «خاملایا» یا «تیملایا» است و نام علمی آن .Daphne Mezereum L و یا Daphne oleoides Schreb است. ۲. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس (ص ۷۱۱) «سِرْ» تحریف یافته از «شیر».

۴۸. اسفند σίνηπι = .Sinapis alba L یا (.Brassico alba L.(Hook

هوالخردل الابیض و ربّما سمّی ثالاسفیس[1]. قال ابومعاذ: اسفند سَغار هوالخردل الابیض.

۱. رجوع شود به‌ذیل «تالاسفیس» در همین کتاب.

۴۹. اسفندسناه[1]

لوقاس فی نسخة بالعربیّة انّه الخیری الابیض. قال: واراه الخردل الابیض و انّ التّصحیف وقع فی الخیریّ والخردل.

۱. در اصل «اسفند سفاه» نیز خوانده می‌شود. در *ترجمهٔ فارسی*: «و ابومعاذ گوید او را اسفندشغان خوانند یعنی خردل سفید».

۵۰. اسبیذمرد[1]

قال ابوالحسن الترنجی: هوالّذی تبیعه الصّیادلة علی انّه فلفل ابیض.

۱. در *برهان قاطع*: «سپیدمرد... رستنئی باشد مانند بستان‌افروز که‌ساق آن سفید و برگش سبز باشد».

۵۱. اِسْحِل[1]

شجرة یستاك بها ویشبّه بها الاصابع للین والنعمة وانشد:

و تَعْطو[2] برخص غیر شَثْنٍ کانّه   اَساریع ظَبْی او مساویكُ اِسْحِلِ

۱. در *کتاب النّبات* ابوحنیفة (شمارهٔ ۲): «اخبرنی اعرابیّ من ربیعة انّ الاسحل شجر یشبه الاثل یغلظ کما یغلظ الاثل. قال: ومن لایعرفها لایکاد یفرق بینها». ۲. شعر از امرئ القیس است (*کتاب النّبات* و *لسان العرب* ذیل سرع و سحل) «تعطو ای تعطی و تتناول والشّثن الّذی فی انامله غلظ والاسروع دودیکون علی الشّوك و ظبی اسم واد بتهامة».

۵۲. اسقنقور σγιγκος =Scincus officinalis

هو بالسّريانيّة حردانا دنيلوس[۱] وهو حيوان يشبه الضّبّ يجلب من نيل مصر. وزعموا انّ اجوده هوالمصطاد ايّام اغتلامه فى الرّبيع واجود مواضعه بطنه[۲] و سُرّته واجوده ما كان طريّاً غير كثير ملح فامّا مامُلح و قدّد فسداد من عَوَزٍ. قال ديسقوريدس: هوالتمساح البرّىّ يكون بالهند و مصر و منه مايتولّد فى بحرسوف[۳] اى البردى[۴] وهى بحر القلزم و يكون بلوذيا[۵] الى موريسا و فى مواضع اخر و جنسه و هيئته واحدة فى جميعها و هذا من قوله يدلّ على كونه فى بحر الرّوم فانّ المواضع المذكورة لاتقارب بحرا غيره. و اخبر ابونصرالخطيبى و سائرالمخبرين على مثله||انّ التمساح يبيض فى النيل على شطوط النّيل و [۲۰آ] يحضن البيض بالبُروك عليها فما تبعه من الافرخة فهو تمساح و ماذهب الى البرّ فهو اسقنقور. و يبلغ من تعظيم اهل مصر طينته انّ رجلا مرشّحا لذبح المصطادمنه بسكّين ذهب يختمه و مالم ير عليه الختم لم يرغب فيه. فامّا فى شطوط انهارالهند فلايزال السّفّانون يبحثون الرّمل عن بيضه و بيض السّلاحف المائيّة و يجعلون منها العَجّة والمسلوق، و لم يذكروا بروكاً عليها و ربّمالم يشاهدوه. وامّا الاسقنقور فما عرفه الهند صورة ولافعلا و خاصيّة. و قيل انّ لكلّ واحد من ذكران الاسقنقور والحرذون والضّبّ ايرينِ ولاناثهاحران وزعموا انّ اصل الايرين واحد والفرع اثنان و يقال له النّزك. و قال[۶]:

وحِسْل[۷] له نِزْكان كانا فضيلة — على كلّ حاف فى البلاد و ناعل

وانشد الكسائى[۸]:

تفرّقتم لازلتم قرن واحد — تفرّق ايرالضّبّ والاصل واحد

و قالت ميّ المدينيّة:

وددت بانّه ضبّ وانّى — ضُبَيْبَة كُدْيَة وجدت[۹] خلاءاً

قال بولس: بدل الاسقنقور خصى الثّعلب،والاغلب انّه عنى الحَيَوان دون النّبات.

۱. در اصل: «حردانا دينارس». درست آنست كه در ترجمهٔ فارسی آمده است: «حردانا دنيلوس» يعنی سوسمار نيل. ۲. در اصل: «يظنّه». ۳. بحرسوف از عبری «يَمْ سوف» يعنی «دريای نی و قَصَب» مأخوذ است كه بيشتر به‌شمال دريای سرخ گفته می شد (*پاولی كوچك*: «اريثرا ثالاّتا»). ۴. بَرْدی ترجمهٔ همان سوف عبری است يعنی نیْ. ۵. در ترجمهٔ عربی ديسقوريدس: «و منه مايوجد فی البلادالّتی يقال لها غيتوليا الّتی من بلاد مورسيادس» (۶۵ از دوم). ۶. شعر منسوب به‌ابوالحجّاج يا حمران ذی الغصّة است (*لسان العرب* ذيل نزك). ۷.حسل بچهٔسوسمار است. در *لسان العرب*: سِبَحْل است كه به‌معنی سوسمار است. ۸. «ورأيت فی حواشی امالی ابن برّی بخط فاضل انّ المفجع انشد فی الترجمان عن الكسائی...» (*لسان العرب* ذيل نزك). ۹. در *لسان العرب* (موضع مذكور): «وَحَداً».

۵۳. اسفلياطيقوس[۱] Aster atticus Call= ἀστηρ Ἀττικος يا Aster amellus L.

و ايضا اسطيرا وهو نبات يعرف بالخُرَّم[۲] وهو بالحالبی اشهر لانّ التضميدبه يشفی من ورم الحالب. وامّا الخُرَّم[۲] فهو نوع من الزَّهْر المزيّنة للمجالس كجَوْزةٍ بين البياض والخضرة منقّشة بمثل نظام فلوس السمك يبرزمن رأسها انوار صغار كُهْب يشابه بها قلانس الطّواويس و يصفه الشّعراء.

۱. چنين است در اصل و آن درست نيست و به‌دليل اصل يونانی آن بايد «اسطراطيقوس» باشد كه در *الحاوی* (ج ۲۰ ص ۲۰) نيز چنين است. استراتيكوس يعنی ستارهٔ اتيّكا. ۲. در اصل «الحزم» با حای بی‌نقطه و زاء كه درست نيست. «الخُرَّم نبت كاللوبيا شمُّهُ والنظراليه مفرّح جدّا» (*اقرب الموارد*).

۵۴. اسقيل σκίλλα =.Scilla maritima L يا Urgenia maritima Baker.

بالسُّريانيّة اسقال و سقيلا وهو بالروميّة افيلطون و ايضا اقنوقراطيس[۱] و ايضا اسلوقوطيس[۲] وهوالعُنْصُل. وفی كتاب المشاهير انّه البصل البرّی و ذكره فی كتاب الياقوته مردف بالمنصل ايضا وهو من‖و ساوس الشّيطان [۲۰ب] اللّيْطان. والعنْصُل يعرف انّه ايضا ببصل الفار لانّهم زعموا انّه يقتلها ولايمتنع

ذلك فانّه كما قيل فى كتاب السّموم مقرّح للجلد بالدّلك و خاصّة فى الحمّام. و يسمّى بالفارسيّة كذلك پياز موش و موشان پياز و قال الفزاريّ يسميّه السّند قويا بصل و انّ اهل العراق يأكلون ورقه كالكرّاث وهو بصل كبار متطاول حريف الى المرارة يكثر فى جبال الصُّرود و يعظم حتّى انّ بعض الصّيادلة ذكر انّه وزن منه عُنْصُلَةً فكانت خمسة ارطال. قال ابوجريج والّرازى انّه يخرج فى الحقول من غير زرع و ورقه كورق القاقلى اوالسّوسن يطول ساقه بزهر على رأسه احمر الى السّواد يحصل فيه حبّ اسود كبزر البصل لكنّه اكبرمنه واصله كالرمّان ابيض كالبصل فى قشوره منتن الرّائحة حرّيف الطّعم يربّب فى الخلّ والعسل. و بولس يستعمل بدله البلابس. والصّيادلة يمسكون العنصل مشويّا لما امر به فى الكتب. و قال ديسقوريدس فى شيّه انّه يجعل فى جوف عجين اوطين و يوضع فى التّنور على الجمر حتّى ييبس ما عليه و ينضج نعمّا ثمّ يرمى بقشره الخارج و يسلك الباقى فى الخيط و يعلّق. و منهم من يجعله فى قدرماء و يضعه فى التّنور ثمّ يصبّ مائه و يجدّده ولا يزال يفعل ذلك الى ان لايبقى شيئى من مرارته فحينئذٍ يجفّفه. و منه نوع بدرامشان[٣] بين الرّخّد و زابلستان صغير جدّا كالبندق احمر وابيض حرّيف غير مُرّيتأدّمون به و يسمّونه كوك. و انواع البصل الاهليّة والبرّية كثيرة فربّما لايكون هذا عنصلاً اذا خالفت صِفَتُه صِفَتَه.

---

١. بايد فنقراطيس باشد. يونانى آن παγκάτιον است (لو ٧٥ و كريموف ١٩٧). ٢. بايد «اسقيليطيقون» باشد. يونانى آن σκιλλιτικον οξος است (لو ٧٥). ٣. درامشان يا درمشان دو ناحيه بوده است يكى در بُسْت و يكى در گوزگانان (حدودالعالم ٩٦ و ١٠٣). در اينجا مقصود درامشان بست است.

٥٥. اسفيذاج[١] ψιμυθιον =Cerussa

قال حمزة هواسپيذاب وهو بالعربيّة الرّثنين. قال الصنوبرى:

[۲۱ آ] وَ ذات لونین فیها خدّ معشوق || وخدّ معتشق فی معشق عانی
اوخدّ صفراء بالرّثنین لَوَّنه || ایدی الجوالی لتزیین و احسان

وهو نوعان اُنکی ورصاصی و اذا احرق الانکیّ بالکبریت احمرّ و صار اسرنجا و لطف کماقال جالینوس انّ الاسرنج الطف من الاسفیذاج. و قال ماسرجویه: الاسفیذاج یعمل من الاسرب بالخَلّ والاسرنج من الاسرب بالحرق. قال بولس: بدل الاسفیذاج خبث الرّصاص والمعروف من الاسفیذاج(۲) المعمول بالخلّ دون المحرق بالنّار. قال دیسقوریدس فی عمله: یجعل الخلّ فی انیة و یوضع صفائح الانك فوقه علی قصب بحیث لایقرب من الخلّ ولایصیبها و یُغَطّی ویُطْلی رأسها و یدثّر و ذلك فی الصّیف الصّائف فانّ الاسفیذاج یعلو الصّفائح کالزنجار علی النحاس فیوضع فی اجّانَة و یغسل عنها و تُعادالی الآنیة. و قال فی موضع آخر: یصبّ الماء فی مِنْحازٍ هو و مدقّته من الاسرب و یسحق حتّی یسودّالماء و یثخن فینقل عنه و کذلك یفعل حتّی یجتمع منه مقدار ثمّ یقرص فیضرب لونه الی البیاض.

۱. فرمول شیمیائی آن $Pb(OH)_2 2PbCO_3$ (کریموف ص ۱۹۹). ۲. در اصل: «والمعمول».

۵۶. اِسْرِنْج(۱) σάνδυξ یا συρικόν =sandyx یا minium

بالسّریانیّة سیریقون و ذکره بولس سندوقس و لاشكّ انّه یونانیّ وهو بالسجزیّة سنج(۲) و کانّه سنجفر محذوف فان الفزاریّ ذکر انّه السّنجفر، و بالفارسیّة شنگرف و بالسّندیّة سُنّو(۳)، و اقام بولس بدله المرداسنج غیر محمرّ فانّه یقاربه(۴). و تحمیره اَنْ یُحْرَق الاسرب بالایقاد کفعل الغضائریّ و قداصفرّ ثمّ یدقّ نِعِمّا و یُصَفّی بالماء حتّی یَتَهبّیٰ فاذا یبس اعیدالی القدر و حمل علی کلّ ثلاثة امناء اِسْتار(۵) کبریت و یوقد تحته و یدام سوطه الی اَنْ یرضی لونه بِاَنْ یضرب منه علی الجدار مقدار ملعقة فیکون نقیّا من السّواد. و قال جبریل انّ اسفیذاج

الرصاص اذا احرق||صاراسرنجا؛ فان كان عنى بالرّصاص الانكُ فهوكذلك و [۲۱ب]
ان كان عنى القلعىّ فهو غير بعيد ان يُحَمَّرَ الكبريت ايضا الّا انّه لم يتقرّرعندنا
سماعا اوعيانا.

۱. فرمول شیمیائی آن $2PbO.PbO_2$ (کریموف ۱۹۹). ۲. سنج «رنگی را نیز گویند که مصوّران و نقّاشان کارفرمایند» (*برهان قاطع*). ۳. «و بهندی سیندور گویند» (*مخزن‌الادویه* ص ۱۲۱). ۴. در اصل: «یعاره» و آن درست نیست. ۵. «الاستار فی الوزن اربعة مثاقیل و نصف و فی *القانون* عن ابن‌سرافیون هواربعة مثاقیل فقط» (*اقرب الموارد*).

۵۷. أُسْروع

يسمّى نبات الرمل. قال يعقوب بن السّكيّت و ابوحنيفة: أُسْروع و يسروع دودة فى الرّمل ملوّنة بالوان، ذات قوائم صغار تطول اكثره شبرا و يأكلها الكلاب والّذئاب[۱] والطّير و تنسلخ عن فراشة و قدظَنّنا[۲] انّ هذا الانسلاخ يخصّها. فامّا هوعام لجميع الديدان فانّها تسقط جلدها ذالقوائم مستكنّة فى صنوف اكنان ثمّ تسلخ تلك الجلدة الثّانية و يطير صنوف فراشات ذوات اجنحة و ربّما لم تَطِر. و مثال جميعها قريب من دودة القزّ.

۱. در اصل: «الذّباب». اصلاح از *لسان العرب* ذیل «سرع». ۲. در اصل: «ظننّا» و آن نباید درست باشد زیرا مقصود ابن السکیت و ابوحنیفه است. نیز رجوع شود به کریموف(ص ۲۰۰).

۵۸. أُشْنَه[۱] = σρυον Usnea articulata Ach. یا U.florida Hoffm. یا Lecanora esculenta

قال الفزارى: هو بالهنديّة سيلبوا و بالسّنديّة سيابروا وهو بالنّسجزيّة ژالكه[۲] و بهذا ذكره ابونصربن ابى زيد صهاربخت فى اقرابادينه و فسّره بانه الكرباس بايه تشبيها باصابع سام ابرص و هكذا عرّف فى كتب الطّبّ و ربّما قيل باله.

قال ابوالعبّاس الخشّکیّ فی کتاب العطر انّه نبات علی ساحل البحر من جُدَّة(۳) الی اَیْلة ورائه الطّور و کمایدور من جُدَّة علی الیمن الی ساحل البصرة یشبه وَرَقُهُ الشّیح البستانی کاسف اللّون تعلوه امواج البحر عندقوّة الرّیح فیعلق به غُثاء البحر و یحیط به کالجلدة ثمّ تجفّفه سوافی الرّیاح ولایستعمل الاّ بعدالفرك بین الرّاحتین و نَفْضِهِ لیسقط عنه الغُثاء و یصفُوَ بیاضه. و قدیُغَشّ بطروس الصّحف المقطّعة علی هیئته و یشبه ان یکون هذا سبب تسمیة الزّابلیّة دُواله(۴) کانّهم اخذوه من هذا المزوّر. قال جالینوس: وهو محلّل ملیّن و خاصّة ماوجدمنه علی شجرالصّنوبر، و عبّرعنه بولس بشجرالقطران، وهوهو، فقد ذکر فی کتاب المیامر دهن الصّنوبر||المعروف بالقطران. و قال الرّازی وغیرهانّه [۲۲آ] یلتفّ علی شجرالجوز و البلّوط و الصّنوبر التفاف الکشّوث ابیض طیّب الرّائحة و ما مال منه الی السّواد فردیٔ واجوده ما التفّ علی الصّنوبر، و ذکر بعضهم الشّونیز(۵) مکان الصّنوبر و کانّه تصحیف. و هذه الصّفات مخالفة لصفات الخُشّکی و العطّارین و کانّه جنس اخر. والمعروف منه عندالصّیادلة نوعان: بغدادیّ وهو الابیض الارج الفائق الّذی یتّخذمنه العبیر ولیس بغداد بمعدن له وانّما یکثر فیه لرواج العطر بین اهله و دونه الهندیّ رائحة ولوناً و لیس یندقّ الاّ بعد البلّ بالماء. و قال ابن ماسویه و الرّازی فی بدله انّه القردمانا.

---

۱. در حاشیهٔ *منهاج البیان* [ب ۳۸] ذیل اشنه مطالبی هست که ظاهراً از *صیدنه* گرفته شده است و معادل یونانی و سریانی آن را دربر دارد. ناسخ اصل در اینجا نیز مانند بسیاری از مواضع دیگر آن را از قلم انداخته است: «اشنه بالعربیّة، و بالیونانیّة برواتوفن... وهوفیثا و بالسّریانیّة شبثا و بالفارسیّة... فس وهی کالخبوط و باصفهان یسمّی دواله یُبَخّرون الذّرائر تدخینا و یجعلونه فیها...». «برواتوفن» تصحیفی از برواون است (رجوع شود به عنوان یونانی). «شبثا» تحریفی است از «شنثا» (*لوو ص* ۳۸۵) «... فس» باید «کرفس» باشد که همان کرپاسه است که کرپاسو و کربس و کرفش نیز گفته می‌شود (حواشی معین بر *برهان قاطع* ذیل کرپاسو). در حاشیهٔ *منهاج البیان* ذیل «... فس» نوشته است: ای کروش. بنابراین کَرَوْش نیز صورت دیگری است. ۲. «ژالکه نام گیاهی است دوائی شبیه بانگشتان چلپاسه و زغن»

(*برهان قاطع*). ۳. در اصل: «بُدّه» و آن درست نیست. نیز رجوع شود به کریموف (ص ۲۰۲). ۴. «دواله به‌معنی دوالك است که داروی خوشبوی باشد و آن را به‌عربی شیبة‌العجوز خوانند و به‌معنی دول هم هست» (*برهان قاطع*). ۵. در ترجمه عربی دیسقوریدس (۱۸ از اوّل): «الشّربین».

۵۹. أُشَّق **ἀμμωνιακόν** =Gummi-resina ammoniacum یا Dorema ammoniacum Don.

وَ أُشجَّ و یدّل القاف[۱] فیه والجیم علی التّعریب. وهو بالرومیّة امونیاقون وامونیقون. و قال صهاربخت: هو کمامای. و قیل انّه بالفارسیّة کُزْ[۲]. و قال غیره انّ کُز هوالوَجّ لاالاُشق. و قال الارجانی انه یسمّی لزاق الّذهب. و قال الرّازی: خیره مانقی من البزور والعیدان والوسخ و شابَهَ اللُّبانَ و فاحت منه رائحة الکُزْبُرة. و قال ماسرجویه: هوصمغ المحروث واجوده الشّدید الانضمام النقِیُّ من القذی الشّبیه باللُّبان القوی الرّائحة المرّالطّعم؛ فان کان عنی بالمحروث الاشترغاز فلیس الاُشَّقُ بصمغه. و قال دیسقوریدس: هوصمغ شجرة خضراء یشبه شجرة الفلخ[۳] یکون فی ارض لو بیه. و قال فی موضع آخر. یشبه القِثّاء مرّالطعم و فی رائحته جند بید ستریه. و قال قسطا: هو عصارة الخشخاش و منهم من قال عصارة ورقه، و قدابعدوا و نسوا بردهذه العصارة و حرّالاشَّق. و قال بولس والرّازی فی بدله و سخ کوائرالّنحل و قیل فی مغشوشه انّه ینزع الخشخاش|| الرّطب مع اصله و یغسل و [۲۲ ب] یقطر منه هذا الماء ثمّ یقطع صغارا و یجعل فی قدر و یشدّرأسها و یوقدتحتها بنارليّنة حتّی یذوب بالتهرّی و یُصَفّی ثمّ یعمل بالحرمل الرّطب مثل ذلك ویلقی من مائه جزء علی جزئین من ماء الخشخاش و یطبخ لینا حتّی یقاوم العسل ثمّ یُیَبَّس.

---

۱. در اصل: «وبدل». ۲. در ترجمهٔ *فارسی*: «اهل سیستان اورا اوشك خوانند و بعضی از پارسیان اورا کج خوانند». در *السّامی* (ص ۱۹۷) «کُزَغ». ۲. چنین است در اصل و درست «کَلْخ» است که به‌گفتهٔ داودانطاکی: «ویعرف بمصر الکلخ». احتمال می‌رود که در متن قَلْخ بوده است یا قَلَح به‌معنی نی (*لو و* ۳۳۹). ۳. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۷۹ از سوم): «القنا» که با معنی قلح و قلخ (نی) مناسب است.

۶۰. أُشْتُرْغاز ετρα μαγυδαρις =Ferula asa dulcis یا Ferula assa foetida L.

ذکر فی اخبار مَرْو[۱] انّ اسمه بالعربیّة الحِنزاب[۲] و یجلب من رمال مغازة مرو و یحمل الی الآفاق له قشرة سوداء تَتَقَشّر بالعرض والاستدارة عن جوف ابیض هَشّ[۳] یتشظّی بالطّول. قال: ویکون اوّل مایستخرج حلوا لغضاضته فاذا ضربته الرّیح خالَطَتْه حرافة تزداد علی ازدیاد یُبْسِهِ ورائحته رائحة الانجدان و یقطع فی القَلایا و یخلّل ایضا. و کنت قطعت منه للتخلیل مقدارا ما فَصَدَعَتْنی رائحته و حمت و سال من لبنه علی یدی فقرّحها و بقیت فی اذاه مدّة. وَیُسمّی ایضا محروثا. و قال ابومعاذ والرّسائلی و ابوحنیفة فی المحروث انّه ساق الانجدان وَاَصْلُه و کذلک قال الفزاریّ انّه اصل الانجدان الطّیّب و انّه بالفارسیّة گز انگدان خوش و بالسّندیّة مُتی هنکفار[۴]. و هذه السّاق تکون ذات براعیم علی لونه یکون فیها الانجدان و یخلّل فیقارب فیها الاشترغاز ولایلحق به فانّه غیره. و ما سمعنافی الانجدان انّه بزرالاشترغاز ولاجلب الانجدان من مفازة مرو وانّما هو بزر راز[۵] الّذی یسمّیه اهل خراسان کُما[۶] وهو شجرة الحلتیت. فامّا الحنزاب <هو> الجزر البرّیّ علی ماذکر ابومحمّد القُتَیْبی و ابوحنیفة و صاحب المشاهیر، ثمّ وصفه ابوحنیفة بانّه عریض الورق ابیض الاصل فی الارض کالفُجْلَة یطبخ و یؤکل.

---

۱. در اصل: «ذکر فی اخبار مروان انّ...» ولی درست *اخبار مرو* است به قرینهٔ عبارت بعدی. ۲. «... و قال ابو زیاد من الاحرار الحنزاب و له ورق عراض و عرق فی الارض ابیض کانّه عرق الفجلة یأکله النّاس و یطبخونه...» (*کتاب النبات* شمارهٔ ۲۲۸). ۳. الهَشّ الرّخوالّلیّن من کلّ شئ. ۴. در ذیل محروث در همین کتاب «متن هنك فار». در *مخزن الادویة* «اونت کتاره» (ص ۱۳۳). «اونت» به هندی به‌معنی شتر است (*لغت نامهٔ* پلاتس ص ۱۰۸) و کتاره یا کتارا به‌معنی نوعی خار است (*لغت نامهٔ* پلاتس ۸۱۳). پس اونت کتاره به‌معنی اشترخار است. ۵. چنین است در اصل و در *برهان قاطع* «ران» با نون «... درخت انگوزه را نیز گویند و به‌معنی انگوزه هم آمده است». ۶. «بضمّ اوّل گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده و متعفّن و آن را کمای نیز گفته اند» (*برهان قاطع*).

۶۱. أُشْنان ἀδάρκης = .Salsola cali L

ذكر فى كتاب السّموم انّ وزن الخمسة دراهم من الفارسى يسقط الجنين و وزن العشَرة يقتل؛ والْطَفُهُ الذى يشبه خروء العصافير و يعرف بكِرْمَك[۱]||تشبيهابه و [۲۳ آ] يستعمل فى غسول اليد و ربّما سمّى اشنان الخفّ لخفّته. وَاَحدُّه الاخضرالّذى يستعمله القصّارون و منه يتّخذالقِلْى كما يتّخذ من القاقلّى. قال التّرنجىّ: الاشنان الرّطب المعروف بالقاقل يعرف ايضا بالزاثا[۲] وهو شديدالملوحة. و قال ابوحنيفة: الُحرْض[۳] هوالاشنان ولم نرمنه انقى واشدّ بياضا من النّابت فى جوّالخضارم[۴] وهو وادباليمامة. والحرض بالرُومّية اذرقوس و ايضا اذرقيس و بالسّريانية حلا[۵] دقاصرى[۶] و بالفارسيّة اشنان گازران.

۱. «كرمك... اشنان را نيز گويند كه بدان رخت شويند» (*برهان قاطع*). ۲. در *لو* و (ص ۴۲): «اشنان زاثا». ۳. در اصل: «الحواض» كه مسلماً نادرست است. ۴. رجوع شود به *معجم البلدان* ذيل «الخضارم». ۵. در حاشيهٔ *منهاج البيان* (آ ۳۹): «احلا» و آن نيز درست است (*لو* و ۴۲). ۶. در اصل: «تقاصرى». اصلاح از كريموف (ص ۲۰۶).

۶۲. اَصَف κάππαρις = .Capparis spinosa L

وهو بالكَبَر اعرف. قالوا هوالاَصَف واللَّصَف. و قال ابوحنيفة: الشَّفَلَّح ثمر اللصَف وهوالكبر. و قيل هوثمره اذاتفتّح. و قال الفرّاء فى اللَّصَف انّه شئ كالِقثّاء يخرج فى اصول الكبر. و قال غيرهما اللَّصَف شجرالاصف وهى تخريجات بحسب الرّؤية. وهو بالرومّية بلباسى[۱] و ايضا ايفلوفوس[۲]. و ذكره جالينوس و اوريباسيوس: وافاريس[۳]. يقال بالسّريانيّة دهنون دوذي و بالفارسيّة كَبَر. قال الفزارى: هو بالسّنديّة والهنديّة قوتَرى. و قال ديسقوريدس انّه ينبت فى الصّحراء والجزائر والارضين النّديّة المهملة الخراب خشبىّ الاصل متشعّث مُشْوِكٌ كصنارات العوسج منبسط على الارض ورقه كورق الزّيتون فاذا عظم ابيضّ و اذا انتثر فقّاحه ظهرالاصف منه كالبلّوط الصّغار طوال اذا ادركت و تفتّحت خرج حبّ منه

صغارحمر. و کان المنصور اوفد عمارة بن حمزة علی قیصر فی رسالة قال قد تغدّیت معه یوماً فدعا بجرّة صغیرة مختومة و امر باخراج شیٔ منه فی اسکرجة و وضعه بین یدیّ و اذاهو کامخ کبر فتبسّمت و سألنی فقلت هذا عندنا یکثر جدّا فقال فَاَرْضُکم اذن خربة فانّ هذا لاینبت الاّ فی الخرابات و لذلک یعزّ عندنا. قال بولس فی بدله احد
[۲۳ب] اصول||الینبوت و الآس والطّرفاء. و قیل فی الّذی ینبت منه بناحیة بحر القلزم انّه ینفط الفم و یأکل اللثة حتّی یعری الاسنان. و ذکر ابوالخیر فی الاغذیة قضبان الآس الحادّ ثمّ قال فیها اظنّها الکَبَر.

---

۱. شاید: «βάλανος» بَلَناس. (کریموف ۲۰۷). بالانوس بلوط و هر میوهٔ شبیه آن را گویند (*لیدل و اسکات*). ۲. در ترجمهٔ *فارسی*: «ابیولو بوس». شاید «افیوسطافیلن» = **οφιοσταφυλον** که یکی از معانی آن کَبَر است (*لیدل و اسکات*). ۳. چنین است در اصل و درست آن «قابارس» است (*ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* ۱۷۲ از دوم).

۶۳. اَصابع[۱] صُفْر = .Vitex agnus castus L (؟) یا Memecylon (?) tinctorium L.

وهو بالفارسیّة انگشت زرد[۲] و ذکر فی الکتب بکلتی هاتین اللّغتین. قال الارجانی: یشبه الکفّ فی شکله مرکّب اللون من صفرة و بیاض صلب المکسر فی طعمه ادنی حلاوة، فَان صدق الظّنّ فهذه صفة دستك مرغزی وهو الفنجنگشت. و قال الرّازی فی بدله، اذا تدووی به الجنون، وزنه و نصفه هزارجشان و ثُلُثَیْ وزنه سُعد.

---

۱. تعیین هویّت این گیاه مشکل است. رجوع شود به شرح *مایرهوف بر غافقی* شمارهٔ ۶۰. ۲. در حاشیه افزوده است: «و زردچوبه» به گفتهٔ مایرهوف (موضع مذکور) اصابع صفر امروز در قاهره به زردچوبه گفته می‌شود.

۶۴. اصابع هرمس = .Colchium autmnale L **ἑρμοδάκτυλος**

قالت الخوز: هوفُقّاح السورنجان. و قال ابومعاذ قدقیل انّه السورنجان نفسه والفقّاح اصحّ. و یسمّی العامّة هذا الفُقّاح چغزب و چغرب و هو اوّل نورینْجُمُ فی

اوّل الرّبيع عند ذوب الثلج عن وجه الارض و يكون منه ابيض و اصفر و اكهب وهى برّية و بستانيّة.

۶۵. اصابع الملك

ذكره الّرسائلى ولم يفسّره بشئ.

۶۶. اصابع اللّصوص

هذا بالهنديّة جورانكلى[1] ولم الق من يصفه لى وانما حمل الىّ بزره و يسمونه و تنكان شبه الارز غير المقشّر اذا امسك فى الفم ساعة فابتلّ انشقّ وانبسط من لبّه اشياء بيض كالقطن يشبّهونها بفرّوجة[2] اوّز و يصفونه بالغاية فى امر الباه.

۱. «چور» در هندى به معنى دزد است (*لغت نامهٔ پلاتس* ص ۴۵۰) و «انگُلى» به معنى انگشت (*لغت نامهٔ پلاتس* ۹۷). ۲. كريموف آن را «فروخة ارُزّ» (سنبل برنج) خوانده است (ص ۲۰۹).

۶۷. أَصابع العَذارىٰ[1]

قال ابوحنيفة: هوصنف من اعناب السّراة اسود طُوال كالبلّوط و عنقوده ذراع. و بالرّىّ عنب على هذه الصّفة ابيض يسمّونه انگشت كنيزكان. و نسبته اليهن احقّ من نسبة ماهواسود.

۱. در حاشيهٔ *منهاج البيان* (آ ۴۱) مطالبى هست كه گويا از *صيدنه* گرفته شده است و اگر چنين باشد مؤيّد آن است كه ناسخ اصل، مانند هميشه مطالبى را از قلم انداخته است: «اصابع العذارى، يسمّونه بالرّىّ.. العنب الابيض و كثير هناك و نسبته اليهن احقّ من الاسود الّا اذا كانت اصابعهن مخضّبة. زَعَمَ مصنّف *كتاب النّبات* انّ اصابع العذارى يسمّى دخش انگشت لاّن دخت ودخش اسمان واقعان على العذارى وهو ثمر كالعنب الاسود طويلاً كانّه البلّوط يشبه الاصابع المخضّبة للعذارى ومنابته بالسّراة».

۶۸. اصل

كثيرا ما يجيئ ذكره فى الانكرافاذينات[1]. قال الدمشقىّ فيه انّه الخمر الصافى.

۱. چنین است در اصل و درست باید «اقرافاذینات» باشد.

۶۹. اصطرك στύραξ =Styrax officinale یا Liquidambar orientalis Mill.

ذکرالرازی انّه صمغ الزیتون و ذکر الرّسائلی اصطرکا هندیّا. و قال
[۲۴آ] دیسقوریدس||و بولس انّه ضرب من المَیْعَة. و قال جالینوس: استعمل اصطرکا سیّالا فاظنّه مَیْعة رَطْبة و یعرف جودته بحدّة الرّائحة، ثمّ جعل بدله جندبیدستر.

۷۰. اَطْموط Caesalpina bonducella Fleming یا C.B. Roxb یا Areca catechu L.

ذکر بعضهم انّه دواء رومیّ و قیل الباقلی الهندیّ المنقّط بالسواد الصّلب کالحجر المسمّی بلغتهم اکتمکت. و ذکره الرّازی اطماط و انّه دواء هندیّ و قوّته کقوّة البو زیدان.

۷۱. اِطْرِیة[۱] ἴτριον =Libum

بکسر الهمزة وضمّها، وهی بالرومیّة والسریانیّة اطرین و بالفارسیّة شاه افروش ای ملك الاخبصة او خبیص المِلك. و قال الامِدیّ: الزلابیة والقطائف و مایعمل من الفطیر و یسقی العسل فهواطریة. و قال الخلیل هو طعام تتخذه اهل الشام و لیس لجماعته واحدة. و قال الفارابیّ فی دیوان الادب[۲] انّه طعام یتّخذه الاتراك من اللحم المدقّق ورُقاق العجین الفطیر المقطّع کالخیوط دقّة ویسمّونه کذلك رشتة. وامّا اشارة صهاربخت فیه الی شئ کالعقّار دون الطّبیخ فلیس فیها بمصیب.

---

۱. «والاطریة بکسر الهمز مثل الْهِبریة ضرب من الطّعام و یقال له بالفارسیّة لاخشه. قال شمر الاطریة شیء یعمل مثل النّشاستج المتلبّقة (*لسان العرب* ذیل طری). لاخشه ولاخشته را نوعی از آش آرد و

نیز آش تتماج گفته‌اند و این غیر از افروشه و شاه افروشه است که در آن عسل بریزند. رجوع شود به ذیل افروشه در برهان *قاطع*. در حاشیهٔ *منهاج البیان* (ب، ۴۱) ذیل اطریه گوید: «یخبزمن العجین السّمیذ و یبسط... و یقطع صغارا ثمّ یقلب فی الطّنجیر و یضرب العسل و یسمّی شاه افروش». ۲. این تعریف با تعریف لاخشه و تتماج موافق است. در *ترجمهٔ فارسی صیدنه* «نسخهٔ مج» افزوده است: «و اورا در ماوراءالنهر اکرا گویند». در *برهان قاطع*: «اُگْرا بر وزن بغرا نوعی از آش آرد باشد».

۷۲. اظفار الطّیب ὄνυχες =Unguis odoratus یا Murex inflatus یا Pleurotoma Tiapezii یا Pleurotoma Babyloniae

بالّرومیّة انخوس و بالسّریانیّة ظفری بسما و بالهندیّة شاه بسن و بالفارسیّة ناخن پریان و ناخن فریکان[۱] و ناخن خوش و ناخن بوا. قال مسیح هی قطاع تشبه الاظفار و تدخل فی الدّخن وهی خزف حیوان مائیّ کالکائن فی جوف شنك[۲] المعروف بسبیذ مهره ویلتزق بلزوجته علی الخشب فی الماء وهو جنس من الودع. و قال حمزة هی فلوس جلدة میشماهی. ابن ماسویه والخشّکی: المیشماهی [فلوس دابّة[۳] بحریّة] ملتزقة باللحم والجلد کهیئة فلوس السّمك تنزع من جلدها و تکون فی بحر الیمن و ربّما وجد فی فوهة البحر بناحیة البصرة و تحمل طریّة الی عبّادان و اکثر مایجلب من البحرین وهی اجودهاللدخن. و منها منتن الرّائحة و فی مشویّه شمّة من رائحة العنبر. و قال الکندیّ: دابّة الاظفار کمعاء فی طرفیه|| شبه الکرتین فی کلّ [۲۴ب] کرة ظفرة و یقال انّهما عیناها؛ و بین هذا و بین المیشماهی بون بعید. والسمك فی البحر یشبه من صورها و من حرکاتها باشیاء برّیّة خیّل التشابه بینهما فاذا اخرجت فهی سمك و ذلك مثل القنفذ البحری فانّه سمّی، للحبّات البارزة منه بدل الشّوك، البرّیّ لاذَنَب له ولاقوائم ولونه اغبر فاذا شُوِیَ احمرّ؛ و مثل السّمك المسمّی الضَّیْراك[۴] و بالفارسیّة گورماهی شبّهت بالعیر لخطّ اسود علی ظهره کالنّازل من ظَهْرِ العیْر الی مِرْفَقَیْهِ و یَنْتُو من اُذُنَیْه لحیمتان لاعظم فی بدنه سِوی الجمجُمة و فِقَرات الصُّلْب، و یمکن فی المیشماهی حال اوجب تشبیهَها بالشّاة. والاظفار انواع

خيرها القُرَشيّة والهند ترغب فيها وتسمّيها نَهْ كُرْشَىْ اى الظُّفر القرشىّ ويحمل ممّا بين جُدَّة و عَدَن وهى صغار تضرب الى الصُّفْرة فى قدّ الانجدانة و على مثل تقعير قشر الفستق. وزعم احد الصيادلة انّ الهاشميّة تتلوها فى الجودة وهى اكبر من القرشيّة قانية اللّون وانكر ذلك سائرهم؛ ثمّ المعروفة باظفار الحمار لِكِبَرِها و لِغِلَظِها فانّها فى قدر الدرهم والى السّواد. قال الخُشّكىّ: الاظفار المكّيّة تجلب من جُدَّة و ساحل مكّة وهى دون البحرْينيّة و غير محمودة فى الدَّخن وهى تشبه الاصدافَ و يضرب لونها الى الحمرة و اذا قلعت من دوابّها عولجت بما يُطَيِّبُها ثمّ تباع. و قال ابن ماسويه: الميسوسن يُطَيِّبُها اذا غمست فيه. فامّا غَسْلُها و سقيها فقد قال الخُشّكىّ فيه: تُنْقع فى ماء و ملح ثلاثة ايّام ثمّ تغسل بماء حارٍّ حتّى يذهب طعمها وسُهوكتها و تجفّف ثمّ تطبخ بالافاويه طبخة جيّدة و تُنَقّى[۵] بالرّمل المكىّ و تجفّف ثمّ تشوى و يحذر عليها الاحتراق. و قد يقع من ارض الهند شىء نباتىّ كانّه قشر فستق يشبه اظفار النّاس احد وجهيه ابيض والاخر الى الصّفرة وله رائحة ما و سمّى ناخنه يستعمله الهند فى الدهب[۶] وهو دخنة لهم.

---

۱. «فريك» به‌معنى پرى است كه در پهلوى «پريك» است. ۲. رجوع شود به‌ذيل كلمۀ «وَدْع» در همين كتاب. ۳. عبارت ميان دو علامت از حاشيۀ *منهاج البيان* افزوده شد زيرا بى آن معنى درست در نمى آيد. ۴. در اصل: «الفراك». «ضيزاك» حدس ناسخ نسخۀ بغداد است شايد به‌راهنمايى انستاس كرملى. ۵. در اصل: «يبقى...». ۶. مايرهوف در شرح بر *غافقى* (شمارۀ ۱۱۱) حدس زده است كه شايد ذَب يا ذُب باشد زيرا dhûupana در سانسكريت به‌معنى تدخين است.

۷۳. اغافت εὐπατώριον = Agrimonia eupatoria L.

[۲۵ آ] ذكره اوريباسيوس، هو بالرّوميّة ‖ فطريون[۱] وبالسّريانيّة عُقارا دبشكرا[۲] و ايضاً ترياماں و ايضاً اغفت. قال جالينوس فى عصارته انّه ايوفاطريوس[۳] و قال صهاربخت هيوفاطاريقون وهما نسبة الى فطريون، فايو فى الابتداء ربّما يكتب هيو و كانّه اسم العصارة، و اواخر الاسامى يكون بكلّ واحد من السّين والنّون فى لغتهم. و

قال الرّازی فی عصارته انّه اسود صُلب عسر المکسر یشبه قطاعه خبث الحدید فی الخشونة والرزانة مرّة الطّعم و بدله فی النفع من الحمّیات نصف وزنه اسارون و نصف وزنه افسنتین.

۱. فطریون همان اوپاتریون یا ایوفاطریون (ایوفاطریوس) است که منسوب است به مهرداد اوپاتور (دارای پدر شریف) پادشاه پونتوس. ۲. در سریانی عقارا دأَبْجَر منسوب به اَبْجَر یکی از پادشاهان حرّان (لووص ۳۳). ۳. در اصل: «ابوفاوطریوس». رجوع شود به‌حاشیهٔ (۱).

۷۴. اغالوجی[۱] Aquilaria agallocha Roxb. = ἀγάλοχον

قال دیسقوریدس: هو خشب یجلب من الهند صلب ملزّز منقّط طیّب الرّائحة له قشرة کانّه جلد موشیّ یدخل فی البخور والدّخن.

۱. رجوع شود به ذیل کلمهٔ «عود» در همین کتاب.

۷۵. اغیراطون[۱] Achilla ageratum L. = ἀγηρατον

تفسیره دواء لایشیخ. وفی نسخة سَلْمویه الحلفاء والبردی.

۱. اگیراتون در یونانی به‌معنی «پیرنشو» است و بنابراین درست «لایَشیخُ» است. اما در اصل آن را «لایُشَیِّخُ» ضبط کرده است و مترجم فارسی نیز چنین خوانده و آن را «داروئی که پیر نگرداند» ترجمه کرده است. از تفسیری که دیسقوریدس از آن کرده است برمی‌آید که همان «لایشیخ» (پیر نشو) درست است: «وانّما یسمّی بهذا الاسم اغیراطن لبقاء زهره علیه زماناً طویلا علی حالة واحدة ای الّذی لایتشیخ هذا النّبات (۵۰ از چهارم). در چاپ ترجمهٔ عربی «لایتشنّج» آمده است و آن درست نیست.

۷۶. افسنتین Artemisia absinthium L. = ἀψὶνθιον

هو بالرّومیّة افسنثیون و بالفارسیّة علی ما ذکر ابومعاذ مروه و بالزّابلیّة مستار[۱]. و قال دیسقوریدس: هو من الشیحات واجوده مانبت من ارض بنطس و غلاطیه و قبادوقیه وفی جبل طورس[۲] و کذلك عَدَّهُ جالینوس منها فقال: هو اقلّ حرارة من جمیع انواع الشیح و من هذا سمّاه بعض الاطبّاء شیحاً رومیّا کماسماه بعضهم

كَشُوثاً روميّا. قال ابن ماسويه والرّسائلىّ انّه انواع نبطىّ و فارسى و خراسانىّ و سورىّ. و قال: واجوده السّورىّ اى الشّامىّ والطّرسوسى الشّبيه بزغب الفراخ صفرة و فيه عُقَدٌ كانّه بزر الصّعتر الفارسى صادق المرارة اذا فرك فاحت منه الرائحة الصّبرية؛ والنبطىّ اشدّ مرارة واكثر قبضا و فيه عطريّة و ورقه و زهره اصغر من سائر انواعه والقبض فى ماعدا قليل والمرارة والنّتن يعمها و عصارته اشدّ حرارة من حشيشها و يغشّ بعصارة الفراسيون. قال بولس: الّشيح الارمنى بدله. و
[۲۵ب] قال الّرازى: بدله من الجَعْدَة مثله. و قال ابن ماسويه: بدل الافسنتين الفارسى الفوذنج و فى ادوية الكبد السّنبل: و قيل انّ بدله فى تقوية المعدة و تفتيح السُّدد وزنه اسارون و نصف وزنه هليلج اسود.

۱. «مَستار بر وزن دستار نام گیاهی است دوائی و بوی خوشی دارد و در غایت تلخی هم هست و آن‌را مر و نیز گویند و باشین نقطه‌دار (مشتار) هم هست» (*برهان قاطع*) ۲. رشتهٔ جبالی در آسیای صغیر که امروز به ترکی توروس گویند. از قلل آن بیکداغلاری و کلدی‌داغ است (*پاولی کوچك*).

۷۷. اَفیثمون[۱] Cuscuta epithymum Murr. = ἐπίθυμον

بالرّوميّة بتيمون[۲]. و قال الفزارى هوالكمون الروميّ وهو بزر و زهر و قضبان صغار دقاق مختلطة. قال ديسقوريدس: هو فقّاح شجرة يشبه الصعتر وهواثخن منه و رأسه الاعلى خفيف دقيق مثل الشعر. والمختار منه المبزر الاحمر اللون الحادّ الرائحة فى طعمه حدّة و حرافة، المجلوب من اقريطا، وهى جزيرة معروفة ظنّها بعض الشّارحين بيت المقدس فَأَبْعَد ولو قال انطاكيه لَقارَبَ فانّه لايزال ينسب اليه، والرّدئ منه هو الاخضر العديم البزرالّذى تفوح منه رائحة الصعتر اذا فرك باليد و يسمّى صعتريّا لرائحته و جَرْمقانيّاً[۳] لمكان معدنه المجلوب منه. قال الّرازى: بدله فى اسهال السّوداء وزنه تربد و ثُلْث وزنه حاشا.

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۳۲ از چهارم) چنین است و آن تقریباً معادل اصل یونانی آنست.

امّا در کتب طبّی و داروشناسی اسلامی آن را «افتیمون»(به تقدیم تاء بر یاء) نوشته‌اند. در اصلِ بی نقطه. ۲. درست باید ابتیمون باشد. ۳. منسوب به باجَرما (بیث جرمایه) یا «باجرمَق» (بیت جرمق) از مواضع آرامی در شرق دجله (نولدکه، *تاریخ ساسانیان* ص ۳۵ حاشیهٔ (۱) ومقایسه شود با «باجرما» و «باجرمق» در معجم *البلدان*).

۷۸. افیون Opium= οπιον (شیرهٔ Papaver somniferum L.)

الاسم رومیّ وهو بالسّریانیّة دعثادمیقون و ایضا دعثا رمانی دشعلا ای عصارة رمّان السّعال و بالفارسیّة دوشش نارخوك و یجب ان یکون کوك لیتمیّز من الخنزیر فانّما قیل هذا لقرب الجوار فی مَخْرَجَی الحرفین. و قال الفزاریّ: هو بالفارسیّة ملبند[۱] خوشخواك سیاه و بالسندیّة سرستنی رس[۲]. قال الارجانی و ابومعاذ: هو عصارة الخشخاش المصریّ الاسود؛ وزاد ابوعلیّ بن مندویه فی صفاته المستطیل و حُنین المستطیل. وذکر بولس خشخاش الافیون فدل علی انّه لایکون من کلّ خشخاش. و قال حمزة: هو توذرشیر ای لبن الخشخاش [وانّ توذرو[۳] توذری واحد والمعروف من هذا الاسم فی الادویة لیس الخشخاش] و حمزة بالفارسیّة ابصر. والافیون قطاع فی لون القسط واشدّ سوادا کریه الرّائحة و اقواه ارزنه واشدّه رائحة وامرّه طعما واسهله انحلالاً بالماء املس||لایتعقدّ اذا دیف فی الماء[۴] و ینحلّ فی الشّمس و ان [۲۶آ]
الهب فی السّراج لم یکن مظلما. و قال ابن ماسویه اجوده ما اصفرّ لونه و ذکت رائحته. وامّا المغشوش منه فما غُشَّ بالمامیثا کان اصفر و ان دیف بالماء[۵] صَفَّره کالزّعفران. و ماکان بعصارة الخسّ مال الی الخشونة و ضعفت رائحته و ماکان بالصّمغ فصافی اللّون ضعیف القوّة. و ذکر ابونصر الخطیبی انّه یُغَشُّ بدقیق الباقلّی والحمص و انّ منهم من یغشّه بالعذرة و لاغرو فانّ العوامّ یکنون عن العذرة بالافیون. فالمقدار القاتل منه درهمین. و شوهد من مات من احتمال شیافة افیون فبالحریّ ان یکون الحزم فی اکله اکثر. و اهل الجُروم[۶] وخاصّة بمکّة یعوّدون انفسهم فی تناوله بالتّدریج من اقلّ مقدار الی ان یبلغوا المقدار القاتل و یداومونه کلّ یوم و

غرضهم فیه ردّالکرب و قمع تأثیر الحرّ فی البدن و تثقیل النّوم و تنقیة اخلاطهم من العفونات واجودالافیون ماجفّ علی شجرته اذا خدشت. قال دیسقوریدس انّهم یقطعون غصنه قلیلاً بسکّین و یثقبونه غیر عمیق ولامستوی بل مُعْوجّاً ویرفعون مایخرج الی قارورة و لیس ذلك بجیّد بل قائم مقام العُصارة. وامّا الجیّد فهواللبن الجامد علی موضع الثّقب اذا ترکوه ثمّ رجعوا الیه بعد قلیل فیجمعونه ویرفعونه. قال و یتحفّظ مزاولوه ان یصیب ثیابهم منه شئ. و قال الخطیبی اجوده المعمول باسیوط من مُدُن الصّعید الاعلی بمصر و دونه المعمول باشمون[۷]. و ذکر انّهم یعملونه من الخشخاش الابیض بِأن یشرطون ثمرته عندالقرب من ادراکها و یقصدون فی الشّرط اسافلها عند متعلّقها شرطات من جمیع||جوانبها و یترکونه یخرج منها [۲۶ ب] الافیون ویثخن فوقها فیرفعونه بالسّکّین و یجمعونه فی قدح و یضمونه حتّی یختمر و یدرك ثمّ یلفّ قطاعا فی اوراق الخشخاش و یُیبّسونه، فَعَلی هذا هوصمغ لاعُصارة.

۱. مُلبند شاید به‌معنی «شیرهٔ منجمد» (مُل + بند) باشد. «خوشخواك» ممکن است شکلی دیگر از خشخاش باشد. نیزرجوع شود به کریموف (۲۱۹). در برابر «و بالفارسیّه دوشش نارخوك» در حاشیه نوشته شده است: هذا دوشش کوکنار او دوشش نارکوك. ۲. درست پوستی رس (از پوست به‌معنی خشخاش ورس به‌معنی شیره) *لغت‌نامهٔ* پلاتس و کریموف. ۳. عبارت میان دو قلاب در حاشیه است و بنظر میرسد که متعلّق به همین محلّ باشد. در *ترجمهٔ فارسی* در این موضع آمده است: وحمزه خشخاش را بتو در شیر تعریف کرده است ومعنی تو در شیر چنین باشد یعنی شیر خشخاش ازیرا که تو در وتودری مرخشخاش را گویند جزانکه در ادویه آنچ اورا تودری گویند در متعارف تخم نباتی دیگر است و آن دو نوع است وذکر او در حرف تاء کرده شود و لفظ تودری مشترکست میان خشخاش ودانه‌ای که اورا تودری گویند و استعمال تودری در خشخاش نادرست است و در آن دانه مشهور. ۴. در اصل چنین است و شاید لاینعقد با نون درست تر باشد. ۵. در اصل: «اذا اذیف» و آن درست نیست. «اذا دیف» درست است. در ترجمهٔ فارسی در این قسمت آمده است: وچون آب در او ریخته شود. ۶. در اصل «الحروم» با حاء حطّی و آن درست نیست. الجروم با جیم درست است به‌معنی گرمسیرها. ۷. در اصل «شمونی» و آن درست نیست: اشمون بالنون و اهل مصر یقولون الاشمونین و هی مدینة قدیمة ازلیّة عامرة، قصبة کورة من کُور الصّعید الادنی غربیّ النّیل (*مراصد الاطلاع* ۸۴). در *ترجمهٔ فارسی* نسخهٔ مغنیسا «اشمونین» و این دلیل است بر اینکه ابوریحان اشمونین نوشته بوده است.

۷۹. افاریقون (ὑπερικόν) Hypericum perforatum

قال الرّازی هو دواء رومیّ و هذا من کلامه غیر مفید شیئا. و حکی ابومعاذ عن ابن ماسه انّه بِزرالزیتون البرّی و لایقال لِنَوی الزّیتون بزر و کانّه شئ اخر سمّی بزیتون و قال الدّمشقیّ هوالمازریون.

۸۰. افیقرون[۱] ὑπηκοον =Hypecoum procumbens L

نبات فی زروع الحنطة له اغصان صغار و ورقه کورق السّذاب <و> قوّته کقوّة الافیون.

۱. نام این گیاه در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس «افیغون» (ص ۳۳۴) آمده است و همین شرحی که ابوریحان گفته است برای آن ذکر شده است. آقای دوبلر ناشر دیسقوریدس در صLV معادل یونانی مذکور در عنوان را برای آن ذکر کرده است. نیز رجوع شود به کریموف ۲۲۰. در ترجمهٔ فارسی صیدنه گفته است: «افیقرون‌را به‌لغت رومی بیقرون گویند و معنی بیقر بپارسی تلخ باشد». pikros در یونانی به‌معنی تلخ است امّا ظاهراً نام این گیاه با این کلمه مربوط نباشد.

۸۱. افعی

قال جبریل انّه یحدّالبصر و یزید فی‌العمر. امّا تحدیده البصر ففی اخبار العرب و ینفع[۱] [من... السّموم القاتله و سموم الحیّات و العقارب اذا جعلوا فی‌الّتریاق و ینفع مرقته من‌العلل الحادثة من الرّطوبات کالوَضَح و من داء الاسد و هوالجذام واجودها انثاها المصطادة فی‌الرّبیع].

۱. قسمت میان دو قلاب در حاشیهٔ نسخهٔ اصل است و من جای نقطه‌گذاری را در اصل نتوانستم بخوانم.

۸۲. اقاقیا (ἀκακία)=(Acacia arabica Willd.(Succus Acaciae

الاسم رومی کماقال اوریباسیوس و بالسّریانیّة دعثاد قرطیٰ و بالعربیّة قفل[۱]

قال الفزارى وهو بالفارسيّة ملبند شدرك و بالسّنديّة سلغارها. قال ديسقوريدس لايدخل منه فى ادوية العين غيرالمصرىّ واجوده ماضرب سواده الى الخضرة و طابت رائحته و صلب مع الرزانة و وصف شجرته بانّها مبسوطة غير مستوية النّبات فقّاحها ابيض و ثمرتها كالترمس ولم يختلفوا فى انّها القَرَظ وانّما وقع الاختلاف فى الصّفة فقال جالينوس هوصمغه و قال بولس هو رُبُّه و قال اورباسيوس هو عُصارته يُجفّف و يُقَرَّص و قال اخرون هو عصارة القَرَظ اعنى ورق شجرالخرنوب الشامىّ و يدبغ به الآدَم بارض العرب. و بين ما ذكروا فروق: فالصمغ مايسيل من شجرٍ طَوْعاً من منافذ يتّفق فيها و يكون بعدنُضْجِهِ والعُصارة ماعُصِر من مدقوق الثَمَرَةِ او النّبات فخرج قهرالم يعتبرفيه النُّضج وَالاِدْراك والرُّبُّ مايُغْلى بالماء حَتّى يخرج اليه قوّته ثمّ يُصَفّى و يُغَلّظ بالتّشميس اوالطّبخ.

۱. در اصل «قَقّل» است ولى در كتب لغتى كه در دست من است چنين كلمه‌اى نيست. در *تاج العروس* ذيل قُفل آمده است: والقفل بالضّم شجر حجازىّ يضخم و يتّخذالنّساء من ورقه غمراً يجيئ احمر واحدته قفلة و حكاه كراع بالفتح و وصفها الازهرى فقال تنبت فى نجودالارض و تَيْبس فى اوّل الهيج.

۸۳. اقاقليس ἀκακαλλίς = Tamarix articulata Wahl.

ذكر بولس انّه ثمرة شجرة صغيرة بمصر ينقع بالماء و يخلط[۱] بالشّيافات المحددِة للبَصَر.

۱. در اصل «يحطب» و آن در اينجا معنى نمى‌دهد. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (ص ۸۷) ذيل اقاقليس دارد: و يستعمل ماينقعه فى اخلاط شياف العين..» بنابراين شايد «يخلط» مناسب‌تر باشد. نيز رجوع شود به كريموف ۲۲۲.

۸۴. أُقْحُوان Matricariaria=λευκανθεμον، ἀμάρακον، παρθενιον
Chrysanthemum يا Matricoria parthenium L. يا chamomilla L.
pathenium Pers

[۲۷ آ] هوالبابونج و يقال القُرّاص و قال الفزارى انّه البابونج||و بالسّنديّة فلانج. قال ابوحنيفة هوالأُقْحوان والقحوان. قال عمروبن مَعْدى كَرب

خضرا(۱) يشبه برده و بياضه بـالثّلج او بمنَوَّر القُحـوان

قال ابوحنيفة سألت اعرابيّاً عنه فقال هو بابونجكم و يسميّه اهل الجبل پنيرك، و ورقَه فَتْل(۲) كورق الشيح غير منبسط والّذى يُعْرف من پنيرك انّه جنس من الخطمىّ و من يناسب النّجم بعدم السّاق والزّحف على الارض ولايغادر الخطمى الاّ بصغر الجثّة و الورق و وعاء البزر. و قال ابوالحسن اللّحّام الجوالى

ياسائلى عن جعفر عهدى به رطب العجان و كفّه كالجلمد

ثمّ ضمّنه بيت النّابغة

كالاقحوان غداة غبّ سمائه جفّت اعاليه واسفله نَدِىّ

وقداكثروا فى بيت النّابغة فبعض اصاب و بعض بَعُدَ وخابَ. و جميع الانوار يهتزّ بالمَطَر لكنّ الاقحوان احوج اليه لبياضه فانّ الغبار والوسخ يكون عليه اظهر و للونه اكدر فاذا اصابه مطر اللّيل غَسَله و ينقّى الهواء من الغبار فلم يعد اليه واصبح على غضارته قدارتفع عنه قطرات النّدى فخلص منها جافّا لاجفاف يبس و بقيت اسافله نَديَّةً ترفده و تحفظ عليه رونقه. و قال عبدالله بن المعتزّ

و تضحك عن اقحوان الرّيا ض يغسله بالعشىّ النَّدىٰ

و قال مجنون

و هل مالت اليك قرون ليلى كمثل الاقحوانة فى نداها

و قال ابوالنجم

كالا قحوان اهتزّ فى المسايِل   فى يوم صَحْوٍ غبّ غيث هاطل

و قال اخر

يفلّجن الشفاهَ على اقحوان   جـلاه غبّ سارية قُـطار

والاقحوان البستانى عندنا يسمّى كافوريّا لانّ ورقه وهو كورق الخسّ اذا اخذ فى اوّل مايطلع و فرك باليد فاحت منه اطيب ريح وامّا البرّىّ فهو البّابونج. و قال الرّازى فى الاقحوان انّه البابونج الابيض و زهره ابيض و هذا يوهم انّ ورق شجرته بيض و ليس كذلك وانما البياض متّجه على اوراق نوره المحيط بالصّفرة فى وسطه وليس يخلص هذا البياض فى البابونج البرّىّ و لهذا قيل فى||البهار انّه من جنس الاقحوان لانّ تلك الاوراق منه تكون صُفْرا والجثة [۲۷ ب] اكبر مع المشابهة فى الّشكل. و قال ابومعاذ هوالكافورى الكثير الفقّاح الابيضه و قدقلنا انّ نسبته الى الكافور بسبب رائحة ورقه عند عنفوان بروزه. و قال ابن ماسويه هوالبابونج ثمّ وصفه بانّ لَه قضباناً دقاقاً خضرا و زهرا مقّببة صفرا يحيط بها اوراق بيض يُشَبَّه بها الاسنان حادّ الرّائحة مرّالطّعم. و قال ديسقوريدس انّه ينبت فى الرّبيع على اصنافٍ ثلاثة كثيرالّشعب ورقه صغار دقاق مدوّرة داخلها ابيض و زهره الى الصّفرة شبيه الطّوق و كانّه خطأ من المترجم اذقد وضع لونيه بالخلاف ممّا قال. و قال بولس هونوعان ابيض واحمر. و قال جبريل بعضه ابيض و بعضه اصفر و كانّه ذهب فيهما الى ما يحيط بوسطه.

---

۱. چنین است در اصل و در *دیوان* او (چاپ دمشق ۱۹۷۴م.) «خَصِراً» و آن صفت است به «مُفَلَّجاً» در شعر قبل از آن:دارلعمرة اذتريك مفلّجاً/عذب المذاقة واضح الالوانِ. ۲. در اصل «قيل» خوانده میشود که درست نتواند بود. صحیح فَتْل یا فَتَل است: الفتلةُ واحدة الفَتَلِ وهومايكون مفتولاً من ورق الشجر كَوَرَقِ الطَّرْفاءِ والاَثْلِ ونحوهما... و قال ابوحنيفة الفَتَل ماليس بورق الّا انّه يقوم مقام الورق و قيل الفَتَل مالم ينبسط من النّبات ولكن تَفَتَّلَ فكان كالهَدب و ذلك كَهَدَبِ الطّرفاء والاَثْلِ والطَّرْفاءِ (*لسان العرب* ذيل فتل) در *ترجمهٔ فارسی* دراین

مورد آورده است: «و برگهای او تافته باشد چنانکه برگ شِیح». ۲. در حاشیهٔ اصل دربارهٔ اِقْطی (Sambucus nigra = ἄκτη) شرحی آمده است که گمان نمی‌رود از ابوریحان باشد به‌دلیل آنکه ذکری از عبدالرحمن بن الهیثم می‌کند که شاید همان عبدالرحمن بن اسحق بن الهیثم اهل قرطبه باشد. این شخص به‌قول ابن‌ابی‌اصیبعه از اعیان اطباء اندلس بوده است و من گمان نمی‌کنم که ابوریحان از او استفاده کرده باشد. و نیز در آن به‌نقل از همین عبدالرحمن نام لاتینی (و به‌وجه اصحّ نام اسپانیایی) این دارو را ذکر می‌کند و ابوریحان از کتب دارویی اندلس و اسامی اسپانیایی آن باخبر نبوده است و ذکری به‌میان نیاورده است. به‌هرحال چون به‌قول ناسخ «کانت هذه حاشیة علی الکتاب» ما نیز اینجا ذکر می‌کنیم: اقطی هذا النّبات نوعان شجری و حشیشی و کلاهما یجفّف و یدمل و یحلّل تحلیلاً معتدلا. قال عبدالرحمن بن الهیثم شجر الاقطی هوشجرالخابور و هوصنفان احدهما یسمّی اقطی علی الحقیقة بالیونانیه و یذقه (yezgo) [در اصل: یدقه] باللطینیّة، و معنی اقطی فی لسانهم الارضیّه، والصّنف الاخر یسمّی خاما اقطی (χαμαιάκτη) و باللطینیّة شبوقه (Sambuco). فاما اقطی فله غصن رخوة بیض خارجة من اصل شجرته و ورق شبیه بورق الجوز الّا انه اطول والین منه وله جم کجمم الّشیب (در اصل: حمحم کحمحم الشیب. تصحیح من قیاسی است: والجمع جم الشّعر الکثیر والشیب سَیْرالسوط) وزهر ابیض صغیر اذا سقط خَلَفَهُ حبّ مدوّر و اذا نضج اسودّ یستعمله الصّباغون عندنا فی اصباغهم. وامّا خاما اقطی فهوشجر ینبت علی المیاه و <له> ورق شبیه بورق الاوّل الّا انّه لایسمو سمّو الاوّل و قال دیسقوریدس کذلك. و قال جالینوس هذا النّبات نوعان واحد کبیر یدخل فی عدادالّشجر و آخر صغیر یدخل فی عداد الحشیش و قال و قوّة نوعی اقطی قوّة تجفّف و تدمّل و تحلّل تحلیلاً معتدلا. قال اوریباسیوس اذا طبخ ورق اقطی بالماء والملح وطیّب بالمرّیّ والزّیت واکل و شرب ماؤه اسهل البطن. قال بولس اقطی الکبیر والّذی یسمّی خاما اقطی لهماقوّة مُیَبّسة و لس (ظ.یعین) بعض الغش (ظ. النهش) ویعری (ظ. ویبرئ) و ان شربا او اکلا اسهلا. قال دیسقوریدس قوّة الخاما اقطی مبرّدة مسهلة لرطوبة مائیة و هوردیٔ للمعدة. و اذا طبخ ورقه کمایطبخ القل اسهل مرّة و بلغما و اذا طبخت ساقه وهی رطبة فعلت ذلك و اذا طبخ اصله بالشّراب واعطی منه مع الطّعام نفع الّذین بهم الاستسقاء و اذا شرب منه نفع ایضاً من نهشة الافعی و اذا طبخ بالماء و حبس النّساء فی طبخه لیّن صلابة الّرحم و فتح انضمام فمها واصلح فساد حالها و اذا شربت الثّمرة بالشّراب فعلت ذلك و اذا لطخت علی الّشعر سوّده و اذا خلط ورقه الطری بسویق الشعیر و یضمدبه سکن الاورام الحارة و وافق حرق النّار و عضّة الکلب و قدیلصق النّواصیر و اذا یضمد به مع شحم التیس نفع من النقرس. و قال بعض الاطّباء بدل الکبیر الصغیر. الی هیهنا.

۸۵. اکسیوس

قال هوالحشیش الّذی یتّخذمنه المکانس و هذا تفسیر لایفید فانّ حشایش

المكانس مختلف فى كلّ بقعة.

۸۶. اكليل الملك μελιλωτος = Melilotus officinalis L.

ذكره جالينوس هلليسفاقوس وهو بالسّريانيّة كليل ملكا و بالفارسيّة شاه پسه و قال ابومعاذ شاه افسر و قال الفزارى هو بالسّنديّة سوتن و ذكر الخشكى فيه عندالهند انّه اسبرك وانّه حشيش ينبسط على الارض وينتشر وله قضيب على رأسه شبه اكليل مثل الاذريون حتّى انّ بعضهم قال فى تفسيره الاذريون انّه اكليل الملك وهو صحراوى. و ذكره ديسقوريدس ماليلوطس. و صفته من كتابه فى الحشائش انّ قضبانه كثيرة مربّعة يضرب الى البياض و ورقه كورق السّفرجل الى الطّول ماهو والصّغير طيّبة الرّيح و ثمرته فوق قضبانه و منبته فى مواضع خربة و هكذا هو قضبان و زهر فى خلالها حِتارات حادّة الرُّؤوس معقّفة بيض و صفر صلبة المكسر مجوّفة.

۸۷. اكتمكت = Lapis aetites

[۲۸آ] دواء هندى يعمل عمل الفاونيا وفى جامع ابن ماسويه انّه بدل||فاونيا و لهذا ظنّ قوم انّه ثمرة شجرالفاونيا اظنّه بعيدا فانّ الفاونيا رومىّ و هذا هندىّ الّا ان يذهب فيه الى تشبيه ما.

۸۸. الماس ἀδάμας =Adamantis

بالرّوميّة اذامس و ايضا اذمينطون و بالسّريانيّة المياس و ايضا كيفا دالماس اى حجرالالماس وهو جوهر مشفّ فى لونه كالزّجاجيّة و منه مايضرب الى الصّفرة وينبعث منه فى ضياء الشّمس الوان مقزّحة و ماعدا هذين اللّونين فليس يكون منه قوس قزح. والمنتشر منه فى الالسن انّه سمّ ولم يسفرالتّجربة عن ذلك. و

حکی الارجانی عن بعض الاطبّاء انّ الالماس یقتل من سقیه علی مدّة من الزّمان ثمّ یقولون انّ ذلك لثقبه الکبد والامعاء قیاساً علی ما تحقّقوه من صرامته وانّه یغلب جمیعَ الاحجارِ و یکسرها ولایغلبه شئ منها الّا انّ الاسرب یغلبه و قیل یکون فی مواضع الافعی.

۸۹. اَلوُسَن[1] ἄλυσσον =.Alyssum saxatile L یا Farsetia clypeata R. Br.

قال بولس معنی اسمه انّه یذهب بالکَلَب و ذلك لانتفاع معضوض الکَلْبِ الکَلِبِ به.

---

۱. در اصل: الونس. در *ترجمهٔ فارسی* درست الوسن آورده است.

۹۰. السفاقن Ἐλελὶσφακον =.Salvia officinalis L

ظنّ انّه رعی الاَیِّل[1] وهوالقُلّام.

---

۱. از اصل یونانی کلمه برمی‌آید که باید الالسفاقن باشد و ابن البیطار نیز می‌گوید که الف و لام برسر آن از اصل کلمه است. ۲. چنین است در اصل. ابن البیطار می‌گوید: معناه بالیونانیّة لسان الإبِل قاله نقولا الراهب ولقد غلط من ظنّ انه رعی الإبِل (ج ۱ ص ۵۴). بنابراین ممکن است در اصل «رعی الإبِل» بوده است.

۹۱. اَمْلَج =.Phyllanthus emblica L

هو بالسّریانیّة املك و شجرته کبیرة صغیرة الاوراق و طعم الثّمرة قبل ادراکها حامض فیه قلیل عفوصة و کنّانلقیه فی‌الشمس حتّی یحمرّ من خضرته احمرار الحصرمِ والتفّاحِ الحامضِ الفِجِّ المشمّسین فما کاد[1]یغادر طعمه طعم هذا التّفّاح المشمّس. قال الرّازی اجوده ما احمرّ لونه و احتدّت رائحته و جلب من جزیرة اقریطش و هذه الصّفات غیر لائقةٍ به. والّذی بهذه الدّیار منه فمجلوب

من ارض الهند. وفى جبال كشمير غياض منه و من البليلج كنّا نراهما غير مدركين بالتمام. وامّا شير املج فانّه يجلب من جزائر البحر كمايجلب الهليلج الاصفر منها. و قال ابوجريج والرّسائلى انّه املج ينقع فى بلده فى اللبن لينكسر
[۲۸ ب] شدّة قبضه||و يسمّى ايضا راح العرب. و قال اخرون بل هوافضل اجناسه فسمّى لذلك شاه املج كالشاهبلوط والشّاهلوج والشّاهمروذ[۲] و امثالها و هاء الشّاه ربما نقل الى الرّاء فقيل شار غرشستان و شير باميان. فشير املج هو شاه املج.

---

۱. ترجمهٔ این جمله در ترجمهٔ *فارسی* چنین است: و طعم او به‌واسطهٔ آفتاب چنان شود که طعم سیب خام که او را در آفتاب اندازی. ۲. در ترجمهٔ *فارسی* به‌جای شاهمروذ (شاه امرود) «شاه ترج» آمده است.

۹۲. اَمْبَرْباريس Berberis vulgaris L. = ὀξυάκανθα یا Berberis asiatia Roxb

يكتب بالميم كما يكتب بالنّون لانّه فى الاصل غُنّة وهو بالفارسيّة زرشگ و زِرْك[۱] و زيركش و اسم شجرته فى كتاب الحاوى قاليورس[۲] وهو فى كتاب اورباسيوس اوقانتوس. و قال ديسقوريدس انّ معنى اسمه باليونانيّة الحادّالشوك و قال ابوحنيفة الاِثْرار[۳] هوالانبر باريس. و شجرته قضبان لايعظم جدّا و شوكه يزدوج فى كلّ موضع منها ثلاثا فى ثلاث جهاتٍ اثنتان على استقامة والثّالثة قائمة عليها والجهة المقابلة لها خالية عن الرّابعة و زهره اصفر براعيم مجتمعه وهو نوعان احمر مستدير حامض واكثر سهلِيِّه على هذا والاخراسود مستطيل كثيرالربّ اسوده و فى حموضته مزازة وهو اقواهما واكثر جَبَلِيِّه كذلك. و نبات كِلَى النّوعين على شطوط الانهار[۵].

---

۱. در اصل چنین نوشته شده است. اما در برهان *قاطع* زِرك بکسر اوّل و ثانی و سکون كاف

ضبط شده است. ۲. *الحاوی* ج ۲۱ ص ۲۷۶. ۳. الإترارَة نبت يسمّى بالفارسيّة زريك؛ عن ابی حنيفة، و جمعها إترار (*لسان العرب* ذيل ترر). ۴. در اصل: «سهلية». ۵. در ترجمهٔ *فارسی* افزوده است: «و اهل سيستان او را زيربارك خوانند».

۹۳. أَمْبروسيا ἀμβροσία Ambrosia maritima L.=

قال ديسقوريدس قوم يسمّونه عنقوداً[۱] و اخرون ارطاماسيا[۲]. وهو فی طول ثلاثة اشبار ورقه ممّايلی ساقه صغير كورق السّذاب كثيرالاغصان ممتلئة بزوراً شبه العناقيد تفوح منه رائحة الخشخاش و ليس له زهرو من اغصانه يعمل اكاليل.

---

۱. در ترجمهٔ عربی ديسقوريدس: «و من النّاس من يسميّه بطرس». و botrus در يونانی به‌معنی خوشهٔ انگور است كه ابوريحان آن را به‌عنقود ترجمه كرده است. امّا به‌معنی امبروسياو ارتميسيا نيز آمده است كه موضوع شمارهٔ ۱۱۰ از مقالهٔ سوم *كتاب ديسقوريدس* است و من گمان می‌كنم نبايستی آن را به‌عنقود ترجمه می‌كرد. ۲. در اصل: «ارطيسيا» و متن از ترجمهٔ عربی ديسقوريدس اصلاح شد.

۹۴. أَمْعاءُ الارض[۱] γης ἔντερα Lumbricus terrestris L.=

فی نسخة الحنين انّها الخراطين و سميت الخراطين فی كتاب قلوبطرا ملك مصر شحمة الارض و يقال للامعاء بَنات البطون لانّها فی البطن كالخراطين فی الطّين و يقال للجائع اذا أُمِرَ بالاَكْلِ سَكِّنْ بنات بطنك و ربّما عُنَوا به الصَّفَر اعنی حيّات البطن فانّها توذی اذا جاعت و تقرقر. قال

لايَتَارّی لما فی القدر يرقبه ‌‌ ‌ ولا يعضّ علی شرسوفه الصَّفَرُ

---

۱. در ترجمهٔ عربی ديسقوريدس ذيل «جسانثارا» ذكر شده است. ۲. الصَّفَر دابّة تعضّ الضّلوع والشّراسيف. قال اعشی باهلة يرثی اخاه لايتارّی... الخ و قيل الصّفر ههنا الجوع (*لسان العرب* ذيل صفر).

٩٥. أُمُّغَيْلان .Acacia arabica Willd

[٢٩ آ] قيل هى الشّوكة المصريّة و قال بولس||قوم يسمّونها الشّوكة الاعرابيّة و يسمّى بالسّنديّة جاماها و بلغة اهل بغشور حاله(١) غوره. وهو شجر كبار كثيرة النّار. والعَضاه كلّ شجرة مُشْوِكَة والسَّمُرُ نوعٌ منها والطَّلْحُ ايضاً وهو امّ غَيْلان. قال حمزة هوالسّدر البرّىّ و لهذا الطّلح شوكٌ اَحْجن. قال ابوحنيفة هو اعظم العَضاه واشدّها خُضْرة واكثرها صمغاً و شوكه طوال ضخام ليس لها حرارة فى الرّجل وله بَرَمَةٌ طيّبة الريح ثمّ تخرج ُالغلف كفول الباقلى و كالخرنوب الشّامىّ اذا اجتمع من شجرها جمل فى وادٍ سميّت النَّوْطَة(٢) و يقال لصغارها الجَلاذى(٣). و صمغ الطّلح احمر و يظهر بين لحائِه و بين صَميمِه شئ يشبه الصّمغ وليس بصمغ لزج لازق باللحاء حلو لذيذ طيّب الرائحة يمتصّه النّاس لتطييب النّكهة و متى قلع اللحاء وجد فى جوفه شئ احمر كالدّم يرمى به ويغسل الباقى و يمضغ فيكون اجود علك واشدّه بياضا. وامّا الطّلح المذكور فى القران فلاخلاف بين المفسّرين فى انّه الموز يدلّك عليه صفته بالمنضود كالطّلع النّضيد و لن يظنّ به فى انّه امّ غَيْلان الاّ جاهل بموضع النّعمة و كيفيّة التّشبيه فى الوعد و كذلك صفة السّدر بالخَضْد نفى للمودّى عنه من الشّوك.

---

١. چنين است در اصل، و شايد جاله يا چاله يا خاله. ٢. النّوطة الارض يكثر فيها الطّلح اوالطّرفاء. والمكان فى وسطه شجر و طَرَفاه لا شجرفيها وهو مرتفع عن السّيل. والموضع المرتفع من الماء... و ماينصبّ من الرّحاب من البلد الظاهر الذى به الغضا (*اقرب الموارد*). ٣. الجَلاذي صغارالشجر و خصّ ابوحنيفة به صغار الطّلح (*لسان العرب* ذيل جلد).

٩۶. أُمُّ كلب(١) Anagyris foetida L. = ἀνάγυρος

قال ابوحنيفة هوشجيرة جبليّة لهاورق و نَوْر اَصْفران مثل ورق الخِلاف يستحسنها النّاظر فاذا حرّكها فاحت منها انتن ريح و ربّما حاكتها(٢) الاغنام

فانتنت و نحاها الحُلّاب عن البيوت.

---

۱. دیسقوریدس در شمارهٔ ۱۴۳ از مقالهٔ سوم ترجمهٔ عربی دیسقوریدس در ذیل اناغیرس Anagyris . ۲. چنین است در اصل و در *تاج العروس* به‌نقل از ابوحنیفة: ربّما تخلّلتها الغنم فحاكتها فانتنت (*تاج العروس* ذیل كلب).

۹۷. أُمُّ وَجَعِ الكَبِد Herniaria glabra یا Herniaria Tournefort

قال ابوحنيفة هى من دقّ البقل و سميت لما فيها من شفاء وجع الكبد و قمع الصّفراء.

۹۸. أُمْطِىّ[۱]

نبت من الشّجر الرّمل يأكله البقر و يقال له ايضا لبان العَذارى و علك الاعراب لانّهم يمضغونه[۲].

---

۱. در اصل: امیطی و من از *لسان العرب* (ذیل مطا) تصحیح کردم. در *لسان العرب* امطی هم به‌صمغ (ظاهراً این درخت) و هم به‌خود درخت گفته شده است. نیز رجوع شود به کریموف ص ۲۳۳. ۲. در ترجمهٔ *فارسی* آورده است: «ولبانه درخت امطی است». درست لُبایه با یاء است: قال ابن الاعرابى اللباية بالضّم شجرالامطى (*تاج العروس* ذیل لبى).

۹۹. انیسون ἄνησσον = Pimpinella Anisum L. یا anisum vulgare Gaertn.

الاسم رومىّ فقدقال ديسقوريدس||و اورباسيوس انسون وهو بالسريانيّة [۲۹ب]
زرعشامرا و يشبه الدوقو و لايخالفه الّاطعما و لهذا يغشّ به وهو رازيانج رومىّ و لايخالف النبطىّ فى طعمه لكنّه اقلّ حرافة ولافى الصورة الا انّه اصغر بزرا على انّ لحرارته فضلا على حرارة النّبطىّ. و قال ابومعاذ هوالرّازيانج الشّامىّ

واقام ابن ماسويه بدله الرّازيانج الفارسىّ. و قال الفزارىّ هو بالّسنديّة سروق وانّه قيل فيه انّه نانخواه رومىّ. و قيل انه بلغة اهل اسبيجاب سكزاغند و يقولون انّه كرفس رومىّ و سكزه عندهم نورابيض يظهر من تحت الثّلج اذا اخذ فى الذّوبان كالحال فى جغزبه الّتى هى السّورنجان و فى كتاب غير معتمد ينسب الى هرمس: الانيسون الرّومىّ حارّ معتدل والفارسىّ والهندىّ حارّان يابسان والصّينىّ باردلَيِّن.

۱۰۰. آنُك Plumbum

هوالأُسْرب و فى ادوية العين يسمّى اَبّار و به يعرف شياف. و ذكر طاهر السِجزىّ انّه بالسّريانيّة اپار بالباء المعرّبَة فائه. وزعم محمّدبن ابى‌يوسف انّه فى‌اللغة اَبار وانشد: ذهب يباع بانك و اَبار و قال التّرنجى الابّار ليس بالرّصاص القلعى وانّما هوالاسرب اللّيّن الصّافىّ المعروف بالميانج لانّه بين‌الاسرب المبتذل و بين القلعى. و يحرق قبل ان يستعمل فى ادويةالعين. واحراقه على مقلاةِ حديدٍ هُوَاَنْ يبسط فوقها قدر حفنة من شعير و يلقى فوقها كبريت و يوقد تحتها حتّى يشتعل النّار فى الكبريت و يطرح صفائح الانُك فوقه و يُحَرَّكُ بحديدة حتّى يحترق و يزاد فى الشّعير الى ان ينعم احتراقه ثمّ ينظف من الفحم والرّماد و يغسل مرّات حتّى ينقّى. و ديسقوريدس ذكر الشّعير فى موضع و لم يذكره فى اخر و حذّر ضرر ريحه و قال فى احراقه انّه يوضع||فى حديدة [۳۰آ]
على‌النّار و يقلب حتّى يصير فى لون الزّرنيخ و هذا هو الاجود دون‌الّذى استعمل فيه الكبريت. والّذى شاهد نامنه اَنْ يوضع فى قدر و يوقد تحته حتّى يذوب فيعلوه قشرة تنحى بالملعقة الى جانب منها و تتبعه اخرى تنحى ايضا و لايزال يفعل ذلك حتّى يفنى الّذائب و يصير كلّه كالرّماد ثمّ يؤخذ فى سوطه و تشويته حتّى يَبْيَضَّ الى الصُّفْرة و يَتَهَبّىَ وهو المحرَق المطلوب و على مثله

احراق الرّصاص القلعی العرائس. و قال دیسقوریدس فی خبث الابّار اِنّ اجوده مالم یکن علی لون الکبریت بل علی لون التفّاح مجتمعا صلبا عسرالمکسر لم یبق فیه شیٔ من الابّار و بهذه الصّفة یکون الاسرب المحرق عندالحوّارین(۱).

۱. حَوَّرَ الثیابَ بَیَّضَها (*اقرب الموارد*). شاید در اینجا مقصود سفیدگران مس باشد.

۱۰۱. اَنْزَروت σαρκοκόλλα = Astragalus Sarcocolla Dym. یا Penaea mucronata L.

و ربّما وضع بدل الالف عین لقرب المخرج او لانّه بالسّریانیّة عزرو و ایضا ازروی و ایضا انزروتا و ذکره دیسقوریدس بالرّومیّة صرقوقولا وهو بالهندیّة جنجر و یعرفونه ایضا بانزروت وهو بالسجزیّة زَنْجَرو(۱) و بالفارسیّة کنجذه(۲) و قال حمزة کونژده(۳) و لیس بمخالف لکنجذه. قال جالینوس و بولس هوصمغ شجرة ببلادالفرس و ذلك انّه یجلب من ارض طوران و من الجبال الّتی بین مکران و کرمان. قال ماسرجویه هوصمغ شجرة مُشْوِکَة شَبَّهَها دیسقوریدس بشجرالکندر وهو لونان ابیض یسیل من شجرته باللیل اوفی الجهة المظللة و یختصّ بادویةالعین و اجوده ما اشبه اللبان و ضرب الی الصّفرة و کان فی طعمه مع العفوصة مرارة و اسرع تَفَتُّتُه. واللّون الاخر احمر قد لوّنته الشمس باشراقها علیه و کذلك سائرالصّموغ تتغیّر الوانها بالضَّحاء(۴) للشمس والاجتذاب(۵) منها. و قال حمزة انّه صمغ نوع من القتاد و کَاَنَّ عنده کلّ ذات شوك فهو قتاد والقتاد بالبوادی ولاانزروت لها.

۱. زنجرو به‌فتح اول و سکون ثانی و جیم و راء بی‌نقطهٔ مضموم نام صمغی است که گاهی ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و آن را عنزروت و انزروت هر دو خوانند(**برهان قاطع**).۲. کنجدك نام صمغی است که آن را عنزروت خوانند و کنجده به‌ضم اول و کسر ثالث به‌معنی

کنجدك است (*برهان قاطع* ذیل کنجدك و کنجده). ۳. در *برهان قاطع* ذیل گوزده آورده است و گفته است که به‌فتح زای فارسی (ژ) هم آمده است. ژده به‌معنی صمغ است. ۴. ضحِیَ الشّیءُ ضحاً اصابته الشمس (*اقرب الموارد*). ۵. در اصل: الاجتذان. اجتذاب نیز معنی چندان مناسبی در اینجا ندارد.

۱۰۲. اَنْبَجْ =Mangifera indica L.

[۳۰ب] هو معرّب من الهندیّة و انّه انب و شجرته من الدّوح العظام||یشبه ورقها ورق الجوز یثمر عناقید یبلغ العدد فی‌العنقود الی ثلاثین انبا و کلّ واحد مستطیل و فی‌صورة متوسّطة بین الجوزة و اللوزة و علی لون الجوزة الفِجَّة مزّالطّعم لذیذ لولاکثرة الخیوط فیه متّصلة بالنّواة لایتمیّز عنها و فی النّواة مشابه اللوز و ینفع مشویّامن استطلاق البطن. و قال ابوحنیفة هو کثیر بارض العرب من نواحی عُمان و نباته بالغرس و ثمره لونان احدهما کاللوز حلومنذ ظهوره والاخر فی هیئة الاِجّاص یبدو حامِضاً ثمّ یَحْلو اذا اینع و من رسمهم ان یکبسوا الحبّات[۱] فی غضاضته فیکون عندادراکه کالموز فی طعمه ورائحته و یکون الحلومنه اصفر والُمزّ[۲]احمر. و قال حمزة انبج هو معرّب انبه و صدق. ثمّ قال والاَنْبَهُ والافشرجة واحد ولم یصدق. ثمّ عدّدالاَنْبجاتِ فقال سنکبیل اَنْبَه، وهوالزّنجبیل، و لیمواَنْبَه و هلیله اَنْبَه و علی‌هذا و لیست بافشرجات معصورة وانّما وقع له هذا الغلط فی الاَنْبَجات لانّ العامّة یوقعون هذا الاسم علی جمیع اُلمرَبَّیات فیقولون انبجات ولا یضیفونه الی‌واحد کما عدّدوا السبب فی هذه التسمیة انّ انب کان یحمل الی‌العراق مربّیاً فی جملة الهلیلج والزّنجبیل وامثالها مربَّیات و کان اَنْب من بینها فاکهة یستلذّ و یرغب فیها فاستعیر اسمهالجمیعها.

---

۱. عبارتی که در اینجا از ابوحنیفه نقل شده است ناقص است و ظاهراً تقصیر ناسخ باید باشد. من عبارت ابوحنیفه را در این موضع از *لسان العرب* (مادّهٔ نبج) ذکر می‌کنم: «... و

یکبس الحامض منها، وهو غضّ، فی الجِبابِ حتی یدرِك فیکون کانّه الموز فی طعمه...». پس حَبّات (دانه‌ها) که در اصل آمده درست نیست زیرا خود میوهٔ انبه را و نه دانه‌های آن را نگه می‌دارند. جِباب جمع جُبّ است به‌معنی چاه و مقصود این است که میوه‌های ترش انبه را در چاه‌ها انبار می‌کنند تا برسد. ناسخ «جباب» را حبّات خوانده است و چون معنی را درك نکرده است عبارت را تغییر داده است. مترجم فارسی *صیدنه* نیز معنی را درنیافته و جباب را حباب جمع حبّ (با حاء بی‌نقطه) دانسته و آن را خُمْها ترجمه کرده است. کَبْس با چاه مناسب است نه با خم. ۲. در اصل مُرّ (با راء بی‌نقطه) و من از *لسان العرب* (ذیل نبج) اصلاح کردم. مترجم فارسی نیز در این مورد ترش‌شیرین ترجمه کرده است.

۱۰۳. أنفاقین **ὀμφάκιον** = Uvae acerbal

قال ابومعاذ عن علیّ‌بن‌ربّن الطّبری انّه اسم الحصرم بالرومیّة و ذکر صهاربخت فی غیرموضع عصیرالحصرم المعقّد و سمّاه امفاقیون و قال ماسرجویه کلّ شئ عصر[۱] فانّ الرّوم تسمیه انفاقین.

۱. چنین است در اصل. و احتمال می‌دهم «غَضّ» باشد. در *ترجمهٔ فارسی* نیز به «تازگی و غضاضت» (در چاپی نازکی) برگردانده شده است.

۱۰۴. انجیر آدم = .Ficus sycomorus L یا Aegle marmelo Corv.

ای تین[۱] آدم وهی ثمرة اکبرمن الجوزة سوداء الی الدّکنة ملساء صلبة مدوّرة فیها تفرطح یشبّه بهاالتین و یجلب من جبال کابل للنّساء فانّهن یستعملنه للتّسمین. و ذکر انّ بتلك الجبال حیوان کالارنب یتّبع الاغنام فی مراعیها و یمتصّ البانها و من اکل لحم هذا الحیوان جُنَّ علی المکان اوتلف و انّه یأوی الی شجر اغصانها کالخلاف||ان اختلط بالحطب منها غصن و اوقد علیه غشی علی [۳۱آ] المصطلی بها و ربّما مات. و قالوا انّها شجرة انجیرآدم.

۱. انجیر آدم نام میوه‌ایست در هندوستان شبیه به حنظل (*برهان قاطع*).

۱۰۵ انثامیس **ανθεμις** = Anthemis nobilis L.

ضرب من البابونج وهو الاقحوان البرّیّ.

۱۰۶. اِنْفَحه **πιτυα** = Coagulum

بالسّریانیّة سبوثا و بالسجزیّة رُوك و یعرف بپنیرمایه ای خمیرة الجبن لانّه هوالّذی یُعَقِّدُه و یُجبنه. وهو لبن مجتمع فی کرش ماله کِرْش فی اوائل النِّتاج قبل ان یطعم غیراللبن. والانفحة فی کتاب الحَیَوان لارسطوطالس المشوه[1]. و من الانافح المذکورة فی کتب الطّبّ انفحة الفوقی[2] وهو حیوان ذواربع لیس له اذنان بارزتان و یلد حیوانا ولایبیض. و قال ارسطوطالس کلّ حیوان یلدمثله فله اُذُنان ماخلافوقی والدّلافین و قوّة ضروع فوقی قوّة الجند بیذستر.

---

۱. چنین است در اصل که منتوه نیز خوانده می‌شود. در کتاب *طباع الحیوان* ارسطو (شرح و تعلیق عبدالرحمن بدوی) «المسوة آمده است: والمسوة لبن فیه جبن یکون من حرارة الحیوان اذا نضج اللبن». در نسخهٔ خطی المتنوه بوده است و آقای بدوی در حاشیه توضیح داده است که «المسوة به‌فتح المیم و سکون‌السّین المنفحة présure»(ص ۱۴۳). در حاشیهٔ نسخهٔ اصل: مسوئو ای‌الجبن. ۲. نام این حیوان در اصل «قوفی» آمده است و ما آن را از کتاب *طباع الحیوان* (ص ۲۶۹) اصلاح کردیم. بدوی (ص ۵۴۷) نامهای ذیل را برای این حیوان ذکر کرده است: phoque، Veav marin (Vititus marinus).

۱۰۷. اَنْجدان **σίλφιον** = Ferula asafoetida L.

قال دیسقوریدس سلفیون شجرةالانجدان و صمغه الحلتیت، ینبت فی ارض سوریا و هی الشّام و فی ارمینیة و ماه، ای ارض الجبل و لیبوی و هی ما اجنب عن مصر. و یسمّی بالسّریانیّة انکزانا اوکاما و بالفارسیّة انگذان و بالسجزیّة هینگ و بالهندیّة هینگ[1] رتری ای ورق الحلتیت. وهو نوعان ابیض و اسود. قال ماسرجویه خیره الابیض یخلط بالاطعمة والادویة و شرّه الاسود

لایستعمل الّا فی الادویة قطّ. ولاقتراب مابین اصل الانجدان و بین الاشترغاز قالوا انّ الانجدان هو بزرالمحروث و لیس المحروث بشجرة الانجدان. و ابوعلی بن مسکویه فی کتاب الطّبیخ یؤثر السّرخسیّ منه.

۱. سانسکریت آن هینگو hingu است (مایرهوف، شرح *اسماء العُقّار* ص ۱۲). او گمان می‌کند که انگدان با این کلمهٔ سانسکریتی مربوط است.

۱۰۸. الاَنْجُرة ἀκαλύφη = Urtica pilulifera L. یا Urtica dioica L.

و ذکره اوریباسیوس اقالیفی[۱] وهو القریص بالعربیّة و قال ابومعاذ هو بالفارسیّة گزنه و بالسریانیّة قاروصبثو. و هذا نبات کنت اراه بجرجان فی السّکك علی شطوط الجداول اذا مسّ الجلد اورث لذعا و حُکاکاً. و قال قسطا اذا افرط تحکیك البدن به قتل. ثمّ کنت اسمع بجرجان انه یُهَیّأُ منه طبیخ. قال قسطا و حبّه زُرْق|| ملس مفرطحة صغار و شبّهها بعضهم ببزرالکتّان [۳۱ب] بسبب البریق والزّلق و لیس یشبهه لانّه مدوّر لیس بمستطیل کالکتّان وانّما هو ببزر المرو اشبه لوناً و ملاسةً و لعاباً لایباینه الّا بالتفرطح فانّ بزرالمرو کالمدوّر و لیس فیه ما فی بزرالانجرة من الحرافة الّتی تحذو اللسان.

۱. در اصل اقالیقی.

۱۰۹. أُنْبوب الملك = .Semperivivum arboreum L

قال الدّمشقی[۱] هوصنف من حیّ العالم.

۱. در اصل: دمشقی (بی‌الف و لام).

۱۱۰. اومالی[۱] ἐλαιόμελι

هو دهن اثخن من‌العسل یسیل من ساق شجربتدمر حلوة المذاق واجوده العتیق الثخین الدّسم الصّافی و بولس یسمیه الدّهن العسلی. و یهیّأ من اغصان هذه الشّجرة ایضا دهن لکن اجوده ماتقدّم ذکره.

۱. درست باید الاومالی باشد همچنانکه از یونانی آن برمی‌آید. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس مقالهٔ اول شمارهٔ ۳۰ نیز الاومالی آمده است.

۱۱۱. اوفاریقن[۱] υπερικον = Hypericum Perforatum L.

هوالدّاذی الرّومیّ.

۱. این نام در اصل «اوماریقی» ذکر شده است. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (مقالهٔ سوم شمارهٔ ۱۴۷) «اوفارقن» آمده است. نیز رجوع شود به کریموف ص ۲۴۲. در *الحاوی* (شمارهٔ ۹۶) اوفاریقون است و می‌گوید: کان تفسیره‌الداذی بالرومیّة.

۱۱۲. اواسر[۱]

قال الرّازی هولیف محزوم حزما شبه ما یستعمل الحاکة و فی طعمه و رائحته ادنی عطریّة و یُحْدِث حدّة اذا اطیل مضغه.

۱. در ترجمهٔ *فارسی صیدنه* آمده است: رازی گوید او پوست نباتی است خرد بهم بازبسته چنانکه غرواشهٔ بافندگان. در *برهان قاطع* ذیل غرواش آمده است: لیف شویالان وجولاهگان و کفشدوزان باشد و آن گیاهی است که آن را مانند جاروب بندند و بدان آب و آهارو شوربا بر جامه‌ای که می‌بافند بپاشند و زنجبیل شامی‌رانیز غرواش‌گویند.در *الحاوی* کلمهٔ‌اواسر را نیافتم.

۱۱۳. اوسید = Nelumbium speciosum Willd.

قال ماسرجویه هوضرب من النّیلوفرالهندی ولم یذکر له لوناً فانّ مابأرض الهند ابیض واحمر و لیس فیها النیلیّ الاّ فی الاطراف المصاقبة لطخارستان.

۱. رازی (شمارهٔ ۶۳ از *الحاوی*) و ابن‌سینا آن را «اوسبید» ضبط کرده‌اند. در *برهان قاطع* اوسبید است. غافقی (شمارهٔ ۱۰۳) اوسین آورده است.

١١٤. آلاء

على وزن العَلاء. قال صاحب المشاهير هى شجرة تنبت بالرمل لها ثمرة كسنبل الذُّرَة يُشبه الاس فى دوام الخضرة لايتغيّر[١] فى القيظ. قال يخضرّ[٢] ما اخضر الآلا والآس و دخل اعرابىّ الحَضَر فَرَأى فبه مُكّاءً مَيّتاً فقال

الا ايّها المُكّاءُ مالك هٰهنا آلاءٌ و تنّومٌ[٣] و اين تبيض

ترفّع[٤] الى ارض المكاكىّ واجتنب قرى الرّيف لاتصبح وانت مريض

و قيل هو ثمرة السّرح والسّرح عنب يؤكل و يتّخذمنه الرُّبّ و ورقه اهدب، والسَّرْحُ آء[٥]. و قال المبرّد فى الكامل اَلْآلاءُ شجرالدِفْلى[٦] والواحدة آءَة[٧] وانشد لابى نُواس

بدّلت من نفحات الورد بِالْآءِ ومن صبوحك درّ الابل والشّاء

و ما اظنّ آءة واحدة آلاء بل تكون الآلاءة. قال شمعلةبن اخضر

فخرّ على الآلاءَةِ لم يُوَسَّد و قد صارالدِّماء له خمارا

و قال اخر[٨]

فخرّ على الآلاءةِ لم يوسّد كـانّ جبينه سيف صقيـل

و قال الطِّرمّاحُ

لنا الجبلان من ازمان عاد ومجتمـع الآلآءَة والغضـاة [٣٢آ]

قال الكميت

اوفوق طاوية الحتار مليّـة ان تدن من فنن الالاءة تعلق

و قال العَجّاج: فى ضالَة اوالالاء كنسا و قال رؤبة: فى ظلّ[٩] ارض خضرآلاؤهُ و قال ايضا

وادلج[١٠] الزّجاجة الفوادعا ارطى المجانى والالاء يافعا

و قيل الآلاءُ شجرة لها ساق و حملها و ورقها دِباغ و يشبه الشّيح مخضرّة طول الشّتاء والصّيف و واحدتها الاءة و اكثرالدِباغ عفص قباض اومُرّ. و قال

بشر بن ابى حازم

فـانّكم و مدحكم بُجَيْـرا ابا لَجَأ كما امْتُدِحَ الَالاءُ

يراه النّاس اخضر من بعيد و تمنعه المـرارة والابـاء

و ممّا يتّصل ذكره به ماحدّث بعضهم انّه كان بوجيرستان وهى ناحية على طريق الرّخّد من غزنة بمراحل منها اربع او خمس والزّمان خريف لم يبلغ بعد برده اجمادالماء و انه اصبح قلقا من لواذع الخمار شديد العطش فسعى شاكرىّ له الى الصّحراء و جاء بجَمَد برّد به الماء و انّه ساله عنه فأراه نباتا يسمّونه تاتران على صيغة النّبات المسمّى جاى روب اميرى اى المكنسة الاميريّة و زعم انّ نَدَى اللّيل يجتمع فى وسطه و يجمدفيه فاذا اشرقت الشّمس عليه اذابته وابطلته.

---

۱. در اصل: «لاينغر». و در *لسان العرب* (ذيل اَلَأ) به‌نقل از ابو زيد: لاتَغَيَّرُ فى القيظ. ۲. در اصل «تخضرّ ما اخضر الالا...» تصحيح از *لسان العرب* (ذيل اَلا). ۳. در *لسان العرب*: «اَلاءُ ولااَرْطى...» (ذيل ارط). ۴. در *لسان العرب* (موضع مذكور): «فَاَصعِدْ...». ۵. در اصل: اااٰء. ۶. در اصل: «الديلى». ۷. در اصل آءةً. ۸. قائل اين شعر در *لسان العرب* (ذيل اَلَأ): ابن عَنَمَة. ۹. اين مصراع در *ديوان رؤبة* (طبع الوارد ص ۳) چنين است: من ظلّ ارطى خَضِلٍ اَلاؤُهُ و مصراع اول: فى الظلّ حيث اصطفقت افناؤه. ۱۰. اين شعر را در *ديوان رؤبه* (طبع الوارد) نديدم.

۱۱۵. اَيْدَع = Dracaena cinnabari Balf.

قال ابوحنيفة اخبرنى بعض الاعراب انّه صمغ احمر يؤتى به من سقوطرا فى العُكوم الى صُحار ارض عُمان و لحمرته يُشَبَّهُ الدّم به وزعم بعض الرّواة انّه شجر يطبخ فيخرج منه ما بمنزلة اللكّ.

۱۱۶. ايرسا و ايريسا ἶρις = Iris florentina L.

و[۱]هوالسّوسن الآسمانجونى و بهذا يعرف اصله وهو بالسّريانيّة ايضا عقاراد شوشنا و بالروميّة ايرينون و ايضاً قيرينوس[۲] و ايضا ارنيوقرينوس و ايضا

افامیرون[۳]. له ساق علیه زهر منحنی هو ثلاثة اوراق فی ضمن ثلاثة اخری اعظم و مخالفة الوضع|| للاولی فیه الوان مختلفة متوازیة من بیاض و صفرة و [۳۲ب] فرفیریّة و لون السّماء یجمعها و فیه نقط فی اسطر ولاختلاف هذه الالوان فیه شُبِّه بایرسا وهو قوس قزح و اوراقه غلاظ و اصوله صلبة ذات عقد طیّبة الرّیح و اجوده ما کان کثیفا قصیراً عسرالرضّ مائلا إلی الحمرة ولایخالط رائحته الطّیبة رائحة النّداوة یحذو اللسان بقوّة و من شأنه اذا عتق ان یتسوّس و یتفتّت[۴] فتزداد بذلك رائحته. و قال الرّسائلی اجوده ماکثرماءه و اندمجت اجزائه و کان قصیراً اغبرَ منخسفاً متلاحم الاجزاء طیّب الرائحة بعیدة عن کراهة العفن یضرب الی الصّفرة و لایستثبت له طعم یعطس من دقّه بقوّة. و قال دیسقوزیدس هواصل السّوسن باطلاق ثمّ حَدَّدَ[۵] انواع فِقّاحه فانّ منه ابیض یضرب الصّفرة وارجوانیّاً و منه مایضرب الی لون السّماء و یشبه قوس قزح و ینبغی اذا قلع اصوله ان یجفّف فی الظّلّ و ینظم للتعلیق فی خیط واجوده ما کان فی بلاد لوریس[۶] و ماقیدونیا والّذی بارض لوبیه ابیض و قوّته دون ذلك. فامّا انواع السّوسن فانّها تکثر عندنا ولافائدة فی صفاتها.

۱. بعد از کلمهٔ ایریسا در اصل کلمه‌ای است به‌صورت «وقنی» که معنی ان در اینجا برای من معلوم نشد. ۲. در مقالهٔ سوم شمارهٔ ۹۷ از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس «قرینون صواسنین» آمده است که آن را گل‌سوسن نامیده است. ۳. در شمارهٔ ۶۹ از مقالهٔ چهارم دیسقوریدس این کلمه افیمارن است: «افیمارن وهوالایرسا». ۴. در اصل: یتثقّب و آن درست نیست. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ اول از مقالهٔ اول آمده است: «و اذا عتق الایرس تسوّس و تفتّت». ۵. در اصل: حدوا با حاء. تصحیح من قیاسی است تا با «حدوا» سازگار باشد. در ترجمهٔ *فارسی* در این موضع آمده است: «و انواع شکوفه‌های سوسن را برشمرده است». اگر مترجم درست خوانده باشد باید «عَدَّدَ» با عین خواند نه حَدَّوَ با حاء. ۶. در اصل می‌توان این کلمه را لودیس نیز خواند. لوریس در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ذیل ایرس (شمارهٔ ۱ از مقالهٔ ۱).

۱۱۷. إیَّل

قال الخلیل یسمّی إیِّلا لانّه یَؤول الی‌الجبال فیتحصّن بها وهو ذکرالاوعال

والّذى نعرفه فى هذه الّديار من الوعل انّه العنز الجَبَلىّ ذوالقرنين الشامخين منعطفى الطّرف الى وراء ولايزداد جثّته على جثّة التيوس الاهليّة. وامّا الاِيَّل ففى قدّالتيران و يشابهها بالخَطْم و قرناه عاليتان ذواشعب كثيرة يخرج من واحد هو كالاصل لها و ربّما قارب وزن كلّ قرن العشرة الامناء و فيهما حتفه [۱۳۳آ] اذا دخل غَيْضَةً اَشِبَةً فارتبك|| فيها بَقْرنَيْهِ. و منه جنس ينبسط قرنه كالطّبق المقعّر تبرز من حواشيه شعب كالاصابع. واكثر هذا يكون بارض الترك فى ناحية الّشمال. واجمع الاطبّاء فى طرف ذَنَبِه انه سمّ يقتل اَكْلُهُ. و معلوم انّ من النّبات ماهومرعى لِحَيَوانٍ و ضارٌّ بالانسان على مثال اشياء تنهضم فى المعدة و تُغَذّى ثمّ انّه بعينه يُنْفِطُ الجلدالخارج و يُقَرّحُهُ كالثوم وَاَمثاله و لهذا كثيرما يحدث من اكل السّمانى تشنّج لسبب تغذّيه كما ذكروا بالَخرْبق و عن اكل السَمك النّابت على شطوط انهارها الجبلاهنك قَئٌ عنيف ربّما اهلك و من البان البقرالّتى يعتلف المرار اسهال مفرط. و فى هذه الايّام تناول بعض الخدم شيئاً يسيراً من الزَّبَد فهاض و فاظَ فى الثالث ولم يعرض له ذلك من جهة الكمّيّة فانّما عرض من كيفيّة رَديئة ممّا كانتِ الحَلوبة اعتلفته و قد تقدّم ذكرالحيوان الكابلىّ الّذى يجنّ اكله لانّه يتناول كما ذكروا نباتا من جنس اليَتوع و يستظلّ به و لهذا النّبات قضبان كقضبان الخلاف دقاق و اوراق تشبه المازريون فلاغرو انّ امر الاِيَّل يشابهها فانّه يأكل الحيّات ولا يستضرّبها[۲] ثمّ يتلف الانسان طرف ذَنبه كانّه صار مغيضا لسمومها و مجتمعالها ولايبعدان يكون فى لحمه بعض السمّ كماذكر فى كتاب دفع مضارّ الاغذية و خاصّة اذا اصطيد فى زمان الحرّ و لم يَرْوَ بالماء الكثير بعدُ. و قال بولس فى بديل شحمه انّه شحم الوزّ و صفرة البيض المشويّة بدل مخّه.

---

۱. در اصل: يفرز. و آن در اينجا معنى نمى‌دهد. ۲. در اصل: لايستقر

۱۱۸.ایردوبساناس[۱] ἀνδρόσαιμον= Hypericum Androsaemum L.

فی ثبت الاسماء انّه نوع من الهیوفاریقون. و قال حنین انه نوع من الدّاذی.

---

۱. وصفی که در اینجا برای این نام ذکر شده است در *الحاوی* (شمارهٔ ۵۹) در ذیل اندروسافس و اندروساخس آمده است: اندروسافس و اندروساخس: اثبت هذا فی *ثبت الاسماء* لحنین انه نوع من الهیوفاریقون وهوالمدن. وزعم حنین انّه نوع من الدّاذی. در ترجمهٔ فارسی «ایردوسیاناس» است. کریموف آن را با اندروسامن Androsac mum Hypericum = ανδροσαυμον(دیسقوریدس مقالهٔ سوم شمارهٔ ۱۴۹) یکی دانسته و ذیل اندروساماس آورده است. در ابن‌البیطار زیر نام دیگری ثبت شده است. به‌هرحال صورت دقیق و درست آن معلوم نیست. ابوریحان حرف دوم این کلمه را «یاء» می‌دانسته است به‌دلیل ذکر آن در این ردیف.

۱۱۹. ایرامامیز[۱]

قالت الخوز[۲] انّه اسم فارسی لشجرة اغصانها مثل الصّوف.

---

۱. غافقی از رازی وصف این درخت را در ذیل ایذمامیذ آورده است (شمارهٔ ۹۹). ۲. مقصود از خوز باید پزشکان خوزستان یعنی پزشکان جندیشاپور باشد. رازی نیز از ایشان به‌عنوان خوز یاد می‌کند. مترجم فارسی *صیدنه* «قالت الخوز انّه» را درست درك نکرده و آن را «خوزانه» خوانده و از پیش خود وجه نادرستی برای آن ذکر کرده است: «خوزانه زنی بوده است در غایت فطانت و حذاقت». چون «خوز» جمع است فعل آن مؤنث آمده است.

۱۲۰. || ایذوساورن[۱] ηδύσαρον = Securigera coronilla D.C. [۳۳ب]

قال جالینوس: لبزره حدّان کحدّی الفأس و طعمه مرّمع عفوصة.

---

۱. در اصل: ایذونیارون و آن اشتباه است. ناسخ «سا» را «نیا» خوانده است. این دارو همان است که در شمارهٔ ۱۲۴ از مقالهٔ سوم دیسقوریدس (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس) تحت ایذوصارون ذکر شده است. رازی در *الحاوی* (شمارهٔ ۶۹) اندروصارون آورده است. نام علمی این گیاه اقتباس از مایرهوف (غافقی شمارهٔ ۴۳) است که کریموف نیز همان را نوشته است. در *لیدل واسکات* در برابر آن: Bonaveria Securidaca (به‌انگلیسی axe-weed).

۱۲۱. ایارج[۱] ἱερά

لیس هذا من مفردات العقاقیر وانّما هومن المرکّبات والمعروف منه انّه اسم

الحبّ ثمّ مایتبعه یکون امّا صفقله و امّا اسم مستنبطِهِ مثل فیقرا[۲] ذکره ابومعاذ انّه الصغیر و ذکره جالینوس فی المیامر بالدّواء المُرّ فَکَأَنَّ فیقرا هوالمرارة. و قال حمزة انّه باکر[۳] ای المنقّی. و من الایارج ایارج جالینوس و ایارج ارکاغانیس وهو ارخیجانس[۴] منسوبة الی اصحابها. و وجدت فی کتاب انّ الایارج تعریب الایار ای العظیم و انّ معنی اللوغاذیا مهتّك الاستار والثّیادریطوس عطیّة الله وارکاغانیس رئیس الاجناس والفیقرا من الفقرون وهوالمرّ واصطخیقون[۵] نضوج المعدة والتّریاق دم الافاعی والّسجرینیا الخیرة بالکلّ والثّلیثا الف اداة وسواء اعتمد ذلك اولم یعتمد فانیّ لم اَرَانْ اخلّ بحکایته <و> اکسیمیلین هوالّسکنجبین.

---

۱. ἱερὰ (یرا) در زبان یونانی نام بسیاری از دواها است (*لیدل و اسکات*). ۲. در یونانی ἱερὰ πικρα (یراپیکرا) (همان فرهنگ). ۴. یعنی کلمهٔ فیقرای یونانی را با «پاك» فارسی یکی دانسته است! ۴. ارخیگنس Archigenes از مردم افامیه واقع در سوریّه بوده و در قرن اول مسیحی زندگی می‌کرده است. کتابی دربارهٔ ادویه و کتابی دربارهٔ لوازم آرایش نوشته است. ۵. استوماخوس στόμαχος = معده. ۶. ذکر اکسیمیلین در اینجا در ترتیب حروف الفبایی نیست و بنابراین نمی‌توان آن را عنوانی مستقل دانست. ذکر آن در ضمن ایارج و اینکه خودش نیز از مفردات نیست ما را وادار کرد که آن را در ضمن ایارج بیاوریم با افزودن «واو عطف» بر آن.

حرف الباء

۱۲۳. باذآورد λευκάκανθα = Cnicus acarna L. یا Picnomen acarna coss. یا Onopordon acanthium L.

اسم فارسیّ یدلّ علی[1] خفّةالوزن و اجتماع الاغصان لتدحرج الریح اذا اجتثّ من فوق الارض وهو بالرومیّة لوقیقنثی و ایضا دربیقا و بالسریانیّة کباعربایا و ایضا سابا حوارا و بالعربیّة الشُّکاع. و ذلك انّ النّاس منهم من یجمع اسم باذاورد و شکاع علی شیٌ واحد و منهم من یجعلها شیئین فنؤخّرالقول الاخیر الی الشّکاع و نذکر هیهناما فیالاوّل. قال الرّازی باذاورد شوکة شبیهة بالحسك بیضاء اللون واقلّ شوکاًمنه. و قال ابومعاذ و ابوالخیر هوالشّوکة البیضاء والشکاع باذاورد. و قالوا انّ باذاورد یسمّی بسیستان جولاه کش و شُکاعی هوالشّوکة المسمّاة بالفارسیّة تر[2] وهیالّتی یتکوّن علیها الترنجبین و ما اظنّ هذا صادقا لانّ الترنجبین ینعقد علیالحاج وان کان الحاج لخفّتة|| اشبه باتیان الرّیح. و قال غیرهم انّ بادآورد یسمّی بالیونانیّة [۳۴آ] الشّوکة البیضاء ینبت فی جبال و غیاض شبیهة بشوکة الحسك الاّ انّها بیضاء و اقلّ شوکة و ورقه یشبه ورق الحُماما الاّ انّه ادقّ واشدّبیضا و علیه کزغب ساقه نحوذراعین جوفاء غلظها کالاصبع و علی طرفه رأس مُشْوِكٌ شبیه برأس القنفذ البحری الاّ انّه اصغرمنه مستطیل وله زهر فرفیریّ فیه بزر کاصغر حبّ من القرطم البرّیّ مستطیل وله زهر فرفیریّ اللون. و قیل انّ هذه الصّفة بالهَیْشَر المسمّی بالسّجزیّة«ژاژ»[3] اَوْلیٰ. و قال الرّازی انّ الشّاهترج بدله

فی النّفع من الحمیّ العتیقة[۴].

۱. در اصل پس از «علی» در روی سطر کلمهٔ «ذلك» افزوده شده است و اگر درست باشد باید خواند: «یدّل علی ذلك» ولی درست نتواند بود. زیرا سبکی وزن نمی‌تواند دلالت بر فارسی بودن اسم داشته باشد. بلکه کلمهٔ «باذآورد» دلیل بر سبکی وزن گیاه می‌تواند باشد. در ترجمهٔ فارسی: «و این نام دلیل کند برانك این دارو بوزن سبك بود». ۲. در اصل چنان است که می‌توان «قر» نیز خواند ولی درست نیست: کسانی از کلمهٔ ترنجبین چنین استنباط کرده‌اند که این کلمه که مرکب است از «تر»وانگبین به‌معنی انگبین تر است و تر نام آن گیاهی است که ترانگبین از آن به‌دست می‌آید و آن را باذآورد پنداشته‌اند و گفته‌اند که شکاعی همان خاریست که به‌فارسی تر خوانده می‌شود. ماکس مایرهوف در شرح بر غافقی ذیل باداورد (شمارهٔ ۱۴۳) کلمهٔ «وَهیَ» را در عبارت ابوریحان به «تر» چسبانده و آن را تروهی خوانده است! کریموف (۲۵۱) آن را قروهی خوانده است. مترجم فارسی صیدنه نیز این اشتباه را کرده و گفته است: و شکاع آن خاریست که به‌لغت پارسی او را کروهی گویند! ۳. در اینجا نیز نظیر اشتباه فوق به‌مایرهوف و کریموف (موضع مذکور) دست داده است و «اَوْلی» را با ژاژ ترکیب کرده و از آن زازاونی و ژاژاولی ساخته‌اند! ۴. در نسخه اصل در حاشیهٔ سطری که در آن نام سریانی این دارو را دارد نوشته است: «کبوخورو ای الشوکةالبیضاء».

۱۲۴. باذروج Ocimum basilicum L. = ὤκιμον

بالرّومیّة اوقیمون و بالسّریانیّة حوکا و ایضا اوکا[۱] و بالعربیّة الحوك و هومن المفرّحات و اقام بولس السّیسنبر بدله و ذکر شیئاً سمّاه فیمونوادس[۲] و ترجم بالشّبیه بالباذروج فی‌المنظر و یسمّیه بعض النّاس فیلاطاریون و معناه محبّ الصّاحب. قیل الضّومر هوالباذروج. و قال ابوحنیفة الضّومران هوالحَوْك.

۱. در اصل «لوکا». رجوع شود به لوو ص ۴۳ و کریموف (۲۵۳). ۲. درست «اقیموایدس» ωκιμοειδις (کریموف ۳۵۳).

۱۲۵. باذرنجبویه Melissa officinalis L. = μελισσό φολλον

و[۱]یقال باذرنبویه، هی بقلة متشعّبة الاوراق شعبها ذات قضبان حُمْر تفوح منها رائحة الباذرنج وهو الاترجّ و یسمیه بعض النّاس شاه‌تره تعظیماً لها لانّها الشّاهترج الدّوائی. و یُعَرِّفُهُ بعضهم بمفرّح القلب و عند بعضهم باذرواکوهی.

قال الرّازی بدله فی منافع القلب وزنه ابریسم و ثلثی وزنه اترجّ اخضر.

۱. در حاشیهٔ *منهاج البیان* پیش از قسمتی از شرح مذکور اضافه دارد: اسم فارسی معناه الاترجّی و یسمّی ایضاً بقلة السّنّور و البقلة الاترجّیة.

۱۲۶. باذزهر

قیل فی امتحانه انّه یُحَکّ فی حلیب فان جمد فهو جیّد. قال حمزة معدنه فی اقاصی الهند و اوائل الصّین وهو خمسة الوان: ابیض و اصفر و اخضر و اغبر و مُنَکَّت. فمن سقی من حُکاکه زنة اثناعشر شعیرة نفض السّمّ عن بدنه بالعرق والرّشح. و قال الرّازیّ فی الطبّ الملوکیّ رأیت من الباذزهرالحجری قوّة عجیبةً فی مقاومةالبیش لم ارمثلها لمفرد ولالتریاق اصلا و کان الحجر بین الصّفرة و البیاض فی لون الختو[۱] رخواً متشظّیاً|| کالشبّ الیمانیّ المشطّب. قال [۳۴ب]
ابن مندویة هواصفر فی بیاض و خضرة یشبه الشّبّ الیمانیّ والمردار سنج فی التشطیب. و قال صاحب النخب انّ معدنه بکرمان فی جبل زرند فمنه اخضر سلقی و اخضر مایضرب الی البیاض والی الحمرة و منه ماهواجف[۲] و فیه شیٔ یسمّی مخاط الشیطان لایحرق بالنّار[۳].

۱. در اصل الخِتو. و آن اشتباه است: درست ختواست همچنانکه در *ترجمهٔ فارسی* آمده است. مؤلف *عرایس الجواهر* (نشر ایرج افشار ص ۱۴۸) نیز «ختو» دارد و اساساً بیشتر مطالب عرایس دربارهٔ پادزهر ظاهراً اقتباس از ابوریحان است. ۲. چنین است در اصل و آن درست نتواند بود. درست «اجوف» است. ابوریحان در *الجماهر* (ص ۲۰۰) گوید: «ومنه اجوف یتضمّن شیئاً یسمّی مخاط الشّیطان»، در *عرایس* (موضع مذکور) نیز دارد: «و درو چیزی باشد که بهآتش نسوزد». در *ترجمهٔ فارسی* نیز چنین است. ۳. در نسخهٔ اصل در حاشیهٔ سطری که در آن «من حکاکه» هست نوشته است: «من المحکك منه بالمبرد».

۱۲۷. باذنجان Solanum Melongena L.

بالسّریانیّة یبروحی والبرّیّ منه یبروحی دشینا[۱]. قال حمزة باذ[۲]اینگان ای

بقیت هذه‌الرّوح و فی کتاب الموازنة المعد هوالباذنجان و فی الجمهرة بالغین معجمة. و قال ابوحنیفة المغد ایضاشجر یلتوی[۳] علی الشّجر ادق[۴] من الکرم ورقه طوال دقاق ناعمة یُخْرِج[۵] جراءً کالموز ادقّ قشراً واکثره‌ماء‌حلو لایقشر وله حبّ کحبّ التّفّاح ینتابه‌النّاس و ینزلون علیه فیأکلونه و یبدأُ اَخْضَر ثمّ یصفرّ و یحمرّ عندالغایة. و لیس هذا بالباذنجة. و قال صاحب المشاهیر المغد معجم‌العین مفتوحها و مُسْکَنُها هوالباذنجان والفتح اصوب. و قال صاحب الیاقوتة هوالمغد والانب وَکأَنَّ هذا تشبیه بالانب الهندیّ و قال ایضا هوالکهکب. و قال ابوحنیفة هوالحَدَق والمغد. و روی انّه الوغد علی طینته و علی مایعمل منه حتّی انّ مَقْلُوَّه ینسب الی بوران بنت ابرویز کماینسب الدّراهم الیها. یکرهه قوم ویهجونه و قال ابوالفرج بن هندو

یا ذاالّذی یعقد   بادنجانة فی‌المطعم
انْهاك عن‌صورالمحا   جم قدملین من‌الدّم

و قال غیره

اذا اجادالّذی یشبّهه   واحکم الوصف فیه‌بالنعت
قال کُرات الادیم قدحشیت   بسمسم قمعت[۶] بکیمخت

و جواب ابی‌الحسن الجوهری

و باذنجانة حشیت حشاها   صغارالدّرّ باللّبن الحلیب
تفضفضت البنفسج واستقلّت   من الآس الرّطیب علی قضیب

---

۱. در اصل: دشتیا و آن درست نیست ܝܒܪܘܚܐ ܕܫܝܢܐ = یبروحا دشینا در لو و ۱۸۸. ۲. در حاشیهٔ *منهاج‌البیان*: «باذابیگان، ای بقیت هذه بلاروح». ۳. در *لسان‌العرب*: یتلوّی. ۴. در *لسان‌العرب* **(ذیل مغد)**: ارق. ۵. در اصل تخرج. تصحیح از *لسان‌الغرب*. ۶. در اصل: قمعا. تصحیح از *لسان‌العرب*.

۱۲۸. باشیون[۱] و باخیون **βηχιον** = Tussilago farfara L.

هوالسعلة لانّها تسکّن السعال.

۱. در شمارهٔ ۱۰۷ از مقالهٔ سوم دیسقوریدس *(ترجمهٔ عربی)*: بیخین. دربارهٔ این گیاه رجوع شود به *کریموف* ۲۵۷ و شرح *مایرهوف* بر *غافقی* که مطالب کریموف نیز مأخوذ از آنست (ص ۳۱۶). نامهای دیگر آن: Ungula caballina و Flores Tussilaginis و Folia farfarae و حشیشة السُعال و غیر آن.

۱۲۹. بابونج[۱] **ἀνθεμὶς** = Matricaria یا Anthemis nobilis L. chamomillu L.

بالرّومیّة امیرون، جالینوس: انفالیوس و ایضاً بالرّومیّة امرقون[۲] و بالسّریانیّة میثوبا و بالفارسیّة کلنجه[۳]. ارجانی: نوعان اصفر واسود. و قال بعضهم ثلاثة انواع یفرق بعضها بالزّهر فقط وهی ابیض واصفر و فرفیریّ و طول اغصانها نحوشبر فیها شعب کثیرة و ورق صغار دقاق مستدیرة ینبت فی اماکن خشنة. الرّسائلی: هونوعان احمر و ابیض. و قیل القُرّاص[۴] البابونج وهو الاقحوان ایضاً الاصفرمنه خروسوقولی[۵]، اوریباسیوس: ارانثموس[۶].

۱. این قسمت در حاشیهٔ ورق (ب ۳۴) نوشته شده‌است‌و بر بالای‌آن نوشته‌است: «فی‌الحاشیة» که می‌رساند در نسخهٔ اصل کاتب نیز در حاشیه بوده است. ۲. **ἀμάραχον** *(لو و ۳۲۷)*. ۳. کریموف این کلمه را گاو خوانده و آن را در اصل (بابونهٔ گاوی) پنداشته است. ولی کلمه در اصل بوضوح «کلنجه» نوشته شده است. نقطه‌گذاری دقیق این کلمه معلوم نشد. ۴. در اصل: «القرض» که درست نیست. ۵. در اصل: خرولسوقومی: *غافقی* (شمارهٔ ۱۵۱) خروسقالیس **χρυσοχαλλια** khrysókallis (زیبای طلایی). ۶. در اصل اثدلوس. اصلاح از شرح *مایرهوف* بر *غافقی* (موضع مذکور): êránthemon.

۱۳۰. باشان

الرّازی: هوثلاثة عروق کثیرة التلوّی شبیه بالوجّ[۱].

رازی گوید که باشان[۲] بیخ نباتیست و هیأت او آنست که سه بیخ باشد

درهم پیچیده و پوست او را تشنّج بسیار باشد و به وَجّ مشابهت دارد یعنی فریج[۳] و مباینت میان او و وجّ به آنست که رنگ باشان نیك سرخ باشد و طعم او عفص باشد و وجّ را این دو صفت نباشد.

۱. از اینجا تا قسمتی از «البقلة الیهودّیة» از نسخهٔ اصل افتاده است و ما این قسمت را از ترجمهٔ فارسی (نسخهٔ مَغْنیسا) می‌آوریم و آن داروها را که در حاشیهٔ *منهاج البیان* ذکر شده و به‌ظن قوی از بیرونی است نیز به‌لفظ نقل می‌کنیم. ۲. در اصل: اباشنان. ۳. فریج هم به‌این صورت و هم به‌صورتهای فریز و فریژ و فژیژ در *برهان قاطع* ذکر شده است. در حاشیهٔ *برهان قاطع* این بیت نزاری قهستانی را از *فرهنگ جهانگیری* شاهد آورده است:

ای که در بستان جانم شاخ مهر دست درهم داده چون بیخ فریز

از این بیت معلوم می‌شود که شباهت فریج به‌باشان درست است: «سه بیخ درهم پیچیده».

۱۳۱. باشمه

رازی گوید: باشمه چوب پاره‌ها باشد بشبه تراشه و او را بوی نباشد و لون او به‌لون قسط، و در طعم او اندکی تلخی باشد و چون خاییده شود در آخر شیرینی بذوق رساند.

۱۳۲. باقِلّی **κυὰμος ἑλληνικος** = Vicia faba L.

باقلی را اهل مصر فول گویند و بعضی او را جَرجَر گویند و او معرّب گرگر است و ابوعبید گوید فول را باقلّی گویند به‌تشدید حرف لام و هرگاه که به‌تشدید لام گفته شود الف را در آخر او مقصور کنند و هرگاه بتخفیف لام گفته شود الف را ممدود کنند. و لیث گوید اهل عراق جرجر را فول گویند و پوست لوبیا و باقلا و مانند آن را غِدْفَة[۱] گویند. و شمر گوید عرب غلاف باقلا و لوبیا و عدس را وانچه بدان ماند جمله را سنوف گویند و یکی را از آن سنف گویند. و ابوریحان گوید باقلا را بلغت رومی کیرانس[۲] گویند و قویارس[۳] نیز گویند و فافا[۴] هم گویند و فاطن[۵] گویند و بسریانی کومی

گویند. و حمزَه گوید باقلا را بلغت قبطی فول گویند و بلغت سجزی کالوسك[۶] و به‌بُستی کَوِسك[۷] گویند. و ابوالحسن[۸] اهوازی گوید باقلا را در معارف بلاد روم فاروطس گویند و گفته که گلها و شکوفه‌ها بباد شمال خوشبوی شود و شکوفهٔ باقلا بباد جنوب.

الباقلّی[۹] و الباقلاء مقصور و ممدود و بالسّجزیّة کالوشك و مادام فی غلافه فهو کوسك و انّ جمیع الانوار تذکو روائحها فی ریح الشّمال و نَوْر الباقلّی فی ریح الجنوب.

الموازنة[۱۰]: باقلی لفظ سریانی و فارسیّته خوشك مادام فی غلافه فاذا تربّل من غلافه سماه.... الفارسیّة باقیة فی لغة مکران و قد یسمّی الجرجر... والفول ایضا اسم للباقلّی معرّب عن فولا بلغة القبط و اهل مصر لایقولون غیره. و قال مصنّف کتاب النّبات الباقِلّیٰ والجرجر والفول اسماء لیست بعربیّة و کذلك اللّوبیا و التّرمس قبطیّ معرّب عن ترمسا و فارسیّة الترمس خوشك امحری و معناه الباقلّی المصری و یسمّی فی کتاب الطبّ کرکرامحری.

---

۱. چنین است در نسخهٔ موزهٔ بریتانی، و در نسخهٔ مغنیسا «غرفه» و آن نادرست است: والغِدْفَةُ والغَدَفَةُ لباس الفول والدِّجْر (لوبیا) و نحوهما (*لسان العرب* ذیل غدف). ۲ و ۳. شاید این دو صورت محرّف قوامس یا کوامس Kýamos (نام یونانی باقلا) باشد. در نسخهٔ موزهٔ بریتانی: «کیرانیس». نیز رجوع شود به کریموف ۲۵۹. ۴. فافا صورتی از نام لاتین آن faba است. ۵. این کلمه شاید با فاکی fakae یونانی یکی باشد (رجوع شود به کریموف ۲۵۹ و *لو* و ۱۷۳). ۶. «کالوسك بسکون سین بی‌نقطه و کاف باقلا را گویند» (*برهان قاطع*). ۷. «کوسك به‌فتح اوّل و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف باقلا را گویند و به‌عربی جرجیر خوانند» (*برهان قاطع*). ۸. جملهٔ «ابوالحسن اهوازی گوید» در نسخهٔ مغنیسا و نسخهٔ مجلس نیست و مقصود ابوالحسین احمدبن الحسین الاهوازی است که بیرونی در *الآثارالباقیة* از کتاب *معارف الروم* او نام برده است. نیز دیده شود کریموف ۲۵۹. ۹. نقل از حاشیهٔ *منهاج‌البیان* که به‌ظن قوی از گفتهٔ ابوریحان خلاصه شده است (ورق آ ۴۹). ۱۰. این قسمت نیز به‌نقل از کتاب *الموازنة* حمزهٔ اصفهانی از همان حاشیهٔ *منهاج‌البیان* نقل شد برای آنکه احتمال می‌رفت ابوریحان از آن نقل کرده باشد. (رمز *الموازنة* در حاشیهٔ مذکور «مو» است.)

۱۳۳. باله[۱] Hibiscus mutabilis یا Hibiscus tortuosus

رازی گوید باله نباتی است دشتی و شاخهای او جَعْد باشد و بیخهای او کژ باشد و بَرْوَیْ مویهای خرد خرد باشد و هر نباتی[۲] یا میوه‌ای که او را مویها بود، چنانکه آبی را از میوه‌ها و خسّ‌الحمار را از نباتها، عرب او را مزغب گویند و مزغب را از زَغَب گرفته‌اند و زَغَب آن مویهای خرد بود که بر چوزهٔ[۳] مرغ باشد در وقتی که از بیضه بیرون آید و چون معنی مزغب درین موضع تقریر کردیم بعد ازین در مواضع حاجت بر لفظ زغب و مزغب اقتصار کنیم زیراك موی را به‌انواع میوه‌ها و نباتها نسبت کردن متعارف پارسیان نیست و چون زغب در عبارت پارسی آورده شود جز به‌لفظ موی از آن عبارت نتوان کرد. به‌این ضرورت معنی لفظ مزغب گفتیم و موضع اشتقاق او باز نمودیم و در مواضع حاجت بر لفظ تازی اقتصار کردیم تا تعریف او برخلاف متعارف نیفتد و باز بصفت باله آمدیم. رازی گوید باله باسطوخودوس مشابهت دارد برنگ و بوی.

باله هوقضبان جعدة و اصول متعقّفة علیها زغب شبیه بالاسطوخوذوس فی لونه و رائحته و قیل هواللُّبْنی الیابسة (حاشیهٔ *منهاج‌البیان* ورق آ ۵۰).

---

۱. نام علمی مذکور برای باله در *لغت‌نامهٔ* پلاتس (ص ۱۲۴) برای «بالا» نقل شده است و ما به‌پیروی از کریموف آن را نقل کردیم. ۲. این تفصیل دراز غیر لازم برای زغب و مزغب از ابوریحان نیست، اضافهٔ مترجم فارسی است. ۳. در نسخهٔ مغنیسا: جوژه.

۱۳۴. بان[۱] = Moringa arabica یا Moringa pterygosperma Gaertn. یا Moringa aptera Gaertn.

حبّ‌البان یُسمّی فستق‌البادیة. قال[۲] یوحنّا البان شجرة یکون فی‌جزیرة‌العرب و تهامة و بان اسم لاینفرد و انّما یضاف بحبّه او دُهْنه وله دهن طیّب الرائحة

يطبخ بالطّيب فيقوى رائحته و يغشّ بالمسك والعنبر فيفوق الادهان الطّيّبة[۳] كلّها. و يسمّى[۴] حبّه بالسّريانيّة فستقى لانّه يشبهه غير انه مثلّث الشّكل والفستق ذوضلعين و لبّه كَلُبِّهِ الاّ انّه ابيض من قلب الفستق ازرق حلو ينفلق بنصفين و يقال لشجرته الشّوُع. و شجرته يطول فى الاستواء كالاَثل ورقه هدب و خشبه خفيف خوار شديدالخضرة و ثمرته يشبه قرون اللّوبيا فيها حبّه و قيل هو اعظم من الحمص منه الى البياض و منه الى السّواد قريب من الفستق الصّغار ينفلق عن حبّ ابيض دهين يكثر بكرمان و قيل[۵] <دهن> البان بسجستان يعمل من حمل الطّرفاء و يسمّونه گزدانه اكبر من المحلب يستخرج دهنه و يُرَبّى بالافاويه فيخرج كالبان و يسمّى گزروغن. و كذّبه[۶] فى ذلك السّجزيّون.

---

۱. نقل از حاشيۀ *منهاج البيان* (ورق ب ۵۰) كه قطعاً از ابوريحان است (با مقايسه با ترجمۀ فارسى). ۲. در *ترجمۀ فارسى*: «و ابوالعباس خُشَّكى گويد بان درختى است در نواحى تهامه و جهينه». ۳. در *ترجمۀ فارسى*: «و نيكوترين انواع او آن باشد كه عطر در او كرده باشند و اين نوع مدنى باشد و او را عرب مغشوش گويند يعنى با عطر آميخته و از پس او كوفى». ۴. در *ترجمه فارسى*: «و بولس و ابوالخير گويند بان دانه‌ايست كه به‌پسته مشابهت دارد...» ۵. در *ترجمۀ فارسى*: «حمزه گويد در سيستان از تخم درخت گز روغنى مى‌سازند...» ۶. بنا به *ترجمۀ فارسى* ضمير كذّبه راجع است به‌حمزه.

۱۳۵. بخور مريم[۱] = Cyclamen europaeum L.

يقال له بخراسان گليم[۲]شوى وهو قطاع خشب اغبر اسود شبيه اللّون بالكمثرى المقدّد حادّالطّعم و قيل هوالحرمل و كانّه لاشتراكها فى الخاصيّة من ادرارالحيض و قيل بخور مريم هوالسُّعد والصّحيح انّه العرطنيثا[۳].

بخور مريم اورباسيوس گويد او را بلغت رومى فوفيلاطينوس[۴] گويند و محمّدزكريا در كتاب حاوى او را بخور مريم گفته است و بعضى گفته‌اند نام او بلغت رومى نافع باشد يعنى سودمند. و ديسقوريدس گويد بخور مريم را اهل

جزیره و عراق عرطنیثا گویند و در صفت او آورده‌اند که بخور مریم چوب پاره‌ها است و به‌لون تیره‌رنگ باشد که بسیاهی زند و بشکل به کشتهٔ امرود ماند و طعم او تلخ باشد و بوی او خوش بود و بعضی گویند بخور مریم حرمل را گویند و چنان نماید که حرمل را به بخور مریم نسبت ازین روی کرده‌اند که هر دو ادرار حیض بگشایند.

---

۱. نقل از حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق ب ۵۰) که مسلماً با مقایسه با *ترجمهٔ فارسی* اختصاری است از اصل *صیدنه*. ۲. این نام به‌جهت خاصیتی است که در کتب دیگر برای آن ذکر کرده‌اند مثلاً رجوع شود به *لو و* ص ۳۰۵: «و حکی جبریل عنه و عن جالینوس مثل ذلك و قال هوعُشْب یغسل به‌الصّوف و عرطنیثا یفعل ذلك و یغسل به‌اهل دیار ربیعة الصّوف». ۳. عرطنیثا نام سریانی آن است. ۴. محرّف از قوقلامینوس kykláminos.

۱۳۶. بذاشغان[1] = Sparlium junceum L.

هو حشیشة یعمل منها الزّنوج اَسْوِرتهم. و قال اهل سجستان انّ زنوجهم یعمل لصبیانهم اسورة من الکولان وهی حشیشة صفراء ذهبیّة تنبت فی‌الاجام کالبردی فی‌طوله الّا انّه ادقّ والین فلعلّ ماقالوه عنوا به الکولان و اسمه بالسّجزیة تسك.

بذاشغان[2] ابن‌ماسویه و ابن‌ماسه و رازی گویند او را در ادویه بدل گشت[3] برگشت استعمال کنند و او نوعی است از نبات که اهل زنگبار ازو دست برنجن سازند و یکی از اطبّاء گوید زنگیان و لولیان از کولان دست برنجن‌ها سازند کودکان را و این دلیل است برانکه بذاشغان کولان را گویند. و گفته‌اند کولان نباتی است که رنگ او زردست بلون‌زر و معدن او در بیشه‌ها و مرغزارها باشد و قامت او باندازهٔ قامت بردی است مقداری باریکتر و سجزیان او را تِسك گویند. و خواجه[4]امام‌اجل حافظ‌الدین‌مغربی گوید سلّمه‌الله‌تعالی که چنین شنیدم از بعضی ثقات سیستان که بیخ تسك جعد

باشد چون بیخ نی و در سالهای قحط بیخ او را بکوبند و پوست‌ها ازو جدا کنند و جرم بیخ او از میان پوست بیرون آید و صلب باشد انگاه او را خرد خرد بشکنند و در اسیا اس کنند و با آرد گندم بیامیزند و نان پزند و در اوقات حاجت باو روزگار گذارند و نبات او را شاخها بود و سخت باشد و سرهای او تیز بود و اهل اندلس او را ادیس[۵] گویند و بلغت تازی اَسَل گویند و اهل شام سلّ[۶] گویند به‌تشدید لام[۷].

۱. نقل از حاشیهٔ *منهاج‌البیان* (ورق ب ۵۰) که به‌دلیل مطابقت در کلیات با *ترجمهٔ فارسی* از ابوریحان است. صورتهای دیگر این نام که در *برهان قاطع* آمده است: بداسقان، بدسغان، بدشغان، بدشگان. در ذیل بداسقان گوید: «به‌یونانی حشیشی است گرم و خشك و ان را کفّ الکلب خوانند». و در ذیل بدسغان: «نام گیاهی است برهم پیچیده مانند ریسمان تافته و آن از پنج عدد بیشتر نمی‌شود و به‌عربی عشقه ولبلاب خوانند». به‌همین جهت است که اشتینگاس آن را به ivy و Convolvulus ترجمه کرده است.در *غافقی* به‌صورتهای بدسکان و باداسقان و بداسکان. ۲. از *ترجمهٔ فارسی* (نسخه‌های مغنیسا و موزهٔ بریتانی و مجلس). ۳. در *برهان قاطع* ذیل گشت برگشت همان تعریفی که از بدسغان کرده است (قسمت بالا مراجعه شود) ذکر شده است و بدین ترتیب گشت برگشت عین بداسغان است نه بدل او. ۴. از اینجا تا آخر مادّهٔ بداشغان ظاهراً از ابوریحان نیست. ۵. در نسخهٔ‌مغنیسا رس. ۶. در نسخهٔ مجلس:اسل. ۷. غافقی (شمارهٔ ۱۴۲) از ابن‌سرافیون نقل کرده است که بدسکان گیاه گردی است که از آذربایجان می‌آورند. ماکس مایرهوف(شمارهٔ ۶۷ *غافقی*‌ذیل‌اسل)نامهای‌علمی‌دیگری برای اسل ذکر کرده است: Juncus acutus L. و Schoenus nigricanus L. و Juncus maritimus L. و غیرآن.

۱۳۷. براجیل Apium graveolens L. یا Petroselinum sativum Hoffm.

لیث گوید پارسیان او را کرفس گویند و او از انواع تره‌های بستانی است و قوّت و خاصیّت کرفس در باب کاف گفته شود انشاءالله.

۱۳۸. بَرْدی[۱] παπυρος = Cyperuspapyrus L.

هُوَلُخْ و بمصر کانت القراطیس تعمل من حثره. و محرّقه اضعف من القرطاس

فی التّجفیف ولاصله قوّة غاذیة و لذلك یمضغه اهل مصر و نحن لانری اهل مصر یخصّون به فانّ صبیان کلّ بقعة یفعلون ذلك عند غضارته استلذاذاً لااستغذاءً. و قیل الحَفَأُمهموزاً و مقصوراً اصل البردی و العَنْقَز[۲] معجم الزّای اصله و قدجاء غیرمعجمة. و یقال لاصول البردیّ والقصب حین یخرج عنقرا و یکون له علی رأس قصبته صوف یسمّی بالرومیّة اوسولوقا و بالفارسیّة نان کوره و بالعربیّة الطُّوط. والطّوط فی‌الاصل القطن و قیل البَیْلَم قطن البردیّ.

بردی[۳] را اهل خراسان لُخ گویند. دیسقوریدس گوید در بیخ لُخ قوّت غذائیست و ازین معنی اهل مصر بیخ او را بخایند و لعاب که ازو حاصل شود بخورند. و دیسقوریدس گوید اهل مصر را باو تخصیص کرده‌اند امّا در بیشتر بلاد خوردن و خاییدن بیخ او متعارف است در وقت تری و تازگی و چنانکه بانواع غذاهای نباتی رغبت نمایند باو هم رغبت کنند. و صاحب المشاهیر گوید عرب حَفَأ، که آخر او مهموز باشد و مقصور، بیخ بردی را گویند و بعضی عنقز گویند بیخ او را چون سپید باشد و بیخ نی را بزای مُعْجَم و حُمَیْدبن ثور در شعر خود به‌رای غیر معجمه آورده است:

لَمْ[۴]اَلْقَ عَمْرَةَ بَعْدَاِذْ هِیَ‌ناشیٌ خَرَجَتْ مُعَطّفَةً عَلَیْها مِئْزَرُ
بَرَزَتْ عَقیلَةَ اَرْبَعٍ هادَیْنَها بیض الوُجوهِ کَأَنَّهُنَ الْعُنْقَرُ

و در وقتی که نبات بردی رسته شود و بیخ او را عُسْلُجْ[۵] گویند و آن پشم که بر سر نبات بردی باشد بلغت رومی آن را اقتلقا گویند و بلغت پارسی ایکور[۶] گویند و اهل ترمد کابور گویند. و ابن درید گوید عرب آن پشم را که بر سر بردی باشد بَیْلَمْ گویند. و ابوریحان گوید جز در زاولستان در مواضع دیگر نبات بردی را تخم ندیدم و در زاولستان تخم نبات بردی دیدم بمقدار دانهٔ پلپل بود و پودنه و طرخون را در هیچ موضع تخم ندیدم جز در غزنین.

۱. نقل از حاشیهٔ *منهاج‌البیان* که با مقایسه با ترجمهٔ *فارسی* قطعاً خلاصه‌ای از اصل عربی است.

۲. والعنقز اصل القصب الغضّ و هو بالراء اعلی (*لسان العرب* ذیل عنقز). ۳. از *ترجمهٔ فارسی* نسخه‌های مغنیسا و موزهٔ بریتانی و نسخهٔ مجلس. ۴. از *دیوان حُمَیْدبن ثور الهلالی* به‌تصحیح استاد عبدالعزیز المیمنی نقل شد زیرا نسخه‌های مذکور این دو بیت را به‌صورت مغلوط ذکر کرده‌اند. ۵. ظاهراً عسلج و عسلوج شاخ‌تر هر نبات و درختی را گویند و اختصاص به‌بردی ندارد (رجوع شود به‌*لسان العرب* ذیل عسلج). امّا بیخ بردی را عسلج گفته باشند در کتب لغت متعارف که در دسترس من بود ندیدم. ۶. در بعضی نسخه‌ها ابکور است.

۱۳۹. پرسیاوشان ἀδίαντον = Adiantum Capillus Veneris L.

اوریباسیوس[1] گوید پر سیاوشان را بلغت رومی اذیارطون[2] گویند و معدن او بر لب‌های جوی و چشمه‌ها باشد و دیسقوریدس گوید نبات او را اطراف شکافته بود و ساقهای نبات او دراز بود و او را شکوفه و میوه نبود. و بولس و اطیوس و ابن‌سرابیون گویند پرسیاوشان نباتی است که عرب او را شعرالجَبّار گویند و صاحب المنقول گوید بلغت یونانی او را بولیطریخو[3] گویند و بلغت لطینی قافلا گویند. و جبریل گوید منبت او در سایها بود و آب چشمه‌ها و چاههای آب و جویها و برگ او بکرفس ماند و از برگ کرفس تُنُکْتر بود و ساق‌های نبات او سرخ باشد و باریك بمقدار بدست و در بعضی مواضع او را کرفس دیو گویند. جالینوس[4] گوید او را شعرالعیّار گویند و چنان نماید که او تصحیفی است از شعرالجبّار.

۱. در نسخهٔ مغنیسا «اوریباسیوس گوید» نیست و درست همین است، زیرا اوریباسیوس فارسی نمی‌دانسته است تا بگوید پر سیاوشان را به‌لغت رومی چه می‌گویند، مگر اینکه در ترجمهٔ عربی اوریباسیوس عنوان اصلی پر سیاوشان بوده باشد. ۲. درست «ادیانطون» است: ἀδίαντον. ۳. Polýtrichon. ۴. جالینوس عربی نمی‌دانسته است تا شعرالجبّار را به شعرالعیّار تحریف کند.

۱۴۰. برسیون[1] περσαία = Mimusops Schimperi Hochst.

ابوالخیر گوید برسیون درختی است که منبت او در اسکندریه است و میوهٔ او در اوائل کشنده بوده است و چون درخت او را از اسکندریه به مصر نقل

کردند خوردن او معتاد شد چنانکه سیب‌وامرود و بیش کسی را هلاك نکرد. و ابوریحان گوید این درخت که ابوالخیر صفت او کرده است او را لبخ گویند و جالینوس او را درخت پارسی گوید و دیسقوریدس او را به فرسانا[۲] نام برده است و این جمله دلیل است برانکه منبت این درخت در زمین فرس بوده است زیراك بلغت دیگر او را بر فرس[۳] نسبت کرده‌اند و نیقالاوس نیز مثل این تقریر کرده است. و جالینوس در کتاب میامر آورده است که درخت پارسی که او را لبخ گویند معدن او جز در اسکندریه ندیدم و او نیز ذکر نقل او کرده است از زمین فرس بزمین مصر. و ابوحنیفهٔ دینوری گوید لبخه درختی بزرگست باندازهٔ درختی که عرب او را اَثْأبة گوید و برگ او به برگ درخت جوز ماند و میوهٔ او ترش[۴]شیرین باشد و خوردن او تشنگی آرد و چون زیر او آب خورده شود نفخ آرد و در این معنی شعری ایراد کرده است و آن شعر این است:

من یشرب‌الماء و یأکل اللَّبَخْ   تَرِم عروقُ بَطْنِهِ وینتفخْ

و ابوحنیفة گوید چنین شنیدم از ثقات که در شهر انصنا از بلاد مصر، و آن شهر سَحَرهٔ فرعون است، درختی است که او را لبخ گویند و او بزرگ باشد باندازهٔ درخت دُلْب یعنی چنار و میوهٔ او شیرین باشد و بخرما مشابهت دارد و در طعم او مقداری کراهیت باشد و درد دندان را منفعت کند و در وقتی که او را به ارّه بشکافند و تخته‌ها کنند خون بینی آرد و تختهٔ او در غایت تقوّم باشد و یکی از خاصیّات او آنست که چون تخته را از او بدیگری وصل کنند بر یکدیگر استوار پیوندد و اجزای هر دو بیکدیگر در رسته[۵] شود و در میان ایشان اثر بریدگی و وصل نماند. و بولس در تألیف خود آورده است که لبخ درختی است که آن را مرسیفا[۶] گویند و بعبارت سریانی حولانا[۷] گویند و او بغایت قابض است مرسیلان خون را و در فارس هر که او را **بخوردی**

هلاك شدی. و بولس گوید لبخ را معدن در زمین بابل است و او مدر است مرحیض را.

---

۱. نقل از نسخه‌های مغنیسا و موزهٔ بریتانی و مجلس ترجمهٔ **فارسی**. ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۴۷ از مقالهٔ اول): «برسیا». ۳. «وقدزعم قوم انّ هذهالّشجرة کانت قبل فی بلاد الفرس فبعدان نقلت الی مصر صارت تؤکل ولاتضرّ» (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس، موضع مذکور). ۴. ظاهراً در نسخهٔ عربی که در دست مترجم فارسی بوده است «مُزّ» بازاء معجمه نوشته بوده است که آن را به ترش‌شیرین ترجمه کرده است. اما در *تاج‌العروس* و *لسان‌العرب* به نقل از ابوحنیفه: «مُرّ» باراء بی‌نقطه به معنی تلخ. ۵. چنین است در نسخهٔ موزهٔ بریتانی. در نسخهٔ مجلس: «رشته»؛ در نسخهٔ مغنیسا: «پیوسته». ۶. کریموف حدس زده است که این کلمه «فرسیا» باشد. ۷. کریموف به نقل از *نامهای نباتات نزد یهودیان* تألیف لوو (ج ۳ ص ۳۴۷): «حولافا».

۱۴۱. برطانیقی[۱] βρεταννιχη = Amaranthus tricolar L.

حنین در ثبت الاسماء آورده است که برطانیقی بستان‌افروز است و محمدزکریّا در جامع خود چنین آورده است و گفته است نبات او به برگ حماض دشتی ماند جزانکه برگ برطانیقی بزرگتر است و بصورت نیکوتر و به سیاهی مایل است و قوّت بستان‌افروز گفته شود انشاءالله.

---

۱. نقل از نسخ خطی مذکور *ترجمهٔ فارسی*. مایرهوف در شرح *غافقی* (شمارهٔ ۱۵۵) گوید: شرحی که دیسقوریدس برای بریتانیکی (شمارهٔ ۲ از مقالهٔ چهارم) گفته است چنان مبهم است که تعیین ماهیّت آن مشکل است. به گفتهٔ پلینوس بریتانیکی گیاهی بوده است در سواحل ژرمانیا در مقابل بریتانیا که سربازان رومی ژرمانیکوس آن را برای دوای زخم دهان و درد زانو به کار می‌برده‌اند. ظاهراً این گیاه نوعی ترشك بوده است که برای خاصیّت ضدّ فساد خون معروف است. ولی ظاهراً ایرانیان و عربها آن را با بستان‌افروز amaranth یکی دانسته‌اند.

۱۴۲ و ۱۴۳. برنج

برنج را برشَبَه[۱] که نوعی است از جواهر معدنی اطلاق کنند و براُرُزّ[۲] نیز اطلاق کنند.

۱. ابوریحان در کتاب *الجماهر* (ص ۱۹۹) در ذیل سَبَج شرح نسبةً مبسوطی از این مادّهٔ معدنی آورده است و آن غیراز برنج ـ فلز ترکیبی مخلوط از مس و غیر آن ـ است که به رنگ زرد می‌باشد. امّا ظاهراً این برنج فلز را نیز «شبه» می‌گفته‌اند (رجوع شود به *عرایس الجواهر* نشر ایرج افشار ص ۲۴۴). ۲. ذکر آن در حرف الف گذشت.

۱۴۴. برنج[۱] = Embelia Ribes Burm.

و از انواع ادویه گیاهی است که آن را برنج گویند و بلغت هندی آن را برنگ گویند و معدن او از زمین هند در شعرام و میرت است.

---

۱. بیشتر به نام برنگ کابلی معروف است.

۱۴۵. برمس[۱] φλομὶς = Verbascum Thapsus L.

برمس نباتیست که او را به جزیره‌ای که معدن اوست یعنی برمس بازخوانده‌اند و ابوریحان گوید در کتابی معتبر یافتم که بوصیر ذر منافع بدل برمس است و هر دو از راه صورت به یکدیگر مشابهت تمام دارند باین سبب خاصیّت او در تقریر خاصیّات بوصیر آوردیم و قوّت بوصیر در موضع او گفته شود انشاءالله.

---

۱. رجوع شود به بوصیر.

۱۴۶. برنجاسف[۱] ἀρτεμισία = Artemisia vulgaris L.

هو برنج اسف عُرِّبَ فقیل ارزّالخیل وهو القیصوم وهوالجثجات[۲] ایضا. قال محمدبن‌احمدخیره‌ما اصفرّ زهره و اخضرّ ورقه یمنع تولّدالسّوس والفراش فی‌الّشعیر والحنطة. و برنجاسف بالرّاء واللاّم هوالقیصوم بالسّین والصّاد معاً و بالرّومیّة ارطمیسا و بالسّریانیّة شواصر و بالفارسیّة بوی[۳]ماذران و قیل مرو اردشیران. و من صنفه <نبات[۴]> ورقه اشبه شئ بالعدس صغیرالاصل

دقیق <السّاق> قدر شبر فی مواضع مالحة یشرق علیها الشّمس طول النّهار مذاقته مالحة، والصنف الاخیر ثقیل الرّائحة زهره الی الفرفیریّة. و قیل <القیصوم> نبات یشبه الافسنتین یدبق بالید رطوبة... و قیل هو نبات من البرّ نوره اصفر... من براعیم صغار یتّصل علی ساق و یطول. برنجاسب[۵] و بلنجاسب قیصوم را گویند و بعضی گفته‌اند شیح قیصوم را گویند و قیصوم را بلغت رومی ارطمیسیا گویند و بلغت سریانی شواصرا خوانند. و بولس در کتاب خود قیصوم را به ارطامیسا تعریف کرده است و ابوالخیر گوید بلغت سریانی قیصوم را شوصرا گویند و او را پارسیان بوی مادران خوانند و در کتاب خود صهاربخت او را مروردشیران گفته است. و دیسقوریدس گوید اطرامیسا برنجاسب را گویند و معدن او بیشتر در سواحل است. و یك نوع از قیصوم آنست که نبات او به نبات عدس ماند و بیخ این نوع خرد باشد و باریك و ساق نبات او باندازهٔ یك بدست باشد و معدن او بیشتر در زمینی بود که خاك شور دارد و آفتاب برو بسیار تابد و طعم این نوع شور باشد. و یك نوع دیگر ازو آنست که بوی گران دارد و رنگ شکوفهٔ او برنگ بنفشه ماند و ابوالخیر و بولس را اتّفاق است که این هر دو نوع که یاد کردیم قیصوم است و ایشان گویند نبات قیصوم به نبات افسنتین مشابهت دارد و نبات او بسبب تری بر دست آدمی برچفسد. و یك نوع دیگر را از قیصوم برگها و شاخها بزرگتر بود و شکوفهٔ این نوع خرد خرد باشد و بلون سپید و زرد و نبات این نوع در فصل تابستان رسته شود. ابوحنیفه گوید قیصوم نبات دشتی است و برگهای او برتافته باشد و گل او زرد است و سرهای گل او بر یك موضع بود و متفرق نبود و به مقدار خرد خرد بود و ساق شکوفهٔ او دراز بالیده بود.

---

۱. نقل از حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق ب ۵۱) که به دلیل انطباق آن با ترجمهٔ *فارسی* اختصاری از

متن عربی است. ۲. در اصل «حثحاث» و آن درست نیست. قال ابوحنیفة الجثجاث من احرار الشّجر وهو اخضر ینبت بالقیظ له زهرة صفراء... (*لسان العرب* ذیل جثّ). ۳. بومادران در حاشیهٔ برهان *قاطع* محمد معین به نقل از گل گلاب گیاه دیگری است با نام علمی Achillae pubescens (جلد اول ص ۳۲۰). ۴. قسمتهایی که میان دو علامت گذاشته است در اصل از میان رفته است و ما بقرینهٔ ترجمهٔ فارسی افزوده‌ایم. همچنین است قسمتهایی که با چند نقطه مشخص شده است. ۵. نقل از نسخه‌های مغنیسا و موزهٔ بریتانی و مجلس. از آوردن نسخه بدلها که مفید چیزی نیست خودداری شد.

۱۴۷. برّاقه

نوعی است از ادویه و او بیخ نباتی است بعضی از او خرد باشد و بعضی از او بزرگتر و جرم او را تشنّج بسیار باشد و اندك مزه بود و در دست زود شکسته شود و لون او به قسط مشابهت دارد و در طعم او اندکی تیزی و سوختن و خاریدن بود.

۱۴۸. بسباس[۱] Myristica fragrans Houtt.

یحیی بن ماسویه گوید بسباس برگ جوز بویاست و جوز بویا در میان برگی باشد که او را صیادنه و اطبّاء بسباس گویند بشبه جلی[۲] در حواشی او آمده باشد و چون جوز بویا از درخت او باز کنند بسباس را ازو جدا کنند. و خُشّکی گوید در بصره همچنین دیدم. و جماعتی از بازرگانان دریا که ثقات بودند چنین گفتند که جوز بویا و بسباس از یك درخت است و درخت او در اقاصی بلاد هند بود و یکی از قصبات معدن او را سور[۳] گویند. و حسن زنگانی گوید معدن بسباس در حدود زمین جاوه است و جاوه اوّل زمینی است که آن را عرب ارض الذّهب[۴] گویند یعنی زر. و بسباس را بلغت رومی رادیقوس گویند و بسریانی بسباس. و در منقول مخلص آورده‌اند که بسباسه را بلغت یونانی طریفولیا گویند و طریفولین نیز گویند. و فزاری گوید بسباس

را اهل هند و سند جادوبوی گویند و بزبان پارسی سبزدار(۵) گویند. و بعضی گویند او را بلغت هندی ابرسناروا گویند. و بقوّت بسباس و جوز بویا یکسانند امّا بسباس لطیفتر است و بسباس به برگی ماند که در فصل تیر ماه از درخت بریزد و بر یك موضع بماند و عفن گردد و باهم دیگر برگیرد و خشک شود و رنگ او بسرخی و زردی مایل باشد و هر که او را بیند چنان داند که برگ درخت با پوست او درهم آمیخته است و چنانکه کبابه زبان را بگزد بسباس نیز زبان را بگزد و بسوزد. و بولس گوید بسباس پوست درختی است که از زمین هند نقل کنند و نگفته است که او برگ درخت جوز بویا است(۶).

---

۱. در کتب ادویه (مفردات *قانون* ابن‌سینا، *تذکرهٔ داودانطاکی*، *مفردات ابن‌البیطار* و غیر آن) بسباسه آمده است. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۸۸ مقالهٔ اوّل) زیر عنوان «ماقیر وهوالبسباسه» آمده است. این قسمت از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *صیدنه* نقل شد. ۲. چنین است در نسخهٔ موزهٔ بریتانی. در نسخه مغنیسا «جنی»، در نسخهٔ مجلس «حنی». ۳. ظاهراً مقصود سوباره یا سوفاره است که شهری است واقع در تانه از نواحی بمبئی. زیرا کریموف به نقل از کازرونی آورده است: قال الخُشّکی رأیتُهُ بالبصرة کذلك و اخبرنی جماعة من تجّارالبحر انّ جوزبوا و بسباسة من شجرة واحدة و هی ببلاد سفالة الهند و قصبتها تسمّی سوربا (کریموف ۲۷۱). دربارهٔ سوباره رجوع شود به شرح مینورسکی بر *حدودالعالم* (۲۴۵ـ۲۴۴). ۴. در اینجا اشتباهی رخ داده است که سفاله یا سوباره هند را با سفالهٔ افریقا یکی دانسته‌اند. این سفالهٔ افریقا است که به زمین طلا معروف بوده است. مسعودی در *مروج‌الذهب* (در اخبار سودان) گوید: «و کذلك اقاصی بحرالزنج هو بلاد سفاله و اقاصیه بلاد الواق‌واق وهی ارض کثیرةالذهب» این سفاله قسمت جنوبی موزامبیك پرتغال است (مینورسکی، کتاب مذکور ص ۴۷۲). راجع به جاوه باید گفت که بعضی از جغرافی‌نویسان قدیم آن را مجاور آفریقای شرق می‌دانستند (مینورسکی ۴۷۳). ۵. سبزدار باید محرّف بزباز، شکل دیگری از بسباس باشد. نیز رجوع شود به کریموف (۲۷۱) که به نقل از *فولرس* آن را بزبار با رای بی‌نقطه گفته است. ۶. آنچه چند سطر بالاتر از منقول مخلص نقل کرده است که بسباسه را به یونانی طریفولیا و طریفولین گویند ظاهراً این دو کلمه باید محرّف از طلیسفورون telésphopov یونانی باشد که آن را به طالیسفر برگردانده‌اند. اما دیموك (Dymock) گفته است که طالیسفر کلمهٔ سانسکریتی است: تالیسه پَتّره به معنی سرخدار (yevo) (مایرهوف بر شرح *اسماء العقّار* ص ۲۱).

۱۴۹. بستان‌افروز[۱] Amaranthus tricolor L.

هکذا یسمّی ببغداد و فارس ای مُضیئ البساتین و یقال له زینة الرّیاحین ایضاً و ایضا داح فانّه یقع علی کلّ مایستحسن حتّی یقال للشمس داح و داحه.

بستان[۲]افروز اهل بغداد او را بستان‌افروز گویند و در میّافارقین[۳] او را زینة‌الرّیاحین گویند و در بعضی مواضع داح نیز گویند و عرب هر چیزی را که بصورت نیکو بود داح و داحه گویند و باین سبب آفتاب را داح گویند و قوس‌قزح را نیز داح گویند. و او نوعی است از بقلهٔ یمانی.

---

۱. نقل از حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق آ ۵۶). ۲. نقل از نسخه‌های خطی مذکور *ترجمهٔ فارسی*. در نسخه‌های مجلس و مغنیسا: بوستان‌افروز. ۳. میافارقین از شهرهای دیار بکر است. در نسخهٔ مجلس و مغنیسا «میان فارقین» در نسخهٔ موزهٔ بریتانی: «میارفاریقین».

۱۵۰. بُسَّد[۱] Corallium rubraum Lam. = κοράλλιον یا Isis nobilis pall.

بالرّومیّة قورالیون[۲] اشتقّ اسمه من الشجر والّصخر لانّه شجرة تنبت فی الماء فاذا اقتلعتها الغاصّة <و> وقعت الی الهواء صلب و منه احمر و منه اسود. و قیل هو قطاع حجریّة لها قضبان حمر دقاق و غلاظ. و قیل هوالمرجان و انّه اشهر هذا و اصحاب اللّغة یأبَوْنَه و یقولون انّ المرجان صغار اللآلی و قیل وُسَّد و عرّب علی بُسَّد وهو المرجان. و خُروهك جنس منه و عرّب بالخراهك[۳]. و قیل انّ شجرته تعظم حتّی تخرق السّفن المارّة علیها و هذا یوجب الصّلب قبل ملاقاة الهواء.

بسّد[۴] را بلغت رومی قولوریون گویند و بعضی گفته‌اند بسّد را قوالن گویند. و صاحب التّهذیب گوید چنین آورده‌اند که بسّد و مرجان نوعی است از جواهر معدنی و لون او سرخ است و پریان او را در دریا اندازند. و

دیسقوریدس گوید که بسّد درختی است که در آب دریا رسته شود و چون غوّاصان او را برکشند و هوا او را دریابد جِرم او صلب شود و محکم گردد. و نیکوترین انواع او آن بود که به لون سرختر بود و اطراف ساق‌های او راست باشد و زود درهم شکسته شود. و بولس گوید یك نوع ازو سرخ است و نوع دیگر ازو سیاه[۵]. و ابومعاذ از دمشقی روایت کند که درخت مرجان را بُسَّد خوانند و این قول درست‌تر است به نزدیك اطبّاء. و صیادنه و اهل لغت گویند مرجان مروارید خرد را گویند. و حمزه گوید بُسَّد در اصل وُسَّد بوده است و او را عرب معرّب گردانیده است و بُسَّد معرّب اوست و نوعی ازو را خروهك گویند. و محمّدزکریّا در جامع خود آورده است که درخت بسّد بزرگ باشد و منبت او در دریاها باشد و در بعضی مواضع که کشتی را باد بقوّت بر درخت بزند کشتی خرد بشکند بسبب او و قول او دلالت می‌کند برانکه جرم او پیش از ملاقات هوا صلب و محکم باشد.

---

۱. حاشیهٔ *منهاج‌البیان* ورق آ ۵۶. ۲. در اصل: قواریون. ۳. این وجه اشتقاق که بیرونی ذکر کرده است مربوط به نام دیگر بسّد است: در *الجماهر* (ص ۱۹۱) پس از این کلمه افزوده است: وهو تشبیه لاصل البسّذ بقلنسوة الدّیك کماشبّه به نوع من بستان‌افروز عریض متشنّج و یسمّی خول خروه. این همانست که امروز تاج‌خروس گویند. ۴. نقل از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی صیدنه*. ۵. مرجان سیاه انواع دارد که یکی از آنها Leopathes Glolerima (کریموف ۲۷۲) و دیگری Antipathes subpinnata و Antipathes Larix می‌باشد (*ماد هوف بر غافقی* ص ۳۷۲).

۱۵۰. (مکرر) بُسَّد[۱] Matthiola incana

وزهر الخیری الاحمر یسمّی بُسَّد.

---

۱. منقول از حاشیهٔ *منهاج‌البیان* (آ ۵۶) که در دنبالهٔ بسّد ذکر شده است.

۱۵۱. بسبایج[۱] Polypodium vulgare L. = πολυπόδιον

لغت[۲] رومی است و به زبان هندی او را کهن[۳]کالی گویند و او بیخی است که بر جرم او گرهها باشد و گران سنگ و سخت بود و به هیأت به جانوری که او را پارسیان هزارپای گوید مشابهت دارد و به رنگ به رُوَیَنْ مشابهت دارد. و چنین گویند که چوب بسبایج خاك فام باشد و باریك و او را شاخهای بسیار بود و لون او بسیاهی زند و باندکی سرخی مشوب باشد و نیکوتر ازو آن باشد که سطبری او باندازهٔ انگشت خرد دست باشد و چون شکسته شود جرم او زرد بیرون آید و تلخی‌او باندازهٔ تلخی قرنفل باشد. و ماسویه گوید نیکوترین انواع او آنست که لون او بسرخی مایل باشد و در طعم او اندکی شیرینی باشد با عفوصت بهم. وخوزی گوید معدن بسبایج در بیشه‌ها بود بر درختی که او را دردار گویند. و ابومعاذ گوید فولوفدین[۴]به‌جانوری ماند که او را دَخّال الاُذُن گویند یعنی جانوری که در گوش درآید و این جانور را هفتاد و دوپای بود. و بعضی گفته‌اند بسبایج سرخس را گویند که بعضی از صیادنه او را گیل دارو گویند و این تقریر از صدق دور است زیرا که میان بسبایج و میان گیل دارو که او را بسرخس تعریف کنند مباینت ظاهر است.

۱. نقل از نسخه‌های خطی مذکور *ترجمهٔ فارسی*. ۲. بسبایج لغت رومی (یونانی) نیست. لغت فارسی است مرکّب از بس + پایك یعنی دارای پای بسیار که معادل یونانی آن پولوپودیون نیز به همین معنی است. ابوریحان تا اندازه‌ای یونانی می‌دانسته است و زبان فارسی را نیز خوب می‌دانسته است و اینقدر به امر اشتقاق وارد بوده است که بداند بسبایج چیست. گمان می‌کنم اشتباه از مترجم فارسی باشد. ۳. در اصل «کهن فانی» تصحیح از *مخزن الأدویة* (ذیل بسفایج). ۴. در نسخه‌ها قولوقدرین و قولوفدرین.

۱۵۲. بسبس[۱]

در کتاب حاوی از جالینوس نقل کرده‌اند که او را از بلاد هند نقل کنند باطراف و به هیأت به پوست درخت ماند و او را از جهت بوی خوش در

مجمرها بسوزند. و این تعریف کافی نیست مرشناختن او را و این صفات دلالت کند برانکه او بسباس[۲] است.

---

۱. نقل از نسخ خطی مذکور. در نسخه‌های موزهٔ بریتانی و مجلس بسیس؛ و آن درست نیست به دلیل بسباس. ۲. در نسخهٔ مجلس بسّد!

۱۵۳. بصل[۱] κρόμυον = Allium cepa L.

بصل را بلغت رومی قرومیدیا گویند و قاراماون نیز گویند و بزبان سریانی بصلا گویند و به سندی نیز بصلا گویند. و محمدزکریّا گوید تلخ پیاز تیزتر باشد و انچه از پیاز او را شلار خوانند حدّت در او کم بود. و ابوریحان گوید در بلاد ما انچه ازو تیزتر باشد آن را زرُنك[۲] گویند و شعبه‌های او با همدیگر فراهم آمده باشد و شاخهای او بر قطار باشد بشکل دندان‌ها و پیاز قاینی که او را سیر نمك خوانند باو مشابهت دارد و دندان‌های هر دو متشابهند و فرق میان ایشان بطعم توان کرد. و در درهٔ[۳] خمار پیازیست که او را سرخ پیاز گویند. و انچه او را به بصل[۴] الفار تعریف کنند در غایت تیزی باشد. و نوش پیاز را حدّت در طعم از همه کمتر است. و ابوالخیر گوید نوعی از انواع پیاز را عرب بصل الزّیز گویند و طایفه‌ای او را به قعنب[۵] تعریف کنند و طایفهٔ دیگر بلابس گویند و طایفهٔ دیگر قُعْفُوز[۶] گویند و گویند نباتی که او را بصل الّزیز خوانند او را دندانها باشد چنانکه سیر را و بوی او بغایت کریه و گنده باشد و از جهت دفع بوی او را در گل پنهان کنند تا بوی او کم شود آنگاه او را در سرکه به پرورند و به کرّات سرکه را ازو بیرون ریزند و سرکهٔ تازه می‌کنند تا بوی او خوش شود و منبت او بیشتر در معادن نبات سعدو ثیل باشد در مرغزارها و باغها و آبدان‌ها و برگ او به برگ نبات سوسن مشابهت دارد و عامه او را دیوسیر گویند.

۱. نقل از نسخ خطّی مذکور *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در نسخهٔ مجلس چنین ضبط شده است یعنی روی حرف دوم ضمّه گذاشته شده است. ۳. در نسخهٔ موزهٔ بریتانی «درجه». ۴. در نسخهٔ موزهٔ بریتانی فقط «الفار» و در نسخه‌های مجلس و مغنیسا: «عنصل الفار» و آن درست نیست زیرا انچه هست بصل الفار است نه عنصل الفار و عُنْصُل به تنهائی نام دیگری است از بصل الفار چنانکه در ذیل اسقیل گفته شد: «والعنصل یعرف ایضا ببصل الفار». ۵. در *تاج العروس* و *لسان العرب* در معانی قعنب، بصل الزّیز نیامده است. ۶. در *تاج العروس* فقط آمده است که «والقُعْفوز بالضّم نبت».

۱۵۴. بصاق[1] القمر λἰθος σεληνιτες = Calcium sulphate یا Crystalline gypsum

هو الطّلق. و یقال انّ بصاق القمر زبدالقمر و بزاقه و بصاقه یوجد باللّیل بارض العرب فی زیادة القمر ابیض خفیف شفّاف و یقال له المَهْوَر[2].

بصاق[3] القمر دیسقوریدس گوید در زمین عرب در وقتی که ماه در نقصان نبود عادت عرب آن باشد که به شب‌ها بیرون آیند و بزاق القمر را بگیرند و عرب او را بزاق القمر و بصاق القمر و بساق القمر نیز گویند و جرم او سپید باشد و تنك که روشنائی از یك طرف او بدیگرسو نفوذ کند و در بعضی مواضع عرب او را مَهْو گویند.

۱. نقل از حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق ب ۵۶). ۲. در *برهان قاطع* مَهْوَر بر وزن شهپر ضبط شده است و در *ترجمهٔ فارسی* و *الجماهر* مَهْو آمده است. در *لسان العرب* (ذیل مَها) آن را مَهْو ضبط کرده است: والمَهْو حصی ابیض یقال له بصاق القمر. محمد معین در حاشیهٔ *برهان قاطع* مَهْوَر را مصحّف مهو دانسته است. من گمان می‌کنم مَهْوَر درست است و مرکّب است از ماه + وَر، همچنانکه نام این سنگ در بیشتر لغات با ماه ترکیب شده است از جمله selênitês lithos (سنگ ماه) در یونانی و selenitis در لاتینی و moonstone در انگلیسی و pierre lunaire در فرانسوی و غیر آن (*مایرهوف بر غافقی* ۳۷۷). کلمهٔ مَهْو نیز شاید در اصل مَهو (ماهو) بوده است و در عربی به آن شکل درآمده است. ۳. نقل از نسخ خطی مذکور *ترجمهٔ فارسی*.

۱۵۵. بطباط[1] πολύγονον ἄρρεν = Polygonum aviculare L.

و برسیان داروج نباتی را گویند که عرب او را عصاالراعی گوید و بعضی

گفته‌اند خشخاش را باین دو نام که یاد کردیم تعریف کنند و عصاالراعی را بزبان زابلی صد[۲]پیوندك گویند. و بولس گوید نبات او را شاخ‌های باریك باشد. و قوّت عصاالراعی در حرف عین گفته شود انشاءالله.

۱. نقل از نسخ مذکور ترجمهٔ فارسی. ۲. قابل توجّه است که نام صدپیوند با نام عمومی این نبات پولی گونوم (دارای مفصلهای متعدّد) متناسب است و نیز با نام فرانسوی آن .centinode

۱۵۶. بُـطْم[۱] τέρμινθος یا τερέβινθος = Pistacia Terebinthus L.

بالرّوميّة اقططرمنثوس[۲] و بالسرّيانيّة بطما و قيل بالروميّة طرابنثيوس و ايضا طرا <منيثوس[۳]> و ايضا اقطاطاقيس و بالّسريانيّة بطمتا. قال حنين قداجتمع فى البطم جميع ما <يكون> للّزيادة فى الباء والمنى لانّه مُغَذٍّ حارٌّ... للّرياح و فيه زيادة قبّض يعين و يزيدالمنى. و بطم يقال له الضَّرْو و بالروميّة... و بالفارسيّة كِنْبَهْن[۴] و بالهنديّة خروك و بالنّيسابوريّة بانقش و بالفارسيّة اونيره[۵] و صمغه علك الانباط. و اهل العراق يسمّون ماسوى اللبان والمصطكى من الاعلاك علك الانباط و علك البطم هو صمغ البطم.

بطم[۶] ليث گويد بطم درختی سبز است و يكی را ازو عرب بطمه گويد و بعضی بُطُمّ گويند بتشديد ميم. ابوعبيد از اصمعی روايت كند كه بطمّ بتشديد حبّةالخضرا را گويند و بلغت رومی او را اقوقوس گويند و طراسانوس[۷] نيز گويند و اقطاطاقيس گويند و بلغت سريانی او را بطما گويند و بزبان پارسی كنبهن گويند و اهل خراسان خنجك[۸] و بهندوئی خروك گويند و بلغت سجزی كنبشك[۹] گويند و اهل نشابور و قاين نانكش و اهل مكران و قزدار[۱۰] كل انگور خوانند و ابومعاذ گويد او را بپارسی اونيزه گويند. و حمزه گويد حبّةالخضرا را اسفردانه[۱۱] و وندانه گويند و وَنْوَشك[۱۲] خوانند و ون

درخت او را گویند و وَشك بلغت پارسی دانه را گویند و چون دانه را باو اضافت کنند وَنْدانه و وشکدانه[۱۳] گویند و صمغ او را عرب علك الانباط خواند و حمزه گوید صمغ او را بپارسی وَنْژَد خوانند و بلغت سریانی دُعْتا[۱۴] و بطما و دُعتا دشغاری[۱۵] نیز گویند و بفارسی خسك[۱۶] خوانند. و صهاربخت گوید او را راتینج[۱۷] گویند. و بر حواشی کتاب خویونس طبیب چنین نوشته بود که صمغ بطم را بسریانی <را> تینج[۱۸] گویند. و ابوالخیر گوید اهل عراق جز لبان و مصطکی جملهٔ صمغ‌ها را علك الانباط خوانند. و ابومعاذ گوید بشکجه[۱۹] و علك البطم صمغ درخت خضرا را گویند و حمزه گوید بشکزد علك الانباط را خوانند. و دیسقوریدس گوید نوعی ازو سپید باشد و صافی و بجرم آبگینه مشابهت دارد و ازو بمشام بوی حبّةالخضراء آید. و بعضی گویند مصطکی این علك است و این کلمه از صدق دور است زیرا که مصطکی رومی است و علك الانباط نبطی. چون این نوع که یاد کردیم از علك الانباط کهنه شود او را در مصطکی بیامیزند و بقیمت مصطکی بفروشند بسبب مشابهت که میان او و مصطکی است. و ابوحنیفه گوید علك بطم به هیأت چنان باشد که گوئی او را حبّ‌ها کرده‌اند گِردگرد و بمصطکی ماند و جرم او از مصطکی نرم‌تر باشد و بسبب گردی و استدارت که در علك بطم باشد چون او را بزمین بگذارند بهرطرف متفرّق شود و در مواضعی که پست باشد از زمین قرار گیرد. و کبك را عادت باشد که انچه به هیأت مستدیر باشد به منقار برچیند و در دست صیادنه او بهمین هیأت باشد.

---

۱. نقل از حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق آ ۵۷). ۲. در اصل اوططراشوش و آن درست نیست. ἄκτη τέρμινθος (aktê términthos). ۳. قسمت میان دو علامت در حاشیه از میان رفته است و همچنین در فسمتهای بعدی که کلمات میان دو علامت باشد، و اگر با چند نقطه مشخص شود این معنی را می‌دهد که من کلمهٔ محذوف را نتوانسته‌ام حدس بزنم. ۴. در *برهان قاطع*: کِنْهَنْ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها و نون هر دو ساکن: به‌معنی وَنْ است و آن را به

ترکی چتلاقوچ خوانند و به عربی حبّةالخضراء گویند. ۵. ظاهراً وَنیزد یا ونیژد مذکور در *برهان قاطع*. ۶. نقل از نسخ خطی مذکور *ترجمهٔ فارسی*. ۷. باید طرابنیثوس باشد (رجوع به‌عنوان این کلمه). ۸. در *برهان قاطع* به کسر خاء ضبط کرده است. ۹. ممکن است مرکّب باشد از کِن (در اول کن بهن) و + بشك (وشك مذکور در سطور آینده) و رجوع شود به حاشیهٔ ۱۲. ۱۰. در اصل: قردار. ۱۱. کریموف (ص ۲۷۷) حدس زده است که این کلمه باید سقز باشد. اگر مقصود سقّز ترکی است نباید درست باشد زیرا گمان نمی‌کنم در زمان حمزهٔ اصفهانی این کلمهٔ ترکی رایج بوده است وانگهی سقزدانه چه معنی دارد؟ ۱۲. این احتمال هم هست که کن بشك مذکور در بالا و وَنْ وشك یك کلمه باشد یعنی گَن به‌کاف فارسی باشد و در آن صورت وَن و «گن» دو شکل مختلف از یك کلمه باشند (مانند گرگ و ورگ و گستهم و وستهم و نظایر آن). و چون وشك و بَشك به‌گفتهٔ حمزه به معنی دانه است گَنْ بَشك به معنی وَن وَشْكَ باشد. ۱۳. وَنْدانه درست ولی وشکدانه (در صورت بودن وشك به معنی دانه) چه معنی می‌دهد؟ گمان می‌رود یا مترجم فارسی اشتباه کرده است و یا ناسخان در عبارت تصرّفی بی‌مورد کرده‌اند. ۱۴. در نسخهٔ موزهٔ بریتانی «وختا» است که درست نیست و درست «دعتا» است که در نسخه‌های مغنیسا و مجلس آمده است و صحیح چنانکه در *لوو* (ص ۶۸) آمده است دُعتا دبطمتا است. ۱۵. در نسخهٔ موزهٔ بریتانی و مغنیسا «سفاری» و در نسخهٔ مجلس «فارسی» است. صحیح «شغاری» است که ابوریحان نیز ذیل علك الانباط گفته است (کریموف (۶۴۷) به نقل از *نام گیاهان در میان یهود*، تألیف لوو، ج ۱ ص ۱۹۴). ۱۶. ابوریحان در ذیل علك الانباط گوید که این علك را به فارسی جسك نامند و بنابراین معلوم نیست که خسك درست است یا جسك. ۱۷. در هر سه نسخهٔ خطی تینجاه است. احتمال می‌رود که راتینج باشد. اگرچه در فارسی راتینج و راتیانج به معنی صمغ صنوبر است (*برهان قاطع*) ولی رتینه در یونانی به معنی مطلق صمغ درخت است. ۱۸. رجوع به حاشیهٔ قبل. ۱۹. در نسخهٔ موزهٔ بریتانی «نشکحه» و در مغنیسا «بشکجه» و در مجلس «بشکحه» من گمان می‌کنم درست بشکجَدْ باشد: صورت دیگری از وشکژد و بشکزد.

۱۵۷. بطّیخ[۱] Cucumis melo L. = μηλο – πέπων

اسمه ملفونا و بالفارسيّة خربزه. والملفون معرّب ملپونا و قد قيل انّه البطيخ الصيفى المستحيل عن القثّاء[۲]. والبطّيخ المعروف عندنا بالهندى[۳] يسميّه أهل بغداد الرِقّىّ و بماوراء النّهر الخربز. والهليون[۴] نوع من البطّيخ المطاول يؤكل مع لبّه. قال ثابت رأيت بطّيخة وزنها اربعون منّا. ورائحتها كلّها يفسدالخمر الاّ ان يُبَخَّرَ الموضع بالسُّعد والآس.

بطّیخ[۵] اهوازی[۶] گوید خربزهٔ[۷] خام را در معارف بلاد روم انکورن

خوانند و خربزهٔ پخته را پیپون گویند. ابوریحان گوید خربزهٔ هندی را به بغداد رِقّی گویند و در ماوراءالنّهر خربز گویند. و ازهری گوید در کتاب حاوی آورده‌اند که هلیون نوعی است از انواع خربزه‌ها و جِرم او به هیأت دراز باشد و معتاد آنست که این نوع را با تخم به‌کار برند. و ابوالخیر گوید هلیون خربزه‌ایست در زمین شام که به شمام ماند. و در بعضی از مواضع هلیون به هیأت دراز باشد. و بوی خربزه خمر را تباه کند و طریق رفع مضرّت او مرخمر را آنست که در موضعی که خمر باشد به سُعْد و شاخ مورد بخور کنند. و ابوریحان گوید تواند بود که ازین معنی فقّاع در ایّام خربزه باطل شود بسبب مجاورت خربزه.

---

۱. نقل از حاشیهٔ منهاج‌البیان (ورق ب ۵۶). ۲. به همین جهت در طبقه‌بندی علمی امروز گیاهان خربزه از خانوادهٔ Cucurbiteae (خانوادهٔ خیاریان) است (*گل گلاب* ص ۱۱۲). ۳. بطّیخ هندی همان است که ما هندوانه می‌نامیم Cucumis vulgaris . ۴. باید ملپون باشد. هلیون مارچوبه است Asparagus officinalis. ۵. نقل از نسخ خطی مذکور *ترجمهٔ فارسی*. ۶. این شخص ابوالحسین احمدبن‌الحسین الاهوازی الکاتب است که مؤلف کتابی بوده است به نام *مَعارف‌الرّوم* و ابوریحان دو بار از او در *الاثارالباقیه* نام برده است. بنابراین باید عبارت متن چنین باشد: «اهوازی در *معارف* بِلاد روم گوید». نیز رجوع شود به کریموف ۲۷۸. ۷. مقصود از خربزهٔ خام و پخته برای من روشن نشد.

۱۵۸. بقلة[1] الحمقاء = αvδραχvη Portulaca oleracea L.

اندرخانا بالرّومیّة و بالسّریانیّة بَرْبَخینا و بالفارسیّة بفرخ و فربهن و بالعربیّة الفرفخ والرِّجْلَة والعامّة یسمّیها الحمقاء. بقلة الحمقاء هی بقلة الزهراء وهی منسوبة الی فاطمة ابنة رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و کانت تحبّها و تکثر من اکلها فسمّاها بنوامیّة بذلك و جعلوا بدل الزّهراء الحمقاء. <و> بالعربیّة فرفخ والرِّجْلَة ایضا <و> قلّ مایکتب بالالف واللّام. والفرفخ معرّب فرفهن

و یکتب فرفین بالنّون و کانّه تعریب بربهن بلغة جرجان و تخفیف الّسریانیّة اعنی فرفخینی[۲]. والعامّة تصحّف النّون و یقولون فرفیر. و بالنّیسابوریّة بوخل. فامّا و صفها بالمبارکة فلکثرة منافعها و بالحماقة لنباتها فی المذانب فیذهب بها الّسیل. واقتصر الاطبّاء فیها بالبقلیّة دون الصّفة و اذا ذکروا بزرها قالوا بزربقلة لانّ ترك الّتعریف یدلّ علی سقوط الصّفة.

بقلة الحمقاء اوریباسیوس گوید خرفه را که بلغت تازی به بقلة الحمقاء تعریف کنند اندرخنا گویند. و فزاری گوید خرفه را بلغت هندی لونیه[۳] و لونك خوانند و بعضی از پارسیان فرفینه گویند و بزبان تازی فرفخ و رِجله گویند و بعضی فرفین گویند و چنانستی گوئی فرفین معربست از لفظ پرپهن. و اهل جرجان خرفه را پرپهن گویند. و ابوریحان گوید عامّه و جهّال صیادنه او را فرفیر گویند و نون را به راء مبدّل کنند. و فرفیر عرب بنفشه را گوید و لون ارجوان را نیز فرفیری گویند. و بلغت سجزی وَشْفَنْگ[۴] گویند و بلغت بُستی کِلْنَکَك[۵] گویند و اهل هِری سِنجاب[۶] گویند و اهل نیشابور بوخَلْ گویند و اهل بلخ و زاولستان خفرج گویند. و در منقول مخلص آورده است که بقلة الحمقاء را بلغت لَطینی بَرْقَقْلی[۷] گویند. و صاحب التّهذیب آورده است که بقلة الحمقاء را فرفخ نیز گویند و شعری[۸] عربی نظیر آورده است در این معنی و آن این است[۹]:

وَدُسْتُهُمْ کَما یُداسُ الْفرفَخُ   یُؤْکَلُ اَحْیاناً وحیناً یُشْدَخُ

و ازهری گوید عرب مر او را کَفّ نیز گوید. و ابوریحان گوید اهل بغداد او را مبارکه گویند بسبب بسیاری منفعت او و بعضی او را به فاطمه رضی‌الله عنها اضافت کنند و باین معنی او را بقلة الّزهراء نیز گویند و بسبب شهرت او در منافع و فضائل بر ذکر بقلة اختصار کنند و در بعضی مواضع او را ظاهره نیز خوانند.وگویند نبات‌او دو نوع‌است بستانی و بیابانی و جالینوس گوید تخم فرفخ

دشتی مسهل است چون نباتی که او را یَتوع خوانند و ذکر انواع یتوع در حرف یاء یاد کرده شود انشاءالله. و حمزه گوید فَرفَخْ معرّب فرفه و پرپهن است. و انچه از وی بستانی است دو نوع است: یکی از آن را برگهای عریض است و سطبر و تخم او به تخم بستان‌افروز ماند و سجزیان او را وشفنك کرمه گویند و اهل بلخ خفرج بغدادی وشِکَنَكْ[۱۰] گویند و نبات او ناکشته کمتر روید و نبات او بزرگتر باشد و سطبر از نوع دیگر؛ و نوع دیگر از بستانی را برگها تُنُك باشد ساق نبات لو سرخ باشد و کشته و ناکشته در هر موضع بروید و بدین معنی حمق را باو نسبت داده‌اند و چون بقله را از الف و لام مجرّد کنند بقله صفت[۱۱] نباشد مر او را بلکه مضاف باشد باو.

---

۱. نقل از حاشیهٔ *منهاج‌البیان* (ورق ب ۵۷) که در دو جای مختلف از حاشیهٔ مذکور نوشته شده است ولی به دلیل مطابقت کلّی با ترجمهٔ *فارسی* باید خلاصه‌ای از اصل صیدنه باشد. ۲. در اصل «فرفختنی» و آن درست نیست. ۳. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس: لونیا و لونیکا (ص ۹۷۱). ۴. و شفنگ به فتح اوّل و قاء بر وزن فرسنگ... (*برهان قاطع*). ۵. کِلْنك به کسر اوّل بر وزن خشتك و کِلَنکك به کسر اوّل و فتح رابع (*برهان قاطع*). ۶. در *برهان قاطع* یکی از معانی سنجاب را کنایه از سبزه دانسته است. ۷. porcacla (لو، *نامهای آرامی گیاهان* ص ۳۲۱). ۸. در نسخهٔ موزه بریتانی: «عرب و شعری»، در مجلس: «و عرب شعری». ۹. شعر از العجّاج است (*لسان‌العرب* مادهٔ فرفخ). ۱۰. شکنك ظاهراً بجهت شکننده بودن ساقهای آن. ۱۱. بقله صفت نیست بلکه موصوف است.

۱۵۹. بقلهٔ[۱] یمانیّه = βλìτον Albersia Blitum Kunth. یا Amaranthos Blitum L. یا Chenopodium capitatum L.

جالینوس گوید بقلهٔ یمانی را بلطاون گویند و بزبان هندی چاولائی[۲] و به سندی فانتهاری گویند و اهل جرجان بورمندی[۳] و بلخیان مخنخ[۴] گویند و اهل بخارا دخنخ[۵] گویند و نبات او بسرخی مایل باشد و برگ او به برگ زردآلو مشابهت دارد و مباینت میان او و بستان‌افروز آنست که نبات

بستان افروز سرخ باشد و نبات مخنخ سبز و تخم هر دو بیکدیگر مشابهت تمام دارند. و یك نوع از بقلهٔ یمانی آنست که پارسیان او را سرخ‌مرد[۶] گویند و ساق و برگ و شاخ او سرخ بود و ساق و اطراف او درازتر باشد و بعضی از این نوع را فخنج نر گویند و آن دیگر را ماده گویند.

۱. نقل از نسخ خطی مذکور *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* (ص ۴۵۳) چولائی ضبط شده است و آن را Amaranthus polygamus ترجمه کرده است. ۳. چنین است در نسخه‌های مغنیسا و مجلس و در نسخهٔ موزهٔ بریتانی: «بورمنی». بورمندی شاید با «بوزمند» مذکور در *برهان قاطع* یکی باشد. به گفتهٔ *برهان* بوزمند گیاهی باشد به غایت خوشبوی. ۴. چنین است در نسخه‌ها که در بعضی بی‌نقطه است و مغنیسا چنان است که بخنخ یا بخنج نیز می‌توان خواند و در یك جا در نسخهٔ موزهٔ بریتانی صریحاً بخنج است. ۵. احتمال می‌دهم که وخنج یا وخنخ باشد و در آن صورت با قرائت بخنج در حاشیهٔ قبلی یکی می‌شود («و» به «ب» قابل تبدیل است). ۶. در *برهان قاطع* سرخ‌مرد و سرخ‌مرذ هر دو ضبط شده است.

۱۶۰. بقلهٔ[۱] یهودیّه Eryngium creticum L. یا Eryngium Campestre L. یا Malva rotundifolia Desf

بلغت سریانی او را شنّا ذیبا گویند. معنی او بلغت تازی اسنان الذئب باشد و به پارسی دندان گرگ و در موضع خود یاد کرده ||[۲] بالسّریانیة ای اسنان الذئب. [۳۵آ]

۱. نقل از نسخ خطی مذکور *ترجمهٔ فارسی*. ۲. افتادگی نسخهٔ اصل تا اینجا بود. جملهٔ بالا دنبالهٔ البقلة الیهودیّة است.

۱۶۱. بقلة العدس Mentha pulegium L.

قال یحیی فی المُنْجِحْ انّه الفوذنج البرّیّ

۱۶۲. البقلة الحسینیّة

بقلة تشبه الثّوم الاّ انّها اطیب منه و اقلّ حدّة و اعرض اوراقاً قریبة من اوراق الطّرخون.

۱۶۳. البقلة الفارسيّة

المعروفة بتره داهان اى بقلة الاماء و بتره گربه اى بقلة السّنانير لانّ السّنانير تولع برائحتها و تأكلها و تستظلّ بها و تتمرّغ من الفرح على اغصانها و اوراقها[۱].

۱. در نسخه‌های *ترجمهٔ فارسی* اضافه دارد: «و اين نبات را پلنگ مشك خوانند و معرّب او فلنجمشك باشد و در حرف فاء گفته شود».

۱۶۴. بَقَّم = Caesalpinia sappan L.

بالفارسيّة داربرنيان و بالخوارزميّة بنحنك[۱]. قال حمزة هو معرّب فكم و هودار برنيكان. معدنه جزيرة لامرى[۲] و منه مع الخيزران يجلب. ورقه كورق السّذاب و حمله كالخرنوب لكنّه علقم لايؤكل. و يغرسونه فلايقطع الاّ بحضور المشترى و قدجعل ماعنده من السّلع قطعا هى اعواض الوزن. و معنى الوزن ان يختار المشترى ثلاث رجال كيف شاء هم والبائع رجلين فيتعلقون جملة بطرف القرسطون الى ان يرتفع الطّرف الاخر الّذى فيه البقم فما حملوا فهوالوزن فيكون كلّ وزن من البقم تل و كلّ تل مائة قاطية و كلّ قاطية منا و ربع. و يباع كلّ تل فى صَنْفير[۳] بطنية ذهب والّطنية ستّة عشر ماشجة والماشجة اربع دوانيق ذهب. و سعر ذهبهم نصف نيسابورى. و قال الخليل الشَّرَف[۴] الدّارُبرنيان. و قال السرىّ الرفّاء البقم هوالعندم. لكنّ المشهور من العندم عندالصّيادلة انّه دم الاخوين المعروف بالقاطر. و ليس بعجب ان يكون عُصارتَه الّتى تسيل و تَتَقَطّر. قال ابوحنيفة ورق البقم مثل ورق اللوزالاخضر[۵] والافنان حمر. و قال اهل السواحل انّ البقم لونان احدهما يجلب من صَنْفير و يعرف باسودالظّهر و فيه حمرة[۶] والاخرى يجلب من لامرى و يعرف بابيض الظّهر وهو اصفى حمرة.

۱. در ذيل بقم كه در حاشيهٔ *منهاج البيان* (ورق ب ۵۷) به طور قطع از *صيدنه* نقل شده است

معادل خوارزمی بقم «برجنك» است و همچنین است در نسخ خطی سه‌گانهٔ مذکور *ترجمهٔ فارسی*. ۲. رجوع به تعلیقات آخر کتاب. ۳. در حاشیهٔ نسخهٔ اصل: «وهی عن جنوب سرمزه»، رجوع به تعلیقات آخر کتاب. ۴. «قال اللّیث الشّرَف له صبغ احمر یقال له الدار برنیان» (*لسان العرب* ذیل شرف). ۵. عبارت به این شکل درست نیست. عین عبارت ابوحنیفة چنین است: «ورقه مثل ورق اللوز اخضر فامّا السیقان والافنان فَحُمْرٌ» (*کتاب النّبات* شمارهٔ ۸۰). ۶. کلمهٔ «حمرة» در حاشیه آمده است و به زحمت آن را می‌توان خواند.

۱۶۵. بقر

اختاؤه بالسّریانیّة||زبلادثورا و سمن لَبَنِهِ بالرومیّة بوطوروس(۱) و بالسّریانیّة [۳۵ب] حیوثا.

۱. βούτυρον

۱۶۶. بَکْبَر(۱) = Cassia fistula L.

قال ماسرجویه هو بالهندیّة خیار چنبر.

۱. در اصل: «بکیر» و در نسخه‌های مجلس و موزهٔ بریتانی *ترجمهٔ فارسی* نیز چنین است. اما در *نسخهٔ فارسی مغنیسا* «بکیر» است و همین باید درست باشد. در *برهان قاطع* آمده است: «بکیر به فتح اوّل و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دوائی است که آن را خیارچنبر گویند و در مسهلات به کار برند. و بعضی گویند این لغت هندی است».

۱۶۷. بُل(۱) Aegle marmelos Corr.

قال صهاربخت هو دواء هندیّ. قال الخوزیّ هو القِثّاء البرّیّ الهندی. و فی کتاب جهار نام انّه مثل ثمرة الکَبَر. و قیل هو مرّقابض. و قال ابن ماسه انّه شبه الزّنجبیل. و قال ابومعاذ بلغنی انّه الخطمیّ ولایصحّ ذلك. و قال صیادنة هذه النّواحی انّه انجیر آدم و قدتقدّم له ذکر.

۱. به گفتهٔ مایرهوف در *شرح بر غافقی* (شمارهٔ ۱۲۵) کلمهٔ بُل از vilva (سانسکریتی) و bilva (هندی) مشتق است و درخت آن نزد هندیان مقدّس است زیرا برگهای آن دارای سه

بریدگی است که مظهری است از تثلیث بر هماو شیوا و ویشنو. شاید تسمیهٔ انجیر آدم با این اعتقاد بی‌ارتباط نباشد.

۱۶۸. بلاط

حكى السّلامى عن ابى عبيدة انّ اهل الّشام يسمّون مافرشوا من الارض بالمرمر و مافرشوه بالجصّ والسّاروج بلاط. و صمغ البلاط فى كنيسة الرُّهى بين الحجرين بمنزلة الجصّ ينحت منه الى الان بحديدة و يتداوى به.

۱۶۹. بلاذُر ἀναχαρδια = Semecarpus Anacardium L.

هو بالرّوميّة انقراديا وهو ثمرة تشبه نوى التّمر الهندى الّا انّه اكبرمنه لها قَمْع يحيط باصله الى نصفه وله لبّ كلبّ اللوز حلوالمذاق غير ضارّ و قشره اسود متخلخل مثل قشور اللوز فى ثقبه عسل اسود لزج غير مكروه الرّائحة مقرّح للجلد. قال الّرازى هو شبيه بالتّمر الصَّيْحانّى له اقماع كاقماع البندق و فى داخله عسل اسود. و قال فى بدله خمسة اوزانه بندق و ربع وزنه دهن بلسان وسدس وزنه نفط ابيض. و قال ماسرجويه ان لم يرفق به قتل.

۱. مایرهوف در شرح *غافقی* (شمارهٔ ۱۲۶) گوید: کلمهٔ بلاذر از کلمهٔ سانسکریتی bhallataka مشتق است و نامهای هندی امروزی بهلا و بهیلوه یادآور اصل سانسکریتی آن است.

۱۷۰. بلبوس βολβός = Muscari comosum Mill.

ذكر ابوالخير فى الحاشية على متن بولس انّ البلابس سريانىّ و فى الصّيدنة حكاية عن ابى جريج انّه بصل صغار مأكول يشبه بصل الزّعفران و ورقه يشبه الكُرّاثَ و وردُهُ وردَالبَنَفْسَجِ. و قال ابومعاذ هوالبصل الحلو على ما قال الدمشقىّ تحمرالنّساء به وجوههنّ. و[۱]يكون بسجستان بصل احمر ارجوانى مشبع الارجوانيّة مطاول حلو يسمّى البصل البسّدى يُسْلَقُ بقشره البيض فينصبغ كانصباغه بالفُوَّة. [۲]ديسقوريدس: منه حلو احمر و منه مرّ يشبه البصل

وهو اجود.

۱. از اینجا تا «کانصباغه بالقّوة» در حاشیه است. به جای آن در متن آمده است: «مشبع الارجوانیّه مطاول کماینصبغ من الفوة» که معنی محصّلی ندارد و پیداست که کاتب در متن صفحه اشتباه کرده و بعد صحیح آن را در حاشیه نوشته است و فقط کلمهٔ «الارجوانیه» را بعد از «مشبع» باز از قلم انداخته است. ۲. از اینجا تا آخر نیز در حاشیه ذکر شده است.

۱۷۱. بلسان =βάλσαμον Commiphora opobalsamum Engl . یا Amyris gileadensis L.

هواسم شجرة قلّ مایذکر مجرّداً وانّما یذکر معالدُّهن اوالحبّ اوالعود. قال ماسرجویه والارجانی هذا الّشجر یکون بعین شمس من مصر فقط عِظَمُها کعِظَمِ شجرة الحُضُض یُشْبِهُ ورقُه ورقَ السَّذاب الاّ || انّه اکبر وارقّ واشدّ [۳۶آ] بیاضا. ولاینبت فی موضع آخر اذلم یکن له حبّ یبذر ولایُغْرَس بغرس لانّ اغصانه الّتی یصلح للغرس یشرط لاستخراج دهنها الّتی هی عصارتها فلم یکن بهادهن. و قال الخطیبیّ لیس له حبّ وانما الحبّ المنسوب الیه حبّ شئ آخر و لکنّه یعرف به ومنبته بمصر یسمّی الْمخرَفَة[۱] و جالینوس سمّاه بالسمون و اوریباسیوس بالسامون. و قیل انّ نباته اعنی قضبانه یسمّی البلسم. و قیل حبّه اقوی من عوده و دهنه افضل من حبّه. قال الرازی لایمکن ان یغشّ عیدانه و حبّه غشّا غامضا و یکون ببلاد الیهود اعنی فلسطین و یجتمع منه فی کلّ سَنَة من الدّهن خمسون رطلا الی ستّین رطلا. و هذه حکایة عن دیسقوریدس محرّفة عن وجهها فانّ هذا المقدار یجتمع من دهن النّوی ثمّ یدّل علی انّه کان موجودا بمنبج فی غیر عین شمس. قال دیسقوریدس حبّه یجلب من نواحی فیطر[۲] و هذا دلیل علی انّ حبّه حبّ شئ آخر وقدیُغَشّ بحبّ هیوفاریقون لانّه یشبهه الاّ انّه اکبر من الخالص و لیس فی جوفه شئ و طعمه طعم الفلفل[۳]. و قال نیقلاوس من النّبات ماهو طیّب الرّائحة فی اجزائه کلّها کالبلسان یکون بالشّام

بقرب بحرالزّفت يعنى بحيرة زغر[۴]؛ فيشهد على وجوده فى غير عين شمس. وامّا عوده فهو بالرّوميّة اسفكوخوس و ايضا بوبلسمون[۵] و بالسّريانيّة قيسى[۶] دافورسا. حمزة: عوده بالفارسيّة دارافرسام و اجود عوده الحديث الدّقيق الاحمر الخشن الطّيّب الرّائحة لاحموضة فيه و يلذع اللّسان و بدله عندبولس اصل البنفسج الابيض و بزره وامّا دهنه فقال ماسرجويه يشرط شجرته بحديدة عندطلوع الكلب يعنى الشّعرى العبور و يجمع ماسال منه بقطن. وَيقْوىٰ رائحته حديثة و يسرع انحلاله و يلذع اللّسان و اذا قطر منه قطرة على صوفة و غسل لم يبق له اثر و اذا قطر على الماء اسرع انحلاله و امتزاجه به كامتزاج اللّبن بالماء و ان قطر على اللّبن اجمده فان عتق خالصه || [۳۶ب] ثخن و فسد. قال الخطيبى يشرط فى اواخر الصّيف و يعلق عليها قوارير يجتمع فيها مايسيل وهو صفوته المخزونة. ثمّ يقطع قضبانه فيسيل منه ثانية و يستعمل بدل النّفط. قال ديسقوريدس ظنّ قوم انّه يرسب ثمّ يطفو بعد ذلك وانّما يختلط لانّه يطفو . و نحن نرى انه صمغ يذاب فى الماء كسائر الصّموغ فيكون منه هذا الاختلاط. و يغشّ بدهن حبّة الخضراء و دهن الحنّاء و دهن المصطكى و دهن اللّوز و دهن الاس و اشياء كالّشمع والعسل و غيرها. الّرازى: يجتمع فيه فى كلّ سنة خمسين رطلا الى ستّين وهو يلهب على الكرّات والحديد والمغشوش منه يطفو مثل الزّيت على الماء و يجتمع او يتفرّق ككواكب الدُّهن متفرّق او مجتمع. ديسقوريدس: يجتمع منه فى السّنة ستّ اواق او سبع و يباع على المكان بمثل وزنه فضّة[۷]. قال و من ظنّ انّ قطرته تنزل الى قعر الماء ثمّ يطفو فقد اخطأ. واظنّ فى سبب ما قال فى امتزاجه بالماء لانّه صمغ لادهن. ثمّ زاد فى صفات الجيّد منه انّه لاحموضة فيه و هذا لانّ الخالص هو صمغ خالص. ايوّب الرهاوى: البلسان كالزبد و ليس له رطوبة به كسائرالادهان وهو بالرّوميّة افوبلسمون و ايضاً افوبسمون و بالسّريانيّة مشحاذافورسا و ايضاً رحششتا. و

امّا الخالص فاجوده انّ قضبانه يحمل الى البلد داراتٍ ملوثة و عليها شئ ممّا
جمع من خالصه فيغلى بالماء حتّى يختلط به ذلك الملوث و ربّما خرج من تحت
القشر شئ ايضا. فاذا لم يتنوّق فى تشميسه و رفع الماء عنه حمض لامحالة. قال
الخطيبى يباع قضبانه من الصيّادلة فيقشرونه و يبيعون القشر لانّه يؤكل
للتّسخين. ثمّ يستخرجون من قصبه بقيّة الدّهن الّذى ذكرنا وهو المحمول الى
البلدان. قال الرسائلى الجيّد منه يتفشّى فى الماء والمغشوش يطفو و يعنى بهذا || [۱۳۷آ]
الغشّ دهن لوز يفرك فيه راس آس غضّ حتّى يعتق فيه ثمّ يصفّى و يلقى فيه
راتينج وَ كِيَه[۸] ويشمّس حتّى يذوبافيه فيتعلّق النّارفيه. قال ابن ماسويه رايت
اصحّ المعرفة بين جيّده و مغشوشه ان يقطر على ماء بارد صافى فان طفافيه فهو
مغشوش و ان تفشّى فهو جيّد. و قيل فى امتحانه ايضا يغمس فيه صوفة ثمّ
يحرق و يجمع رمادها و يعجن بماء فان اجتمع كالموم فهو جيّد. و ان لم يوجد
جيّده فبدله مثله من الزّيت الجيّد؛ و ان كان فى دواء من ادوية الخاصرة اوالمثانة
او بعض ادوية الرّيح اولتمريخ الاعضاء فمثله زيت و مثله دهن زنبق جيّد
مرتفع. بولس والرّازى بدله المرّ السائل. قال الرّازى بدله دهن كاذى و نصفه
نارجيل و ربعه زيت عتيق.

---

۱. «والمخرفة كمرحله البستان نقله‌الجوهرى و قيّده بعضهم من‌النّخل. و قال شمر المخرفة سكّة بين صَفّيْن من نخل يخترف المخترف من ايهماشاء اى يجتنى» (*تاج‌العروس* ذيل خرف). ۲. در اصل قنطر. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (شمارهٔ ۱۶ از مقالهٔ اول) ابطرا. به همين جهت من حدس مى‌زنم كه فيطر باشد و مقصود از آن پترا يا Arabia Petraea باشد كه ناحيه‌اى بود در شمال غربى شبه جزيرهٔ عربستان و به طور كلى به آن مملكت نبط اطلاق مى‌شد. ۳. در حاشيهٔ اين قسمت مطلبى دربارهٔ صفت دانه‌بَلسان آمده است: اجود حبّه ماكان حديثا ممتلئاً ثقيلا احمر اشقر يلذع اللّسان يسيراً و يفوح منه رائحة البلسان و يكون فى قدرالفلفل. ۴. «زُغَر بوزن زُفَر قرية بمشارف الشّام فى طرف البحيرة المنتنة و تسمّى البحيرة بها» (*مراصدالاطلاع* ذيل زغر). بنابراين بحيرة زغر «بحرالميّت» امروزى است. ۵. οποβαλσαμον (لو، *نامهاى گياهان به آرامى* ۷۴). ۶. در *لو* (محل مذكور) قيسادافورسما. ۷. آنچه در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (شمارهٔ ۱۶ از مقالهٔ اول) آمده است اين است: والّذى يجتمع منه فى كلّ عام مابين الخمسين الى

السّتين رطل و يباع فى مكانه بضعف وزنه فضّة. ۸. کِیَه به کسر اوّل و فتح ثانی نوعی از علك رومی است که مصطکی باشد (*برهان قاطع*).

۱۷۲. بَلَس[۱] Ficus carica L. یا Ficus palmata Forsk.

قال صاحب المشاهير هوالتّين. و هذا معلوم فى الجمهور.

۱. لكلرك گويد فورسكال گفته است كه بلس Ficus marifalia است (شمارهٔ ۳۵۲).

۱۷۳. بَلَم[۱] = Engraulis encrausicholus L.

هوحساس[۲] السمك الصغار فان جاوزت نصف الاصبع فهى الشّيم و يعرف بالهازبا[۳]. ثمّ لايزال يسمّى شيا الى غاية كبره فان كان فى ماء جارى على الرّضراض او اَوىٰ الى عين اوقناة كذلك فهوالصّحورى[۴] و صغاره هوالمختار منه.

۱. «البَلَم محرّكة صغارالسمك» (*قاموس و تاج العروس*). ۲. «الحُساس سمك صغار بالبحرين يجفّف حتى لايبقى فيه شئ من مائه، الواحدة حُساسة. قال الجوهرى والحُساس بالضمّ الهِفّ وهو سمك صغار يجفّف (*لسان العرب* ذيل حسّ). اما عبارتِ متن درست نمى‌نمايد. شايد در اصل چنين بوده است: هوالحساس وهوالسمك الصّغار. «والهازِبى جنس من السمك» (*لسان العرب*: هزب). ۴. چنين است در اصل. كريموف (۲۹۱) آن را الصَّخورى خوانده است.

۱۷۴. بلسن[۱] = Lens esculenta Moench.

و قال[۲] فيه انّه العدس. و هذا ايضا مشهور و خاصّة عند اهل مكّة.

۱. لغويون بُلُس به ضم باء و لام و با سين آخر و بُلْسُنْ به ضمّ باء و سكون لام و ضم سين و نون آخر، هر دو وجه را ذكر كرده‌اند (*لسان العرب* ذيل بلس). ۲. فاعل «قال» معلوم نيست. شايد از جملهٔ «هذا ايضا مشهور» بتوان حدس زد كه مقصود «صاحب المشاهير» مذكور در شرح كلمهٔ بلس باشد.

۱۷۵. بلّوط δρυς = Quercus ilex L.

قال(۱) هو بالرّوميّة دوروس خمايوطس يعنى بلّوط الارض. و فى الحاوى و كتاب الاغذية واظنّه حكاية عن اورباسيوس انّ غِذاءه يجاوز غِذاء الثّمار حتّى قارب غذاء الحبوب الّتى تختبر. و قد كان النّاس فيما سلف يعيشون بالبلّوط وحده و يقولون انّه يحمل سنة بلّوطا و سنة عفصا. و كذا قال ثاوفرسطيس. و قال ابن الحجّاج فعام عفصٍ و عام بلّوطٍ و ليس ببعيد فانّ الفستق يكون سنة و فى || الاخرى شئٌ اجوف يسمّى ثرغند(۲) يشبه قشر الفستق العالى على صلبه [۳۷ب] و يقوم مقام القرظ فى الدّبغ و مقام العفص فى الحبر، قال ابوحنيفة شجرتا البلّوط و الطّرفاء مرّان و ينضحان عسلا حلوا يجمع النّاس الكثير منه و يهشمون ورقه فى عسله و يوعونه فى الاوعية فيتلبّد ثمّ يأكلون و يسمّونه گزانگبين اى عسل الطّرفاء و لايذكرون البلّوط. قال افلاطون فى الثّانيّة من كتاب السّياسة انّ اسيودس الشّاعر قال جعل الله شجرة البلّوط لاهل العدل لانّ اغصانها يحمل البلّوط و فى اوساطها كُواراتُ النّحل و ورقها علف مخصب لذوات الصّوف و فيها خير كثير.

---

۱. اين جملهٔ اول اصلاً ربطى به بلوط ندارد جز در نام بلوط الارض. خمايوطس گياهى است كه در كتابهاى طبّى قديم به آن كمادريوس مى‌گفتند و محرّف كلمهٔ يونانى khamaidrys است كه درست به معنى بلوط الارض است و نام علمى آن .Teucrium chamaedrys L است (مايرهوف بر *اسماء العقّار* شمارهٔ ۱۸۹) و در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (شمارهٔ ۹۳ از مقالهٔ سوم) زير عنوان حامدروس و خمدريس ذكر شده است. خود ابوريحان در فصل كاف آن را ذكر كرده است و من نمى‌دانم چرا اين جمله را در اينجا آورده است. ۲. چنين است در اصل و در ترجمهٔ فارسى بزغنج. بزغنج و بزغند به يك معنى است. در *برهان قاطع* ذيل بزغنج گويد: به ضم اول و سكون ثالث چيزى است كه بدان پوست را دباغت كنند. گويند كه درخت پسته يك سال ميوهٔ مغزدار بارآورد و يك سال بى‌مغز و آن را كه بى‌مغز است بزغنج گويند.

۱۷۶. بلّوط المَلِك Castanea vulgaris Lam. = καστανια یا Castanea sativa Mill. یا Castanea vesca Gaertn.

قال جالینوس هوالجوز و فی متن کتاب بولس وحاشیته لابی‌الخیر ذکر البلّوط الخمری و البلّوط الذّکر واظنّه الشّاهبلوط.

۱۷۷. بلّور[۱]

قال حمزة هومناسب للّزجاج من بعض الجهات و نوع منه یسمّی ریم بلّور و هذا لیس بنوع له انّما یقوم مقام دردیّه المسمّی نفث[۲].

۱. SiO_2 (کریموف، ذیل همین شماره). ۲. در حاشیهٔ نسخهٔ اصل چنین نوشته است: قیل الصّافی من البلّور یذوب ذوب الزّجاج و من علق علیه لایری احلاماً ردیّة.

۱۷۸. بلیلج Terminalia bellerica Roxb. = μυροβαλονοι

جوزات مُلس محدّدة الرّؤوس غبرالالوان فی عظم العفص الکبار لها نَوَیاتٌ علی شکلها ینکسر عن لبوب مأکولة کلبّ اللّوز. او البندق حلوة المذاق دسمة مُغْثِیَة محدّدة الرّؤوس من صفات الهلیلج الکابلی کذلك تَشَنُّجه فامّا البلیلج فالی الاستدارة اقرب والملاسة والصُّفْرة.

۱۷۹. بُنك[۱] νάσκαφθον یا λασκαφθον و شاید λακαφθον

قال یحیی والخُشّکی انّه یؤتی به من الیمن و یقال انّه من اصل شجرامّ غیلان ینخر هناك فیسقط من سوق الشّجر و یشبه داخل کُرَب النّخل النَّخِر. فامّا المخیّر فیحمل من ارض الذّهب فیقال انّه نَخِرالصّندل واجوده الاصفر السّریع التَفَتُّت[۲] و امّا الاول فیسمّی عمانیا و یکون منه بارض مکران کماقیل.

۱. برای نامهای یونانی آن رجوع شود به کریموف ذیل همین شماره و *لیدل و اسکات*، که آن را نوعی پوست خوشبوی درخت هندی معرّفی می‌کند و احتمالاً بنك باشد. ۲. در اصل: النّقیب.

۱۸۰. بنج ὑοσκύαμος = Hyoscyamus niger L. و H. albus L. و H. aureus L.

هو بالرّوميّة هيوسقاموس و بالسّريانيّة زرع شخرونا(۱) و بالهنديّة هاتورا || قال [۳۸آ] الفزاريّ البنج جبليّ و بستانيّ وهو بالفارسيّة گوْز ماتل(۲) و بالسّنديّة دهطورا(۳). و ليس البنج بجوز ماتل و لكن اقراص البنْجّيين(۴) ربما نسبت الى جوز ماتل. و قيل فى البنج انّه نوعان: اسود ارجوانى الزهر لاخيرفيه و ابيض اصفرالّزهر و يقال له فى الاستعمال بنج ابيض اوالّذى زهره اصفر للتّمييز قال ديسقوريدس ورقه عريض طويل اسود خشن اغصانه منتظمة رمّانات ممتلئة بزرا. والّذى يشبه الخشخاش احمر الفقّاح والاخر فقّاحه كفقّاح التفّاح ليّن القضبان احمرالبزر. و ذكر ابوالحسن التّرنجى البنج(۵) و انّه حشيشة الشّرك(۶) ابيض اللّون عروقيّ و ربّما تصحّفه الاطبّاء و يظنّونه بنجاً.

۱. در اصل: سخرونا، رجوع شود به لوو، *نامهای گیاهان به آرامی*، ص ۳۸۱. ۲. بیشتر با ثاء سه‌نقطه می‌نویسند. رجوع شود مثلا به *برهان قاطع* ذیل «جوز ماثل». ۳. در *فرهنگ پلاتس*: دهتورا = Datura albax یا Datura fastuosa. در *برهان قاطع* ذیل «جوز ماثل» گوید که عوام آن را تاتوله گویند. تاتوله همان دهتورای سندی و داتورای لاتینی است. ۴. در اصل «المسمین» که معنی ندارد. در *ترجمهٔ فارسی* در این موضع آمده است: «بنج جوز ماثل نیست امّا عادت طایفه‌ای که بنگ فروشند آنست که قرصها سازند...» بنابراین باید «البَنْجِیّین» خواند. کریموف، ۲۹۷، از عبارت *قانون* در ذیل بنج «ویدخل فى التّسمین» حدس می‌زند که باید اقراص التّسمین باشد. حدس من به جهت موافقت با ترجمهٔ فارسی است که لابد نسخه‌ای که در دست مترجم بوده است البنجیّین داشته است. ۵. در اصل «البج» و ظاهراً باید چنین باشد زیرا ابوریحان می‌گوید: «و ربّما تصحّفه الاطبّاء و یظنّونه بَنْجا» و اگر در اصل بنج بود تصحیفی روی نمی‌داد. امّا در همهٔ کتب گاهی بنج را با شوکران یکی دانسته‌اند و این می‌رساند که اصل کلمه بنج بوده است. ۶. لوو (*نامهای گیاهان به آرامی* ۳۸۱) شواهدی دارد که بنگ را در زبانهای آرامی و عربی شوکران هم می‌گفته‌اند. لوو حدس می‌زند که ممکن است کلمهٔ شوکران از اصل آرامی شکر به معنی مخدّر مشتق باشد. در این صورت حشیشة الشّرك شاید حشیشة الشکر باشد که همان شوکران است.

۱۸۱. بنجنگشت(۱) ἄγνος = Vitex agnus castus L.

قال الارجانى هونبات یلحق بالشجر فى عِظَمِه ینبت بقرب المیاه فى مواضع

وعرة و اغصانه عسرةالرضّ و ورقه کورق الزّیتون لکنّه الین منه قلیلا. قال دیسقوریدس هو اغنوس[۲] ینبت علی شاطئ الانهار و فی الآجام صلب القضبان ورقه الین من ورق الزّیتون و فقّاحه الی البیاض والارجوانیّة و حبّه کالفلفل. قال جالینوس انّ مافی الطّبّ زهره و ورقه و ثمره فقط. و سمّی فی کتاب التّریاق فنطافیلن و قیل انّ شجرته یسمّی شجرة الطُّهر و بزره حبّ الفقد. و قال جبریل الرّهبانیّة[۳] یفترشونه والمسافرون[۴] یمسکون منه عصیّاً. قال بولس بدله صمغ زیتون الحبش. فامّا بنجنگشت فانّه سمّی بعقّار ابیض فی قدالدّرهم منه کالکفّ ینشعب منها شعب کالاصابع من اثنین الی خمسة واکثر. و امّا الموصوفات فی هذا الباب فانّها صفات العرفج المسمّی بالسجزیّة مزدر.

---

۱. این پنج انگشت که در اینجا ذکر شده است از خانوادهٔ verbenaceae یا خانوادهٔ شاه‌پسند است (*گل گلاب* ۲۱۸). خانوادهٔ دیگری از گیاهان به نام پنج انگشت است که Potentilla خوانده می‌شود (ایضاً ۱۰۷). ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۱۰ از مقالهٔ اول) در ذیل اغنس آمده است: «و سمّی اغنس وهو الطّاهر لانّ المتزهّدات من النّساء یفترشنه فی الهیاکل لیقمع الشهوة». و این همان است که ابوریحان «شجرة الطّهر» می‌گوید. ۳. رجوع به حاشیهٔ قبل. ۴. دیسقوریدس (در همان موضع) گوید: «و قدیظنّ به قوم انّه اذا عملت منه عصاو توّکأ علیها المشاة المسافرون منعت عنهم الحفا» و حفا به معنی رقّت قدم است. در *ترجمهٔ فارسی صیدنه* در این موضع آمده است: «عادت زهاد ترسایان آنست که ازو فرشها سازند و برو نشینند و چون سفر کنند از چوب پنج انگشت عصاها سازند و در دست گیرند و غرض ایشان از ملازمت آن آنست که تا قوّت شهوانی کمتر شود». این جملهٔ اخیر که در اصل عربی نیست می‌رساند که از اصل در این موضع چیزی ساقط شده است.

۱۸۲. بُنْدُقٌ Coryllus Avellana L. = κάρυα Ποντικόν

[۳۸ب] بالرّومیّة ایلرسیا و بالسّریانیّة فندقا. قیل || انّه جلوز هندیّ. و فی کنّاش الآمدی انّه الجوز الصّغار و لیس کذلک فانّ الجوز صغراوکبر متشنّج القشر الصّلب متشنّج اللّبّ و البندق کالبندقة فی الحقیقة احمرالقشر الخارج شبیه اللّبّ بلبّ المشمش و اشدّ استدارة.

۱. لو و (*نامهای گیاهان به آرامی* ۴۹ـ۴۸) حدس زده است که کلمات فندق و بندق از پونتیکن (منسوب به دریای پونت = بنطس = دریایِ سیاه) گرفته شده است. در سواحل دریای سیاه درخت فندق فراوان است و به همین جهت یونانیان آن را کاروا پونتیکا (گردوی پونتی) می نامیدند.

۱۸۳. بنفسج ἴον = Viola odorata L.

اورباسیوس: بالرّوميّة ياون و بالسّريانيّة منشخا[۱]. و فى ديوان الادب الفرفير هوالبنفسج و يقال اشتريت بنفشا من العطّار[۲]. و دهنه بالرّوميّة فسو-شى ليون. قال بولس بعض النّاس يستعمله من الّذى لونه كالفرفير و بعض من الّذى لونه كالزّعفران و بعض من الابيض.

---

۱. در اصل: منشحيا». اصلاح از شرح *مايرهوف بر غافقى* ۳۲۵. ۲. در اصل: الخطار.

۱۸۴. بورق[۱] = مخلوطى از تركيبات سوديم Sodium carbonates، Sodium hydroxide، Sodium chloride

بالرّوميّة افينطرون[۲] و بالسّريانيّة نترا و بالسّنديّة اوس. واجوده الارمنىّ وهو خفيف متصفّح اى ذوصفائح سريع التفتّت فرفيرىّ اللون شبيه بالزّبد لذّاع. و يجب ان لايدخل داخل البدن الّا عن ضرورة. و قال ديسقوريدس اجوده ماخفّ و تورّدلونه او ابيضّ و يتثقّب مثل الاسفنج. والمجلوب من بلاد قو[۳] هذه صفته. و سمّى اورباسيوس الارمنىّ منه ابرونيطرون. قال الرّسائلى اجوده الخفيف الوردىّ اللّون الكثير التخلخل و مخرج هذا من افق الجزيرة. قال جالينوس البورق الزّبدىّ الافريقى يستعمل فى الحمّام لجلائه. وزبدالنّطرون يقال انّه البورق الارمنى. و قال سسردالهندى البورق منه معدنىّ و منه شعيرى يعمل من حراقة الشّعير اذا طبخ و كذلك من حراقة الشجر. و قيل بورق الغرب زائدة تخرج من شجرالغرب. و امّا بورق الغرب فانّه يجمد على مشادخ

شجرة الغرب و خفیف منتفخ و یستعمل فی طبخ اللك. و بسجستان یهشم و یقوم مقام الحُراق. قال الرّازی بورق[۴] الخبز قطاع بیض کالسبخة الّتی علی اصول الحیطان و اجوده الراوندی.

۱. رجوع شود به شرح مایرهوف بر غافقی (شمارهٔ ۱۸۳). ۲. درست افرونیطرون aphrónitron است. ۳. این مطلب در دیسقوریدس ذیل نیطرون (شمارهٔ ۹۵ از مقالهٔ پنجم) نیامده است. اما ابن‌البیطار ذیل بورق نظیر این عبارت را به دیسقوریدس نسبت داده است: «والّذی یجلب من فوفور من بلاد لیقوریا وهو علی هذه‌الصّفة». لکلرك در ترجمه (شمارهٔ ۳۸۱) آن شهر را به Ferfour و ولایت آن را به Ligurie برگردانده است. لیگوری ناحیه‌ای است در شمال ایتالیا واقع در کنار خلیج ژن. ۴. غافقی گوید از آن جهت «بورق‌الخبز» نامیده می‌شود که نانوایان مصر آن را در آب حلّ کنند و پیش از پختن نان بر آن بمالند تا نان برّاق شود.

۱۸۵. بوزیدان ?Orchis morioL. ، Tanacetum umbelliferum Boiss.? ، Caucalis orient. ?

[۳۹آ] هذا الاسم فارسی و بالسّندیّة شذوار و بعضهم یصحّفه و یبدّل الیاء بالنون || و ذلك خطأ. وهو عروق بیض ملس فیه تشنّج بالطّول و منه نوع بغدادی یعرف بمستعجل وهو املس غیر متشنّج یتناول للسمن. قال الارجانی والرّسائلی والدّمشقی هو عقّار هندی واجوده ما ابیضّ و غلظ عوده و کثرخطوطه والاملس الدّقیق الضّعیف البیاض ردیٔ. قال ابن‌ماسویة بدله مثلیه بهمن ابیض.

۱. در تعیین هویّت این دارو اتّفاق نظر نیست. رجوع شود به شرح مایرهوف بر غافقی (شمارهٔ ۱۴۰).

۱۸۶. بوسکان[۱]

قال الرّازی بدله وزنه و نصف درونج و کمون کرمانی بالسّویّة.

۱. در نسخه‌های خطی ترجمهٔ فارسی صیدنه «بوسکار» با راء است.

۱۸۷. بوصیر[۱] Verbascum thapsus L. = φλόμος

یعرف بهذا الاسم بالجزیرة و یوجد فی بعض النّسخ باسم ترمس[۲]. و قال جالینوس منه ابیض الورق دقیقه وهوالذّکر و یعرض ورق الانثی و یکبر و منه اسودالورق و منه برّیّ ذهبی یحمّر به الشعر[۳].

۱. نام این گیاه در *غافقی* بوصین است و آن مطابق است با نام سریانی آن «بوصینا» (*مایرهوف* بر *غافقی* شمارهٔ ۱۶۴، لوو، *نامهای گیاهان به آرامی* ص ۶۶). ۲. این کلمه برمس نیز خوانده شده است و پیش از این در ذیل برمس شرحی دربارهٔ آن آمده است. ۳. در حاشیه آمده است: «و حیث ماوقع جمع الصّراصر»، داود انطاکی نیز چنین خاصیتی را برای جنس نر این گیاه ذکر کرده است.

۱۸۸. بوذهیارج

قال ابن‌ماسه انّه یشبه خشب الفاونیا و یجلب من الهند.

بول[۱]

بالرّومیّة ارون و بالسّریانیّة تبوثتا.

۱. این شرح در حاشیهٔ نسخهٔ اصل نوشته شده است. برای مطابقت با شماره‌گذاری کریموف من به آن شماره ندادم.

۱۸۹. بهار[۱] Anthemis arvensis L. = βούφθαλμον یا Chrysanthemum coronarium L. یا Chrysanthemum segetum L. یا Anacyclus radiatus L. یا Anacyclus valentina یا A.V.L.

اوریباسیوس: هو بوفثالمون و ایضا بوثلمون و بالسّریانیّة عینی ثورا و بالفارسیّة گاوچشم. و قیل انّه ایضا جَرجار وهو بالعربیّة العَرار قال الاعشی[۲]

بیضاء ضحوتُها وصَفْـ   ـراءُ العَشِیَّـةِ کـالعَـراره

لانّ العتیق الحسن النّاعم البدن یضرب لونها الی الحمرة فی مُتوع النّهار و من

العصر الی المغرب الی الصّفرة. و ذکر جالینوس عین الثّور و انّه من جنس البابونج و سمّاه صهاربخت عین‌البقر. قال بولس و دیسقوریدس زهره شبیه بالعیون و بزهرالبابونج لکنّه اعظم و اکثر حرافة وسطه احمر یحیط به اوراق صفر.

۱. مایرهوف در *شرح بر غافقی* گوید که ماهیّت این گیاه با وصفی که از آن شده است هنوز معین نشده است (رجوع شود به *شرح غافقی* شمارهٔ ۱۵۲). ۲. مقصود ابو بصیرمیمون بن قیس بن جندل است و شعر در دیوان او (*الصّبح المنیر فی شعر ابی بصیر*، ص ۱۱۱) است. در *لسان‌العرب* (ذیل عرر) به جای ضحوتها «غدوتها» است و در معنی شعر گفته است: معناه انّ المرأة النّاصعة البیاض الرّقیقة البشرة تبیضّ بالغداة ببیاض الشّمس و تصفرّ بالعشیّ باصفرارها.

۱۹۰. بهرامج .Salix caprea L یا Salix Balchia یا Salix rosmarinifolia L.

قال صاحب‌المشاهیر هوالرَّنْف وهو بهرامج[۱] البرّ و یظنّ من ذلك انّه العصفر البرّیّ. و قال الفزاری الرّنف بالفارسیّة بورکر[۲] و فی نسخة بوبکر و بالسّندیّة سریس[۳] وهو البهرامة قال ابوحنیفة الرّنف من شجرالجبال وهو الخلاف البلخی و بهرامج[۴] البرّ ینضمّ ورقه الی قضبانه باللّیل وَ ینتشر بالنّهار وهو فارسیّ و انّه ضربان احدهما||شَعَرُ[۵] نوره مشرب حمرة والاخر اخضر [۳۹ب] هیادب[۶] النّور وهوالخلاف البلخی و کلا النّوعین طیّب الرّائحة. قال الفهلمان[۷] هو من الرّیاحین.

۱. این کلمه هم در اینجا و هم در دو سطر بعد در اصل «بهرام هلبر» نوشته شده است. در *حاشیهٔ منهاج‌البیان* (ورق آ ۶۱) «بهرام جله» نوشته شده است. در *کتاب النّبات* ابوحنیفه ذیل رنف (شماره ۴۲۱) دارد: الرَّنف بهرامج‌البرّ. من احتمال می‌دهم که ناسخ اصلی (یعنی آنکه نسخهٔ اصل و *حاشیهٔ منهاج‌البیان* از روی آن نوشته شده است) در موقع نوشتن کسی به او املاء و به اصطلاح امروز دیکته می‌کرده است و او بهرامج البرّ را بهرام جلبر شنیده و نوشته است. دربارهٔ این نبات رجوع شود به *الجماهر* بیرونی ص ۳۵ و ۳۶. ۲. احتمال ضعیفی

می‌دهم که بورکر تصحیف و تحریفی از بیدگربه باشد. ۳. پلاتس در *لغت‌نامهٔ هندی و اردو* نوشته است که سرس نام چند گیاه است (ص ۶۵۳). ۴. رجوع به شمارهٔ (۱). ۵. در اصل: «سقر». متن از *کتاب النّبات* ابوحنیفه (شمارهٔ ۹۱) اصلاح شد. ۶. اصل: «هادب». متن از *کتاب النّبات* (موضع مذکور) اصلاح شد. ۷. نام این شخص در *طبقات الاطبّاء* ابن‌ابی اصیبعه قهلمان آمده است و به قول او از معاصران اطبّای اسکندرانی بوده و یا زمانش نزدیك به زمان ایشان بوده است. نیز رجوع شود به کریموف، ۳۰۴.

۱۹۱. بهمن = Centaurea Behen L. (بهمن سفید)، Statice limonium L. (بهمن سرخ)

هو نوعان احمر و ابیض قطاع خشب حمر و بیض متشنّجة. فابیضه یشبه لون التُّربَذ و احمره احمراللّون رزین صلب المکسر فی طعمه حلاوة یتبعها مرارة. و کنت اراه فی الجبال فماکنت أُشَبِّهُ نباته و أُرومَتَه الاّ بالجزر لولا حمرة الأُرومة. قال الرّازی بدله تودری وزنه و لسان العصافیر نصف وزنه.

۱۹۲. بُهْمی = φοινιξ = Lolium perenne L.

قال ابوحنیفة حبّه دقیق جدّاً یجمعه النّمل فی قراها[۱] و اذا اقحط النّاس احتفروا عنه[۲] و طعمه طعم الشعیر.

---

۱. در اصل «قواها»، اصلاح از *کتاب النّبات* (۸۹). ۲. در *کتاب النّبات*: احتفرواعنه قری النّمل فاستخرجوه یطحنونه فأَکلوه.

۱۹۳. بیزه[۱] = Eryngium campestre L.

نبات یجلب من بلاد الارمن و یستعملونه فی الرّوم و الاذربیجان و وجه استعماله یؤخذ وینقع فی ماء الملح ایّاماً ثمّ یوضع فی الماست و یؤکل معه شئ من الطّعام و یحلّل الرّیاح و یحدث الجسم...؟ له رائحة طیّبة. و اهل اذربیجان یسمّونه بیوه‌زا.

۱. نام این گیاه در حاشیهٔ نسخهٔ اصل نوشته شده است و گمان نمی‌رود از ابوریحان باشد زیرا اغلاط نحوی در آن هست. مثلاً یؤخذون به جای یؤخذ و یوضعون به جای یوضع و ینقعون به جای ینقع. کریموف آن را قرصعنه = Eryngium campestre L. حدس زده است. به گفتهٔ مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* (۱۹۰) قرصَعَنّه همان بقلةالیهودیّه است که در فلسطین همچون سالاد به کار می‌برند. قرصعنّه در شرح *اسماءالعقّار* ذیل کمافیطوس آمده است. من گمان می‌کنم نویسندهٔ حاشیه اهل آذربایجان بوده است.

۱۹۴. بیش = Aconitum ferox Wall.

یسمّی بالهندیّة بش. منبته بارض الهند فی جبال کشمیر و اسم الجبل الّذی ینبت علیه شنکرنستاجن[۱] فی حدّ کرناوه من ادشتان[۲] قصبة کشمیر الیه ثمانون کروة[۳] ای امیالا و ارتفاع الجبل ثلاثة امیال و شربته القاتلة نصف مثقال. و فی الکتب انّ السّمانی تأکله و تسمن علیه. قال حبیش تاکله فارة والسّلوی، کانّه شئ آخر عبرّعنه بالبیش فانّ البیش یشبه السّعد. و انواعه باسماء طبقات الهند[۴] وهی کالدر و منکن و شرنك و هلاهل. فکالدر هو بیش اخضر و منکن وهو شودراسود و شرنك وهو برهمن ابیض قتّال و هلاهل وهی کشتر اصفر. قیل اوحاه قتلا بوزن شعیرة هو کالکوت اسود المکسر صلب وسطه الی البیاض ماهو ذوثلاثة قرون. و قیل انّ البرهمن الابیض یقتل منه دانق. و بیش[۵] حلو صلب غیرمکتنز الی الحمرة یقتل منه دانقان و کشتر بین البیاض والسّواد صلب و وسط مکسره ابیض یحیط به سواد. و شودر بین الصّفرة والبیاض یقتل منه نصف درهم و جندال یقتل منه دانق. و قال قسطا هو اوحی السّموم قتلا حتّی انّ رائحته ربّما یصرع. و یطلی عصیر رطبه علی النّصول فیقتل وهو ثلاثة الوان کلّها قاتلة واوّلها البرهمن الابیض اخبثها غائلة یفسخ و
یقتل علی المکان. والثّانی یشبه القرون یوجد||فی سنبل الطیب عود کنصف اصبع [۴۰آ]
دقیق منقّط بنقط بیض صغار کسحیق الطّلق له بصیص. والثّالث یصاب فی السنبل الطّیب عود قدراصبع مثل القصب الفارسی عُقَدعُقَد. و للبیش

مع السّنبل مجاورة و ماذکر هی السّموم علی حدة دون البیش. قال ابن مندویه کلاکوت یشبه السّعد و قال قوم فیه انّه یعجل القتل و ربّما تنوّل برأس قناة فیضرّ و قلّ مایقع منه الی بلاد الاسلام. و قال[۶] بشر الجزّی هو خمسة انواع و اوحاها قتلا الهلهل و یوجد فی السّنبل شبیه بالعنبر یقتل منه وزن خردلة و ربّما قتل ریحه ولاینفع فیه التّریاق واکثر مایوجد فی السّنبل الارب[۷] وهو ما کان فیه سواد و بیاض. والّذی یُسَمّ به الثّیاب یسمّی کلکل یخیطها الخیّاط مغلّف الاصابع. و ذکر بعض الهنود انّ هلاهل و کالکوت اسمان لمسمّی واحد وهو نوع من البیش اسود الی الزّنجاریّة. والبرهمن الابیض اسلمها و یشبه الوجّ و به یقع التّداوی. ثمّ ینحطّ اللون عن البیاض و یزداد الشّرّ الی ان یکون شودرالاسود المکسر شرّها. و کلّما کان اسمن واقلّ غُضونا[۸] و تشنّجا فهو اشدّ عملا و شرّ اوقاته فی السّقی ماقارب طلوع الشّمس الی نصف النّهار. و قیل فی الهلهل انّه یشبه القسط و لهذا یکره ذَواقُ القسط. و منه نوع یسمّی شرنك ای السُّعد[۹] لشبهه به و منبته فی جبل یسمّی کالیدهار من حدود کشمیر المتّصلة بویهند[۱۰]. و قالت الصّیادلة یوجد منه فی هلاوش[۱۱] و فی القسط و کذلك فی کروه و یعثر علیه بان ینقع فی الماء فیرسب البیش و یطفو کروه.

۱. در اصل «نستاجن» بی‌نقطه است اما در حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق آ ۶۱) «نستاجن» است.
۲. بیرونی در *کتاب الهند* می‌گوید که ادشتان قصبهٔ کشمیر است و رود «جیلم» از آن می‌گذرد (ص ۱۶۶). ۳. در *کتاب الهند* می‌گوید: «وکلّ واحد من الفراسخ اربعة امیال اعنی کروه» (ص ۱۵۹). ۴. به گفتهٔ بیرونی در *کتاب الهند* (ص ۷۶ به بعد) طبقات هند در آغاز چهار بوده است که براهمه بالاترین آن طبقات هستند. پس از براهمه کشترها هستند و پس از طبقهٔ کشتر طبقهٔ بیش است. پیشه‌وران که پست‌تر از ایشان هستند اَنْتَز خوانده می‌شوند. گازران و کفشگران و بازیگران و زنبیل‌بافان و صیّادان و غیره پست‌تر از پیشه‌وران دیگرند. اما گروهی که به نام «هادی» و «دوم» و «چندال» و «بدهتو» نامیده می‌شوند به کارهای پست اشتغال دارند و جزو هیچ طبقه نیستند و به گفتهٔ هندوان حرامزاده‌اند و از پدری «شودر» و مادری «برهمن» زاییده‌اند. از مطالب بعدی معلوم می‌شود که ظاهراً شودر نام طبقهٔ چهارم بوده است. ۵. بیش مذکور در اینجا نام طبقهٔ سوم از طبقات هند است که اتفاقاً با نام بیش (داروی مورد بحث) یکی است:

بیش برهمن سفید است و بیش کشتر زرد یا میان سیاه‌وسفید است و بیش «بیش» شیرین سخت است و بیش «شودر» میان زردی و سفیدی است. ۶. از اینجا تا «والّذی یسمّ» در حاشیه است. ۷. گمان می‌کنم به دلیل مطالب قبلی باید سنبل الطّیب باشد والسنّبل الارب معنی ندارد، و همچنین «الازب» که قرائت مایرهوف است در شرح *غافقی* (شمارهٔ ۱۸۱). ۸. در اصل «غصونا» و آن درست نیست. «غضون» به معنی درهم رفتگی و تشنّج است. ۹. در اصل «سعدی» است. گمان می‌کنم به دلیل مطالب قبلی باید «سعد» باشد. ۱۰. ویهند به گفته بیرونی در *کتاب الهند* (ص ۱۶۵) قصبهٔ قندهار است. ۱۱. مایرهوف در شرح *غافقی* (شمارهٔ ۱۸۱) از قول Dutt نقل می‌کند که hilamochikâ دارویی است هندی که همان Enhydra Heloncha D.C. است. مایرهوف حدس می‌زند که شاید هلاوش همین هیلاموشیکا باشد.

۱۹۵. بیش موشك

قال صهاربخت هوفارة غذاؤها البیش. و قال غیره باذزهرالبیش فارة المسمّی به. و قال التّرنجی اذا عضّت اسالت اللعاب والدّموع. قال بشر بن المعتمر

و فارة البیش علی بیشها احرص من ضبّ علی تمر

و قال الخوزیّ انّه ینبت مع البیش نبات یسمّی بوحا یؤتی به من الهند مع البیش

[۴۰ب] فمنافعه مثل منافع||بیش موش الّذی هو حیوان صغیر، یکون فی اصل البیش.

۱. در اصل بی‌نقطه. در *برهان قاطع* ذیل «بوحا» آمده است: با حای بی‌نقطه به الف کشیده به لغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند و بیخ آن را به عربی جدوار خوانند و گویند با بیش در یك جا روید.

۱۹۶. بیقیه Vicia cracca L. Vicia sativa L. = βικίον

قال اطیوس حبّ یشبه‌العدس یؤکل فی المجاعات و خاصّة فی الرّبیع طریّا. و قال حنین هوحشیش الدوابّ بالشام و بمصر.

۱۹۷. بیلَمون(۱) πέπλιον

قال الفرفخ البرّیّ.

۱. در کتاب شرح *اسماء العقار* موسی بن میمون قرطبی (شمارهٔ ۵۹) ذیل بقلة‌حمقاء (فرفخ) گوید: و اسم البرّی من هذا النّبات ببلیون. مایرهوف یونانی آن را péplion گفته است. رازی در *الحاوی* (شمارهٔ ۱۶۰) آن را ذیل ببلین آورده و گفته است: «وهوالفرفخ البرّیّ؛ قال جالینوس فی‌الثّامنة انّه کالیتوع و بزره ناری مسهل». شاید در اصل کتاب «قال الرّازی» بوده است.

۱۹۸. بیض ὠὸν = Ovum

بالرومیّة اوا. و قال الاهوازی فی‌المعارف ابغا و بالسّریانیّة بیغا[۱] و قشره‌البواقی بالعربیّة یسمّی القیض، معجم الضّاد، والغشاء الرّقیق بین‌البیاض والقیض هوالغرقئ بالهمز.

---

۱. در ترجمهٔ فارسی: بیضا

حرف التّاء

۱۹۹. تالاسفیس θλάσπι = lepidium campestre L. یا thlaspi campestre L.

فی ترياق حُنين انّه الحرف البابلی.

۲۰۰. تامول = piper betle L.

امّا الهند فانّهم يسمّونه تنبول وهو اوراق كاوراق التّوث يحتالون فی جلبه غضّا من السّواحل الجنوبيّة الى اقصى ارض الهند يُلَفُّ الورق و يغمس فی نورة معجونة و يمضغ بعدالطّعام ثمّ الفوفل بعده فيطيب النّكهة و يجفّف و يقوّی العُمور[۱] و يشدّها وهو بارد فی الاولى يابس فی الثّانية و يجوّدالاستمراء. وامّا الفوفل فثمر شجرة كالنخلة المشبه البندق المعقّدة[۲] و فيه مشابه قشورالسّمكة. قال ابوحنيفة انّ التّامول طيّب الرّيح والطّعم من جملة اليقطين يزرع بنواحی عُمان فيرتقی فی الشّجر و ما كان بارض العرب فمن عُمان[۳].

---

۱. در اصل: «الغمور». ۲. در حاشیه: «المعقّره»! شاید المقعرّه. ۳. در حاشیه افزوده است: «ابوحنیفة: تامول طيّب الريح والطّعم ينبت نبات اللّوبيا و طعمه طعم القرنفل يمضغ فيطيب (ليطيب) رائحة النكّهة وهو ببلاد العرب من ارض عمان و اسمه عجمّی». مقایسه شود با *کتاب النّبات* (شمارهٔ ۱۳۱).

۲۰۱. تافسيا و تفسيا θαψία = Thapsia garganica L.

بالرّوميّة، هوالصّمغ السذاب البرّیّ اوالجبلی. فی متن کتاب بولس و

اورباسیوس و حواشی جبریل هوالینتون و سمّی باسم الجزیرة[۱] الّتی وجد فیها اوّلاً. قال دیسقوریدس ورقه یشبه الرّازیانج فی طرف کلّ قضیب ظُلَلٌ[۲] کالشبث و لون فقّاحه لون التفّاح و نوره (بزره؟) عریض واصله ابیض کثیر غلیظ القشر حریف. یشرط اصله و یؤخذ ما یقطر منه و یعمل ایضا من اصله و من ورقه عصارة تشمّس و اقوا هما الّذی من الاصل وهو شدید الرّائحة. و ینبغی لجامع اللّبن ان یستدبرالّشقّ لانّه بحدّته یورم الوجه و ینفط الاوصال || [۴۱آ]
اذا اصابها و من کان عاریا یمسح جسده بالثّوم الرّطب. و فی کتاب قاطاجانس والمیامر انّ قوّته تضعف فی سنة ولاینتفع به بعد ثلاث سنین و تسمّیه الزّابلیّة جیسداب.

---

۱. به گفتهٔ فرهنگ‌نویسان ثاپسوس Thapsos یکی از جزایر یونان بوده است. ۲. در متن چنین است و درست است: ظُلَل جمع ظُلّه است که به معنی چتر است. شبت (شود) و تافسیا هر دو از خانوادهٔ چتریان هستند (umbellata). رجوع شود به گل گلاب (ص ۱۲۳ به بعد) که البته تافسیا را ندارد. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (ص ۵۵۹) به جای ظُلَل «اَکِلّة» (جمع اکلیل) دارد که آن هم درست است.

۲۰۲. تریاق θηριακά

هوالدّافع للّسموم ولم اقف علی تفسیر و اشرفها المعروف بالفاروق الّذی هو مترودیطوس[۱] بترکیب اقراص الافاعی وامثالها فیه. والفاروق[۲] امّا هوالمُنجی وامّا هوالمفرّق بین البدن و بین السّمّ. و قیل فی امتحانه انّه ان اطعم انسان ثوماثمّ التّریاق بطلت رائحة الثّوم من نکهته اصلا. و قیل یذاب منه مقدار حبّة زبیب و یطرح فیه ثوم مدقوق فان بطلت رائحة الثّوم بعد ساعة فهوجیّد. و امتحانه ایضا انّه یقطع القئ والاسهال اللّذین بالسّقمونیا. و قیل انّه یطلق المعتقل و یعقل المنطلق من الحصر والهیضة. و قیل انّ جیّده ان القی فی دم خنزیر جامد ذاب من ساعته ولکنّ السّجرینا[۳] والّشلیثا والمترودیطوس

یحلّ الدّم الجامد ایضاً. و ما من بقعة الاّ و فیها اشیاء یسمّیها اهلها تریاقات ولایعتمد الاّ بعد توثّقه فانّ اکثرها یتوعات.

۱. یعنی میثریداتس (مهرداد) اویپاتور پادشاه پونتوس (۶۳ـ۱۳۲ قبل از مسیح). او دربارهٔ داروها و پادزهرها مطالعاتی کرده بود که به دستور پمپه سردار رومی به لاتینی ترجمه شده است. تریاق یا پادزهر مثرودیطوس از قدیم به نام او معروف بوده است (*سارتن* ج ۱ ص ۲۱۴). ۲. در اصل «انما» که درست نیست. ۳. این دو نام در ذیل ایارج نیز مذکور شده است (سجرینیا به جای سجرینا).

۲۰۳. التّریاق الهروی

قال التّرنجی حشیشة بهراة ورقها کورق السّوسن و بزرها[۱] کالسّوسن الابیض له رائحة صالحة تحمل اصوله مثل الایرسا وهو تریاق لسع الافاعی. و ذکر عن اهل هراة انّ الیتوع التی یسمّونها تریاقا یلتقط من شجره عشرة من دیدانه و یودع فی وعاء و یترک حتّی یأکل بعضها بعضا فیکون الواحد الباقی منها سمّ ساعة و ذکر آخر انّ نباتا <اشغر او بلاساغون یسمّونه قرایوت[۲] ای الحشیش الاسود ان قطع بسکّین ولم یغسل و قطع به بزماورد||اقتل علی المکان [۴۱ب]

۱. چنین است در اصل و در *ترجمهٔ فارسی*: «گل او چون گل سوسن سپید است». بنابراین باید به جای «بزرها» «زهرها» باشد. ۲. در اصل حرف اولی فاقد نقطه است. یوت و اوت در ترکی به معنی علف است.

۲۰۴. تریاق لَغیری[۱]

هومن المفردات اصل کالشلجم یستعمله اهل زرنج رطبا بالاکل و طلاء فینفع من القروح والسّعف و یکون ایضا بزابلستان وهو مرّ بشع خنّاق ولو کان اصفر یشابه الزّراوند المدحرج فی لونه و شکله و انّه اذایبس کان فیه مشابه الغاریقون فی سرعة التّفتت و بیاض الدّاخل و المرارة المشوبه بالحلاوة.

۱. لَغیریان طایفه‌ای بوده‌اند در سیستان و زابلستان. رجوع شود به*تاریخ سیستان* به تصحیح ملك‌الشعراء بهار (ص ۱۴۲) که انجا از قیام محمدبن شدادلغیری در زمان مهدی سخن می‌رود. بهار در حاشیه جلو لغیریان عِلامت سؤال گذاشته و احتمال داده است که بُلْعَنْبَریان؟ باشد. ذکر اهل زرنگ و زابلستان در متن دلیل آن است که این لغیری با لغیریان مذکور در تاریخ سیستان یکی است.

۲۰۵. تریاق اهل بلد

هوالثّوم و سمّاه ابومعاذ و غیره تریاق اهل الّرستاق[۱].

۱. در ترجمهٔ *فارسی* افزوده است: «زیرا که اهل روستا را بر تریاقات دیگر اطّلاع کم بود».

۲۰۶. تریاق ترکی

شاهدت فی حداثتی شیخاً من التّرکمانیّة کان یجیئُ الی خوارزم بتریاقات و ادویة من الحشائش مرکّبات و کان یدّعی انّ ما فی الکتب من المفرد والمرکّب قدحَصَّلْتُهُ من النّبات و شاهدت من مومیائه ما کان کالمعجز.

۲۰۷. تُـربِـد Ipomoea Turpethum R.Br. = ἀληθιόν یا Convolvulus Turpethum L.

بالرّومیّة الیثیون و ایضا الطریون[۱] و ایضا سندریون[۲] و بالسّریانیّة طربد و ایضا طربید و بالفارسیّة تربد و باالهندیّة تربج. والمختارمنه الابیض نایزه[۳] لانّ لُبَّه یُسَلُّ و یرمی به وهورطب و یبقی‌القشر نایزات متشنّجة و انّ ذلك یعمل فی‌طراوته. و رطوبته یکون مُصْمِغاالقوّته و یجلب من نهلواره من بلاد السّند. و[۴]من‌الابیض نوع اخر هندی مصمت غیر مسلول هو اصل الجبلهنك یستعمل فی‌ادویة القئ. ابن ماسرجویه و ابوجریج الرّاهب: اجوده‌الابیض الجوف الاملس الظّهر الُمصْمِغ الدّسم المجوف کانابیب القصب لایُبْدی تقشیره

عن أُکالٍ او عروق الرقیق العود لیس بذی شظایا غیر متأکّل سریع التفتت والکسر لیس بغلیظ ولارزین یسرع سحقه و یبیضّ و اذا طال الزّمان به تأکّل کالخشب یدلّ علیه ثقب علی ظهره کانّها بِرَأسِ أبرة و یخفّ وزنه و یضعف [۴۲آ] عندالکسر||فیزول خیره.

۱. ἐλατηριον (کریموف ۳۱۵). ۲. σάρδιον (همان موضع). ۳. «نایژه به معنی گلوگاه و لولهٔ ابریق و لولهٔ هرچیز دیگر و نی میان خالی و هر چوبی و نی میان خالی که برگ بر آن رسته و گرهها داشته باشد...» (*برهان قاطع*). بنابراین نایزهٔ مذکور در متن همان نایژهٔ فارسی است. ۴. در حاشیهٔ *منهاج‌البیان* (ورق آ ۶۲) مختصری از فصل تربد که مسلماً از *کتاب الصّیدنه* است آورده است و در آن مطلبی اضافه دارد که ظاهراً از اصل ما ساقط است (به دلیل آنکه در ترجمهٔ فارسی نیز این مطلب مذکور است): «و قیل انّه وجد فی جبال نوزاد منه لایقصر عن الاوّل و منه اصفر عریض غیر مسلول وهو اصل الجبلهنك...». در *ترجمهٔ فارسی* (نسخهٔ موزهٔ بریتانی) در این موضع چنین آمده است: «و آورده‌اند که در کوههای نوزاد تربذی هست که در منفعت کم از نوع اوّل نیست...» (ورق ب ۴۴).

۲۰۸. تُرْمُس θερμος = Lupinus angustifolius L. یا L. Termis forsk.

و یقال له الجرجر المصریّ و بالسّریانیّة ترمسا و ایضا اوثرمسوا[۱]. قال دیسقوریدس منه برّیّ اصفر[۲] و اضعف قوّة. و قال بولس منه مأکول و منه مُرّ والبرّیّ اقوی من البستانی. و قال الرّازی حبّ مثل الباقلّی مرّالطّعم[۳] و کرکرهو الباقلّی المصریّ و اذا تامّلتها لم تجد بینها تشابها غیرما جرت به العادة لانّ حبّه مدوّر مفرطح ابیض یقق و منابت اوراقه کمنابت اوراق الملوکیّه الّا انّ استدارتها مشقّقة. قال ابوحنیفة ذکر العلماء فی‌القطانیّ[۴] البسیلة و کانّها التّرمس للعلقمیّة الّتی فیها والبسیل عندالعرب الکریه. قال ابن ماسویه بدله فی‌اخراج الدّود الشّیح فان لم یوجد فبدله جَعْدة.

۱. در *ترجمهٔ فارسی* ترمیوس. ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۰۹ از مقالهٔ دوم) در این

موضع «اصغر» دارد: «و قديکون ترمس برّیّ يشبه التّرمس البستانی غيرانه اصغر». در ترجمهٔ *فارسی* نیز چنین است: «و دیسقوریدس گوید یکی از انواع ترمس دشتی است و این نوع به هیأت خردتر باشد». ۳. در *ترجمهٔ فارسی صیدنه* اضافه دارد: «و حمزه گوید ترمس «کرسك مجری» را گویند یعنی باقلا مصری» (نسخهٔ موزهٔ بریتانی کرسك مجری). رجوع شود به ذیل باقلّی که در آنجا گفته است: «و فارسيّة التِرمس خوشك امحری و معناه الباقلّی المصری». ۴. القُطنيّة و القِطْنيّة حبوب الارض او ماسوی الحنطة والشعير والزبيب والتّمر و قيل هی الحبوب الّتی تطبخ كالعدس والخُلَر ای الماش والفول والدِجر ای اللوبياء والحمص لانّها تذخر فی البيت و تقيم زماناً جمع قَطانیّ.

۲۰۹. ترنجان[۱]

قال الدّمشقیّ هوالبادرنجبويه و سمّاها جالينوس مفرّحة القلب.

---

۱. رجوع شود به ذیل بادرنجبویه.

۲۱۰. ترنجبین = Alhagi Maurorum Tourn. یا Alhagi Camelorum Fisch.

قال الفزاریّ هوالترنجبين كانّه الطَلّ النّازل و بالعربيّة الشهد و ما سمعنابهذا و انّه بالرّوميّة[۱] جواسا سكر ایسُكّر الحاج. قال حمزه الحاج يسمّی بخراسان تر و بفارس ارود و باصبهان اشتر فيقولون اشترانگبين واظنّ انّ اشتر فی الحاج هوالبعير لانّه يسمّی اشترخار. و قال ايضا فی الحاج «الّذی يقع عليه الكشوث» والكشوث علی عدم اصله لاينزل وانّما ينبت ثمّ يلتوی علی ماقار به وينقطع عن الارض و قلّ مارأيناه متشبّثاً بالحاج. و قال ابوطالب المأمونی فی صفته

وسكّر ليس من الـــعَسْكَر[۲] بالمُخْرَج
ولا من القند علی النيـــــران بالمُنتَج
ابيض كالكافور او كـــالّلؤلؤ المدحـــرج

ان نحن شبّهنا ٭بالفانید قدکان هجی
وان حلفنا[۳] انّه طبرزد لم نَحْرَجِ
یعدّ فی الدّواء احیا نـامع الاهلیلج
فهو غذاء یغتذی وهو شفاء للشّجیّ
طلّ[۴] من السّماء یَهْمی[۵] فوق نبت العَوْسجِ
یسقط مثلَ اللؤلؤ الرّطبِ علی الفیروزج

[۴۲ب] قال ابوحنیفة من اجناس المغافیر الترنجبین وانّما هو یقع علی||شوك ولذلك یکثر فیه الشّوك حتّی یُتَّقی منه. قال محمّدالسّوقاباذی المنّ کان ینزل علی بنی اسرائیل کالثّلج و قیل کخبز مدقّق و قیل هوالترنجبین کما قیل هوالزّنجبیل وهو قول مردود.

۱. گمان می‌کنم صحیح «بالهندیّه» باشد و «بالرّومیّه» اشتباه کاتب اصلی بوده باشد. به گفتهٔ پلاتس در *فرهنگنامهٔ هندی و اردو* (ص ۳۹۴) «جواسا» گیاه خارداری است که نام علمی آن Hedysarum alhagi یا Alhagi maurorum است که چارپایان و شتران آن را می‌چرند و مردم از آن تتّی (دیوار چوبی) درست می‌کنند. بنابراین جواسا همان حاج یا «تر» است به هندی و «جواساسکر» ترانگبین است. نیز رجوع شود به کریموف، ۳۱۷. ۲. در *یتیمة الدهر* (ج ۴ ص ۱۷۷): «لیس من السُّکّرالمستخرج» و آن علاوه بر اختلال وزن فاقد معنی است. «من العسکر» یعنی از «عسکر مُکْرَم» از شهرهای خوزستان. خوزستان از مراکز تولید شکر بوده است. ۳. در *یتیمة الدهر* (موضع مذکور): «ولو حلفت انّه طرزه». در متن ما: «وَإنْ حلف». به عقیدهٔ من به‌دلیل «لم نحرج» باید «ولوحلفنا» باشد. ۴. در *یتیمةالدهر*: «ظلّ» و آن درست نیست. ۵. در *یتیمةالدهر*: «یهوی».

۲۱۱. تریامان[۱] εὐπατώριον = Agrimonia Eupatoria L. یا Eupatorium cannibinum L.

هو اغافت من غیر شبهة و وصفه الرّازی انّه حشیش علی رأسه ورد کالبنفسج فی لونه و شکله اکبرمنه مرّالمذاقة

۱. در *برهان قاطع* ترباامان به ضم تا و با باء ضبط کرده است: «به یونانی نام گلی است

لاجوردی و برگهای آن دراز می‌باشد و گل و شاخ و برگ آن همه تلخ است و آن را غافت بر وزن آفت نیز گویند و به‌جای بای ابجد یای حطی هم آمده است.»

۲۱۲. تراب الذّهب و الفضّة

بالرّوميّة كرسقلا[۱] و بالسّريانيّة دقيقا ذهبا و دسِما

۱. باید کروسوس χρυσός باشد.

۲۱۳. ترم[۱]

هوالجنبيل من البقول المستعمل احدّ من السّيسَنْبر.

۱. کریموف (۳۱۸) حدس زده است که «توم» باشد. توم یا thymus به گفتهٔ لوو (نامهای گیاهان به آرامی ص ۱۸۱) همان «حاشا» است که از انواع پونه‌ها است. حاشا را با صَعْتَر یکی دانسته‌اند (*مایرهوف بر موسی‌بن میمون* (شمارهٔ ۱۵۷)) و *تحفهٔ حکیم مومن* که جنبیل را صعْتر گفته است.

۲۱۴. ترمشیر =.Origanum dictamnus L

قال حمزة هو نبت و لِلَبَنِه رُبٌّ طيّبة يسمّى مشك[۱] ترمشير.

۱. باید مشکطرامشیر باشد که در شمارهٔ ۹۹۷ مذکور خواهد شد.

۲۱۵. تُفّاح μηλεα =.Pirus malus L

هو بالبستانىّ[۱] اعرف و بالمجلوب من الشّام اشهر. و قيل فيه انّه لايوجد له رائحة ولاعذوبة طعم فى جبل لبنان مثل مايوجد بالعراق. و لِلْاَهلىّ انواع فى كلّ بقعة كثيرة جدّا. و قيل انّ بشيراز او بناحية اصطخر تفّاح نصفه حلو و نصفه حامض كلاهما فى الغاية ورُبّه بالرّوميّة ادروميلن[۲] و بالسّريانيّة حمراد حزّورى[۳]. قال حمزة هو بالفارسيّة مى‌سيب. قال ابوالخير فى‌حواشى بولس

قيبورا اسم بلد ينسب اليه ماء[۴]التّفاح. و سمّی جالينوس البرّیّ منه هبيمليون[۵]. و كنت اری فی جبال كشمير تفّاحاً لم يخالف الاهلیّ الّا بكثرة الشّوك المانع عن اجتنائه. و قدقال الخوز فی برّيّه انه الزّعرور. و قال اطيوس هو نوع من الفوتنج ينبت بين الصّخور يفرك و يؤكل بالملح و يسمّی بالموصل تفّاحا برّيّا. و ليس لتمثيله وجه فانّ تشبيه الشیّٔ بالشیّٔ امّا ان يكون بالصّورة وامّا بالشّكل و امّا بعرض من الاعراض ظاهر فيه.

---

١. در اصل: «البستانی» و آن در سياق عبارت درست درنمی‌آيد. ٢. در اصل: «اذروميلی». رجوع شود به كريموف ٣١٩. ٣. در اصل حزوزی (رجوع شود به‌همان موضع). ۴. كلمهٔ «ماء» در اصل به صورت الف با اندكی برآمدگی در پايين نوشته شده است. من آن را جز «ماء» نمی‌خوانم. ۵. هبيمِليس در لوو (*نامهای گياهان به آرامی*) ص ٢٨٨. تفّاح برّی را كسان ديگر نيز زعرور گفته‌اند و شجرةالُدبّ نيز خوانده‌اند (همان موضع)

٢١۶. تفّاح[١]مائی Mηδικον μηλον = .Citrus Medica L

قال ابن ماسه هوالاترجّ واظنّ انّ هذه تسمية لايتّصل بالاترجّ. و قال ديسقوريدس فی جَبَلِيّهِ انه اترجّ يحمل السّنة كلّها و ثمرته طويلة غير مستوية الخارج مذهّب اللّون طيّب الرّائحة والحبّ فی جوفه كحبّ الكمثری.

---

١. دربارهٔ اينكه تفّاح مائی همان تفّاح ماذی يا مادی است رجوع شود به حاشيهٔ شمارهٔ ٢ بر اترجّ.

٢١٧. تفّاح الجنّ μανδραγορας =.Mandrgora officinarum L

لم يشيروا اليه اشارةَ تعريفٍ وانما هو فی‌الادوية المفردة لجالينوس. قال ابن‌البطريق البرودة بالقوّة كالّتی فی شبيه البنج‖و تفّاح الجنّ. و قال سَمّی [١۴٣آ]
اليونانيّون البرص باسم شجرة الجنّ لانّه فی‌المنظر يشبه لون ظاهر ورقه يشهدله انّها بالفارسيّة تسمّی ديودار و اسبيذدار ايضا. و قال قسطا هوالسّابيزج

وهو اللفّاح و القاتل منه بزره. و عَدَّت قلوبطرة تفّاحَ الجنّ من السّموم.

۲۱۸. تفّاح[۱] الدّبّ Crataegus Azarolus L. = ἐπιμηλὶς یا C. sinaica

هذا من تلك المجاهيل وهو بالرّوميّة فقوميلاس[۱].

۱. اگر تفاح الدّب همان شجرةالدّب یا زُعرور باشد یونانی آن همان هپیملیس است که در حاشیهٔ ۵ از ذیل تفّاح ذکر آن گذشت.

۲۱۹. تمر = Phoenix dactylifera L.

بالسّريانيّة تمرا و ايضا بلوطى صقلا[۱]. قال ابوالخير انّ جالينوس يسمّى التّمر تمرا والثّمرة النخليّة و ثمر النّخل و بلوط النّخل. قيل التّمرالمصرى يابس والّذى يكون بناحية قرية اريحا[۲] من فلسطين ليّن رطب حلو و يُسَمِّى الخوزِىَّ و سايرها فيما بينهما. واليابس منه بسجستان يسمّى القصب و لَيِّنَه الدّقل والّذى بينهما يسمّونه نرم خشكه[۳]. والنّخل حيث ما كثر وازدحم و خدم كسواد العراق و ناحية البصرة فانّه مركّب من اجناسه انواع امّا بقصد و امّا باتّفاق ولا يزال يكثر بالتركّب على الايّام. و لذلك عدّدت انواع التّمور بالبصرة مرّة فازدادت على ثلاثين و هذه احوال سائر الثّمار من مثل الاعناب و غيرها. و يكثر فى كتب الطّبّ ذكر تمر هَيْرون ولم احصل من تحقيقه على شئ[۴]. قال ابوحنيفة الدّقل المجهول من النّخل كلّه والعجوة والبرنىّ[۵] خيار تمور الحجاز واللّينة[۶] سائرها. والعجوة مثل السّهريز بالعراق و اصل الاسم فارسىّ[۷]. والجلف الفحال من النّخل وهوالذّكر منها. والُجمّارُ لبّ النّخلة الابيض فى قمّتها وهو قالبها و قلبها.

۱. در ترجمهٔ فارسی: بلوطمیقلا. کریموف به نقل از *لغت سریانی بارهلول*: بلوطی دقلا. ۲. «اریحا

بالفتح ثمّ الکسر و یاء ساکنة والحاء مهملة لغة عبرانیّة: مدینة الجبّارین فی الغَوْر بینها و بین بیت المقدس یوم» (*مراصد*). ۳. در اصل: نرم خشکیر. اصل مطابق با ترجمهٔ *فارسی* است. ۴. در حاشیه در این موضع نوشته است: قیل تمر هیرون احمر صغیر فیه نواة لطیفة دقیقة صغیرة. در *المخصّص* (ج ۱۱ ص ۱۳۳) آمده است: ابوحنیفة: الشّدن ضرب من التّمر و کذلك الهَیْرُون والهَنم. ۵. در *المخصّص* (موضع مذکور): ابوعبید: تمر بَرْنی و بُرنیّ. و باز می‌گوید: البُرنی والبَرْنیّ فارسی انّما هو بارنی البارالحمل و نیّ تعظیم و مُبالَغَة! ۶. *المخصّص* (ج ۱۱ ص ۱۳۲): ابوحنیفة: اللّینة من النّخل مالم تکن عجوة او برنیّة. ۷. *المخصّص* ابوحنیفة: «تمر سهریز و سهریز مأخوذ من حمرة اللّون». پس سهریز باید سرُخیز (سُرخیج) باشد.

۲۲۰. تِمْساح = Crocodylia

قال ابن زکریّا هوالوَرَل الاّ انّه یعظم جدّا فی الماء حتّی یبلغ ستّین ذراعا و یلقّب بمصر ابوقشرة وهو یفترس و یختطف ولایمکن انساناً او ماشیةً ان یقرب من الشّطّ بِاَشمونی[۱] من مصر و بحذاه قریة الصّبا لایقربه تمساح. و قال ان وقع الیه ایّام المدّ بقی منقلبا علی ظَهْره لایمسك نفسه و لاعب به الصّبیان حتّی یجوز حذاء القریة. و قیل انّ امره عند فسطاط مصر کذلك. والمشهور عندالعام انّه یدفیٔ البیض فی الشّطّ و یحضنها فماتبعه فهو تمساح|| و ما ذهب الی البرّ فهو [۴۳ب] اسقنقور. قال بولس بدل شحمه شحم الکلب البحریّ.

۱. در اصل: اسمونی

۲۲۱. تنکار[۱] =Borax

قال الرّازی انّه مصنوع و صنعته ان یؤخذ ملح القلی و ثلاثة امثاله بورق مصفّی یطبخ بمایغمره من لبن الجوامیس حتّی ینعقد. و قال ایضا ملح القلی مع ثلاثة نطرون وهو ما احمرّ من بورق الخبز یطبخ بلبن بقر وجوامیس حتّی ینعقد ثلاث مرّات و یجفّف. و قال ایضا ملح قلی و نطرون و بورق مصفّی و ملح اندرانی[۲] و ملح البول والنّوشادر بالسّویّة یطبخ مسحوقا بلبن بقر

اوجواميس و يجفّف و يعاد عليه العمل ثلاث مرّات ثمّ يعلق فى‌الشّمس اربعين يوماً حتّى يرشح دسمه. قال الارجانى منه معدنى و منه معمول. و قال صاحب النخب هو معدنىّ و يعمل من ملح القلى و البورق اذا طبخا بلبن الاتن حتّى ينعقد فلايتخلّف عن المعدنىّ. و فى كتاب الاحجار انّه ملح فيه بورقيّة و شئ من مرارة و معدنه على ساحل‌البحر. قال اطيوس هولزاق الذّهب منه معدنى و منه معمول. و كتب بعض من اعوّل عليه فى‌البحر عن مثل هذه الاشياء حاكيا عن‌الهند انّ الرّماح الّذى يعمل الطّباشير منها حمر قانية و انّ التنكار يسيل منها وقت الاحراق. و قال بعضهم انّه زبدالماء اذا بلغت الاودية به الى ناحية مالوا. و قيل ايضا انّه طين ذلك الموضع يستحيل تنكارا والهند يتشاءمون به حتّى لايتركون وفده يرافق الرّفقة ولايذكرون له علّة. و فى مسائل ثاوفرسطس انّ التّنكارالّذى يلصق به الذّهب يصعب احتراقه من بين الاشياء الرّطبة للزوجته و كثرة الجزء الارضىّ فيه. و قال فى موضع يوجد على شجرالبّلوط اكثر بعدَاَنْ قال فى صَنْعَتِهِ[۳]

---

۱. مایرهوف در شرح بر موسی‌بن میمون گوید تنکار نوعی بورق یا ترا بورات دوسود tetraborate de soude ناخالص است که در لحیم کردن فلزات به کار می‌رود و نام یونانی آن «خروسوکول» chrysocolle به همین مناسبت است (شمارهٔ ۳۸۳). ۲. شاید: الذّرآنی. «الذرآنی بالفتح و یحرّك الملح الشدید البیاض یقال ملح ذرآنیّ». *اقرب الموارد*. ۳. فورمول شیمیایی تنکار به گفتهٔ کریموف ذیل همین شماره: $Na_2B_4O_7 . IOH_2O$.

۲۲۲. تَنّوم = Cannabis sativa L.

شجر ينبت فى بلاد دمثة فى طول ذراع و ورق غبر و ثمر كالشّاهدانج. قال الخليل هو شجر له حمل صغار على خلقة حمل الخِرْوَع يتفلّق[۱] عن حبّ يأكله اهل البادية و كيف مازالت الشّمس تبعتها باعراض الورق. و قيل التّنوم شجرة كثّة تنبت فى‌البطاح ورقها كالدّينار و اذا يبست اسودّت و اذا فركتها و

هی خضراء سوّدت یدك و ماؤها غراء یغری بهاالنّبل. و قیل شجرة غبراء یأکلها||النّعام والظّباء شبیهة فی‌عرض الورق بورق العنب و ثمرها اسود [۱۴۴آ] یسوّدالید. و قیل هو شهدانج البرّ و بعُصارَته یصبغ الجلود لذلك.

۱. در اصل: یتعلّق. اصلاح از *لسان العرب* (ذیل تنّوم در تنم).

۲۲۳. تَنْعیمَه

وهی شجرة عظیمة مثل الضَّبرة لاثمرلها خضراء غلیظة السّاق لاینبت الّا علی ماء. و قیل لاظلّ کظلِّ التّنعیمة والضَّبر والحجر. و قال ابوحنیفة ورقها کورق السِّلق.

۲۲۴. التّلبینة[۱] والتّلبین

الاردهالج[۲].

۱. در اصل تنبینه و تنبین خوانده می‌شود که درست نیست. در *لسان العرب* (ذیل لبن) گوید «والتّلبین حَساً یتخّذ من ماءالنّخالة فیه لبن... و فی حدیث عائشة... التلبینة مجمّة لفؤادالمریض... قال عثمان التلبینة الّذی یقال له السّیوساب». در این جملهٔ اخیر درست سبوساب یا سپوساب است که درست ترجمهٔ فارسی ماءالنّخاله است. ۲. *برهان قاطع*: آردهاله به های به الف کشیده و فتح لام به معنی آردتوله است که آش کاچی مانند باشد. و در ذیل آردتوله گوید: آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آن را به عربی سخینة گویند.

۲۲۵. توتیا

قال الفزاری هو بالسّندیّة والهندیّة طتور[۱] فمنه اخضر علی لون عنق الطّاوس یسمّی بالفارسیّة سنگ مس و بالرّومیّة دهنج و بالسّندیّة والهندیّة[۲] مورکربیون و منه لون ابیض ینسب الی کرمان وهو بالسّندیه والهندیّةسنگ طتو. و لون اخر یتّخذمنه مثل اسورة النّساء و خزرات التّزیین لاعناق الدّوابّ وهو لون

من سنگ طتو. و امّا الکرمانیّ فلونه لون قشرالجوز مشوك الخارج کاسنان جوز ماتل. و امّا اصحابنا فقالوا انّ الهندیّ منه نوعان ابیض طباشیری تسمّیه الهند توته شکلّه[۳] وهوالاجود یلتقط من خلل التّراب والثّانی اخضر زنجاریّ یسمّونه توته شایله و بعده الکرمانی نایزات و یعرف بالبصریّ ثمّ الطَّبَسی. و فی کتاب النخب انّ منه معدنیّ و مولّد و کلّه من الاسرب والهندیّ الابیض الرّقیق اشرفها والجَشَریُّ[۴] علی مثال قِطَع اِلمِسَنّ والمرازبی[۵] المعمول بطبس انابیب یحملون طینا معروفا الی أُتون کالبیت منصوب فیه اوتاد طین و لیوقد تحته فینعقد توتیا علی القوالب من بخاره. و ذکر بختیشوع بن عبدالله التّوتیا المرازبی فقال هو مثل قشرالبیض خفیف وهوالاجود و فی متن کتاب بولس نیمقولس[۶] و لابی‌الخیر علی‌الحاشیة سمقولیقس وهوالتّوتیا.

---

۱. چنین است در اصل و ظاهراً به دلیل سنگ طتو و توته طتو درست است. در *لغت‌نامهٔ هندو و اردوی* پلاتس (۳۱۰) تتهه tuttha است که آن را به blue vitriol یا کات‌کبود ترجمه کرده است و نیز آن را سولفات مس خوانده است. ۲. در حاشیه: والهند مورکزیبون و منه لون ابیض ینسب الی کرمان وهو بالسندیّة... ۳. در اصل بشکله. شُکل و شُکلّه در هندی به معنی سفید است (پلاتس، ۷۳۱). ۴. این کلمه را به گونه‌های مختلف خوانده و ضبط کرده‌اند، امّا درست همان جشری است که در متن آمده است. در *لسان العرب* (مادّهٔ جشر) آمده است: «الجَشَر حجارةٌ فی‌البحر خشنةٌ... الجَشَرُ مایکون فی‌سواحل البحر و قراره من‌الحَصی والاصداف یلزق بعضها ببعض فتصیر حَجَراً تنحت منه الارحیة بالبصرة لاتصلح للطّحن ولکنّها تُسَوّی لرؤوس البلالیع». پس جشر به طور کلی سنگ خشنِ زبری است و این با گفتهٔ مصنّف: «علی مثال قِطَع المِسَنّ» (مانند تکه‌های سنگ فسان) کاملاً سازگار است. ۵. چنین است در اصل و باید درست آن مرازیبی باشد. مِرزاب به معنی میزاب و ناودان است و جمع آن مرازیب است. اینکه مصنّف می‌گوید در طبس به شکل لوله‌ها درست می‌کنند با معنی مرازبی یا مرازیبی سازگار می‌شود، رجوع شود به توتیای نایژه و توتیای ناوچه در *عرایس الجواهر* نشر ایرج افشار. ۶. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس شمارهٔ ۵۸ از مقالهٔ پنجم): بمفولقس πομφὸυξ .

۲۲۶. توبال النّحاس[۱]

هو بالرّومیّة کلقیطیس[۲] و بالسّریانیّة هبابا[۳] نحاشا و بالفارسیّة تول برنج.

قال الفزاریّ هو بالسّندیّة کرماشا و بالفارسیّة بوستهٔ مس. قال صهاربخت
[۴۴ب] قوّته الطف من قشور النّحاس||و قال حنین هوالطف من النّحاس المحرق و من
قشوره. والتوبال هوما یسقط من القشور حین یضرب الحدید و غیره.

۱. در برهان قاطع با باء و پ هر دو ضبط شده است. در ترجمهٔ فارسی: توفال ۲. در یونانی کلخوس به معنی مس است و لپیس به معنی پوسته است. پس باید کلخوس لپیس χαλκοῦ λεπίς باشد. ۳. در ترجمهٔ فارسی: هبابا دنحاسا.

۲۲۷. توذری ἐρύσιμον = Sisymbrium officinale Scop. یا Erysimum officinale L.

هو بالهندیّة و بالسّریانیّة طوذریك، قال ابوالخیر فی حواشی بولس التودریج بالیونانیّة هری سمون و بالسّریانیّة اکتر[۱] وهو حبّ یکون بالشّام. والتّودری معروف وهو بزر مثل القرقیس وهو نوعان الاحمر والاصغر و فیها براقة و یحمل من ابیورد. و قیل انّه بزر الفُوَّة والفُوّة فی غیر ابیورد افشی واجود.

۱. کریموف آن را با اسحاره ασχυρον (اسخرون) یکی دانسته است (کریموف ۳۲۹). در برهان قاطع ذیل اسحاره گوید: اسحاره با حای بی‌نقطه بر وزن گهواره به لغت رومی دوایی است که آن را تودری خوانند و آن چهار نوع می‌باشد: زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد باشد...

۲۲۸. توث Morus alba L. و M. nigra L.

النّحویون یقولون توت بتائین. و قال الاصمعیّ انّه بالثّاء فارسیّة و بالتّاء عربیّة. و قال بعض الاعراب وهو متداول[۱]

لروضة من ریاض الحَزْن اوطَرَفٌ　　من القُرَیَّةِ جُرْدٌ[۲] غیر محروث
اشهی واحلی لَعْینی اِنْ مررت به　　من کرخ بغداد ذی الرُّمّان والتّوثِ

و یقول[۳] ابن خالویه هوالتّوت بتائین[۴] ولاالتّوث بثائین[۴] ولاالتّوذ. و قال ابوحنیفة التّوث هوالفِرصاد. و امّا مانعرفه فانّ التّوت هوالابیض الیقق الکثیر

النِّهاية فی الحلاوة یشوب انواعه الّتی تحته حمرة یزداد الی ان یبلغ الی قریب من الحلوکة. و امّا الاحمر الضّارب الی السّواد المنسوب الی الشّام فالتّوت یعمهما و لذلك یلحق بالشّامیّ للتّمییز «خَرْ» فیقال خَرتوت ولایمکن ان یفضل الامرفیهما من قول <القائل[۵]>

یسعی بها ذو تومتین منطّق   قَنَأَت انامله من الفِرصاد

قال صاحب الیاقوتة «انامله من الفرصاد» ای التّوت الشامیّ؛ ولامن قول ذی الرّمّة

کانّما نفض الاحمال ذاویة[۶]   علی جوانبها الفرصاد والعنب

فانّ الانامل یقنو من کلّ واحد من الشامی واحمر غیره ونعلم ان الّذی <عناه[۷]> ذوالرّمّة لیس بشامیّ. و جالینوس یسمّی الخرتوت قیراطیا. و قال بولس بدل عصارة التّوث ورق العُلَّیق.

---

۱. یعنی این اشعار میان مردم متداول است. ابوحنیفه (شمارهٔ ۱۲۷): ورَواه النّاس. ۲. ابوحنیفة: حَزْنٌ؛ اصل مطابق با روایت *لسان العرب* است (ذیل توت) قائل این اشعار محبوب بن ابی العَشَنَطّ النهشلی است (*لسان العرب* ذیل توت). ۳. در اصل: و یقال؛ ۴. در هر دو مورد بی نقطه و مصحّف است. به قرینه باید اوّلی بتائین و دومی بثائین باشد. ۵. در اصل «القائل» را ندارد و بی آن معنی درست نیست. اما قائل الاسودبن یعفر است (*لسان العرب* ذیل فرصد) و در شرح آن گوید: «الهاء فی قوله بها تعود علی سُلافَةٍ ذکرها فی بیت قبله. والتّومَة الحبّة من الدّرّ والسّلافة اول الخمر والغوادی جمع غادیة وهی السحابة الّتی تاتی غُدْوَةً». در اصل: دومتین. و کلمهٔ منطّق را در اصل ندارد. ۶. در اصل: آوِنة. متن از *دیوان ذی الّرمة* (ج ۱، تصحیح عبدالقدّوس ابوصالح ص ۸۵) اصلاح شد. در *لسان العرب* (ذیل فرصد). در شرح این بیت آمده است: «اراد بالفرصاد والعنب الشجرتین لاحملها. اراد کانّما نَفَضَ الفِرصاد احمالَه ذاویةً [illegible] علی الحال، والعنب کذلك. شبّه ابعار البقر بحبّ الفرصاد و العنب». ۷. کلمهٔ «عناه» را بحدس افزودم. بی آن و نظایر آن معنی درست نمی شود. ۸. در *ترجمهٔ فارسی* گوید: «خرتوت را که او را در بعضی مواضع توت شامی گویند و بلغت رومی اسکامینن گویند». لوو در *نامهای گیاهان به آرامی* (ص ۳۹۵ و شمارهٔ ۳۳۸) سوکامی نوس آورده است و در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (شمارهٔ ۱۴۲ از مقالهٔ اول) سوقامینس. ۹. در حاشیهٔ *منهاج البیان* ذیل توت که قطعاً از صیدنه گرفته و خلاصه کرده است چنین آمده است: «التّوت النحویون یقولون بتائین، الاصمعیّ بالتاء عربیّة و بالثاء فارسیّة و قیل هوالتّوت والتّوذج هوالفرصاد و امّا مانعرفه..... و یسمّی الخرتوذ قیراطا» نقل قول اصمعی در *ترجمهٔ فارسی* نیز آمده است.

۲۲۹. تین Ficus Carica L. = σῦκα

هوالبلس ایضا. قال الاهوازی هوبالرّومیّة صیکة و کلّ ثمرة فانّه یتقدّمها زهره من مواضع مفروضة و اوقات معلومة سوی التین فانّه لازهرة له و یخرج[۱] من السّاق کمایخرج من الغصن عندالمعاطف وادهان الاشیاء فی لُبّها دون التین و سِوی الزّیتون و لذلك فرقاً فی الذکّر قالوا فی الُجمیز انّه بمصر صغارحمر و قیل هوالتین البرّیّ و قیل خارجه یُشْبِه الکُمثّریٰ و داخله التّین یحمل فی السّنة مرّات بحیث لاینقطع الاّ شهراً[۲] فی السّنة و فی داخله حیوان یظنّ انّه براغیث یقفز اذا شقّ وانّما هی طیّارة. و قیل شجرة عظیمة تشبه التّین کثیراللبن ورقه کورق التّوت و یثمر اربع مرّات و لیس فی ثمره حبّة وهو احلی من التین المسمّی اصمّ ولاینضج[۳] الاّ ان یشرط[۴] بالحدید و کانّه لیس فی الاصمّ حلاوة لانّ دیسقوریدس یسمّی الُجمیزْ تینا احمق لضعف[۵] طعمه والّذی بالشّام فاحلی و خاصّة الرّملی. و قیل من النّبات مایدوم حمله کالّتین و منها ما یحمل سنة و نحن نری کالّزیتون و ما سمعنا مثله الاّ فی العفص والبلّوط.

تین[۶] اهوازی گوید انجیر را بلغت رومی صیکه گویند و جملهٔ میوه‌ها را جز انجیر نخست شکوفه بیرون آرد انگاه از میانهٔ شکوفه میوه پیدا کند مگر انجیر که او را گل و شکوفه نبود و میوهٔ او از شاخ بیرون آید بی‌سابقهٔ شکوفه و روغن جمله حبوبات در مغز باشد نه در میوه مگر زیتون که روغن او در میوهٔ او باشد نه دَرْ دانهٔ او. و هر حیوانی که بود در وقت علف خوردن و نشخور زدن فكّ زیر جنباند مگر نهنگ که فكّ زَبَرین جنباند. و چنین گویند که در زمین مصر نوعیست از انجیر که به هیأت خردتر باشد از انواع انجیر و او را جُمَّیْز[۷] گویند و ابن ماسه[۸] گوید این نوع انجیر دشتی است و ابومعاذ گوید بیرون او به امرود مشابهت دارد و میانهٔ او به میانهٔ انجیر و در سالی بارها انجیر بارآورد و میوهٔ او در سالی منقطع نشود مگر یك ماه و در میانهٔ او

باندازهٔ کیك[۹] جانوران باشند و چون شکافته <شد> جستن گیرند چنانکه کیك و چون هوا در ایشان اثر کند بپزند. دیسقوریدس گوید درخت او بزرگ باشد و بدرخت انجیر مشابهت تمام دارد و در سالی چهار کرّت بارآورد و در میانهٔ او دانه نباشد و از انجیری که عرب او را اصمّ گوید شیرین‌تر باشد و پخته نشود تا او را بکارد سوراخ نکنند و در طعم او حلاوتی نبود و بآن جهت که مزهٔ او ضعیف است دیسقوریدس او را تین احمق گوید و این دلیل کند برانکه طعم انجیری که او را عرب اصمّ گوید ضعیف باشد زیرا چه جُمَّیْز را در طعم بر اصمّ ترجیح کرده است و گفته است جُمَّیْز با ضعف طعم از اصمّ زیادتست در طعم و انجیر شام در طعم و حلاوت زیادتست خاصّه انجیری که در زمین رمله است از فلسطین. نیقولاوس[۱۰] گوید نوعی از درخت آنست که بار او دایم بر او باشد و منقطع نشود چنانکه انجیر و منقطع شود چنانکه زیتون. و ابوریحان گوید انجیری که او را علك بسیار بود و عسل بسیار او را شاه انجیر گویند و بر این مقدار در تعریف او زیادت نکرده است و گوید انجیر کوهی که نبات او بر روی زمین منفرش باشد مجاورت او سودمند است درخت انجیر بستانی را چنانکه درخت کُنار[۱۱] مر درخت زیتون را که در یك موضع نشانده شوند. و انجیر وزیری را به ابن الزّیّات نسبت کنند و منبت او در سامرّه بوده است در اصل و طایفه‌ای که میوهٔ او را بدیدند بفرمودند تا او را بانجیر حلوانی وصل کردند و بعد از وصل چون انجیر بارآورد او را بوزیری تعریف کرده‌اند و از انجا او را ببغداد نقل کردند و در بغداد نیز او را به وزیری تعریف کردند. ابوحنیفه گوید سَوْقَم[۱۲] درختی بزرگست و میوهٔ او به انجیر مشابهت دارد و جرم او صلب باشد و چون او را به کف بمالند لون او بزردی مایل شود و نرم گردد و در طعم او به کمال رسد شیرین و این نوع میوهٔ عظیم لذیذ بود و عادت آن باشد که او را به نزدیك

یکدیگر تحفه فرستند. و ابوزید گوید سوقم درختی است که به درخت بید مشابهت دارد. و ثعلب از ابن الاعرابی[۱۳] حکایت کند که از غرایب درختی که منبت او در بیابان باشد درخت زنابیر است و یکی را ازو زِنْباره و زُنبوره و زِنبیره گویند و او نوعیست از انواع درخت انجیر و او را حلوانی گویند.

---

۱. از این قسمت تا آخر مادّهٔ تین و تمام موادّ حرف ثاء و موادّ حرف جیم تا قسمتی از جندبیدستر از نسخهٔ اصل افتاده است. مادّهٔ تین را در حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق ب ۶۵) به اختصار آورده‌اند و من بقیّه را از آنجا نقل کردم. ۲. در اصل: «مثمرا» و آن در اینجا بی‌معنی است. از روی ترجمهٔ فارسی اصلاح شد. ۳. در اصل «ینقلع» و متن از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۴۳ از مقالهٔ اوّل) اصلاح شد. ۴. در اصل خوانده نمی‌شود. متن از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (موضع مذکور) اصلاح شد. ۵. در اصل: «لضروب». متن از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (موضع مذکور) اصلاح شد. ۶. قسمت فارسی تین از روی *ترجمهٔ فارسی* (نسخهٔ موزهٔ بریتانی) اینجا نقل شد. نسخهٔ مجلس مقداری انداخته است و نسخهٔ مغنیسا مقداری زیاد افتادگی دارد و مادهٔ تین از آن جمله است. ۷. در اصل: همه جا: «حمیر». ۸. در اصل: «حاسه». ۹. در اصل، همه جا: «کبك»! ۱۰. در اصل: «مقولاوس». ۱۱. در اصل: «کلنار». ۱۲. در اصل: «سرقم». قال ابوحنیفة السّوقم شجر عظام مثل الاَثْاَب سواء غیر انّه اطول طولاً من الاثأب و اقلّ عرضا منه وله ثمرة مثل التّین و اذا کان اخضر فانّما هو حجر صَلاَبةً فاذا ادرك اصفرّ شیئاً و لانَ و حَلا حلاوةً شدیدةً و هو طیب الرّیح یتهادی» (*لسان العرب* ذیل سقم). ۱۳. «قال ابن الاعرابی من غریب شجرالبرّ الزّنابیر واحدتها زِنْبیرة و زِنْبارَة و زُنْبورة وهو ضرب من التّین و اهل الحَضَر یسمّونه الحُلوانی» (*لسان العرب* ذیل زنبر). و در همانجا از درختی به نام زُنبور که به بزرگی چنار است و میوه‌ای به بزرگی زیتون دارد و بسیار شیرین است سخن می‌رود. شاید این زُنبور و زنبورهٔ منقول از ابن‌الاعرابی یکی باشد.

حرف الثّاء

۲۳۰. ثامر[۱]

لیث[۲]گوید ثامر گل حُمّاض را گویند و لون او سرخ باشد و درین معنی رجز گفته‌اند. قال الرّاجز «من علق کثامرالحُمّاض»و گوید عرب نوعی از تره‌ها را که لون او سرخ است حُمّاض گوید و قوّت حُمّاض در حرف حاء گفته شود انشاءاللّه.

۱. از ترجمهٔ فارسی (نسخهٔ موزهٔ بریتانی). ۲. «والثّامر نورالحُمّاض و هواحمر... و یقال هواسم لثَمره و حَمْلِه» (لسان‌العرب ذیل ثمر).

۲۳۱. ثَجیر[۱]

ثجیر را بزبان رومی اُبوفیکس گویند و اُبواصطافیلس نیز گویند و بلغت سریانی ثفلا گویند.

۱. «الثّجیر ما عصر من العنب فَجَرَت سُلافته و بقیت عصارته فهوالثّجیر و یقال الثجیر ثُفل البسر یخلط بالتمر فینتبذ.. والثّجیر ثُفل کلّ شئٔ یُعْصر والعامّة تقوله بالتّاء» (لسان‌العرب ذیل ثجر).

۲۳۲. ثَغام = Atractylis gummifera L.

گفته‌اند نبات ثغام[۱] از نباتی که عرب او را حَلی[۲] گوید و پارسیان او را سپیدگیاه[۳] گویند باریکتر است و ضعیفتر و باو مشابهت دارد و لیث گوید ثغامه نباتیست با ساق و سر او بسر شیخ[۴] مشابهت دارد و شکوفه و میوهٔ او

سپید باشد و سپید شدن موی را از پیری باو تشبیه کنند و حسّان بن‌ثابت درین معنی شعر گفته است و آن اینست شعر

اِمّا تَرَی رَأْسی تغیّر لونه   شَمَطاً فَأَصْبَحَ کالثغام المُمْحِلِ

و ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که ثغام درختی است که نبات او سپید باشد چنان برف و درین معنی شعری ایراد کرده است:

اذا رایت صَلَعا فی‌الهامَة   و حَدَباً بعد اعتدال القامَة

و صار رأس‌الشیخ کالثَّغامَة   فایْأَس من‌الصِحَّة والسَّلامة

۱. «الثّغام بالفتح نبت علی شکل الحلی وهواغلظ منه و اجلّ عوداً» (*لسان‌العرب* ذیل ثغم). ۲. در اصل: خلی. ۳. در *لسان‌العرب* (موضع مذکور): و یقال له بالفارسیّة «درمنهٔ اسپیذ» ۴. در اصل: شیح. «الثّغامة نبات ذوساق جُمّاحَتُهُ مثل هامةالشّیخ «*لسان‌العرب* موضع مذکور).

۲۳۳. ثلج[۱] صینی

ثلج[۲] صینی را از بلاد چین بعراق برند و لون او نیك سپید بود و ذرایر او چون غبار باشد در غایت لطیفی و خردی و او را در انواع سرمه‌ها بکار برند.

۱. از *ترجمهٔ فارسی* نسخهٔ مب (موزهٔ بریتانی). ۲. ثلج الصین را ملح الصین نیز خوانده‌اند و آن را زهرةاسیوس نیز گفته‌اند. آنچه دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۲۴ از مقالهٔ پنجم) سنگ اسیوس λίθος Ἄσσιος خوانده است نیز همین است و آن را با بارود یا شوره یکی دانسته‌اند (*ابن‌البیطار ترجمهٔ لکلرك* ذیل اسیوس و ثلج صینی؛ شرح *مایرهوف* بر *غافقی* شمارهٔ ۱۸۷). *برهان قاطع* در ذیل بارود گوید: با دال بر وزن و معنی باروت باشد که داروی تفنگ است و به‌لغت سریانی شوره را گویند که جزو اعظم باروت باشد و آن را نمك چینی هم گویند. دانشمندان در تشخیص سنگ اسیوس تردید دارند و آن را با آلونیت یکی می‌دانند. احتمال می‌رود که ثلج صینی و ملح صینی محرّف از یکدیگر باشند. من ترجیح می‌دهم که در اصل ملح صینی بوده باشد.

۲۳۴. ثوم Allium sativum L. = σκόροδον

ثوم را بلغت سریانی توما گویند و اهوازی گوید بلغت رومی او را اسکردا

گویند و آنچه دشتی باشد اسکردیون گویند و بسریانی ثوما دبرا گویند و پارسیان سیردشتی گویند. و حمزه گوید پارسیان مرانواع سیر را ببعضی از حیوانات تعریف کرده‌اند چون کلاسیر و روباسیر و موش‌سیر و چون به عربیّت معنی این الفاظ گوئی ثوم‌الغراب و ثوم الثعلب و ثوم‌الفاره باید گفت و در منقول مخلص آورده است که سیردشتی را مولیقنلس[۲] گویند.

۱. از *ترجمهٔ فارسی* نسخهٔ مب (موزهٔ بریتانی). ۲. شاید محرّف هوفیوسقردن (لوو، *نامهای گیاهان به آرامی* ص ۳۹۳).

۲۳۵. ثــومــون[۱] و ثــومــوس θυμος = Thymus capitatus Lk. et Hoffm.

دمشقی گوید ثومون نباتی را گویند که عرب او را حاشا گوید و در حرف حاء ذکر کرده شود.

۱. نقل از *ترجمهٔ فارسی* (نسخهٔ مب).

۲۳۶. ثَیِّل[۱] ἄγρωστις = Triticum یا Agropyrum repens Beauv. repens L.

ثَیِّل را پارسیان در بعضی مواضع فرزد[۲] گویند و در ماوراءالنهر و فرغانه کوم[۳] گویند و اوریباسیوس گوید ثَیِّل را بلغت یونانی اغزواطس گویند. و غلام ثعلب گوید ثَیِّل لِحْیَةالتیس را گویند و مثل این ثعلب از ابن‌الاعرابی نقل کند. و لیث گوید ثَیِّل نباتی است که در زمین درهم بافته شود. دیسقوریدس گوید که نوعی از ثَیِّل که برگ بسیار دارد حیوان را بکشد. و ترنجی گوید ثَیِّل نباتی است که بر زمین گسترده شود و هر شاخی ازو دراز شود و او را پیوندها بسیار بود و در بعضی مواضع نبات او دراز شود بشکل

رشته‌ها که او را بر هر موضع گرهها زده باشند و برگهای او باریك باشد و تا شاخ او درازتر شود برگ او که بر اوایل نبات او باشد خشك شود. و ابوحنیفه[۴] گوید ثِیّل را عرب نجم گوید و فارسیان مارنه گویند و مکرنه[۵] هم گویند و منبت او بر لبهای جوی بود و برگ او به برگ نبات گندم ماند جزانکه برگ ثِیّل کوتاه باشد و او بشکل بساط بر روی زمین گسترده باشد و بشکل نمد با همدگر بافته شود و باینمعنی عرب او را وَشیج[۶] گویند و جز در موضعی که آب بود نروید و او را ثِیّل گویند و عکرش و نجمه نیز گویند.

ثِیّل[۷] بالفارسیّة فرزد و هوالکثیرالورق یقتل المواشی اذا رَعَتْه... علی وجه‌الارض و یمتدّله عُقَد کثیرة و ربّما امتدّت اغصانها کانّها خیوط معقّدة دقیقةالاوراق مستطیلة و کلّما امتدّت الاغصان جفّت الاوراق الّتی دون ذلك الغصن. وهو فرش یذهب علی الارض البیداء و یشبکها کاللبد. و قیل الثّیل والعکرش والنجم واحد.

---

۱. نقل از *ترجمهٔ فارسی* (نسخه‌های مب و مج). ۲. «فُرُزْد به‌ضمّ اوّل و ثانی و سکون ثالث سبزه‌ایست در نهایت سبزی و تازگی و تری و آن را فریز نیز گویند...» (*برهان قاطع*). ۳. «کوم بضمّ اول بر وزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آن را اذخر گویند و بعضی گفته‌اند گیاهی است که در زمین شیار کرده پیدا شود و بیخ و ریشهٔ آن همچو نی باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است» (*برهان قاطع*). ۴. و قال بعض الرّواة الثّیل نبات یشبك الارض وهو بالفارسیه مارله؛ الثّیل هوالّذی یقال له بالفارسیه ریز» (*ابوحنیفه* ۱۴۹). مارنه بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهی است که آن را به‌عربی لحیةالتّیس گویند. پس *برهان قاطع* در این‌مورد اصل ما را تأیید می‌کند. و مارلهٔ مذکور در *ابوحنیفه* شاید محرّف باشد. اما «ریز» مذکور در *کتاب‌النبات* ابوحنیفه باید «فریز» یا «پریز» باشد که به‌همان معنی فرزد است (حاشیهٔ محمدمعین بر *برهان قاطع* ذیل فرزد که صورتهای مختلف این کلمه را آورده است). ۵. «مَکْرَنه به‌فتح اول و ثالث» (برهان). ۶. در اصل: «شیح». در *کتاب‌النّبات*: «ولذلك سمّی الوشیج و کلّ مشتبك واشج».
۷. منقول از حاشیهٔ *منهاج‌البیان* (ورق ب ۶۷).

حرف الجيم

۲۳۷. چا[۱] =Thea sinensis

هذه الجيم[۲] ممّا يعرّب بالصّاد الّا انّه لم يفعل ذلك. وهو نبات بارض الصّين يطبخ و يعجن بالافاويه و يجفّف فى قوالب مربّعة و ما كان ابرق يشربونه بالماء الحارّ فيغنى عن الاستفراغات بالدّواء المسهل و يدفع مضارّ الشّراب و لهذا يحمل الى تبت لولوعهم بالخمر ولايأخذون فى ثمنه سوى المسك. و قيل انّه ادقّ قليلا من الرَّطْبَة واطيب و فيه مرارة يذهب بالغليان يشرب بالماء الحارّ على الريق فيصفّى الدم و يسكّن اللهيب. ذُكِرَ انّ مقرّ ملكهم هناك فى مدينة ينجو[۳] يخرقها واد كالدجلة على شطّيه دورالقحاب و حانات الخمور و مشارب ذلك مصروف الى دخل الملك. و ذكر الجندى فى قرابادينه انّها حشيشة يؤتى بها من الصّين وهو محدث. و سبب ظهوره انّ الملك غضب على صاحب من اصحابه فنفاه الى الجبال والغياض و كان مصفارا مسقاما فعثر على هذا النّبات و اغتذى به فصحّ فرآه حاشية الملك و انبأ خبره اليه فأمر باحضاره فسأله فعرّف اليه و علّمه سبب عوده الى الصّحة و اخبره بامر هذا النّبات فاستعمل من وَقْتئذٍ.

چا[۴] نوعیست از انواع نبات و معدن او در زمین چین است و این جیم را تازیان معرّب کنند و گویند صا و این نبات را بپزند و در وعائی چهارسو خشك کنند و در وقت حاجت بآب گرم شربت کنند و بخورند و در شربت بادویهٔ مرکبّه و غیر آن نیابت دارد بلکه در منفعت به باشد و مضرّت شراب را

دفع کند و ازین جهت او را بزمین تبت برند زیرا چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و دفع مضرّت او را هیچ داروئی ازو نافع‌تر نیست. و طایفه‌ای که او را بزمین تبت برند در عوض قیمت او جز مشك نگیرند. و در کتاب اخبار چین[5] آورده است که نبات جاء از نبات سپست مقداری باریکتر باشد و طعم او خوشتر بود و درو اندك طعم تلخ باشد و چون او را بجوشانند آن تلخی ازو برود. و او را در وقت تری برهم دیگر نهند و بکوبند و به‌آب گرم بناشتا شربت کنند و بخورند و شربت او به‌این نوع حرارت باطن را بنشاند و خون را صاف کند. و طایفه‌ای که در نواحی چین به‌منبت این نبات رسیده‌اند چنین گویند که مقر پادشاهان ایشان در شهر ینجو است و در میان این شهر وادی است و آبی بزرگ درو می‌رود چنانکه دجله است در میان بغداد و بر هر دوطرف وادی خمّاران باشند و خانهٔ ایشان درآن موضع است که جاء خورند چنانك در زمین هند بنگ را در مواضعِ معلومِ سبز خورند و خراج آن موضع به‌خزینهٔ ملك باز گردد و بیع و شرای جاء حرامست درآن موضع مگر با پادشاه آن حضرت. و حکم ایشان در حق آن کس که بی‌اجازت و فرمان ملك نمك یا نبات جاء بخرد و بفروشد یا بدزدد آنست که آن کس را بکشند و گوشت او را بخورند. و دخل این مواضع که گفتیم با دخل معادن زر و نقره خاص مران پادشاه راست. و جَنْدی در قرابادین خود گوید جاء از انواع نباتهاست و معدن او در بلاد چین است و او را در زمین چین قرص‌ها کنند و به‌اطراف برند. و چنین گویند که سبب معرفت آن نبات آن بود که پادشاه چین بر یکی از خواصّ حضرت خود خشم گرفت مثال داد تا او را از حضرت او نفی کردند و در کوهها بگذاشتند و آن شخص زردچهره بود و معلول. روزی از غایت گرسنگی براطراف کوهی می‌گشت تا ناگاهی این نبات را بیافت و غذای خود ازو ساخت تا در

مدّت اندك آثار صحّت و حسن‌صورت او بتمام و کمال ظاهر شد و او هم‌چنان بدان مداومت می‌نمود و در کمال قوّت و حسن‌صورت او می‌فزود تا یکی را از مقرّبان حضرت آن پادشاه برو گذر افتاد و حال او از آن جنس معاینه کرد و خبر او بپادشاه رسانید و از تبدّل حالت و هیأت آن شخص خبر داد. پادشاه از آن حال متعجّب شد و مثال داد تا بی‌توقّف او را به‌حضرت حاضر آوردند. چون پادشاه صورت او بدید هرچند نگاه کرد از غایت تفاوتی که در منظر او پدید آمده بود نتوانست شناخت تا از حال او سؤال کرد و از سبب صحّت او استکشاف نمود و او ماجرا تقریر کرد و خاصیّت آن نبات را شرح داد. چون خاصیّت آن گیاه او را معلوم شد اطبّاء آن را در معرض تجربه آوردند تا تمامت منافع او معلوم کردند و او را در ادویه بکار بردند.

---

۱. شاید مناسب‌تر ان بود که جا با جیم ابجد نوشته می‌شد ولی چون ابوریحان می‌گوید: «هذه‌الجیم ممّایعرّب بالصّاد» به‌ناچار به‌صورت چ فارسی نوشتیم. ۲. منقول از حاشیهٔ *منهاج‌البیان* ورق ب ۶۷. ۳. در اصل بی‌نقطه است ولی در *ترجمهٔ فارسی* (نسخهٔ مب) صریحاً ینجو است و ظاهراً مراد شهر یانگ‌چاو (Yangchow) است که وقتی چیانگ تو یا لیانگ تو خوانده می‌شد. ولی یانگ چو نام قدیم‌تر آن است و کمونیست‌ها پس از تصرّف آن در سال ۱۹۴۹ نام قدیم آن را دوباره بازگرداندند. اینکه در متن عربی و فارسی می‌گوید «از وسط شهر وادی می‌گذرد که همچون دجله است» اشاره است به‌کانال بزرگ (Grand canal) که از رودخانهٔ یانگ‌تسه به‌شهر آورده‌اند و همین نکته مؤیّد این است که مقصود از ینجو همین شهر است زیرا از رودخانه معمولا به وادی یاد نمی‌کنند. مؤیّد دیگر آنکه می‌گوید: «ذکر ان مقرّ ملکهم کان هناك...» و یانگ‌چاو در قرن پنجم پایتخت سلاطین سوئی در جنوب بوده است. مؤیّد سوم آنکه در *ترجمهٔ فارسی* می‌گوید بی‌اجازهٔ پادشاه حق فروش چای و نمك را نداشتند و یانگ‌چاو یکی از مراکز تجارت برنج و نمك است. این فصل شاید قدیمترین منبع موجود ذکر چای در منابع اسلامی باشد. ابوریحان از کتاب *اخبار چین* و کتاب *قرابادین جُندی* نام می‌برد ولی قدیمی‌ترین منبع موجود شاید همین کتاب باشد. مایرهوف مقاله‌ای به‌عنوان (*نخستین مواضع ذکر چای و استعمال آن به‌عربی*) به‌زبان فرانسه در *مجلّهٔ معهد مصری* (ج ۲۲، قاهره ۱۹۴۰) نوشته است و من آن مقاله را ندیده‌ام. ۴. منقول از *ترجمهٔ فارسی* (نسخه‌های مج و مب). نواقص و اغلاط این دو نسخه با مقایسه با یکدیگر اصلاح شده است. در ضبط نسخه بدلها فایده‌ای نبود و آن را ترك کردم. ۵. در هر دو نسخهٔ فارسی اصل: چنین. اصلاح از *تحفهٔ حکیم مؤمن* (ذیل چای ختائی) که در این موضع *اخبار الصّین* دارد.

۲۳۸. جارالنّهر[1] Potamogeton natans L. = ποταμο γεἰτων

نباتی است که به‌نیلوفر مشابهت دارد و چنانکه معدن نیلوفر در آب باشد معدن او هم بیشتر در آب باشد و در بعضی بر لبهای جوی نیز بود والقیمینون[2] انواع نبات را که دلالت کند بر نزدیکی آب جمع کرده است چون لسان الکلب یعنی حُمّاض و عوسج و لسان الثّور و پودنهٔ نهری و حاج و ثِیّل و کنگردشتی[3] و کرفس آبی و پرسیاوشان و عنب‌الحیّة و سوسن و بابونه و اکلیل‌الملك و جارالنّهر با این جمله ذکر کرده است. و ابوریحان گوید میان حاج و میان پرسیاوشان مباینت تمام است زیرا که پرسیاوشان بیشتر در <نزد> یك چاهها باشد یا بر موضعی باشد از چاه که چون آب ازو برکشیده شود رشحات[4] و سَیَلان[5] آب بر منبت او باشد بخلاف حاج که منبت او بر سر باره‌های حصار و بلندیها باشد یا در راه‌ها که از آب دورتر باشد و آنچه از او بر زمین پست باشد از نبات او یا بیخی که آب از زمین جذب کند دویست گز کم نباشد.

---

۱. منقول از *ترجمهٔ فارسی* (نسخ مب و مج). ۲. این کلمه در نسخه مب بزحمت چنین خوانده می‌شود و در نسخهٔ مج ابصلمیون است. کریموف (۳۳۸) حدس زده است که الکمایون (القمیون) باشد. Alcmaeon اهل کروتونا معاصر جوان فیثاغورس و شاید هم شاگرد او بوده است و معروفترین اطبای یونانی پیش از بقراط بوده است (برای تفصیل رجوع شود به *سارتون* ج ۱ ص ۷۷). ۳. در نسخهٔ مج چنین است و در نسخهٔ مب ککردشتی، و کریموف (۳۳۸) حدس زده است که ککری باشد. به گفتهٔ *برهان قاطع* «ککری بر وزن فخری به هندی خیار بادرنگ و کالك را گویند» (.Cucumis utilissimus Roxb). اما ککری ظاهراً دشتی و بستانی ندارد و صحیح باید همان ضبط (مج) باشد یعنی کَنگَردشتی. ابن‌البیطار در ذیل کنگر گوید «هوالحرشف البستانی... ینبت فی‌البساتین والمواضع الصّخریة والّتی فیهامیاه...» این گفته مؤیّد آن تواند بود که کنگردشتی نیز در مواضع پر آب می‌روید. ۴. در (مج): فضلهٔ آب و کدار او. ۵. در مب: «سیلاب» اصلاح متن از روی حدس است.

۲۳۹. جاشوش[۱] Silene Cucubalus Willd یا Silene inflata Sm[۲]

گفته‌اند[۳] جاشوش داروی ارمنی است و نام او بزبان سریانی کشوش باشد و در ادویهٔ چشم کاشوش گفته‌اند و او نباتی است که طعمی ضعیف دارد میان ترش و شیرین و در سوختن عضوی که باو برسد از فرفیون زیادت باشد.

---

۱. منقول از ترجمهٔ *فارسی* (نسخه‌های مب و مج). ۲. این نامهای علمی بنابر آن است که نام آن «جاسوس» باشد (کریموف، ذیل همین شماره). ۳. کریموف (۳۳۹) جاشوش را با جاسوس (میغن افرودس مذکور در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۵۸ از مقالهٔ چهارم) یکی دانسته است که آن را خشخاش زبدی نیز می‌گویند و نام علمی آن .Gratiola officinalis L است. اما شرحی که ابوریحان دربارهٔ «جاشوش» یا «کاشوش» می‌گوید با آنچه در کتب دیگر دربارهٔ جاسوس گفته‌اند (از جمله دیسقوریدس در موضع مذکور و *غافقی* شمارهٔ ۲۱۳) سازگار نیست.

۲۴۰. جاوَرس[۱] Panicum miliaceum L.=κέγχρος

معرّبست از لفظ گاورس و برومی او را کنخرن[۲] گویند و بعربیّت دُخن گویند.

---

۱. منقول از نسخ مب و مج ترجمهٔ *فارسی*. ۲. چنین است در نسخهٔ مج و آن به اصل یونانی کنخرس نزدیکتر است تا صورت «کیخون» در مج.

۲۴۱. جاوشیر[۱] **و جاوردشیر** Opopanax = πάνακες Chironium Koch

نوعی است از ادویهٔ نباتی که او را به لغت پارسی گاوشیر گویند و لاورشیر[۲] نیز گویند و او را از اصفهان که منبت اوست باطراف برند و او را بلغت سریانی ذفارا[۳] گویند. ماسرجویه گوید جاوشیر نوعی است از انواع شیح و درخت او به اسپند[۴] مشابهت دارد و ازو شیراز کنند از جهت نانخورش. و ابومعاذ از ماسرجویه حکایت کند که درخت او را جاهل گویند و بعضی جاول گویند و چنین گویند که او صمغ کرفس کوهی است. در منقول مخلص آورده

است که جاوشیر را بزبان یونانی ابوبیناقس[۵] گویند. و دیسقوریدس گوید درخت او را برومی باناقس گویند و از جهت صمغ او را در بستانها بنشانند و برگ او درشت باشد و بزمین نزدیك بود و لون او درغایت سبزی بود و او به برگ انجیر مشابهت دارد از این جهت که بشبه برگ انجیر دایرهٔ او بر پنج قسم شکافته باشد و ساق او به خیار مشابهت دارد و مزغّب باشد چنانکه خیار و معنی مزغّب گفته‌ایم و زغب او به‌لون سپید بود و شکوفهٔ او زرد باشد و بوی او خوش بود و تیز، و بیخ او تلخ باشد و سپید بود و به‌لون و بوی گران دارد و پوست بیخ او سطبر باشد و نبات او را بیخی بزرگ بود و برآن بیخِ بزرگ بیخهای خرد باشد و چون نبات او ظاهر شود ساق او را بشکافند در اوایل وقت حدوث او و صمغ که از او بیرون می‌آید بتدریج می‌گیرند و نیکوتر از انواع او آنست که ظاهر او بلون زرد باشد و میانهٔ او سپید بود و طعم او تلخ باشد و اندکی دسومت دارد و زود شکسته شود و بوی باقوّت[۶] دارد و چون زمانی در دست داشته شود و اثر گرمی دست باو رسد بگدازد و گفته‌اند از میوهٔ او آن نیکوتر بود که برساق او باشد و از صمغ او آن نیکوتر باشد که طعم او تلخ بود و بوی گران دارد و نیکو شکسته شود و چون او را در شیر اندازند زود بگدازد و متحلل شود و سیاه او نیك نباشد و آنچه جرم او نرم بود هم نیك نبود زیرا که چون نرم بود او را به‌اشق و موم درهم آمیزند و به‌عوض جاوشیر بفروشند. و گفته‌اند طریق تحصیل صمغ او آنست که ساق او را بشکافند و در زیر او برگهای عریض بیفگنند تا او بتدریج سَیَلان می‌کند و بران برگها خشك می‌شود آنگاه او را جمع کنند و در موضعی پاکیزه کنند.

کاوشیر[۷] کاو اسمه‌الثّور و اذاعرّب هذاالاسم قیل جاوشیر و بالسریانیّة حلباتورا والّنبت یسمّی بالفارسیّة کاهل. و جاوشیر بالفارسیّة یجلب من

اصفهان و قیل هو نوع من الشیح و شجرته یشبه الحرمل و یصنع منه الشیراز. و قیل اسم شجرته جاهل و جاول. و قیل انّه صمغ الکرفس الجبلی یغرس فی البساتین و لها ورق حسن قریب من الارض شدیدالخضرة ذوخمس شرف کورق التّین و ساقه کالقثّاء الطّویل مزغّب ببیاض.

۱. منقول از *ترجمهٔ فارسی* (نسخ مب و مج). ۲. رجوع شود به *برهان قاطع* ذیل لاورشیر و لاوشیر. ۳. رجوع شود به قسمت عربی که در ذیل می‌آید و درآن صریحاً حلباتورا است و باید همان درست باشد. ۴. این کلمه در «مج» نیست و در «مب» به صورت «بسبد» است که درست نتواند بود. در قسمت عربی که در ذیل خواهد آمد صریحاً «حرمل» است و به همین جهت «بسبد» محرّف از «به اسپند» است و ما همان را در متن آوردیم. ۵. ایوپاناقس نام صمغ آن است و پاناقس نام گیاه آن. ۶. چنین است در مب و درست همین است. کاتب نسخهٔ مج کلمهٔ «باقوّت» را با کلمهٔ «زمانی» که دو کلمه پس از آن است درهم آمیخته و از آن «یاقوت رُمّانی» درست کرده است! ۷. منقول از *حاشیهٔ منهاج البیان* ورق ب ۶۷. چون عنوان ماده «کاوشیر» بود و با حرف جیم سازگار نبود آن را پس از ترجمهٔ فارسی قرار دادم ولی مطالب قطعاً از ابوریحان است.

۲۴۲. جاویزن[۱]

معرّب گاویژنست و فزاری گوید او را به لغت عرب خَرَزَةالبقر گویند و بپارسی مهرهٔ زَهرهٔ گاو گویند و بسندی گاو[۲] روین و به هندی روین گویند و او چیزیست که در زردی مشابهت دارد به زردی بیضهٔمرغ و او در میان زهرهٔ گاو باشد چنانکه حجرالتیس در زهرهٔ بزکوهی. و چون گاو را بکشند زهرهٔ او بشکافند و جاویزن ازو بیرون کنند و مقدار او از یکدانگ[۳] باشد تا چهاردرم. و او بیشتر در زهرهٔ گاو هندی باشد و اوّل که از زهرهٔ گاو بیرون آید محکم نباشد چون زمانی او را در دهان بدارند محکم شود.

جاویزن[۴] هو معرّب کافیزن الفزاری: یعرف بجوزة[۵]البقر و بالفارسیّة مهرهٔ زهرهٔ گاو و بالهندیّة رویین. و هو شیٍ اصفر کصفرةالمحّ یوجد فی مرارات الثیران من دانق الی اربعة و اکثره فی هندیّها کما یوجد حجرالتیس فی مرارات التیوس الجبلیّة و

اوّل مایخرج یکون مترجرجا ثمّ یجمد و یصلب اذا امسك فی الفم ساعةً. یستعمله العامّة للیرَقان فانّه یفتح السُّدد.

۱. منقول از *ترجمهٔ فارسی* (نسخ مب و مج). در نسخهٔ مج: «گاوریژن» و «گاوروزن». ۲. در *مخزن‌الادویه* ذیل «حجر البقر» «کای روهن» و در *لغت نامهٔ هندو و اردوی* پلاتس (ص ۵۹۴) «گای رون». در نسخهٔ «مج»: «بسندی گاورزین»!. ۳. در نسخهٔ «مج»: «و او یك دانه باشد تا چهار دانه»! ۴. منقول از حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق ب ۶۷). ۵. چنین است در اصل و ظاهراً «خزرة البقر».

۲۴۳. جُبن[۱] Caseus= τυρὸς

لیث و ابوعبید گویند جبن به تشدید نون است و یکی را از او جُبُنّه گویند. و ابن السکّیت گوید جُبْنه بضمّ جیم و سکون باء و جُبُنه بضمّ جیم و باء و تخفیف نون پنیر را گویند و بعضی به ضمّ جیم و تشدید نون گفته‌اند. و ابن الاعرابی گوید پنیر را عرب اُرْنَة گوید و جمع او اُرَن باشد و گفته‌اند او را بلغت رومی طروارن گویند. اهوازی گوید جبن را بلغت رومی تیرون[۲] گویند و بسریانی گبنا گویند و نام او به لغت هندی بیوسی[۳] باشد و چنین شنیدم که بیوسی به لغت هندی فله را گویند.

۱. منقول از *ترجمهٔ فارسی* (نسخه‌های مغ = مغنیسا و مب و مج). ۲. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس*: «توروس» و «تاروس» (شمارهٔ ۷۰ از مقالهٔ دوم). ۳. در *لغت نامهٔ هندو و اردوی* پلاتس، «پیوس» شیر نخستین هفتهٔ گاو پس از زایمان است و این با معنی «فله» سازگار است. در *برهان قاطع* گوید: «فَلّه بفتح اول و ثانی مشدّد و غیرمشدّد بمعنی آغوز است که شیر اوّل حیوان نوزاییده باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی‌الحال بسته شود و گورماست را نیز فلّه می گویند».

۲۴۴. جبلاهنك[۱] Reseda alba L. = σησαμοειδες

وجلهنك[۲] و اصحاب الطّرقات یسمّونه جل[۳] و مرمازریون مار. قیل دواء هندیّ یشبه‌التوذری الاحمر الّا انّه اصغر یشبه بزرالخبه اصفر و احمر صغیر. قیل هو بزرالتربد الاسود و قشوراصله هوالّتربذالاصفر و ینبت فی نواحی سغد.

جبلا[۴] هنگ را در بعضی نسخه‌ها جبلهنگ نویسند و جبل اهنق نیز گویند.

صهاربخت گوید جبلهنگ داروی هندی است و به توذری سرخ مشابهت دارد و به هیأت از او خردتر باشد. و ابوجریج گوید تخم او به تخم نباتی ماند که عرب اورا خُبه گویند و بعضی از او زرد باشد و بعضی سرخ و بمقدار خُرد.

---

۱. منقول از حاشیهٔ *منهاج البیان* ورق آ ۶۸. ۲. چنین است در اصل و شاید «جبلهنك». ۳. مقصود از «مرمازریون مار» بر من معلوم نشد. ۴. منقول از *ترجمهٔ فارسی صیدنه* (نسخ مغ و مب و مج). در نسخهٔ مج و مغ جبلهنگ.

۲۴۵. جبسین[۱] gypsum= γύψος

جبسین را بزبان رومی یبسین گویند و اورباسیوس گوید اورا عنقوس[۲] خوانند و عنقوس گچ را گویند که تمام نرسیده باشد و قوّت او بلیغ نبود. ابومعاذ گوید جبسین به لغت رومی سپیدهٔ ارزیز را گویند. و ابوریحان تقریر ابومعاذ را تخطئه کرده است.

---

۱. منقول از *ترجمه فارسی* (نسخ مغ و مب و مج). ۲. اونوکس ὄνυξ

۲۴۶. جبلت[۱]

داروی مسهل است و معدن او اصبهان است. و ابن‌ماسویه گوید منبت او در زمین حبشه است و مسهل است مر زرداب و بلغم را.

---

۱. منقول از *ترجمهٔ فارسی* (نسخ مغ و مب و مج).

۲۴۷. جَبه[۱] Hibiscus rosa sinensis L.

اسم[۲] هندی است و او نوعی است از چوب در بلاد هند و لون او زرد است و در بعضی معجونها او را به کلکلانج[۳] هندی تشبیه کرده‌اند. و بعضی جیم را به خاء تبدیل کنند <و> گویند خبه.

۱. منقول از نسخ مذکور *ترجمهٔ فارسی*. ۲. کریموف آن را به «جوا» مذکور در *لغت نامهٔ پلاتس* ارجاع داده است. در لغت نامهٔ مذکور (ص ۳۹۳) آن را نوع کوچکی از هلیلهٔ زرد yellow Myrobalan دانسته است. و نیز جوا را نام نوعی خطمی (گل سرخ چینی)= Hibiscus rsoa sinensis گفته است (رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ بعد). ۳. ابن سینا در *قانون* در کتاب قرابادین دو نوع کلکلانج ذکر می کند: کلکلانج اکبر و کلکلانج اصغر. هر دو داروهای مرکّب از اجزاء مختلف هستند و بنابر این جملهٔ «در بعضی معجونها او را به کلکلانج هندی تشبیه کرده اند» بظاهر درست نمی نماید. شاید جمله تحریف شده باشد و مقصود اصلی آن باشد که این دارو از اجزاء کلکلانج هندی است. در حقیقت ابن سینا از جملهٔ اجزای کلکلانج اصغر هلیلهٔ زرد را ذکر کرده است. در این صورت مقصود از کلکلانج هندی کلکلانج اصغر است و شاید چنین بتوان گفت که در بعضی معجونهای کلکلانج اصغر «جبه» را که نوعی کوچك از هلیلهٔ زرد است به جای خود هلیله بکار می برند و عبارت ابوریحان در اصل چیزی شبیه به این مطلب را می رساند است.

۲۴۸. جثجاث[۱] = Pullicaria crispa Cass.

ابوحنیفهٔ دینوری گوید جثجاث[۲] درختی است که شکوفهٔ او زرد است به لون شکوفهٔ عصفر و بوی او خوش بود و به شکوفهٔ عرفج مشابهت دارد و نبات او به قیصوم ماند و به این معنی عرب او را ریحان برّی گوید.

۱. منقول از نسخ مذکور *ترجمهٔ فارسی*. ۲. «جثجاث... لها زهرة صفراء تنبت علی هیئةالعصفر... کانّها زهرة عرفجة طیّبةالرّیح... و قال ابونصر الجثجاث شبیه بالقیصوم» (*ابوحنیفه* ۱۶۷).

۲۴۹. جدوار[۱] = Curcuma zedoaria Rosc.

رازی[۲] گوید جدوار چوب پاره‌ها باشد که جرم او صلب بود و به زرنباد مشابهت دارد و از او تنکتر باشد و لطیفتر. و ابن‌ماسویه گوید معدن او در معدن نبات بیش بود. و بیان کردیم که بیش از جملهٔ انواع زهرهاست و در قوّت زیادت، و جدوار در ابطال قوّت بیش عظیم مفید است و او تریاقی است مضرّت بیش را.

۱. منقول از نسخ مذکور *ترجمهٔ فارسی صیدنه*. ۲. ابن جزله در *منهاج البیان* (ورق آ ۶۸) دربارهٔ جدوار مطالبی دارد که تقریباً مانند مطالب مذکور در متن است و من به همین جهت آن را در اینجا می آورم: جدوار و هوالزدوار وهو قِطَع تُشْبِهُ الزراوَند و ادقّ منه و ینبت مع البیش و یضعف نبات البیش بجواره و اجودها ینبت مع البیش.

۲۵۰. جراتیز[۱]

رازی گوید جراتیز نوعی است از ادویه و هیأت او آنست که او را شاخ‌های خردخرد باشد و جرم او مجوّف بود و به شاخهای نبات ثَیِّل ماند و بعضی از او سطبرتر باشد بمقدار نبات قنطوریون جلیل[۲] و اورا بوی باقوّت نباشد بلکه بوی او ببوی جوز خشك ماند و در طعم او اندکی تلخی و تیزی بود و آن تلخی و تیزی بعد از آن به ذوق رسد که زمانی خاییده شود و هر شاخی را که از نبات او بر روی زمین باشد در زمین بیخ‌ها بود.

۱. منقول از نسخ مذکور ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در نسخ مغ و مج «حبلیل» و آن درست نیست. قنطوریون بر دو نوع است: قنطوریون کبیر یا طوماغا (تومِگا) و قنطوریون صغیر یا طومقرون (تو میکرون). قنطوریون کبیر را جلیل نیز گفته‌اند (*ابن البیطار* ذیل قنطوریون).

۲۵۱. جرجیر[۱] Eruca sativa Lam. = εὔζωμον

اوزمون و بالّسریانیّة گرگیریٰ[۲] و بالفارسیّة کیکیز. و قیل انّه الایهقان کما قیل انّ الایهقان هوالجرجیر البرّیّ. قال ابوزیاد واللّه ما بالبادیة جرجیر وانّما هو نبت غیره. و قیل انّ الایهقان عشبة لها وردة حمراء عریضة یأکلها النّاس و... بالهندیّة استر. قالوا و اوّل من سمّی الجرجیر الایهقان لبید[۳] کما انّ اوّل[۴] من سمّی العنصل عنصلا ابوالنّجم.

جرجیر[۵] را بلغت رومی اورمون[۶] گویند و بسریانی گرگیرا گویند و بزبان پارسی کیکیز گویند و اهل سیستان تره‌میره[۷] گویند. و صاحب منقول آورده است که جرجیر را بلغت یونانی اغریون[۸] گویند. دیسقوریدس گوید اهل مغرب جرجیر دشتی را قایم مقام سپندان استعمال کنند و او تیزتر باشد بطعم از بستانی. و گفته‌اند جرجیر ایهقانرا گویند. و ابومنصور ازهری گوید سماع من از عرب آنست که جرجیر دشتی را نَهَق گویند و نبات او را در موضعی که او را ریاض

صمّان[۹] گویند دیدم و عادت بعضی از عرب آنست که اورا با خرما بخورند و طعم او بطعم سپندان مشابهت دارد و او بی تفاوت از راه صورت به جرجیر ماند جز آنکه حدّت و سوختن زبان در او بیشتر است از جرجیر بستانی و عرب او را ایهقان نیز گویند و معدن او بیشتر در جوار مرغزارها بود. و ابومالك گوید عرب او را به اسامی مختلف تعریف کنند چون کَثاة بسکون الف و کَثا بقصر الف و ایهقان و نهق و جرجیر. و ابوریحان گوید در بیابانها که میان شهر ملتان و زمین سند است دو نوع دیدم از نبات او. یك نوع از او آنست که منبت او در موضعی باشد که آب باران درو جمع شود و بیخ این نوع از بیخ جرجیر بیشتر باشد و نبات او به اندازهٔ یك گزونیم بالا کند و نبات او درست بود و طعم او شیرین و خوش باشد. و نوع دوم از او آن است که معدن او در موضعی بود که آب کمتر بود و شکوفهٔ این نوع بنفسجی باشد و نبات این نوع او بالای تمام ندارد بلکه مقدار او به اندازهٔ انگشتی بیش نبود و چون نبات او مقدار انگشتی بشود شکوفه پدید کردن گیرد. و این نوع بطعم تیزتر باشد از نوع اوّل. و چنین گفته‌اند که نخستین کسی که از عرب جرجیر را به ایهقان تعریف کرد لبید بود چنانکه عنصل را بعنصلانه تعریف کرده است و جرجیر را در بعضی از بلاد ماوراءالنّهر و فرغانه انداو[۱۰] گویند.

---

۱. منقول از حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق آ ۶۸). ۲. در اصل: کرکیزی (راء دوم منقوط). ۳. از لو و (*نامهای گیاهان به آرامی* ص ۹۲) اصلاح شد. ۳. شعر لبید این است: فعلا فروع الایهقان واطفلت بالجلهتین طباؤها و نعامها. قال ابوحنیفة من العشب الایهقان و انما اسمه النهق قال وانما سمّاه لبید الایهقان حیث لم یتفق له فی الشعر الا الایهقان. امّا مؤلف *لسان العرب* این معنی را انکار کرده است (ذیل اهق). ۴. این معنی را در منابعی که در دست من بود ندیدم. ۵. مأخوذ از نسخ خطی ترجمهٔ *فارسی*. ۶. چنین است در نسخ خطی و صواب اوزمون است چنانکه گذشت. ۷. تره‌میره سبزی و تره‌ایست صحرائی که آن را ایهقان خوانند و آن خردل صحرائی است (*برهان*). ۸. شاید محرّف از اوزیون باشد. ۹. در نسخ فارسی سما با سین. درست با صاد است (*لسان العرب* ذیل نهق). و صمّان اسم چند موضع است و مناسب‌تر با اینجا موضعی است که در شام است: والصّمّان موضع من نواحی الشّام بظاهر البلقاء (*مراصد*). ۱۰ «انداو به سکون واو تره‌تیزك باشد و آن سبزی است خوردنی و آن را اهل سیستان تره‌میره و عربان جرجیر خوانند...» (*برهان قاطع*).

۲۵۲. جریال[۱]

معرّب گرد[۲]هیار است و او نام نباتی است که به خیار مشابهت دارد جز آنکه جرم خیار مستطیل بود و جرم جریال مستدیر و در میانهٔ جریال آبی بود در غایت سرخی و باو در بعضی مواضع جامه‌ها رنگ کنند چنانکه به قرمز. و گفته‌اند جریال معرّب گریال است یعنی آب نخستین که از عصفر بیرون آید و رنگرزان آن را عروس آب گویند. و سلمه از فرّاء روایت کند که جریال بقم را گویند. و شمر گوید عرب جریال و جریاله خمر را گوید و گفته‌اند رنگ خمر را جریال گویند. و اعشی[۳] در این معنی شعر گفته است

و مدامة ممّا تعتّق بابل   کدم الذبیح سلبتها جریالها

و چون او را از معنی بیت پرسیدند گفت اعنی شربتها حمراء و بلتها بیضاء یعنی در وقتی که آن را بخوردم بلون جریال بود و چون از مخرج معتاد بیرون آمد رنگ او به سپیدی تبدیل پذیرفته بود.

---

۱. نقل از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. در حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق آ ۶۸) دو مطلب مختصر دربارهٔ جریال آمده است که یکی به احتمال از ابوریحان است و دیگری از «مو» است که *الموازنهٔ* حمزهٔ اصفهانی است و بیرونی از او نقل کرده است و ما هر دو را در اینجا می آوریم: «جریال هو اسم نبات کالقثّاء الاّ انّه یستدیر و لایستطیل یصبغ به کمایصبغ بالقرمز و قیل هو اسم سُلافة العصیر». دوّمی که از *موازنه* است چنین است: «الجریال العصفر هو معرّب عن گریال و هو سلافة العصفر. قال مصنف *کتاب النّبات* زعم الاصمعیّ انّ الجریال معرّب عن اسم رومیّ و زعم... معرّب عن اسم فارسی». ۲. در نسخهٔ مج کودهیال و در نسخهٔ مغ که کهنه‌ترین نسخ این ترجمه است: «کردست هیار»ست. با توجّه به اینکه گفته‌اند جریال مانند خیار است ولی گرد است باید «گردهیار» (گرد خیار) باشد. ۳. در *لسان العرب* (ذیل جرل) و در *دیوان اعشی* (میمون بن قیس بن جندل ص ۲۳) به جای «و مدامة»، «وسبیئة».

۲۵۳. جِرّیث[۱] ἔγχελυς یا σίλουρος = Anguilla یا Silurus Glanis L. vulgaris L.

عرب جرّیث مارماهی را گوید و درازی او دو گز باشد تا سه گز. و پشت او سیاه بود

و شکم او زرد باشد و بر شکم او پشیزها[۲] نباشد و او را بر هیچ موضع خار نباشد مگر بر گلو و دنب او شبیه به دنب مار بود و شیعیان و جهودان او را نخورند و ابوسلیمان خطائی گوید جرّیث را عرب سلّور نیز گوید و در حدیث آمده است قال[۳] رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم لاتاکلوا السِلَّوْر والاَنْقَلیس. لیث گوید انقلیس ماهی است که به مار مشابهت دارد. و نضر بن شمیل گوید جرّیث یعنی مارماهی را انقلیس نیز گویند و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که او را شَلِق و انکلیس[۴] گویند یعنی مارماهی را. و در موضعی دیگر گفته است انقلیس نوعی است از ماهی که او را عرب جرّی و جرّیث گویند و لیث گوید ماهی است به هیأت و صورت مار.

۱. منقول از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی* (در مغ و مج عنوان و چند کلمه ساقط است). ۲. در مغ و مج «پشم‌ها». ۳. در *لسان العرب* (ذیل جرث) لاتاکلوا الصِّلَوْرَ والاَنْقَلیس. ۴. «ابن الاعرابی: الشَلِق الاَنْكَلَيْس و مرّة قال الاَنْقَلَيْس» (*لسان* ذیل انکلس) و در ذیل انقلس: «الانقیلس والانقلیس».

۲۵۴. جزر[۱] Daucus carota L. = σταφυλῖνος یا δαῦκος

جزر را پارسیان گزر گویند و بلغت سریانی اصطفلین گویند به حرکت و سکون فاء. و او را مَشا هم گویند و شمر گوید اصطفلینه نباتی است که به گزر ماند و او عربی محض نیست زیرا که در اصطفلین صاد و طاء جمع شده است و در لغت عرب اجتماع این هر دو حرف در یك اسم معتاد نیست مگر در سه اسم معدود و آن صراط است و اصطبل و اصطمّ. و صاد که در این سه اسم است در اصل سین بوده است. و مخلص در کتاب منقول آورده است که گزر را به لغت یونانی دفقوس گویند و دفقیه نیز گویند. و بلغت رومی دفقین گویند و کشور[۲] نیز گویند و نوعی از او را زوفس[۳] گویند. و ابوحنیفه گوید گزر دشتی را حنْزاب گویند. و اوریباسیوس گوید به لغت رومی گزر دشتی را نافوس[۴] گویند. و دیسقوریدس گوید گزر دشتی را اصطفالینوس گویند و برگ او از برگ شاه‌اسپرغم پهن‌تر باشد و مزهٔ او به تلخی

مایل باشد و اورا ساقی باشد و اکلیل او بر سر آن ساق بود بشکل اکلیل شبت و در میانهٔ اکلیل او شکوفه‌های سپید باشد و در میانهٔ شکوفه چیزی باشد که به پنبه[۵] مشابهت دارد و لون او بنفسجی باشد و بیخ نبات او باندازهٔ بدستی بود و سطبری او به اندازهٔ انگشت باشد و بوی او خوش بود و اورا بپزند انگاه بخورند. اهوازی گوید گزر را بلغت رومی کزرش گویند و دشتی را از او شقاقل و ششقاقل گویند.

۱. منقول از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. ۲. الآن در بعضی از شهرهای آذربایجان من جمله زادگاه من، خوی، گزر را کشیر گویند. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ذیل سطافولینس اغریوس (شمارهٔ ۴۹ ازمقالهٔ سوم) آمده است: «من النّاس من یسمیّه قارش وهو الجزر البّری». شاید کشور با قارش ازیك اصل باشد. ۳. شاید زوفس همان دوقبس باشد (کریموف ۳۴۸). ۴. napus. ۵. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (موضع مذکور) در این جا چنین دارد: «و فی وسط الزّهر شئ صغیر شبیه بالفطر» فطر قارچ است. شاید در نسخهٔ ابوریحان به جای «فطر»، «قطن» بوده است که به پنبه ترجمه شده است.

۲۵۵. چشمیزج[۱] =Nigella sativa L. یا Cassia absus L.

چشمیزج را پارسیان چاکشو[۲] گویند و به لغت رومی انقیلامی[۳] گویند و به لغت هندی جاکله گویند و اهل هری اورا جخجن[۴] گویند و به سیستان تشن[۵] گویند و به لغت خوارزمی جاکج گویند و جاکجو، دانه‌ایست که پوست او سیاه بود و نرم وروشن و جرم او پهن باشد و پوست او صلب بود و از عدس اندکی بزرگتر باشد. و اودو نوع است هندی و زنگی، و زنگی آنست که صفت او گفتیم و هندی را پوست درشت تر بود و بعضی از او به سپیدی مایل بود و کافور را باو نگاه دارند چنانکه به جو نگاهدارند و او را جمسینج[۶] نیز گویند.

۱. منقول از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. در نسخهٔ مب عنوان این دارو «جشم» (چشم) است ولی در مغ و مج چشمیزج است که در اغلب کتب مفردات به همین عنوان است و در بعضی از کتب مفردات تشمیزج هم آمده است. ۲. در مب جاکشو و در مغ و مج جاکسو (باسین). در *برهان قاطع*: چاکسو و چاکشو. ۳. در هر سه نسخهٔ خطی که در دست من است «انعیلامی»! من گمان می کنم انقیلا یا نقیلا است که اسم لاتینی آن است (nigella). و شاید چنین بوده است: به لغت رومی انقیلای گویند». ۴. «جَخِجْن بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون جاکشو را گویند و بر وزن مخزن و گوزن هم آمده

است» (*برهان قاطع*). ۵. تشنْ بفتح اول بر وزن چمن (*برهان قاطع*). ۶. چنین است در مغ و مج (البته فاقد نقطه و بعضی حروف) و در مب: چشمیزج.

۲۵۶. جصّ[۱]

لیث گوید جصّ از لغت عجمیان است و بلغت اهلِ حجاز جصّ را قصّ گویند و بلغت سریانی جصا گویند و بپارسی گچ گویند و گبسین[۲] نیز گویند و بلغت سندی سبزهی گویند و بلغت هندی بانه گویند و خاصیّت او در جبسین تقریر کرده‌ایم.

---

۱. منقول از نسخ خطّی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. البته از نقل نسخه بدل کلماتی که غلط بودنشان مسلّم بود احتراز شد. ۲. رجوع شود به ذیل گبسین (شماره ۲۴۵).

۲۵۷. جَعْدَة[۱] Teucrium polium L. = πὸλιον

جعده را بلغت رومی فولیون[۱] گویند و در تریاق حنین هم چنین آورده است. و لیث گوید جعده نباتی است که معدن او بر لبهای جوی باشد و او در فصل بهار روید و تا فصل زمستان نبات او باقی باشد و چون زمستان آید خشك شود و او از انواع تره‌ها است و بوی او خوش بود. و ابومنصور ازهری گوید جعده تره‌ای[۳] است از انواع تره‌های دشتی و نبات او بر لبهای جوی نباشد. و نضر بن شمیل گوید جعده درختی است که بوی خوش دارد و برگهای او سبز باشد و نبات او را شاخ‌ها بود و بر آن شاخ‌ها او را میوه‌ها بود بلون سپید و آن را در میان بالش‌ها نهند از جهت بوی او تا چون سر بر او نهاده شود مشام را از او نصیب باشد و گوسپند و اشتر بذو نیك فربه شود و یکی را و جماعت را از او جعده گویند. ازهری گوید نضر بن شمیل صفت او بغایت خوب کرده است. و دیسقوریدس گوید نبات جعدهٔ کوهی باریك باشد و سپید و درازی او به اندازهٔ بدست بود و بر طرف او بشکل خشخاش چیزی باشد و به مقدار از سر خشخاش خردتر بود و برگ‌های او بشکل سعتر باشد و بوی او خوش بود و گرانی دارد. و در کتاب صیدنه آورده است که

جعده نوعی است از انواع شیح و او دو نوع است یك نوع از او خردتر است و نوعی دیگر بزرگتر و آنچه نبات او خردتر است تلخی و حِدَّت او زیادت است و او را شاخ‌های خرد باشد با شکوفهٔ او درهم آمیخته و شاخ و شکوفهٔ او مزغّب بود و لون او سپید باشد و او پر سیاوشان نیست چنانکه در زعم بعضی از صیادنه هست و به زردی مایل است. و در حواشی ابوالخیر آورده است که بدل جعده در ادویه شَعر الجَبّار است. و ابوحنیفه گوید جعده نباتی است که به عِظْلِم مشابهت دارد جز آنکه به لون گردفام است و بوی خوش دارد و میوهٔ او به شکوفهٔ اذخر ماند جز آنکه او از شکوفهٔ اذخر ثخین[۴]تر باشد و در زیر دست نرم نماید و او را در حشو بالین‌ها بکار برند.

۱. منقول از نسخ خطّی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در نسخ سه‌گانه: قولیون و آن درست نیست. ۳. در مج: درختی است. و آن درست نیست به دلیل نقل *لسان‌العرب* (ذیل جعد): «قال الازهری الجعدة بقلة برّیّة». ۴. در اصل: سخت تر. متن مطابق *ابوحنیفه* است (شمارهٔ ۱۶۸): «الاّ انّه اثخن». وصف سختی با نرمی که بلافاصله می‌آید منافات دارد.

۲۵۸. جفت[۱]آفرید .Androsace Tourn

جفت افرید به سیر[۲] مشابهت دارد و طایفه‌ای گفته‌اند به پودنه ماند و به بادام و سرها شکافته باشد و از هم گشاده بود.

۱. از نسخهٔ مغنیسا به جهت کامل بودن آن نقل شد. ۲. در *برهان قاطع*: رستنی باشد مانند سورنجان.

۲۵۹. جَفت[۱]البلوط

پوست بلوط را گویند که در میانهٔ او باشد. جالینوس گوید جملهٔ اجزاء درخت قابض است و پوستی که در میانهٔ چوب بلوط و پوست او بود در قوت قبض زیادت باشد و آن را جَفْت بلوط گویند.

۱. نقل از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*.

۲۶۰. جلّنار[۱] Punica granatum L. = βαλαύστιον

جلّنار را بلغت رومی لاثتوریدس[۲] گویند و اوثنا[۳] نیز گویند و معنی او خیرالازهار باشد یعنی نیکوترین شکوفه‌ها و بسریانی وردادرمانا[۴] گویند. و گلنار دشتی را بلغت رومی فلوسطیون گویند. و در منقول مخلص آورده‌اند که گلنار را بلغت یونانی کنطینوس[۵] گویند و بسریانی رمانامصرینا گویند یعنی شهری ورمانادبرا گویند مردشتی را، و بلغت پارسی گلناردشتی گویند و از شکوفهٔ[۶] مصری آنچه گلناردشتی است مختلف الانواع است بعضی از او سپید بود و بعضی از او سرخ و بعضی مورّد یعنی گلفام و خلقت او به خلقت بستانی مشابهت تمام دارد. اوریباسیوس گوید آنچه مصری است اورا بالاوسطون[۷] گویند. فزاری گوید او را بلغت مصری خنداقل گویند و درخت او را بار نباشد بلکه بر گلنار مقصور بود زیرا که او تر است. و ابومعاذ گوید مصری را چون دشتی بود رعث گویند ومظّ نیز گویند ودراین نوع منفعتی نباشد نه در شکوفهٔ او و نه در بار او. و ازهری در تهذیب رعث نیاورده است. و ابوعبید از اصمعی روایت کرده است که ناردشتی را عرب مَظّ گوید و در این معنی شعرای طَیّئ[۸] شعر گفته‌اند.

وسلّ[۹] الهم عَنْكَ بذات لَوْثٍ تبوصُ الحادِيَيْن اِذا اَلَظّا
كَأنَّ بِنَحْرِها و بِمِشْفَرَيْها و مَخْلِجِ اَنفِها راءً وَ مَظّا

---

۱. منقول از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. ۲. چنین است در اصل: و شاید لارگوس Largus بوده است (*شرح مایرهوف بر غافقی* شمارهٔ ۱۹۴). ۳. چنین است در اصل. *کریموف* به‌نقل از *لغت‌نامهٔ باربهلول*: اُوینا. ۴. در مب: وردادامانا. در مج: ورداروما. ۵. شاید در اصل کطیسوس یا کیطیسوس kytisos بوده‌است(لو و، *نامهای گیاهان به آرامی* ۳۶۳). ۶. در مب: «و از شکوفهٔ گلنارمصری آنچه دشتی است...» ۷. درست: بالاوسطیون، همان فلوسطیون مذکور در فوق است (به عنوان یونانی مراجعه شود). ۸. در مب: طَبّی! و در مج: اطین! متن از *لسان العرب* (ذیل مظظ) اصلاح شد (وانشد ابوالهیثم لبعض طَیّئ). ۹. در مب و مج به صورت مغلوط بود و از *لسان العرب* اصلاح شد. مغ اصلاً نیاورده است. «ناقة ذات لوثة و لوث ای قوّة و قیل ای کثیرة اللحم والشحم؛ باصه یبوصه‌ای سبقه و فاته؛ اَلَظَّ ای لزم و اَلَحّ، و مَخْلَج انفها ای محلّ الحبل من انفها؛ والرّاء زبدالبحر والمظّ هنا دم الغزال و

عصارة عروق الارطی اذا اکلتها الابل احمرّت مشافرها». معنی دو بیت بفارسی چنین است: اندوه را از خود با سواری بر شتری نیرومند که از رانندگان نغمه‌خوان و ابرامگر خود پیشی گیرد دور کن؛ شتری که از تندرفتن چنانست که گوئی بر گلوگاه ولفج و بینی اش کف دریا وخون سیاوشانست (کف آلود وخونین است). پس مظّ در اینجا بمعنی دم الغزال یا خون سیاوشانست وربطی به گلناردشتی ندارد.

۲۶۱. جلنجمون Mentha pulegium L.=γληχων[۱]

جالینوس گوید صعترالعدس[۲] را گویند.

---

۱. منقول از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ فارسی. ۲. صعترالعدس در انواع صعترها وجود ندارد. آنچه هست «صعترالفرس» است که ابن‌البیطار ذیل جلنجونه ذکر کرده است و قطعاً همین جلنجمون است و در *برهان قاطع* جلنجوجه ذکر شده و در آنجا آمده است که به لغت سریانی پودنهٔ صحرائی را گویند و در شرح *اسماءالعقّار* «الصعتر الفارسی» است که می‌گوید هوالّذی یقال له فلفل الصقالبه و هوالشطریه. ماکس مایرهوف احتمال می‌دهد که این یکی .Satureia Thymbra L باشد. رجوع شود به مایرهوف، شرح *اسماءالعقّار* شمارهٔ ۳۱۹ و کریموف ۳۵۳. کلمات جلنجمون و جلنجونه به احتمال از یونانی گلخون محرّف شده‌اند. در *برهان قاطع* غلیجن نیز آمده است که می‌گوید به یونانی به معنی پودنه باشد.

۲۶۲. جِلَّوْز Corylus Avellana L.= καρυον Ποντικον

غلاف نوعی است از میوه‌ها ورنگ او میان سرخ و سیاه است و جرم او به پوست ماهی ماند <که> پشیزهای او بر هم دیگر افتاده بود و اصل او غلیظ باشد و سطبر و سر او باریك بود و هر چیزی که هیأت او چنین بود او را صنوبری شکل گویند وباین معنی از اعضای رئیسه دل را صنوبری گویند و او میوهٔ درخت اَرْزه[۲] است. و او دو نوع است نوعی از او خرد است و نوعی از او بزرگ و آنچه ازو خردتر باشد باندازهٔ تخم امرود است و آنچه از او بزرگ است باندازهٔ خرماست. و آنچه از درخت جلّوز منبت او در کوههای شام است پوست او سخت‌تر است و به هیأت خردتر است تا این نوع را باین اسباب به پسته تشبیه کنند. و جلّوز هندی را پوست تنك بود و مغز او خوش بود. و ابومعاذ گوید عرب بُندق را جلّوز گویند. و از

جالینوس چنین حکایت کرده‌اند که جلّوز جوزی خرد است. و دیسقوریدس گوید جلّوز بندق را گویند و معدن او در نواحی بنطس باشد. و ابوحنیفه و صاحب المشاهیر نیز مثل این تقریر کرده‌اند جز آنکه گفته‌اند جلّوز فندق هندی است و بعضی از او باندازهٔ فندق است و جرم او در لون بسنگ ماند و چون او را بجنبانند از او شرقهٔ سنگ‌ریزه بگوش آید و مغز او به مغز نارجیل ماند و پوست هر دو نوع در سرخی و سیاهی بهمدیگر مشابهت دارند. و ازهری در تهذیب آورده است که ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که فندق را جلّوز گویند. و ابوسعدغانمی گوید فندق از راه شکل و هیأت به جوز مشابهت دارد و در صقالت جرم و ملاست و نرمی به لوز ماند و به این معنی نام او از نام هر دو ترکیب کرده‌اند.

جلّوز[۳] قالوا هوالبندق و یکثر بجیلان و هم یسمّونه جیلغوزای جوزالجیل و جلغوزة شئ آخر. والجلّوز غلاف ثمرة بین السّواد والحمرة منضّد دقیق‌الرّأس غلیظ القاعدة و به لقّب‌القلب صنوبریّ الشکل <و> هو ثمرة الاَرْزَة وهو نوعان صغار و کبار قریب‌القدر من عجم الکمثری. و امّا الّذی فی‌جبال الشام فقشره صلب و جرمه اصغر حتّی یشابه الفستق و امّا الهندیّ فرقیق القشر طیّب اللب و قیل هوالبندق و قیل هوالجوز الصغیر و قیل هوالبندق الّذی یکون بنواحی بنطس والهندیّ منه فی‌عظم البندق حجریّ اللون له قعقعة الحجارة لبّه کلبّ النّارجیل فی‌البیاض و قشراهما متقاربان فی‌الحمرة والّسواد. و قیل لمّا کان البندق فی‌شکل الّلوز <والجوز> سمّی الجلّوز باسم مرکّب منهما.

---

۱. نقل از نسخ خطّی مذکور ترجمهٔ فارسی. ۲. «الاَرْزَةُ بالتسکین شجرالصنوبر و قیل هوشجر بالشام یقال لثمره‌الصنوبر» (*لسان‌العرب*، ذیل ارز). ۳. منقول از حاشیهٔ *منهاج‌البیان* ورق ب ۶۹، که چنانکه ملاحظه می‌شود مطالب آن با ترجمهٔ فارسی یکی است جز آنکه متن عربی در بعضی مواضع مختصر کرده است تا آنجا که گاهی مخلّ معنی می‌شود.

۲۶۳. جُلُبّان[۱] λαθυρος = .Lathyrus sativus L

جُلُبّان عرب مُلك[۲] را گوید و یکی را از او جُلُبّانه گوید. و او نوعی است از حبوب لون او گَردفام است چنانکه لون ماش جز آنکه مُلك به هیأت بزرگتر بود و لون او تیره باشد و از او نان سازند چنانکه از سایر انواع حبوب چون گندم و جو و ارزن و غیر آن. و او را آرد ناکرده در دیگ نیز کنند و به‌پزند چنانکه باقلا را. و صاحب المشاهیر گوید جُلُبّان خلّر را گویند یعنی ماش سبز را. و ابوحنیفه گوید خلّر وخَرْفَی ماش سبز را گویند. و ازهری گوید حنین گویند که مجّ بلغت عرب دانه‌ای را گویند که به هیأت به اندازهٔ عدس باشد جز آنکه عدس پهن باشد و مَجّ مدوّر بود. و ابومنصور گوید عرب ماش را مجّ گوید و خلّر و زِنّ[۳] نیز گوید. و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که عرب مداومت نمودن را بر خوردنِ زِنّ یعنی ماش تزنین گوید بر وزن تفعیل و ابوالخیر گوید در بعضی مواضع او را درماش[۴] گویند.

---

۱. نقل از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. ۲. مُلْك بضمّ اوّل و سکون ثانی و کاف دانه‌ای باشد بزرگتر ازماش و آن را پزند و خورند و به عربی جلبان خوانند (*برهان قاطع*)؛ «الخلّر والجُلبان ملك» (*السامی*). ۳. الزِنّ الدوْسَر.. التزنین الدوام علی اکل الزِنّ وهو الخلّر (*لسان العرب*). ۴. چنین است در مب و در مج ماش. در حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق آ ۶۹): «جلبان هو حبّ اکبر من الماش یسمّونه درماس و فی امثال العرب یخلط الماش بالدّرماس و قیل هوالخلّر والخرفی...».

۲۶۴. جُلْجُلان[۱] σησαμον = .Sesamum orientale L یا Coriandrum sativum L.

خلیل بن احمد گوید نوعی است از انواع تره‌ها که پارسیان او را گشنیز گویند و عرب تخم او را جلجلان گوید. وقتیبی و صاحب‌المشاهیر و ابوحنیفه گویند جُلجُلان کنجد را گویند. و ابوالخیر گوید ششم[۲] را بلداق نیز گویند، و گوید از انواع کنجد یك آنست که بلغت رومی آن را اوروسیمون گویند و کنجد را بلغت رومی سیسامون گویند.

۱. منقول از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. ۲. «الششم حبّ صغیر اسود مستطیل یذرّ سحیقه فی العین لتقویة البصر» (*اقرب الموارد*).

۲۶۵. جم[۱]اسپرم Ocimum filamentosum Forsk. یا Ocimum gratissimum L.

نوعی است از انواع نبات که اورا به جم نسبت کرده اند و نبات او بهر درخت که در کنار او باشد بشکل لبلاب تعلّق کند و اورا عرب فُشاغ گوید و بعضی از پارسیان او را ریحان سلیمان گویند و در طخیرستان اورا در جوار درخت چنار بنشانند و تربیت کنند و بر او بگذارند و چون نبات او به شاخ های او برسد باو متّصل شود و آب از او جذب کند آنگاه بیخ او را از زمین قطع کنند. و شاخ او بر اطراف درخت در هر چهار فصل از سال خرّم بماند و میوهٔ او بشبه عنب الثّعلب و گل او از یاسمین هندی بزرگتر باشد. و در بخارا نبات اورا والیجها[۲] کنند چنانکه تاك را و بزبان زابلی او را یاسمین دشتی گویند.

جمسفرم[۳] فیه قولان احدهما انّه منسوب الی الملك جم والاخر انّه نبات لاینبت الاّ بمرافقة نبات آخرٍ زاوَجَه فیلتوی علیه؛ و کلّ زوج یسمّی جم و یم و جمه و یمه، وهو یلتفّ علی الشجر کالّلبلاب. و بطخارستان یزرع بقرب شجرة الدُّلب فیلتوی علیها و یبقی دائم الخضرة صیفاً و شتاء ولم عرصرر[۵] الکشوث، ثمرته مثل عنب الثّعلب و نوره اکبر قلیلا من الیاسمین الهندی و مالم یقرب البرد فانّ ورقه متّصل.

---

۱. منقول از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. ۲. چنین است در مب و در مج: بیخها؛ و در مغ اصلاً ندارد. کلمهٔ والیج در فرهنگهایی که در دست من است نیست و از ظاهر کلام بر می آید که به معنی چفته و چوب بستی است که برای درخت مو درست کنند. احتمال می دهم که اگر والیج درست نباشد شاید این کلمه محرّف از اَولنج به معنی تخت باشد که صورتی دیگر از اورنگ است و در *برهان قاطع* مذکور است. امّا صورت والیج اصیل می نماید. ۳. منقول از حاشیهٔ *منهاج البیان* ورق آ ۷۰. ۵. این دو کلمه را نتوانستم بخوانم.

۲۶۶. جُمهوری[۱]

ابومعاذ گوید جمهوری نوعی است از انواع شرابهای مطبوخ. و چنین گفته‌اند که جمهور موضعی است که اورا به آن موضع نسبت کنند. و بعضی گفته‌اند اورا بنوعی از انگورها که آن را جمهوری گویند نسبت کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند که جمهوری شرابی را گویند که کهنه شده باشد و سه سال بر او گذشته. و از جملهٔ اقوال آن درست‌تر است که جمهوری شرابی است که از می پخته یا از مثلّث کنند و طریق او آنست که آب انگور را چندان بجوشانند که از سه بهر دو بهر برود و یك بهر بماند پس آب در وی ریزند و بگذارند تا جوش برآرد و با قوّت شود چنانکه شرابهای دیگر آنگاه اورا جمهوری گویند و اگر با می پخته مثل این بکنند اورا هم جمهوری گویند. و ابوحنیفهٔ دینوری گوید طایفه‌ای از آب انگور می پخته سازند آنگاه بنگرند که از مقداری که در اصل بوده است از آب انگور چندی کم شده است پس همان مقدار آب در او کنند و به آتش آن را به جوش آرند و در موضعی کنند و سر آن بپوشند و بگذارند تا کف گیرد آنگاه کفك از او بیرون کنند بتدریج تا صاف شود و آن‌گاه آن را در خم کنند و سر آن بپوشند و بگذارند تا با قوّت شود، عرب آن را باذق گویند.

جُمْهوری[۲] قیل انّه الشّراب المطبوخ و قیل انّه نسبة الی موضع و قیل الی عنب. و یقال انّه النّبیذالّذی یخرج من العنب اذا جعل فی الحبّ او المعصرة وهو السُّلاف. و یقال انّه العتیق الّذی اتی علیه ثلاث سنین. واصحّ من هذا کلّه انّه یجعل علی المثلّث او المیفختج ماء و یترك حتّی یغلی و یصیرَ شرابا فیسمّی جمهوریّاً. و قال قوم یعیدون[۳] عَلَی المیفختج الماءَ الّذی اریق ثمّ یطبخونه بعض الطبخ و یخمّرونه فی الاوعیة فیأخذ اخذاً قویّا وهو محدث فیسمّی جمهوریّاً. فَاِن اُلْقِیَ فیه وقت الطّبخ افاویه طاب و یسمّی قِنْدیداً و قدیطبخ العصیر بعض الطّبخ و یطرح طفاحته حتّی یخمّر فیسمّی بادقا[۴].

۱. نقل از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی* و مخصوصاً نسخهٔ مج که در این قسمت کاملتر است. ۲. نقل از حاشیهٔ *منهاج البیان* ورق آ ۷۰. ۳. دراصل: یعدون. ۴. عبارت ابو حنیفه دربارهٔ جمهوری به نقل از *لسان العرب* چنین است: «الجمهوریّ شراب محدث رواه ابو حنیفة و قال واصله ان یعاد علی البختج الماء الّذی ذهب منه ثمّ یطبخ و یودع فی الاوعیة فیأخذ اخذا شدیداً» (ذیل جمهر). قسمت اخیر دربارهٔ بادق نیز ظاهراً از ابو حنیفه است. رجوع شود به *المخصّص* ج ۱۱ ص ۸۱ (ویسمّی البادق فارسیّ). در وجه تسمیهٔ آن به جمهوری در *لسان العرب* آمده است: و قیل له الجمهوری لِاَنّ جمهورالنّاس یستعملونه ای اکثرهم.

۲۶۷. جنبیل[۱] = (شاید) Thymus serpyllum L.

برگ او به برگ طرخون مشابهت دارد و طعم او تیز بود در غایت تیزی و اهل زابلستان سعتر را جنبیر[۲] کوهی گویند و گویند برگ نبات او تُنُک باشد و دراز و طعم او تیز بود و گفته‌اند که در بخارا او را مرحك[۳] گویند. و محمدزکریّا در کتاب اغذیه گوید جنبیل را اهل نشابور حسینی گویند[۴].

۱. منقول از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. در مغ: جنبیر ۲. در *برهان قاطع* گوید: جنبید به سریانی نام دوایی است که آن را به فارسی اوشه و به عربی سعتر خوانند. ۳. چنین است در هر سه نسخه که در دست من است. احتمال می‌رود که مرجك یا مرخك باشد. ۴. در ذیل کلمهٔ توم که گذشت ابوریحان آن را به جنبیل معادل آورده است. احتمال ضعیفی می‌دهم که کلمهٔ حسینی محرّف از کلمه‌ای شبیه جنبیل و جنبیر و جنبید باشد.

۲۶۸. جمیر[۱]

جمیر نوعی است از انواع تره‌ها و در بخارا بسیار باشد و گویند بیابانهای اسبیجاب پر باشد از او، لون او به لون بنفشه مشابهت دارد.

۱. منقول از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*.

۲۶۹. جنطیانا[۱] Gentiana lutea L. = γεντιάνη

بعضی او را جنطیان گویند چنانکه کرویای رومی را قردمانا گویند و قردمان نیز

گویند. و جنطیانا را بلغت رومی قنطیانی و غنطیانی گویند و بلغت هندی فاها گویند. و از دیسقوزیدس حکایت کرده‌اند که او گفت پادشاهی بود که او را جنطین[۲] ملك گفتندی و اوّل کسی که این نبات را بشناخت و خاصیت او معلوم کرد او بود و باین سبب او را به آن پادشاه تعریف کرده‌اند. و نبات او را برگ در غایت سرخی بود و ساق او میان تهی باشد و جرم او در زیر دست نرم بود و بالای او باندازهٔ گزی باشد و سطبری او باندازهٔ انگشت بود و برگهای او از همدیگر دور بود و از میانهٔ نبات او به کرانه بیرون آمده باشد. و او را قمعها بود و میوهٔ او در تك آن قمع ها پنهان باشد و بیخ او دراز بود چنانکه زراوند را و سطبر بود و تلخ باشد بطعم؛ و منبت او بیشتر بر سرهای کوه بود و در مواضعی که آب بسیار باشد. و ابوجریج گوید آنچه از روم به اطراف برند از انواع جنطیانا هیأت او آنست که چوب‌ها بود از ساق و بیخ او درهم آمیخته و سطبری او نزدیك باشد بسطبری انگشت و بپوست درخت ماند به هیأت و میانهٔ جرم او از بیرون او زردتر باشد و لون او نزدیك است به لون زراوند و طعم او تلخ بود و از جملهٔ انواع او آن نیکوتر است که لون او سرخ باشد و چوب او سخت بود. و خوزانه[۳] گوید که جنطیانا را داء الحیّة گویند و برگ او به برگ عدس ماند. و ابن‌ماسویه گوید جنطیانا دو نوع است. نوعی از او رومی است و این نوع به هیأت مدوّر است و نوع دیگر پارسی است و این نوع دراز باشد. و از این دو نوع رومی نیکوتر است.

---

۱. منقول از نسخ خطی مذکور ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس چنین است: یقال انّ اوّل من عرف هذا الدّواء جنطس ملك الامّة الّتی یقال لها اِلّلورین...» (شمارهٔ ۳ از مقالهٔ سوم). گنتیوس Genthios پادشاه ناحیه و قوم ایلیری Illyrie بود (از سال ۱۸۰ پیش از مسیح تا ۱۶۹) ۳. قطعاً در اصل عربی «وقالت الخوزُ اِنّهٌ» بوده است که مترجم آن را «خوزانه» خوانده است.

۲۷۰. جندبیدستر κασστρος ορχις = testis fibrinus یا Castoreum

خصی دابّة قصیرة القوائم شعره بلون شعر الدّلق و منه ابیض یصطاد لجلده و خصیته

[۴۵آ] و یکون ||فی البرّ والبحر. قال دیسقوریدس هی دابّة یکون فی البرّ والبحر و اکثر مایکون فی النّهر مع الحیتان والتماسیح. و اختر منه ما التصق بعضه ببعض لانّ المغشوش لایکونان فی رباط واحد. و اجوده ما احمرّ جوفه و اشتدّریحه فانّ بعض الغاشّین یغشّونه بالاشق والصّمغ مخلوطین بدمه مردودا الی کیسه. و ما یقولون من نزعه الخصیة و رمیها الی الصّیّاد فکذب و سَمَر. وهو بالرومیّة اوریس[۲] و ایضا قسطوریون و بالسّریانیّة اشکرکاردی[۳] و بالفارسیّة خزمیان و قال ابومعاذ خزدونیك[۴]. و قال حمزة ویدستر حیوان لایکون الاّ فی‌وادی ارس باذربیجان <و> وادی آتل مدینةالخزر و یسمّی جلده هزدفوست و و بره هزدمو[۵] و خصاه گند ویدستر و هزدگند و بالهندیّة گندشیر. و قال الفزاری هوالخزدمیان والخزجن و بالسّندیة گندیستر. قال ابن‌ماسویه اجوده ان لایکون من میتة ولا مغشوشا ولاکبیر الخلقة صافی اللّون ذازغب ثخین الجلد اکبرمن تمر الآزاذ الکبیر شهلاء الجلد فانّ المغشوش یجعل فی مُصران و یشدّعلی هیئة الخصیة. و ما یکون من المیتة فغیر مزغّب ولا ذکیّ الرّائحة اسود اللّون. و اجوده الخصیة الّصغیرةالّتی لم یستحکم بالهرم یدلّ علی ذلك حدّة الرّائحة. وأَنْذَرَتْ قلوبطرة بالاغبر اللّون الضّارب الی السّواد. قال بولس بدله اجواف الخنافس المیتة. و قال ابن‌ماسویه یقوم مقامه الفلفل منه نصف وزنه اوالوجّ مثله بالسّویّة و کذلك الفلفل بدله نصف وزنه و قال ایضا جزئین من الوجّ و قال ایضا اذالم یوجد جیّده ففی جمیع الادویة مثله وجّ و فی ریاح المفاصل نصف وزنه وجّ و نصف وزنه فلفل اسود و فی تحلیل اللزوجات مثل وزنه فلفل و مثله زرنباد.

---

۱. تا آنجا که علامت آغاز صفحه است از حاشیهٔ *منهاج البیان* نقل شد و از آغاز (آ ۴۵) از اصل نسخهٔ بروسا دوباره نقل می شود زیرا چنانکه گفتیم از انتهای ورق ب ۴۴ تا آغاز ورق آ ۴۵ مقدار زیادی از موادّ ساقط شده است که ما آن را از روی ترجمهٔ *فارسی* و بعضی را از حاشیهٔ *منهاج البیان* نقل کردیم. قسمت جندبیدستر در حاشیهٔ *منهاج البیان* مذکور است و با همهٔ اختصارش (که مطالب اصل را تلخیص کرده است) بعضی اضافات دارد که ظاهراً ناسخ نسخهٔ اصل از قلم انداخته است و ما آن

قسمت را عیناً نقل می‌کنیم: «جند بیدستر خصی دابّة قصیرة القوائم شعره بلون شعر الدلق و منه ابیض یصطادلجلده و خصیته و یکون فی البرّ والبحر و فی النّهر مع الحیتان و جند هوالخصیة و بیدستر اسم الحیوان. قیل والذکران منها یطلبونها لینزعوا خصاها والاناث لیسلخوا جلودها و ینتفوا الو بر منها و ذلك الو بر یسمّی هزد و یعرّب علی الخزّ. و لهذا الحیوان اسمان احدهما افدتك <و> ویذستر و<و> یدسکر بالکاف ایضا والی هذا الاسمین یضاف الاسمان الواقعان علی الخصی و هما ارز و گند و لذکران هذه الکلاب فطنة فوق کلاب البرّ وهی ما وصفناه فی الحاشیة و هذه الکلاب یکون فی واد یصبّ الی بلاد الخزر» در عبارات فوق ظاهراً افدتك یا صورت دیگری از آن نام دیگری از این حیوان است که من در کتب لغتی که در دسترسم بود نیافتم. چون بیدستر همان سگ آبی است احتمال می‌دهم افسك یا افی سك= آب سگ، آبی سگ باشد. کلمهٔ «ارز» به معنی گند را نیز جائی ندیدم.۲. درست اورخیس= Orchis . ۳. چنین است در اصل. در ترجمهٔ فارسی نسخهٔ مب اشکیکاردا است و آن درست است (*کریموف* ص ۳۶۰ به نقل از *باربهلول*). ۴. چنین است در اصل. من گمان می کنم خزدولیك باشد مرکّب از خز + دول – ایك (علامت نسبت). دول به معنی کیسه در زبان فارسی آمده است. ۵. در اصل: هزدو. ۶. مایرهوف در *شرح بر غافقی* (شمارهٔ ۲۲۸) گوید که مؤلفان کتب داروشناسی خز و سگ آبی و سمور آبی را در این مورد باهم اشتباه کرده‌اند (چنانکه در فارسی خز را با سگ آبی یکی دانسته‌اند). و نیز دو کیسهٔ واقع در حشفهٔ سگ آبی را با خایه‌های آن اشتباه کرده‌اند و این اشتباه در قرن پانزدهم بوسیلهٔ داروشناس فرانسوی روندِلْتیوس اهل مونپلیه Rondeletius de Montpellier رفع شد. دو غدّهَ واقع بر حشفهٔ این حیوان در ابتدا محتوی مادّهٔ سرشیر مانند یا زردرنگ است که پس از خشك شدن رنگ آن تیره می گردد و وزن آن غدّه‌ها از ۶۰ تا ۱۲۰ گرم است. این دو غدّه را در قدیم به جای خایه‌های حیوان شناخته‌اند.

۲۷۱. جوزبوا Myristica fragrans Houtt.=αρωματικον καρυον

بالهندیّة جای[۱] بل. بشر: جاد[۲] یفل. یحیی والخشکی: من اطیب افواه الطیب و اجمعها و اکثرها تصرفافی معجونات الطیب و عطر النّساء. و اجوده الرّزین وهو یدخل فی طبخ || البان ویؤتی به من السّفالة. و بالسّریانیّة کوزی دبسا و ایضا کوزی [۴۵ب]
بویا و بالفارسیّة کوزبویا. ارجانی: هو جوز فی مقدار العفص سهل المکسر رقیق القشر اغبر و ینکسر عن لبّ طیّب الرّیح حادّالّطعم. جالینوس: بالانوس[۳]. ابومعاذ: یسمّی جوزالطّیب. المیامیر: جوزالملك هو جوز بوا. الّرازی: بدل جوزالطّیب مرّة و نصف سنبل. ابن‌ماسویه: بدله نصف وزنه بسباس. صاحب الیاقوتة: الضّبر جوزبوا.

۱. چنین است صریحاً در نسخهٔ اصل ولی کریموف آن را جای پل خوانده است. در مخزن‌الادویه (ص ۳۲۱): «جای پهل» و بنابراین بل یا پل صورتی از پهل است. ۲. در اصل «حاد یفل» و به همین جهت کریموف آن را «تیز» معنی کرده است بی آنکه برای «یفل» توضیحی دهد. من گمان می کنم «جا دیفل» محرّف «جای پهل» معادل هندی جوزبوا باشد. ۳. به گفتهٔ مایرهوف در شرح غافقی (شمارهٔ ۱۹۳) یونانیان جوزبوا را نمی شناختند و نویسندگان بیزانسی نخستین بار در قرن ششم مسیحی از آن خبر داده‌اند. پس آنچه بیرونی از جالینوس نقل می کند در حقیقت بالانوس میرپسیکه balanos myrepsiké است که همان بان باشد.

۲۷۲. جوزالقَیْء[1] = Trichilia enetica Vahl. یا Strychnos nux vomica L.

قال بشر بالسّندیّة منبهل[2] و بالفارسیّة گَوْز حبشه و ریشه و بالهندیّة مین بل، و بل هوالثّمرة. و بالرّومیّة بلابیوس و بالسّریانیّة کوزی دهفاختا.

۱. مایرهوف در شرح بر غافقی (شمارهٔ ۲۱۶) گفته است که گیاه‌شناسان امروزی جوزالقیٔ را Strychnos nux vomica L. دانسته‌اند در صورتی که با شرحی که قدما از این گیاه کرده‌اند با Elcaya jemenensis forsk. یا با Trichilia emetica vahl. تطبیق می‌کند. ۲. در مخزن‌الادویه (ص ۳۲۴): مین پهل. ۳. کریموف به‌نقل از باربهلول: کوزی د هفختا.

۲۷۳. جوزالطّرفاء و ثمرةالطّرفاء = Tamarix gallica L.

هوالجوز[1]مازج

۱. در برهان قاطع ذیل «گزمازك» گوید: «بارومیوهٔ درخت گز را می گویند و معرّب آن جزمازج است و به عربی ثمرةالطّرفاء خوانند و حبّ‌الاثل همانست». چون طرفاء همان گز است پس باید جزمازج یا گزمازك درست باشد. صورت دیگر آن گزمازو است (برهان قاطع).

۲۷۴. جوزماتل[1] = Datura Metel L. یا Datura stramonium L.

و بالهندیّة ته توره. قال ابن‌البطریق یشبه جوزالقیٔ و حبّه یشبه حبّ الاترنج. و الدّانق منه یسکر والمثقال یقتل. و قال الرّازی فی‌مقدار العفص لیس بخالص الاستدارة ولا فی‌رزانة العفص سهل‌المکسر ابیضُهُ اغبرطیّب الرّیح حادّالطّعم

جدّا زهره کزهر حبّ‌النیل و اکبر الّا انّه ابیض.

۱. جوز ماثل و ماتل از کلمهٔ سانسکریت Mathula است که در هندی Mâtul است و به‌معنی دائی و خال است و نام این دارو از آن کلمه است (شرح *مایرهوف بر غافقی* ۲۱۸). نامهای دیگرش جوز ماثم و جوز ماثا و جوز ماث است (*مخزن‌الادویه*). کلمهٔ ته‌توره و دهتوره در فارسی تاتوره و تاتوله شده است. کلمهٔ تاتوره و تاتوله در مثل «تاتوره به هوا نپاشیده‌اند» آمده است و نشان دهندهٔ خاصیت تخدیری آن است.

۲۷۵ و ۲۷۶. جوز[1] Juglans regial L. = χαρυα

قال جالینوس هو قاریا. و فی‌الحاوی[1] سمّی جوزالعدّ و یسمیه اهل الشام الفریس[2]. و قال الاهوازیّ بالرّومیّة قریدی[3]. قیل اذا هرمت شجرة‌الجوز و اشرفت علی‌التّلف تقدّم ذلك بسنة خروج صمغ منها احمر کالبسّذ بحیث یشتبهان. ابوحنیفة الخسف هوالجوز بلغة الشِّحر. اوریباسیس: شجرة‌الجوز قاریباسلقا[4]. ابن‌ماسویه: بدله نصف وزنه الحبّة الخضراء. دیسقوریدس[5]: الجوزالرّومیّ الجبلیّ ورقه عریض اعرض من ورق‌الرّیفی و اشدّ حرافة و ثمرته اصغرمن ثمرة‌الرّیفی لکنّه اقوی.

۱. من در *حاوی* چاپ حیدرآباد (۱۹۶۷) ج ۲ فصل جیم ذیل کلمهٔ جوز این مطلب را ندیدم.
۲. گمان می‌کنم همان کلمهٔ فرسیقا (دیسقوریدس شمارهٔ ۱۴۰ از مقالهٔ اول) Persikón باشد. گردو را جوز «الفارسی» نیز نامیده‌اند (*الحاوی* ج ۲ ص ۲۶۸). ۳. χαρυον (کریوف ۳۶۲).
۴. قاروا باسلیقا (دیسقوریدس موضع مذکور)= جوزالملك (*الحاوی* موضع مذکور). ۵. کریوف (۳۶۲) به الجوزالرومی الجبلی عنوان جداگانه و شمارهٔ جداگانه (۲۷۶) داده است؛ ما هم از او پیروی کردیم.

۲۷۷. جوزهندی = Cocos nucifera

هوالنّارجیل.

۲۷۸. جوز[1]**رومیّ** Populus nigra L. = αἴγειρος

یسمّی اکیروس و صمغه اَسْخَنُ[2]، و قیل ایلاطی[3] وهو شجرة تحمل البقّ.

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس : الحورالرّومی (با حای حطّی). *ابن‌البیطار* نیز حور رومی دارد و در ذیل حرف حای بی‌نقطه آورده است و از قول *ابن‌حسّان* نقل کرده است که نزد ایشان به جوز رومی معروف بوده است و درختش شبیه جوز است. ابن‌سینا مانند ابوریحان در ذیل حرف جیم و جوز رومی آورده است. ۲. این کلمه افعل تفضیل از سُخونت است. ابن‌البیطار گوید: «وصمغة هذه‌الشجرة... اسخن من الزّهرة». ۳. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: (۸۹ از اوّل): «ایلقطون» و در *ابن‌البیطار*: ایلقطورس. این کلمه همان الکترون یا کهربا است (شرحِ *لکلرك* بر *ابن‌البیطار*، شمارهٔ ۷۲۵).

۲۷۹. جوز زوان Lolium temulentum L. = αιρα

حشیشة تنفع <من> القُلاعِ[۱].

۱. القلاع بثرات تکون فی‌جلدة الفم و اللّسان (*اقرب‌الموارد*).

۲۸۰. جوانسفرم[۱] Inula conyzoides D.C. = κονυζα

الرسائلی: هوالشاهبابك و الشاهبانك[۲] <و> فی‌بعض النّسخ شامامك. و قیل هوالمدوّر[۳] الورق الّذی یلتفّ علی شجرالصّنوبر و یدوم خضرته و هذا القول|| بصفة جمسفرم[۴] الیق منه بصفة جوانسفرم[۵]. [۴۶آ]

۱. جوان اسپرم نام یکی از ریاحین است که به عربی ریحان‌الشّیاطین خوانند (*برهان قاطع*). ۲. شابانك داروئی است که آن را بنفسج الکلاب خوانند و به شیرازی نس‌سگ گویند و معرّب آن شابانج است. (*برهان قاطع*). ۳. در اصل: المدود. ۴. در اصل: جسفرم. ۵. در اصل: جواسفرم.

۲۸۱. چهاردارو

بالفارسیّة وهو بالرّومیّة ططرافرمطون[۱]

۱. باید ططرافرمکون tetrapharmakon باشد.

حرف الحاء

۲۸۲. الحاج Alhagi Maurorum Tournef.

قال صاحب المشاهير الحاج شجرة صغيرةالجرم تنبت فی‌السّباخ و ثمرتها حمراء مثل‌الدّم و یسمّی اشترخار. و قال الفزاریّ هو بالسّندیّة جواسا فامّا نبته فی‌السّباخ فلیس کذلك. و انّما یختاراطیب[۱] التربِ فتراه علی رؤوس التلاع[۲]. فان حضرت مع‌اصله لم تقف الاّ عند بلوغ الماء الرّطوبة و ربّما بلغ بك مأتی ذراع. و امّا ثمرته فهی بزور فی‌قدر الارزن[۳] حُمْرٌ لا فی‌تلك الحمرة مصفوفة فی‌خریطة مثلها فی‌الحمرة معوجة حتی تکاد تشبّهها بذنب العقرب. و فی‌ورقه خاصیّة وهی انّه ینضّم مجوّفا و یتولّد فیه حیوان اخضر مفرطح الرأس اذا فتحته قفز و لم اعرفه الی مایؤول عمره. وهو الّذی ینزل عَنْهُ الترنجبین فی‌بعض البقاع. قال ابوحنیفة یسمّیه اهل العراق العاقول وهو احبّ الی الماشیة من الینبوت. والعاقول من‌النّهر والوادی ما اعوجّ والاعوجاج لایخلو من حرف فکأنّهم رأوا اصله فیه منحدرا الی‌الماء فسمّوه به. والحاج ایضا الودع الکبیرالّذی یصقل به.

---

۱. در اصل: اطیب الطّیّب الرّب. ۲. در اصل: القلاع. و آن درست نیست. تلاع سرزمین‌های بلند و تپه‌ها و ریزش‌گاههای آب از کوهها است. ۳. ظاهراً ارزن را در همان معنی فارسیش به کار برده است.

۲۸۳. حاشا θύμος = Thymus capitatus LK. ,Hoffm.

سمّاه دیسقوریدس و اوریباسیوس[۱] ثومس. و قال روفس هونوع

من الفوتنج. و قيل انّه ورق الّشبت الرّومى كماقيل انّه ورق الخردل البرّىّ. قال ديسقوريدس زهره مستدير و ورقه صغار دقاق كثيرة و على طرفه رؤوس صغار من الّزهر فرفيريّة. و قال الارجانى هى حشيشة فيها زهر ابيض الى الحمرة و قضب دقاق كقضب الاذخر.

۱. در اصل: «فارمايط». متن از روى ترجمهٔ *فارسى* اصلاح شد.

۲۸۴. حالبى[۱] ἄστηρ Ἀττικος = Aster amellus L. يا A. atticus Call

هوالخرّم سمّى به لانّه يشفى اورام الحالب و بالرّوميّة اسقليطاس[۲] و اسقلياطيقوس[۳]

۱. در اصل در حاشيه. ۲. astériskos. ۳. astêr attikòs.

۲۸۵. حياةالموتى[۱]

ذكر ديسقوريدس انّه القطران.

۱. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (شمارهٔ ۸۲ از مقالهٔ اوّل) آمده است: و للقطران قوّة اكّالة مقطعة للابدان الحيّة حافظة للابدان الميتة و لذلك سمّاه قوم حياةالميّت.

۲۸۷ و ۲۸۶. حجرحبشى θυίτης = Lapis thyites

الحجر قطعة ارض اوماء اونبات يستحجر فى الجوّ او فى الماء. والاحجارُ كثيرة و [۴۶ب] تتمايز || بالّنسبة الى المعدن او الّلون اوالحكاك و غير ذلك والنسبة احقّ بالمراعات[۱] فى الترتيب من الحجر الّذى هو جنس لها. قال ديسقوريدس يكون بارض الحبشة اخضر اذا حكّ خرج حكاكه كاللبن. و قال جالينوس حجر ثويطوس[۲] وهو يضرب الى الصّفرة كاليشب و حكاكه اللبنى يلذع اللسان. و

قال فی‌موضع آخر انّه یجلب من بلادالحبشة علی مثال الیشب یضرب الی الصفرة.

---

۱. در اصل: المراهات. مقصود این است که در ترتیب الفبایی باید رعایت کلمهٔ دوم را که نسبت است کرد. یعنی در حجر حبشی باید از حاء و باء شروع کرد نه از حا و جیم. امّا در اینجا چنین ترتیبی رعایت نشده است و کلمهٔ حجر پیش از حبّ ذکر شده است و احتمال می‌دهم که در نسخهٔ اصلی که در دسترس ناسخ اصل عربی و مترجم فارسی بوده در اوراق تشویش‌هایی روی داده بوده است و شاید هم قسمت حجر حبشی در حاشیه بوده و بعد در متن آورده‌اند. در حاشیه دارد: من هاهنا کانت فی‌الحاشیّه. ۲. حجر ثویطوس thyites در حاشیه به صورت عنوانی جداگانه ذیل حجرمریطوس ذکر شده است. اما با توجّه به اینکه در کتب داروشناسی قدیم سنگی به نام حجر مریطوس ذکر نشده است و با توجّه به اینکه تقریباً همین نقل قول از جالینوس را ابن‌البیطار برای حجر حبشی ذکر کرده است برای من احتمال قوی حاصل شد که مریطوس تحریفی از ثویطس است و آن را عنوانی جداگانه قرار ندادم. عبارت ابن‌البیطار ذیل حجر حبشی چنین است: «جالینوس فی‌التاسعه: وهو شبیه بالّشبت (ظاهراً: الیشب) و محکّه لذّاع شدیداً». کریموف برای آن عنوانی جداگانه با شمازه‌ای خاصّ داده است (ص ۳۶۶)

۲۸۸. الحبّة[1]السّوداء = Nigella sativa L.

هی‌الّشونیز[2] و قیل حبّ یسمّی بالسجزیّة ربوتك[3] و بهذا ذکره صهاربخت و فسّره بانّه الحبّ الّسجزی.

---

۱. ما به پیروی از مایرهوف در شرح *اسماء العقّار* و از کریموف (۳۶۶) نام علمی آن را N.sativa گفتیم. امّا این نام را برای چشمیزك هم گفته‌اند که ذکر آن گذشت. به نظر می‌رسد که در تعیین هویّت این دارو اشتباهی روی داده باشد و الحبّة السوداء مذکور در اینجا غیر از چشمیزك مذکور در حرف جیم باشد. ۲. در *برهان قاطع* آمده است: شونیز سیاه‌دانه را گویند و به عربی حبّةالسوداء خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند. ۳. نقطه‌گذاری و ضبط این کلمه نامعلوم است. متأسفانه کلمهٔ شونیز و شرح آن در فصل شین از اصل عربی افتاده است وگرنه می‌شد این کلمهٔ سجزی را در آنجا پیدا کرد. در *ترجمهٔ فارسی* در ذیل شونیز می‌گوید: بسجزی کنج گویند و اهل هری غنج گویند. ظاهراً متن *ترجمهٔ فارسی* مغلوط است زیرا این کلمه در *برهان قاطع* به صورت بوغنج آمده است که به قول او شونیز را گویند. اگر این گفتهٔ *برهان* درست باشد باید گفت آنچه در *ترجمهٔ فارسی* آمده است که شونیز را بسجزی کنج گویند درست بوکنج است (بوگنج، بوغنج). در این صورت «ربونك» واقع در اصل نیز شاید تحریفی از بوغنگ باشد.

۲۸۹. الحبّة[۱]الخضراء Pictacia terebinthus L.

هى ثمرة شجرةالبطم وهى بالفارسيّة خنجك و بالسجزيّة كنبشك و بالسنديّة كلنكور[۲]. و قيل صمغه اجود الصّموغ و فيه قبض. ابوجريج: علك الانباط هو علك البطم. ابن‌ماسه: بدله جوزالفستق و دهنه مثل دهن القرطم.

۱. براى تفصيل رجوع شود به مادّهٔ بطم و شرح آن. ۲. در مادّهٔ بطم مذكور شد كه اهل مكران و كزدار آن را كل انگور خوانند.

۲۹۰. حبّ[۱]النّيل =.Ipomoea hederacea Jack

هو حبّ بالسّريانيّة[۲] نيلن و فى‌نسخة نيل فلفل. و يقال له القرطم الهندى. هو حبّ اسود و اجوده الرزين الاملس و شجرته تلتفّ على شجرة كاللبلاب و تمتدّ ولها زهراكهب على هيئة زهراللبلاب يَبْيَسُ كما اشرقت الشمس عليه. و اهل بغداد يسمّونه دمعة العاشق. الرازى: بدله فى‌اسهال البلغم و السوداء نصف وزنه شحم الحنظل.

۱. اين مادّه در حرف نون نيز ذكر خواهد شد. ۲. در اصل: سرنيلن. ولى در ذيل حبّ‌النّيل كه در فصل نون ذكر خواهد شد صريحاً آمده است: بالسّريانيّة ليلن. در ترجمهٔ *فارسى*: و حبّ‌النيل يعنى دانهٔ او را به‌لغت سريانى ليلى گويند.

۲۹۱. حبّ‌الصّنوبر (درخت آن)=.Pinus pinea L يا .P. cembra L

هوالجلّوز وهوالكبار. و فى‌الصّغار عفوصة و حرافة. و يقال له لوز الصّنوبر ايضا. اطيوس: قضم قريش هو حبّ الصنوبر.

۲۹۲. حبّ‌السُّمْنَة Cannabis sativa L.= καννaβις

ابوجريج: شجر ينبت فى‌القفار على قدر الذّراع ورقها ابيض ليس بشديد البياض يحمل ثمرة على قدر الفلفل دهنيّة ولها لبن. و قال صاحب الكافى هو

صامریوما[۱]. الرّازی لحبّها دهن و لها لبن. ابومعاذ: حُبّ السُّمنة بالفارسيّة کبی دانه[۲]. حبیش: الشّاهدانج البرّیّ بقدر الفلفل و سمّی العامّة ثمرتها حبّ السُّمْنة.

۱. صامریوما، یا صمریوما لغتی سریانی است و مرکّب است از دو کلمهٔ صَمِر به معنی «گردان» و «گردنده» و یوما به معنی «روز» و معنی آن «گردان در روز» است که همان آفتاب‌گردان یا Heliotropium باشد. با این همه، آن را با شاهدانه و تنوم و حبّ‌السّمنه و جنجلان یکی دانسته‌اند (*لوو، نامهای گیاهان به آرامی* ص ۳۲۳ و ۳۲۴). ۲. چون حبّ‌السّمنه را با شاهدانه و کنب یکی دانسته‌اند کبی‌دانه باید کنب دانه باشد (کریموف ۳۶۸ به نقل از *لوو، نامهای گیاهان نزد یهود*).

۲۹۳. حبّ القلقل[۱] = Crotalaria retusa L. یا Cassia tora L.

هو شبیه بالفلفل الابیض اکبرمن القرطم ابیض اللون لیس بخالص الاستدارة ینکسر عن لبّ ابیض دهنی طیّب الطّعم. و قال حنین هو بزر الرّمّان|| البرّیّ یعنی الشّاهدانج. [۴۷آ]

۱. مایرهوف در شرح بر *اسماء العقّار* می‌نویسد که تعیین هویّت این دارو هنوز مورد تردید است. ولی او می‌پندارد که این دارو همان C.retusa L. است که از جنس Crotalaria است. هنگامی که این گیاه خشك می‌شود از دانه‌ها در پوست باد کردهٔ آن صدایی شبیه به قلقل درمی‌آید و نام حبّ‌القلقل در عربی و Crotalaria در زبانهای فرنگی به همین مناسبت است.

۲۹۴. حبّ الزَّلَم[۱] = Cyperus esculentus L.

طیّب الطّعم ینبت بناحیة شهرزور.

۱. به ذیل کلمهٔ زلم در همین کتاب نیز رجوع شود.

۲۹۵. حبّ الملوك[۱] = Euphorbia lathyris L. یا Croton tiglium L.

بالهندیّة جیپال گوته[۲] و قیل جیپال گوت وهو الدّنداهندی و هذا هو ما هوی دانه[۳].

۱. به کلمات «دند» و «ماهودانه» در همین کتاب مراجعه شود. ۲. نقطه‌گذاری کلمات هندی از *مخزن‌الادویه* (۴۲۶) گرفته شد. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس: جمال گوتا. ۳. در اصل پس از «ماهوی دانه» اضافه شده است: «و ان کان الجنس واحدا». و در حاشیه آمده است: الحبرة.

۲۹۷ و ۲۹۶. حَجَر λιθος

بالرومیّة لیثیون و بالسّریانیّة کیفا و بالفارسیّة سنگ. و ذکر فی‌الحاوی[۱] حجرینطفی بالزیت و یشتعل[۲] بالماء.

۱. در *الحاوی* ج ۲۰ ص ۳۷۱ آمده است: و امّا الحجرالّذی یشتعل بالماء اذارشّ علیه و ینطفی بالزیت فقد قیل فیه انّه یطردالهوامّ. نیز رجوع شود به *عرایس الجواهر* ۱۶۷. ۲. در اصل: «یستعمل» و آن درست نیست. برای این دارو کریموف شمارهٔ جداگانه‌ای گذاشته است و من نیز از او پیروی کردم.

۲۹۸. حجرالاکلیل[۱]

هوالّذی یشرب ماءالمستسقین من اعضائهم اذا وضع علیها.

۱. بیرونی در *الجماهر* آن را حجرالحَبَن نامیده است: و حجرالحبن (یجذب) الماء من بطون المستسقین. الحَبَن بیماری استسقاء است.

۲۹۹. حجرمریم

یکون بزابلستان ابیض صفائحی یشبه قطاع الکثیرا املس متفرّك و کانّه جبسین خام.

۳۰۰. حجرالحیّة[۱] = Lapis ophites

تعلیقه ینفع من نهش الافعی. و ذکر فی‌الحاوی کتاب الاحجار کفلکة المغزل فیه حبّات[۲] من اعلاه الی‌اسفله یرمی به الامواج فی‌بحیرات بارض المغرب.

۱. حجرالحیّة در *الجماهر* به نام خزرالحیّات ذکر شده است و گفته است که فارسی آن مار مهره است (*الجماهر* ص ۲۰۷). ۲. در اصل: حبّانات. تصحیح از روی حدس و قیاس.

۳۰۱. حجراليهود Lithos Ioydaikos

شبيه الشكل بالجوزةالصغيرة فيه خطوط متوازية موتّرة <كانّها[۱]> خطّت[۲] بالسهم[۳] ابيض حسن الشكل فی‌ارض فلسطين. ديسقوريدس: حجر يوديقوس[۴] يكون بارض الحبشة[۵] يشبه البلّوط ابيض يضرب الی‌الحمرة و فيه خطوط كانّها خطّت[۶]. و ليس لحكاكه طعم وهو يفتّ الحصاة. و قال التّرنجی اجود حجراليهود الدّينوری.

۱. از ترجمهٔ عربی ديسقوريدس (شمارهٔ ۱۱۷ از مقالهٔ پنجم) اضافه شد. بی‌آن معنی درست نيست. ۲. در اصل: خرطت. اصلاح از ديسقوريدس. ۳. اصل: بالّشهر. اصلاح از ديسقوريدس. ۴. در اصل: بوريقوس. عنوان اين دارو در ترجمهٔ عربی ديسقوريدس: ايوا دايقوس ليتوس. ۵. در ترجمهٔ عربی ديسقوريدس: بفلسطين. ۶. در اصل: خرطت.

۳۰۲. حجر ارمنی Lapis Armeniacus = Lithos Armeniakos

ثاوفرسطس: لونه لون اللاّزورد بعينه و لهذا قيل للازورد[۱] ارميناقون. بولس: يسميّه بعض النّاس بزرالحجر وهو نوراسطوماخوس متحجّر ابيض.

۱. در *الجماهر* (ص ۱۹۵) گويد: «اللازورد يسمّی بالروميّة ارميناقون كانّه نسبة الی ارمينية فان الحجر الارمنی المسهل للسوداء يشبهه.

۳۰۳. حجر هندی =Lapis Indicus

يقطع دم‌المقعدة. و فی‌كتاب الاحجار قيل انّه الحجرالّذی[۱] ينشف الماء الاصفر من المستسقين و يزيد فی‌وزنه فاذا وضع فی‌الشمس سال الماء منه وهو خفيف متخلخل متثقّب.

۱. شايد همان حجرالاكليل مذكور در فوق باشد كه بنا به كتاب الجماهر حجرالحَبَن نيز ناميده می‌شود.

۳۰۴. حجرامیانطوس[۱] Asbestos = λιθος ἀμίαντος

دیسقوریدس: یشبه الشّب الیمانی یعمل بعض النّاس منه کمایعمل من الکتّان و ینسج کالسّیور یشتعل فی‌النّار و یضئ من غیران یحترق.

۱. در اصل: امیایطوس. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: لیتس امینطوس.

۳۰۵. حجرممفیطس Lithos Memphitês

دیسقوریدس: یکون فی مدینة منف[۱] بمصر فی‌العظم کالکرة[۲] دسم جدّا وله الوان شتّی || ینفع طلیه علی موضع القطع والحرق. [۴۷ب]

۱. در اصل: مهف. عنوان این دارو در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: لیتس منفیطس. ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: فی‌عظم حصاة.

۳۰۶. حجر عاجی

هوالاعرابی واظنّه القصری[۱].

۱. احتمالاً الحجرالقمری است. رجوع شود به الحجرالعربی.

۳۰۷. حجر[۱]لَبَنی λιθος γαλακτίτης

رمادیّ اللون و سمّی به لانّه اذا حکّ خرج منه شئ کاللبن حلوالطّعم.

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱۲ از ۵) غالاقیطیطس لیتس.

۳۰۸. حجر[۱]عسلی λιθος μελιτιτης

هو کاللبنیّ الاّ انّ حلاوته مفرطة

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱۳ از ۵): مالیطیطس لیتش

۳۱۰ و ۳۰۹. حجرالقمر[۱] Selenites = λίθος σεληνίτης

و سمّی زبدالقمر و بزاقهُ. یوجد باللّیل فی زیادة القمر ببلادالعرب ابیض له شفّة خفیفة. و اظنّ ان الفهر[۲] تصحیف القمر. و قیل المَهْو حجر ابیض یقال له بصاق القمر. والمرو[۳] حجارة بیض فیهانار و منها یعمل المیناء. والمهاة حجرالبلّور و افروسالینوس[۴] زبدالقمر ینفع من الصّرع.

۱. رجوع شود به کلمهٔ بصاق القمر در همین کتاب. ۲. کلمه «الفهر» دلیل بر این است که عنوان این دارو حجرالفهر بوده است. ۳. دربارهٔ مرو (مروه) و مینا رجوع شود به *الجماهر* ص ۲۲۴. ۴. âphrosèlênos. برای حجرالبلّور کریموف شمارهٔ جداگانه‌ای داده است من هم از او پیروی کردم.

۳۱۱. حجر افروجیا λιθος φρύγιος

یعنی الافریجة[۱]. حکی حکیم بن حنین انّه حجر یکون بارض الرّوم یطفو فوق الماء کالقیسور[۲] و لونه ارجوانیّ و بین جبله و بین قسطنطینه ماة میل.

۱. مقصود فریگیای قدیم است که شامل مرکز آسیای صغیر می‌شود و شهرهای انقره و قونیه در آن واقع است. ۲. قیشور با شین نقطه‌دار نوعی از کف دریا است و آن سنگی باشد سفید و تجویف بسیار دارد (*برهان*).

۳۱۲. حجرالیشف = Iaspis

هذا هوالیشب ینقش[۱] علیه التنّین ذوالشعاع و قدامتحنّاه غیر منقوش فانجب. و قیل له خاصیّة فی حلّ اوجاع المعدة. و حجرالغلبة[۲] جنس منه و لذلك یحلّی التّرك به سیوفهم.

۱. در اینجا مطلب چنان خلاصه شده است که به فهم مقصود لطمه می‌زند. در *الجماهر* تفصیل مطلب چنین است: و یذکر فی کتب الطّبّ حجرالیشب و انّه نافع من اوجاع المعدة و لهذا یعلق فی العنق بحیث یلاصق المعدة. و ذکر فیها انّه ینقش علیه شئ ذوالشّعاع. و قال جالینوس قدامتحنّاه بغیر نقش فانجب بخاصیّة فی حلّ اوجاع المعدة و هذا هوالثعبان المنقوش علی الجمست

(ص ۱۹۸). ۲. در اصل: العلثة. در *الجماهر* (موضع مذكور) گويد: و قيل انّ اليشم اوجنسا منه يسمّى حجرالغلبة و من اجله حلى الترك سيوفهم و سروجهم و مناطقهم به حرصا على نيل الغلبة فی القراع و الصّراع.

۳۱۳. حجارةالقفر[۱] = asphaltum

دقاق سود تلتهب سريعاً[۲] يكون فی بلاد الغَوْرِ فی التلّ المحيط بالبحيرة المنتنة من شرقيّها حيث يكون قفراليهود.

۱. در كتاب *الجماهر* در اين باره چنين آمده است: قال جالينوس الاحجار السّود الرقاق الّتى تأخذ النار فيها تجلب من بلاد الغورِ من التلّ الشرقى من التلال المحيطة بالبحيرة الميتة حيث يكون قفراليهود. ۲. در اصل: سرا.

۳۱۴. حجرغاغاطيس λιθος γαγάτης

حجر خفيف. قال جالينوس تفوح منه بالنّار رائحة القفر وهو اسود و سمّى بهذا لانّ ديسقوريدس و غيره يذكرون انّه وجد فی بلاد لوقيا[۱] فی نهر غاغاطيس. وهو حجر رخو شبيه[۲] بالزّفت دخانه يسقط المصروع سريعا.

۱. مقصود ناحيه ليكيه Lykia در جنوب آسياى صغير است كه از سمت جنوب به درياى مديترانه محدود می‌شود. ۲. در اصل: ميصه. تصحيح از روى حدس و قياس.

۳۱۵. حجراسيوس[۱] λὶθος Ἄσσιος

ديسقوريدس: حجراسيوس يكون باسيا و اجوده ما كان على لون العنصل رخو خفيف سريع التفتّت و فيه مواضع على لون الموم و فقّاحه[۲] احمر. والّذى يرسب منه فی الماء يشبه الملح و منه ما هو ابيض و منه ما يشبه القيسور و منه ما يشبه الموم يحرق اللسان و فقّاحه اقوى من بقله[۳]. و ربّما يسمّى حجرالصّرع لانّه اذا تدخن به صرع من به الصّرع. ديسقوريدس: اجوده ما اسرع اشتعال النّار فيه و ريحه ريح القفر اسود رمادى عريض كشيافات العين خفيف و يوجد

فی‌افواه الانهارالّتی یصبّ الی‌البحر والمواضع الّتی یوجد فیه جاجیطس(۴) و [۴۸آ]
قال جالینوس || فی‌زهرته ملوحة یدلّ علی انّ تولّد هذه‌الزهرة من الطَلّ الّذی
یقع علی تلك الصخرة من‌البحر و هذا منسوب الی موضعه و لیس بصلب. و
ایضا یشبه الحجارة المتولّدة فی‌قدور الحمّامات رخو سهل‌التفتّت علیه
کغبارالرحا المجتمع علی حیطان بیته و ذلك زهرة. و قیل فی‌حجراسیوس انّ
زهرةالملح تکون علیه و یحدس فی‌تولّده انّه طلّ یقع علیه من‌ماءالبحر ثمّ یجفّفه
الّشمس.

۱. رجوع شود به «ثلج صینی» در همین کتاب. ۲. در بحث ثلج صینی گذشت که به آن زَهْرة اسیوس (گل اسیوس) نیز می‌گویند. نمکی که بر روی سنگ اسیوس پیدا می‌شد «زَهْر» یا گل نامیده می‌شد. غافقی (شمارهٔ ۱۸۷) گوید: و امّا زهر هذا الحجر فهو ملح یتکوّن علیه. آنچه جای تأمل است عبارت بیرونی است که می‌گوید فقّاحه اقوی من بقله! دیسقوریدس (ترجمهٔ عربی ۱۰۵ از ۵): و ینبغی ان یعلم انّ الزهر اقوی من‌الحجر. ۳. به حاشیهٔ شمارهٔ ۲ رجوع شود. ۴. احتمال می‌دهم که صورتی دیگر از غاغاطیس باشد.

۳۱۶. الحجرالعربی(۱) Lapis Arabicus = λιθος Αραβικος

بولس: شبیه‌العاج. دیسقوریدس: افروسالیتان یوجد فی‌امتلاء القمر باللیل
ببلاد ارابیا(۲)، ابیض صافی جدّاً خفیف یعلق علی‌الاشجارویثمر. و یعلقه
النّساء للسمنة و یشفی نُحاتته امّ الصّبیان.

۱. رجوع شود به الحجرالعاجی والحجرالقمری. ۲. یعنی بلاد عربی. جالب‌توجه آنکه در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ذیل ارابیقوس لیتس (۱۱۱ از ۵) دارد: و معناه الحجرالعربی!.

۳۱۶. (مکرر) دهن(۱) حجرلیسوس

هو شیٔ یخرج علی هذا الحجر کالدّهن یکون من الطّلّ الّذی یقع علیه. الرّازی
فی‌هذا الحجر حدّة وهو ایضا حزازالصخور.

۱. چنین است در اصل و آن مسلّماً نادرست است. درست زهر حجراسیوس است که در *الحاوی*

(ج ۲۰ ص ۳۷۳) آمده است و ما همهٔ مطالب آن را نقل می‌کنیم: و زهر حجراسیوس یذوب اللحم ولایلذع للطافته وهو شئ یخرج علی هذا الحجر شبه الزهر یکون من الّطلّ الواقع علیه (لی) هذاالحجر فیه حدّة و هذا هو ایضا حزاز الصّخرالّذی لاحدّة فیه.

۳۱۷. حجرفرعون

الرّسائلی: بدله حجرالفضّة.

۳۱۸. حجر[۱]الفاذزهر

الرّازی: هورخو یشبه الشبّ الیمانیّ یتشظّی و یتشطّب و قد تعجّبت من فعله. الترنجی: لون من الحجر قد بنی‌من‌الشمع والنّورة والطّین فیه لمع من هذه الانواع الثلاثة اذا حکّ مع‌العروق الصفر علی صلایة خرج[۲] احمر کالدّم العبیط اذاطلی به موضع اللسعات هدأ من ساعته یُسَمیه الملوك باذزهرا و یولعون به. و رأیت لبعض الملوك منه مشربة مرصّعة بالجواهر فاذا لسع الزنبور احدا صبّ فیها لبن حلیب و ترك ساعة ثم سقاه و طلی منه علی موضع اللّسعة فیقذف اللّبن و یشری بدنه ثمّ یسکن ذلك لوقته. و ذکر الاوائل حجرالباذزهر و انّه معدنیّ و لم یصفوا کیفیّته. و یحمل من فارس حجر یشبه الباذزهر یتّخذ منه نصب السکاکین ولا نفع فیه البتة. و اجلّ البادزهر تریاق الافاعی و تریاق استحدثه الحرّانیّون یعرف بهم. و قال صاحب النخب[۳] فی‌جبل بکرمان یقال له زرند فمنه اخضر سلقی و اصفر و مایضرب الی‌البیاض و الی‌الحمرة و فیه ماهو اجوفه و فیه شئ ابیض || یسمّی مخاط‌الشیطان لایحترق بالنّار. [۴۸ب]

---

۱. نیز رجوع شود به ذیل باذزهر در همین کتاب. مطالب این قسمت با مقایسه با فصل مربوط به پادزهر *الجماهر*، که مطالب هر دو یکی است (ص ۲۰۰) تصحیح شد. ۲. این کلمه در اصل نبود و از *الجماهر* افزوده شد. ۳. در *الجماهر* (موضع مذکور): و فی‌*کتاب النّخب* انّ معدنه فی‌جبل زرند من حدّ کرمان.

۳۱۹. حجر[1]مغناطیس λιθος μαγνητης یا λιθος Ηρακλεια

یسمّی الحجر الایرقلی یزیدالوجع من الید والرّجل اذا وضع علیهما و ینفع المُنقْرِسین اخذاً فی الیدو وضعاً علیها.

۱. رجوع شود به فصل مربوط به مغناطیس در *الجماهر* ص ۲۱۲ به بعد.

۳۲۰. حجر[1]التّیس

و یعرف بالّتریاق الفارسی. الترنجی: حجرالتّیس یحمل من فارس. یذکر انّه یوجد فی بعض مصارین الوعول الجبلیّة شبه البُسْرة اذاکسر وجد بناؤه من قشور ملتفّة کالبصل فی داخله موضع اللبّ حشیشة خضراء قدالتفّ علیها و یسمّونه باذزهر الکباش یطلی بماء الرازیانج علیاللسعات فیزول الوجع بلازمان و یردّ المتورّم الی لون البشر. و حکی بعض الرؤساء انّ حیّة لسعت بعض اصحابه کانت قتّالة وهو فیوجه الحرب ولم یحضره تریاق غیر هذا الباذزهر فسقیالملسوع منه اقلّ من قیراط بالّشراب و اطعمه الثّوم فتنّفط بدنه و بال الدّم و تخلّص.

۱. دربارهٔ حجرالتیس ایضاً رجوع شود به کتاب *الجماهر* ص ۲۰۲ تا ۲۰۴ که البته ابوریحان در آنجا مفصّلتر سخن رانده است.

۳۲۱. حجرالضّفدع

حجر یشبه الزمرّد اخضر ناتئ راسه حادّ واصله مفرطح یظهر فیقفا الضفدع بنهرواله من بلادالهند فینفع من لذع العقارب و الحیّات والحیوان ذوات السّموم و اذا حکّ علی حجر خرج منه ماء ابیض. توجد فی غدران نهرواله.

۳۲۲. حجر[1]الاساکفة Lapis calceolarium = agêratos

هوالحجرالّذی لایشیخ ینفع اللهاة الوارمة نفعا بیّنا.

۱. به گفتهٔ رازی در *الحاوی* (ج ۲۰، ص ۳۷۳) مطلب مربوط به این سنگ مأخوذ از مقالهٔ نهم کتاب *جالینوس* است. به گفتهٔ لکلرك (شمارهٔ ۶۰۴) در شرح *ابن البیطار* کلمهٔ «لایشیخ» ترجمهٔ agêratos یونانی است که جالینوس در شرح این سنگ به کار برده است و به معنی پیرنشدنی است. بعضی‌ها «لایشیخ» را «لایشنج» خوانده‌اند.

۳۲۳. حجر[1] الدّم haematite = λίθος αἱματίτης

حجراحمر اذا حكّ به الانف قطع الرعاف فی‌الحال وهو یمیل الی‌البیاض.

---

۱. حجرالدّم همان شاذنج است. ابوریحان در *الجماهر* گوید: قال جالینوس سمیت شاذنة، لحمرة حکاکها علی‌المِسنّ، حَجَرَالدّم (ص ۲۱۷). در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۱۰۷ از ۵): اماطیطس وهوالساذنج. این کلمه در یونانی به معنی خون است.

۳۲۴. حجرالجُدَرِیّ

هو حجر علیه اشیاء ناتئةٌ کالجدری کثیرا و حکاکه ینفع الجدری طلاء.

۳۲۵. حجرالنّاس

مرضت امراة مشهورة بالنسب فخرج من بطنها مع البراز قطع من الاحجار نحو اربعة و اربعین قطعة احد وجهها صقیل کالصدف والاخر اغبر.

..[1]وقیل فی‌امتحان حجرالباذزهر الجیّد انّ حکاکه مع‌الخلّ اذا القی فی‌صفرة بیض فان اذابها فهو جیّد. و قیل یحكّ العروق بالماء علی حجر ثمّ یحكّ بالباذزهر فان احمرّت الصّفرة فهو جیّد. و یلقی فی‌التبن فان تغیّر لونه فهو جیّد. و یطرح فی‌الزّیت||فان اذابه فهو جیّد. [۴۹آ]

---

۱. این قسمت متعلق است به عنوان حجرالفاذزهر. چنانکه قبلا نیز گفتیم در قسمت مربوط به احجار در اصل تشویش‌هایی بوده است که شاید از پس و پیش شدن اوراق ناشی شده است. در حاشیه با علامت رادّه پس از کلمهٔ «جیّد» نوشته شده است: هاهنا آخر الحاشیةالمذکورة. و در ورق ب ۴۶ در حاشیهٔ مربوط به الحبّةالسوداء آمده است: من هاهنا کانت فی‌الحاشیه. اگر این مطلب درست باشد باید گفت عناوین از الحبّةالسوداء تا حجرالناس و آخر قسمت مربوط به

امتحان حجر فاذزهر همه در حاشیه بوده است؛ در برابر الحبره یعنی عنوان آتی در حاشیه آمده است: من هاهنا من‌المتن.

۳۲۶. الحُبْرَة[1]

قال ابوحنیفة سلعة تخرج فی‌الشجرة اوالعُقْدة فتقطع و تخرط منها اوانی فتکون موشّاة.

---

۱. رجوع شود به *کتاب النّبات* ابوحنیفه شمارهٔ ۲۵۹.

۳۲۷. حبلت[1]

دواء مسهل یجلب من اصبهان علی ما ذکر صهاربخت. قال ابن‌ماسه من بلاد الحبشة. یسهل الماء و البلغم و قال غیرهما من الهند و یشبه السّورنجان الابیض.

---

۱. ابن‌سینا در *قانون* آن را ذیل حلبیب آورده است و گفته است: دواء هندی یشبه السّورنجان الابیض.... ابن‌البیطار نیز ذیل حلبیب آورده و ضبط آن را چنین آورده است: بیاءین منقوطتین کل واحدة منهما بواحدة من اسفلها بینهما یاءمنقوطه. و بعد مطالب ابن‌سینا را آورده است. رازی در الحاوی (ج ۲۰ ص ۳۲۶) به صورت حبلب آورده است و به مسهل بودن آن اشاره کرده است. کریموف (۳۸۰) آن را با حُبْلَة مذکور در *کتاب النّبات* ابوحنیفة (۲۵۴) یکی دانسته است ولی از مقایسه معلوم می‌شود که حبلة چیز دیگری است.

۳۲۸. حَبَق Mentha pulegium = γληχων

النّهری منه بالرومیّة کالخون و بالسّریانیّة قورنیثا[1]دمثا و ایضاً قورنیثادنهرا والجبلیّ منه فلفك[2] بالکاف و بالقاف. و فسرّ ابن‌زکریّا فلفك انّه زنجبیل الکلب. والبرّی من‌الحبق هوالفوتنج البرّیّ والبستانیّ هوالنعنع. قال دیسقوریدس ورق مایکون جبلیّا کورق الحوك وله زهرة فرفیریّة و قضبان مربّعة و منه ما یشبه صعترالفرس[3] و یسمّی بسبب رائحته صعترا برّیّا و منه

نوع یشبه النعنع البرّیّ الّا انّ ورق هذا اطول من ذاك و قضبانه و حدّته اکثر. و ذکر جالینوس حبق الماء صعتر[۴] الفرس[۵].

۱. در ترجمهٔ فارسی نسخه مب اورثینا دمثا. ۲. در ترجمهٔ فارسی نسخه مب: فلفلك و به جای کاف قاف هم گفته‌اند. در همین کتاب ذیل زنجبیل الکلاب: فلفلك. ۳. در اصل در هر دو مورد: صعترالعدس، و آن درست نیست. رجوع شود به جلنجمون و حواشی آن. ۴. در حاشیه مطلبی از ابوحنیفه دربارهٔ حبق ذکر شده است که مغلوط است و ما درست آن را از *کتاب النبات* (۲۴۷) نقل می‌کنیم: ابوحنیفة: نبات طیّب الرائحة حدیدالمطعم مربّع السوق ورقه کورق الخلاف منه سهلی و منه جبلی... والفوتنج مجفرة تمرّغ علیه‌الفرس فتجفره و یجعل فی‌المخدّة فیوضع تحت رأس الانسان فتجفره و فیه مشابه من‌النمام.

۳۲۹. حدید

قال بولس بدله صَدَاه المسمّی زعفرانا[۱] و خبثه اوقشوره المسمّی توبالا.

۱. زعفران الحدید در کریموف با فورمول شیمیایی Fe_2O_3 یاد شده است.

۳۳۰. حربه Aspidium lonchitis = λογχιτης

هوبالعربیّة. قال دیسقوریدس ورقه کورق الکرّاث الی الطّول فی‌خلقة[۱] المنجل. و ینبت منه صنف ابیض متسافل شبه‌اللسان و یشبه الحربة بزره لانّه مثلّث ینبت فی‌المواضع الصّلبة.

۱. در اصل: فی‌خلفه المنحل. منجل در اینجا صفت باید باشد و گمان می‌کنم در اصل کتاب سنان منجل بوده است (نیزه‌ای که جای زخم را گشاد می‌کند). زیرا منجل به معنی داس با نام یونانی آن «لنخیتس مناسب نیست. لنخیتس در یونانی به معنی نیزه است و نام حَرْبه در عربی که به این گیاه داده شده است مأخوذ از آن است.

۳۳۱. حرشف Cynara scolymus L. = σκολυμος

بالرّومیّة کنکریس و بالسّریانیّة دُعْثا[۱] لغنا و بالفارسیّة دروکی[۲] کنکر و منه نوع یسمّی کناروس الرّومی. ابوالخیر علی حاشیة کتاب بولس: هو بالیونانیّة

سقولوموا و فی‌کلاهما اصل الحرشف. قال ابومعاذ هوالکنکر بالفارسیّة والعکوب[۳] بالعربیّة. هکذا قال الرّازی فی‌الاغذیة انّ الحرشف هوالکنکر. قال صهاربخت البستانیّ منه یعرف بالکناروس و صمغه کنکرزد. و قال غیره صمغة کنکر. قال صاحب المشاهیر الحرشف نبت اخضر له زهر احمر. و قال ابوحنیفة خشن مشوك عریض الورق احمر الزّهر وهو الکدس || و قال [۴۹ب] الحرشف فلوس السمك.

۱. در لوو (*نامهای گیاهان به آرامی*) دوعثا دلگنا (ص ۲۹۳) که به معنی صمغ کنگر است. ۲. معنی و ضبط این کلمه بر من معلوم نشد. ۳. در اصل: العکور. و آن درست نیست. رجوع شود به *لوو* (موضع مذکور). عکّوب و عقّوب ظاهراً عبری است.

۳۳۲. حرمل Peganum harmala L. = πηγανον

بالسّریانیّة زرع بشاشا و بالسّندیّه هملو و بالفارسیّة سبند و بالسجزیّة سبری تهلك. و قال جالینوس قوم یسمّونه سذاب البرّ و قال بولس ایضاً. و قیل انّه بخورمریم و دخنتها و ماصحّ. قال دیسقوریدس ینبت فی‌السّواحل ربیعا شبه‌الافسنتین ورقه اکبر و ادسم صغیرالزهر دقیق ثقیل الرائحة یزهر فی‌القیظ و منه ما ینبت فی‌المروج[۱] دقیق‌القضبان صغیرالسّاق ذکیّ الرائحة زهرته الی الحمرة. و قال[۲] فی‌موضع اخر هومولو و ورقه کورق الثّیل[۳] و اعرض یفترش علی‌الارض زهرته کالخیری و اصغر و لبنیّ اللّون و اقرب من زهرالبنفسج وله قضیب ابیض قدر اربع اذرع علی رأسه کرأس الثّوم واصله صغیر. قال یسمّیه بعض النّاس سذاباً برّیّاً و قال بدله قردمانا. قال ابوحنیفة الحرمل نوعان ورق احدهما کورق الخلاف نوره کنورالیاسمین طیّب یربّب به‌السمسم والشّوع[۴] و لیست رائحته کرائحة[۵] الزّنبق. والنّوع الاخر المسمّی اسفند، و سِنْفَتُهُ مُدَوَّرَةٌ اعنی اوعیة حبّها و یُسْقی‌المحمومُ طبیخ الحرمل اذا ماطَلَتْهُ الحُمّیٰ. و قیل الحرملة شجرة تنبت بقرب الماء تَسْمُوُ نحوالقامة

هالبن کثیر یربّبُ به القطن اوالصّوف عشرة ایّام حتّی ینتن و یدلك به الجرب بعد حکّه فی‌الشمس فیذهب به بعد مَضٍّ.

۱. در اصل: «البروج» و آن درست نیست. در *ترجمهٔ فارسی*: نوعی را ازو منبت در مرغزارها باشد. ۲. ترجمهٔ عربی دیسقوریدس، شمارهٔ ۴۴ از مقاله سوّم: مولی. ۳. دیسقوریدس در موضع مذکور: النیل. ۴. الشوُع بالضّم شجرالبان و قیل ثمره (*اقرب‌الموارد*). ۵. در اصل: «رائحتها» و آن درست نیست. اصلاح از *کتاب النبات* ابوحنیفه (شمارهٔ ۲۲۳). ۶. در اصل: «سنفه» و آن درست نیست. اصلاح از *کتاب النبات* (موضع مذکور).

۳۳۲. (مکرّر) حُرَیْملة[۱]

والحریملة شجرة مثل‌الرمّانة الصّغیرة[۲] خضراء ورقها کورق الرُّمّان بل ادقّ تحمل جِراء دون جِراء العُشَر فاذا جفّت انشقّت عن الین قطن و یحشی به المخادّ للاشراف.

۱. مؤلّف تقریباً عبارت ابوحنیفة را از *کتاب النبات* نقل کرده است (شمارهٔ ۲۲۴). ۲. در اصل: «الصّغیر».

۳۳۳. حُرْف κάρδαμον = Lepidium sativum L. یا Nasturtium officinale R.Br.

بالسریانیّة تحلی والبابلیّ[۱] بالسریانیّة زوفرا و ایضا تحلی بابلایاثا. قال جالینوس و اوریباسیوس قردمون و بالهندیّة اهالوا[۲] وهوالحرف الطّویل و اجوده مازرع ببابل العراق. قال علیّ بن عیسی الثفّاء الحرف احسبه مشتقّا من طعمه الحریف اللاذع للسان. قال اوریباسیوس البابلی هوثلاسفی[۳]. قال ابوحنیفة الثُّفّاءالّذی تسمیه العامّة حبّ الرشاد[۴].

۱. در اصل: «و بالبابلی و بالسریانی اغرورا». متن از گفتهٔ *لو* و (*نامهای گیاهان به آرامی* ۳۹۶) که گفته است: زوفرا، حرف بابلی (به نقل از گنجینهٔ سریانی) اصلاح شد. ۲. *مخزن‌الادویة* (ذیل حرف): هالم. ۳. θλασπι ۴. در *ترجمهٔ فارسی* آمده است: اهل ماوراءالنهر او را سبندان و تره‌تیزك گویند.

۳۳۴. حُرض[۱] Salsola kali L. = ἀδάρκης

اذرقوس و ایضاً اذرقیس و بالسریانیّة احلاد قاصری و بالفارسیّة اشنان گازران.

۱. در حاشیهٔ ورق ب ۴۹. رجوع شود به اشنان.

۳۳۵. حَرْشاء[۱] Sinapis arvensis L. = σίνηπι

تُربیزه وهو من الفجل مالا غلظ لاصله. ابوحنیفة: هو خردل البرّ.

۱. این عنوان نیز در حاشیهٔ ورق ب ۴۹ آمده است.

۳۳۶. حَزَنْبل[۱] Achillea millefolium ، Myriophyllum?

عقّار ینفع من السّموم نفعاکثیرا و خاصّة القاتلة منها، یوجد فی جبال ترکستان.

۱. این عنوان نیز در حاشیهٔ ورق ب ۴۹ آمده است. ابن البیطار در ذیل حزنبل (*شرح لکلرک* ۶۶۸) آن را مریافلن Myriophyllum خوانده است. ولی میریوفیلومها یا هزاربرگها گیاهان آبی هستند (*گل گلاب* ۱۱۲) در صورتی که هم در متن ما وهم در *ابن البیطار* منبت آن را بیشتر در کوهها دانسته است. Achilla millefolium از خانوادهٔ بومادران است و بومادران هزاربرگ خوانده میشود (*گل گلاب* ۱۶۱). نمیدانم حزنبل از این خانواده است یا نه.

۳۳۷. حَزاء Anethum graveolens L.

قال الخلیل هو مقصور. نبات یشبه الکرفس من احرار || البقول اعنی الّتی [۵۰آ]
یؤکل من غیر طبخ او غیره. ابوعلی بن مسکویه: الحزاء دینارویه وهی بقلة صخریّة لاتنبت الّا علی الجبال و الرّمال شدیدة الیبس تحبّ[۱] ان تمصّ ماءَها و ترمی بجرمها. و قال صهاربخت هودینارویه. و قال غیره نبت بالبادیة اعرض ورقا من الکرفس. قال الطّاهر بن محمّد البقلة الّتی یسمّیها اهل هراة جافر[۲] هو جعفری بالهرویّة یسمّونها[۳] اهل هراة جغش. و قال ابوسعدالجرجانی هوالجعفریّة بجرجان وهو الکرفس الرّومی. قال ابوحنیفة الحزاء یشرب ماؤه

من الرّیح و یتدخّن به و یعلّق علی الصّبیان لانّ العرب تزعم انّ الجنّ لایدخل بیتافیه الحزاء. و قیل هی السذاب البرّیّ خبیثةالریح وهو من الادویة. و علی اشارات الاعراب فهی الّتی تسمّی بالفارسیّة الدّوراوَ[۴]. و ورقها ورق السّذاب لافی خضرته.

۱. ممکن است چنین خوانده شود: یجب ان یمص ماؤها و یرمی بجرمها. ۲. در اصل: جاخز و جعفری. در ترجمهٔ فارسی (مب): اهل هری او را جایر گویند و در اصل جعفر بوده است. جاخز به «جافر» نزدیکتر است و جافر به «جعفر». ۳. یسمونها... درهامش است. اصلاً عبارت از: یسمّیها اهل هراة تا آخر جمله مغشوش است. ۴. گمان می کنم دوراوَ صورتی از دینارویه باشد.

۳۳۸. حَزاء[۱]

و حزاءة اخری. قال بعض الاعراب هی عندنا شجرة ترتفع علی ساق مقدار ذراعین ورقها مندمج فی طول الاصبع یزیدعلی المحلّ خضرة دقیق الاطراف علی خلقة اکمّة الزرع قبل ان تتفقّأ و لایَرْعاها شیٔ. و ان غلط البعیر و ذاقها فی اضعاف العشب قتله علی المکان ولایشفی منها علاج وهی اقتل للخفّ من الدّفلی للحافر. قال ابن الاعرابی دخل عمرو[۲] بن الحَکَم النَّهْدِیُّ علی یزیدبن المهلّب فی السجن و قال له یا اباخالدٍ ریح حَزاءٍ فالنَّجاء لاتکن فریسة للاسد اللّابد. ای[۳] هذا تباشیر شرّ و مایجیئ بعده فشرّ[۴] منه، فهرب من الغد.

۱. این حزاء که حزاء دیگری است در *کتاب النبات* از طرف ناشر شمارهٔ جداگانه‌ای گرفته است (۲۳۶) و ما نیز آن را عنوانی جداگانه قرار دادیم. ۲. در اصل: عمر (بی واو). اصلاح از *لسان العرب* (ذیل حزا). ۳. در اصل: لهذا ماشره. اصلاح از *لسان العرب* موضع مذکور. ۴. کلمهٔ «منه» در اصل نبود. از *لسان العرب* افزوده شد.

۳۳۹. حَزازالصُّخور Roccella tinctoria D.C. = λειχηνος یا Lecanara circummunita NYL.

و بولس ذکره حَزازالجبل وهو شیٔ یکون علی الصّخر شبه الطّحلب. و قال

صهاربخت یسمّی حزازا لانّه یشفی من العلّة المسمّاة بهذاالاسم.

۳۴۰. حسك Trapa يا Tribulus terrestris L. = τριβολος natans L.

هو بزر الاسفاناخ البرّیّ وهو بالرومیّة طریفولون و وجد علی‌الحاشیة طریبولیوس و بالسریانیّة قرطبیٰ. قال الفزاری بالهندیّة فوکرم و فی‌نسخة اخری جوکروا و بالفارسیّة || کنزك[۱] و یکتب ایضا شکوهج[۲] معربّة بالحاء [۵۰ب] و بالهاء و بالکاف و بالهندیّة کوشکروا و ایضا کوکروا[۳] و ایضا جنکهار[۴]مول. و قال حمزة هرفایه‌ای ذوثلاثة شعب یعنی الشّکل‌الّذی یسمّیه المهندسون ناریّا و هی فی‌مثلّثة اثنان مزدوجان ذوا خمس طرف فاذا یبس تمایزا و صارا ناریّین و منه اخذ حَسك الحدید والخشب حول العساکر. و قال دیسقوریدس ورقه ادقّ من ورق الرجلة ینبسط قضبانه علی‌الارض دقیقة صلبة الشوك ینبت علی شاطئ الانهار و فی‌الرمل و فی‌مواضع الّتی لایزرع و منه ما ینبت فی‌مواضع الندی و ورقه یغطّی شوکه فانّه اکبر و یعتلفه الدوابّ اذا کان رطبا و یخبزمنه خبز یؤکل. قال جالینوس هونوعان برّیّ و مائّی، و فی‌نسخة بستانیّ، و ذکرالحسك الاخضر و کانّه اراد الرّطب المعتلف. و قیل انّ منه نوعاً شبیها بحلق الدّرع[۵] یُسمّی القَفْعاء[۶]. و سمی ابوحنیفة الحسكَ قُطبا و قیل انه شوك السّعدان یصلب و یتعلّق بالّنبات. و قال الترنجی الحسك الجبلی[۷] یعرف بالقنفذی مخروطی الشکل علیه شوك صغار کمایدور وهوالّذی یتعلّق بصوف الاغنام و اذناب الخیل و اذا عصر و دلك بمائه او ورقه القُوَباء نثره و نثرالثوءلول ایضا.

---

۱. در *برهان قاطع*: کَبَرَك «گیاهی است خاردار که آن را به عربی خسك (کذا) و به شیرازی خارسوهك و به صفاهان هردا گویند. ۲. در *برهان قاطع* هم در ذیل شکوهنج و هم در ذیل

سکوهنج ذکر شده است. ظاهراً سکوهنج درست است (سه + کوهنج). کوهنج یا کوهنگ به گفتهٔ برهان به معنی خیزکردن و برجستن باشد. سه کوهنج با «ذوثلاثة شعب» و تریبولوس متناسب است. ۳. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس ص ۹۲۵: گوکهرو. در *مخزن‌الادویه* (ص ۳۵۵): «کوکهرو و هست چنگهار، یعنی در پای فیل چون بخلد فریاد برآورد». یکی از معانی گوکهرو خاری است که به سمّ چارپایان فرو می‌رود «هستی» در هندی به معنی فیل است (*لغت‌نامهٔ* پلاتس ۱۲۲۹). چنگهار فریاد فیل است (*لغت‌نامهٔ* پلاتس ۴۴۶). ۴. رجوع به حاشیهٔ قبل. ۵. در اصل: الزرع. و آن درست نیست. ۶. در اصل: الفقعاء (به تقدیم فاء بر قاف) و آن درست نیست: القفعاء شجرة تنبت فیها حلق کحلق الخواتیم (*لسان‌العرب* ذیل قفع). ۷. در اصل: الحبلی. ظاهراً متن عربی کمی افتادگی دارد. ترجمهٔ *فارسی* (مب) چنین است: ترنجی گوید حسك کوهی را عرب به قنفذی تعریف کند و جرم موضعی که خارها بر او باشد ازو مستدیر باشد چنانکه چوبی را خرّاطان در چرخ آورده باشند و خارهای او خرد باشد گرد بر گرد جرم او و به آن سبب که او از راه هیأت به قنفد مشابهت دارد او را قنفذی گفته‌اند.

۳۴۱. حشیشةالزّجاج ἑλξίνη = Parietaria officinalis L.

قال اوریباسیوس یسمی اِلکسینی یجلی به الزّجاج والقواریر و یستدلّ جالینوس علی جلائه بفعله فی‌اوانی الزّجاج. و قال[۱] بولس و سمّاه بولس حشیشة بردیقیاس[۲]. و علی‌الحاشیة: الّذی یجلی به الزجاج.

۱. شاید جملهٔ: و قال بولس زیادی باشد. ۲. περδίκιον

۳۴۲. الحِصْرِم

والحِثرم و اظنّها وقعت من اَلْثغٍ. وهو قال صاحب المشاهیر انّه ایضا الکُحْب و بالفارسیّة غوره و رُبُّه بالرومیّة انفیقین. و ذکر صهاربخت فی غیر موضع امفاقیون[۱] و قال هورُبّ الحصرم المعقّد و عصارته بالاطلاق بالسریانیّة عصارا دبسریٰ و بالفارسیّة غوره افشره و ایضا آب‌غوره. و یجب ان یتّقی من اقماعه و یدقّ برفق لئلّاینکسر حبّه[۲].

۱. در اصل: «امعاقیون» و آن درست نیست: omphàkion. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: انفاقیون وهو عصارة حصرم العنب (۵ از ۵). ۲. در ترجمهٔ *فارسی* مطالبی هست که در متن

عربی نیامده است و به احتمال قوی از بیرونی است و کاتب نسخهٔ عربی آن را مانند بیشتر موارد خلاصه کرده است و ما همهٔ ترجمهٔ فارسی را در اینجا می‌آوریم: الحصرم والحثرم. ابوریحان گوید گمان من آن است که نقل او به حثرم کسی کرده است از عرب که الثغ بوده است و حرف صاد را درست نتوانسته باشد گفت. و ازهری در تهذیب حثرم نیاورده است و از صواب دور است بلکه لغت درست جز حصرم و حثر نیست. و ابن‌شمیل گوید عرب حثر از انگور آن را گوید که ترش باشد و نارسیده بود و رنگ نگرفته باشد. و بعضی از ائمّهٔ لغت گفته‌اند حصرم را غورق و کُحب نیز گویند. و سلمه از فرّاء روایت کند در تفسیر حدیثی که پیغامبرعلیه‌السّلام در ذکر آمدن دجّال کرده است در معنی این لفظ که فرموده است: ثمّ یأتی الخصب فَیُعَقِّلُ الکَرْمُ یعنی انه یخرج العُقَّیْلیّ. و از لفظ عُقَّیلی در این موضع حصرم خواسته است. و به لغت رومی حصرم را اغوریدن گویند و پارسیان غوره گویند و به هندی داك کچی گویند. و ربّ حصرم را به لغت رومی انفیقن گویند. و صهاربخت در بسیار از موضع از کتب او را به امفاقیون تعریف کرده است. و آب او را در بعضی مواضع به لغت پارسی غوره‌افشره گویند و بعضی آب‌غوره گویند.

ملاحظات: حدیث نبوی در نسخ فارسی مغلوط بود و من از *لسان‌العرب* اصلاح کردم. داك کچی لغت هندی درستی است. داکه به معنی انگور است (*لغت‌نامهٔ پلاتس* ۵۰۱) و کچا به معنی نارس و کال است (*لغت‌نامهٔ پلاتس* ۸۱۷).

۳۴۳. حُضُض λύκιον = Lycium afrum L. یا Rhamnus infectoria L.

بالرومیّة لوقیون و بالسریانیّة مرارت فیلا و بالفارسیّة پیل زهره وهوالهندیّ منه و قال الفزاری || هدل[۱] و بالهندیّة قولوط و بالسندیة وَطه[۲] و فی نسخة [۵۱آ] الوطه. و کذلك سمّاه جالینوس فیلزهرج. ابوعبیدة: اَلمَقِر[۳] یخرج منه الصَّبِر اوّلاً ثمّ الحضض ثمّ یکون ثفله اَلمقِر. قال جبریل والارجانی الهندیّ اقوی من المکّیّ و من غیره قال جالینوس، و فی کتاب الصّیدنة من کتاب چرك الهندی انّ عمل الهندی منه ان یطبخ خشب الزّرشك حتّی لایبقی فی‌جرمه شیٔ ثمّ یصفّی و یطبخ برفق حتّی یجمد. قال هو ثلاث اصناف اجودها الازرق طیّب الرّائحة. قال جالینوس انّ الهندیّ یغشّ بما ذکرنا من المعمول من خشب الزّرشك. و قیل فی‌عمل المکّیّ منه رطل دبس و اوقیة صبر و نصف اوقیة مرّ و نصف اوقیة

عروق و نصف درهم زعفران يسحق و يخلط بالدّبس و يطبخ حَتّى ينعقد و يجعل فی جراب. و قال ابوعبيدة يخرج الصّبر [(٤)وهو عصارة خشب الزرشك يطبخ بالماء ثمّ يصفّى و ينقّح حتّى يجمد] و قال الاصمعی الحظظ(٥)لغة فی الحضض. و قال الخليل دواء يتّخذ من ابوال الابل. قال الرّازی بدله وزنه فيلز هرج [و وزنه(٦) فوفل و...] ليس الحضض(٧)...

١. در عربی حُدُل. «قال شمر الحُضَض هوالحُدُل» (*لسان العرب* ذيل حدل). ٢. ظاهراً همين كلمه است كه در *مخزن الادويه* به صورت «اوتهه» آمده است. در ص ٣٥٨ و ٣٥٩ آمده است: حضض هندی به هندی رسوت نامند... و بعضی گفته‌اند معنی «رسوت» به هندی «رس اوتهه» است زيرا كه «رس» به معنی عصاره و «اوته» به معنی جوشانيدن است... ٣. المَقِر شبيه بالصّبر و ليس به و قيل هوالصَّبِرُ نفسه (*لسان العرب* ذيل مقر). اين نقل‌قول از ابوعبيده يا ابوعبيد در حاشيه نوشته شده است. ٤. عبارت ميان دو علامت در حاشيه است و من جای مناسبی جز موضع مذكور پيدا نكردم. شايد اصل قول ابوعبيده چنين بوده است: يخرج الصّبرمنه (رجوع شود به عبارت بالاتر). بعد چنين بوده است: (و قيل هو عصارة خشب الزرشك...) چنانكه در بالا از قول چرك هندی نقل شد. ٥. در *ترجمهٔ فارسی* در اين موضع چنين آمده است: و به جای هر دو ضاد ظاء نيز گويند و شمر گويد در لغت عرب در موضع ضاد ظاء نديده‌ام مگر در حضض كه او را به ضاد و ظاء گويند و عرب درين معنی شعری ايراد كرده است «ظمان اِن عضّ لفظ   امرّ مرو حفظ» در نسخهٔ مب دارد: «فزاری گويد حضض را به پارسی هدل گويند و به لغت سجزی حدل گويند بحاء در بعضی مواضع و به لغت هندی تب گويند و رسانجن هم گويند». در نسخهٔ مج: «فزاری گويد حضض را به پارسی هدل گويند و به سجزی تب گويند و رسالجن هم گويند».

ملاحظات: آنچه در نسخهٔ فارسی دربارهٔ حظظ آمده است مغشوش است. در *لسان العرب* (ذيل حضظ) آمده است: قال الجوهری حكی ابوعبيدعن اليزيدی الحُضَظ فجمع بين الضاد و الظاء وانشدشمر ارقش ظمان اذا عُصْرَ لَفَظ امرّ من صبرٍ و مَقْرٍ و حُضَظ. قال الازهری: قال شمر و ليس فی كلام العرب ضاد مع الظّاء غيرالحضظ. آنچه راجع به معادل سجزی و هندی حضض در هر دو نسخه آمده است درهم و محرّف است. ٦. در *ترجمهٔ فارسی*: بدل او در ادويه همسنگ اوفيلزهره است و نيم جزء او پوپل و نيم جزء او صندل.

٣٤٤. حِلْتيت Ferula scordosma يا Ferula asa foetida = σίλφιον Benth et Hook.

بالّسريانيّة حلتيتا و ايضا دعثا قورينثا(١) و بالسّنديّة هين(٢) و بالفارسيّة انگزد

وهو صمغ شجرة الانجذان. و قال حمزة هو انگزد و انگدان زد لانّه صمغ الانجدان و قال ابن‌خالويه هوالحلتيت و لايقال الحلتيث بقول العامّة. و قال ديسقوريدس يشرح اصل شجرة الانجدان و ساقها و يفتل ما يخرج منه. و اجوده الصّافی‌الشّبيه الرائحة بالمرّ الضّارب الی‌البياض السّريع الانحلال والّذی يضرب الی‌الخضرة متروك. و قال الّرسائلی منه طيّب و منه منتن والمنتن اقواهما. و قال ابن‌ماسويه احدهما بدل الاخر. و قال بولس الحلتيث‌الّشامی بدل الحلتيث‌المغربی. و قال الفزاری يقال للحلتيث الطّيّب نوكانی[۳] نسبة الی قرية بوالشتان يكون فی || قوام العسل. و يجلب من زابلستان الی ارض الهند [۵۱ب]
الحلتيت فيجتمع <فی> اسافل زقاقه ربّ يسمّی دهنا و يخرج بمسلّ من حيث لا يضرّ فيحرص اهل كشمير علی حمله.

---

۱. در اصل: قورنيثا. در *لوو* (ص ۳۶): دعثا قورينا يا دعثا قورينيثا. ۲. *مخزن الادويه* (۳۶۱) هينگ. رجوع شود به ذيل انجدان در همين كتاب و حاشيهٔ شمارهٔ ۱ آن. ۳. در اصل: بی‌نقطه. نوكانی در *ترجمهٔ فارسی*.

۳۴۵. حلزون = Helix pomatia

الودع انواع كثيرة جدّا كلّها محارحيوان فيها والحلزون احد تلك الانواع و يوقع علی‌الملتوی منها و يسمّيه اهل جرجان كوهله وهوالّذی يدبّ فی‌سككهم عقب توالی الامطار. و امّا البحریّ الكبير فهوالشنج و بالهنديّة شنك و بالفارسيّة سبيذمهره[۱] ينفخ فيه الفيّالون.

---

۱. در *ترجمهٔ فارسی* (مب): و پارسيان سپيدمهره گويند و عادت آن است در بلاد هند كه در پيش پيل درو دمند و از او آوازی بيرون آيد و پيل را به‌او اِلف تمام باشد.

۳۴۶. الحِلْبْلاب = Euphorbia dendroides L.

الحلبلاب بالسجزيّة اشبرك. و فی‌كتاب الحشائش حلبوب غير منقط صنف منه

بستانیّ رائحته تشبه المرزنجوش وهو مکّلل و اشتقّ اسمه من الانتشار[۱] و ان دنا منه شیٔ الی اصله اتّصل به وصار له اصلا و ورقه و قضبانه یشبه صعترالجبل اکثر بیاضا و منه صنف یسمّی حُلَّباً لیس ینتشر و لکن یستطیل و قضبانه مطوّلة و ورقه کورق السّذاب اطول و اضیق و زهره الی الجساوة طیّب الریح حرّیف المذاق ینبت فی المواضع الصّخریّة. وهو اقوی فعلا. و بارض الهند شجر من اسمقها و ابسطها اغصانا حدَّالافاق یکون فی مبدءِ هاغصن و ینبت علیه کالشَعر و اذا نبت منه متدلیّة غلظت و اتّحدت به حتّی یعظم. و امّا الغصون الخارجة منه علی موازاة الارض فیتدلّی منها شعر یغلظ و یستطیل الی الارض من غیر ورق ولا ثمر و لذلك یسمّیه قرداسات[۲] الّذوائب. و متی بلغ منها شیٔ الارض ساخ فیه و صار عمادا للغصن و یسمّیه الهند یو[۳] و یثمر اثماراً کالجوز مملوءاً منه من بزرکالتین یأکله الغربان[۴].

۱. ظاهراً مقصود نام یونانی او euphorbia است که جزء دوم کلمه یعنی phuros دلالت بر تولید و نشر دارد. رجوع شود به کریموف ۳۹۳. ۲. معنی این کلمه بر من معلوم نشد. در *ترجمهٔ فارسی* آمده است: و یکی از اطبای معتبر این درخت را به این معنی ذات الذّوائب گوید. ۳. در *ترجمهٔ فارسی* بر. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس (۱۴۳) بر به معنی انجیر هندی است و با گفتهٔ مؤلف «مملوءا من بزرکالتین» مناسب است. در آخر این عنوان در *ترجمهٔ فارسی* آمده است: و به لغت سریانی حلبوبا (درست: حلبلوب) نباتی را گویند که به لغت رومی او را توتوملیاوس (درست تیثوملوس = Tithymallos) گویند و برگ او به برگ زیتون مشابهت دارد و شاخهای او سرخ بود و او را شیری باشد که به شیر نبات یَتوع ماند. ۴. در اصل: العدمان. در *ترجمهٔ فارسی*: زاغ.

۳۴۷. حَلیب[۱]

ما حُلِب من ثاغیة والرّائب دوغ و المخیض ماست و الممخض وهوبالزابلیّة چك والرَّغْوَة الزُّبد.

۱. این قسمت در حاشیهٔ ورق ب ۵۱ نوشته شده است.

۳۴۸. حُلبة[۱] τηλις = Trigonella foenum graecum L.

بالسريانيّة حمصليثا[۲] و بالفارسيّة شمليت و بلغة الشام فَريقة.

---

۱. در حاشيهٔ ورق ب ۵۱ نوشته شده است. ۲. حمصليثا به گفتهٔ *لوو* (*نامهای گياهان به آرامی* ص ۱۷۴) نام سريانی Golchium Sper يا سورنجان شامی است. و امّا شمليت يا شنبليد به سريانی فليلثا خوانده می‌شود (*لوو همان كتاب* ۳۱۶). اما سورنجان شامی و شنبليد را از قديم با هم يكی دانسته‌اند (*برهان قاطع* ذيل شنبليد).

۳۴۹. حلفاء κάλαμος = Poa cynosuroides Retz. يا leptochloa

bipinnata يا Poa multiflora

بالسجزيّة كِرته. و يقال ارض محلفة ذات حلفاء فاذا ضرب بنبته انسان اصابه ما اصاب المحكوك بكبيكج. قال ابوحنيفة هی مع ضعفها اذا نبتت من ارومتها حادّة كطرف المسلّة لايتلقّيها شئ ولاخزف[۱]الّا|| نفذت فيه. و ربّما تلقّيها نخلة [۱۵۲آ]
فثقبتها والنّاس يتفقّدونها و يتوقّونها علی النّخل[۲].

---

۱. ابوحنيفه (۲۵۱) گفته است: حتّی ربّما نفذت فی‌الخرقة الغليظة. ۲. در *ترجمهٔ فارسی* آورده است كه حلفاء را به لغت پارسی غيشه گويند.

۳۵۰. حُماما ἀμωμόν = Cissus vitiginea L. يا Vitis repanda Wight

اصول قضبان و زهر وهو بالرّوميّة اومومون و بالسريانيّة حماما. ديسقوريدس: اختر منه الحديث الابيض الخفيف والاحمر الملان من ثمره كالفاغية فائح الرّائحة ليس بصلب ولا ملتفّ. الرازی: قوّته قوّةالوجّ الّا انّه اكثر انضاجاً والوجّ اكثر تجفيفاً فيجب ان يزادمع الحماما ما يجفّف و مع الوجّ مايلين و مثل نصف وزنه صندل ابيض. ديسقوريدس: شجيرة كانّها عنقود من خشب مشتبك بعضها ببعض لها زهر صغير شبيه اللّون بالسّاذج و اوراق شبيه باوراق الفاشرا و لونه كالّذهب و لون خشبه كالياقوت طيّب الرّائحة. و منه صنف ينبت في

اماكن رطبة وهو ضخم لونه الى الخضرة ليّن و خشبه كالشظايا و ريحه كالسذاب اوالحبق و صنف اخر وهو الفنطسى[۱] قوى اللون ليس بطويل ولا عسرالرضّ خلقته كخلقةالعنقود وهو يملأ من ثمرته ساطع الرائحة. و اجود الصنف الاوّل الارمنى الّذى لونه كالذّهب و عوده مرّغير شديدالرائحة. والّصنف الثّانى ردئ وهو الغليظ الاخضر المتشظّى الخشب. و المختار من الصّنف الفنطسى[۲] الحديث القليل البياض الذى يلى الحمرة كثيف الاجزاء منبسط غير ملتفٍّ بعضه على بعض كثيرالذرّ مكتنز شديدالرّائحة حرّيف يلذع اللسان ذولون واحد لايشبهه من الغشوش الاّ[۳]ما لارائحةله ولا ثمرة فلذلك يجب ان يجتنب فيه الفتات و يختار ما كانت اغصانه نابتة من اصل واحد.

۱. در اصل: فنطس. و درست فنطسى است چنانكه در چند سطر بعد آمده است، منسوب به بنطس يا فنطس ناحيه‌اى واقع در ساحل درياى سياه. و درياى سياه را به همين جهت درياى بنطس مى‌گفته‌اند. ۲. رجوع به حاشيهٔ قبل. ۳. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (۱۲ از ۱) آمده است: و قديغشّ قوم الحماما بالّذى يقال لها اموميس لانّه شبيه بالحماما غير ان ليست له رائحة ولاثمرة.

۳۵۱. حِمَّص ἐρέβινθος = Cicer arietinum L.

بالرّوميّة ارفنطوس و ايضا اربينثوس و بالسّريانيّة حمصى و بالفارسيّة نخود والبرّىّ منه بالروميّة ارفامسيس اربنثوس و اغريوس. ذكر انّ اغريوس[۱] هوالحنظل و ليس بينه و بين الحنظل تشابه. و بالسّريانيّة حمصى د برا و بالفارسيّة نخود دشتى وهو نوعان ابيض و اسود. و البرّىّ اقوى من البستانى والاسود بالبخاريّة ربند. ديسقوريدس منه برّىّ لايشبه حبّه حبَّ الرّيفىّ و يشبهه بورقه || حادّالرّائحة. [۵۲ب]

۱. مؤلّف در ذيل «حنظل» نيز گفته است كه يونانى آن اغريوس است. اغريوس αγριος در يونانى به معنى وحشى و بيابانى و تند و خشمگين است. شايد معانى اخير سبب شده است كه مؤلّف آن را حنظل بنامد. حنظل سيكوس اغريوس است (خيار دشتى).

۳۵۲. حُمّاض Rumex acetosa L.= λαπαθον

البستانی بالسّریانیّة حموعیاثا و بالفارسیّة ترشج[1] وهو صرخ بای. و البرّیّ منه یسمّی السّلق البرّیّ. جالینوس فی کتاب الغذاء: الحُمّاض الّذی لیس بحامض[2] یمکن ان یقال سلق برّیّ لشبهه به فی الطّعم والقوّة والحامض یأکله النّاس اذا عرضت لهم شهوة الطّین بالشّهوات الرّدیئة. ابن ماسویه: الحُمّاض الّذی یشبه الکرنب والذی یشبه الهندباء افلیمون[3] سمّاه فی مخانیقا الماء لسان الکلب. دیسقوریدس: ینبت فی مواضع دسمة طویلة الورق رؤوسها دقاق وهو الحُمّاض و منه برّیّ یشبه ورق الصّعتر و بزره حامض احمر و بزره بالهندیّة دیله والحُمّاض املی[4]. بولس: حمّاض الجبل یکون فی الآجام وهو قریب القوّة من الحُمّاض. و قال بدل اصل الحُمّاض اصلُ عاقرقرحا. ابوحنیفة: نوعان: حامض عذب و اخرفیه مرارة و زهرته حمراء. ابن ماسویه: بدله فی عقل البطن مثلیه جلّنار او سمّاق.

۱. در اصل: شنح. و درست چنانکه کریموف ۳۹۷ حدس زده است ترشج است یعنی ترشه یا ترشك و یا ترشینك (*برهان قاطع* ذیل ترشه و ترشینك و ترشك و سرخ‌پای). ۲. در اصل: «حُمّاض» و آن درست نیست. حمّاض را دو قسم کرده است: ترش یا غیر ترش. چند کلمه بعد می‌گوید: والحامض یأکله النّاس.... ۳. کریموف حدس زده است که این شخص فیلومنوس Philumenos از اطبای یونانی و معاصر جوان جالینوس باشد. کتاب معروف موجود او *زهرهای حیوانی و درمانهای آن* است (*سارتون* ج ۱ ص ۳۰۸ و ۳۰۹). ۴. یعنی بزر حمّاض به زبان هندی دیله و خود حمّاض املی خوانده می‌شود. در *مخزن‌الادویه* گفته است قسمی از حمّاض را به هندی امروله گویند.

۳۵۳. حمام Columbae

بالسّریانیّة یونا.

۳۵۴. حُمُرالارض

دیسقوریدس: هی دوابّ ذوات قوائم کثیرة تکون تحت جرارالماء اذا مسّها

الانسان تدوّرت كالبندقة[۱].

۱. در ترجمهٔ *فارسی* افزوده است: و لیث گوید حمار قبّان جانوریست که او را پایهای بسیار بود و بهیأت خورد (کذا) باشد و چنان نماید گوئی جرم او با زمین برگرفته است و درین معنی از فرّاء شعری روایت کرده‌اند
یـا عجباً لقـدرأیت عجبـا حمـارقبّـان یسـوق الارنبـا.

۳۵۵. حَمْزَة

بقلة كان انس يجتنيها ذات يوم فَرَاٰه رسول اللّه‌عليه‌السّلام فكنّاه بها فقال اباحمزة.

۳۵۶. حَمَصيص = Rumex vesicarius L. يا Rumex lacerus Balb. يا Oxalis corniculata

ابوحنيفة: بقلة حامضة يجعل فى‌الاَقِط احمرالاصول و يسمّيه اهل الجبل و خراسان التّرف و يجعل فى‌المصل و فى‌طبيخه.

۳۵۷. حَنْدَقوقى = λωτός يا Trigonella coerulea Ser. يا Trigonella hamosa L.

ممال و يكتب ايضا بحذف الياء حندقوق وهو بالرّوميّة طريفولون[۱] و بالسّريانيّة كركرينا[۲] و بالفارسيّة ديو سبست و بالسجزيّة سوك وهى الرّطبة البرّيّة ورقه اعظم من المزروع واحدّ طعما و من منشائه الى انشقاقه عرق احمر. الرازى: بزره اغبر اللّون كالنّانخواه الّا انّه اشدّ غبرة ليس بخالص الاستدارة. ديسقوريدس: منه برّىّ و منه بستانىّ. جالينوس: المصرىّ يتّخذمن بزره خبزالبغداذى يشبه القتّ الرّطب لكن ورقه اشدّ استدارةً. الخليل: هو نبات كالسفسفة يسمّيه اهل الحضر الحندقوقى. حمزة والخليل والمشاهير:

هوالذُّرَق. ابوحنیفة وهو العرقصاء|| والعریقصاء و قال الحندقوقی یشبه [۱۵۳آ]
القتّ[۳] فی‌ورقه و ارتفاعه ینبت فی‌القیعان والمناقع. قال: الحباقی لغة حیریّة
وهی الحندقوقی بالنبطیّة وهی فی‌البرّیّة الذُّرق. و قال بقلة حارّة ینبت
فی‌الرّوض فی‌قرارماء السّماء.

۱. به قرینهٔ نام لاتینی باید طریقولون (با قاف نه فاء) باشد. امّا گیاهی در یونانی به نام τριφυλλον هست. ۲. در اصل: کرکرباقی. در لو و (*نامهای گیاهان به آرامی* ص ۹۴: گرگُرینا (به خط سریانی). ۳. در *کتاب النّبات* ص ۱۷۸ نیز چنین است ولی در *لسان‌العرب* (ذیل فث): الحندقوقی بقلة او حشیشة کالفَثّ الرّطب.

۳۵۸. حَنْظل Citrullus colocynthis Schrad. = κολοκυνθìς

هو ایضا بالعربیّة الشَّرْی والعلقم. ابن‌درید: الشّری ورق الحنظل قال

و اذا[۱]ظُلِمْت فانّ ظلمی باسل مرّ مذاقته کطعم الحنظل

والخطبانة الحنظلة اذا صار فیها خطوط تضرب الی‌السّواد ولم یدخلها بیاض ولاصفرة وهو بالفارسیّة کبست و بالسجزیّة بهی[۲] و بالرّومیّة کافافلوس[۳] و ایضا اغریوس[۴] و جراؤها صغارها واحدها جِرْو و فی‌الحدیث[۵] انّه أُتِیَ بِاَجْرٍ زُغْبٍ فاَکَلها. والصَّیْصاء قشرالحنظل. قال: الشّری ورق العلقم. و قال البحتری والشَّرْیُ[۶] اَرْیٌ عند طعم الحنظل و ایضا سقوس[۷]. جالینوس: قولوا[۸]فیقیس. و بالسّریانیّة بنات‌مریرا و ایضا عصارمرارت برا و ایضا بالفارسیّة خیار طلخ و بالزابلیّة خربزه طلخك. و بزره بالعربیّة الهَبید و یأکله الظّلیم و اذا طعمه الحمام اخذ فی‌التّفریخ. و قیل الهَبید بزره المربیّ ابوتمّام

فلیس[۹]الّذی قاسی المطالب غدوة هبیداً کمن قاسی المطالب حنظلا

و شحمته بالهندیة بهربنه[۱۰]. و ذَکَرُه لیفیٌّ و انثاه رخو ابیض. و خیره البدویّ الابیض الشّحم. و نباته فی‌الرّمال والصّحاری و کلّماکان جلده اکثر بیاضا کان

اجود. الرّسائلی اجوده ما اصفرّ قشره فانّه دليل النضج علی الشجرة ثمّ كان داخله ابيض يضرب الی الصّفرة خفيفاً فی وزنه متخلخلا. و اجتناؤه فی اخر السّنة عند طلوع الثّريّا فی اوّل الّليل عند ورودالبرد ولا يجتنی اخضر ولا فی اوّل ما يعقد ورده فانّه ربمّا جلب التّلف. و يجب ان لايخرج شحمه من قشره لِئلّا تنكسر قوّته و ان دقّ و ترك كان اكسرلعمله|| و يجب ان لايجتنی منها الّتی [۵۳ب]
تكون واحدة علی شجرتها فانّها ضارّة و يشتدّ اسهالها و يتلف لانّ قوّة الاصل قد انجذبت الی تلك الواحدة كلّها. والنّابت فی البرّ علی المواضع المرتفعة لايشرب الّا مياه الامطار فلذلك هو احرّ و اشدّ فعلا من النّابت بقرب المياه. قال حبيش لم ارمن المسهلات الحارّة اعمل فی اسهال المرّة السّوداء من ورق الحنظل و قداغفل الاوائل ذكره و العلاج به وقد جرّبته حتّی فی الجذام فظهر نفعه. الرّسائلی: اذا جاوز علی الورق السّنة والسنتان ضعف فيجب ان يزاد فی كميّته. بولس: بدله حبّ الخروع. قيل يطبخون ليّنه حتّی يغلظ و يسمّونه عقدالحنظل. ابواحمدالحريریّ: العلقم الحنظل الاصفر. ديسقوريدس: بعض يسمّيه القثّاء[۱۱] المرّ له قضبان و ورق منبسط علی الارض يشبه الحنظل البرّیّ و فيه شقوق و ثمرته مدوّرة كالكُرة شديدالمرارة و يجب ان يلفظ اذا اصفرّ لونه.

---

۱. اين بيت از معلّقهٔ مشهور عنترةبن شدّادالعبسی است و آن معلّقه ميميّه است نه لاميّه و مصراع دوم آن چنين است: «مرّمذاقته كطعم العلقم». احتمال می‌رود كه ابوريحان از حفظ نوشته و حنظل را به جای علقم گذاشته است. ۲. در *برهان قاطع* پهی با پ فارسی و فتح آن آمده است بدون ذكر سجزی بودن آن. ۳. تحريفی است از كولوكونثيوس. ۴. رجوع شود به حاشيهٔ ۱ از حِمّص. ۵. رجوع شود به *لسان العرب* ذيل جرا. ۶. صدربيت: و لقد سكنت من الصّدود الی النوی (*ديوان بحتری* ص ۱۷۴۳). ۷. يعنی سيقوس اغريوس (خيار دشتی) يا سيقوس پيقرا (خيار تلخ). ۸. رجوع به حاشيهٔ شمارهٔ ۳. ۹. *ديوان ابوتمام* ج ۳ ص ۱۰۶. يعنی كسی كه رنج او در رسيدن به هدف مانند رنج خوردن تخم حنظل باشد مانند آن كسی كه رنج او دراين راه مانند خوردن خود حنظل باشد نيست. (خوردن تخم حنظل پس از جوشاندن و دور ريختن آب تلخ آن آسان‌تر است از خوردن خود حنظل: انّ بعض الشرّاهون من بعض). ۱۰.

شاید قسمت اوّل کلمه همان پهی مذکور در متن و قسمت دوم پیه باشد (در *لغت‌نامهٔ پلاتس* پیه به معنی شحم آمده است). ۱۱. همان سیقوس پیقرا مذکور در حاشیهٔ (۷) است.

۳۵۹. حِنّاء = κύπρος Lawsonia alba Lam.

ابن‌دُرَیْد: العُلّام هوالحِنّاء. ورقه بالسریانیّة طفری[۱] دحقرا. ارجانی: فاغیته معتدلة. ماسرجویه: مثل ذلك. بولس: یستعمل زهره فی‌دهنه. و قال بدل‌الحنّاء رماد ورق الزّیتون. مجمل اللغة: الیَرَنَّأُ الحِنّاء. ابوحنیفة: الرِقونُ والرِّقانُ الحِنّاء و منابته بارض‌العرب کثیرة و شجرته یعظم حتّی یکون کالسّدر وهو الیره[۲] اوالیرنّأ والعُلّام والاِرقان. ابن‌ماسویه: بدل دهنه دهن‌المرزنجوش.

۱. چنین است در اصل. و درست آن: طرفادقفرا (*لوو: نام گیاهان به آرامی* ص ۲۱۲ به خط سریانی). ۲. چنین است در اصل. و باید یکی از صور یرنا باشد (مثلا یرنّاء ممدود).

۳۶۰. حنطة = πυρός Triticum vulgare Vill.

والبُرُّ ایضا. والفوم ایضا الحنطة. و بالرومیّة افوروس[۱] و بالسّریانیّة حطی و ایضا حطثا <و> البُثَنِیّة حنطة منسوبة الی‌الّشام معروفة بدمشق. و الحبّ بالاطلاق هوالحنطة و لغیرها مضاف کحَبِّ الرّیاحین. بولس <و> ابوالخیر[۲]: و امّا الحبّة الّتی فیمابین‌الشعیر والحنطة وهی بالیونانیّة الکس[۳]، <فی> الحاشیة بالسّریانیّة ایلیقس[۴]. ابوحنیفة: الحبّ جمع الحبّة. الکسائی: واحدالحبّ حبّة. الفرّاء: الحبّة بزر ||البقل و امّا الحنطة و نحوها فهوالحبّ [۱۵۴آ] لاغیر. و ما ذکر عن ابی‌عمرو انّ الحبّة نبت ینبت فی‌الحشیش صغار فهو غیر معروف. و رای ابوالقاسم فی‌ارض جیرفت عدّة سنابل لا قضبانا من اصل واحد و لکن یانعة من‌العقد خارج‌الارض. المحاملی: العلس صنف من‌الحنطة علیه کُمامات... یخرج[۵] احدهما بالدّیاس والاخر بالرّجل و من اربعة اوسق منه یجیئ وسقطاطعام.[۱] الاهوازی: بالرّومیّة ستاری <و> بصنعاء حبّ یسمّی

العلس یشبه‌الحنطة لکنّه ادقّ و فی‌سنابل لایشبهها و قشرتین قشرة للسنبلة و اخری کقشرة الارزّ یُنَقّیٰ و یطحن وهو اطیب من خبزالحنطة. و یسمّی الحنطة بالیمن الهیش.

---

۱. در اصل: افودوس. و فورُس یا پوروس به یونانی گندم را گویند. ۲. در اصل: «بالخبر». ۳. و ۴. ᾶλιξ . ۵. مطلب در مورد عَلَس ناتمام و مشوّش است. ما قسمتی از عبارت ابوحنیفه را در این باب از *المخصّص* (ج ۱۱ ص ۶۱) نقل می‌کنیم شاید راهی برای گشودن مشکل تشویش عبارت متن باشد: قیل العَلس مقترنِ الحبّ حبّتان حبّتان لایتخلّص بعضه من بعض حتّی یدق بالمواجِن، وهوالمهاریس، یعنی لایتنقّی ولایندقّ وهوکالبرّ ورقا وقصبا.

۳۶۱. حَنْوَة[۱] = Calendula arvensis L.

ابوحنیفة: هی‌الرّیحانة وزهرتها صفراء.

---

۱. Calendula arvensis L. به فارسی گل همیشه‌بهار رسمی نامیده می‌شود (گل‌گلاب ۱۵۹).

۳۶۱.(مکرر)حواصل Pelicanus onocrotalus یا Plicanus crispus

فی‌الحاوی: قال ابن‌ماسة ان حوصلة طیرکبیر کالحمل الکبیر وهو نوعان ابیض واسود لایسخنان البدن جدّا و هما من لباس المحرورین والفتیان. و هذا الطّیر سمّی بحوصلته الّتی یجمع فیها السمك وهی کیس تحت لحیه الاسفل.

---

۱. در *الحاوی* ذیل «حوصل» ذکر شده است (ج ۲۰ ص ۳۳۲). در اصل در حاشیهٔ ورق ب ۵۳ نوشته شده است و شاید از ابوریحان نباشد. کریموف آن را ننوشته است و من به همین جهت شمارهٔ مکرّر به آن دادم.

۳۶۱. (مکرر) حَوْذان[۱]

ابوحنیفة: یرتفع ذراعا، ورقه مدوّر کانّه روبجة و زهره احمر فی‌اصله صفرة. والرّوبجة[۲] هی‌الدراهم السندیّة وهی‌القنهریات عندالهند. وهو حلو یأکله النّاس.

۱. مذکور در حاشیهٔ ورق ب ۵۳. کریموف آن را ذکر نکرده است من به همین جهت شمارهٔ مکرّر به آن دادم. ۲. شاید روبجة همان روپیهٔ امروزی باشد که واحد پول در هند و پاکستان است. در *لسان‌العرب* (ذیل ربج) آورده است: و الروبج درهم یتعامل به اهل البصرة. فارسی دخیل.

۳۶۲. حیّ‌العالم[۱] αειζωον = Sempervivum tectorum L. یا Sempervivum arborerum L.

بالرومیّة ایزویون و بالهندیّة کزرج و بالفارسیّة همیشه‌بهار و قیل بستان‌افروز و قیل شیرگیا. الارجانی: هو نبات له قضبان طولها اطول من ذراع فی غلظ الابهام تدبق بالید وهی غضّة اطرافه شبیه باطراف الاس. و ما کان من اوراقه فی اسفل النّبات فانّه مستلق و ما کان فی اعلاه فقائم بعضه علی بعض. و ینبت حوالی الکثبان و فی الجبال و یُنْبِتُهُ النّاس فی منازلهم لانّه لاییبس ماء ورقه. و امّا النّوع الصّغیر فانّه ینبت فی الحیطان والسّباخات[۲] و له قضبان صغیرة مستدیرة حادّه الاطراف و له قضیب فی الوسط نحو شبر و علیه اکلیل و زهر اصفر دقاق. و قد یکون منه صنف ورقه الی البسط ماهو یشبه البقلة الحمقاء لکنّه مزغّب و ینبت فی الصخور. و قال الرّازیّ حیّ‌العالم[۳] یونانیّ وهو نبات یشبه نبات الجاورس الاحمر کانّ الماء یقطر <منه> السنة کلّها و یقال له همیشه‌بهار. دیسقوریدس: منه کبیر و منه صغیر و سبطة الورق. و قال ایضاً من حیّ‌العالم صخریّ و منه بستانیّ و قال فی الاصفر انّه حلو المذاق طیّب الرّائحة یعطس بالمضغ و فی الاکبر ان لیس فی طعمه حلاوة و لاله رائحة طیّبة. قیل حیّ‌العالم البستانی فی مفردة جالینوس هو میشکجان[۴]. ابومعاذ:... سریانیّة یشبه الجاورس الاخضر کانّ الماء یقطر منه السنة کلّها و یقال بطبرستان همیشه... و فی الخوز همیشه‌بهار. حکی[۵] انّ بعض الاکاسرة ملّ بستانا غرس فیه اس و اراه وزیره و لم یکن فیه لاآس و لارمّان....

... قيل فى حى العالم. قال البغدادى لاورق له و رأسه كانّه الحاج و ليس بشوك.. خضرته... و يستعمله الرّهابنة. و له خاصيّة فى تقوية الدّماغ و نفى الخناق. ديسقوريدس: طلافيون[۶] هو ميشبهار. قال اخرون هى الرجلة البرّيّة لانّ قضبانها و ورقها تشبه الرجلة الّتى تسمىّ الفرفين وهى البقلة الحمقاء ورقها فى كلّ واحدة منها كالضّلعين تخرج من رأسها قضبان صغار ستّة او تسعة مصطفّة و ورقها عراض ثخينة لزجة طويلة وفقّاحها ابيض ينبت فى الكروم و فى الارضين المعتملة فى ايّام الرّبيع. بولس: بدله عصارة الخسّ او ورقه. ديسقوريدس: ايزون الكبير هو حىّ العالم لانّ ورقه دائم الاهتزاز لاييبس و له اغصان طولها شبر و اكبر و غلظها كاصبع الابهام وهى دسمة غضّة طريّة و فيها خلط. و ورقه دسمّى و فى العِظَم كاصبع يشبه اللصف ينبت بين الجبال و فى الجرف الكثيرة المياه. و بعض النّاس ينبتونه فى اجانين الفخّار فى البيوت. و ايزون الّصغير نبات فى السّباخ بين الصّخور و المواضع الكثبة كثير الاغصان دسم الورق طويله و اطرافه و اوراقه دقيقة فى وسطه قضيب فى رأسه شبه الظلّة و فقّاحه دقيق. و من حىّ العالم جنس اخر يسمّيه بعض النّاس الرجلة البرّيّة له ورق عريض كورق الرّجله حسن ينبت بين الصّخور.

<حاشية:> زعموا ان.... الميشنانى[۷] بسجستان لانّ الميشنانى[۸] هو حىّ العالم. والميشنانى[۹] نبات له قضبان صغار و اوراق غلاظ عراض خضر بلحمه؟ الى التدوير و فقّاح عريض يسمّونه بهراة استيماهنك.

حىّ العالم[۱۰] ابوريحان حىّ العالم را در حرف حاء ذكر نكرده است بلكه او را ميشناء[۱۱] نام كرده است و ذكر خاصيّت و هيأت او در حرف ميم كرده است. و اهل سيستان او را به ميشناء[۱۲] تعريف كرده‌اند. و ابوريحان گويد صفت نباتى كه او را ميشناء گويند <از> بعضى از اهل سيستان پرسيدم ايشان صفت ميشناء كردند <و> چنان تقرير كردند كه نبات او را

شاخها ضخم و سطبر باشد و در غایت غضاضت و طراوت بود و در جرم او آب بسیار باشد و برگهای او مستدیر بود بشکل درم و درشت بود و این اوصاف بی‌تفاوت صفت نباتی است که عرب او را حیّ‌العالم گوید. و اهل اندلس حیّ‌العالم را مسافق گویند و منبت او در مواضع ناودانها باشد و در جایگاه که آب در او جمع شود از زمین. مؤلّف کتاب غرائب‌الفوائد چنین آورده است که نخستین[۱۳] کسی که بر منفعت نبات حیّ‌العالم مطّلع شد پادشاهی بود از ملوك اقالیم و صورت آن حال چنان بود که بر اعضاء آن پادشاه آماسها حادث شد که مادّهٔ آن حرارت بود و در جملهٔ اعضاء او متفرّق شد و ضعفی تمام در او پدید آمد و کار بواسطهٔ ضعف آنجا رسید که از عمر خود سیر آمد. تا روزی در اثناء آن حالت نظر او از منظرهٔ قصر بر بستانی افتاد در غایت نزهت و طراوت در اطراف و نواحی آن بستان آبهای روان و صافی مشاهده کرد و در ضمیر او به مشاهدهٔ آن موضع التفاتی تمام پدید آمد. بی‌توقّف مثال داد تا خوابگاه او را به آن موضع نقل کردند و انواع رود <و> جامها حاضر آوردند و در تطییب وقت و حالت او بکوشیدند و شرایط آن کار چنانکه رسم است تقدیم کردند. و پادشاه هر لحظه از شاهراه گوش انواع نقل سماع به مهمان‌خانهٔ جان می‌فرستاد و از انقضاء مدّت حیات متأمّل می‌بود و از قضای یزدانی و اتّفاق آسمانی نبات حیّ‌العالم در آن موضع بواسطهٔ اعتدال هوا و تهیّأ اسباب در غایت طراوت شاخ زده بود. چون پادشاه حسن صورت و لطف خلقت او معاینه کرد شاخی از او بشکست و بی‌قصد او لب نبات حیّ‌العالم بر موضع جراحت رسید و مقارن آنکه آب باو رسید درد در دو درجه انحطاط افتاد و آثار شفاء پدیدار آمد. چون آن پادشاه آن خاصیت در او بدید بافراطی هرچه تمامتر روی بمعالجت آورد و از برگ و شاخ او و لعاب نبات او بر موضع ورم می‌نهاد و در اندك روزگار شفاء تمام

حاصل آمد. پس اطبّاء منفعت او در کتب ثبت کردند و در معالجات بکار بردند. و او را حیّ‌العالم بواسطهٔ آن گویند که نبات او در جمله اوقات با طراوت باشد.

---

۱. مطالب مربوط به حیّ‌العالم در حاشیهٔ ورق ب ۵۲ و آ ۵۳ نوشته شده است و چندان خوانا نیست و مطالب آن نیز نامنظم است و افتادگی دارد. شاید به همین جهت است که کریموف آن را نقل نکرده است و فقط مطالب قسمتی از *ترجمهٔ فارسی* را آورده است. ۲. در دیسقوریدس (۷۳ از ۴): «السّیاجات» و آن درست است. سیاج به معنی دیوار است. ۳. مقصود این است که حیّ‌العالم ترجمهٔ لفظی یك کلمهٔ یونانی است. ۴. میشکجان نیز ترجمه گونه‌ای است از حیّ‌العالم: میشك یعنی همیشه و جان. یعنی همیشه جاندار است و زنده است. ۵. متأسفانه این داستان ناقص وابتر است و ما حاصل و نتیجهٔ آن را نمی‌دانیم. گمان می‌کنم داستان مجعول و بیمعنی که در *ترجمهٔ فارسی* از قول *غرایب الفواید* نقل شده است ربطی به این داستان نداشته باشد و محتمل است که آن داستان را برای پر کردن خلأ این قسمت که در اصول اولیّه نیز ناتمام بوده است ساخته باشند. ۶. Têléphion. ۷ و ۸ و ۹. در *برهان قاطع*: میشا و میشایی. ۱۰. چون مطالب *ترجمهٔ فارسی* دربارهٔ حیّ‌العالم متفاوت بود در اینجا نقل شد. ۱۱ و ۱۲. رجوع به حاشیهٔ ۷ تا ۹. ۱۳. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ ۵.

حرف الخاء

۳۶۳. خاولنجان = Alpinia officinarum Hance یا Alpinia galanga Willd

قطاع خشب متلوّية متعقّفة احمر فی‌سواد فی‌طعمه حرافة وهو من الافاویه الطّیبة و یجلب من الصّین مع‌الماميران والرّيوند. الارجانی بدله قرفة القرنفل. و قال ابن‌ماسه هوالخسرو دارو. ابن‌ماسویه: بدله مثل وزنه و نصف قرفة القرنفل فان لم یوجد فنصف وزنه قرنفل[1].

۱. در حاشیه دارد: خاولنجان بالهندیّة خاتمل. اما در *مخزن‌الادویه* ص ۴۰۷ آمده است که آن را به هندی کلیجن و کلاجن گویند. کلاجن و خاولنجان و galanga از یك ریشه سانسکریتی کولانجا مشتق‌اند. (نیز رجوع شود به مایرهوف بر شرح *اسماءالعقار*، شمارهٔ ۳۹۸).

۳۶۴. خانق‌النّمر ἀκόνιτον =Aconitum lycoctonum L.

الدّمشقی: حشیشة تقتل الکلاب والنّمور والخنازیر والذّئاب والسّباع اذا جعلت فی‌طعومها. و زعم بعض النّاس انّ اصله اذا قرب من العقرب اخمدها فان قرب الیها خربق انعشها. الحاوی: هو معفّن مفسد یجب ان لایدخل‌البدن منه شیٔ. ابن‌مندویة: یقتل النمر وَحِیّاً و ینبت فی‌ارض هرقلة[1] و غیرها مُرُّالمذاق کریهُ الرّائحة جدّاً. قال بولس: اقونیطون هو نوعان احدهما خانق‌النمر معفّن کالادویة القتّالة والاخر خانق الذئب وهو مثل الاوّل الاّ انّه یقتل الذّئاب کما یقتل الاوّل النّمور.

۱. هرقله یا هراکلیا Herakleia نام شهرهای متعدد یونانی در خود یونان و مستعمرات آن

ازجمله در آسیای‌صغیر بوده است.

۳۶۵. خانق الذّئب = Aconitum napellus L.

الدّمشقی: حشیشة. الرّسائلی: بها یسمّی لانّ الذّئاب اذارعتها اختنقت.
[۵۴ب] اطیوس: نبات یقتل الکلاب||والفار والحیوانات. بولس: بدله اصل‌السّوسن البرّیّ. التّرنجی: خانوق الکلب ورم عضلات مع زوال فقرة فی‌الرقبة یمنع عن‌الالتفات عن فتح الفم البتّة و سمّی لانّه یصیب الکلاب کثیراً.

۳۶۶. خالیدونیون[۱] χελιδονιον = Chelidonium majus L.

الحاوی: هوالزرجوبك.

۱. آنچه در *الحاوی* چاپ حیدرآباد (ج ۲۰ صفحات ۳۹۱ و ۳۹۲) هست این است که خالیدونیون صغیر «العروق الصّفر» و «مامیران» نامیده می‌شود. خالیدون در یونانی به معنی پرستو است و به همین جهت در کتب عربی از آن به بقلة الخطاطیف نیز تعبیر کرده‌اند.

۳۶۷. خامالاون مصری

Atractylis gummifera = χαμαιλέων λευκός
Cardopatium corymbosum = χ· μέλας

الحاوی: فی‌الاسود منه شیٔ قتّال فیجب ان لایستعمل الّا من خارج و لیس ذلك فی‌الابیض. دیسقوریدس: هو خامالاون لوقوس ای الابیض یستعمل النّساء دبقه مکان المصطکی و ورقه کورق الشّوکةالّتی یسمّی بالشام العَکوُب [۱] و ورقه احدّ اطباقا[۲] و اصلب من الخامالاون الاسود ینبت فی‌وسطه شوکة کشوکة القنفذ البحریّ و زهره[۳] شعر کالقرطم فرفیریّ و ثمره کالقرطم و داخل اصله ابیض حلو. و خامالاون مالیس ای الاسود فی‌ورقه حمرة دمویّة و ساقه فی‌غلظ اصبع و علیه اکلیل و زهر مشوك و فیه نقط و اصله اسود غلیظ

ربّما كان متأكّلاً و جوفه الی‌الحمرة يلذع اللسان و ينبت فی‌الصّحاری اليابسة[۴].

۱. در اصل عنكبوت. متن از ترجمهٔ عربی ديسقوريدس (۸ از ۳) اصلاح شد. ۲. چنين است در اصل. و در ديسقوريدس (موضع مذكور): اطرافاً. ۳. بايد «مثل الشّعر» باشد (ديسقوريدس موضع مذكور). ۴. نامهای علمی خامالاون ابيض و اسود از لغت‌نامهٔ يونانی *ليدل و اسكات* گرفته شد.

۳۶۸. خُبز

بالرّوميّة بسومن و بالسريانيّة خبزا[۱]. والدَرْمك هوالحُوّارىَ. و انواع الخبز على ما رتّبه جالينوس فی‌كتابه الی اغلوقن ستّة: الحُوّارىَ السّلْجن والسميذ <و> و وَسِخُ[۲] المُلَزَّز ای المتّخذ من اللبّ‌والنّخالة معا و وَسِخُ الرّخو و خشكارالمُلَزَّز و خشكار الرّخو. بولسْ <و> ابوالخير: ذُكِرَ خبزالسِلجن مقيّداً. اطيوس: الرّوم فی‌بلدانهم يسمّون الخبزالنّقىّ غاية النقاءِ سِلجن و يتلوه السميذ وهو اسم يونانی قديم.

۱. در اصل: «الحا». و در *ترجمهٔ فارسی*: «خبزا» و ظاهراً همين درست است. ۲. وَسِخ به معنی چركين است و من گمان می‌كنم در اينجا در برابر حُوّاری و سميذ كه نان سفيد باشند و از آرد سپوس گرفته پخته شوند نان وَسِخ بكار برده شده است كه نان سپوس ناگرفته باشد.

۳۶۸. (مكرر) خبز[۱]الماء

هو رقاق يطبخ على‌الاسطام للوزينج و كنت اظنّ انّه كعك الصّين لانّهم ينسجون من الاغصان اطباقا مجوّفة و حتّى انّه ينسج عنها اقداح يتداخل عندالابتلال يشرب فيها الماء يوضع الطّبق على مرجل ماء و عليه الكعاك ثمّ على...[۲] مثله الی قرب قامة انسان ثمّ يغطّى و يستوثق من الاوصال و يوقد تحت المرجل الی ان يدرك و يتمّ بالبخار.

۱. مطلب مربوط به خبزالماء در حاشيهٔ ورق ب ۵۴ نوشته شده است. كريموف آن را ذكر نكرده

است و من به همین جهت شمارهٔ مکرّر به آن داده‌ام. ۲. در اینجا کلمه‌ای است که من نتوانستم بخوانم.

۳۶۹. خُبّازیٰ[۱] μαλαχη = Malva rotundifolia L. یا Malva silvestris L.

و یکتب ایضا الخُبّاز فیظنّ به من لایعرف فعله انّه الخبار وهو الملوکیّة البرّیّة. الرّسائلی نوع من الخطمی. بولس: بدله الحلبة. الارجانی: نوع من الملوکیا و الخُبّازی البرّی فالملوخیا البستانی. و منه صنف یسمّی ملوخیّة الشّجر اقوی منها فی التّحلیل وله اسم یخصّه و هوالخطمی و بالسریانیّة حمری مرکی|| [155آ]

۱. در حاشیهٔ خبّازی آمده است: مسکویه: الخبّازی هوالملوخیا من احرار البقول ینبت من ذاتها فی حافات الانهار. و قیل هو بنیرك ثمره مدوّر یشبه الجبن کالترسة ینبسط علی‌الارض یشبه الملوکیّة و کانّه نوع من الخطمی.

۳۷۰. خَبَثُ الفضّة

بالرّومیّة کنابیری[۱] و ایضا کباری و بالسریانیّة خرای[۲] سیما و بالعربیّة و بالرّومیّة قلمیا[۳] و بالفارسیّة کیثه[۴] و بالسّندیّة رفاقطی.

۱. κιννάβαρι که در زبان انگلیسی cinnabar شده است. در عربی زنجفر و در فارسی زنجرف و شنجرف و شنگرف. سولفور دو مرکور. ۲. احتمال می‌دهم که با کلمهٔ «خرا» در عربی هم نسبت باشد (مقایسه شود با معنی خَبَث). ۳. اقلیمیا در کتب فارسی از جمله در *برهان قاطع*. ۴. در اصل نقطه‌گذاری کامل نیست تصحیح از *برهان قاطع*.

۳۷۰. (مکرّر) خَبَثُ الذَّهب

و خبث الذّهب قلمیا اصفر و بالفارسیّة بخته[۱]زر و بالسّندیة سورن ثطی.

۱. در اصل: بخبه. در *برهان قاطع* یکی از معانی بخته: هر چیز که پوست آن را کنده باشند.

۳۷۱. بزرالخُبّه Sisymbrium officinale Scop. یا S. polyceraton

فی کتاب بولس: النّجم. ابوحنیفة: الفثّ هوالمسمّی الخُبّة. و جاءنی[۱] بعض الاعراب بنبات زعم انّه الفثّ فاذا انّه المسمّی بالفارسیّة الدّاس واش یکون له حبّ ضاوی جدّا ضعیف و هذا هوالطَّهْف[۲] و لیس بالفثّ.

---

۱. در اصل ناخواناست. قراءت متن حدس من است. ۲. الطهْفُ نبت یشبه الدخن الّا انّه ارقّ منه و الطف (*لسان‌العرب* ذیل طهف).

۳۷۲. خفرج[۱]

بالرّومیّة دروقینی و بالسریانیه حزورا پارسای.

---

۱. این کلمه در اینجا به اشتباه آمده است. در ذیل بقلةالحمقاء خفرج ذکر شده است که به زبان اهل بلخ نام آن گیاه است. امّا دروقینی و حزورا پارسای نامهای خوخ یا هلو و شفتالو هستند. ذیل کلمهٔ خوخ مذکور خواهد شد. برای انطباق با شماره‌های کریموف شمارهٔ ۳۷۲ شمارهٔ خوخ نیز هست.

۳۷۳. خواتیم الملك σφραγις Λημνια = Terra sigillata یا Argile perrugineuse

الطین الرومی المختوم و یقال له مختوم الملك و خواتیم الملك و طین البحیرة و مغرة لمنیّة لانّها مجلوبة من لمنوس[۱] و خواتیم طینة بسبب طابع المرأة الموکلة بهیکل ارطامس[۲] والطابع بصورته. و یسمّی مغرة للونها و لکنّها لاتلطخ کالمغرة. و تحملها المرأة من تلّ هناك و یسمّی تلّ[۳] الکهّان وهو کالمحترق لا ینبت شیئاً.

---

۱. جزیره‌ای است در شمال دریای اژه به مساحت ۴۷۷ کیلومتر مربّع. ۲. Artemis از زن‌خدایان یونان قدیم. ۳. این تپه به نام موسیخلوس معروف بوده است و از تپه‌های آتش‌فشانی بوده است (*پاولی کوچك*: ذیل لمنوس).

۳۷۴. خزامی[۱] Lavandula spica Cav. یا Lavandula vera DC.

خیری البرّ و بالسجزیّة گل‌نرمه و بالفارسیّة اروانه. قال ابوحنیفة الدّینوری الخزامی طویلة العیدان صغیرة الورق حمراء الزهرة طیّبةالریح. قال ابن‌سمجون فی‌کتابه فی‌الادویة المفردة انّ اعرابیّا اخبرنی من اهل التجارة[۲] انّ نبات الخزامی نبات الجرجیر سواء و نورتها حمراء و انّ رائحتها تشابه رائحة الفاغیة فاغیة الحِنّاء. و امّا الّذی رأیتها انا و شاهدتها بعیْنَیّ هو نبات یشبه لسان‌الثور فی‌نباته و زهره من‌الزغب و الفرفیریّة و بعضها اصفر الزهر رائحته مثل رائحة فاغیة الحِنّاء واحدّ و اطیب رائحة جمیع الوان زهرها وهو خیریّ البرّ والّریاض.

۱. در اصل فقط تا «گل نرمه». بقیّه در حاشیهٔ ورق ۵۸ آ ذکر شده است. من به پیروی از کریموف همهٔ آن حاشیه را در اینجا آوردم (نیز رجوع شود به کریموف ص ۴۱۲). ۲. در نسخه‌ای عکسی از *کتاب ابن‌سمجون* (از کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد): «اهل الحجاز» و این درست است. من تردید دارم که مطالب حاشیه و نقل‌قول از ابن‌سمجون از ابوریحان باشد.

۳۷۵. خزف‌التنّور

بالرومیّة سریقون[۱] و بالسریانیّة حصادتنورا.

۱. در اصل عربی: «سذیقون». در *ترجمهٔ فارسی*: «سریقون» و آن درست است = Sirikón. (نیز رجوع شود به کریموف ص ۴۱۲).

۳۷۶. خطمی ἀλθαία = Althaea officinalis L.

بالّرومیة لاثوس و ایضا انونکسا[۱] و بالسریانیّة حلمثا و ایضا نطفثا و بالفارسیّة خیروج[۲]. جالینوس: ایسقوس[۳]. دیسقوریدس: الثاا[۴]. وهو الخطمی البرّیّ الصّغیر الورق و سمّاه قوم خبّازی برّیّ مستدیر الورق کالتوت ورده احمریّ الورد وهو فی‌طول ذراع لزج الاصل داخله ابیض و زهرته هوالّثال. و قیل هو بالفارسیّة هشت دهان. قال ابوسعیدبن‌دوست

مادَرَی الغُزُّالنّصاری حین فرّالاسدعنها
انّ لِـلّله جنودا جعل الخطمیّ منها

قیل لانّ ارسلان الجاذب القی لهم خبو[5]الخطمیّ فمات کثیرمنهم. ابوحنیفة: الخطمیّ بفتح الخاء. بولس: الخطمیّ نوع من الخبّازی البرّیّ.

۱. agxoua. ۲. در اصل: «خیروع». در *برهان قاطع* خیرو. در پهلوی (به نقل محمدمعین در حاشیهٔ برهان): خیریك. *فولرس* (به نقل کریموف ۴۱۳): خیروج. ۳. ibiskos (لوو، *نامهای گیاهان* ۳۶۱). ۴. در اصل: «الثّال». متن از *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۱۳۹ از ۳). ۵. چنین است در اصل و شاید: خبز؟

۳۷۷. خطّاف χελιδών = Hirundo

بالرومیّة تنکس[1] و بالسریانیّة شونیثا||دیسقوریدس: ان شقّ فرخه من اوّل [۵۵ب]
بطونه فی‌زیادة القمر وجد فی‌بطنه حصاتان احدیها ذات لون واحد و اُخری ذات الوان یشدّان فی‌جلد عجل او اُیّلٍ علی‌عضدالمصروع فینفعه. دیوان الادب: العُوّار هوالخطّاف والعوهق الجبلیّ منه و یقال العوهق هوالشّقّراق. وقیل فی کلّ واحد من الخطّاف والاخیل، وهو الشّقرّاق، ملاعب ظلّه و قیل خاطف ظلّه. والصّحیح فی‌الشّقرّاق دون الخطّاف.

۱. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۵۴ از ۲): خالیدونس وهوالخطّاف. خود مؤلّف هم مطلب مذکور در دیسقوریدس را نقل می‌کند. بنابراین نمی‌دانم کلمهٔ تنکس از کجا آمده است.

۳۷۸. خِطْر[1] ισατις = Isatis tinctoria L.

هوالوسمة. و قیل الخطّار شجر یعمل منه دهن. و قال الرّاعی

اتتنا خزامی ذات نور و حنوة و راح و خطّار منِ المسك ینفح

والحنوة بقلة صفراء طیّبة.

۱. به گفتهٔ مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* (ص ۶۲) کلمات خطر و وسمه به دو نبات مختلف

اطلاق شده است: یکی به همان .I. tinctoria L که در عنوان ذکر شد و دیگری به نیل یا Indigofera tinctoria L.

۲۷۹. خیار Cucumis sativus L. = σικυος

بالعربیّة القَثَد و بالرّومیّة تیطرا[۱] انکورن و ایضا کیطرو[۲]ناکوس و بالفارسیّة خیار باذرنگ فانّ باذرنگ بالفارسیّة الدریّة هو الاترجّ و القَثَد یکون علی شکله و سیّما المجدّر منه اذا اصفرّ. والقَثَد بالحجاز والخیار بالعراق و خیار باذرنگ بخراسان تشبیهاً ایّاه بالاترجّ.

۱. در اصل: «بیطراغورن». متن مطابق *ترجمهٔ فارسی* است. در یونانی: Tetrággouron (که ترانگورون خوانده می‌شود). رجوع شود به *لیدل و اسکات* که در آنجا به large cucumber ترجمه شده است. ۲. در *ترجمهٔ فارسی* از قول خواجه‌امام حافظ‌الدین مغربی نقل کرده است که «خیار را «کیطروناکوس» گویند و معنی او به لغت تازی اصفراللّون باشد یعنی زردرنگ». در حقیقت کیترینون و کیترینوس به معنی زردلیموئی است (از کیترون = سیترون به معنی لیمو).

۳۸۰. خیار شنبر .Cassia fistula L

و قوم یکتبونه خیار صَنْبَر[۱] وهو بالهندیّة کینار[۲] و فُلوسُهُ کُدْ وَبالسِجزیّة نی هندو. والرّازی: قصب و فلوس و حبّ، و خیر لبّه البرّاق الصّقیل الدّسم و اجوده مالم یخرج من قصبه و اسودّ جوفه. ابن‌ماسة و ابن‌ماسویه: هو نوعان احدهما یجلب من کابل والاخر یکون بناحیةالبصرة. الرّسائلی: خیره الاسود الرزین الّذی لیس بمتحشّف. ابوحنیفة: شجره مثل کبارالخوخ. الارجانی: بدله نصف وزنه ترنجبین و ثلاثة اوزانه لحم الزبیب و ثُلث وزنه تربد و قدیجعل بدل لحم الزبیب رُبّ‌السّوس.

۱. در اصل: «صنج». در *ترجمهٔ فارسی*: «صنبر» و آن درست است. ۲. در *مخزن‌الادویة*: کرماله و کرواله.

۳۸۱. خیری λευκόιον = Cheiranthus cheiri L.

حمزة: هو تعریب هیری و یقال له شب‌بو لانّ رائحته باللّیل تسطع و منه نوع یسمّی هیری ارشق. و قیل هوالخُزامی. و الخزامی بالفارسیّة اروانه و ماذرابوای ای رائحة الامّهات. و اهل العراق یسمّون الوان الخیری المنثور. دهن[۱]الخیری بالرّومیّة ابیلون بولس: الخیریّ الاحمرالزّهر یسمّی بسّذ. دیسقوریدس: لوکرون[۲] له زهر ابیض و اصفر و فرفیر.

۱. از این قسمت تا آخر عبارت در حاشیهٔ ورق ب ۵۵ نوشته شده است. ۲. چنین است در اصل. و چنانکه از معادل یونانی در عنوان مشاهده می‌شود باید لویکویون باشد. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱۸ از ۳): لوقولیان و هوالخیری.

۳۸۲. خَیْزران = Bambusa arundinacea Willd.

هوالعسطوس. مرّبالهادی رجل معه حزمة خیزران||فقال الفضل بن الرّبیع [۵۶آ] ماذلك؟ قال عروق القنا و احترز[۱] عن اسم امّه.

۱. در اصل: «و یحرز».

۳۸۳. الخَیْسَفوج = Sementis Gossypium herbaceum

ابوحنیفة: حبّ‌القطن

۳۸۴. خُتو[۱]

ذکر رسول قتای انّه عظم جبهة ثور و انّ رغبتهم فیه لما یقال انّه یعرق اذا قرب من سمّ. و قیل انّه جبهة کرکدن وهوالفیل المائی. و قیل انّ هذا الثّور یکون بارض خرخیز. و قیل انّه یوجد فی <بعض> الجزائر <طائر> عظیم جدّا قدتناثر لحمه فینحت من جبهته. و ذکر ابراهیم السّندانی عمّن رافق

فی براری الصّین قوماً و انّ الشمس اظلمت فنزلوا عن دوابّهم و سجدوا و سجدت انا ایضا و مارفعوا رؤوسهم حتّی انجلت فسالتهم فقالوا هوالّله و وصفوه بصفات طائر عظیم جداً یکون فی البراری غیرالمسکونة بین الصّین والزّنج طعامه الفیلةالعظیمةالّتی لاتواتی للتّأدیب و یسمّی بلغتهم ختو تعظیماله کخان و خاتون و هذا الختو من قرنه ان وجد لانّ وجوده یکون فی الاحقاب.

۱. در *الجماهر* (۲۰۸ تا ۲۱۰) مطالبی راجع به ختو هست که قسمتی از آن را در *الصیدنه* آورده است. کلماتی که میان دو علامت <> گذاشته شده است جهت فهم و تکمیل مطلب از *الجماهر* نقل شده است.

۳۸۵. خردل σὶνηπι = Sinapis nigra L. یا Brassica nigra Koch.

بالسّریانیّة خردلا و بالفارسیّة اسبندان خوش و بالهندیة رائی[۱] و بولتان اهری. ابوحنیفة: الحرشاء خردل البرّ. ابن‌ماسة: اجوده الاحمر الکبیر الحبّ الّذی اذا فرکته ظهرت منه زعفرانیّة و لدونة. الرازی: نوعان ابیض و احمر... هوالصّناب و بالهندیّة[۲] اهوری اجوده مالم یکن یابسا ولاشدیدالحمرة کثیرالحبّ و اذا دقّ اخضرّلونه و صار الی البیاض قلیلا. مسیح: الجنجل شبه‌الخردل بولس: بدله بزرالشلجم و قال ایضا بزرالحرف. ابن‌ماسویه: ابیضه حبّ مدحرج رزین دسم یستعمل بالسّند والهند دهنه فی الطّبیخ و ادویة الرّیاح. و فی‌الخردل نوع غیرالاحمر اصفر لیس حبّه بمدحرج.

۱. در اصل: «رای». اصلاح از *مخزن‌الادویه* (ص ۳۸۳). ۲. از سیاق کلام معلوم است که مطالبی از آنجا که با چند نقطه مشخّص شده است افتاده است. در *ترجمهٔ فارسی* در این موضع چنین آمده است: محمدزکریا گوید سپندان دو نوع است: نوعی ازو سپید است و نوعی دیگر سرخ و آنچه سپید است دانهٔ او گرد است و آنچه دانهٔ او بلون سرخ است جرم او پهن است و سپندان سرخ در منفعت زیادتست و گفته‌اند آنچه او را به لغت هندی اهری گویند به لغت عرب او را صِناب گویند و ثَعْلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که به لغت تازی سپندان را چون با مویز بهم بیامیزند مصب گویند (ظاهراً صِناب باید باشد: الصِّناب صباغ یتّخذ من الخردل والزبیب (*لسان‌العرب* ذیل صنب). ۳. از کلمهٔ «بالهندیّة» تا «قلیلا» در حاشیه آمده است.

۳۸۶. خِرْوَع Ricinus communis L. = κρότων

بالروميّة قفروس[۱] و بالّسريانيّة طمرى و ايضا صلوبا[۲] و ايضاً قردى[۳] و بالفارسيّة بيذانجير. جالينوس: قيقاوس. الخروع شجر ليّن خَوّار. يقال انخرع العود اذا كان ناعما. والمرأة النّاعمة خَريع. بولس: بدله الوسخ اللزج الموجود فى موضع الصّراع. ابوحنيفة: لايرعاه شئ. و تقشّب[۴] الكلاب بحبّه الغضّ اذا طرح فى اللحم فيقتلها او يعميها. الرّازى: قوة دهنه كدهن الفجل الاّ انّه اسخن وهو اشبه شئ بالزيت العتيق. و بدله و بدل حبّه وزنه لبّ الفستق و نصفه بزرفجل و نصفه حبّ الصّنوبر وربّه.... و يسمّيه بعض سمسماً برّيّاً. و بعض يشبهه بالقراد[۵]. و شجرته كصغار شجر الزّيتون و ورقه كورق الدّلب اعرض و اكبر و اشدّ سواداً.... و عقده مجوّفة كالقصب و ثمرته عناقيد مزغّبة. و بالفارسيّة مرغ ندو و بالسنديّة قيون.

---

۱. گمان می‌کنم قیقوس باشد، صورتی دیگر از قیقاوس κικρος. ۲. در *لوو* (*نامهای گیاهان* ۳۵۴): صلولبا و صلبلبا. ۳. مقایسه شود با چند سطر پایین‌تر که می‌گوید: و بعض (بعضهم) يشبّهه بالقراد.قردی در سریانی و قراد در عربی نام کنهٔ شتر است (یا شپش شتر). ۴. از اینجا تا آخر خارج از متن در پایین صفحه نوشته شده است. ۵. رجوع به حاشیهٔ ۳.

۳۸۷. خُرنوب Ceratonia siliqua L. = κερωνια یا κερατιον [۵۶ب]

ذكر محمدبن ابى يوسف الاسفزارى انّه الخُرنوب والخَرّوب معا وهو ثمرة الينبوت و بالسريانيّة حروبى و ايضا حُجنا و ايضا فيزيد جاغى[۱] و بالفارسيّة زنك فلج و بالبلخيّة جنكك[۲] و بالسجزيّة شمرك و اصله بالسّريانيّة زريات و بالسجزيّة سم. جالينوس: قاراطيا. الرّازى: مسطح احمرالمكسر فيه حبوب شبيهة بحبوب الخرنوب النبطىّ. ابومعاذ: خرنوب نبطى او ينبوت زنكورج[۳]. قال هو يابسا اطيب منه رطبا على شجرته وهو بالهنديّة جند و قيل مجند. ذكرالسيبوى خرنوب الشوك و كانّه النبطى. ابوحنيفة: خُرنوب و خَرّوب هو

ضربان احدهما هذه الینبوتة الشوك الّذی یستوقدبه ذوافنان یرتفع نحوالذراع و له حمل احمر[۴] خفیف کانّه تفّاح[۵] بشع لایؤکل الاّ فی‌المجهدة و فیه حبّ صلب زلّال[۶]. والاخر الخرّوب الشامیّ حلو یؤکل و حبّه کحبّ الینبوث اکبر و ثمره کالقِثّاءالصّغیر عریض و یتّخذمنه سویق و ربّ. و ذکر بعض الاعراب انّ ثمرة الینبوت یسمّی الفشّ. واخبرنی[۷] بصریّ انّ بالبصرة خرّوب شام للطّرفة.

---

۱. این کلمه به گفتهٔ کریموف (۴۲۰) باید حاغی خوانده باشد (کتاب *لوو*، *نام گیاهان در نزد یهود*، که به آن ارجاع شده در دسترس من نیست). ۲. در *ترجمهٔ فارسی*: رىكلح و شاید زنکبلج، جزء اول کلمه (زنك) در معادل بلخی آن چنكك و در کلمهٔ زنکورج (به قسمتهای بعدی رجوع شود) دیده می‌شود. زنك فلج و زنکبلج و زنکوَرج باید صور مختلف یك کلمه باشد. ۲. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ قبل. ۳. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ ۱. ۴. در *کتاب النبات*: «احمّ». ۵. در *کتاب النّبات*: «نُفّاخ». و این با صفت «بشع» سازگارتر است. ۶. در اصل: «ذلال» با ذال و آن درست نیست. زلّال یعنی لغزنده. ۷. عبارت ناقص می‌نماید. در *ترجمهٔ فارسی*: «و یکی از اهل بصره چنان خبر داد که در بصره خرنوب شامی بسیار باشد و گفت او به طرفه ماند».

۳۸۸. خَرْبَق ἑλλέβορος = Helleborus niger L. et alba یا Veratrum album L.

وهو نوعان اسود و ابیض. والاسود رومی <له> قضبان دقاق الی غلظ الاصبع ذوات عقد سود تعلوها حمرة. والابیض یجلب من الختّل و ارض ماوراءالنهر. وهو لحاء نبات و لذلك یکون نایزات بیضاء. والخربق بالرّومیّة البرون و بالسّریانیّة حوربخانا و ایضاً فقوشا[۱]. اوریباسیس: البروس. و بالفارسیّة داری[۲] بوربق. فی ادویة جالینوس: بالسریانیّة اقونطیاون[۳]. فمنه صنف یقتل الذئاب و صنف یقتل الفهود. جالینوس: هلابوروس الجنس العام. الرّازی: اسوده شبیه بالکندس بل اکثر سوادا منه و ابیضه شبیه بعروق الاصف بل اکثر بیاضامنه. ابن‌ماسویه و الرّسائلی: اجود الابیض ما کان

ابيض سريع الانكسار والتّفرّق سمينا ليس بنَخِرٍ ويرى عند كسره فى جوفه|| [۵۷آ]
كنسج العنكبوت الدّقيق له حرافة تحرق اللسان و كذلك الاسود. قال و من
عجيب فعله ما اصابنا انّ قرويّا يناول خربقا لداء و وقع من رجيعه فى القرية
فتناوله الخنازير والكلاب فماتت و اَكَلت الدّجاج من رجيع الكلاب والخنازير
فماتت فكيف لوكان اسوداً. اركاغانيس فى العلل المزمنة: اجوده المتوسّط
بين الحديث والعتيق والسّمن والهزال الرّمادىّ اللون السهل الانكسار الّذى
يخرج منه اذا كسر شبه الغبار حريف يبقى اثر منه على اللسان طويلا.
ديسقوريدس انّ قوّتهما تبقى سنين كثيرة و ما سواهما فاكثر بقاء قوّته ثلاث
سنين. اوريباسيوس: اختر منه ما غلظ و امتلأ حريفا نارىّ الطّعم. الارجانى:
الابيض اصول و لحاء شجر <و> قشور و قطاع خشب متفنّنة الشكل
فى لون الخشب النِخر ابيض اغبر رزين شبيه باصول الخطمى. والاسود قطاع
خشب متشظّية و اجوده اظنّه الابيض المتوسّط بين العتيق والحديث والسّمين و
المهزول الرّمادىّ اللون السهل الانكسار الغير النخر الّذى اذا كسر كان
فى جوفه شبه غزل العنكبوت حريف الطّعم و من الاسود الصّلب القضبان
الدّسمة المتّصلة الرقيقة الّتى فى جوفها شبه نسج العنكبوت الحادّ الطّعم. و بدل
الاسود نصف وزنه مازريون و ثلثَىْ وزنه غاريقون. قال ابن ماسويه بدله
كندش و نباته له ورق خضر شبه ورق الدّلب واشدّ سوادا و فيه خشونة و له
ساق قصير و زهر ابيض فيه فرفيريّة و شكله شبيه بشكل العنقود و فيه ثمرة
كحبّ القرطم و له عروق دقاق سود مخرجها من اصل واحد كانّه رأس بصلة.
و انّما تستعمل هذه العروق و تنبت فى مواضع خشنة يابسة مثل اللبلاب والّذى
يوجد فى هذه الاماكن فهو الجيّد و يختار منه ما كان ممتلئا غير ضامر حرّيف
الطّعم يحذى|| اللّسان و اذا نبت يقرب ورقه لسان الحمل والسلق البرّىّ الّا انّه [۵۷ب]
اقصر منه احمر اللون له ساق نحو اربع اصابع مضمومة اجوف ذو عروق كثيرة

دقاق مخرجها من رأس واحد مستطیل شبیه بالبصلة المستطیلة و ینبت فی اماکن جبلیّة و یختار منه فی‌وقت الحصاد ما کان منبسط السّطح انبساطا معتدلا و کان ابیض هیّن التفتّت کثیراللحم لایکون حادّالاطراف شبیها بالاذخر فاذا فتّ ظهر منه شبه‌الغبار ولحمه رقیق ولایلذع الّلسان شدیداً علی المکان و یجلب اللعاب فانّ هذا الصنف ردئ قتّال. ابن‌ماسویه: بدل‌الخربق الاسود نصف وزنه کندش والنّصف ماهرج اظنّه ماهیزهرج. [۴]دیسقوریدس: والابیض ورقه کالسلق او اکبر ثخین اسود یضرب قلیلا الی‌الحمرة و طوله اکبر من شبر کثیر العروق و یقلع فی‌وقت حصاد الحنطة. و اجوده ما امتلأ ابیض سمین سریع الانکسار غیر رخو و اذا کسر تفتّت و فی‌جوف اصله مثل نسج العنکبوت فی‌الرّقّة تحرق الّلسان. و قال فی‌اسوده انّه[۵] ملمقونیون لانّ رجلا اسمه ملمقوس و سوس من العشق و استمشی به فبرأ. و ورقه کورق الدّلب الّا انه اصغر قلیلا مشرّف و اشدّ سوادا و خشونة و فقّاحه ابیض وارجوانی کالورد و ثمرته کالقرطم و اصوله دقاق سود یظهر من رأس واحد کالبضل ینبت فی‌الکهوف والارض الصّلبة الیابسة. واجوده الاسود الممتلئ السمین الدّقیق القضبان فی‌جوفه کنسج العنکبوت حرّیف الطّعم. و یقولون ان وجد فی‌الموضع الّذی یحفرله[۶].... قتل اناسا کثیرة فجأةً و من یحضر یشرب الخمر والثوم حتّی لایضرّهم. و قال بشر الابیض لیس من جنس الاسود و لکنّه ربّما یُجْمَعُ بین شیئین غیر متجانسین بالاسم کالزّوفا فانّ رَطْبَه وسخ‌الصّوف و یابسه نبات کالصّعتر و بزرالفرفخ یسمّی بزرالفنجنکشت والمازریون ورق الهلیلج و کحبّ البلسان فانّه حبّ شئ آخر.

---

۱. نقوشا (*لوو، نام گیاهان به آرامی* ص ۱۸۰). ۲. احتمال می‌دهم جزء دوم کلمه هوربق (خُربق) باشد و شاید چنین بوده است: دار هوربق. ۳. ممکن است اقونیطون ákóniton باشد. (نیز، کریموف ۴۲۳). ۴. از اینجا به بعد در حاشیهٔ ورق ب ۵۶ و آ ۵۷ نوشته شده است و من

به سختی توانستم آن را بخوانم. کریوف آن را نقل نکرده است. ۵. این داستان در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱۴ از ۴) به صورت دیگری است: «والّذی سمّاه مالنبدیون انما سمّاه من اسم رجل راعی یسمّی مالنبس. لانّه یظنّ انّ هذا الرّاعی اسهل بنات بروطس بهذا الدّواء و قد عرض لهنّ الجنون فابراهن». ۶. باید مطالبی از موضعی که با نقطه مشخّص شده است افتاده باشد.

۳۸۹. خراطین[۱] γης εντερα = Lumbricus terrestris L.

یسمّی امعاء الارض. قلوبطرة: شحمةالارض. دیدان توجد فی‌الارض اذا حفرتها. و اذا سحقت‌الخراطین و وضعت علی‌العصب المقطوع نفعت من ساعته منفعة عجیبة. و یختم جمیع‌الجراحات الحادثة من حدید او حجر او شیٔ آخر بفتح و خاصة اذا کانت الجراحة فی‌الاعضاء العصبیّة العسرةالاندمال کالانف والاذن.

۱. در حاشیهٔ ورق آ ۵۷ و ب ۵۷ نوشته شده است و مفصّل است. امّا چون به/جز سطر نخستین همه در خاصیّات طبی آن است ظاهراً نباید از ابوریحان باشد. زیرا ابوریحان/بیشتر به شرح لفظ و لغت و وصف و ماهیّت می‌پردازد نه به معالجات و خواصّ که از شأن اطبّا است، و به همین جهت از نقل آن در اینجا خودداری شد.

۳۹۰. خُرْء

خرءالکلب بالرومیّة دیقونون[۱] و بالسّریانیّة سماربا و ایضا زبلادکلبا و ایضا خرای کلبا و خرءالعصافیر بالسّریانیّة زبلاصفرا و خرءالدّجاج زبلا دثرنا غلثا و خرءالضّبّ زبلادحرونا و خرءالفار زبلادعقبرا[۲].

۱. در اصل: دیقونرین. یونانی آن Dia kunôn. ۲. در اصل: غقیرا. عُقْبَرا و عُکْبَرا در سریانی به معنی موش است.

۳۹۱. خرجوش ἀρνόγλωσσον = Plantago major L.

بالفارسیّة. دیسقوریدس: یسمّی السنة[۱]الغنم <و> بعض النّاس یسمیه

ذاسبعة(۲) اضلاع و بعضهم کثیرالاضلاع. ینبت فی البساتین والآجام والسبّاخ(۳) و المواضع النّديّة. وهو نوعان صغیر صغیرالورق دقیقه ذوعقد فی قضیبه منبسط علی الارض فقّاحه اصفر و بزره فی اعلی قضیبه، و کبیر اعرض ورقا احمر القضیب ذوعقدمن وسطه الی رأسه ممتلئ حبّا احمر و اصله لیّن مکتنز ابیض قدر اصبع. المیامیر: لحکا(۴) وهو الخرگوش وهو لسان الحمل.

۱. در اصل: «الشبه‌الغنم» و آن درست نیست. السنةالغنم و لسان الحمل ترجمهٔ یونانی ارنوغلوسون (رجوع شود به عنوان) است. ۲. ترجمهٔ Heptápleuron (*لوو*، ص ۲۴۳). به فارسی: هفت پهلو (همان مأخذ) و «هفت سو» در *ترجمهٔ فارسی*. و «گوش» به زبان اهل فرغانه در *ترجمهٔ فارسی*. ۳. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس*: (۱۲۶ از ۲) «السّیاجات». ۴. در اصل: بحکاء و آن درست نیست (رجوع به *لوو* در موضع مذکور). در *ترجمهٔ فارسی* گفته است: «خرجوش را به لغت فارسی خرگوش گویند».

۳۹۲. خرامغان(۱)

الرّازی: فی شکل السنبل فی طعمه ادنی حلاوة.

۱. چنین است در اصل. در *برهان قاطع*: «به فتح اول و میم و قاف (خرامقان) رستنی باشد مانند سنبل الطّیب امّا رنگ آن به سبزی مایل است و بیخ آن هم به سنبل می‌ماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن هم نزدیك است به سنبل و در طعم وی اندك حلاوتی باشد». در حاشیهٔ ورق ب ۵۷ خزف‌التنور را دارد با شرحی که گذشت.

۳۹۳. خَسّ θρίδαξ ἥμερος = Lactuca sativa L. یا Lactuca scariola L.

بالسریانیّة خسی و لبنه(۱) بالرّومیّة ثاذریوس(۲) و بالسّریانیّة لبناد(۳) خسا. ابوحنیفة: الحوّاء خسّةالبرّ. جالینوس: الهرقلوس(۴) مادام رطباً یؤکل و اذا جفّت صارت من جملة الشوك. و علی الحاشیة: سنخوس(۵) وهو خسّ الحمار. الدّمشقی: خسّ الحمار دواء باردمزاجه مائیّ و ارضیّ. الزابلیّة تُسَمِّی الطلشقوق(۶) خرجکوك(۷) فلهذا یظنّ به انّ خسّ|| الحمار خرجکوك. [۵۸آ]

الحاوی: انخوسا[۸] فی‌دیسقوریدس و فی‌ثبت اسماءالادویة انّه خسّ‌الحمار. دیسقوریدس: ورقه یشبه الخسّ الدّقیق الورق علیه زغب وهو خشن اسود کثیرالعدد نابت حوالی الاصل لاصق باصله فی‌غلظ اصبع لونه فی‌الصّیف احمر کالدّم یصبغ یدَ لامِسِه و ینبت فی ارض صلبة. اوریباسیوس: ثریداکس[۹]. دیسقوریدس: الخسّ البرّیّ یشبه الرّیفی و وعاء بزره اغلظ کثیراللبن ورقه یضرب الی‌البیاض یشبه ورق الخشخاش والخشخاش بالهندیّة سرجنی.

۱. در اصل: «لبه». ۲. رجوع شود به کریموف ۴۲۶. ۳. در اصل: «لبا». ۴. در *برهان قاطع*: «هرقلوس به لغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد و آن را هرقلوه نیز گویند». ۵. در اصل: «دسنجوس» و آن درست نیست: .Sonchus oleâceus L. ۶و ۷و ۸. رجوع شود به ذیل اروسا و حواشی آن در همین کتاب. ۹. رجوع شود به کتابت یونانی آن در عنوان. ۱۰. در *ترجمهٔ فارسی* آمده است: «و آن کوك که او را در متعارف بخورند به لغت رومی او را ملور گویند و بسجزی کیوك (در نسخه‌ای کیو) گویند و به پارسی کوك گویند و به زبان رازی کاهو گویند. و مخلص در کتاب منقول آورده است که کوك را به لغت لطینی لطوقا گویند و کوك دشتی را قفلی اوربا گویند». ملور که در نسخهٔ دیگر ملون است شاید امیرون مذکور در *اسماء العقار* باشد (شمارهٔ ۱۱۴). لطوقا همان lactuca است. قفلی اوربا گمان می‌کنم محرف ثریداقس اقریا باشد. حُوّاء که به گفتهٔ ابوحنیفه (شماره ۲۳۳) همان خسّة البرّ است به نقل ناشر *کتاب النبات* از شوانیفورث ص ۴۸ .Zollikoferia glomerata B یا .Z. nudicaulis B است. (*کتاب النبات* قسمت انگلیسی ص ۳۰).

۳۹۴. خسرودارو[۱] Alpinia officinarum Hance یا A. galanga willd.

ذکره‌الرّسائلی: هو و الارجانی: خسرودارو بدله وزنه دارصینی و نصف وزنه بزرالانجرة.

۱. همان خاولنجان یا خولنجان است که ذکر آن گذشت.

۳۹۴. (مکرر) خسّ البرّ[۱]

ابوحنیفة: الحُوّاء خسّةالبرّ.

۱. به ذیل حاشیهٔ شماره ۱۰ خسّ رجوع شود.

۳۹۵. خشکار[۱]

بالرومیّة کیبارون.

۱. در برهان *قاطع*: آردی که نخالهٔ آن را جدا نکرده باشند. ولی در زبان عربی به معنی نان خاصی به کار رفته است: «فیقوم الحوّاری المتلطّخ مقام الخشکار النظیف....» (*البُخَلاء* ص ۹۶) و نیز رجوع شود به ذیل خبز در همین کتاب.

۳۹۶. خشخاش μηκων = Papaver somniferum L.

نوعان ابیض و اسود. والابیض بالسّریانیّة میقونی و ایضا رمانی دشعلا ای رمّان السّعال و قیل[۱] بالعربیّة رمّان القُحاب ای السُّعال لانّ القحبة فی تجمیشها تسعل خلف کلّ فتی. نظنّ بهذا التّفسیر انّه غلط لانّ القحاب الذی هوالسّعال بالرفع کاسامی اکثر العلل مثل الکُزاز و الکُباد و الهُلاس والقحاب سعال الابل و اذا کان هکذا فهو رمّان السُّعال کما هو فی السّریانی لانّه یشفی السُّعال. ابوحنیفة: یسمّی خشخاشا لتخشخشه و ثمرته تسمّی جراء. و بالفارسیّة کوکنار و یسمیّه صهاربخت نارکیوا لانّ کیو بلغتهم الخسّ. دیسقوریدس: فرلیون یسمّونه خشخاشا برّیّاً له ورق ابیض خشن متشقّق الجوانب مثل ورق الخشخاش البرّیّ و فقّاحه اخضر و ثمرته صغیرة مثل القرن. یشبه قضبان الحلبة و بزره صغیر اسود یشبه الرّیفیّ و اصله اسود غلیظ ینبت علی شاطئ الماء فی المواضع الصّلبة. بولس و ابوالخیر: خشخاش الافیون هوالخشخاش الاسود. قلوبطرة: الخشخاش البرّیّ الاسود قتّال: دیسقوریدس: البستانی یستعمل بدل السّمسم فی الخبز و منه جنس رأسه طویل و بزره اسود و یقطر لبنه علی الارض. دیسقوریدس: ینبت بین الکروم و ورقه [۵۸ب] کورق الحبق || الجبلیّ مشقّق طویل خشن و فقّاحه ابیض و کذلک اصله وهو

فی غلظ الخنصر والرّیفیّ هوالبستانی و یستعمل بزره فی الخبز والعسل. و منه جنس رأسه طویل بزره ابیض. و منه آخر برّیّ فی رأسه مثل السّفرجل الصّغار و بزره اسود. جالینوس: هو انواع، المنتثر لانّ زهره تنتثر بسرعة و بزره منوّم موذی، و بستانی مزروع نوعان مفرطح و اطول منه و اصغر و اهزل وهو یسیل و یجری منحدرا الی اسفل و لذلك سمّاه قوما الخشخاش الذّائب. والابیض یستعمل بزره علی الخبز و منه نوع ثالث بزره اسود وهو من نوع الدّواء. و النّوع الرابع یُنَوِّم و یمیت. و منه مقرّن لتعقّف ثمرته بمنزلة غلف الحلبة کقرن الثّور و قوم یسمّونه خشخاشا بحریّاً لانّه ینبت علی الشّاطئ. و منه الزَّبَدی لانّه و بزره ابیض وهو نبات صغیر. دیسقوریدس: اجود البان اصناف الخشخاش ما کان ابیض مرّاً لیّناً غیر خشن سریع التّحلّل فی الماء یصیر مثل الموم و لایجمد و اذا وضع فی الشمس ذاب و یسرج به السّراج غیر مظلم و ینبغی ان یحذر دخانه اذا انطفی. و یغشّ بالما میثا و بالصّمغ و عصارة الخسّ البرّیّ و یغلی[۲] فی جوفه حدیدة حتّی یتزعفر لونه و یتحلّل ثمّ یستعمل. الرّازی: بزره اصفر من الذرة منه ابیض و منه اسود. قال فسوة الضّبع شجرة تحمل علی الخشخاش لایتحصّل منه شیٔ.

---

۱. عبارت مضطرب می‌نماید زیرا اگر قُحاب به معنی سُعال باشد پس همان تفسیر درست است. درست وقتی نیست که قِحابْ به کسر قاف خوانده شود. پس چیزی از اصل افتاده است و در ترجمهٔ *فارسی* این افتادگی معلوم است زیرا در آنجا چنین است: «و چنان نماید که درین موضع قِحاب به کسر قاف از منهج صواب دور است زیرا که قحاب به کسر قاف جمع قحبه است و قحاب به ضمّ قاف سعال باشد». ۲. این عبارت نیز به ظاهر درست نمی‌نماید. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۵۶ از ۴) در این موضع چنین دارد: «وقد یغلی خرقة جدیدة الی ان یلین او یمیل لونه الی الحمرة الیاقوتیّة...» پس شاید اصل عربی چنین بوده است: و یغلی فی جوفة <خرقة> جدیدة... نسخه‌ای که در دست مترجم فارسی بوده است نیز مانند متن ما بوده است و او ترجمه کرده است: «و آهن‌پاره‌ای در او بگذارند...»

۳۹۷. خشاری[۱]

صهاربخت: هو خبث الفضّة

۱. الخُشار الرّدئ من کلّ شئ و سفلةالنّاس و دونهم و مالالبّ له من الشعیر و فضالة المائدة (اقرب الموارد).

۳۹۸. خُشسبرم[۱] Ocimum basilicum L.

ابوحنیفة: من ریاحین البرّ یشبه المرو.

۱. رجوع شود به تعلیق لوین بر خشسبرم در *کتاب النّبات* (ص ۳۲ انگلیسی) و کریموف ۴۳۰.

۳۹۹. خصی الکلب κυνος ορχις = Orchis یا O. papilionacea L.
Orchis morio L. یا hircina L.

نبات یحرّک شهوةالباه. جالینوس: هو ارخیس وهو اصل مقرون زوجا زوجا شبیهة باصول الزّیز[۱]. الحاوی: خصی الکلب و خصی الثّعلب و یقال ذوثلاثة اوراق و هما نباتان. دیسقوریدس: انّ اصل خصی الکلب فی عِظَم زیتونتین ممّاتلیه متشنّجة و منتفخة اذا اکل الرّجل اعظمها ولد الذّکران و اذا اکلت

[۱۵۹آ] المرأة اصغرهما ولدت الاناث و کلّ واحد یُبطل فعل صاحبه اذا || اکل بعده. بولس: ذکر دواء سمّاه ذاثلاث خصی. الارجانی: نوعان اصفر ذواصلین احدهما فوق الاخر واحدهما ممتلئ والاخررخو متشنّج انا اظنّ انّه افتاب‌پرست الّذی یعمل منه کبوذه لانّه کزَیْتونَتَیْن. و وجدته فی‌کتاب الادهان الهوربوسه کانّه مُقَبّل الّشمس. الارجانی: هو نوعان ممتلئ والاخررخو مُتَشَنّج.

۱. در اصل: «الزّیر».

۴۰۰. خصی الثعلب Acera = τρίφυλλον یا σατύριον
Tulipa gesneriana L. یا Orchis a.L. یا anthropophora

نبات قوّته قوّة خصی الکلب. الدّمشقی: دواء حار رطب یعرف بهذا. بولس و

ابو الخیر: بالیونانیّة ساطوریون و ایضاً طریفوللن. جالینوس: هو سطوریون، دیسقوریدس: ذکر شجرة[۱] الکلب <و> وصفها بکثرة القضبان المربعة و کثافتها و ورقها مدوّر متفرّق علی القضبان کثیف مُرّ و زهره و بزره یشبه العلك جاس ینبت فی الدّور والسّطوح و فی الصّخر. بولس: بدله بزرالجرجیر. دیسقوریدس یسمیه بعضهم طریفلن و معناه ذوثلاث ورقات مایل نحو الارض کَمَیْل ورق الُحمّاض اوزهر السّوسن و فی لونه دمویّة و ساق دقیق و زهر ابیض و اصل کالبلبوس فی قدر تفّاحة احمر الظّاهر ابیض الباطن. [۲]دیسقوریدس: خصی الثعلب و بعضهم یسمّونه خصی الکلب. و ورقه مفروش علی وجه الارض و علی ساقه ممّایلی اسفله ورق اخضر یشبه ورق الزّیتون الّا انّه اضیق واطول و اغصانه شبر و لون زهره الی الفرفیریّة واصله یشبه اصل البلبوس و طوله مثل الزّیتون. و ذکر خصی ثعلب آخر ورقه یشبه ورق الکراث الی الطّول عریض رخص و ساقه علی شبر طولا و زهره الی الفرفیریّة واصله شبیه الخصی[۳].

۱. شجرة الکلب در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۸۶ از ۳) الیسن نامیده شده است و علّت تسمیهٔ آن به شجرة الکلب شاید به کار بردن آن در علاج گزیدگی سگ هاری بوده است. به یونانی álysson و نام علمی آن .Alyssum saxatile L است (رجوع شود به شرح *اسماء العقار* و تعلیق مایرهوف (شمارهٔ ۳۷۰). ۲. از این قسمت تا آخر فصل در حاشیهٔ ورق آ ۵۹ نوشته شده است. ۳. در اصل: «الاعصار» که نادرست است.

۴۰۱. خُفّاش = Microchiroptera

و یقال الخُشّاف ایضا وللوطواط[۱] نوع منه یسرق التّمر. و قیل فی الوطواط انّه خطاطیف فی الجبال سود طوال الاجنحة و یقال للخّفاش ایضاً فَأر الّلیل و فَأْرالجوّ.

۱. الوطواط الخُفّاش... و قیل الوطواط ضرب من خطاطیف الجبال اسود شبّه بضرب من الخشاشیف لنکوصه و حَیْدِهِ (*لسان العرب* ذیل وطط).

۴۰۲. خَلّ Acetum = ὄξος

بالرّومیّة اوکسوس و بالسّریانیّة خلا و بالفارسیّة سك[۱].

۱. به این صورت در ترکیبات سکنگبین و سکباج دیده می‌شود. در ترجمهٔ *فارسی* گوید: و پارسیان سرکه گویند و به لغت اهل سیستان سك گویند.

۴۰۳. خِلاف[۱] ιτεα Salix = (با انواع مختلف آن)

بشر: الصَّفْصاف، بالفارسیّة بیذسپیذ و بالسندیّة ویوس. الحاوی <و> الطّبری لبن الصّفصاف یحلق الشّعر. و قوم یشرطون خشب الخلاف و یجمعون صمغا و لبناً و قوم یأخذون ذلك من ورقه حین یزهر. و فی بیوت الاصنام بالصّین یأخذون الخلاف المحمّر فی الشّتاء و منکوساً فیتدلّی اغصانه نحوالارض و تصیر کالقبّة. و قال بعضهم کلّ شئ مرّ فهو حارّ الاّ الخلاف فانّه مرّ بارد و لهذا سمّی [۵۹ب] خلافاً لمخالفته القضیّة المطلقة فی المرارات||

کلّ مرّ مسخّن ما خلا الصفـ　　صاف من اجله دعوه خلافا

ابوالنّصر العُتْبیّ

انّ الخلاف لکالخلاف تشابها　　و کلاهما فی‌الاختیار ذمیم
لو کان خیر فی‌الخلاف لزانه　　ثمر ولکنّ الخلاف عقیم

و فی کتاب الباطنیّة انّ بعض خشب الخلاف متی شقّ بنصفین فی وقت رطوبته و وضع بعضه من الاخر علی شبر او شبرین دَنا حتّی انضمّ بعضه الی بعض

عمر المطوّعیّ

اوماتری نَوْرَالخلاف کانّه　　لمّا بدا للعین نور وفاق
کاکفّ سنّور ولکن نشره　　یسعی بفأرالمسك فی الافاق

لاخر

کَأَنَّ نوْرَ شجرالخلاف　　اکفّ سنّور بلاخلاف　　مردودة البرثن فی الغلاف

ابوالفضل المیکالیّ

غصن خلاف لابس النوْرِ کـانّه اطـراف سنّور

ابوعلیّ بن مسکویه

فی العود مایقرن المسك الّذکیّ به طیبا و فیه لقی ملقی من الحطب

لانّ الماء جاء باصله[۲] فنبت مخالفاً لاصله فسمّوه خلافاً. غیره الصّفصاف لغة اهل الشام. ابوحنیفة: السّوجر الخلاف و سمّی لانّ الماء جاءبه[۳] سبیّا فنبت مخالفا لاصله. و منه نوع یسمّی مشك بید یخرج فی اوّل الرّبیع مثل صغار اللوز فی بُدُوِّهِ مشعَّر له رائحة جیّدة. و گربه بید یخرج کذاك[۴] علی هیئة اَکُفّ السّنانیر و منه نوع یحمرّ فی الشتاء.

---

۱. برای انواع بید و نامهای علمی و محلّی آن رجوع شود به: ثابتی، *درختان و درختچه‌های ایران* ص ۳۳۳ تا ۳۴۴. ۲. گمان می‌کنم درست «ببزره» باشد. در ترجمهٔ *فارسی* چنین است: «چنین آورده‌اند که معتاد درو آنست که درخت او از تخم کمتر بود بلکه شاخ او را در زمین بنشانند و او شعبه‌ها بزند و بیخ به آب برد و بزرگ شود و در روزگار ماضی چنان اتّفاق افتاد وقتی تخم او در زمین افتاد و چون آب به او برسید برخلاف معهود درخت او برآمد و بزرگ شد و به این معنی عرب او را خلاف نام نهاد و این تقریر خلیل بن احمد است». ۳. در اینجا نیز در اصل عبارت «جاء ببزره» بوده است. «وزعموا انّه سمّی خلافا لانّ الماء جاء ببزره سبیّا فنبت مخالفاً لاصله فسمّی خلافا. و هذا لیس بقویّ» (*لسان العرب*). ۴. در اصل: «داك».

۴۰۴. خُلّة

الخلّة ما خلا من النّبات[۱] والحَمْض ما ملح فالخلّة طعام الابل والحمض فاکهتها.

---

۱. باید چنین باشد: ماخلا من النّبات من الملح. ممکن است «ما»ی موصوله به معنی زمین باشد زیرا زمین خالی از نبات را خلّه گفته‌اند ولی اینجا سخن از نبات است در مقابله با حمض که شور است: الخلّة مالم یکن فیه ملح ولاحموضة والحمض ما کان فیه حَمَض و ملوحة... والعرب تقول الخلّة خبز الابل والحمض لحمها اوفاکهتها وانّما تحوّل الی الحمض اذا ملّت الخُلّة (*لسان العرب* ذیل خلل).

Fermentum = ζυμη خمیر .۴۰۵

بالسّریانیّة خمیرا. جالینوس: زومی[۱].

۱. در اصل: «رومی».

Vinum = οἶνος خَمر .۴۰۶

بالرّومیّة اونوس و ایضا اونیوس و ایضا اوینین. و بالسّریانیّة خمرا و بالفارسیّة مَیْ. بولس و ابوالخیر: الخمر الّتی تُسمّی بلناطیانوس[۱] او امیناوس اوسسطر[۲] هذه اسماء خمور منسوبة الی بلدان معروفة فی الرّوم کما یقال قُطْربّلی و جادیّ[۳]. اذاکان[۴] الخمر اسود سمّوه ابولیلی[۵].

۱. شاید برایتوطیانوس باشد که در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶ از ۵) آمده است که از جایی در سیسیل به نام «ادریا» به دست می‌آمده است. ۲. شاید سرنطینس (مذکور در دیسقوریدس، موضع مذکور) باشد که از شرابهای ایطالیا بوده است. ۳. چنین است در اصل وجادی به عربی زعفران را گویند و نام شراب نیست. در ترجمهٔ فارسی: «عالی» و آن درست می‌نماید زیرا به گفتهٔ یاقوت (ج ۳ ص ۵۹۲) در عراق به ناحیهٔ انبار و بادوریا و قطربّل و مسکن الاستان العال می‌گفتند. شراب این نواحی معروف بوده است. و ممکن است عانی باشد (در بعضی نسخ عافی که درست نیست). عانی منسوب است به عانه از شهرهای جزیره. الخمر العانیّة (رجوع شود به *المخصّص* ج ۱۱ ص ۷۸). ۴. این عبارت به صورت درست‌تر در *المخصّص* (ج ۱۱ ص ۸۱) از ابوحنیفهٔ دینوری نقل شده است: اذا کانت الخمر سوداء قیل لها امّ لَیْلی. ۵. در ترجمهٔ فارسی می‌گوید خمر را «به هندی مد گویند و سرا نیز گویند». در *لغت‌نامهٔ* پلاتس سُرا به ضم سین ضبط شده است (ص ۶۵۰). مَد به فتح میم در لغت‌نامهٔ مذکور (ص ۱۰۱۳) به معنی شراب آمده است.

Potentitta reptans L. = πεντάφυλλον[۱] خمسةاوراق .۴۰۷

هو بنطابیلون او بطالیون.

۱. به گفتهٔ گل گلاب «پنج انگشت خزنده» از نوع پنج انگشت و تیرهٔ گل سرخیان Rosaceae است (گیا، *راهنمای گیاهی* ۱۰۸).

۴۰۸. الخَمْط = Salvadora Persica Gaertn.

ابوحنيفة: شجر يشبه السِّدْر و حمله كالتّوث. و قال الفرّاء الخمط هوالبَرير وهو ثمر الاراك.

۴۰۹. خندروس χονδρος = Triticum spelte L.

هو عندهم الحنطة(۱) الرّوميّة لكنّه السُّلْت(۲): على الحواشى|| هوالكبيث(۳) [۶۰آ] فى مُفْردة(۴) جالينوس: اخيروس بخطّ سريانى وهو القمح البرّىّ. جالينوس: حنطة سوداء معروفة. و فى الحاوى حكاية عن جالينوس انّ السّوداء رديئة الغذاء الّا انّها خيرمن الشّيلم. و فى الخندروس عنه: شبيه بالحنطة و اشدّ تغذية و لحوجا. و قال الفرّاء حنطة خندريس اى قديمة و منه اسم الخمر و قيل فى الامثال اقدم من الحنطة. بولس: شبيه بالحنطة و اشدّ لزوجة منها.

۱. حنطهٔ روميه Triticum romanum (كريموف ۴۳۷). ۲. السُّلْت بالضّم ضرب من الشعير و قيل هوالشعير بعينه، و قيل هوالشعير الحامض. و قال الليث السلت شعير لاقشرله اجرد، زادالجوهرى كانّه الحنطة... (*لسان العرب* ذيل سلت). در *ترجمهٔ فارسى*: معنى سلت به لغت پارسى جو گندم باشد يعنى جوى كه به گندم مشابهت دارد. ۳. اين كلمه را به صورتهاى گوناگون كبيت و كنيب و كنيث ذكر كرده‌اند (*لوو، نام گياهان به آرامى* ۱۰۴). ۴. ظاهراً مقصود *كتاب فى الادوية المفردة* تأليف جالينوس است.

۴۱۰. خندريس

هو من اسماءالخمر بالعربيّة. و ذكر حمزة انّه فارسىّ مصحّف وهو بالشّين لانّ شاربه يفعل افعالا يضحك منه. قالوا هى القديمة والخدرسة القدم. و قيل الخمر لايسمّى خندريساً الّا اذا اتى عليها عشرون سنة و اكثر. و من اسمائها الزّرجون(۱) وهو معرّب زرگون. و فى الامثال اقدم من الحنطة. الاصمعى: هو كَنْدريش لانّ صاحبهاينتف لحيته لكلفه بها او يعربد فينتف لحى النّاس اوينتف لحيته.

۱. الزَّرَجون: الخمر قال السیرافی هو فارسی معرّب شبّه لونها بلون الذهب لانّ زر بالفارسیّة ذهب و جون اللّون... (*لسان‌العرب* ذیل زرجن).

۴۱۱. خندیقون

حمزة: هو معرّب گندیگونه مَیْ وهو خمرالقند لانّ القند هو گند. والمَقر[۱] هو مالایکون منه جامداً بل کالدّوشاب یسمّی گنداف والقندیذ معرّب گندوید ای ثمرة[۲]القند وهو شراب مطیّب بالافاویه.

۱. درست باید صَقْر یا صَقَر باشد: هو ماتحلّب من‌العنب والزبیب والتّمر من غیر ان یعصر و خصّ بعضهم من اهل المدینة به دبس التّمر. و رطب صقر مقر صَقِر ذوصَقْرٍ و مَقِر اِتباع (*لسان العرب* ذیل صقر). بنابراین شاید در اصل متن ما نیز «صقر مقر» بوده است. ۲. چنین است در اصل و به احتمال قوی: خمرالقند.

۴۱۲. الخُنثی ἀσφὸδελος = Asphodelus ramosus L.

الارجانی: نبات ورقه کورق الکراث الشّامی وله ساق املس علی رأسه زهر و اصول طوال مستدیر فی‌شکل البلّوط حرّیف. بولس: و ابوالخیر: اصل الخنثی هوالاسراش.

(۳۷۲.) رجوع به «خفرج» خوخ δωράκινον = Amygdalus persica L.

بالرومیّة دورقینی و بالسّریانیه حزورا بارسای. و یعرفه الیونانیّون بالثمرة[۱] الفارسیّة و بالبخاریّة سکبنی[۲] سداروك و معناه مأة مشمش و بالخوارزمیّة اشتاروك ای ثمانیة مشمش. ذکر الرّازی الخوخ الفلینی[۳] و قال مسیح هوالدّیاقن و مایتبرّألحمه من عظمه الفُلَّیْق و مالم یتبرّأ اللزیق. قال حاتم بن علیّ الشّامی

ناولتنی دراقنا قد حکاها صورة عند خجلة تعتریها

و قال حمزة موتهلو[۴] خوخ فليق بلغة اذربيجان و بلغة سجستان هاركته[۵] و فرسه الخوخ الاقرع و يعرّب على فِرسك. هندو هلو الخوخ الاحمر فى قدّ مشمشة و يسمّى سفته رنگ بخراسان و منه نوع يسمّى شعراء بالعربيّة و طازك[۶] بالبُسْتيّة وله زِئبر[۷] كثير ولزئبره افاعيل سوء. قال القاينى منها انّه يسقط الاجنّة و يقرّح الامعاء و ينزل بها وهو من الادوية القاتلة و اذا عجن بماء الكرنب و ضمد به الثّأليل قلعها. و نوع اخر اجود يسميه قوم اللفاح و اظنّه الدراقن. و مياد[۸] نوع اخر هو خوخ التّين كانّه فرطح بالكفين من فوق و من اسفل و نواه كالبندق مدوّر متحوّل. اسحق: قال اوريباسيوس زئبر الخوخ بارد رطب فى الثّالثة وله افاعيل سوء ترك الاوائل ذكرها منها انّه يسقط الجنين و ينزل الامعاء كالادوية القاتلة[۹].

---

۱. Persikòn mêlon يعنى سيب ايرانى. ۲. سكبنى بر من مجهول است. سداروك بنا به تفسير ابوريحان بايد سد + آروك باشد. آلوگ در پهلوى به معنى هلو است. پس بايد هلو صدهلو باشد كه درست نمى‌نمايد. امّا مشمش يا زردآلو در زبان كنونى آذربايجان اريك است كه با اروك يكى مى‌نمايد و بنابراين تفسير ابوريحان درست مى‌نمايد. ۳. ظاهراً الفُلَّيق است: بالضّمّ والتّشديد ضرب من الخوخ يتفلّق عن نواه (*لسان العرب* ذيل فلق). ۴. احتمال مى‌دهم موبهلو باشد، مقايسه شود با جمله‌اى كه بعد مى‌آيد: و منه نوع يسمّى شَعْراء بالعربيّة. ۵. ضبط كلمه معلوم نيست ولى شايد هارك با الوك و ارك ارتباط داشته باشد. ۶. از راه تشبيه به جوانى كه موى تازه برآورده باشد. ۷. الزّئبر مايعلو الثّوب الجديد مثل مايعلوالخزّ (*لسان* ذيل زأبر). در اصل: «زنبر» و آن درست نيست. ۸. مياو شايد مى + آب باشد يعنى ميوه‌اى كه آبش همچون مى است. ۹. فصل مربوط به خوخ در حاشيۀ ورق (آ ۶۰) نوشته شده است.

حرف الدّال

۴۱۳. دارفلفل = .Piper longum L یا .Chavica roxburghii Miq
بالهنديّة پی‌پلی[۱]. الدّار فلفل الابيض بالفارسيّة دارپلپل سپيذ و بالهنديّة فی‌ففل[۲] و بالسّندية هست ففل. جالينوس: جيّده غيرالمعمول الّذی لايبتلّ فی‌الماء الفاتر ولو مكث كثيراً ليس بمتأكّل و طعمه طعم‌الفلفل وهو خشب صغار الشّكل قدرانملة دقاق يشبه زهرالخلاف|| الّذی يسقط ايّام الرّبيع حادّالطّعم [۶۰ب]
اسكن من الفلفل. الحاوی: جالينوس: اصول الفلفل شبيهة بالقسط و ثمرته فی‌اوّل‌ما قطع‌دارفلفل و لهذا صار ارطب من الفلفل. والدّليل علی رطوبته سرعة تأكّله. الرّازی: بدله فی‌دفع الرّياح النافخة فی‌الارحام زرنباذ و ثلثی وزنه قرنفل. ابن‌ماسويه: مثل نصف وزنه زنجبيل يابس و مثله زرنباذ.

۱. در *مخزن‌الادويه* (ص ۴۱۲): پيپل و پيپلی. ۲. شايد: فی فيل (پيپيل).

۴۱۴. داذی[۱] ὑπερικόν = .Hypericum perforatum L
بالهنديّة تاتكن[۲]. الارجانی: هو حبّ مثل الشعير واطول منه وادقّ ادكن اللون مرّالطّعم يستعمل فی‌نبيذالتمر. ابن‌ماسويه: الدّليل علی برودته و يبسه حفظه نبيذالتمر من‌الحموضة. العمانی: يجلب من بلاد الشحر. قيل كان سبب جلبه انّ قوماً فی‌ايّام العبّاسيّة[۳] نزلوا علی غديرما ببلاد السّند يظلّهم شجرالداذی و قداستنقع فيه ما سقط فيه من ورق الدّاذی فشربوا منه و سكروا فجلبوه و استعملوه فی‌النبيذ[۴].

۱. این دارو را که در کتب داروشناسی قدیم هیوفاریقون نیز گفته‌اند از انواع (Hyperiacaceae) Hyperacium گفته‌اند. برای نامهای علمی آن رجوع شود به شرح مایرهوف بر *غافقی* (شمارهٔ ۲۶۶) و کریموف ۴۴۰. ۲. احتمال می‌دهم که جزء نخستین کلمهٔ تاتکن با داذی بی‌ارتباط نباشد. ۳. خود مؤلّف در ایام دولت عبّاسی بوده است. درست باید: «فی اوائل ایام العبّاسیّة» باشد. در ترجمهٔ *فارسی*: «در اوائل دولت و خلافت عبّاسیان». عمانی که جلب آن از شحِر به او نسبت داده شده است در اصل عربی عماقی نیز خوانده می‌شود که درست نمی‌نماید. در ترجمهٔ *فارسی* عمانی است. «قیل» اصل در ترجمهٔ *فارسی* به خُشّکی منسوب است. ۴. در حاشیهٔ ورق (ب ۶۰): و داذی القطران صافی القطران.

۴۱۵. دارشیشغان[1] ἀσπάλαθος = Calycotome Spinoza L.

ارجانی: شجر ذات غلظ و شوك كثير يستعمله العطّارون لتعفيص الادهان قشره حرّيف و زهره حادّ و عوده عفص بارد. والجيّد منه الرزين الّذى اذا قشر ضرب لونه الى الحمرة والى لون الفرفير كثيف طيّب الرائحة فيه شئ من مرارة و منه صنف ابيض لارائحة له وهو ردئ. و حبّه فى لون العود صلب له ملاسة و بريق و رزانة مرّالطّعم. جالينوس: اسپالاتوس. الرّازى: الجيّدالّذى يشبه لون الدّم. و ذكر صهاربخت انّه حشيشةالسّنبل[2] الرّومىّ. فى الصّيدنه: وجدت فى كتاب مجهول انّه اصل السنبل الهندى، ليس[3] السّنبل الهندى الاّ الاصل و هذا اصحّ لانّه بالسّريانيّة قيسى دناردين كماهو مذكور فى باب «ش» لعود شيشجان و يجب ان ينقل هذا الى ماهناك لانّ الشجرة هى الشيشغان و دار عود مضاف اليه و يجيئ ايضا دهن شيشعان و قيل العود الّلجرابى[4] و هذا العود خشب|| لاحمرة فيه. بولس: بدله ثمرة الينبوت العود الّلجرابى فى جبالها [۶۱آ]
شجر كالرمّان دائم الخضرة كالآس و ثمره احمر اعظم قليلا من الحمّص و يحمل الغرباء عوده و يزعمون انّهم يربّونه. اوريباسيوس: اسبيلاثوس. الرّازى: بدله فى النّفع من استرخاءالعصب ثلثى وزنه زراوند و وزنه اساورن و نصف وزنه درونج. ابن‌ماسويه: بدله عروق الفوتنج الجبلى[5].

۱. چنین است با غین ولی در چند سطر پائین‌تر «شیشعان» با عین بی‌نقطه. در بسیاری از کتب داروشناسی نیز گاهی با غین معجمه و گاهی با عین مهمله است. من به دلیل «شیشجان» که چند سطر بعد گفته است شیشغان با غین معجمه را ترجیح می‌دهم (شیشگان، شیشجان، شیشغان).
۲. چنین است در اصل. و در ترجمهٔ *فارسی* نیز: «نبات سنبل رومی». امّا درست نمی‌نماید زیرا دارشیشغان چنانکه از تعریف و اسم آن برمی‌آید چوب است نه «علف» درست خشبة السّنبل الرومی است چنانکه در *منهاج‌البیان* ذکر شده است. ۳. عبارت چنانکه ملاحظه می‌شود مغشوش مضطرب‌است‌ودرآن‌سقط‌و تحریفی‌روی داده است. ۴. ذکر عود لجرابی در ذیل عود هم آمده است و ظاهرا باید لجراب اسم موضعی باشد زیرا در عبارت بعدی می‌گوید: «العود اللّجرابی فی‌جبالها شجر کالرمّان...» و ضمیر «ها» احتمالا بر می‌گردد به «لجراب». آیا مقصود گجرات نیست؟ ۵. در حاشیه: فی‌حمّیات قسطنطین: دارشیشغان هوعود البلَسان و قیل هو عودالطیب. اگر مقصود قسطنطین افریقی متوفی در ۱۰۸۷ مسیحی باشد که کتابی به او در باب «تب» به لاتینی نسبت داده‌اند جملهٔ مذکور نمی‌تواند از ابوریحان باشد (درباب او رجوع شود به *سارتن* ج ۱).

۴۱۶. دارصینی Κιναμώμον یا C.aromaticus Nees.= Cinnamomum cassia B I.

جالینوس[۱]: ظنّ قوم انّه لایضعف علی الزمان و قد امتحنته فکان الحدیث اقوی من العتیق. و اجوده الطّیب الرّیح جدّا الحادّ المذاق غیر الموذی بتلذیعه و لونه لون اللّبن اذا خلط به شیٔ من اللّون الکمد مع یسیر من اللّون الادکن. دیسقوریدس: اجوده الحدیث الاسود یضرب الی الرّمادیّة و لون‌الخمر[۲] عیدانه دقاق ملس و اغصانه قریبة بعضها من بعض طیّب الرّائحة فیه من رائحة السّذاب اوالقردمانا و فیه حرافة و لذع و شیٔ من ملوحة مع‌حلاوة ولایتشعّث[۳] سریعا و یملأالخیاشیم برائحته فی ابتداء الامتحان فیمنع من معرفة مادونه و اذا کسر کان مابین اغصانه شبیها بالتّراب. و منه صنف جبلیّ غلیظ قصیر یاقوتیّ اللّون و قشره مثل قشر السّلیخة الحمراء صلب لیس بمتشظّی جدّا غلیظ الاصل. فما کان من هذه‌الاصناف رائحته کالکندر او الاس او السلیخة او کان عطر الرّائحة مع زهومة فهو وسط او ردیٔ. وَأرْدَؤُهُ ماکان

ابیض او منکمش العیدان او املس خشن الاصل. و قد یوجد دارصینیّ زنجیّ[۴] زهم الرّائحة و قدیغشّ بجنس من النّبات ضعیف الرّائحة. جالینوس: ان اردت ان یبقی زمانا فاسحقه و اعجنه بشراب و قرّصه و جَفّفْه|| فی الظّلّ و [۶۱ب] ارفعه. العُمانیّ: اذا شَرَّقْتَ من سرندیب بَلَغْتَ جزیرةَ کولت[۵] ملی و منها یجلب الدّار صینیّ وهو بالهندیّة تج. ابومعاذ: الکاذب[۶] والدّارصینی الحبشی[۷] القرفة. قال بولس بدله مثله سلیخة. جالینوس: استعمل بدله بالضّرورة فی ایارج فیقرا سلیخة فائقنه، و قال ابن‌ماسویه مقشّره. و قیل انّ جالینوس یستعمل ضِعفَهُ کبابة. و من النّاس من یلقی فی المعجونات بدلَه ضِعفَه ابهل لانّه یلطّف و یحلّل و لایستعمل ذلك للحُبالی. ابن‌ماسویه: بدله قرفة رقیقة.

۱. در ترجمهٔ *فارسی* به جای «جالینوس» «ارجانی» دارد. ۲. در اصل: «الحمر». متن از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱ از اوّل) اصلاح شد. ۳. چنین است در اصل و آن ظاهراً درست نیست. در ترجمهٔ *عربی دیسقوریدس*:«و اذا حك لایتشعبّ سریعا» و آن هم درست نیست. در *ابن‌البیطار* به نقل از دیسقوریدس: «و اذا حكّ بالید لایتفتّت سریعا» و درست همین است. ۴. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: «رئحی» که بیمعنی می‌نماید. در *غافقی* (شمارهٔ ۲۳۲): «و من قرفة الدّارصینی ما یسمّی زنجبریا» (در نسخه‌ای زنجیّا). مایرهوف (ص ۴۷۰) حدس زده است که باید (Zingiberi) باشد که به معنی زنجبیلی است. آن هم چندان با مطلب سازگار نیست. ۵. شاید همان جزیره است که در *مخزن‌الادویه* (ذیل دارصینی) کوهٔ ملاخه نامیده شده است و منبت نوعی دارچین بد طعم بدبوی است. به گفتهٔ صاحب *مخزن* یکی از جزایر سیلان که منبت دارچین است کوکن نامیده می‌شود. ۶. شاید همانست که در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱ از اوّل) فسادوقناموون Pseudo kinamomon (دارچین کاذب) خوانده شده است. در *غافقی* (شمارهٔ ۲۳۲): «وقد یوجد شیٔ اٰخر کالدارصینی یسمّی دارصینیاً کاذبا». ۷. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: الخشبی «فامّا المعروف بالقرفة فانّه یشبه الدّارصینی فی اصله و کثرة عقده وهو دارصینی خشبی».

۴۱۷. داذیّ[۱] القطران δάδιον

ابومعاذ: صافی القطران. یلحق[۲] بالداذیّ المطلق.

۱. غافقی (شمارهٔ ۲۳۶ ذیل دادین) گوید: «والدّادی ایضا مصابیح تتّخذ من الخشب الدسم

الخفیف کخشب بعض اصناف الصّنوبر فانّه لِدِسَمِه ینفذ فیه النّار و یکون بمنزلة الشمع والمصابیح فتسمّی هذه‌المصابیح الدّادی و اصل هذه الکلمة بالرّومیّة طاطس. والدّادی هو ایضا القطران الصّافی الّذی یسمّی ایضا دادی». و رجوع شود به شرح *مایرهوف* بر *غافقی* ص ۴۹۲. ۲. یعنی در ذیل داذی مطلق ذکر شود.

۴۱۸. دارقفوطون δρακόντιον = Arum italicum L. یا Dracunculus vulgaris Schott.

هو بالفارسیّة مادار[۱] جنبه.

۱. ضبط این کلمه معلوم نشد. به گفتهٔ موسی بن‌میمون دراکونتیون به یونانی به معنی چشم‌مار یا چشم‌اژدها است. شاید این کلمهٔ فارسی با این معنی بی‌ارتباط نباشد.

۴۱۹. دارکیسه[۱] Myristica fragrans Houtt.

یعرف بهذا الاسم بالشام وهو قشر یؤتی من بلاد الهند.

۱. ابن‌البیطار در ذیل بسباسه گوید: «... و تسمیه اهل الّشام الدار کیسه و زعم قوم انّها البسباسه وهو قشر یؤتی به من بلاد لیست من بلاد الیونانیّین» بنابراین، دارکیسه همان بسباس یا بسباسه است که ذکر آن گذشت، در *ترجمهٔ فارسی* دارکیسا است.

۴۲۰. دبوط[۱]

دواء فارسیّ یقیمه الخوز مقام الخیار شنبر.

۱. در *ترجمهٔ فارسی* دَیّوط به فتح دال و با یاء مشدّده نوشته شده است. اگر مشدّده بودن حرف دوم را بپذیریم در «یاء» بودن آن تردید داریم زیرا حرف دوم در ردیف یاء نیست.

۴۲۱. دُبّاء[۱] = .Lagenaria vulgaris Ser

هوالقرع الیابس.

۱. ابوحنیفه در *کتاب النّبات* دُبّاء را فقط به قرع معنی می کند نه قرع یابس و نیز گوید: والدباء من الیقطین الّذی ینفرش ولاینهض کجنس البّطیخ والقِثاء.نیز رجوع شود به قسمت انگلیسی کتاب مذکور و کریموف ۴۴۴.

۴۲۲. دِبْق[۱] ιξός = Viscum album L. یا Loranthus europaaeus L. Jacq

بالرّوميّة اکثيقوس[۱] و بالسّريانيّة دبوقا و بالروميّة ايضا هذوغورون. اوريباسيوس: ثمره يشبه الحمّص الاسود الّا انّه متغضّن ليس بصحيح الاستدارة اذا كسر دبق منه اليد يجمع من شجر البلّوط الّذى ورقه كورق الشمشاذ. و قد يكون فى شجر التفّاح و الكمثّرى و غيرهما. و اجوده الحديث الاملس الذى ظاهره كرّاثىّ و باطنه احمر ليست فيه خشونة ولا مايشبه النّخالة. قال ج[۲] هو نعقيوس[۳] و قال د[۴] هواقسوس والجيّد منه املس داخله الى الخضرة و ظاهره الى الصّفرة ليس فيه خشونة و لانخالة و يخرج من شجرة البلّوط يدقّ الثّمر و يغسل و يطبخ بماء. و قد يصنع من شجر التفّاح والكمثّرى و غيره و يوجد فى اصول الشجر ايضا. باسهل[۵]: هوروميّ[۶]. صهاربخت: اذا اردت ان تستعمل الدّبق فى شئ من الادوية المعجونة اوغيرها فَخُذِ الدّبق و نَقِّهِ من قشوره و صيّره فى الهاون والق معه من حبّ الخروع اوقه[۷] <و> دقّهما جميعا و دف[۸] الدّبق و اعجن به الادوية. و اذا كان الدّواء الّذى يحتاج ان يكون الدّبق فيه ليس من الادوية المعجونة بالعسل فاغسل الدّبق بدهن السّمسم او بالزّيت و اخلط مع سائر الادوية. و قال بولس بدل دبق شجر البلّوط خامالاون اسود. و قال ديسقوريدس اقسوس. و قال الرّازى بدله فى تحليل الاورام الصّلبة ثلثاوزنه كور و نصف وزنه ابهل.

---

۱. در حاشيهٔ ورق (ب ۶۱) نوشته شده است و در بسيارى از جاها مشوّش و ناخوانا است. ۲. در اصل: «طراكثيقوس» كه نادرست است و درست آن اكسوس است. رجوع شود به عنوان يونانى اين كلمه و به ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (۸۹ از سوّم). ۲. يعنى «جالينوس». ۳. چنين است در اصل و شايد «بوقسس» باشد كه همان شمشاد است. ۴. يعنى ديسقوريدس. ۵. صورتى است كه فارسى نويسان قرن چهارم و پنجم در كلماتى مانند ابوسهل و نظاير آن به‌كار مى‌بردند (نظير بلفضل و بلحسن و غيره). ۶. اين جمله در اينجا معنى نمى‌دهد. شايد «هذوغورون» مذكور در آغاز باشد. ۷. معنى اين كلمه بر من معلوم نيست شايد «اوقيه» باشد. ۸. شايد: دَقِّ يا اَدْقِ باشد.

۴۲۳. الدَّحداح .A. gangeticus L. یا Amaranthus paniculatus L

هوالمسمّی سرخ مرد[۱] و قیل انّه ذکر البقلة الیمانیّة.

۱. سرخ‌مرد رستنی باشد که برگش به برگ بستان‌افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود (*برهان قاطع*). کریموف (۴۳۵) از *محیط اعظم* نقل کرده است که آن لال ساك است. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس (۹۴۶) «لال ساگ». شاید لال ساق باشد که به معنی ساق سرخ است و با تعریف برهان *قاطع* از سرخ مرد سازگار است. پلاتس آن را Red amaranth می‌نامد که نوعی بستان‌افروز یا تاج‌خروس است و نام علمی آن را Amaranthus paniculatus یا .A gangeticus ذکر می‌کند.

۴۲۴. دُخْنَةمریم .Cyclamen europeum L

الخُشَّکی: اصول شجر صغار قریب من الارض لایطول یُؤْتی به من ظهر الکوفة و بادیة العرب و یدخل فی‌دخن الاطفال و قیل انّها بخور[۱]مریم.

۱. رجوع شود به «بخورمریم» در همین کتاب.

۴۲۵. دخــن[۱] ἔλυμος یـــا μέλινος یا κέγχρος =

Panicum ItalicumL. یا Sqtaria Italica Beauv. یا Holcus

Dochna de Forscal یا Sorghum vulg. L. یا Panicum

miliaceum L.

جالینوس: قنخروس[۲]. فی‌ترجمة ابن‌البطریق: حبّ یسمّی زیا هوالدُّخن وهو الجاورس.

۱. دربارهٔ دخن رجوع شود به شرح *مایرهوف بر غافقی* (شمارهٔ ۲۳۸) و مقدمهٔ انگلیسی *کتاب النبات* (ص ۳۴). ۲. در اصل: فلنخروس و آن درست نیست. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۹۷ از دوم): کنخروس. به عنوان یونانی مراجعه شود.

۴۲۶. دردار[۱] πτελέα = .Ulmus campestris L

هو خوش سایه. بولس: هو شجرة البقّ.

۱. برای نامهای این درخت و انواع آن در ایران رجوع شود به ثابتی: *درختان و درختچه‌های ایران*، ص ۳۸۱ به بعد.

۴۲۷. دراقن[۱] Persica vulgaris Mill. = δωράκινον

هوالفرسك. قاله الدّمشقیّ. و قدمرّ تفسیره عند ذکر الخوخ.

۱. در اصل: «درانق» و آن درست نیست. دراقن و دراقینی کلمهٔ یونانی به معنی هلو است. رجوع شود به ذیل کلمهٔ خوخ.

۴۲۸. الدَّرْمَك

دقیق الحُواری. قال ابن الرّومیّ

کالاعاریب لم یَرَوْا دَرْمَكَ البُـرّ فهم یکبرون خبزالشّعیر

صهاربخت: و دشیش[۱] احرش[۲] دقیق فی الحنطة. المشاهیر: الدَّرْمکه کرمه[۳] دانه.

۱. الدّشیشة لغة فی الجشیشه (*لسان العرب* ذیل دشّ). الجشیش والجشیشة ماجُشّ من الحبّ (*لسان العرب* ذیل جشّ). ۲. احرش کلّ شیٔ خشن (*لسان العرب* ذیل حرش). ممکن است چرش باشد مشتقّ از جرش الحبّ لم ینعم دقّه (*اقرب الموارد*). این قسمت با عبارت درست‌تر ذیل دشیش خواهد آمد و احتمال می‌رود که به اشتباه در اینجا ذکر شده است. ۳. در *برهان* ذیل کرمدانه و گردمانه گفته است که تخم نوعی از مازریون است. در ذیل گردمانه گفته است که معرّب آن جردمانق است. بنابراین، من گمان می‌کنم که درست در متن گردمانه است و این کلمه مرکّب است از گرده و مانه و گرده به معنی نان و قرص نان است که معرّب آن جردق است و در مکه به معنی آرد نان است نه کرمدانه که تخم مازریون باشد، و به احتمال دیگر گرده مایه.

۴۲۹. دَرونَـج Doronicum = θηλυφονον یا σκορπìος

D. scorpioides Lam. یا pardalianches L.

قطاع خشب و اصول حمر معقّفة. وهو نوعان رومیّ فی‌قدّ نواة الغبیراء، الرّازی: فی‌قدّ الباقلّی یمیل الی الصّفرة کانّه متشوّك[۱] والاخر احمر یجلب من

سمرقند وهو اکبر من الرّومیّ وهو بالفارسیّة درونك. ارجانی: قطاع خشب و اصول[۲] فی عِظَم[۳]|| الباقلاء والی العُقَد اغبرالخارج ابیض الدّاخل صلب وسط الرّزانة اذا قُشِر خرج ابیض وهو بالهندیّة سنکهاوت و سنکهاورت. بدله فی النّفع من ریاح الارحام وزنه زرنباذ و ثلثی وزنه قرنفل. ابن‌ماسویه: بدله زرنباذ المدوّر[۴] الابیض و کلّ واحد بدل صاحبه فان لم یوجدا فبدلهما مثلَیْ وزنهما شیطرج فان لم یوجد فبدل الدّرونج الدّار فلفل. الرّازی: وهو الّذی یجلب من ناحیة الاغناق[۵] فان لم یوجد فمثله دار فلفل رائحی. و قیل[۶] هو حبّ یشبه مارقشیثا وهو الین منه قلیلا و رائحته کرائحة الابیون و هذا القول علیّ المشتبه؟. [۱۶۲آ]

۱. چنین است در اصل و شاید: مُشْوِكٌ. ۲. در اصل: «واصوله». ۳. در اصل: «اعظم». ۴. در اصل: «الحدود». تصحیح قیاسی و حدسی است. ۵. در اصل: «الاعاب». کریموف حدس زده است که «اغمات» باشد، ناحیه‌ای واقع در مراکش و آن خیلی بعید است. من حدس می‌زنم که اغناق یا یغناق باشد که به گفتهٔ یاقوت در *مراصد الاطّلاع* ناحیه‌ای در ترکستان و ماوراءالنهر بوده است. گفتهٔ رازی در بالا که سرخ‌رنگ آن از سمرقند می‌آید با این گفتهٔ او سازگارتر است. ۶. این قسمت در حاشیه نوشته شده است و من نمی‌دانم مربوط به درونج است یا نه.

۴۳۰. دُرْدِیّ[۱] Faex vini = τρύξ

دیسقوریدس: دردیّ الخَلّ اقوی من دردیّ الخمر و یحرق علی خزفة جدیدة حتّی یصیر کالنّار و اخرون یدفنونه فی الجمر. و علامة جودة احتراقه انّه یَبْیَضُّ و یصیر علی لون الهواء و یحرق اللسان.

۱. رجوع شود به شرح مایرهوف بر غافقی (شمارهٔ ۲۵۳).

۴۳۱. دشیش

جالینوس[۱]: هو اجرش شئ فی دقیق الحنطة و دقیق الهرطمان و یکون من سویق الشعیر. والحَسُوُّ المُتّخذ من دشیش الشعیر یسمّی اردهالج[۲] والّذی

يعمل من دقيق الهرطمان وهو الكنيث[۳].

۱. اين عبارت تا آخر كه از جالينوس نقل شده است ناقص و ناتمام است و كامل آن در *ابن البيطار* ذيل جشيش آمده است: «جالينوس: المسمّى بهذا الاسم اعنى الدشيش هو اجرش شئ يكون من دقيق الحنطة و دقيق القرطمان. و ما كان من الدّشيش من سويق الشعير فهواكر (ظ. اكثر) غذاء الّا انّه اعسر استمراء و الحُساء المتّخذ منه يقال له اردهالج والّذى يؤخذ من دقيق القرطمان وهو الكثيب (ظ: الكنيث) احبس قليلا للبطن ولاسيّما اذا قلى فانّه يحبس». ۲. رجوع شود به ذيل تلبينه و تلبين در همين كتاب. ۳. رجوع شود به ذيل كنيب در همين كتاب. دربارهٔ كلمهٔ احرش و اجرش رجوع شود به ذيل درمك.

۴۳۱(مكرّر) .دُرّ[۱]

فى البحر المسمّى اوقيانوس المحيط بالعالم وهو معتدل فى الحرّ و البرد و اليبس و الرّطوبة لطيف نافع للخفقان والقلق والخوف والفزع والجزع الّذى يكون من المرّة السّوداء و يصفّى دم القلب و يشدّ اعصاب العيون.

۱. در حاشيهٔ ورق (آ ۶۲). بودن آن از ابوريحان مشكوك است. زيرا به جاى وصف كه از خصوصيّات ابوريحان است به خواص طبّى آن پرداخته است و ابوريحان كمتر به اين كار مى‌پردازد.

۴۳۲. دفلى[۱] ῥοδοδάφνη يا δάφνη ἄγρια = Nerium oleander L.

جالينوس: دافنى. و بالسّنديّة قنوير. الرّازى: ورقه منتن يشبه ورق الزّيتون اوالخلاف مرّالطّعم. وهو بالفارسيّة خرزهره لانّه يقتل الحمار والنّاس[۲] جميعا. و بالهنديّة كنير[۳]. و يغرس فى البساتين لاجل نَوْره الاحمر كالسّوسن. و قال ارجانى هو نوعان برّىّ ورقه كورق البقلة الحمقاء الّا انّه ادقّ من قضبانه طوال منبسط على الارض و عندالورق شوك صلب و ينبت. فى الخربات. و صنف اخر ينبت عندالانهار مرتفع القضبان عن الارض خفىّ الشّوك عريض الورق كورق الخلاف مرّالطّعم جدّا و طرف ساقه الاعلى اغلظ من الاسفل ورقه على قضبانه و عليه شعر فى دقّةالشّعر يجتمع و ثمره طيّب كثمر الصّنف

الآخر. بولس: بدل عصارة الدّفلی دبق شجرالبلّوط و بدله فی‌تحلیل الورم الصّلب و وجع الظّهر و الرّکبة وزنه اصابع الملك و نصف وزنه ورق‌التین. دیسقوریدس: شجرته اصغر من اللوز و احسن و ورقه کورقه و فقّاحه کفقّاح الورد و ثمره کثمر قرطیا[۴] وهو اذا فتحت[۵] به فی‌جوفه کالصّوف والشّوك. واصله دقیق مالح الطّعم ینبت علی شاطئ الانهار فی‌البساتین و فقّاحه مأکول و ورقه... و ان شرب الکباش و الحمار من ماء طبخ فیه ماتت فی‌السّاعة.

۱. در حاشیهٔ ورق آ ۶۲. ۲. تعلیل تسمیه به خرزهره به «لانّه یقتل الحمار» درست است ولی به «یقتل النّاس» چرا؟ ۳. در سانسکریت کَرَوَیره و در هندی کنیر (شرح *مایرهوف بر غافقی* ۵۱۷). ۴. در اصل قوطا. قوطیا همان خرنوب شامی است (دیسقوریدس ۶۶ از چهارم). و نیز، کریبوف (۴۴۹). ۵. اصل مغلوط و ناخواناست. با مقایسه با دیسقوریدس اصلاح شد.

۴۳۳. دُلب = πλατανος Platanus orientalis L.

هوالصنّار. الخلیل هو شجرة العیثام و یقال الصنّار وهو بالّصنّار اشبه. صهاربخت: شجرته یُسمّی جوزالدُّلْب. قیل الخنافس تموت من ورقه و قشره. و قیل الغبار الّلاصق بورقه یضرّ استنشاقه القصبة و یضرّ البصر والسّمع اذا وقع فی‌العین والاذن. ابوحنیفة: قال قوم العُنْصوة[۱] شجرالدّلب و قال هو فارسیّ وهو چنار ای لایحمل[۲] شیئا، یعظم و یتّسع ولانورله و لاثمرة مُفَرَّض الورق واسعه.

۱. کلمهٔ عنصوة را به معنی چنار در کتب لغتی که در دسترس من بود نیافتم. ۲. پنداشته است که چنار یعنی چیز نیار.

۴۳۴. دُلْدُل = Hystrix cristala

جالینوس: هوالقنفذالجبلیّ الّذی یرمی بالشّوك من بدنه کالنّبل وهو قریب القوّة من البحری. والبرّیّ الدّلدل و یُسمّی ایضا الشَّیْهَم. قلوبطرة ذکرت

رَمْيَه بالرّيش كالنّبل و لكنّها قالت فی عِظَمِه انّه كالثّور. و قالت يأكله قوم من المجوس بناحية فارس. و قالت فی الرّيش انّه اطول من المغزل ملّمع بسواد و صفرة.

۴۳۵. الدُّلْفين = δελφῖνος Delphinus delphis

قيل انّه اسم رومیّ|| و بالعربيّة الدّخس و بالسّنديّة بولو[۱]. قال ابوحاتم [۶۲ب] الدّخس دابّة عمياء[۲] وهو كخابية له عنق طويل دقيق ينتومن جسمه عظم مكسوّ بجلد يمرّ من العُنُق الی الذنَب بكلّ جانبَيْه ينصّف جسمه و يلتقی العظمان عندالذنب وهو عظم مدوّر كفلكة المغزل ولا يكون من النّهر الاّ من الماء الّذی هو اغور واقوی جَرْيا. الجروكانی: هو ذوفم و اسنان يمكنه بها مقابلة التّمساح لانّه عدوّه و يكون فی الماء الملح والتّمساح فی العذب. و يحبّ النّاس وهم يلقون له اشياء و يملأ فمه ماء ثم يقذفه فرحاً وهو آلف[۳] الرّوح حتّی ربمّا وقع فی السّفينة فاعيد الی البحر. قلوبطرة: سمكة تسمّی ببلاد مصر الدّلفين و ببلاد البصرة و بحرالهند والصّين الدّخس.

---

۱. در ترجمهٔ فارسی (نسخهٔ مج): «و به هندويی برلو گويند». و اين درست‌تر است. ابوريحان در *مالّلهند* (ص ۱۶۳) گويد: «و حيوان كالزّقّ يظهر للسُّفُن و يعوم و يلعب يسمّونه «برلو» واظنّه الدّلفين او نوعاً منه...». ۲. در اصل پس از كلمهٔ عميا «ينتو» آمده است و می‌پندارم كه زائد است. ۳. در اصل: «الب الرّوح». من به حدس و قياس آن را «آلف الرّوح» می‌خوانم.

۴۳۶. دَليك = ῥόδον Rosa gallica L. يا Rosa centifolia L.

ابوحنيفة: الواحدة دَليكة وهی ثمرالورد ينضج فيحمرّ و يحلو و يؤكل.

۴۳۷. دارِم[۱]

شجر يستاك به النّساء فَيُحَمِّرُ اسنانهنّ و شفاههنّ حمرة شديدة وهو حرّيف. و

لذلك يستعملون مضغ الفوفل مع التامول ليحمرّ الشّفة و اللثة و يطيّب النكهة و يشدّ اللثة، حتّى انّ رجالهم يفعلون ذلك.

---

۱. در حاشيهٔ ورق ب ۶۲ . در *كتاب النّبات* ابوحنيفة (شمارهٔ ۳۷۹) آمده است: دارم. اخبرنى اعرابىّ من ربيعة انّ الدّارم شجر يشبه الغضا له هدب ولونه اسود و منابته الرّمل بنواحى الشّحر...

۴۳۸. دَم الاَخَوَيْن .Dracaena cinnabari Balf و Calamus draco و.Willd. Dracaena draco L

و يعرفه الصّيادلة بقاطر و بالسّريانيّة ورداد[۱]صيادى و بالسّنديّة پاندورت[۲] و بالفارسيّة خون سياوشان و قيل كاخون و يقال له بالعربيّة العَنْدم و الشّيّان والايدع. جالينوس: اَرون[۳] شجرة دم الاخوين. و ايضا جالينوس: درقنطيون[۴] و بالهنديّة پاندورت[۵] يعنى دم پاندو وهو احدالكبراء عندهم بازاء سياوش عندالفرس. ابوحنيفة: الشّيّان نبات دمالاخوين يدقّ و يكتلّ. و دمالاخوين والصَّبِر والمرّ يجلب من سقطرا.

---

۱. در *ترجمهٔ فارسى*: «وردادمادى». ۲. در اصل: تاتورت. متن از *الجماهر* اصلاح شد. ابوريحان در *الجماهر* گويد: «... و قريب منه تسمية الهند ايّا هما (اى العندم و دمالاخوين) پاندورت يعنون دم پاندو و هم قوم جرى بينهم و بين اعمامهم الملقّبين بكورو حروب مشهورة اَجْلَت عن تفانى الفريقين فى القتال». ۳ و ۴. رجوع شود به ذيل دارقفوطون (دراقنطيون) در همين كتاب. ظاهراً دمالاخوين غير از دراقنطيون يونانى است. ۵. رجوع به حاشيهٔ شمارهٔ (۲).

۴۳۹. دمالغزال[۱] = .Gnaphalium sanguineum SPR يا -Helichry sum sanguineum COST.

ابوحنيفة: نبات يشبه الطّرخون يؤكل وله حروفة وهو اخضر و عروقه حمر كعروق الارطاة.

---

۱. رجوع شود به كريموف ۴۵۳.

۴۴۰. الدَّمْدام

ابوحنیفة: عشبة تتسطّح لهاورقة خضراء مدوّرة صغيرة و لها قصبة قدر الشّبر فیرأسها برعمة مثل برعمة البصل فيها حبّ.

۴۴۱. دَنْد =.Croton tiglium L

ابوجريج و ارجانی و الرّسائلی: ثلاثة انواع. ابوجريج: كلّها تشابه حبّ‌الخروع. ارجانی و الرّسائلی: اجوده الصّينیّ كبارالحبّ و اشبه شئ بالفستق[۱].

دند. رسائلی و ابوجريج و ارجانی گويند دند سه نوع است. يك نوع ازو چينی است و دانهٔ او بزرگ باشد و هيچيزبه پسته چنان مشابهت ندارد كه دند چينی؛ و يك نوع ديگر ازو سجزيست[۲] و بدانهٔ بيد انجير مشابهت دارد جز انكه بر جرم او نقطه‌های خرد باشد و سياه كه بسرخی زند؛ و نوع سوم هندی است و شكل او ميانهٔ چينی و سجزی است به هيأت. و از هر سه نوع چينی در منفعت زيادست است و هندی از سجزی نيكوتر است و چون او را باطراف شهرها برند و مدّتی برو بگذرد قوّت اسهال درو كم شود بسبب انكه حدّت در طعم او كم شود و قوّت او در معدن او بيش باشد و به هيأت باندازهٔ سر پستان شتر بود و ميانهٔ جرم او بشبه جوف دانهٔ بيد انجير باشد و اگر يكسال بگذارند دانهٔ او را كه نبات او ازو رسته شود و پاكيزه نكنند در قوّت با زهر برابر شود و آدمی را بكشد و باشد كه مغز او در دانه شكسته شود و بتدريج بيرون آيد و دانهٔ او از مغز تهی باشد و او به اندازهٔ مغز تخم بيد انجير باشد و شربت از او يك حبّه تا يك و نيم حبّه باشد.

---

۱. از اينجا تا آخر حرف دال و تمام مواد حرف راء و مقداری از آغاز «زاج» از اصل افتاده است. ما اين مواد را از روی نسخ سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی* (مغ، مب، مج) كه در دست ماست نقل

خواهیم کرد. ۲. در نسخه (مب) شجری در همه جا و ظاهرا نادرست است. ما از روی نسخ مغ و مج سجزی نوشتیم. در شرح *مایرهوف* بر *غافقی*: شِحْری و آن نیز محتمل است. در *مخزن‌الادویه* منبت آن را خطا و چین و هند و بنگاله و سنجرستان! گفته است و گفته است سنجری! از همه ضعیف‌تر است. ظاهراً او نیز از *ترجمهٔ فارسی* نقل کرده است و سِجْزی را سنجری خوانده است.

۴۴۲. دوقو[1] δαῦκος Κρητικός و Daucus carota L.=καυκαλὶς یا Athamanta cretensis L.

تخم گزر دشتی را گویند و به تخم کرفس مشابهت دارد. محمدزکریّا گوید به تخم نانخواه مشابهت دارد جز آنکه از تخم نانخواه خردتر باشد و در طعم او تیزی و تلخی بهم آمیخته باشد. و جالینوس او را قوقولاوس گوید و در موضعی دیگر دوقوس گفته است. و مصنّف کتاب کافی گوید اهل ری او را نهمنك گویند. و در کتاب حشایش آورده است برگ او به برگ شاهتره ماند و تفاوت میان برگ او و شاهتره بآن توان دانست که برگ دوقو پهن‌تر باشد از برگ شاهتره و طعم او تلخ بود و ساق او راست بود و بر یك طرف از برگ او سایه‌بانی بود چنانکه رازیانه را و بر جرم او زغب‌های سپید باشد و در میانهٔ او چیزی بود که به بنفشه مشابهت دارد و بیخ او به سطبری اندازهٔ انگشتی باشد و درازی او به مقدار بدستی بود و بوی او خوش باشد و او را در مطبوخ بکار برند.

---

۱. نقل از نسخ سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*.

۴۴۳. دودالقرمز[1] κόκκος βαφικός = Coccus ilicis یا Lecanium ilicis یا Coccus infectorius L. یا Porphyrophora hamelu

حمزه گوید پشم رنگ کرده را کرمیز گویند و مراد ایشان کرمی است در بلاد،

اذربیجان، بر نوعی از درخت بید باشد و آن بید را کرمج گویند. و ابوریحان گوید سبب معرفت رنگ قرمز آن بود که در شهر صور بر ساحل دریا سگی می‌گشت ناگاه در آن موضع حلزونی دید، و هیأت حلزون و خاصیت او ذکر کرده‌ایم، و آن حلزون را بخورد و بر دهان او از رنگ حلزون اثری باقی ماند. چون اهل صور او را بدیدند از نیکوئی آن رنگ تعجّب کردند و از پس آن رنگ او را در استعمال آوردند. و در کتاب اشکال اقالیم آورده است که اردبیل قصبه‌ایست از ارمنیه و در آن قصبه رنگ قرمز بسیار باشد و اهل آن موضع را عادت باشد که پشم باو رنگ کنند. و بعضی گفته‌اند که رنگ قرمز در شهر دون(۲) باشد. و ابوریحان گوید در زعم من آنست که رنگ قرمز <از> کرمی است بشکل کرم پیله و چون مدّتی برو بگذرد از لعاب خود بشکل کرم پیله بتند و لون پیلهٔ او سرخ باشد و او را دودةالصّبّاغین هم گویند. و از دیسقوریدس چنین حکایت کرده‌اند که رنگ قرمز بر درخت بلوط بسیار باشد جز آنکه از جملهٔ انواع بلوط حاصل نشود بلکه نوعی خاص است از بلوط که ازو رنگ قرمز حاصل شود و این نوع بلوط را تخمها(۳) باشد باندازهٔ عدس. و درخت این نوع بلوط میان نبات(۴) و درخت باشد به هیأت یعنی درخت بزرگ با ساق نباشد چنانکه بعضی از درختان و درحدّ نبات نیز داخل نشود بان سبب که به مقدار و صورت از انواع نبات بزرگتر باشد. و رنگ قرمز از دانهٔ او حاصل شود. و اهل آن موضع دانهٔ او را در وقتی که برسد جمع کنند چنانکه حبوب دیگر را. و گفته است از انواع او انچه منبت او در زمین قالاطیا و اسقوطیا(۵) بود بهْ باشد و از پس این دو انچه در زمین اسیا باشد و انچه در زمین قالاقیلا(۶) بود از بلاد ارمن. و ابوریحان گوید در زمین قلیقیا(۷) از بیخ درخت دلب بشکل عنصل چیزی حاصل کنند و گویند رنگ قرمز آنست و این درست نیست بلکه درست آنست که رنگ

قرمز از درخت بلوط است و آن تخم باندازهٔ عدس بیش نیست و این نوع بلوط را ساق نباشد و میوهٔ او تلخ بود و اهل اندلس این نوع را از درخت بلوط شوذر گویند و در بعضی مواضع بلوط خنزیر گویند. و قرمز چیزیست که به شبه باران یا شبنم برین نوع از درخت بلوط فرود آید و بتدریج بر برگ و شاخ درخت بلوط کثیف شود و جرم او صلب گردد و هر قطرهٔ او چون کثیف و صلب شده باشد بعدس مشابهت دارد و مادام که جرم او صلب نشده بود و تازه تازه بود ازو به لون خون تازه بر زمین چکد. و چون فصل تیرماه درآید او را از درخت بلوط بگیرند و در آفتاب تمام خشك کنند و دروقت خشك کردن در مراقبت و حفظ او حزم تمام شرط باشد به آن سبب که اگر باران یا شبنم باو رسد جمله سپید پره[۸] شود و به‌پرد و ازو چیزی باقی کم ماند.

---

۱. نقل از نسخ سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. شهردون یا دوین از بلاد ارمنستان. در *حدودالعالم* (ص ۱۵۹ از چاپ ستوده) گوید: «دون شهری عظیم است و قصبهٔ ارمنیه است... و از وی کرمی خیزد که از وی رنگ قرمز کنند». ۳. چنین است در مج و آن درست است. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس*: «و علیه حبّ کانّه العدس» (۴۱ از چهارم). در مب: رنگ‌ها! ۴. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس*: «یکون بین الشّجر والعشب...». ۵. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس*: «و اجوده ما کان من البلاد الّتی یقال لها اغالاطیا و ارمنیة». ۶ و ۷. ظاهراً مقصود شهر قالیقلاست که از شهرهای ارمنستان بوده است (در *حدودالعالم* ۱۶۰ قالیقله). ۸. سپید پرپشه را گویند (*برهان قاطع*).

۴۴۴. دَوْسَر[۱] Triticum ovatum یا Aeglops ovata L. = αἰγίλωψ L.

اوریباسیوس: دَوْسر را اغیلفس[۲] گویند. و ابوحنیفة از بعضی اعراب چنین حکایت کند که نبات دَوْسَر به نبات گندم و جو ماند که او را زراعت کنند و او را خوشه[۳] باشد چنانکه گندم را و نبات او از نبات کشت درازقامت‌تر باشد و دانهٔ او باریك باشد و او را زِنّ نیز گویند به تشدید نون و ازو طعام

کنند و بخورند.

۱. نقل از نسخ سه‌گانهٔ ترجمهٔ فارسی. ۲. در مج: اغیلفس و در مب: اعیلقس. متن با اصل یونانی (رجوع به عنوان) مطابق است. ۳. در مج: نباشد. و آن درست نیست. در کتاب *النّبات* (شمارهٔ ۳۹۸):«وله‌سنبل».

۴۴۵. دَوْص

محمّدزکریّا گوید دوص آبی را گویند اطبّاء که از جوهرآهن حاصل شود و از انواع او نیکوتر عراقی است و از پس او پارسی. و صاحب النخب گوید دوص سنگی است که لون او بغایت سپید باشد و جرم او چون شکسته شود در چشم درفشان نماید بشبه شمشیر مصقول و چون ایّام بران بگذرد نم باو رسد تیره‌رنگ شود و صقالت او نماند.

۴۴۶. دَوْم[۱] Hyphaene thebaica Mart.= κουκιόφορον δένδρον

ابوحنیفة گوید عرب درخت مقل را دومة گویند و او را خوشه‌ها باشد چنانکه درخت خرما را و درآن خوشه‌ها مُقل باشد و آنچه تر بود از مقل عرب او را بهش گوید و چون خشك شود او را وَقْل گوید و آنچه خوردن را شاید او را حَتِیّ گویند. و ابراهیم گوید از ابن‌الاعرابی شنیدم که گفت دَوْم درختی ضخم باشد و درین معنی شعری ایراد کرده‌اند

زَجَرْنا الهِرَّ تَحْتَ ظِلالِ دَوْمٍ و نَقَّبْنا العوارض بالعُیونِ

و ابومنصور ازهری گوید دَوْم در لغت عربی درختی است که به درخت خرما مشابهت دارد و برگ و پوست او به برگ و پوست درخت خرما ماند و او را خوشه‌ها باشد و مقل درآن خوشه‌ها بود. و ابن نجده از ابوزید روایت کند که عرب مقل خشك را خَشْل گوید و مقل تر را بَهْش گوید و خستهٔ او را مُلْج گوید و پِست[۲] مقل را حَتِیّ گویند. و لیث گوید مقل فرومایه را بهش گویند

و بعضی گویند مقلی که پوست او خورده باشند او را بهش گویند. و خَشْل از مُقل چنان باشد که حَشَف از خرما. و حَشَف خرمای فرومایه را خوانند. و ازهری قول ابوزید را ترجیح کرده است در صِحّت. و ابوعبید از عمرو خَشَل روایت کرده است به شین مفتوحه و گفته است یکی را خشله گویند. و ازهری گوید از بسیارکس چنین شنیدم که میوهٔ مُقْل را وَقل گویند و شعر جَعْدی بر صحّت قولِ او ناطق است و شعر این است

و کَأَنَّ عیرَهم تُحَثُّ غُدَیَّةً   دَوْمٌ ینوء[۳] بناعم الأَوْقالِ

و شك نیست که اوقال درین موضع میوهٔ درخت دَوْم است و ما بیان کردیم که دوم درخت مقل است. و خواجه‌امام‌اسماعیل‌حمّادجوهری رحمه‌اللّه در کتاب صحاح وَقْل بسکون قاف آورده است و خشل را به حرکت و سکون شین روایت کرده است از عرب و اعتماد برین است.

---

۱. نقل از نسخ سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. پِست به کسر حرف اوّل به معنی آرد است (رجوع به *برهان قاطع*) و خسته به معنی هسته است. ۳. ناءَ بالحمل نهض به مثقلا (*اقرب‌الموارد*).

۴۴۷. دَهْنَج[۱] Malachitis = λὶθος μαλαχιτης

صهاربخت گوید دهنج سنگ فسان را گویند و در موضع دیگر مِسَنّ عتیق ذکر کرده است و در ترجمهٔ او گفته است او سنگی است که لون او سبز است و او را دهنج گویند. و حمزه گوید او را به لغت پارسی دهنه گویند و او نوعی است از جوهر پیروزه. و محمدزکریّا گوید نوعی ازو مصری است و نوعی خراسانی و نوعی کرمانی و از جملهٔ انواع او کرمانی نیکوتر است. و دهنج ولاژورد و فیروزه و شادنج به جوهر زر مشابهت دارد. و بوسهل گوید دهنج نوعی از توتیا است. و در کتاب نُخَب آورده است که جوهر دهنج سبز باشد درغایت سبزی و از جرم او بلون زنگاری اجزأ بتابد در چشم و برو خطهای

سیاه باشد باریك در غایت باریکی و در بعضی مواضع بر جرم او خطهای سرخ باشد باریك که تا بافراط نگریسته نشود نتوان دید.

۱. نقل از نسخ سه‌گانهٔ خطی ترجمهٔ فارسی. در *الجماهر* ابوریحان فصلی دربارهٔ دهنج آورده است که مطالب متن تقریباً در آن ذکر شده است (ص ۱۹۶ و ۱۹۷). کریموف فورمول شیمیائی آن را $CuCO_3Cu(OH)_2$ ذکر کرده است.

۴۴۸. دَهْمَسْت[۱] δαφνοειδες = Laurus nobilis L.

درختی است که چون سوخته شود بوی خوش ازو بمشام رسد و عرب او را غار گوید و درین معنی شعری ایراد کرده‌اند از عدی[۲] بن‌زید. شعر

رُبَّ نارٍ بتُّ ارمُقُها   تقضم الهندیَّ والغارا

و بلغت رومی او را اذفونیدیس[۳] و اذونیدس نیز گویند و اذفیوس <نیز> گویند و بسریانی نبات دهسدا گویند و به لغت پارسی دهمست گویند. و دمشقی گوید حبّ الغار را حبّ الدّهمست گویند. حمزه[۴] گوید دهمست از درختانی است که در فصل بهار و در زمستان سبز باشد چنانکه درخت ابهل و امثال او. و معنی او چنان باشد که ای مرد برخیز زیراکه ده[۵] بلغت ایشان مرد را گویند و اِستْ چنان باشد که برخیز. و دیسقوریدس گوید بعضی از درخت دهمست را برگ باریك باشد و بعضی را برگ پهن باشد.

۱.نقل از نسخ سه‌گانهٔ ترجمهٔ فارسی. ۲. در مج و مب: «علیّ بن زید» و آن درست نیست: متن از کتاب *النّبات* ابوحنیفه (شمارهٔ ۴۲۱) و *لسان العرب* (ذیل غور) اصلاح شد. ۳. آنچه از یونانی نقل کرده است همه محرّف است. درست دافنیدس است (رجوع بعنوان یونانی). ۴. در حاشیهٔ *منهاج البیان* (ورق آ ۹۹) از کتاب *الموازنهٔ* حمزهٔ اصفهانی فصل مربوط به دهمست را نقل کرده است که متأسفانه بر اثر بریدگی زیاد قابل استفاده نیست. در آنجا آمده است که: «معنی هذا یا رجل انهض قالوا و ذلك ان دَهْم هواسم الرّجل بلغة... و معنی اِست انهض...». پس آنچه در متن می‌گوید «ده به لغت ایشان مرد را گویند» درست نیست و درست دهم است. است باید همان ایست (امر از ایستادن به معنی از جا برخاستن) باشد. کلمهٔ دَهْم که حمزه گفته است به معنی مرد است باید همان تَهْم باشد که در تهمورث و تهمتن و تهمینه دیده می‌شود. ۵. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ قبل.

۴۴۹. دُهْن[۱]

ارجانی گوید انواع روغن‌ها بسیار است و خاصیت ایشان مختلف است. و روغن بلسان گرم و خشك است در دو درجه و بدل او از ادویه مُرّ سیّال است باهم‌سنگ او کاذی و نیم جزء او روغن نارجیل و ربع او روغن زیت کهنه. و روغن بیدانجیر گرم است در دو درجه و خشك است در درجهٔ اوّل و درو قوّت تحلیل است. جالینوس گوید قوّت روغن تخم ترب گرمتر است از روغن بیدانجیر و هیچ روغنی به زیت کهنه در منفعت از او نزدیکتر نیست و باین معنی روغن تخم ترب را بدل او استعمال کنند دروقت تعذّر آن. و دهن الغار گرم است و لطیف و دافع است مرداء الثّعلب را به مواظبت. و جالینوس گوید بدل او در علاج داءالثّعلب زفت‌تر است، و ذکر زفتِ‌تر در موضع او کرده شود، زیرا که زفت درین نوع منفعت باو نزدیك است، و روغن سوسن گرم خشك است در درجهٔ دوّم و بدل او دهن الغار است. و روغن انجره گرم است و لطیف و بدل او روغن تخم عصفر است جز آنکه روغن عصفر در قوّت کم است از روغن انجره و روغن انجره گرم است در دو درجه و طبیعت را نرم کند. و بدل روغن حنّا روغن مرزنجوش است. بدل روغن نیلوفر روغن بنفشه است و هر دو سردِترند در یك درجه. و روغن یاسمین گرم است در سه درجه. و روغن نرجس گرم است در دو درجه و در درجهٔ اوّل‌تر است. و روغن خیری گرمِ خشك است در دو درجه. روغن بان[۲] گرم خشك است در دو درجه، ورم‌ها را بنشاند. و امّا روغن زیت مختلف‌الانواع است. زیت خشك گرمِ تر است در یك درجه و روغن شیره گرمِ تر است در درجهٔ اوّل و طبع را نرم کند. و روغن گل‌سردِ خشك است در درجهٔ اوّل و مقوّی است مراعضا را. و روغن جَوْز گرم است در دو درجه و خشك است در یك درجه. و روغن بادامِ شیرین گرمِ تر است در یك درجه. و طبع و خاصیت روغن‌ها

مشابه است مرانواع حبوب را که ازو حاصل شود یا چیزی که درو پرورده شود. و ابوریحان گوید زنبق[۳] و رازقی روغن یاسمین را گویند و از انواع او نیکوتر آنست که او را از دارابجرد یعنی[۴] دارابگرد باطراف نقل کنند. و ازهری گوید اهل عراق روغن یاسمین را زنبق گویند. و عمرو از پدر خود روایت کند که رازقی به لغت عرب کتّان[۵] را گویند و روغن عسلی نیز گویند. و دهن عسلی را بولس صفت کرده است.و حسن گفته است که در زمین سوریا درختی است که ازو روغنی بیرون آید که بصورت به عسل مشابهت دارد بلکه از عسل جرم او سخت‌تر باشد و او مسهل است و اعضا را مانده کند و اندام را سست گرداند.

---

۱. منقول از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در مج و مغ: «بادام طلخ». ۳. الزّنبق دهن الیاسمین و خصّصه الازهری بالعراق. قال و اهل العراق یقولون لدهن الیاسمین دهن‌الزّنبق. (*لسان العرب*، ذیل زنبق). ۴. در اصل مج و مب: «از دارابجرد یعنی انگزدا» ۵. والرازقیّة والرازقیّ ثیاب کتّان بیض (*لسان‌العرب*، ذیل رزق).

۴۵۰. دیودار[۱] =.Cedrus deodara Loud یا .C.Libani Loud

ابن‌ماسویه گوید دیودار جنس درخت ابهل است یعنی درخت سرو، و صفت ابهل و خاصیت او در حرف اول گفته‌ایم. و بعضی گفته‌اند دیودار صنوبر هندی را گویند و او به چوب زرنباد مشابهت دارد و در طعم او اندکی تیزی باشد. و محمدزکریّا گوید در بعضی مواضع سرد پیدا شود که او را به اطراف نقل کنند و طعم او تلخ باشد و گمان من آنست که او شیر درخت دیودار است.

---

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. مایرهوف در شرح *غافقی* (غافقی نام این درخت را دبیداریا ذکر کرده است و من گمان می‌کنم در اصل دیبداریا بوده است) گوید: شباهت

این درخت با دبیدار که نامی ایرانی-عربی برای درخت سروهیمالیایی است و از کلمهٔ سانسکریتی دِوا دارو می‌آید ما را برآن داشت که در جستجوی درختچهٔ هندی با صفات شبیه سرو برآییم. با این صفات درخت سرو دو رگه‌ای که سرو سرخ یا صندل دو رگه نامیده می‌شد پیدا کردیم. نام علمی آن Erythroxylon monogynum Roxb. است... رجوع شود به شمارهٔ ۲۴۰ از شرح *مایرهوف* بر *غافقی*. اینکه از قول محمدبن‌زکریا نقل شده است که در بعضی مواضع سرد پیدا شود با گفتهٔ فوق (درخت سرو هیمالیایی) سازگار است.

حرف الذّال

۴۵۱. الذَّبْل[۱]

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که عرب پشت سلحفاة بحری را ذَبل گویند و ازو بشکل دستبانها سازند و زنان آن را در دست کنند. و ابن‌شمیل گوید ذبل شاخ حیوانست که ازو دستبانها سازند و درین معنی شعر جریر روایت کرده است در صفت زنی

ترى[۲]العبس الحولىّ جوناً بكوُعِها　　لها مَسَكا من غيرعاج ولا ذَبْلٍ

و بلغت هندی او را کچو[۳] گویند و به لغت رومی سیلوبان گویند.

---

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. این شعر در *نقائض جریر و فرزدق* (ج ۱ ص ۱۶۴) مذکور است و در وصف زن چوپانی است و معنی آن چنین است که «از بول خشك شدهٔ یکساله شتران بر بندِ دَست و مچ او دستبندهایی بینی که نه از استخوان فیل و نه از استخوان لاك‌پشت دریایی است!». ۳. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس «کچهوا» به معنی سنگ‌پشت و لاك‌پشت آمده است (ص ۸۲۰).

۴۵۲. ذَراریح[۱] κανθαρις = Cantharis vesicatoria یا Litta vesicatoria یا Meloe fascida

حیوانی است بمقدار زنبور و لون او زرد بود و بر جرم او نقطه‌های سرخ بود و چون آدمی او را بگیرد بی‌توقّف بول اندازد و یکی را ازو ذُرّوح[۲] و ذُرَحْرَح گویند. و لحِیانی گوید ذُرْنوح لغتی است در ذَرّیح. و او حیوانی است که بر جرم او نقطه‌های سرخ باشد و او زهر است. و ابن‌المظفّر گوید یکی را

ذراریح و ذُرَحْرَحة گویند. و بعضی گفته‌اند یکی را ذَریحه گویند و به هیأت از مگس بزرگتر است و بر جرم او الوان او مختلف باشد از زرد و سرخ و سیاه و او را دوبال باشد چنانکه زنبور را که بواسطهٔ آن بپرد. و او زهر قاتل است و چون خواهند که مضرّت زهر او را بشکنند او را با عدس بیامیزند و سگْ[۳] گزیده رأ باو علاج کنند مضرّت نکند و جراحت را نیکو گرداند. و در کتاب حاوی آورده است که پایها و بالهای او دافع است مرمضرّتِ نَفْسِ او را تا اگر کسی را در شربت ذراریح داده باشند پرها و پایهای او را بخورد بشربتْ مضرّت او را دفع کند. دیسقوریدس گوید نیکوتر از انواع او آنست که در گندم یافته شود و هرچه در لون بالهای او اختلاف بیش باشد و به هیأت به مقدار بنات وَردان باشد، در بزرگی و فربهی، قوّت او بیش بود. و بنات وردان آن حیوانی است که در مواضع آبناك بود چون گرمابه و امثال آن. و طریق اصلاح او در ادویه آنست که او را در کوزه کنند و سر آن کوزه را محکم کنند و به آتش نزدیك بدارند تا جمله در او بمیرند آنگاه آن جمله را در رشته کشند و در وقت حاجت بکار برند.

۱. نقل از نسخ خطّی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. ضبط و شکل صور گوناگون این کلمه از *لسان‌العرب* (ذیل ذرح) نقل شد. ۳. «فاذا ارادوا ان یکسروا حدَّ سَمِّهِ خلطوه بالعدس فیصیر دواء لمن عَضَّه الکَلْبُ الکَلِب (*لسان‌العرب* ذیل ذرح).

۴۵۳. الذُّرَة[۱] = Holcus sorghum L. یا Sorghum vulgare Pers.

ذرَه نوعی است از حبوب و پارسیان او را ارزن گویند و یکی را ازو ذُرَه گویند و جمع را نیز گویند. و بلغت هندی جنیه گویند و نوعی را ازو جواریْ[۲] گویند و پارسیان او را ارزن هندی گویند. و دانهٔ او بزرگ باشد و پوست ارزن را بلغت عربی طَهْف[۳] گویند و نبیذارزن را مِرْز گویند و چون شیرین بود او را جِعه[۴] گویند. بتخفیف عین. ابوحنیفه گوید ذُره را بنزدیك

ما جاورس هندی گویند و بعضی از او سپید باشد و بعضی سیاه.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* جُوار با نام علمی Andropogon sorghum یاد شده است و جوارا را ذرت هندی معنی کرده است (ص ۳۹۴).
۳. در *لسان‌العرب* طهف به معنی گیاهی شبیه ارزن و یا نانی که از ارزن می‌پزند آمده است (ذیل طهف). ۴. و ذکر ابوعبید انّ ابن عمر قدفسرّ الاَنْبذة فقال البتع نبیذالعسل و الجِعَة نبیذالشّعیر والمِزرُ من الذُرَة (*لسان‌العرب* ذیل مزر).

۴۵۴. ذُرَق[1] Trigonella laciniata L. یا T. corniculata L.

ابوحنیفه گوید ذُرَق بلغت تازی نباتی را گویند که هیأت او به گندنا مشابهت دارد و بر سر نبات او مراورا اوعیه باشد که تخم او در آنجا بود و دانهٔ او گَرْدفام باشد و در وقت تری او را بخورند و چون خشك شود بیش نخورند و بیخ او بشکل پیاز باشد و لون او سیاه بود و چون پوست سیاه ازو جدا کرده شود از میانه بشبه پیاز سپید بیرون آید و شیرینی و طعم او تمام بود و درو آب بسیار باشد و آدمیان پیاز او را بخورند. و لیث گوید ذُرَق نباتی است که به سپست ماند و سکّان شهرها او را حندقوقا گویند و یکی را ازو ذُرَقَه گویند و قوّت حندقوقا پیش از این یاد کرده‌ایم.

۱. از نسخ خطّی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. درباب عنوان یونانی و نام علمی این گیاه نیز رجوع شود به حندقوقی.

۴۵۵. ذَنَب[1]الخیل ἵππουρις = Equisetum arvense L.

ابوحنیفه گوید ذَنَب‌الخیل لحیة التیس[2] را گویند و در زمین عرب بسیار باشد و عصارهٔ او در معدن او منجمد[3] شود تا او را بزمین دیگر نقل کنند. و در کتاب حشایش آورده است که ذنب‌الخیل کرفس کوهی را گویند و جبرئیل گوید بلغت سریانی او را لحیة التیس گویند. و اوریباسیوس گوید او را

لحیةالعنز هم گویند و بعضی او را ذَنَبالفَرَس گویند و برومی او را ایفوریس[۴] گویند. و در منقول خود مخلص گوید ذنبالخیل را بلغت سریانی طوررا[۵] گویند و بیونانی فباواریس[۶] گویند. و چنین گویند که معدن او در خندق‌ها باشد و شاخ‌های او را میانه تهی باشد و رنگ او بسرخی مایل باشد و جرم او صلب بود و نبات او را گَرهها باشد و بندها. و قدری درشتی باشد درو بر هر پیوندی و برگهای آن به برگ نبات اِذْخِر مشابهت دارد و هریك از آن برگها بر ساق او بر گرفته بود و سر هریك از نبات او خمیده بود بشکل ذنب اسپ و لون او سیاه باشد.

---

۱ !: نسخ خطّی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. لحیةالتیس (ریش‌بُز) ترجمهٔ tragopôgôs یونانی است و *لیدل و اسکات* انگلیسی آن را salsify و نام علمی آن را Tragopogon porrifolius گفته است. همچنانکه ذَنبالخیل ترجمهٔ هیفوریس (عنوان یونانی دیده شود) یونانی است. ۳. در *تارج‌العروس* (ذیل ذنب): «هی عشبة تجمد عصارتُها» که متن ما ترجمهٔ آن است. اما در *لسان‌العرب*: «عُشْبَة تُجْمَدُ عصارتها» است. یعنی شیرهٔ آن ستوده است. و من این قراءت را ترجیح می‌دهم. گمان می‌کنم جملهٔ «تا او را به جای دیگر نقا کنند» تفسیری است از خود مترجم برای کلمهٔ تُجْمَد که در این جا بی‌معنی می‌نماید. در نسخهٔ مب: «منجمد نشود»! ۴. در اصل: القوروس که نادرست است. رجوع به عنوان یونانی. ۵. گمان می‌کنم تلخیص و تحریفی است از طراقوفوقون (رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ ۲). ۶. تلخیص و تحریفی است از ایفوریس (عنوان دیده شود).

حرف الرّاء

۴۵۶. رامَك[1]

حمزه گوید او را رام[2] دارو گویند و رام انگیز نیز گویند یعنی داروئی که نشاط و شادی انگیزد. ابوریحان گوید طریق[3] ساختن او آنست که مقداری مازوی سبز در هاون بکوبند چنانکه هریك او دونیم شود یا سه‌نیم و در کوفتن مبالغت ننمایند و در دیگ آهنین بریان کنند و دروقت بریان کردن بچوبی بجنبانند تا نسوزد و بتدریج آتش می‌کنند و می‌جنبانند تا دسومت که در وی بود نماند و بر همین نسق آتش می‌کنند و می‌جنبانند تا مازو درو بسوزد سوختنی معتدل و چون سوخته شود او را در آب گرم تر کنند تا مرهم شود. آنگاه مقداری دوشاب مصری را در موضعی بجوشانند تا منعقد شود و به‌بندد. آنگاه مرهم را درو تر کنند و در هاون اندازند و دستهٔ هاون را در آب گرم تر می‌کنند و مرهم را در هاون می‌مالند تا اجزای او بهم سرشته شود. و در مالیدن او در هاون به آب گرم مبالغت نمایند و چون تمام سرشته شود صلایه پاکیزه بیارند و بروغن یاسمین صلایه را چرب کنند و مرهم را درو اندازند و دست را بروغن یاسمین چرب کنند و مرهم را قرص‌ها کنند و در سایه خشك کنند و او را از گرد و دود نگاه دارند و دروقت حاجت بکار دارند. صاحب المشاهیر گوید رامك پارسی است و ثعلب از ابن‌الاعرابی حکایت کند که رامِك بکسر میم نوعی است از انواع ادویه که پارسیان او را رامَك گویند بفتح میم. و ابن‌السکّیت از فرّاء روایت کند که رامك را عرب بفتح میم و

كسر گويند. و ليث گويد رامك چيزيست سياه بشبه قير و چون زنان او را با مشك بهم بياميزند او را سُكّ[۴] گويند.

---

۱. نقل از نسخ خطّی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در مب: «رام دار» و آن درست نيست. در مغ و مج: «دار»! ۳. اين طرز ساختن رامك از كتاب *كيمياء العطر والتّصعيدات* تأليف يعقوب بن اسحاق كِنْدی است و ما برای تبيين متن آن را نقل می‌كنيم (ص ۷): «صنعة الرّامك: تأخذ عفصاً اخضر جيّدا فتلقيه على مِقْلىً لم يُصِبْه دسَمٌ. وَاقْلِهِ برفق حتّى يحترق. ثم برّده و دقّه نعمّا وانخله. ثمّ بُلّهِ بماءٍ حارّ ثمّ خذ دبس (كذا) فاغلِهِ فی قدر برام حتّى يغلظ و يتعقّد. ثمّ لتّ به العفص. ثمّ اَعِدْه الى الهاون و دقّهِ اِيضا حتّى يختلط. و كلّما دققته ساعة رششت عليه شيئاً من ماء حارّ جدّا حتّى لايلتزق العفص بالهاون. ثمّ اَخرِجه و صيّره فی قصعة خشب وادلكه بيدك دلكا. ثمّ خذ بلاطة واسعة فادهُن وجهها بدُهن زنبق واطْلِ راحَتَك ايضا من الدّهن ثمّ قرّصه و ثقّبه (كذا و لعلّه: جفّفه) وابسطه على البلاطة و كُنّه من الغبار حتّى يجفّ. ثمّ صيّره فی خيط و ارفعه فی سفط كبير حيث لايناله غبار ولادخان». ۴. السُّكّ ضرب من الطّيب يركّب من مسك و رامك.

۴۵۷. راتينج[۱] ρητίνη = Resina

راتينج را بعضی راطينج گويند و او صمغ درخت ناج[۲] است چون درخت او خرد بود. و بشر گويد او را راطيانا و راتيانا و قلفونيا[۳] گويند. و بفارسی سندروس گوپند و بلغت سريانی ريوسا[۴] گويند و بلغت سندی سنجرس[۵] گويند. و جالينوس در ادويهٔ مفرده او را مختلف الانواع ذكر كرده است و يك نوع را راتينج بُطم تعريف كرده است و نوع دوم را راتينج خرنوبی گفته است و اين نوع درغايت تری و طراوت باشد. و نوع سوم آنست كه به زيت مشابهت دارد و گفته است اين نوع برناودان‌های سفالين متولّد شود. و يوحنّا در علاج فالج ذكر كرده است كه اصحاب علّت فالج را صمغ درخت حبّة الخضراء كه او را راتينج گويند سود دارد. و ديسقوريدس گويد راتينج صمغ درخت صنوبر است و از درخت سرو نيز حاصل شود و راتينج صنوبری به باشد و يك نوع ازو بلون سپيد باشد و نوع ديگر به لون روغن باشد و نوعی ديگر به عسل مشابهت دارد در قوام. و از جملهٔ انواع او نيكوتر آن بود كه

بوی او خوش باشد و پاکیزه بود و نیك سرخ نبود بلون بل که بموم مشابهت دارد و جرم او زود شکسته شود.

---

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. چنین است در مب و در مج: ناژو. ناج متن گونهٔ دیگری است از ناجو و ناژو به معنی کاج و صنوبر. ۳. در مج «فلغونیا» و در مب «فلفونیا» یونانی آن kolophônia است و از شهر colophon از مستعمرات یونانی در آسیای صغیر گرفته شده است (*مایرهوف بر اسماء العقّار* ۳۵۲). ۴. حدس می‌زنم محرّف رتونا باشد. ۵. در مج شجزش و در مب شجرش. من حدس می‌زنم سَنْجَرس باشد که گونه‌ای یا تحریفی از سندروس است.

۴۵۸. رازیانج[۱] μάραθρον یا μάραθον = Foeniculum vulgare Mill.

رازیانج بلغت رومی مالثرون[۲] گویند و انانوس[۳] گویند و بیونانی فیاوقیدنوس[۴] و به لطینی فنیکی[۵] گویند و بپارسی رازیانه و بادیان گویند و بلغت سیستان بادتخم[۶] گویند و به هندی سوب[۷] و سوی گویند و بسریانی زرع سامرا گویند. و جالینوس گوید دشتی را رازیانج جبلی گویند. و بعضی از رازیانج آنست که تخم او به تخم گشنیز ماند و یك نوع ازو آنست که تخم او پهن باشد بشکل دانهٔ انجدان و کاشم[۸] جز آنکه دانهٔ انجدان به مقدار بزرگتر باشد و بوی راتینج تیز بود و معدن این نوع به بُست باشد.

---

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. مارثرون است. رجوع به عنوان یونانی. ۳. باید انیسون باشد: anethon. ۴. در اصل: فیاوفیرنوس. آنچه در متن آوردیم به حدس (نیز رجوع شود به *کریموف* ۴۶۹ که بر من حق تقدّم دارد) از یونانی peukédanon است که *لو* در ص ۳۸۴ کتاب خود آورده است. ۵. بنا به حدس کریموف (موضع مذکور) فنیکی است (در اصل فینکی) و از فونیکولوم لاتینی باید مشتق باشد. ۶. در اصل: «بارتخم». درست «بادتخم» است که در *برهان قاطع* آمده است زیرا در خواص او گفته‌اند که «محلّل ریاح» است. ۷. در *مخزن‌الادویه* (ص ۴۴۱) سَوْنف به فتح سین مهمله. ۸. کاشم نیز به معنی انجدان است.

۴۵۹. راسَن[۱] Inula Helenium L. = Ἑλένιον

راسن را بلغت رومی قعالا[۲] نیز گویند و بسریانی ریسنا گویند. رازی گوید بیخ راسن بزرگ باشد و لون او سیاه بود و بوی او خوش باشد و تیز و هریك از بیخ او شاخها زده بود بر زمین. و در کتاب حاوی آورده است که راسن را به لغت تازی عِکْرِش گویند و عِکْرِش نوعی است از شوره[۳] که به نبات ثِیِّل مشابهت دارد و تفاوت میان او و نبات ثِیِّل به آنست که نبات ثِیِّل باریکتر باشد ازو و شاخ‌های او بزرگتر باشد از شاخ نبات ثِیِّل و منبت عکرش در شورستانها بود و گوسفند را باو اِلْف تمام بود و بدو فربه شود و بلغت سگزی او را نیو گویند و جالینوس او را هیلانیون گوید و محمّدزکریّا الانیون گوید. و قراطس[۴]گوید نوعی از نبات او در زمین مصر باشد و این نوع را شاخها باندازهٔ یك گز باشد و نبات او بر روی زمین گسترده باشد چنانکه سیسنبر و بر ساق نایستد و برگ او به برگ عدس ماند و منبت او در تلّ‌ها باشد بر نواحی دریای مصر.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانه ترجمهٔ *فارسی*. ۲. این کلمه به این شکل درست نیست و باید تحریفی از هیلانیون یا نقطاریون و یا قلاونیون باشد. (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ۲۴ از اوّل).
۳. شوره در اینجا ترجمهٔ حَمض است. در *قاموس* آمده است که «العِکْرِش بالکسر نبات من الحَمْض» و مؤلف *منتهی الارب* حمض را «آنچه تلخ و شورمزه باشد از نبات» معنی کرده است. ۴. Crateus نبات‌شناس و داروشناس یونانی قرن اول پیش از مسیح، معاصر مهرداد‌ششم پادشاه پونتوس و مؤلّف کتاب *ریشه‌ها*. (*پاولی کوچك*).

۴۶۰. رِتّه[۱] Caesalpinia Bonducella Flem. یا Guilandina Boneculla Flem.

محمّدزکریّا گوید رتّه بندق هندی را گویند. و اَرَجانی گوید رتّه میوه‌ایست باندازهٔ فندق و جرم او هموار باشد و نرم و مغز او در میانهٔ او آواز دهد. و چون جرم او شکافته شود مغز او از او سپید بیرون آید و در لون بنارجیل

مشابهت دارد و پوست او بپوست فندق ماند و او گرم و خشك است بطبع و مضرّت نیش عقرب را سودمند است چون با نبیذ شربت کند و بخورد و بی نبیذ[۲] هیچ نافع نباشد. و اگر در بینی ریزد لقوه را منفعت کند.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در مب: بی‌نبیذ هم نافع باشد!

۴۶۱. رِجْل الجراد[۱] = Chelidonium dodecandrum یا Romerica dodecandrum Stapl. یا Atriplex hortensis L. یا Taxus baccata L.

دمشقی گوید رجل‌الجراد زرنباد را گویند. و ابومعاذ گوید بمن چنان رسید که رجل‌الجراد نوعی است از انواع تره‌ها که به بقلة الیمانیّة مشابهت دارد و در تب‌ها مفید باشد و ذکر بقلةالیمانیّة در حرف باء کرده‌ایم.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. برای یقین و اطلاع از نامهای علمی مختلف این گیاه رجوع شود به *مایرهوف برابن‌میمون* (شمارهٔ ۱۳۷) و کریموف (۴۷۱).

۴۶۲. رجبه[۱]

رازی گوید رجبه گیاهی است که ساق‌های نبات او به لیف مشابهت دارد و از لیف سطبرتر باشد و چون خشك شود به خوشهٔ انگور خشك شده ماند در لون و شکل و او را بوی و طعم نباشد.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. در مغ و مج: رحبه

۴۶۳. رساطون[۱] = ροσᾶτον Rosatum

نوعی از شراب را گویند. و طریق ساختن او آنست که عسل را با بعضی از انواع اَفاویه در خمر کنند و بگذارند تا با قوّت شود. و بولس گوید انواع

افاویه که درو کنند رطل گل است که اقماع او بیرون کرده باشند و یك اوقیه مصطکی و دو درم زعفران و عسل دو قِسط و آب سه‌قسط. <و> قسط[۲] وِعائی را گویند در عرب که درو ده رطل از موزونات بگنجد. و ازهری گوید اهل شام خمر را رساطون گویند و ماوراء شام رساطون را نشناسند و گوید چنین دانم که رساطون لغت رومی است که در شام متداول شده بود. ولیدبن‌یزیدبن‌عبدالملك درینمعنی شعری گفته است. شعر

انما نشرب الرّساطون صرفا   من اناء من الرّخام عظیم

۱. از نسخ خطّی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. رساطون چنانکه از معادل یونانی و لاتینی آن پیداست به معنی شراب گل باید باشد. ۲. والقسط مِکْیال وهو نصف صاع. المبرّد: القسط اربعمائة واحد و ثمانون درهماً (*لسان‌العرب* ذیل قسط).

۴۶۴. رصاص[۱] = κασσίτερος Stagnum

سلمه از فرّاء روایت کند که رصاص بفتح راء در استعمال عرب بیش از آنست که بکسر راء. و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که عرب رصاص را صَرَفان نیز گویند بحرکت راء و در اینمعنی این مصراع از شعر عرب ایراد کرده‌اند مصراع: اَوْصَرَفاناً[۲] بارِدا شدیداً. و ازهری از قتیبی روایت کند که ارزیز را در لغت عرب عَلابیّ[۳] گویند به تشدید یاء و گوید درین روایت متیقّن نیستم. و رصاص را به لغت رومی کتیترین[۴] گویند و بسریانی انکا گویند و بپارسی ارزیز گویند و بهندی ترون و اترو گویند و در اصل اطرون آورده است به طاء و در لغت هندی طاء در نیاید. و ماتتبّع کردیم نام او را به لغات هندی و ثقات ایشان چنان خبر دادند که ارزیز را به لغت هندی رانك[۵] گویند. و لغت هندی مختلف است و روا بود که ترون و اترو در وی لغتی باشد.

۱. از نسخ خطّی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در معنی صَرَفان در این مصراع منسوب به زَبّاء ملکهٔ

عرب ابهامی هست. مؤلف *لسان العرب* می گوید: «والصِّرَفان الرَّصاص القَلَعِیّ والصَّرَفان الموت و منهماقول الزَّباء الملکة...» بنابراین معلوم نیست که مقصود در شعر رصاص قلعی است یا مرگ. برای فهم معنی آن لازم است هر چهار مصراع را که در *لسان العرب* آمده است نقل کنیم

ما لِلْجِمالِ مَشْیُها وَئیدا　　أَجَنْدلاً یَحْمِلنَ أَمْ حَدیداً
أَمْ صَرَفاناً بارِداً شَدیدا　　أَم الرِّجالَ جُثَّماً قُعودا

«چه شده است که اشتران به کُنْدی و آرامی راه می‌روند؟ آیا سنگ می‌برند یا آهن یا ارزیز سرد سخت یا مردان چمباتمه زدهٔ نشسته را؟!» بنابراین، «مرگ» در مصراع مذکور معنی نمی‌دهد. امّا عجیب این است که یکی از معانی صَرَفان گونه‌ای خرمای سخت است و ابوعبید لُغوی در معنی شعر گفته است که هیچ چیز برای زبّاء بهتر از هدیهٔ خرمای صرفان نبوده است! ۳. اختلاف در معنی عَلابی به عقیدهٔ من ناشی از استعمال آن در حدیثی است به این‌گونه: «لقَدَ فتح الفتوحَ قوم ما کانت حِلْیَةُ سیوفهم الذّهبَ والفضّة انّما کانت حِلْیَتُها العلابیّ والانك». علابی را در این حدیث جمع علباء گفته‌اند به معنی عصب. یعنی به دور دستهٔ شمشیر ایشان زِه پیچیده شده بود و نیز سرب یا قلع کار گذاشته شده بود. اما به جهت اینکه با انك با هم به کار رفته است بعضی از معنی کنندگان حدیث علابی را به معنی رصاص گرفته‌اند. به همین جهت است که ازهری آن را صحیح نمی‌داند. ۴. رجوع شود به عنوان یونانی. ۵. در *مخزن الادویه* دانکا (به خفای نون و کاف عجمی) ص ۴۴۹.

۴۶۵. رطبه[۱] = μηδικη Medicago sativa L.

سپست را گویند چون[۲] سبز باشد و جمع او رِطاب بود و ابوعبید از اصمعی روایت کند که سپست تر را رطبه گویند و فرّاء نیز مثل این گوید. و اهل مصر قَضْب[۳] گویند سپست تر را. و لیث گوید سپست خشك را عرب قتّ گوید. و طایفه‌ای از اهل لغت گویند قتّ سپست تر را و خشك را گویند. و اصمعی گوید فصافص جمع فصفصه است و بلغت پارسی او را سپست گویند. و بسندی هفت و برومی میدیکی[۴] گویند.

---

۱. از نسخ خطّی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. چنین است در مج. و در مب: «سپست زار را گویند» و آن درست نیست. یا سپست سبز است و یا سپست تر. ۳. الفرّاء فی‌قوله تعالی فانبتنافیها حبّاً و عنباً و قضبا: القضب الرَّطْبَةُ. ۴. در اصل: «میدلکی» که درست نیست. رجوع شود به عنوان یونانی.

۴۶۶. رَعّاده[۱] Torpedo narce Risso = ναρκη

ماهی است در بلاد مصر و به هیأت خرد است و چون گوشت او بر عضوی نهاده شود آن عضو را بیخبر کند و حسّ او را کم گرداند و به همین معنی دردسر را دفع کند. و طایفه‌ای که در وصف او مبالغت نمودند چنان تقریر کردند که چون او در دام افتد کشتی نگذارد تا از موضع او بگذرد و اگرچه ملّاحان در راندن کشتی مبالغت نمایند.

۱. از نسخ خطّی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*.

۴۶۷. رِعْیُ[۱]**الإبِل** Salvia یا Pastinaca sativa=ἐλαφο βόσκον officinalis L.

جالینوس گوید رعی‌الابل را هیلابسقون گویند. و دیسقوریدس گوید چنین گویند که رعی‌الابل نباتی است که چون اشتر ازو بخورد زهر گزندگان او را زیان ندارد. و در کتاب حاوی آورده‌اند که بیونانی او را ایلالیسفاقن[۲] گویند. واصطفن گوید ایلالیسفاقن رعی‌الابل را گویند. و ابوریحان گوید در زعم من آنست که اصطفن در تفسیر او غلط کرده است. و دیسقوریدس گوید ساق درخت رعی‌الابل بساق درخت کندر مشابهت دارد و برگ او باندازهٔ دو انگشت باشد بدرازی و از شاخ او خمیده بود. و درخت او را شاخ‌های بسیار بود و از شاخ او بشکل خریطه‌ها[۳] چیزی آویخته چنانکه از درخت رازیانج و بیخ نبات او باندازهٔ سه انگشت باشد و سطبری او باندازهٔ دو انگشت بود و منبت او در بستانها باشد و در وقتی که تازه بود او را بخورند.

۱. نقل از نسخ خطّی سه‌گانه. معنی Elaphoboskov در یونانی «نباتی که آهو آن را می‌چرد» می‌باشد (*لیدل و اسکات*). در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ذیل الافوبسقن (شمارهٔ ۶۵ از سوم) گوید: و زعم قوم انّ الأُیّل اذا رعا هذاالنّبات احتمل مضرّة نهش الهوام..» پس درست رعی‌الإیّل است نه رعی‌الابل. و در متن عربی دیسقوریدس إیّل را إبِل خوانده‌اند. در سریانی

نیز نام آن رعیاد ایلا است (لوو ص ۳۶۵). ۲. Èlelisphakon اِلیسفاقن گیاه دیگری است که در لیدل و اسکات آن را Salvia triloba خوانده است. رجوع شود به الالسفاقن در همین کتاب. ۳. در دیسقوریدس (موضع مذکور) در این جا اکالیل دارد. شاید در متن در اصل چترها بوده است.

۴۶۸. رِعْی[۱] الحمام Verbera officinalis L.= περιστέριον

بولس و ابوالخیر گویند که رعی‌الحمام را فارسطاریون[۲] و جالینوس گوید رعی‌الحمام را فارستاریون[۳] گویند. و او را عرب[۴] رعی‌الحمام بآن سبب گوید که کبوتر را باو اِلف بود. و آورده‌اند که رَعی بفتح راء مصدر است و رعی‌الابل و رعی‌الحمام بکسر راء است و منبت او در زمین بسیار آب باشد. و محمّدزکریّا گوید دانهٔ او بشکل ماش بود در لون و هیأت و چون پوست او بیرون کنند به عدس مقشّر مشابهت دارد و در طعم او اندکی شیرینی بود. و ابوریحان گوید آنچ محمّدزکریّا باین صفات باو اشارت می‌کند نوعی است از نبات کِرْسنّه[۵] و او را گاو مُشَنْگ[۶] و دیومُشَنگ گویند و طعم او تیز باشد و کبوتر را باو اِلف تمام بود و خوردن او چشم را خیره کند و سر دانهٔ او تیز باشد به هیأت و پوست او زرد بود و مغز او سرخ باشد.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ فارسی. جزء اوّل یونانی کلمه perister به معنی کبوتر است و رعی‌الحمام تقریباً ترجمه‌ایست از یونانی Peristerion. ۲. در اصل: «ارسطاراون» که محرّف است. متن مطابق ترجمهٔ عربی دیسقوریدس است (۵۱ از چهارم). ۳. در اصل: «ارساریلون» که محرّف است. رجوع به عنوان یونانی و حاشیهٔ شمارهٔ ۲. ۴. در مج: «جالینوس گوید رعی‌الحمام به آن سبب گویند...» شاید این درست‌تر باشد. ۵. کِرْسِنّه و کَرْسَنّه و کِرسَنّه در عربی (اقرب‌الموارد) و کَرْسَنه در فارسی (برهان قاطع). ۶. مُشَنگ و مُشَنج نوعی از غله است (برهان قاطع).

۴۶۹. رقاع[۱]= Trichilia emetica Wahl. یا Elcaya jemenensis Forsk.

ابوریحان گوید فرق نیست میان او و میان جوزالقئ جز آنکه سر رقاع

شکافته باشد و لون او به سرخی مایل بود. و در جوزالقئ شکافتن سر او نادر باشد و باینمعنی تخم او درو باقی باشد و لون جوزالقئ بسبزی مایل باشد.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. در *لسان‌العرب* رُقْعه است: «والرقعه شجرة عظیمة کالجوزة» اما وصفی که در آنجاست با توصیف ابوریحان چندان سازگار نیست. برای توضیح بیشتر دربارهٔ جوزالرقع و رقاع و جوزالقی رجوع شود به شرح *مایرهوف* بر *غافقی* (شمارهٔ ۲۱۶).

۴۷۰. رُمّان[۱] ροά یا ροιά = Punica granatum L.

رمّان را بلغت رومی رویذون[۲] و رویذین و روذوس گویند و بسریانی رُمّانا گویند و به هندی دارم[۳] و دارمون گویند و انار بسیار آب را که درو[۴] تخم کم باشد بلغت عرب مرمار گویند. و جالینوس گوید ثالاسطون[۵] شکوفهٔ انار دشتی را گویند که به شکوفهٔ انار بستانی مشابه باشد. و صهاربخت گوید انار دشتی حبّ‌القلقل[۶] را گویند.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. rhoidion، رویدیون به گفتهٔ *لیدل و اسکات* مصغّر روا یا رویا است و به معنی انار کوچك است. ۳. بنا به *لغت‌نامهٔ پلاتس* دارِم و دارِمبْ (۵۰۱). ۴. ظاهراً «شَحْم کم باشد» یا «شَحْم نباشد»: «المَرمار الرُّمّان الکثیر الماء الّذی لاشَحْمَ له» (*لسان العرب* ذیل مرر). ۵. بالوسطیون وهو جلّنار وهو رمّان برّی (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ۱۱۹ از اوّل). ۶. در اصل: «حبّ‌الفلفل» و آن درست نیست. رجوع شود به همین کلمه در این کتاب.

۴۷۱. رَماد[۱] τεφρα = cineris

خاکستر را بلغت تازی رماد گویند و بلغت رومی اطریفون[۲] گویند و اصطخین[۳] گویند و به سریانی نطها گویند و به هندوئی راك گویند و در بعضی مواضع سواه[۴] گویند. و ابوالخیر و بولس در هر خانه که مس گدازند چون خاکستر درو جمع شود بلغت رومی او را سبودیون[۵] گویند.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. شاید «طفرا» باشد (رجوع به عنوان یونانی). ۳. شاید تحریفی از سفودیس باشد (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ۵۸ از پنجم). ۴. رجوع شود به کریموف ۴۷۶). ۵. سفودیون مذکور در حاشیهٔ ۳.

۴۷۲. مَرْام[۱] = Chenopodium murale L.?

نوعی است از معارف نبات در بادیه و یکی را ازو مرامه گویند و این روایت فرّاء است از ائمّهٔ لغت. و ابوحنیفه گوید لون او خاك‌فام است و برگ او خُرد باشد و پهن و برگ او را نگاه دارند از جهت دفع مضرّت زهرمار و کژدم و انواع هوام را. و طریق استعمال او در دفع مضرّت زهر آنست که او را در آب اندازند و بگذارند تا قوّتی که درو بود بآب بگذارد آنگاه آن آب را باو دهند.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*.

۴۷۳. رَنْد[۱] = Laurus nobilis L.

ابوعبید از ابوعبیده روایت کند که رَنْد درختی است خوشبوی از درختان بادیه. و بعضی از عرب هر چوب را که باو بخور کنند رَنْد گویند. و ابوعمرو مطرّز از ابوالعبّاس ثعلب روایت کند که رَنْد عرب درخت مورد را گویند. و ابوعبیده و ابوعمرو شیبانی و ابن‌الاعرابی این را انکار کرده‌اند. و ابوعمرو شیبانی و ابن‌الاعرابی چنین گویند که عرب رَنْد مرنبات حَنْوَه را گوید. و ابوریحان[۱] گوید یکی از مشایخ شام مرا چنین خبر کرد که رَنْد درخت غار را گویند و گفت او معروف است در لغت عرب و از لفظ رَنْد جز او فهم نکنند.

۱. از نسخ خطّی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. اشتباه مترجم است. قائل این قول ابوحنیفة است نه ابوریحان: «و اخبرنی شیخ من عرب‌الشأم قال نحن نسمّی شجرالغار الرند» (*کتاب النّبات* شمارهٔ ۴۲۲).

۴۷۴. روبا[۱]رَزَكْ Solanum nigrum L. = στρύχνος

ماسرجویه گوید روبارزك درخت عنب‌الثّعلب را گویند و قوّت او در حرف عین گفته شود انشاءاللّه.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. روبارزك درست معادل عنب‌الثّعلب است. روباه‌تربك نیز گفته‌اند و گفته‌اند تربك نوعی از انگور است (*برهان قاطع*).

۴۷۵. رویَنْ Rubia tinctorium L.

فوّة‌الصّبّاغین گویند و قوّت او در باب فاء گفته شود انشاءاللّه.

۴۷۶. ریحان[۱] Ocimum Basilicum L. = βασιλικον

شاه‌اسپرم را عرب ریحان گوید. و چنین گویند که ریحان اسم جنس است مرانواع سپرغم را. و شاه‌اسپرم از انواع ریحان آنست که برگ او خرد باشد و نبات او خوش‌بوی بود و مورداسپرم آن را گویند از انواع او که برگ او به برگ مورد مشابهت دارد و نوعی ازو به نبات سعتر مشابهت دارد و او را سعتری گویند. و نوعی را ازو نعناعی گویند بسبب مشابهت او به نبات نعناع. و نوعی را ازو طرخونی گویند. و نوعی را ازو صنوبری گویند بهمین معنی که برگ او به برگ این نبات‌ها مشابهت دارد. و حمزه گوید ریحان را بپارسی سپرم گویند و در اصل اسفران بوده است و اسفران شادمانی دایم را گویند. و بعضی از اهل لغت ریحان را حَماحِم گویند. و حَماحِم معرّبست از لفظ همبهم و همبهم را معنی چنین باشد بلغت تازی که هاانااذا یعنی چنانستی که نبات ریحان چون از زمین پدید آید گوید نك[۲] من اینم؛ و مراد ازین شهرت او باشد چنانکه کسی ندا در دهد و خود را تعریف کند. و ابوحنیفه گوید حماحم در اطراف یمن بسیار باشد و نبات او بستانی بود. و ابومعاذ گوید ریحانِ

سلیمان را منتظم[۳] گویند و معدن او در کوههای صباهان بود و چوب او به چوب شبت ماند و برگ او به برگ خطمی مشابهت دارد و شکوفه‌های او خرد باشد و نبات او بدرختان که در جوار او بوند تعلّق کند چنانکه لبلاب و او را جم اسپرم گویند. و ابوریحان گوید در کتابی از کتب عصر چنان یافتم که یکی از انواع ریحان آنست که منبت او به بلاد عرب باشد و او را شاداسپرم گویند و خوشی اسپرم گویند. و در زعم من آنست که او خوش‌اسپرم است و خوشی اسپرم به یاء در وی غلط است.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در مب: «تك». در مج: «اینك». ۳. چنین است در مب. در مج و مغ: «نظم»!. من گمان می‌کنم در اصل جمسفرم بوده است و ناسخان نتوانسته‌اند بخوانند. و جمسفرم همان ریحان سلیمان است. رجوع شود به ذیل این کلمه در حرف جیم در همین کتاب.

۴۷۷. ریوند[۱] ρα یا ρηον = Rheum officinale Baill. یا Rheum palmatum L.

بیخ چُکری[۲] را گویند. و از جملهٔ انواع او چینی نیکوتر بود و جرم این نوع صلب بود و نرم و هموار و طعم او تلخ بود و چون خائیده شود از جرم او آبی بیرون آید که لزج باشد و چون کوفته شود لون او بزردی زند. و یك نوع دیگر ازو خطائی[۳] است و چینی به لون زردتر باشد از خطائی و بوزن گران سنگ‌تر بود و جرم او درشت‌تر بود و چوبهای او باریکتر بود. و نوع دیگر از ریوند آنست که منبت او در بلاد کشمیر است و کشمیری درغایت زردی بود و جرم او سبك بود و در طعم او اندکی شیرینی باشد. و نوع دیگر ریوند جرجانی است و زردی در لون او و شیرینی در طعم او کمتر باشد از زردی و شیرینی در کشمیری. و محمّدعطّار گوید مَنْبت ریوند جرجانی نیشابور است و او را از نشابور بجرجان برند و بجرجان نسبت کنند. رازی گوید او را بپزند

و عصارهٔ او را باطراف برند. و آنچه مطبوخ باشد از ریوند جرم او کثیف بود و اجزاء بهم دیگر فراهم آمده باشد. و آنچه خالص باشد جرم او سبکتر بود و متخلّل[۴] بود. و در ریوند خالص قوّت قبض کمتر باشد و جرم معمول زود خورده شود. و دیسقوریدس گوید ریوند بیخی است که به قنطوریون بزرگ مشابهت دارد و به هیأت و مقدار از قنطوریون خردتر بود و بوئی ندارد و جرم او نرم باشد و میانهٔ او تهی بود. و از انواع او نیکوتر آن باشد که جرم او سخت بود و هموار و لزج باشد و در طبع او اثر قبضی بود و چون خائیده شود لون او به لون زعفران مشابه بود و او را راوند نیز گویند.

---

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ فارسی. ۲. چُکری بضمّ اول نوعی از ریواس باشد (*برهان قاطع*). ۳. مقصود از خطایی در اینجا شاید چین‌شمالی است. ۴. شاید: «متخلخل».

۴۷۸. ریباس[۱] $\rho\alpha$ یا $\rho\eta o\nu$ = Rheum ribes L.

شعر گوید ریباس و کمأی[۲] را بلغت تازی نامی ندانسته‌ام. و بلغت سریانی او را یعمیصا[۳] گویند و بپارسی ریواج گویند و چُکری هم گویند. و ریباس معمری منسوب است به معمر نیسابوری و او نخستین کسی است که ریباس را پیدا[۴] کرده است. و ابوریحان گوید بیخ ریباس تا بآب نرسد برگ او پدید نیاید و در بعضی مواضع چون نبات او رسته شود سی سال بباید تا برگ او پدید آید. و درینمدّت بتدریج او در زمین بزرگ شود تا بمقدار بیخ درخت خرما شود در بزرگی و آن را راوند گویند. و چون نبات او بزرگ شود هر برگی ازو بدست آدمی مشابهت دارد. واردشیر را ریوند دست گویند بآن سبب که دست‌های او دراز بود. و هر شاخ را از نبات او تخم نباشد بلکه نبات او هر سال از میانه قضیبی بیرون آرد و تخم او از آن قضیب پدید آید. و بر حوالی آن قضیب از هر طرف برگها باشد بشکل دست آدمی.

۱. نقل از نسخ خطّی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در اصل: «کماه». متن مطابق *لسان‌العرب* ذیل ریباس. ۳. در اصل: «یغمی». متن از لو و، *نامهای گیاهان به آرامی* ص ۱۷۱. ۴. در مب: «به پرورده است».

۴۷۹. ریبارج[۱]

صهاربخت گوید ریبارج سنگی است که بسرطان مشابهت دارد.

---

۱. چنین است در مب. در مغ و مج. «ریباج»: ابوریحان در فصل سین ذیل سرطان گوید: «صهاربخت ذکر فی باب الراء ربباع (ظ: ریباج) و قال هوالسّرطان البحری المستحجر». در *قانون* ابن‌سینا: «ریتاع، الماهیّة: حجر کالسّرطان». ریباج و ربباع و ریتاع صور مختلف یك کلمه هستند. در *برهان قاطع*: رِتیبانَج به کسر اول و ثانی و نون مفتوح: بعضی گویند سنگی است مانند سرطان، در ذیل ریتیانج نیز گوید: سرطان حجری است. آقای دکترمعین آن را مصحف ریبانج و ربیان و اربیان دانسته‌اند. بنابراین تشخیص صورت حقیقی این کلمه عجالةً برای من میسّر نیست. نیز رجوع شود به کریموف ص ۴۸۰ که آن را به صورت رتیبانج نقل کرده است.

حرف الزّاء

۴۸۰. زاج[۱] = Vitriolum

حمزه گوید زاج روی زمین را گویند و اهل آذربایگان سرب را زاگند خوانند و منشأ اشتقاق زاگ اوست و وجه استدلال حمزه باین طریق وضوحی ندارد. و زاگ را بلغت رومی ستفتریا[۲] گویند. ماسرجویه گوید شبّ یمانی از جملهٔ انواع زاگها لطیفتر است. و ابومعاذ گوید هر زاگی که پاکیزه باشد او را شبّ یمانی گویند. و رسائلی گوید بعضی از زاگ آنست که لون او زرد بود و بعضی را لون سیاه باشد و بعضی بلون سبز. و سیاه آنست که کفشگران بکار برند و او سه نوع است یکی را قلقطار[۳] گویند و دیگری را قلقند[۴] گویند و سیم را قلقدیس[۵] گویند. و از او آن نیکوتر باشد بمنفعت که برنگ ابرش باشد که او را در شلیثا و تریاق بکار برند و بدل او قلقطار است و قلقطار زاگ رومی را گویند. و دیسقوریدس گوید از انواع زاگ آنچه در اجزاء او بعضی به شکل اجزاء زر باشد در قوّت با قلقطار[۶] یکسان باشد. و زاج سوری زاج اجزاء سرخ را گویند. و در بعضی از کتب کیمیا هفت نوع کرده‌اند و گفته‌اند لون قلقَدیس سرخ باشد که به رنگ آتش مشابهت دارد و قلقند سبز بود بلون، <و> قلقطار زرد باشد و شبّ یمانی سپید بود. و زاگ کفشگری به لون سیاه بود و زاگ حبر سرخ بود که بسیاهی زند و بلونْ جگرفام بود و باینمعنی بزاگ کفشگران ماند. و دیسقوریدس گوید بعضی از قلقدیس آنست که چون از معدن بیرون آید مذاب باشد چون مدادی که بقوام رسیده بود یا

غیر آن. <و> چون هوا در وی اثر کند منجمد شود <و بعضی> در معدن خود منجمد باشد و او را طایفه‌ای که از معدن نقل کنند جامد گویند. و آنچ مذاب او را ذوب گویند بمعنی ذائب و پارسی او گداخته بود. و نوع سوم آنست که او را مطبوخ گویند بآن سبب که چون او را از معدن بگیرند بآتش او را بپزند و در طغارها کنند و بگذارند تا منجمد شود و کثیف گردد آنگاه پاره‌پاره شود. و لون این نیکو باشد. و نیکوتر از انواع او آنست که بلون آسمان باشد و اجزاء او فراهم آمده بود بهمدیگر و قوت او تمام باشد و صاف باشد.

<ویکون> [۷]صافیاً وهوالذّوب، و من بعده‌الجامد، و هذا فی‌الطّبّ، [۶۳آ] والمطبوخ للصبّاغین وهو للصبغ اجود. و قال فی‌الزّاج انّ اجوده ما یشبه لونه لون الذّهب و فی‌مکسره کواکب ذهبیّة وله قوّة القلقدیس. والمصریّ هوالاجود. و قیل زاج الاساکفة کالقلقطار والقلقدیس یستحیل الیه اعنی القلقطار اذا عتق. صاحب النّخب: القلقند افخر من القلقطار و اصلها القلقنت. والقلقند اذا طال الزّمان به ابیضّ کقشور البیض المکلّسة و سمّی القلقدیس، جالینوس: عند مدخل المعدن بقبرس ثلاثة عروق اسفلها الاحمر وهو اغلظها والاخضر فی‌اعلاها وهو الطفها والقلقطار فی‌الوسط. و یخیّل الیّ انّ الاحمر یستحیل قلقطاراً فی‌المعدن و القلقطار زاجاً. و حملت قطعة‌القلقدیس و استحال مافوقه قلقطاراً. وهی تنحلّ بالماء سوی الاحمر السّوریّ اغلظها و کانّه شامیّ. <و> یذکر فی‌انواعه القلقنت و نحن نعرفه غیر معجم[۸]. لکنّ اباالفتح یقول

بطیٔ عن‌الخیر لکنّه — الی کلّ شرّ سریع کمیش
فقد قویت فیه‌سوءالطّباع — کماقوی القبض فی‌القلقدیش

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ فارسی. ۲. در اصل سفتریا. ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۸۸ از پنجم): «اسطوباطیرا»= stuptêria. ۳. khalkokpaton (مخلوط با مس)، *لیدل و اسکات*.

۴. خلقنش= kàlkanthos (دیسقوریدس ۸۰ از پنجم). ۵. khalkitis. *مایرهوف بر موسی بن‌میمون* (شمارهٔ ۱۴۰). ۶. مب از این به بعد یك ورق افتادگی دارد. از مج نوشته شد. ۷. از اینجا به بعد که ورق آ ۶۳ است متن عربی موجود است و از روی آن نوشته شد. ۸. یعنی «با سین» ولکن ابوالفتح بستی با شین آورده است به دلیل آنکه قافیهٔ شعر شین است.

۴۸۱. زبیب σταϊδοω

بالرّومیّة استطیدوس[۱] و قیل اسطافیداس و ایضا اقیغراس[۲] و ایضا اسطوفینا و ایضا اسطافیس[۳] و بالسریانیّة افشاثا[۴] و بالفارسیّة میویز. و عجم الزبیب بالرومیّة کیکرطا[۵] و بالسریانیّة کشمونی. والمیویزج[۶] یعرف بـزبیب‌الجبل. **(۴۸۲)** بـولس: بدل زبیب‌العنب لحم التمـرالشّامیّ. اوریباسیوس: غاغار[۷]طایون عجم‌الزّبیب.

[۸]دیسقوریدس: ینبت فی‌المواضع الکثیرةالماء المتقعّرة له قضبان مجوفّة، احمر خشن صلب کثیرالعقد یخرج بعضها من بعض وله ورق کثیر دقیق ملتفّ ینبت الی فوق و یلتفّ علی‌الشّجرالقریب|| وهو اسود مثل اذناب الخیل واصله [۶۳ب] صلب قابض.

۱. در اصل: «افقطیدرس». رجوع شود به عنوان یونانی. ۲. stăphis agrria نام گیاه دیگری است که نام علمی آن .Delphinium staphigaria L است (*لیدل و اسکات*). سریانی آن افشاثا است و در عربی حبّ‌الراس و زَبیب‌الجبل نامیده می‌شود. فارسی آن میویزج و مویزه و مویزك است. نامهای یونانی و سریانی آن و نیز خود زبیب‌الجبل با زبیب که همان مویز یا کشمش است در این قسمت درهم آمیخته شده است. ۳. رجوع به حاشیهٔ شماره (۲). ۴. در اصل: «اقشاثا». متن از *لو* (ص ۹۱) اصلاح شد. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۲). ۵. gigarton. ۶. رجوع به شمارهٔ (۲). ۷. رجوع به شمارهٔ (۵). ۸. این مربوط به گیاه دیگری است که چون وصف آن تا اندازه‌ای شبیه به وصف زبیب‌الجبل است در اینجا آورده شده است. نام این گیاه در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس «افورس» است (شمارهٔ ۴۰ از چهارم). نیز رجوع شود به کریموف ۴۸۵.

۴۸۳. زبرجد[۱]و زمرّد σμαραγδος= smargdus

حجران[۲] من جنس واحد. و ما فی‌ارض المغرب منها اشدّ یبسا و بردا ممّا

فی معدن الذّهب. تنفع ثمانی شعیرات اذا حلّلت و شربت من سمّ الهوامّ القاتلة. والنّظر فیه یحدّالبصر. و اذا جاور الدّهنج الزبرجد کسره و کدرصفاه.

۱. در حاشیهٔ ورق آ ۶۳. ۲. الزمرّد و الزبرجد اسمان یترادفان علی معنی واحد... (*الجماهر* ص ۱۶۰).

۴۸۴. زِبْل

بالرّومیّة قوقوروس[۱] و بالسریانیّة زبلا و بالفارسیّة گوه.

۱. باید قفروس یا قوفروس kópros باشد (رجوع شود به *لیدل و اسکات*).

۴۸۵. زَبَدالبحر ἁλκυόνιον

بالرّومیّة القیونیا و ایضا اقونیا و بالسریانیّة رعتادِیا و ایضا اسقا و ایضا کفرا دِیا و بالهندیّة سمدرپین[۱] و بالفارسیّة کفك‌دریا. وهو خزف حیوان فی بحر عدن فی قدرالشبر ذواربع ولکنّه کسُیورٍ منسدلة اذلیس فی بدنه غظم غیر واحد علی ظهره یقلع هذا الخزف منه او ینقلع حین مات و تفسّخ وانفصلت اجزائه فیرمی به‌البحر الی السّواحل. و اهل الجزائر والسّواحل یکتبون ببرارة هذا الحیوان فیجیئ حَسَنا برّاقا فی‌غایةالسّواد. و اسم هذا الحیوان اِنجیس. دیسقوریدس و جالینوس: هو خمسة اصناف، احد انواعه کثیف رزین زهم الرّائحة تفوح منه رائحة المسك المنتن و شکله کالاسفنج، الثّانی اطول من هذا خفیف و جرمه سخیف یضرب الی الارجوانیّة و قوام جرمه لیّن. دیسقوریدس: هو فی‌شکل الاوّل و رائحة الطّحلب، و ثالث، جالینوس: الطف من جمیعها، دیسقوریدس: شکله کالدّود فی لونه فرفیریّة، والرّابع، قالا خفیف یشبه الصّوف الوَسِخ، جالینوس: الخامس سطحه املس و داخله خشن فی‌طعمه حدّة و حرافة وهو اَحَدُّها، دیسقوریدس: کالقطن[۲] املس الظّاهر خشن الباطن

یُشْبِه القیسور[۳] ولا رائحة له، بولس سَمّاه خزف سیدا. و قال بدل زبدالبحر القیسور.

---

۱. مخزن‌الادویه: سمندرپهین (ص ۴۶۳). ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۰۰ از پنجم): یشبه فی شکله الفُطْرَ. ۳. kisêris به معنی سنگ‌پا (لیدل و اسکات). ۴. در دیسقوریدس (۲۲ از اوّل): سیبیا (Sepia officinalis) کریموف ۴۸۶.

۴۸۶. زجاج ὕαλος = Vitrum

بالرومیّة ایوی لوبسس و بالسریانیّة زغوغیثا. الرّازی: حرق الزّجاج اَن یُحْمی و یُلْقی فی‌ماءِ القِلْیِ حتّی یتکلّس. حمزة: بقریة قهروذ[۱] فی‌رستاق کاسان باصبهان نبات ینبسط علی الارض و یصیر زجاجا ابیض صافیا برّاقا، حُمِل اِلَیَّ [۶۴آ] منه شیٔ کذلك قطاع علی هیئة النّبات یستعملونه || فی‌الوان من المداواة.

---

۱. نام این قریه در کتاب الجماهر «فهرود» با فاء آمده است. در ترجمهٔ فارسی در مب «فهروت» و در مغ «قهروت».

۴۸۷. زَدْوار Curcuma Zedoaria Rosc.

اظنّه الجدوار المذکور فی‌باب ج.

۴۸۸. زَراوند ἀριστολοχία = Aristolochia longa et A.rotunda L. et A.clematitis L.

وهو ثلاثة انواع الطّویل والمدحرج والّذی یشبه شقشق[۱]الکرم. والمدحرج اقوی من الطّویل و یقال له قسوس[۲] وهو طیّب الرّائحة مع شیٔ من حدّة الی الاستدارة ماهو، ناعم. وهو ذوشعب کثیرة مخرجها من اصل واحد و اغصان طوال و ما کان فی‌داخل الزّهر یکون احمر منتن الرّائحة و یقال للطّویل الذّکر ورقه اطول من ورق المدحرج و اغصانه دقاق طولها نحو شبر و لون زهره

لون الفرفير منتن الرّائحة اذا ظهر كان شبيها بزهر الكمّثرى، واصله طوله شبر و اكثر فى غِلَظ الاصبع و داخل الاصلين شبيه بالشّمشاذ والطّعم مرّ. و منه صنف طويل دقيق الاغصان عليها ورق غليظ الى الاستدارة شبيه بورق حيّ العالم و زهر شبيه بزهرالسّذاب و اصول مفرطة الطّول دقاق عليها قشر غليظ عطر الرّائحة يستعملها العطّارون فى تربية الادهان وهو اضعف فعلا منهما و طويله بالهنديّة كجور كالّزرنباد و مدحرجه جنكزاند. والزّراوند بالروميّة ارسطلاخيا و ارسطولوخيا و بالّسريانيّة سفلولا و فى كتاب الحشائش مصحّح «را»[٣] و من النّاس من يسميه «ريون» لكنّه راوند[٤] لازراوند و اسمها[٥] يدلّ على شكلِها[٦]. و لونها الى الصّفرة و فيها مرارة. ديسقوريدس، تقدّم فانّ الاخير مأخوذمنه. ديسقوريدس: اسمه مشتقّ من ارسطن وهو الفاضل و من لوخوس وهوالنّفْساء اى فاضل المنفعة للنفساء و مكتوبه باليونانيّة اريسطوالوشى. والذّكر يسمّى دقطوليطيس وهو الطّويل و سمّى بهذا الاسم لانتفاع|| النفساء به. و انثاه المدوّر و ورقه كورقة العُلّيْق مع حرافة و اصله [۶۴ب] ذوقضبان متوالية طوال و زهره ابيض موردالدّاخل منتن المشمّ. والطّويل وهوالذّكر و ورقه اطول وهو فى غلظ الاصبع و طوله شبر. والمدوّر يكون فى تدوير الشّلجم. و منه نوع ثالث يعرف بالطّيب طويل القُضْبانِ دقيقها مستديرالورق غليظه كثيرالزّهر كالسّذاب يستعمل العطّارون ورقه فى اخلاط الطّيب. بولس: يجلب من بلاد بنطس. و بدل الطّويل خشب الكرم اليابس. الرّازى: بدل الزّراوند الطّويل فى النفع من الارياح و تحليل ما فى الكبد و الطّحال وزنه زرنباذ و نصف وزنه انزروت. و امّا المدحرج فوزنه زرنباذ و ثُلْث وزنه بسباسه و نصف وزنه قسط. ابن ماسويه: المدحرج بدله مثله طويل او نصفه راوند صينى فَاِن لم يوجد فالسّنبل الرّوميّ و يسمّى انخوشه[٧]. و بدل السّنبل الرّومى الزّراوند المدحرج.

۱. این قسم سوم که به یونانی clematitis یا قلیماطیطس (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ۴ از سوم) نامیده می‌شود به معنی «دارای شاخه‌های دراز پیچان» یا دارای شاخه‌های تاك می‌باشد و این کلمهٔ شقشق‌الکرم ترجمهٔ آن است. اما کلمهٔ شقشق الکرم را در لغت‌نامه‌های عربی که در دسترس من بود نیافتم و گمان می‌کنم عَشَقَةُالکرم باشد. ۲. kissós در یونانی به معنی گیاه پیچك است. ۳. را و ریون چنانکه گذشت در یونانی به معنی ریواس است (رجوع به ریوند و ریباس). ۴. در اصل: «ژاوند» و آن درست نیست. ۵ و ۶. در اصل: «اسمها» و «شکلها» و آن معنی نمی‌دهد. مقصود این است که نامهای «طویل» و «مدحرج» در زراوند دلیل بر دو شکل مختلف آن است. ۷. سنبل هندی را در ذیل این کلمه ابوریحان مرنجوشه نوشته است و در حاشیه مینجوشه آورده‌اند. در اصل: «انجوشه». در *اسماءالعقّار* منتجوشه است. دوزی (ج ۲ ص ۶۲۷) حدس زده است که می‌بخوشه است و ترجمه‌ای است از یونانی دیاناردن اوینوس به معنی شراب گرفته شده از سنبل. آنچه محلّ تامّل است این است که چرا شراب سنبل را در معنی سنبل رومی به کار برده‌اند. جزء دوم کلمه احتمالا خوشه است اما در جزءِ اوّل کلمه باید تحقیق بیشتر کرد.

۴۸۹. زُرُنْباد = Zingiber Zerumbet Rosc.

هو بالهندیّة کجور[۱] وهو اصل یُشْبِه السُّعْدَ فی‌شکله و خشونته الاّ انّه اعظم منه یشبه‌العفص فی‌استدارته و اقلّ عطریّة من السّعد و یمیل الی البیاض والسّعد الی‌السّواد. وهو حادّالطّعم جدّا و یَحْذِی اللسانَ کالطّرخون و بعض الاشیاء الحِرّیفة. قیل یوجد فی‌منابت الزّنجبیل. ابن‌ماسویه: یقوم مقام الشّیطرج الهندی و بدله فی‌نفعه من لذع الهوامّ والرّیاح وزنه و نصف درونج و ثُلُثَیْ وزنه طرخشقوق برّی و نصف وزنه حبّ آس. ابن‌ماسویه: بدله فی‌امساك [۱۶۵آ] البطن والحلق والمعدة مثْلُهُ هال. ابن ماسویه: لونانِ، طویلٌ یسمّی بالهندیّة || سل[۳] وَ آخر مدوّر.

۱. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس: کَچور و کَچورا، ریشه یا گیاه زرنباد: curcuma zerumbet. ۲. پسل نیز خوانده می‌شود.

۴۹۰. زرشك[۱] Berberis vulgaris L.

ذکر فی‌باب الالف عند ذکر الانبرباریس. و قیل[۲] زرشك شجر فی‌قدّ قامة له

نور احمر يشبه شعور الزّعفران والطف منه. و ماء قشر شجره ينفع النّقرس الحارّ و يسكّن وجعه. و منه نوع ابيض الزّهرة.

۱. رجوع شود به انبرباریس در همین کتاب. ۲. این قسمت تا آخر در حاشیهٔ ورق (آ ۶۵) نوشته شده است.

۴۹۱. زرّین[1] درخت

ابن‌ماسویه: بدله حبّ الاترجّ. الرّازی: بدله وزنه قنطوریون و وزنه بزرقثّاء و وزنه حبّ‌الاترجّ. يسمّى بالعربيّة العريان و بالسّنديّة دالوبندلوا.

۱. *برهان قاطع*: گویند درخت اترج است و بعضی گویند درختی است که آن در ولایت کازرون بسیار است و برگ آن به برگ زیتون می‌ماند و گل آن مانند قرص آیینهٔ زرّین است یعنی آفتاب. در *مخزن‌الادویه* ذیل «زرّین گیاه» آورده است و از قول امین‌الدّوله گفته است که آن را در خراسان «گل عاشقان» می‌نامند و به هرحال آن را از جملهٔ ادویهٔ «مجهولة‌الماهيّة» خوانده است. نام عربی و سِندی آن به شکلی که در متن آمده است نیز مجهول است.

۴۹۲. زردلان[1]

الرّازی: عروق و قطاع خشب شبيهة اللّون بالعروق الصُّفْر الّا انّها متعقّدة و عليها قشور شبيهة‌اللصوق بها و فيها مرارة عطريّة يسيرة.

۱. در کتب لغت و گیاه‌شناسی که در دسترس من بود از این گیاه ذکری نیافتم.

۴۹۳. زَرَنْب[1] Taxus baccata L. یا Flacourtian cataphracta

زرنب و زرقفت هو اوراق لها رائحة حادّة طيّبة و لونها الى الدُّكْنة يجلب من لنجستان فيما بين دهك و برشور[2] و يسمّى بالهنديّة و بالسّنديّة تونيا. يحيى والخشّكى ورق اخضر رقاق اذكى من الصّندل فمنه جيّد ذكيّ الرّيح يشبه رائحته الاترجّ و منه اخر يسمّى البجارى لاريح له و يغشّ به الاوّل. والجيّد يدخل فى طيب النّساء الرّطب. ارجانى: هو قضبان دقاق مستديرة فى دقّة المسلّة

الی غلظ القلم فی لون السّواد والصّفرة و لیس له کثیر طعم و رائحته رائحة الاترجّ. بولس: انّه من الافاویه العطرة الرّائحة. ابومعاذ: هو ورق سرخ‌دار. ابن‌ماسة: هو حشیش دقیق رائحته رائحة الاترجّ. الرّازی: قوّته قوّة السّلیخة مع الکبابة و ینوب عن الدّارصینی و قال قوّته قوّة جوزالطّیب الّا انّه الطف قلیلا.

---

۱. دربارهٔ زرنب رجوع شود به شرح *مایرهوف* بر *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۱۳۷). نام علمی این گیاه از *لغت‌نامهٔ* پلاتس ذیل تالِس‌پتری و تالشپتری (ص ۳۰۶) نقل شد. به گفتهٔ *مخزن‌الادویه* (ص ۴۶۸) نام درخت زرنب به هندی تالیس و برگ آن تالیسپتر است. ۲. مقصود پرشَوَر یا فرشور است که امروز پیشاور خوانده می‌شود.

۴۹۴. زرنیخ ἀρσενικόν = auripigmentum $(As_2\ S_3)$

بالرّومیّة لاذراخوس و ایضا ارسانیقوس و ایضا سندراخوس[۱] و قیل ارسانیقون هوالاصفر والاحمر سندرخا و بالسّریانیّة نورثا و ایضاً زرنیخا و بالفارسیّة زرنی. والاحمر بالهندیّة منجل[۲] والاصفر هرتال[۳] والاصفر بالسندیّة هرجال والاحمر متسل[۴]. الخوزی: هو ثلاث اصناف، ابیض || قتال و [۶۵ب] اصفر و احمر. و قیل الاصفر یجلب من ارمینیه و من بغداد ایضاً وهو الاجود من الاوّل مفلس صاف ذهبی. دیسقوریدس ذکر ارسانیقون مثل الزّرنیخ و قال یوجد فی معادن الزّرنیخ. و اجوده ما کان عریضا رقیقا مثل صفائح الزّجاج مُذَهّب اللّون رقیق الصّفائح مترکّبة نقیّ من الحجارة. و منه جنس علی لون الزّرنیخ یکون فی بنطس دون ذاك. و قیل هو ایضا مجلوب من ارمینیة الی بغداد و بعد هما الفرغانی اصفر فیه خضرة والاحمر یجلب من بُشت نیسابور. قیل اعدلها الاصفر و احدّها الاحمر و اثقلها الاخضر و اجوده الصّفائحی الّذی یستعمله النقّاشون. و فی کتاب الاحجار انّ منه نوع اغبر و نوع دیزج[۵]. و قال دیسقوریدس ایضا اجود الزّرنیخ مالم یکن رخوا جدّا وهو احمر متفتّت و

ينسحق سريعاً وهو نقيّ فيه رائحة الكبريت و قوّته قوّة ارسانيقون.

۱. sandarákhê. ۲. در اصل چنین است. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس: منسل و مینَسل (ص ۱۱۰۸). ۳. *لغت‌نامهٔ* پلاتس: هَرتال (۱۲۲۴). ۴. چنین است در اصل که البته در حاشیه نوشته شده است. رجوع شود به حاشیهٔ شمارهٔ (۲). ۵. دیزو دیزه و دیزج یعنی سیاهرنگ (رجوع به *برهان قاطع*).

۴۹۵. زرجوبه[1]= curcuma longa L.

بالهنديّة هلدر[2] و يستوفى صفته عند ذكرالعروق.

۱. رجوع شود به ذیل عروق. ۲. در *مخزن‌الادویه* (ذیل عروق‌الصّفر): هلدی.

۴۹۶. زرد[1]اسفور

الرّازی: بدله فی‌تقویةالمعدة نصف وزنه افسنتین.

۱. در *کتاب الابدال* رازی نام این دارو «ورداسفرم» نوشته شده است و مطلب فوق برای ورداسفرم درج شده است و در حرف زاء در کتاب مذکور «زرداسفور» دیده نشد.

۴۹۷. زَریر .Delphinium Zalil Ait یا -Delphinium semibarba tum Bienert.

بالفارسيّة اسفرك[1] وهو زهر نبات فی‌جبال جوزجان.

۱. اسپرگ با کاف فارسی گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند (*برهان قاطع*). گل‌گلاب اسپرگ‌ها را از خانواده یا تیرهٔ Resedaceae که ریشهٔ چند نوع از آن دارای مادّهٔ رنگی زرد است گفته است (ص ۴۷). از قبیل اسپرگ یا Reseda و اسپرگ زردرنگ یا R.Luteola و غیر آن. کریموف به پیروی از عیسی و بدویان آن را از خانوادهٔ Delphinium می‌داند (ص ۴۹۵).

۴۹۸. زعفران Crocus sativus L. = κρόκος

بالرّوميّة انيخوس[1] و ايضا قروقوا و بالسّريانيّة كُرْكُما. جالينوس:

قوروقوس. و بالهنديّة كنكون(۲). قال السّرىّ هوالزّعفران و الجادىّ والجِساد، يَعْلوالجِسادُ(۳) على دِرعٍ تَلَفَّعَهُ، والجَسَد والرّيهقان والمردقوش(۴) والرّادِن و الكُرْكُم وَالعَبير والاَيْدَع. و وَرَقُ الزّعفران الفَيْد(۵) والْقَمْحَة والرِّقان والخَشيف والرَّقون والشَّوْران. يقال للتى تجنى الزّعفران قابية(۶) الكركم، بالدّريّة حمزة: هو جفران و طسوج الزّعفران باصبهان يعرف بجفران. ابوحنيفة زعفران
[۶۶آ] جادىّ منسوب الى جادية قريةٌ بالشّام. القتيبى: العبير ليس باخلاط الطّيب|| انّما هوالزّعفران على ما قال ابوعبيدة. و قال الاصمعىّ هو اخلاط تجمع بالزّعفران. ديسقوريدس: اقواه الاحمر اللون الّذى على شعره قليل من البياض نحواصله، قليل الدّهانة الطّويل الّذى يصبغ اليد سريعا ليس بمُتَكَرِّجٍ ولا متفتّت ولا ندىّ ساطع الرّائحة حادّها. جالينوس: الدّرهم والدّرهمان يسهّل الولادة والثّلاثة تقتل. وهو يفرّح القلب فى الشّراب و يسكر ويرعّن. يحيى والخشّكى: العرب يضيفه الى المسك والعنبر و يقرنه بالعود و الكافور و اجوده المائىّ الّذى غسل شعره وهو رطب بالماء ثلاث مرّات ثمّ ييبس فى الظّلّ وهو غليظ الشّعرة شديدالحمرة نقىّ من البياض سليم من الغشّ، ثمّ الزّردج وهو النّقى غير المغسول، ثمّ الاصبهانىّ وهو نوعان قمّى(۷) و جيئى(۸) والاوّل اجود، ثمّ الرّازى و عليه كثرةالصّفرة والبياض و دِقّةالشّعر، ثمّ الشّامىّ دون الرّازىّ و فوق المغربىّ و فوق اليمانىّ و ادونها الخراسانىّ و فى كلّ اجناسه ممسوح و يقال له المدهون و يمسح بشيرج(۹) العنب مسحة ليلين و يشتدّ حمرته، و منها العصيرى وهو ما اكثر عليه العصير حتّى التزق بعضه ببعض، و منها المُعَسَّل الّذى جمع بالعسل ليُثَقِّله و يُلَبِّدَه و يبقى على الثقل فى الاسفار. و اَرْدَؤُه الميّت الشعر الكثير الصّفرة والبياض و يغشّ بما يثقّله كالمرداسنج و صفرة البيض و سُلول لحم البقر والكَشوث. و يدخل فى كثير من الادوية والمعاجين وهو جيّد للمعدة والكبد معتدل المزاج موافق لعامّة الطّبائع و مدار تثقيله عَلَى

السُّكَّرِ والعرطنيثا. باسهل[۱۰]: اجوده عندنا بخراسان الاصبهانی وهو احمر ‖ [۶۶ب] برّاق غليظ الشعر ارج ليس فيه بياض و بعده البَوَنیّ[۱۱] من هراة و بعده السّوانی من والشتان[۱۲] و بعده الشّومانجی من ويسگرد و بعده الدّرغوزی[۱۳] من دارمشان وهو كثيرالبياض الّا انّه قویّ الفعل ارج و يعرف بسجستان بزعفران شبورك و بعده الكشميری وهو احمر قليل البياض الّا انّه اضعف فی الفعل و رائحته ثقلية واكثره مغشوش بالدُّهن و بلحم البقر. اَلْغَزَ بِهِ فيلن[۱۴] فی شِعره و سمّاه الشَّعَر الاحمر الارج الّذی هو من قربان الآلِهَة و دمُه يَبِصُّ فی حشيشات هرمس. و فسّره جالينوس انّ غلاماً يسمّی زعفران كان يلاعب هرمس بالكُرَةِ فوقعت علی رأسه و مات و سال دمه فنبت منه زعفران له بصيص. الرّازی: بدله مثل وزنه قسط و ربع وزنه سنبل و سدس وزنه قشور سليخة.

---

۱. onykhes به معنی اظفارالطّيب است (رجوع شود به همين كلمه). ۲. كمكم و كمكما (پلاتس ۸۴۹). ۳. كنايه از خونين بودن زره او است. ۴. مردقوش را در *برهان قاطع* مرزنگوش و آذان الفار معنی كرده است. ۵. در اصل: «الفيدومة» و آن اشتباه است. درست قراءت ناسخ نسخهٔ بغداد است: الفَيْد والقُمْحة. الفيْد ورق الزعفران (*اقرب الموارد*). القُمْحة: الزعفران (*اقرب الموارد*). ۶. در حاشيهٔ ورق ب ۶۵: غيداء قابية كانّها الشفق. ۷. در اصل: «نمی» و آن درست نيست. در *ترجمهٔ فارسی*: «قمّی» و آن درست است. قم وقتی جزو اصفهان بوده است. در قم زعفران به عمل می‌آمده است (*تاريخ قم* ص ۱۰۸). ۸. در اصل: «حنی». در *ترجمهٔ فارسی* نسخهٔ مب: «جينی» و در مج: «حی». من از مقايسهٔ شكل «جينی» و «حی» حدس می‌زنم كه بايد «جَيّی» باشد منسوب به جیّ اصفهان. ۹. كريموف «سيوح العنب» (۴۹۸) خوانده است كه درست نيست. ۱۰. مقصود ابوسهل است كه بيرونی به شيوهٔ نويسندگان پارسی خراسان «باسهل» نوشته است. ۱۱. بَوَن به فتحتين و يروی به سكون الواو بُلَيْدَة بين هراة و بغشور... (*مراصدالاطلاع*). ۱۲. برای والشتان رجوع شود به *تاريخ سيستان* ص ۲۰۸. ۱۳. دَرغوز بالفتح ثمّ السكون و غين معجمة مدينة بسجستان (*مراصدالاطلاع*). ۱۴. مقصود فيلن طرسوسی است كه در حدود پنجاه سال پيش از مسيح در زمان قيصر در شهر رُم می‌زيسته است. از او معجون يا پادزهری كه به صورت معمّای پيچيده‌ای به شعر گفته است بجا مانده است و جالينوس (جلد سيزدهم ص ۲۶۷ از كلّيّات آثارش) آن معمّا را حلّ كرده است. جالينوس در حلّ معمّای مربوط به زعفران نام جوانی را كه با عطارد يا هرمس بازی می‌كرده است

کروکوس گفته است که یونانی زعفران است و نوع بازی هم بازی «دیسك» بوده است نه «کره» یا توپ (*یولیوس برندس*، ج ۱ ص ۲۷۸). کریموف او را با فیلن یهودی اسکندرانی (۲۰ پیش از مسیح تا ۴۰ بعد از مسیح) اشتباه کرده است (۴۹۸).

۴۹۹. زُعْرور μεσπιλον = Crataegus Azarolus L.

حمزة: هو کوهج منسوب الی الجبل مثل کوفج المعرّب قفص. قال بعضهم یجعل هذاالاسم لِلْاَحمر و امّا الاصفر سَرَزك[۱] و ازدك[۲]. دیسقوریدس: یسمّی ذوثلاث حبّات. و بالزّابلیّة یسمّی غوبژك. قال صاحب الیاقوتة هوالنلك و هذا مخفوض النّون بالفارسیّة اسم ثمرة فی قدّالنبقة نواهاکحبّ المحلب نوعان، احمرقانی، و ابیض یقق. و حکی عن الاصمعی فی الزّنابیر[۳] انّها الزّعرور الاّ انّها اکبر[۴]منه. و قال غیره نبات بجبال العراق یُشْبِه التّین و یسمّی الحُلوانی. ابوحنیفة: نلك[۵] شجرة الزُّعْرور و یقال لها شجرة الدُّبّ[۶]. دیسقوریدس: ذات شوك ثمرتها صغیرة علی لون التفّاح و اسفله اعرض من فوقه لذیذ الطّعم ذوثلاث نواة ملتصقات و ربّما سمّی ذا ثلاث نوی و لاینضج الاّ بعد حین.

---

۱. *برهان قاطع*: شِبرِزْدَك به کسر اوّل و ثانی و سکون زای هوّز و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلوی کوهی را گویند و آن زردرنگ می‌باشد و علف شیران همانست و مغربیان زُعْرور و عربان تفّاح البرّی خوانند. در *ترجمهٔ فارسی* نسخهٔ مب نیز شرزدك است. ۲. *برهان قاطع*: «اِزْدَف به کسر اوّل و فتح ثالث و سکون فاء میوه‌ای است سرخ رنگ و صحرایی و آن را به عربی زعرور خوانند و به فتح اوّل هم گفته‌اند». من گمان می‌کنم ازدق باشد و صاحب *برهان قاطع* ازدف خوانده است. ازدق صورت دیگری از ازدك است. ۳. زَنابیر جمع زنبیره و زنبورة و زنبارة: ضرب من التّین و اهل الحَضَر یسمّونه الحُلوانی. ۴. در اصل: «اکثر» و آن درست نیست. ۵. در اصل: «تلك» که نادرست است. ۶. جملهٔ و یقال لها... در حاشیه است. به جای شجرة الدّبّ «شجرةالدّر» است که نادرست است.

۵۰۰. زِفْت ἄσφαλτος = Bitumen

[۶۷آ] البحریّ بالرّومیّة قلیطوس[۱] و ایضاً|| اقلطینوس[۲] و بالسّریانیّة زفتادِیما[۳] و

بالفارسيّة زَكِدريا. ماسرجویه: هو بحری و برّیّ و جَبَلیّ. فالبحریّ اسود یستعمل فی‌المرهم والجبلیّ والبرّیّ یعمل منه‌القار. جالینوس: دهن الزّفت یکون من الزّفت الرطب وهو الطف. اوریباسیوس[۴]: بسالیوس هو زیت‌الزّفت. دیسقوریدس: الزّفت الرطب یجمع من خشب دهین من‌الصّنوبر و اجوده اصفاه. و اذا طبخ بماء وَاُخِذ بصوفَةٍ ماطفا کان دُهْنَ‌الزِّفت و اجود الیابس النقیّ الدَّسِم الطّیّب الرّیح الشبیه فی‌لونه‌بالقار. بولس: بدل الزّفت الرطّب القیر النبیع اوالجاوشیر. ابوحنیفة: الزّفت الّذی یدخل فی‌الادویة غیر زفت القطران و انّما هو شیٔ یخرج من الارض. ثاوفرسطس قال اذا طبخ الزّفت بخشب الزّیتون لم ینعقد.

۱. و ۲. ظنّ من این است که این دو کلمه محرّف اسفلطس **asphaltos** باشد (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ۷۵ از اوّل). ۳. این مطابق ترجمهٔ *فارسی* است. در اصل عربی: زیتادیا. ۴. متن در اینجا در اصل مغشوش است و چنین است: «بسالیوس (در اصل سالیوس) هوزیت اریباسیوس هوزیت‌الزّفت». آنچه در متن نوشته شده است حدس من است. بسالیوس= pisselaion.

۵۰۱. الزَّقّوم[۱]

ابوحنیفة: شجیرة غبراء صغیرة‌الورق مدوّرتها لاشوك لها ذَفِرةٌ مُرَّةٌ لها کعابر فی‌سوقها کثیرة و لها وُرَیدٌ ضعیف ابیض تَجرِسه‌النَّحْلُ.

۱. در تعیین ماهیّت و نام علمی آن اختلاف است: .Balanites aegyptiaca L یا Elaeagnus angustifolius L. و غیر آن (کریموف ۵۰۱).

۵۰۲. الزَّلَم[۱] cyperus esculentus L. = κύπερος

حبّ‌الزلم حبّ اسود محدّدالرّاس فی‌قدّ القرطم البرّیّ له دهن یحمل من شهرزور یدخل فی‌ادویة الباه و بالسّریانیّة زرع زلما و قیل بالعربیّة حبّ الفلّیق.

۱. نیز رجوع شود به ذیل حبّ‌الزلم.

۵۰۳. زنجبیل الکلاب Polygonum hydropiper L.= πολυγονον

ماسرجویه: هوالنّبات الّذی یعرف بفلفل[۱] الماء له ورق کورق الخلاف الّا انّه اصفر و قضبانه حمر حرّیف کالزّنجبیل یقتل الذّئاب و لعلّه قاتل الذّئب. وصفه ابومعاذ بهذاالوصف و زادفیه انّه یعرف بطبرستان بفلفلك. و بطبرستان نوع اخر منه یعرف بفلفلك. الرّازی قال و اهل الرّیّ یسمّونه التُّرْم. قال ابوبکر التّرم[۲] هوالصّعتر الطّویل الورق، فی دفع مضارّ||الاغذیة. [۶۷ب]

۱. گل‌گلاب فارسی آن را فلفل آبی گفته است و آن را گیاه بی‌طعم فلفل دم‌برگ کرکدار وصف کرده است (۲۳۰). ۲. رجوع شود به کلمه ترم.

۵۰۴. زنجبیل Zingiber officinale Rosc.= ζιγγιβερι

الرطب منه بالهندیّة ادرك والیابس سُنْدُه[۱] و بالفارسیّة شنگویر و ایضا زنگبیر و شنگلیل و بالسّریانیّة زنکبیل و بالطّخاریّة شنگرفیر. ابن‌ماسویه: اجود الزّنجبیل الملباری الّذی لیس علیه قشر. دیسقوریدس: هو اصل کالسُّعد ابیض حادّ کالفلفل ذو رائحة فاختر منه مالیس بمتحشّف. جالینوس: یجلب من ارض البربر و یسرع التأکّل الیه والی الدّار فلفل لفضل رطوبتها. والمعروف عندالصّیادلة انّه نوعان هندیّ و زَبَجیّ[۲] و یقال له الصّینیّ ایضاً. ابوحنیفة: ینبت فی ارياف ارض عمان وهو عروق یسری فی الارض و لیس بشجر و نباته کنبات الرّاسن و اجوده الزَّبَجیّ والصّینیّ.

۱. در *مخزن‌الادویة* (ص ۴۷۸): سونتهه و سندهی. ۲. در اصل: «الزبحی». زَبَجی منسوب به زَبج یا زابَج (جاوه) است.

۵۰۵. زِنْجار Verdigris= ιος

بالرّومیّة ایوس و ایضا ایارین و بالسّریانیّة شحثا و بالهندیّة هرتال. دیسقوریدس: قدیتولّد زنجاربقبرس فی حجارة النحاس و منه مایقطر فی الصّیف

من مغارة وهو احسن لونا. فى كتاب النخب انّ منه معدنيًا يجلب من معادن النّحاس. التّرنجى: المستعمل فى ادوية العين هو المستخرج بالخمر دون الخَلّ. ديسقوريدس: يعمل الزّنجار من اِدلاء الصّفائح فى اناء فيه خلّ ثقيف عشرة ايّام و يتّخذمنه. و منهم من يجعل من برادته و يغشّ بحجر القيشور و بالرخام فلا يلين بالفرك اوالعضّ[۱]. و ان وضع فى خَزَفة[۲] على جَمْرٍ تغيّر المغشوش و احمرّ من ساعته. و منه نوع يسمّى دودىّ لانّه يشبه الدّيدان يحفرعنه فى المعدن وهوالاجود. و بعض يعمله فى منحاز و مدقّة نحاس يصبّ[۳] فيه الخَلّ والشّبّ والبورق و انواع الاملاح و يسحق[۴] فى شمس القيظ حتّى يصير له قوام و يجعل منه شيافات كالدّيدان و منهم من يزيد فيه البول العتيق[۵].

۱. در اصل: «اعص». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶۲ از پنجم): «یعرف بان یوضع بین الاسنان». ۲. در اصل: «خرقة». در ترجمهٔ *فارسی*: «به سفال پاره‌ای بر آتش نهند». ۳. در اصل: «یضف». ۴. در اصل: «یسخن فی سمین القیظ». ۵. کریموف فرمول شیمیایی آن را $Cu(CH_3COOH)_2$ گفته است.

۵۰۶. زِنْجُرف[۱] cinnabaris = κιννάβαρι

بالرّوميّة اذلثا والمسحوق منه بالهنديّة سندور و غيرالمسحوق هنگل. ولايفرّقون بينه|| و بين الاسرنج الّا بصفة. و فى كتاب اشكال الاقاليم انّ من جبلٍ بِسوخ[۲] بفرغانة يرتفع الزّئبق و فى هذا الجبل زنجفر[۳] فلا ادرى امعدنىّ ام [۶۸آ]
يعمل هناك من الزّئبق ثمّ يحمل و قال بشر هوالرّمّانىّ المعمول من الزّئبق بالسّنديّة منكلو[۴] و جاما منكلو و كانّه المسحوق و غيرالمسحوق كمايخرج من القوارير.

۱. در اصل: «زنجفر». در ترجمهٔ *فارسی*: «زنجرف». زنجفر و زنجرف دو صورت از یك كلمه است و من متابعت صورت مشهورتر را كردم. ۲. نام این ناحیه در *مراصدالاطلاع* سوج با جیم ذكر شده است. ۳. رجوع به حاشیهٔ (۱). ۴. شاید هنگلو باشد كه چنانكه مؤلف گفته است و در *لغت‌نامهٔ پلاتس* نیز مذكور است، هنگل به هندی شنجرف را گویند و جاما هنگلو هما‌نطوری

که از قول بشر نقل شده است: «یخرج من القواریر»، شنجرف به دست آمده از جام یا شیشه باشد.

۵۰۷. زوفا ὕσσωπος = Hyssopus officinalis L. یا Origanum aegyptiacum L.

الیابس من نوعَیْه ورق یشبه‌الصّعتر طعما و رائحة و شکلا الاّ انّه احدّ منه و یجلب من الرّوم فلهذا یقال انّه صعتر رومیّ. و قیل هو نوعان جبلیّ و بستانیّ وهو بالرّومیّة اوسفول و ایضا هوسفون و بالسّریانیّة زوفا یبشا. و امّا الزّوفا الرطّب فانّه وسخ یجتمع علی صوف الاغنام بارمینیة. و قیل انّ تلك الاغنام ترعی یتوعات فیکون ذلك لبنها الواقع علی اصوافها. و هذا بالرّومیّة اوسفون[۱] و ایضا سبطون و بالسّریانیّة زوفارطیبا. ابن‌ماسویه: و للزّوفالون آخر ورق کالبر سیاوشان یعالج به الصّدر. الرّازی عنه: بدل الزّوفا الرَّطْب مخّ البقر و ربع وزنه سنبل و سدس وزنه قشور السّلیخة. و قال بعضهم هو وسخ یجتمع فی‌اذناب الاغنام الّتی ترعی الزّهر ببلاد الرّوم یعصر و یطبخ حتّی یصیر له قوام. فامّا دیسقوریدس فانّه اطلق ذکرالصّوف ولم یصف شیئاً سوی غسله مرّات فی فَخّارَةٍ عن دسمه‌الّذی یعلو الماء فیبقی الزّوفا فی‌الفخّارة. بولس: بدله مخّ عجل. و قال ایضاً لحِاء شجرالتّوث. دیسقوریدس: اصوفس. ابن‌ماسویه: بدل الزّوفا الرطّب مخّ البقر. ابن‌ماسویه: یعرف جودته بذکاء الرّائحة کمایعرف الجند بیذستر. قال وهو نوعان احدهما من اجتماع العرق علی جبین[۲] الایّل و لذلك فی‌طبعه قوّة دافعة شرّالسّمّ؛ لانّ الایّل یأکل الافعی فاذا اکلها تحرّك القوّة الطبیعیّة الدّافعة لشرّالسّمّ فیجتمع العرق علی جبینه و یتکاثف فهوالزّوفا الجیّد الغایة|| وهو دسم قویّ الرّائحة. و الثّانی الّذی دونه [۶۸ب] فی‌الجودة عرق یجتمع علی الیة النّعاج الصّغار و اَعْجازالخرفان فی‌اصوافها

فیجمد اوّلا فاوّلا فیؤخذ فیکون لونه اصفر حادّالرّیح کالجند بیذستر و یوجد ایضاً فی‌الصّوف المجزوز کالفتائل و ما کان زهما الی الخضرة دسما فی‌التّفریك و مفرکه کالبعر فذاك من سَلْحهنّ[۳] فایّاك اَنْ تستعمله.

---

۱. این زوفای تر یا چرك پشم گوسفند به یونانی oĩsўpos و oisypéion خوانده می‌شود (*لیدل و اسکات* ۱۲۱۰). ۲. در اصل: «جنین» که اشتباه است. ۳. در اصل: «من سلخهن» که در اینجا معنی نمی‌دهد.

۵۰۸. زوفرا[۱] Echinophora=Λιγυστικόν یا πανακες Ασκληπιειον levisticum officinale یا laserpitium siler یا tenuifolia koch.

الرّازی و صهاربخت: هو دینارویه[۲] و ذکره الطّبری فی باب البقول و انّ طبعه شبیه بالسّذاب فی حرّه و یبسه و قیل حبّه یشبه الانجدان وهو بالرّومیّة اموغلیا و بالسّریانیّة ثالسفس. طاهر: الزّوفرا بزرالحِزاء المذکور قبل. دیسقوریدس: لیجستیقون ینبت فی‌الشّواهق المظلّلة بالاشجار فی‌المواضع المجوّفة کالحَفَر له ساق صغیر دقیق کالشبت ذوعقد و ورق انعم من إکلیل الملك طیّب الرّائحة عطریّ و علی طرف السّاق اکلیل فیه ثمر اسود مصمت الی الطّول شبیه ببزر الرّازیانج حرّیف و له اصل ابیض. ابن‌ماسویه: هو مثل الانجدان.

---

۱. برای تعیین ماهیّت زوفرا و نامهای علمی آن رجوع شود به *لکلرك* ۱۱۳۸ و شرح *اسماءالعقّار* (۲۰۳= کاشم) و کریموف (۵۰۷ و ۵۰۸). ۲. دیناررویه به سریانی (!) گیاهی است دوایی و برگ آن به کرفس ماند و آن را به شیرازی آهودوستك نامند (*برهان قاطع*).

۵۰۹. زُوان αἶρα = Lolium temulentum L.

ابن‌ماسه <و> الرّازی: اجوده الخفیف الوزن غیرالنخر ولا المثقب اللزج عندالمضغ یضرب الی‌الصّفرة و بعده الی الحمرة و فیه قلیل عفوصة. ابومعاذ:

هوالّشیلم و بالفارسیّة توی‌وِش[۱]. ابوحنیفة: الدَّنقة[۲] الزُوان الّذی یکون فی الحنطة و تنقّی منه لانّها تسکر عندنا <وهی> حبّة مدوّرة صغیرة. الدّنقة تسمّی بالفارسیّة الحُر[۳] و فیها علقمیّة یسیرة و تمرّ الطّعام اشدّ من المسمّی بالفارسیّة الشیلم وهوالحر[۴]، حبّ صغار مستطیل احمر قاتم کانّه فی خلقة سوس الحنطة ولها علقمة و افسادها الطّعام بالتّسوید. و قال ابوعمرو الزّوان هوالشیلم.

۱. چنین است در اصل و در ترجمهٔ *فارسی*: «بوی‌وش». در کتب فرهنگ فارسی موجود در دسترس دیده نشد. ۲. در اصل: «الدّبقة». تصحیح از *کتاب النّبات*. ۳ و ۴. چنین است در اصل و تصحیح آن عجالةً میسّر نشد.

۵۱۰. زوقال[۱] Cornus mas L. = κρανὶα

[۶۹آ] یکون ببردعة فی تقدیر الغُبیراء وله نَوی|| حلوالطّعم اذا ادرک و فیه مرارة قبل ان یدرک.

۱. در فارسی زغال یا زغال‌اخته گویند.

۵۱۱. زَهرة[۱] βὰκχαρις = cyclamen hederaefolium یا cressa

cretica Willd. = ἄνθυλλις

الحاوی: انّه نبات.

۱. در مفردات *ابن‌البیطار* ذیل زهره آمده است: یقال علی‌الدواء المسمّی بالیونانیّة انیلس (صحیح انثیلیس anthyllis، رجوع شود به ترجمهٔ *لکلرک*)... و یقال ایضاً علی‌الوجّ و علی‌الدّواء الذی ارید ذکره هیهنا وهوالمسمّی بالیونانیّة نقخارس (صحیح بقخارس bakkharis، دیسقوریدس ۴۲ از سوّم). الرّازی: «النّبات المسمّی نقخارس (بقخارس) هوبالعربیّة یسمّی الَزهرة...».

۵۱۲. زَهْرةالنُّحاس[۱] χαλκοῦ ἄνθος = flos aeris

توپالُهُ[۲].

۱. زهرةالنّحاس درست ترجمهٔ khalkoy anthos یونانی است و خالکوی به معنی مس و آنثوس به معنی شکوفه و گل است و همچنین است فلوس آتریس لاتینی. ۲. رجوع شود به ذیل توپال النّحاس.

۵۱۳. زهرةالملح[۱] floris salis= ἁλός ἄνθους

قال بولس فی‌ادرقی[۲] انّه شبیه بزبدالماء <و> شیٔ[۳] کرغوة یطفو فوق الملح یوجد فی‌اصول القصب حرّیف جدّا. و قال فی‌زبدالملح انّه کزهر زبدیّ یکون علی‌الملح وهو الطف اجزائه. جالینوس: هو شیٔ یطفو بمصر فی‌نقائع الماء الطف من الملح المحرق. و غبار الملح شبیه بزهرته فی‌اللّطافة.

۱. ترجمهٔ یونانی آلوس آنثوس (رجوع به عنوان یونانی) به معنی گل‌نمك. ۲. در اصل: ادرقی. در یونانی αδαρχης.دیسقوریدس:ادرقس. ۳. جملهٔ «شیٔ کرغوة یطفو فوق الملح» در حاشیه بود و من مناسب‌ترین جا را برای گنجاندن در متن همین جا دانستم.

۵۱۴. زُهْم= Viverra zibetha L.،Zibethum

وهو الزّباد و بالهندیّة کَتوَره[۱] و حیوانه کتور بلاری[۲] ای سنّورالمسك و مسکه بالهندیّة یسمّی تُنْدی و یقال ایضا پودیس. الخشکّی: یجلب من‌السّند والدّیبل[۳] و سَندان[۴] ولا تعرفه العرب وهو خُصی الزّباد و ضُروعُه تُقَوَّرُ و تُعالَج حتّی یصیر الی العراق و لمّا یفسد. والزُّهم فیها کهیئة العیون والادهان الجامدة فیفتح و یُعْصر و یستخرج مافیه ولا یُفْرِقُ بینه و بین رائحة المسك الفائق الاّ البُصراء. و یباع بالبصرة بسعْر المسك. و قوم یکرهونه[۵] من اجل انّه میتة کالهرّة اطول خَطْماً توجد الرّائحة من جمیع جسدها، تُصاد و یُسْلَخ جلدها و یُقَوَّرُ کالدّراهم البغلیّة و یجلب الی‌العراق فینظف و یطیب و یتخّذمنه مراسل مفصّلة بالقرنفل و جوزبوا و یلبسها النّساء فی‌الثیاب المطیّبة المجسدة و یکون لها حمرة[۶] عجیبة قویّة. ثمّ یقوّر خصیتا الذّکر و ضرع الانثی و یعالج بما یمسك رائحته و یجلب الی‌البصرة و اذا استخرج منها الزّهم خلط بمعجونات

النّساء. والسّنانیر تشتری بالبصرة بعشرین دینارا و یدور فی المجالس و یتمسّح بالثّیاب فیؤخذ منها رائحة المسك. و ربمّا وضعت الانثی فتکون الرّائحة فی لبنها. [۶۹ب] و ربمّا عصرت مخاصی الذّکر برفق فیخرج عرق ثخین ذکیّ|| کالدّهن الجامد فی رائحة المسك الاذفر. فی کتاب: من ثدی زَباد یحلب کلّ یوم ما یقارب نصف درهم. حکی الجاحظ عن الهند انّ جبهة الفیل تعرق فی بعض الزّمان عرقاً غلیظاً غیر سائل یکون اطیب من رائحة المسك و ذلك فی کلّ عام فی بلاده، هذا هو سکر المغتلم یسیل من ثقب بین خدّه و صدغه اسود منتن فانمّا یستطیبه برمُر(۷) وهو کالجعل طیّار یحوم له حوله.

---

۱. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* «کَسْتوری» به معنی مشك آمده است. ۲. در اصل: «کتوره بلادی». در *لغت‌نامهٔ پلاتس* بِلّار به معنی گربهٔ نر آمده است پس نام این حیوان به هندی باید کستوری بِلّاری باشد یعنی «گربهٔ مشك». ۳. دَیْبُل شهری بر ساحل دریای هند که آبهای لهور و ملتان در آنجا به‌دریا می‌ریزد (*مراصدالاطلاع*). ۴. سَنْدان به فتح السین قصبة بلادالهند (*مراصدالاطلاع*): ۵. «فامّا الزّباد فلیس ممّا یقرب ثیابی منه» قول یکی از معتزله به جاحظ (*کتاب الحیوان* ۵ ص ۳۰۴). ۶. شاید: رائحة. ۷. این نام حیوانی است که ضبط درست نام آن برای من ممکن نگردید.

۵۱۵. زیتون ἐλαία = Olea europaea L. و زیت ἔλαιον یا ὀμφάκιον

ماءالزّیتون بالرّومیّة امرگی(۱) و بالسّریانیّة می‌زیتی و بالفارسیّة آب‌زیت. و زیت الانفاق(۲) بالرّومیّة اکرنا(۳) و ایضا ملا و بالسّریانیّة زیتادشینا و بالفارسیّة زیت خوش. و صمغه بالرّومیّة ارقروا(۴) و بالسّریانیّة دعتادزیتا و بالفارسیّة دوشش(۵)زیت. و فی الکتب انّ اصطرك هو صمغ الزّیتون و قیل صمغ الزّیتون البرّیّ اذا لم یلذع اللسان فهو ردیٔ. و قال بولس صمغ زیتون الحبش یشبه الاشج الرّقیق و زعم بعض النّاس انّه الزّیتون البرّیّ و دهنه بالرّومیّة اِلوُن. جالینوس: الزّیتون والزّیت هیلاون و فی نسخة هیلا و

بالسّريانيّة مشحادزيتا. المفردة لجالينوس: امروخى[٦] هو دُرْدىّ عصارة الزّيت. الخليل: المُهْل[٧] خثارة الزّيت. قيل عكر الزّيت اذا طبخ فى اناء نحاس قبرسى الى أن يثخن كالعسل قام مقام الحضض و فضل عليه. الرّازى و ابو الخير ذكرا زيتون الماء. ابو الخير: يجعل الزّيتون الفجّ|وهو الاخضر فى الماء والملح و سمّى زيتون الماء <و> النضيج منه هو الاسود. الاهوازى: الزّيت بالروميّة اِلاون، <و> زيت الانفاق هو المعمول من الزّيتون الغضّ، اوفق انواعه، وهو بارد. والزّيت الرِكابىّ ما حمل من الشّام على الرِّكاب وهى الابل وهو المعمول من الزّيتون النّضيج الاسود وهو حارّ. حمزة||: هو رُوكَن[٨] اِزيد و منه نوع يسمّونه [٧٠آ]
انفاكين وهو الانفاق و معناه زيت الباكور و يكون نِيّاً والاسم رومىّ لافارِسىّ. اطيوس: الزّيت العذبُ المعتصرُ من المُدرِك و زيت الانفاق المعتصر من الغضّ. جالينوس: الزّيت المملح لذّاع والعذب مسكّن للّذع و زيت الانفاق قبّاض والمعسول غير لذّاع و غَسْله و غسل الشّمع والرّاتينج ان يجعل فى آنيةٍ واسعة و يصبّ عليه ماء عذب و يدلك و يهراق الماء الّذى اخذ قوّته و يكرّر عليه ذلك حتّى اذا ذيق الماءُ لم يوجد فيه كيفيّته، فهذا هو الغسل والتّبييض. و اخراج مائيّته الحمراء ان يشمّس فى اناء واسع الفم اوعلى رماد حارّ شبيه بحرارة الشّمس و يؤخذ مايطفو بالملاعق فيبقى الاعذب الابيض و يرسب العكر فى قعره[٩]. الزّيتون الشّام و يقال لدمشق[١٠] الزّيتون. <و> التّين فلسطين <و> طور جبل، <و> البلد الامين مكّة. ابو على مسكويه: افضل الزّيت ما كان معتصرا من الزّيت الفجّ وهو المسمّى الانفاق قابض دابغ للمعدة صالح للمحرورين و خاصّة ان غسل و امّا المعتصر من النضيج فحارٌّ و ذكر فيه زيت القار. و فى الجبال الافغانيّة زيتون برّىّ صغير الحبّ يلقونه فى الدّهن و يسمّونه شوانى[١١] والمولتانيّون يسمّونه كوّه. والزّيتُ المقتّت المطيّب بطبخ الرّياحين فيه. والقضب هو القتّ عند اهل مكّة والسّليط الزّيتُ. قال النّابغة[١٢]

یضیئ[۱۳] کضوء سراج السّلیـ ـطِ لم یجعل الله فیه نحاسا

ای دخانا. و قیل السّلیط دهن السّنام و قیل السّلیط دهن السّراج کیف ما کان. قال عبدالّله[۱۴] بن صالح بن علی الزّیتونة تبقی ثلاثة الاف سنة. و ذکر ابوالخیر ایضا عند ذکره زیتون الماء و زیتون الزّیت الزّیتون المکبوس فی الخلّ.
[۷۰ب] والابیض المکبوس فی الملح. غیره: زیتون الماء ماربیّ|| بالملح والماء فمنه ذهبی و منه ابیض غیر مسخّن. قیل الرّطوبة السّائلة من خشب الزّیتون الملتهب تبرئ الجرب والقُوَباء. و قال صاحب الیاقوتة العُتْم هوالزّیتون. بولس: بدل الزّیت العتیق مثله من الحدیث مُغلی بشحم خنزیر عتیق و زیتون الانفاق هوالمعصور من الفجّ. بولس: بدل صمغه عصارة الطّراثیث. اوریباسیوس: شجرة الزّیتون الاون. دیسقوریدس: الزّبد یقوم الزّیت فی دفع السّموم.

۱. ámórgê قسمت آبداری که به هنگام فشردن زیتون بیرون می‌آید (*لیدل و اسکات*).۲. omphakion روغن زیتون نارَس (*لیدل و اسکات*). ۳. شاید: ارکروا در سریانی (*لوو، نامهای گیاهان* ۱۳۷). ۴. ارکروا (*لوو* موضع مذکور). ۵. این کلمهٔ دوشش به معنی صمغ شاید با دوسیدن به معنی چسبیدن و ملصق شدن (*برهان قاطع*) مربوط باشد. ۶. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۱). ۷. مقصود مُهْل مذکور در قرآن است: یوم تکون السّماء کالمُهْل. ۸. روگن=روغن، اِ حرف اضافه، زید=زیت. ۹. در اصل: فی قوی. متن از ترجمهٔ *فارسی* اصلاح شد. ۱۰. در این قسمت عبارت متن مغشوش است: و یقال لدمشق زیتون مکّة الزّیتون دمشق التّین فلسطین طورجبل البلدالامین مکّة. من با توجه به تفسیری که بعضی از مفسّران از آیات والتین والزّیتون و هذا البلدالامین کرده‌اند متن را تا اندازه‌ای اصلاح کردم. ۱۱. در اصل شولنی خوانده می‌شود رجوع شود به *کریموف* ۵۱۲. ۱۲. مقصود نابغه جعدی است (*لسان العرب* ذیل سعط). ۱۳. در اصل: «مضیئ». از *لسان العرب* (موضع مذکور) اصلاح شد. ۱۴. در *لسان العرب* به جای عبدالله: عبدالملك: «قال الاصمعی حدّثنی عبدالملك بن صالح بن علی قال تَبْقی الزّیتونة ثلاثة آلاف سنة قال وکّل زیتونة بفلسطین من غرس امم قبل الرّوم». (*لسان العرب* ذیل زیت).

۵۱۶. زیز[۱] τεττιξ = cicada plebeia

یعرفه اهل الشّام بهذا الاسم وهو حیوان یضرّ[۲] فی الزّیتون.

۱. رجوع شود به شرح *لکلرك بر ابن البیطار* (شمارهٔ ۱۱۴۴) که در آنجا «زیر» نوشته شده

است. ۲. چنین است در اصل و من گمان می‌کنم «یصرّ» با صاد بی‌نقطه باشد. زیرا این حیوان که به فارسی زنجره نامیده می‌شود به صدای مخصوص خود معروف است و او را صرّارالليل نیز می‌خوانند و شاید نام زیز نیز از همین آواز مخصوص او آمده باشد.

۵۱۷. زِئْبق ὑδράγυρος = Mercurius

بالسّريانيّة رَيْوغ و بالهند <يّة> بارج[۱] و بالفارسيّة سيماب. جالينوس: ليس لی به‌تجربة و من الاشياء ما يضرّ بالانسان و ان قلّ كدودة الصّنوبر والينتون[۲] والزّئبق و لعاب دوابّ السّموم والفطر و عنب الثّعلب القتّالين. والزّئبق يسمّى الزّاوق و احجاره حمر تُنَسَّقُ فی الكُورِ و يسيل الزّئبق منه.

---

۱. در *مخزن‌الادویه* (ذیل زیبق): پاره. ۲. در اصل: «الشيوب». من از *الحاوی* (ج ۲۰ ص ۵۹۸) که درآن همین قول را از مقالهٔ پنجم مفردات جالینوس نقل کرده است اصلاح کردم.

۵۱۸. بصل الزّيز βολβός ἐδώδιμος = Muscari comosum Mill.

الحاوی: هو بلبوس[۱].

---

۱. رجوع شود به ذیل بلبوس در همین کتاب.

حرف السّين

۵۱۹. ساذج μᾶλᾶβάθρον = Cinnamomum Tamala Nees. یا C.citriadroum Thwait.

حكى الخشّكى انّه عندالهند كند[۱] بتر. الرّازى: يتوهّم انّه ورق النّاردين الهندى لِشبَهِ رائحته به و ذلك غلط فانّ الفوّة[۲] والاسارون والوجّ تشبه رائحتها رائحةالنّاردين. والسّاذج ينبت من ارض الهند و اماكن حمأة و يظهر على وجهالماء بمنزلة عدس الماء ليس له[۳] اصل يجعلونه فى خيط كتّان و يجفّفونه و يخزنونه. و اجود <ه> الحديث الّذى الى البياض ماهو والى السّواد، صحيح غير متفتّت ساطع الرائحة دائم الطّيب فيه شبه رائحة النّاردين ليس بمالح. و امّا المسترخى المتفتّت الّذى كالشئ المتكرّج فانه ردئ. بولس: بدله جوزالسليخة. ابن‌ماسويه: بدله طالسفتر مثل وزنه. جالينوس: قوّته قوّة سنبل الطّيب. ابن‌ماسويه: بدله‌الفرنجمشك البستانى. ابن‌ماسويه: يسمّى ساذج مامستان[۴] وهو ورق الفرنجمشك|| نبات ببلادالهند. والسّاذج الهندى [۷۱آ] قضبان كقضبان الشّاهسفرم و ورق دقاق متفرّك و طيّب الرّائحة شبيه‌لماتناثر من الشّجرالعفن النخر. بولس و ابوالخير: فوللن[۵] ساذج هندى مكتوب معه وجد هذاالاسم و فسّر انّه شجر يشبه الاشنه وهو نوعان نوراحدهما الاصفر كالخشخاش و اخر يشبه[۶] الزّيتون حين يخرج.

---

۱. در *مخزن‌الادويه*: پتر و تيزپات (ذيل ساذج). ۲. در اصل: «النور» و آن درست نيست. اصلاح از *ابن‌البيطار* ذيل ساذج. ۳. در اصل: «ليس له عدس اصل». و پيداست كه كلمهٔ عدس زائد

است. رجوع شود به *ابن‌البیطار* ذیل ساذج. ۴. در *برهان قاطع*: ماهستان «دوائی است که آن را ساذج هندی گویند». ۵. Mercurialis perennis =phýllon (*لیدل و اسکات*)، به فارسی: سلمه‌تره (گل‌گلاب ۲۳۴). ۶. در اصل: یشبه‌الزیتون حتی یخرج ساذج. در *ترجمهٔ فارسی*: نوع دیگر را تخم به زیتون مشابهت دارد در وقتی که زیتون اوّل پدید آید. ما متن را بنا به *ترجمهٔ فارسی* اصلاح کردیم.

۵۲۰. ساج =Tectonia grandis L.

اوراقه کالتّراس الدیلمیّة یستکنّ‌الرّجل من المطر. و فی‌جبال الرّوم شجر یسمّی الشّرس یطول مائة ذراع و یزید[۱] یقاس بالسّاج فی‌الصّلابة والصّبر علی الماء یبنی علیها السّقف یقطعها صعالیك طرسوس ایّام الهدنه و یجرّونها الی البحر علی صفالات[۲] من خشب یفرشونها لها علی الارض. ابوحنیفة: السّاج یعظم و یطول و اوراقه کتِرَسَةِ الدّیالم و رائحته طیّبة تشابه ریح ورق‌الجوز مع دقّة و نعمة. والفیل مُعْجَبَة بورقِهِ و ورق الموز و منبته بالهند والزّنج.

۱. در اصل: «برمد» که معنی ندارد. ۲. چنین است در اصل و شاید «سفالات» به معنی آنچه در زیر است.

۵۲۱. سابیزج =Mandragora officinarum L.= μανδραγόρας

هوالُلّفّاح قاله الدّمشقیّ. ابومعاذ: سابیشك. بشر: بالفارسیّة سیبیزه و بالسّندیّة سیبیزاوا.

۵۲۲. سانیتا[۱]

الحاوی: معروف بهذاالاسم بالشّام وهو بزرنور صغیر طویل اسود شبیه ببزرالکرفس الی الطّول یحذو اللسان.

۱. در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۶) این کلمه به صورت سالیا ذکر شده است و وصف مذکور دربارهٔ آن آمده است. به جای یحذو اللسان: یحرق اللسان.

۵۲۳. سالامندرا =σαλαμάνδρα Saalamandra

دیسقوریدس: صنف من سامّ ابرص. بعض النّاس یکذب فیه انّه لایحترق بالنّار و ذلك لانّ قوّته مجمدة. دیسقوریدس و ابن‌مَندویه: دابّة کالعَظایة ذات اربع قصیرةالذَّنَب یزعمون انّها لاتحترق بالنّار بل تُطْفیِ الاَتّونَ. غیره: العَظایة البطیئة الحرکة المختلفة اللّون اظنّه غاوك. بولس: حیوان یحرق و یخلط
[۷۱ب] رماده بالادویة المعفّنة و لذلك یصلح||للجرب والبرص. و بدل سالامندرا عظایة خضراء، جبریل: قیل العظایة الزَّرقاء وهی مختلفةاللّون.

۵۲۴. ساطل[۱]

الارجانیّ: دواء هندیّ یشبه الکَمْأَةَ مسهل.

۱. ساتل دارویی است مانند کمای خشك شده و آن را به شیرازی روشنك خوانند و با شین نقطه‌دار هم آمده است و معرّب آن ساطل است (*برهان قاطع*).

۵۲۵. السَّبَج =γαγατης gagates

السَّبج[۱] معادنه بطوس وهو حجراسود حالك صقیل خفیف یشتعل فیه‌النّار و سمعت انّه یشتعل فی‌الشّمس ایضا و تفوح منه رائحة النّفط ولاشكّ انّه نفط مستحجر کالاحجارالّتی بفرغانة یسجربهاالتنّور و یقام رماده مقام الاشنان لانّ بفرغانة عمودالجبل الّذی یرتفع منه‌الزّفت و القیر والنّفط والموم الاسود المعروف بچراغ سنك ثمّ النّوشادر والزّاج والحدید والنحاس والانك والزّئبق والفضّة والذّهب والفیروزج.

۱. ابوریحان همین مطالب را به طور مفصلتر در *الجماهر* (ص ۱۹۹ـ۲۰۰) بیان کرده است. رجوع شود به حجرغاغاطس در همین کتاب.

۵۲۶. سجسبویه[۱]

الرّازی: بزر البلسان، کذا اصیب فی تذکرة عبدوس. ابومعاذ: هوالسّیسبان، حکاه من الصّیدنة الرّازی و من تذکرة عبدوس. و قد ذکرالکندی سنگ سبویه.

۱. در نام این دارو و تعیین ماهیّت آن اختلاف است. کلمهٔ سیسبان را که بیرونی در ذیل آزاد درخت ذکر کرده است عدّه‌ای سپستان خوانده‌اند در *برهان قاطع* سنگ سبویه را پنج انگشت معنی کرده است. و بنابراین تعیین ماهیّت آن و نام علمی آن دشوار است. رجوع شود به کریموف ۵۲۱.

۵۲۷. سُخَّر[۱] Hyoscyamos niger L.

نبات یؤکل باکوره فی الرّبیع مرّ[۲] الطّعم یشبه بورقه الهلیون والشّبت فی لونه سواد. و کانّه الّذی یجلب من جبال هراة و یسمّونه ستغ فانّهم قالوا طعمه طعم الاشترغاز و یستعمل بَدَلَه مخلّلاً و غیر مُخَلّل. فی اخبار مرو: یجلب من الرّمال فی الرّبیع السُّخَّر طیّب الرّیح حسن المنظر لذیذ الطّعم فی مرارة یسیرة شهیّة ملتوی السُّوق[۳] ما یکون منه فی الارض ابیض کَقُلْب[۴] النّخل والبادی من الرّمل اخضر محمّم.

۱. سُخّر کسُکَّر بقلة بخراسان ولم یزدالصّاغانی علی قوله بقلة و قال ابوحنیفة هی السَّیکران (*تاج العروس* ذیل سخر). و سألت شیخا من الاعراب عن السّیکران فقال هو السُّخَّرُ و نحن نأکله رطباً اَیَّ اَکْلٍ. قال وله حبّ اخضر کحبّ الرّازیانج (*لسان العرب* ذیل سکر). ۲. در اصل مُرّ. و آن با مأکول بودنش منافات دارد. در *ترجمهٔ فارسی*: و طعم او ترش و شیرین بود. ۳. در اصل: الشّوق! ۴. در اصل: «کغلب الخل» و آن معنی ندارد: قُلْب النخلة و قَلبُها و قِلْبها لُبّها و شحمتها وهی هنةٌ رخصَةٌ بیضاء (*لسان العرب* ذیل قلب).

۵۲۸. سِدْر Zizyphus spina christi Willd.

ثَمَرهُ النَّبْق وبالهندیّة بیر. صاحب المشاهیر: الضّالُ السّدر البرّیّ والواحدة ضالَة. ابن درید: الصَّلّامُ لُبّ عَجَم النّبق. ابومعاذ: السّدر ورق النّبق والعُبْرِیُّ

منه ما ینبت علی شطوط الانهار. قال صاحب الیاقوتة و ما کان بینهما فهو الاَشْکُلةُ. ابوحنیفة: السّدر عُبْرِیٌّ لاشوکة له والضّالُ|| ذوشوك و اهل الیمن [۱۷۲آ]
یسمّون السّدر[۱] العِلْبة. صغارالسّدر والاراك بل و صغار جمیع الشّجر یسمّی عرمض[۲] اونبق الضّال صغاراً[۳]. واجود نبق بارض العرب نبق بهجر فی بقعة واحدة تحمی للسلطان وهو اشدّها حلاوة و تفوح من فم آکله و ملابسه رائحة العطر.

۱. شاید در اصل چنین بوده است: یسمّون منابت السّدر العلبة: قال ابوزید العُلوب منابت السّدر والواحد علب (*لسان العرب* ذیل علب). علبه به معنی سدر در فرهنگهای موجود در دسترس من نبود. ۲. بایستی عرمضاً باشد. ۳. در اصل: «صغار».

۵۲۹. سذاب Ruta graveolens L. = πηγανον

دیسقوریدس: هو فیغانن والبرّیّ فیغانن اغریون. و بالسّندیّة سدابو. یختار من البستانی ما کان منبته عند شجر التین ولا یصلح البرّیّ منه للطّعام اصلا. الرّازیّ: بزره اشدّ سوادا من بزرالحرمل[۱] و اصغر منه وهو بالهندیّة ساوه ای الاخضر دائما. و قال[۲] یهجو صریع الغوانی

فماریح السّذاب اشدّ بغضاً — الی الحیّات منك الی الغوانی

ابن‌درید: لم اعرف له فی‌العربیّة اسماً الّا الخُفْت وهو بلسان قاین پیغن و قد عرّب فقیل فیجن. دیسقوریدس: اهل قبادوقیا یسمّون برّیّه مولی[۳]، اغصان من اصل واحد ورقه اطول من ورق البستانیّ و اعرض قلیل الرّائحة ابیض الزّهر و له رؤوس مثلّثة فیها بزر لونه الی‌الحمرة ماهو ذوثلاث زوایا شدیدالمرارة و من‌الناس من یسمیه حرمل. ابن‌ماسویه: فی‌ادویة الفُواق بدله السّیسنبر و فی‌الرّیح فی‌المعدة والجوار شنات الفوذنج وهو الحبَق فان لم یوجد فالنَّعْنَع.

۱. در اصل: «الحمل» و آن در اینجا معنی ندارد. در *ترجمهٔ فارسی*: رازی گوید تخم سداب از تخم

حرمل سیاه تر باشد. ۲. وانشد ابن ابی کریة لبعضهم وهو یهجو صریع الغوانی مسلم بن الولید... (*الحیوان* ۴۵۹/۳). ۳. ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۴۴ از سوّم).

۵۳۰. سرخس πτέρις = Aspidium filix - mas L. یا Dryopteris A.F.

بولس: بدله بزر الشُّبْرُمِ. الارجانی: یقال انّه گیلدارو[۱].

---

۱. گیلدارو به کسر اول چوبکی باشد سیاه‌رنگ و آن را نر و ماده می‌باشد و کدودانه رانافع است... (*برهان قاطع*).

۵۳۱. سرو κυπάρισσος = Cupressus sempervirens L.

صاحب المشاهیر: هوالعرعر[۱] واصل السّرو الارتفاع. الرّازی: بدله نصف وزنه قشور رمّانٍ و وزنه انزروت احمر.

---

۱. در اصل: «العرر» و آن درست نیست. در ترجمهٔ *فارسی*: صاحب المشاهیر گوید سرو را به لغت تازی عرعر گویند و به لغت رومی کباریسین گویند.

۵۳۲. سَـرْمَق ἀτράφαξυς = Atriplex rosea یا Artiplex hortensis L.

وهو القَطَف و بالرّومیّة اَطرَفَقْسوس و بالسّریانیّة قطفا و بالفارسیّة سَرْمه و ایضا بستولاك و بالهندیّة باتو[۲]||و فی دیوان الادب الرُّغْلُ هوالسَّرْمَق. [۷۲ب]

اوریباسیوس: السّرمج اطرافاکسیس. ابن ماسویه فی اطعمة المرضی: بدله الخُبّازیَ. المشاهیر: العُبَب وهو السَّرْمه.

---

۱. در اصل: «اطرنیقوسوس» و آن درست نیست. رجوع شود به عنوان یونانی. در ترجمهٔ *فارسی*: «بعضی گفته‌اند خُرسولاخانوس گویند». khrysolákhanon به معنی سبزی طلائی است (*مایرهوف بر اسماءالعقار* ۳۳۱). ۲. در *مخزن‌الادویه*: بتهوا (ص ۷۰۰).

۵۳۳. سراج القُطْرُب λυχνὶς = Lychnis githago L. یا Coronaria L. یا Agrostemna githago L.

<فى> نسخة سراج متوّج، باليونانيّة لوسيماخياس[۱]. ديسقوريدس: السّراج[۲] البرّىّ يشبه الرّيفى يُفرّغُ البطن و يخدّر العقارب. قال الصّنوبرىّ

لِلله درّ شقائق النّعمان بل لِلله درّك يا سراج القطرب

بولس: استعمل جالينوس بدله الزّجاج. قلوبطرة: سراج القطرب يسمّى بالشّام وهو يسرج باللّيل يعتقد[۳] كانّها سراج يكثر ببلادالشّام لاسيّما بيت المقدس.

۱. Lysimákheios =.Lysimachia Vulgaris L نام گیاه دیگری است که در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۳ از چهارم) تحت عنوان لوسیماخس توصیف شده است. ۲. لخنیس Lykhnis در یونانی به معنی روشنایی و چراغ است. لخنیس الاکلیلیّة که همان سراج متوّج متن است در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۹۵ از سوّم) ذکر شده است و لخنیس اغریا یا سراج ریفی در همان موضع (شمارهٔ ۹۶) توصیف شده است. ۳. در اصل: «یعتد» و آن معنی نمی‌دهد. در ترجمهٔ فارسی: «شب چنان نماید که بیننده او را چراغ اعتقاد کند...» بنابراین باید «یعتد» را «یعتقد» خواند.

۵۳۴. سرطان καρκίνος =Cancer

صهاربخت ذكر فى باب الراء ريباع[۱] و قال هوالسّرطان البحرى المستحجر. الرّسائلى: السّرطان اليابس بدل التوتيا الهندى. التّرنجى: الفرق بين ذكر انه و اناثه ان يغرز ابرة[۲] فى ظهورها فما خرج منه كاللّبن الحليب فهوانثى.

۱. رجوع به ذیل «ریبارج» در همین کتاب. ۲. در اصل: «و».

۵۳۵. السَّرْح[۱] = .Cadaba farinosa forsk

ابوحنيفة: له عنب يسمّى الابيض يأكله النّاس و يعملون منه الرُّبّ ليس له شوك يشبه الزّيتون. و قيل حمله مثل العنب. الرّازى: يؤكل رطبا و يابسا. و قيل انّها دون الاَثْل[۲] فى الطّول صغار[۳]، سبطة[۴] الافنان مائلة النّبْتَةِ[۵] ابدا

من بين الشّجر فی شقّ اليمين.

۱. در اصل: «السّرج» و آن درست نیست. ۲. در اصل: «الاند». اصلاح از *لسان‌العرب* ذیل سرح. ۳. در اصل: «صغاراللون»؛ اصلاح از *لسان‌العرب*. ۴. در اصل: «بسطة». ۵. در اصل: «البلبه». اصلاح از *لسان‌العرب*.

۵۳۶. سطراطیوس[۱] σтρατιώτης = Achillea millefolium L. یا Pistia stratiotes L.

جالینوس: ما کان منه منسوبا الی الماء فهورطب و ما نسب الی البرّ ففیه قبض و علی الحاشیة: خیوخیر[۲] وهو فارس الماء.

۱. در *ترجمهٔ فارسی*: «سطراطیطس» و این درست است. ۲. در *ترجمهٔ فارسی*: «خیرخیر».

۵۳۷. سطرومیون[۱] στρούθειον = Saponaria officinalis L. یا Gypsophila strutium L.

الحاوی: نبات معروف یستعمل فی غسل الصّوف للتّنقیه.

۱. در *ترجمهٔ فارسی*: «سطربیون» و در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۶۸) سطرونیون. در *ترجمهٔ عربی* دیسقوریدس (۱۶۳ از دوم) سطروثیون.

۵۳۸. سُعد κύπερος = Cyperus Longus L. و C.rotundus L.

بالرّومیّة قیوفاروس[۱] و بالسُّریانیّة سعدی و بالهندیّة مت[۲] و بالزّابلیّة مُسْت و بالسّجزیّة خویبو[۳] و بالتّرکیّة طبرقاق[۴]. باسهل: اجوده الکوفیّ ثمّ البُشتیّ ثمّ الهندیّ. غیره: الهندیّ اطیب من البُسْتی و تولَعُ التُّرك به و لذلك یحمل الیها. الرّازی: له ورق|| کورق الکرّاث ادقّ و اطول و اصلب و له ساق [۱۷۳آ]
فی طول ذراع کساق الاذخر و فیها اعوجاج و علی طرف ساقه اوراق صغار و بزور و اصوله کانّها زیتون مختلفة الشّکل طویل و مدوّر مشتبك بعضها فی بعض

سوُدُّطیّب الرّائحة مع شئ من الحِدّة. ابوحنیفة: السُّعادی هو نبات السُّعد. الخشّکی: ینبت فی‌اکثر العراق و بناحیة الرّیّ[۵] ایضا. و اجوده الکوفی القصیرالحشیش[۶]... الحبّ المأخوذ من الصّحاری القلیلة المیاه. و الاَرْدَأُ فی‌الکوفی ما کان صغاراً و ما نبت فی‌المستنقعات و المغایض علی انّه خیر من البصریّ النابت علی شطوط الانهار المد و الجزر. و یکون هناك حبّا کبارا متّصلة بعضها ببعض و حشیشه یُدعی الکولان فی‌طول ذراعین ینسج[۷] منه الحُصُر الجافیه لِلْاَکَرَة. واجود البصریّ صغاره و اَرْدَؤُهُ کبارُهُ. و یزعم البحریّون[۸] <انّ> الکولان یکون بالصّین فی‌ماءالمدّ والجزر علی شطوط انهارهم کاصول[۹] الخاولنجان المجلوب من‌الصّین. والسّعد البصری خیر من الرّازی. والجبلیّ فی‌المواضع الباردة. خانج. نبات السُّعد بالّترمدیّة. بولس: بدله حبّ العرعرالکبار. و قال: سُعدالحمار[۱۰] بدله الافسنتین. ابوحنیفة: نبات السُّعد یسمّی السعادی. الارجانی: یقال انّ بالهند نوع من السُّعد اذا مضغ صارلونه کالزّعفران و اذا طلی علی الجلد حلق الشَّعر. [۱۱]دیسقوریدس: ورقه کالکراث اطول و ادقّ و اصلب و طول قصبته ذراع وله زوایا <و> فقّاحه یشبه الاذخر و فیه بزر <و> اصله یشبه الزّیتون اطول قلیلا صلب اسود مرّ جدّاً ینبت فی‌المواضع الرّطبة. و اجوده المستصعب[۱۲] الکسر لایکاد ینکسر طیّب الرّائحة. یقال انّ بالشّام منه نوعا یشبه الزّنجبیل اذا مضغ اشبه الزّعفران و اذا طلی به الشّعر انتثر من ساعته.

---

۱. در اصل: «قیرفاروس». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: «قیفارس وهو السّعد». رجوع به عنوان یونانی کتاب. ۲. در *مخزن‌الادویه* (ص ۵۰۰) موتهه. ۳. در ترجمهٔ *فارسی* نسخهٔ مج: خرنبو و در مب: جَوْئُنو. ۴. در *مخزن‌الادویه*: به ترکی تپلاق و قوقرون و توبالاغ نیز گویند. در اصل: «طیرقاق» و آن درست نیست. در *دیوان لغات الترك*: تُبْلُغان هوالسُعد (ج ۱ ص ۴۱۵). ۵. در اصل: «الّذی»! در ترجمهٔ *فارسی*: «در نواحی ری هم بباشد». ۶. کلمه‌ای از اصل ساقط شده است. اگر الخشن الحبّ بخوانیم لزومی به فرض سقط کلمه‌ای نیست. ۷. در اصل: «ینسخ منه

الخضر الحافية»! در ترجمهٔ *فارسی*: «و ازو بوریاها سازند». ۸. در اصل: «النحویون»! در ترجمهٔ *فارسی*: «و معتقد اهل بحر آن است». ۹. در اصل: «و اصوله الخاولنجان». در ترجمهٔ *فارسی*: «چنانکه بیخ خاولنجان چینی». ۱۰. در اصل: «الحبار» رجوع شود به کریموف ۵۳۰. ۱۱. این قسمت تا آخر در حاشیهٔ ورق (آ ۷۳) نوشته شده است. ۱۲. در اصل: «المستحصف». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: عسرالرضّ.

۵۳۹. سُعْلَه βηχιον = Tussilago farfara L.

الحاوی: هوالّذی یسمّی السّعالی. بولس: سمّی لانّه ینفع بالتّبخیر من السّعالة وضیق النَّفَس المحوجِ || الی الانتصاب. دیسقوریدس: ورقه یشبه ورق قسوس [۷۳ب] و اکبر قلیلا ینبت من اصل واحد ستّ ورقات اوسبع و مایلی فوق الورق ابیض و مایلی اسفله اخضر. و <فی>[۱] الورق زوایا کثیرة و طول ساقه شبر و نحوه و زهره اصفر و ییبس ساقه و زهره سریعا حتّی یظنّ انّه بغیر ساق او زهرٍ. و اصله دقیق لاینتفع به ینبت فی‌المروج <و> المواضع النّدیّة.

۱. کلمهٔ فی در اصل نبود. از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۰۷ از سوّم) اصلاح شد.

۵۴۰. سَعْدان = Neurada procumbens L.

ابوحنیفة: غبراء[۱] اللّون حلوةٌ یأکلها کُلُّ شئ والفرق بینها[۲] و بین القُطْب انّ ورق السُّعْدان افراد و ورق القطب ثنتان ثنتانِ و شَوْکة السَّعْدانِ ضعیفة.

۱. در اصل: «اغبر اللّون حلو». اصلاح از *المخصّص* ج ۱۱ ص ۱۵۵. ۲. در اصل: «بینه».

۵۴۱. سَفَرجل κυδωνεα = Cydonia vulgaris یا Pyrus cydonia L. pers.

بالرّومیّة اقذی و بالسّریانیّة سفرکلا. الاهوازی: و بالرّومیّة کذونی. ابوالخیر: حفظت عن فلغریوس[۱] انّ السّفرجل ینفع جمیع اوجاع المعدة و حفظت انّ

رجلاً اَدْمَنَ علی اَکْلِه سنة فی کلّ یوم واحدة فوقع فی الذّبول. بولس: بدله اکلیل الملك. <و> السّفرجل المحمود منه هوالرّیوندی <یکون>[۲] بنیسابور طیّباً و کبیرا والواحد ربّما زاد علی المنا[۳] وَرُبع.

۱. Philagrios از اطبّای دوران پس از جالینوس و به احتمال از قرن چهارم مسیحی دارای مؤلّفات زیادی که ظاهراً همه از میان رفته است (پاولی کوچك). ۲. این کلمه برای تکمیل معنی متن افزوده شد. ۳. مَنا به صورت مقصور لغتی است در منّ.

۵۴۲.سَقْمونیا Convolvulus scammonia L. = σκαμμωνìα

دیسقوریدس: هو نبات ذواغصان من اصل واحد بطول ثلاثة اذرع[۱] او اربع علیه رطوبة تدبق بالید و شیٔ من زغب، علیه و علی ورقه، و ورقه ذوثلاث زوایا یشبه ورق اللبلاب و زهره ابیض مستدیر[۲] مُتَقَعِّر[۳] اجوف ثقیل الرّائحة ملاٰن من رطوبة واصله طویل غلیظ مثل السّاعد ابیض ممتلیٔ لبنا یؤخذ[۴] لبنه من رأسه الاعلی و یؤخذ[۵] من[۶]اصله فی اِناء بِاَنْ یشقّ فیجری اللبن بین القشر والاصل و بعضهم یشقّ و قد بسط فی حفرة حول الاصل ورق الجوز فیقطر علیه فاذا یبس قلیلا رفعوه. و اجوده ما کان صافیا خفیفا رخواً یشبه لونه غراء البقر و فیه خطط دقاق و ثقب مثل الاسفنجة و یحمل من موسیا[۷]||الی اسیه ما یخلط بلبن العُشَر فاذا قرب من اللسان ابیضّ والّذی [۱۷۴آ]
منه بالشّام لیس بجیّد ثقیل قابض مغشوش بلبن العُشَر[۸] و دقیق الکرسنه؛ و ان اُخِذمنه دِرخمی او ثلاث اوبولوسات اسهل و درخمیین من اصل شجرته. ابن ماسه: اجوده اعظمه قطعا و ابیضه. الرّازی: اجوده ابیضه الّذی یضرب الی الزّرقة کانّه قطع الصّدفِ المُکَسَّرِ سریع التفتّت والمجلوب منه من جبل اللکام کذلك و ما خالفه فردیٔ وهو لبن شجرة یسیل منها. الرّسائلی: اجوده ما کان ابیض صافی اللّون خفیف الوزن سریع التفرّك و ما خالَفَه فلاتقربه مثل الّذی ینبت فی بلاد الجرامقة وهو یضرب الی السّواد و شکله الی الاستدارة لیس[۹]

بليّن المغمز. قال ولا يتغيّر قُوَّتُه الّا بعد ثلاثين سنة او اربعين الّا ان يكون مُصْلَحا فانّ المكث يكسر قوّته فيجب ان يكون الاصلاح وقت الاستعمال. و متى تناوله انسان فوق الشّربة امسك الطّبيعة اوّلاً و اصاب شاربه كرب و عرق بارد و غشى شديد و ربّما انبعثت الطّبيعة منه بافراط من الاسهال و كثيراً ما اعقب التلف. و اصلاحه ان يقطع من التفّاحة اوالسّفرجل قطعة صحيحة من رأسها ثمّ يقوّر وسطها و يجعل فيه السّقمونيا و يردّ عليها الطّبق المقطوع و يشدّ بخلالات و يطيّن بعجين رقيق و توضع على اجرّة فى تنوّر هادئ النّار ليلة و يخرج منها السّقمونيا بالغد و يوضع على جام نظيف و يجفّف فى الظّلّ و يستعمل. بولس: بدله شحم الحنظل. الرّسائلى: النّابت منه فى بلاد الجرامقة اسود مستدير ليّن و هوردئ. قسطا: صمغ يجلب من انطاكية و حواليها و بعضه يجلب من شميشاط[۱۰] وهو متوسّط فى الرّداءة. و منه صنف يفرط الاسهال و يقتل. ابن‌ماسويه: اجوده الانطاكى الازرق الرّقيق الصّافى الاغبر[۱۱].

---

۱. در اصل: «ثلاثة ذراع و اربع». اصلاح از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱۸ از چهارم). ۲. در اصل: «مستديرا». ۳. در اصل: «منقعر». متعقّد نیز می‌توان خواند. ۴. در اصل: «يوجد». ۵. در اصل: «يوجده». ۶. در اصل: «فى». ۷. Mysia ناحیه‌ای بوده است در شمال غربی آسیای‌صغیر. ۸. در اصل: «العسر». ۹. در اصل: «لبس ملين المغمر». ۱۰. سُمَيْساط مدينة على شاطئ الفرات فى‌طرف الرّوم (*مراصدالاطلاع*). ۱۱. در حاشیهٔ ورق (ب ۷۳) دو داروی سقولوقندریون و سقوردیون ذکر شده است. هر دو دارو در ذیل اسقولوقندریون و اسقوردیون در حرف الف در این کتاب آمده است.

۵۴۳. سُقُرْبيويداس[۱] = σκòρπιοειδης Scorpiurus sulcata

جالينوس: و تفسيره عقرب بحرى وهو دواء.

---

۱. در اصل: «سقونيواندس» و آن درست نیست. رجوع شود به ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ص ۵۷۱. *الحاوى* (ج ۲۱ ص ۵۲): سقرنيوبداس.

[۷۴ب] ۵۴۴. ||سُكّ

قال هوالبَلَح الاخضر یدقّ و یعصر و یعقد بالنّار ثمّ یطرح فیه قلیل مسك فیصیر ممسکا. قال ابن‌مندویة السُّكّ اصله الصّینی الّذی یتّخذ من الاملج الرّطب اوالیابس فلمّا عسر و جوده عمل علیه الرّامك المعمول من البَلَح و من العفص المخلوط یقام مقام الصّینیّ.

۵۴۵. سَكْرِ[۱]مَكان

بهذا یعرف فی‌وجیرستان و یعرف بزابلستان مثرنی[۲] وهی حشیشة لها حبّ اسود فی‌الکرسِنّةِ مفرطح یتناول فی‌زمان القحط فان کان الطّبیخ حارّاً افسدالورك و یفصل مفصله حتّی یَعْرَجَ آکلُه و ان کان الطّبیخ باردا لم یضرّ ذلك الضّرر و هم یبالغون فی‌التحذیر منه حتّی یقولون واحداً فرش حشیشة و نام علیها فعَرَج.

---

۱. در اصل چنین ضبط شده است یعنی با علامت سکون روی کاف و علامت کسره در زیر راء و فتحه بر روی سین و میم. ۲. در ترجمهٔ *فارسی* نسخهٔ مب: «میثرنی» و در مج: «مسرتی».

۵۴۶.سکبینج σαγαπηνόν = F.Scowit- یا fevula persica Willd. ziana D.C. یا F.Saapenum Polack.

بالرّومیّة افطریون و بالهندیّة سك[۱]هنو و بالسّریانیّة حلبا د شغفینون و بالفارسیّة سغبین. حمزة: گنده انگژد هو سکفینه. دیسقوریدس: بالرّومیّة سغابینون و اجوده الصّافی الظّاهر الحمرة الباطن البیاض الشّبیه برائحته مابین صمغ الانجدان والقِنّةِ[۲] الحرّیف فی‌المذاقة. جالینوس: خالصه ینحلّ ساعة تلقیه فی‌الماء. قال و یشبه القِنّة اذا کانت بیضاء. و من القِنّةِ صنف یستحیل و یصیر سکبینج وهو ما کان زبدیّاً خفیف‌الوزن وهو اکثف و اشدّ تلزّزا من

الصّنف الاخر و ايّاه نستعمل لانّه افضل نوعيها والسكبينج المعمول من القِنَّةِ لاينحلّ فى الماء و ليست له رائحة السكبينج. ابوجريج: اجوده ماصفا و قرب من البياض و احتَدَّت رائحته و قربت من رائحة الانجدان المنتن و على هذه الصّفة يجلب من ناحية المشرق. ابن ماسويه: اختر منه ما قرب لون داخله من الحمرة و خارجه من البياض الصّافى الشّديد الرّائحة مرّ الطّعم. ابن ماسويه: هذا اربع انواع. الرّازى: نوعان احمر و ابيض والابيض اخفّ وزناً و اشدّ تلزّزا وهوالاجود. ابوسهل <و> الرّسائلى: منه خراسانى و منه اصبهانى||والخراسانىّ اجود. بولس: بدله صمغ شجرالصّنوبر الذّكر. حمزة: [۱۷۵آ]
السّكبينج لايكون الّا باصبهان. ديسقوريدس: صاغابينون نبات كالقثّاء فى الشّكل ينبت فى بلاد ماهو(۳). جالينوس: بدله القِنّة الّا انّه اضعف.

۱. چنين است در اصل و در ترجمهٔ *فارسى*: سكهنك. احتمال مى‌دهم «سكبنك» باشد؛ زيرا اصل كلمه فارسى است. ۲. قِنّه را در ترجمهٔ *فارسى* بيرزد ترجمه كرده است. در *برهان قاطع* بَيَرْزد و بيرزه و بيرزى به هر سه صورت آمده است. «زد» در جزء دوم كلمه همان زَد به معنى صمغ است. ۳. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس: «فى البلادالتى يقال لهاماه» بلادماه همان ماد يا بلادجبل است.

۵۴۷. سُكَّر Saccharum officinarum L. = σάκχαρον

بالرّوميّة اوذمون(۱). جالينوس نَوَّعَه بانّ منه ما يوجد جامداً عَلَى القصب والمجلوب من الحجاز كقِطَع الملح والمجلوب من اليمن شبه المصطكى و يعرف بسكّر العُشَر والاحمر سُكّرالعُشَر. الرّازى هو منّ يقع على شجر العُشَر. قيل يجلب من اليمن. قال اُستودع عيسى بن عمر وديعة فطالبه يوسف بن عمربها و ضربه بالسّياط. فكان طولَ دهره بعدها يحمل فى كُمّهِ خرقة فيها سُكّرالعُشَر والاجّاص اليابس و ربّما كان عند ولاة البصرة او فى الطّريق فتصيبه نَهْكة على فؤاده يخفِق بها حتّى كاد ان يغلب فيستغيث بسُكَّرَةٍ و اجّاصة يمضمضها فيسكن

ما به.

۱. چنین است در اصل. در ترجمهٔ *فارسی*: «و به لغت رومی او را زخارین گویند» و این درست است و به احتمال قوی اوزمون محرّف و مصحّف زخارین است.

۵۴۹ و ۵۴۸. السَّکَر[۱]

ابومحمّد: السَّکَر شراب یتّخذ من التَّمْرِ والکَشوثِ[۲] والآس[۳]. والسُّکُرْکَةُ[۴] شرابُ الذُّرةِ تَتَّخذُهُ الحبشة.

۱. شمارهٔ ۵۴۹ را کریموف به عنوان سُکُرکَه که در ذیل السکر (شمارهٔ ۵۴۸) ذکر شده است داده است. ۲. در اصل: «فالکشوث». ۳. در اصل: «والابن». اصلاح از *لسان العرب* ذیل سکر. ۳. السُّکُرْکة به ضمّ السین و الکاف و سکون الرّاء نوع من الخمور تتخذ من الذّرة وهی لفظة حبشیّة قد عربّت و قیل السُّقُرْقَع (*لسان العرب* ذیل سکر).

۵۵۰. سُکّر[۱]مَکّة

الارجانی: السّکرالّذی یجلب من الحجاز مثل قطع الملح هو منّ یقع علی العُشَر ینفع مع لبن اللقاح[۲] من الاستسقاء. و قیل انّ سکّرالعشر المجلوب من الیمن غیرالسّکّر الحجازیّ. والطّبرزد فارسیّ. ابوحنیفة: المغافیر یکون فی الرّمث والعشر والثُّمام فما کان فی الرّمث فانّه ابیض مثل الجمان[۳]حلولیّن و ما کان فی العُشَر فانّه یخرج فی غصونه[۴] و مواضع زهره فَیَیْبَسُ و یجمعه النّاس و یسمّی سکّر العُشَر و فیسرارة[۵]. والمغافیر یقال لها ایضا مغاثیر فان رقّ و سال حتّی یقطر کان لَثیً.

۱. در اصل: «السُکّرکمة». ۲. اللِقاح بالکسر الابل (*اقرب الموارد*). ۳. در اصل: «جلو». ۴. در اصل: «مصوصه». ۵. چنین است در اصل. و من گمان می‌کنم «و فی سَکّرِهِ» باشد زیرا جملهٔ مزبور از ابوحنیفه است که در *لسان العرب* نقل شده است: «و یجمعه النّاس و یسمّی سکّرالعشر و فی سکّره شی من المرارة...» (*لسان العرب* ذیل عشر). ناسخ طبق معمول نتوانسته است بخواند و بقیهٔ جمله را حذف کرده است.

۵۵۱. سکنجبین $= ὀξύ-μελι$ Oxymel

[۷۵ب] بالرّوميّة اكسوميلى و بالسّريانيّة خلاد[۱]دبشا||

۱. در ترجمهٔ فارسی: خَلّاد دبسا.

۵۵۲. سَليخة $= κασσια$ Cinnamomum iners Reinw.

ديسقوريدس: لها ساق غليظ القشر يكون فى بوادى العرب ورقه كورق الايرسا الياقوتىّ الحسن اللون مثل لون البسّذ دقيق الثّقب املس طويل غليظ الانابيب يلذع اللسان و يقبضه و يحذوه[۱] يسيراً غليظ الرّائحة فيه خمريّة وهى ثلاثة انواع و هذه اجودها والاسودالّذى فيه فرفيريّة و رائحته كالورد. و امّا الاسود الكريه الرّقيق القشر المشققّة فانّها و امثاله مرزولة. بشر: بالفارسيّة اشترگياه و بالعربيّة ريحان الجمال و بالهنديّة ذلوا و فى نسخة تلو و دلو[۲]. و يوجد شئ شبيه بالسّليخة جدّا و يفرق بينهما بانّه ليس بحرّيف ولاعطر و قشره لاصق بشحمه. ديسقوريدس: اختر منه ما كان فيه بعض الحمرة و ماهو دقيق طويل القشور[۳] غليظ الكعاب ممتلئ يلذع اللّسان فى رائحته خمريّة. و منه جنس اسود ارجوانىّ[۴] غليظ رائحته يشبه رائحة الورد شديدالمذاقة وهو اجودها. والسّليخة الكاذبة تشبه الاولى و لكنّها لاتلذع و ليست بطيّبة و ترى فى قشرها مثل ما يكون فى جوف كعاب القصب. و منها جنس اخر غليظ القشر ليّنُهُ خفيفُهُ. والرّدئ منه ما كان ابيض غير مستوى[۵] القشور و فى رائحته[۶] و طعمه[۷] مثل الكراث. و من السّليخة مالونه الى البياض اجوف رائحته كالكراث و منه ماليس بغليظ الانبوبة بل رقيق اجوف. جالينوس فى المقابلة للادواء: انّها تستحيل كثيرا الى الدّارصينىّ حتّى ترى ما يشبه الشجرة من الدّارصينى سليخة و تجد فيها قضبانا متّصلة باغصانها دارصينىّ. و قال فى التّرياق قشرالسّليخة الملساء الطّيّبةالرّيح المورّدة اللون

الدّقیقة القضبان الطّیّبة الطّعم والرّیح. و منها ما طعمه طعم السّذاب.

[۱۷۶آ] ابن‌ماسویه: اجوده مالونه الی الحمرة صافی اللون کالبسّد مستطیل||القشور غلیظ الانبوب مکتنز یلذع اللّسان عفص الطّعم طیّب الرائحة خمریّها. الخشّکی: عیدان شجر قصار تکون بالبادیة والتّهایم ممّایلی البحر اجودها الدّقاق الظّاهرة بالحمرة من اطراف العیدان و اَرْدَؤُها الّذی لونه الی السّواد و کان ساقط اللحا فلاخیر فی‌عیدانه و علی <ایّ> حال فهی مأخوذة من‌السّلخ. بولس: بدل جزء من السّلیخة نصف جزء من الدّارصینی. جالینوس: بدلها الدّارصینیّ مثله. الارجانی: قشور السّلیخة کقشور سائرالشّجر[۸] بعدان تجفّ متوسّط فی‌الثّخانة والرّقّة عطریّة الرّائحة.

۱. در اصل: «و یحدره». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۰ از اوّل): «و یحذوه حذوا یسیراً». ۲. در اصل: به گونه‌ای است که می‌توان «دلعه» نیز خواند. ولی «دلو» یا «دلوه» به قرینهٔ صورتهای دیگر آن: «ذلوا» و «تلو» درست‌تر است. ۳. در اصل: «التشطور»! ۴. در اصل: «ارجوان». ۵. در اصل: «غیر مستو فی‌مستور»! در ترجمهٔ *فارسی*: «و جرم او راست نبود». ۶. در اصل: «ریحته». ۷. در اصل: «بطعمه». ۸. در اصل: «البنج». در ترجمهٔ *فارسی*: «و پوست سلیخه به پوستی مشابهت دارد که از جرم درخت برخاسته باشد».

۵۵۳. سِلْق τεῦτλον یا σεῦχρον = Beta Vulgaris L.

بالرّومیّة ایروقولیون[۱] و ایضا طوطلون[۲] و بالسّریانیّة سلقا و ایضا شیلوما و ایضا شیلوم و بالفارسیّة چگندر و ایضاً صربه[۳]. دیسقوریدس: نوعان، اسود من شدّة الخضرة عاقل والاخر مُطْلِقٌ.

۱. کریموف حدس زده است که ایدوفولیرون باشد =Éptapleuron (ص ۵۴۰). ۲. در اصل: «طرطلون». رجوع به عنوان یونانی. ۳. کریموف حدس زده است که صوطله باشد =seutlon.

۵۵۴. سَلْجَم γογγύλις = Brassica Rapa L. یا B. napus L.

حمزة: اصل‌الشّلماب منه کانّه شلغماب[۱] فماؤه فی‌نهایة الحموضة حتّی انّه

يُهَرِّء[۲] اللّحم. الرّازى: بزرالبرّىّ منه مستو اسود مثل بزرالشّلجم الاّ انّه اشدّ سوادا سهل المضغ طعمه طعم شلجم[۳] الخواصّ. بولس: بدله عصارةالحشيشةالّتى تدور مع الشّمس و ذكر سودونيون[۴] و قال ترجمته الشّلجم البرّىّ الكاذب المشابهة ايّاه فى منظر[۵] السّلجم.

۱. در اصل: «شغلماب». ۲. در اصل: «يهبل». در *ترجمهٔ فارسى*: «و به واسطهٔ ترشى گوشت در او مُهَرّا شود». ۳. در اصل: «الشلجم الخواصّ». ۴. pseudoboúnion، مركّب از pseudo به معنى كاذب و بونيون به معنى بادام‌زمينى. *ليدل و اسكات* نام علمى سودونيون را pimpinella cretica گفته است. ۵. در اصل: «المنظر».

۵۵۵. السُّلْت Triticum spelta L.= τραγος

يقال انّه الشّعير الحامض المسمّى عندنا واره الّذى يدرك فى اربعين يوما. و قرأت <فى> بعض الكتب انّه دواء يشبه الجاورس. قيل السُّلت هوالحبّ المعروف بجو برهنهٔ سپيذ و بالزابليّة جوگندم و بالسجزيّة رونك وهو نوعان|| [۷۶ب] ابيض و احمر و يزرع مع الحنطة و يحصدمعها. فامّا الشعير الحامض فانّه يزرع وقت حصاد الشّعير الابيض و يدرك وقت الخريف مع الاقطان. ابوحنيفة: هو من الشّعير يسمّى بالفارسيّة بيجه[۱] و تفسيره الشّعير العارى و قال هو حبّ بين الحنطة والشّعير اذا نُقّىَ انجرد[۲] من قشره فكان مثل البُرّ وهو ضربان وهوالاردأ[۳] لعسر استنقائه والاخرالابيض اصغر حبّه و سنبله و سهل[۴] الاستنقاء يكفيه الدّياس فقط.

۱. ضبط اين كلمه به اين شكل يا به شكلهاى ديگر در فرهنگهايى كه در دسترس من بود ديده نشد. ۲. در اصل: «ابحر». اصلاح از *المخصّص* (ج ۱۱ ص ۶۲). ۳. در اصل: «الادور». ۴. در اصل: «سبك».

۵۵۶. سُلافَةالعِنَب

معروف. حمزه: هو خوذآمذ اى الخارج من غير عصر فهى تسلف البروز. و قيل

الّتی صفت فی الدّنان ثمّ حوّلت الٰی غیرها. و بادهٖ المطبوخ. و سیکی[۱] المطبوخ المثّلث. ابوحنیفة: السّلافة اطول بقاء و ابطأ ادراکا. الفُرْسُ یُسَمّی الخمرَ والمطبوخ باده وهو البادق. قال

من سُلاف سالت نطافا　　　لم یطأها برجله العصّار

قیل السّلافة الخمرالّتی صفت فی الدّنان ثمّ حوّلت الی غیرها. قتیبة المهلّب.

شربت سُلاف الحُبِّ والنّاس نَطْله　　　و من لایری فضل السّلاف علی النَّطْلِ

۱. در اصل: «وسیکی عندما ولد ابویوسف الرّشید...!».

۵۵۷. السَّلَع[۱] = .Saelanthus quadragonus Forsk

نبات هو سمّ کانت العرب تعلقه مع العُشَر بثیرانه الوحش و یَحْدُرونها من الجبال و یشعلون النّار[۲] فیها علقوه، یستمطرون بذلك. و یقال انّ السَّلَع سمّ ینبت فی اوّل البقل و یقال انّه ضرب من الصّبر. و قیل السَّلَع من شجر تهامة الّتی لاتکون بنجد ولا بالحجاز[۳] الحاجز بین التّهائم والاَنْجاد وهی المَظّ[۴] والصّابُ والسَّلَع والمَرْخ والعَفار والسَّلَب[۵] والحُضُض و الهَلْتی[۶] والجَدَف[۷]. و
[۱۷۷آ] امّا شجر نجدالّتی لایکون بالحجاز ولا التّهامة فهی الرِّمْث و العَرْفَج|| والعُنْظُوانُ[۸] والاَرْطی والعَلْقیٰ[۹] والقِضَة والشُّکاعیٰ والحُلاویٰ[۱۰] والوَشیج[۱۱] والجَعْدَة. و قیل السَّلَع یقتل الدّوابّ اذا رَعَتْه. ابوحنیفة: السَّلع ینبت بقرب الشجرة ثمّ یتعلّق بها فیرتقی فیها حبالا خُضْرا لاورق لها و تَلتفّ. وله ثمر مثل عناقیدالعنب صغار اذا اینع اسودّ تأکله القرد فقط. و **اذا** <انکسر[۱۲]> سال منه ماء لزج صاف له سعابیب[۱۳] وهو سمّ کلّه و شوکها ازغب.

۱. کریموف برای سَلَع نامهای علمی زیر را داده است. ۱) علاوه بر نام مذکور در عنوان: vitis quadrangularis wall. (به نقل از لین و عیسی و بدویان. ۲) cacalia sonchifolia L. یا

Emilia sanchifolia D. C. (به نقل از لین و عیسی) ۳) senecio hudiensis forsk (به نقل از لین و عیسی). ۲. در اصل: «الدار» ! ۳. در اصل پیش از الحجاز «و» افزوده است که درست نیست. ۴. در اصل: «المط». ۵. در اصل: «صلب» با صاد. در کتب لغتی که در دسترس من بود نیافتم. سَلَب در فرهنگها نام درختی خاص ضبط شده است. دیده شود مثلا *لسان‌العرب* ذیل «سلب». ۶. در اصل: «العلتی» که در کتب لغت نیافتم. «والهَلْتیٰ علی فَعْلیٰ نَبْتٌ اذا یَبِسَ صار اَحْمَر...» *لسان‌العرب* ذیل هلت. ۷. در اصل: «الجدل» که در کتب لغت نباتی به این نام نیست.: «الجَدف نبات یکون بالیمن تأکله الابل فتجزأ به عن الماء» *لسان‌العرب* ذیل جدف. ۸. در اصل: «العیطوان» که در کتب لغت گیاهی به این نام نیست: «والعُنْظُوانُ نبت اغبر ضخم و ربّما استظلّ الانسان فی ظلّه» *لسان‌العرب* ذیل عنظ. ۹. در اصل: «العلقا». ۱۰. در اصل: «الحلاری». رجوع شود به *المخصّص* ج ۱۱ ص ۱۶۹. ۱۱. در اصل: «الوشح» و آن درست نیست: «الوشیج الثیل وهو ممّاتدوم خضرته» *المخصّص* ج ۱۱ ص ۱۸۰. ۱۲. کلمهٔ «انکسر» در اصل نیست ولی بوده است و از قلم ساقط شده است. در *ترجمهٔ فارسی*: «و چون شاخ او شکسته شود». ۱۳. در اصل: «سعانیت» و آن درست نیست: «سال فمه سعابیب و ثعابیب امتدّ لُعابه کالخیوط و قیل جری منه ماء صاف فیه تمدّد واحدها سعبوب». (*لسان‌العرب* ذیل سعب).

۵۵۸. السَّلَم = Acacia Ehrenbergiana Hne یا A.arabica W. یا Acacia flava Forsk.

الامدی[۱]: هو بین الشّجر شدیدالیبس ولایقدح منه‌نار[۲] و یقال لانارفیه[۳]. عقیل: ورقه هوالقَرَظ وادیم مُقْرَظ اذا دُبِغَ به؛ هو من شجرِ مادنا من نجد من‌الجبال و فیه العُرْفُط والطَّلْح والعَوْسَج والسَّمرُ. قیل السَلَمَة شجرة ورقها القرظ الذی یدبغ به.

---

۱. در اصل: «الاموی». ۲ و ۳. در اصل در هر دو موضع: «فار».

۵۵۹. سَلیط

صاحب المشاهیر: <هو> عند اهل الیمن الزّیت و قیل دهن السّمسم ایضاً. و قال

کانّهم[۱] قَصْراً مصابیح راهب   بموزن رَوّی بالسّلیط ذُبالَها

وانشد

یضیئ(۲) کضوء سراج السّلیط لم یجعل اللّه فیه نحاسا

السّلیط دهن السّراج(۳) و قیل دهن السّنام.

۱. شعر از کُثَیِّر عَزَّة است. رجوع شود به *لسان العرب* ذیل قصر. اتیته قصراً ای عَشِیّاً. مَوْزَن یاتلّ موزن (در اصل: مودن) شهری است میان رأس عین و سَروج در بلاد جزیره (*مراصد الاطلاع*). ۲. شعر از نابغهٔ جعدی است (نیز دیده شود ذیل زیتون در همین کتاب). ۳. در اصل: «السّاج» و آن درست نیست. رجوع شود به ذیل زیتون در همین کتاب.

۵۶۰. سُلَحْفاة χελώνη = chelonia

بالسّریانیّة رقا و ایضا کالا و بالفارسیّة کَشَف و ایضا سنگ‌پشت و بالزّابلیّة باخه و بالهندیّة(۱) والسّجزیّة کجه. دیسقوریدس: البَحْرِیّة هوالرَقّ. حمزة: هو کشف و خرچنگ(۲) و سولاپای ای ارجلها فی‌ثقب و کفارپشت ای خَزَفِیّ الظَّهر بِلُغَة فارِس و دفوافی(۳) و دفوا کَرَبُ و یُسَمّی سنگ پشت و بجرجان مالان(۴) قفص. الآمدی: الَاطُوم السّلحفاة البحریّة و الذَّبْلُ من جلده و قیل السّمکة الّتی جلدها السَّفَن و قیل هو صدف و قیل سمکة فی‌البحر غلیظة و قیل جلدة تخصف بها النّعال فبعض یقول لسمکة و بعض یقول لبقرة. [۷۷ب] الجوزجانی: فی‌بحرالشام سلحفاة لها اجنحة|| الحمیّة یقولون انّها تخرج من الماء و تطیربها رمیةَ سهمٍ ثمّ تسقط. ولایأکلونها بل یعیدونها من الشّبکة الی‌البحر.

۱. *مخزن‌الادویة* (۵۱۱): به لغت هندی آن را کچهوا گویند. ۲. در *ترجمهٔ فارسی*: «کژچنگ» و این به نظر درست‌تر می‌آید. ۳. ضبط درست آن معلوم نشد. ۴. در *ترجمهٔ فارسی*: «آلان قفص».

۵۶۱. سَلْخ‌الحیّة γηρας ὄφεως

بالرّومیّة انفاوس و ایضا اوفاووس و بالسّریانیّة سلخادحیوتا(۱). الجاحظ: یبتدئ السّلخ من العین و یتمّ فی‌یوم ولیلة و یصیر داخله خارجا و هذا من کلام

ارسطوطاليس. الاهوازى: بالرّوميّة بطرس[۲].

۱. در اصل: «سلخنا و حيوثا». متن از روى ترجمهٔ فارسى است كه به نظر درست‌تر است. ۲. شايد «غيرس» باشد. رجوع شود به عنوان يونانى و به ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (۱۸ از دوم): «غيرس افاوس وهو سلخ الحيّة».

السَّلَمة[۱] ابوحنيفة: سَلِبُ العيدان طولا يشبه القضبان ليس له خشب وان عَظُمَ له شوك دُقاق طُوال و بَرَمَةٌ صفراء طيّبة الرّيح تصير حُبْلَةً. والبرمة الزّهرة الّتى تخرج منها الحُبْلَة. والحُبْلَة مثل الباقِلّىٰ. و كلّ شئ من السَّلَمَةِ مُرٌّ و يدبغ بورقها و بحبّها و فى زَهْرتها الصّفراء حبّة خضراء طيّبةالرّيح تؤكل مع مرارة فيها. قيل ورقها القَرَظ الّذى يُدْبَغ به.

۱. اين قسمت دنبال مطالبى است كه در ذيل «السَّلَم» در ورق (آ ۷۷) نوشته شده است و ناسخ پس از ذكر چند مادّهٔ ديگر دوباره آورده است.

۵۶۲. حبّ[۱] السِّمْنه =καννaβις Cannabis sativa L.

مثل حبّ الفلفل لكنّه اسود القشر و متعلّقه نقطة بيضاء.

۱. رجوع شود به ذيل حبّ السّمنة در حرف حاء در همين كتاب.

۵۶۳. سُمّاق ρους =.Rhus coriaria L

بالهنديّة تمتم[۱] و سماقيل و بالسنديّة والهنديّة تتل و قيل تنزيك[۲]. الرّازى: شئ احمراللون حامض الطّعم و حبوبه فى شكل العدس. هو نوعان: احدهما ما ذكره الرّازى والاخر مُرّالطّعم و يستعمله الدّبّاغون و يعرف بهم. صاحب الياقوتة: هو العَبْرَب و العربرب[۳] والعُتْرُب. بولس: السّماق يستعمله الدّبّاغون وانّما يستعمل الاطبّاء ثمرته و عصارته اكثر و بدله اصل الحمّاض. ابوحنيفة: الشّامىّ منه احمر شديدالحمرة وهو عناقيد فيها حبّ صغار حامض.

و یقال لِلکَذِب البحت کَذِبٌ سُماقٌ[۴].

۱. در اصل: «اتم مقایل». در مخزن‌الادویه: «تمتم و سماقیل و طمطم». ظاهراً کلمهٔ «بالهندیه» در آغاز جمله زائد است. ۲. در مخزن‌الادویه: «تترك» و «تنزیك»؟ ۳. در اصل: «عبرب» رجوع شود به لسان‌العرب ذیل «عربرب». ۴. این «سماق» به تخفیف میم است نه به تشدید آن.

۵۶۴. سِمْسِم = σησαμη Sesamum orientale L.

بالهندیّة تله[۱]. بولس: بدله بزرالکتّان. ابوحنیفة: لیس فی سمسم العرب اسود انما هو ابیض. والسّمسم هوالجلجلان <من[۲]> غیر بیان.

۱. مخزن‌الادویه: «تِل» به کسر تاء (ص ۵۱۵). ۲. کلمهٔ مِنْ به نظر من لازم است. ظاهراً از کسی نقل‌قول کرده است که سمسم همان جلجلان است بی‌آنکه شرح و بیانی برآن افزوده باشد. منتهی شاید ناسخ نام ناقل را انداخته است.

۵۶۵. السَّمار Juncus spinosus Forsk. یا Juncus acutus L. یا J.maritimus Lam.

[۱۷۸آ] نبات بین الزّرع لاتأکله دابّة الاّ ماتت و قیل|| هوداء یقع فی الشّعیر فیصیر سُنبُلَتُهُ کالانقاس[۱] سواداً، والانقاس مداد[۲]، ولایأکله شئُ الاّمات.

۱. در اصل: «لاالانقاس». ۲. در اصل: «سواد».

۵۶۶. سَمَکَة

فی الحاوی: سیفا[۱] یعرف ببیت‌المقدس بهذاالاسم. ابوالخیر: سیفیا وهو بحریّ، بالرّومیّة طریقالیا[۲]. و من انواعها: الجرّیّ، سماریس[۳]، الصّیر، قریب[۴]، الصّخری، الّذی یسمیه اهل الشّام التّیه[۵]، الکوسج، البنبك[۶]، المارماهی، طریقلا. جالینوس: السّمك البحریّ یهرب من ماءالنّهر والنّهری من ماءالبحر والّذی یتولّد فی‌الفوهة یستریح الی الماءین. و من طبع هذا السّمك ان یغالب جریة[۷] ماءالنّهر و یبعد عن البحر کثیرا الاّ[۸] انّ السّمك البحریّ لیس له

شوك صغار و امّا الّذی یدخل من البحر[۹] الی الانهار فهو مملوء شوکا صغارا، سمك یسمّی حسنه[۱۰] مستدیرة ذات زبانی کزبانی العقرب. ابوالخیر فی اطیوس: السّمك الرّحلی[۱۱] اقلّ رطوبة من العراقی کما انّ العراقیّ اقلّ رطوبة من المتولّد فی النّیل[۱۲].

---

۱. sepia officinalis =sepia. ۲. mullus barbatus =triglê. ۳. Smaris vulgaris. ۴. در اصل: «فان». در ترجمهٔ *فارسی* پس از سماریس قریب آمده است و من احتمال می‌دهم که «فان» محرّف قریب باشد. والقریب السمك المملوح مادام فی طراءته (*اقرب‌الموارد*). ۵. این کلمه در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۵۴) به صورت «البن» آمده است: «و امّا السّمك الّذی یسمّیه اهل الشّام البن». ۶. در اصل: «البینك». والبنبك کقنفذ و جندل دابّة کالّدلفین (*قاموس* و *تاج‌العروس*). ۷. در اصل: «الخریة». ۸. در اصل: «لانّ». اصلاح از *الحاوی* ج ۲۱ ص ۵۸. ۹. در اصل: «الی البحر». اصلاح از *الحاوی* موضع مذکور. ۱۰. چنین است در اصل و ضبط درست آن برای من ممکن نشد. ۱۱. چنین است در اصل و صورت واقعی آن بر من معلوم نشد. ۱۲. در حاشیه آمده است: «سمعت انّ السّمکةالّتی یکون فی الفوهة بین النّیل والبحر المالح یسمّی بوری و یکون سمینا دهینا و یکون کثیرالعدد».

۵۶۷. سُمانیٰ =Coturnix

جالینوس: هو یأکل الخربق و لذلك یصیب المکثر منها تمدّد فی العضل[۱] فیجب ان لایتناول الاّ مالم یصب الخربق او قلّل منه. و اسمه بالزّابلیّة ولج[۲] و قیل انّه السّلوی. و قیل فی السّلوی انّه العسل. و قال الهُذَلیّ[۳]

و قاسمها باللّه جهداً لانتم   الذّ مِنَ السَّلوی اذا ما نَشورُسا

---

۱. در اصل: «الفضل». ۲. وَلَج پرنده‌ای است از تیهو کوچکتر که به عربی سَلوی و به ترکی بلدرچین گویند (*برهان قاطع*). مقصود خالدبن‌زهیر هُذَلی خواهرزادهٔ ابوذُویب الهُذَلی است. شعر مذکور در شرح *اشعار الهَذَلّیین* تألیف ابوسعید سُکَّری (ص ۲۱۵) آمده است. السّلوی هاهنا العسل والشّور اخذالعسل (شرح مذکور). قال الزّجّاج اخطأ خالد انّما السّلوی طائر (*لسان‌العرب* ذیل سلا). ولی معلوم نیست که اطلاعات زجّاج نحوی متاخر، در لغت عربی بیشتر از یك شاعر عربی فصیح هذلی باشد!

۵۶۸. خبزالسّمیذ σεμιδαλιτης

بالرّومیّة سمیدالیس[۱] وهو مذکور فی انواع الخبز. حمزة: الدّرمك هوالحوّاری. و قال زیادبن قماص[۲]

فاطعمها[۳] شحما و لحما و درمکا   ولم تثننا[۴] عنه اللّیالی[۵] الحنادس

و قال اخر

تظلّ[۶] فی درمك و فاکهة   و فی شواء ما شئت او مرقة

۱. در اصل: «سیمندالیس». سمیدالیس آرد خوب گندم است و سمیدالیتِس نانی است که از آن آرد بپزند. ۲. در *کتاب البخلاء* جاحظ به تصحیح طه‌الحاجری: «زیادبن فیّاض» (ص ۲۲۹). ۳. در اصل: «فاطعمت». و در آن صورت وزن بیت درست نمی‌شود مگر آنکه «و اطعمتها» بخوانیم. ۴. در اصل: «ولم یبتنا». ۵. در اصل: «عندالشتیم الخنافس». و من شعر را مطابق ضبط *کتاب البخلاء* جاحظ آوردم گرچه آن نیز به نظر درست نمی‌آید. زیرا «ولم تثننا» که فعلی است با مفعول ضمیر متکلم با «اطعمها» سازگار نیست مگر آنکه اطعمتها بخوانیم. شتیم خنافس معنی دارد ولی با لم تثننا چندان سازگار نیست. به هرحال معنی ابیات به صورتی که در *کتاب البخلاء* آمده است برای من کاملا روشن نیست. ۶. در اصل: «بطل». اصلاح از *کتاب البخلاء* ص ۲۲۹.

۵۶۹. سَمْراء = Euphorbe pythuse

صاحب النّخب: بنواحی الموصل و دیار ربیعة والجزیرة **نبات** علی مثال الهندباء
[۷۸ب] الرّیفی[۱] فی طول القامة|| ورقه کدرالخضرة یضرب الی الصّفرة و علیه کالغبرة البَیْضاء الشبیهة بما علی ورق الخطمیّ واصله اصفر کالکزمازك[۲] تنصب منه قضب فی الماء فیطفو سمکه میتاً و غیرمیّت والسّلطان یعاقب بذلك لانّه سمّ وان قلّ ضَرره.

۱. در اصل: «المرنی». در *ترجمهٔ فارسی*: «بکسنی بستانی مشابهت دارد». بنابراین یا «المرنی» محرّف از «البستانی» است و یا چنانکه کریموف حدس زده است (۵۵۱) محرّف از «الرّیفی» است. ۲. در اصل: «الکزمازی» خوانده می‌شود که درست نیست.

۵۶۹.(مکرّر)السَّمُر=Acacia mellifera Bth. یا Acacia spirocarpa H.

ابوحنیفة[۱]: السَّمُر طوال متفرّق الرّؤوس قلیل الظّلّ صغارالورق قصارالشّوك. و یخرج من اجواف السّمر شیٔ اسود فی حمرة یسمّی دُوَدِم وهو مثل الصّمغ یشبه الدّم فیقال حاضَتِ السَّمُرَة.

۱. در اصل: «حنیفة». مطلب مربوط به دُوَدِم در *کتاب النّبات* ابوحنیفة، شمارهٔ ۳۸۲، آمده است.

۵۷۰. سَمّور = Martes Zibelline یا Mustela Zibellina

بالرومیّة فردوس[۱] و بالسّریانیّة سمورا.

۱. چنین است در اصل. در *ترجمهٔ فارسی*: «به لغت رومی او را سیبولن گویند»= Zibellina که ظاهراً از اصل روسی است.

۵۷۱. سُنْبُل νάρδινον =.L Valeriana celtica یا nardostachys Jatamansi D.C. یا Valeriana Jatamansi Jones

دیسقوریدس: اجوده السّوری وهو وافر الجمّة اشقر طیّب الرّائحة جدّا فیه شیٔ من رائحة السُّعد و سنبله صغیرمرّ یخفّف اللّسان و یمکث رائحته طویلا. و منه هندیّ ضعیف اطول و اکبر سنبلا و مخرج سنبله من اصل واحد و جمام[۱] سنبله وافر ملتفّ بعضه علی بعض زهم الرّائحة. والّذی هومن الهندیّ بعید من النّهر الّذی ینبت عنده والج فی الجبل و اطیب رائحة واقصر سنبلا تشبه رائحته رائحة السّعد و منه نوع فی وسطه ساق وهو اشدّ بیاضا وهو ردیٔ. والّذی ینقع[۲] فی الماء یستدلّ علیه ببیاض السّنبل و قَحْلِهِ[۳] و من انّه لاتراب فیه. و قد یغشّ بِاَن یرشّ علیه اثمد بماء او سکّر لِیَبْتَلَّ و یثقل. دیسقوریدس ایضا: السّوری یوجد فی جبل ممّایلی سوریّة. والهندیّ یسمّی غنغیطس اشتقاقا من نهر

غنغس[٤] الجارى بجنب جبل[٥] انبته. و يضعف قوّته لرطوبة المكان. جالينوس: اشدّ سوادا من الشّامىّ والجبلىّ ببلاد قليقيا اضعفها. يحيى والخشّكى: اجوده <سنبل> العصافير الّذى اذا فرك فى الكفّ فاح منه رائحة التّفّاح ويليه صغار السّنبل وهو كثير البياض طيّب الرّائحة قريب من الاوّل. و [٦٧٩آ] ادونه سنبل دقاق|| و جلال ليس ممّا يستعمل فيما يتنوّق فيه من العطر وهو حشيشة يؤتى بها من الهند و كشمير فى ارض التّبت وهو جيّد للكبِد والمعدة قليل الحرارة منفح للحمّيات. الخشّكى هو احد الاهضام داخل فى طيب النّساء الرّطب و خاصّة فى المكتومة[٦]. والعرب تضيفه الى القرنفل اضافتهم العنبر الى المسك ولا تكاد تذكره مفردا كما تذكر القرنفل مفرداً. صهاربخت: اقوى انواعه الهندى. والسّنبل الاقليطى، وهو ميبخوشه[٧]، اشدّ حرارة من الهندىّ و اقلّ قبضاً. ابن ماسويه: اجوده الاسود. قيل يستعمل السّنبل بان يطبخ اوّلاً ثمّ يباع على انّه لاعيب فيه فاحذره. الرّازى: هذا لايكون قوىّ الطّعم ولامشبع اللّون. مجهول: السّنبل الاقليطى هوالنّاردين. والسّنبل بالهنديّة كتهما. باسهل: هو عندنا عروق ذات زغب[٨] نوعان اسود و يعرف بالنّيبالى قصار و يستعمل فى الطّيب و به يعرف لانّه اطيب رائحة والاخر احمر اطول سفا[٩] و يعرف بالاوديانى و ايضا رائحته اقلّ و فيه قليل حموضة و يستعمل فى المعجونات لا الطّيب و فى اغمدته[١٠] الزُّغْر يقع قرون السّنبل القاتل و علامته الحلوكة و الرزانة و اذا كسر كان اسود برّاقا حلواً و فيه حرافة كحرافة عاقرقرحا. بشر السجزى: قرون السّنبل يشبه العود القمارى و يوجد فى لبّ الازبّ منه والشّربة القاتلة <منه> قيراط. ابن مندوية: قرونه يسمّى اشرنق و شرنك وهو البيش. حمزة: هو شبه بوا. قيل يوجد فى السّنبل شئ كالعنبر يقتل منه وزن خردلة و يضاهيه حجر يشبه البسّذ يقتل منه وزن شعيرة. بولس: بدل ناردين الهندى او الشّامىّ الاذخر. ذكر جالينوس انّ فيلن اَلْغزَ[١١] بِهِ فى شعره و سمّاه

الاصل[۱۲]|| المکذوب علیه لانّه یسمّی سنبلاً وهو اصل و عروق. الرّازی: بدله [۷۹ب]
الاذخر مرّتین و نصف. ابن‌ماسویه: بدله فی اصلاح المعدة والکبِد السّاذج.

۱. در اصل: «کمام». اصلاح از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶ از اوّل). ۲. در اصل: «یقع» و آن درست نیست. ۳. قَحْل به معنی خشکی است. کریموف (۵۵۴) حدس زده است که «ثَجَلِه» باشد ولی در اینجا معنی ندارد. ۳. مقصود رود گنگ معروف است. ۵. در اصل: «حبن» که در اینجا بی‌معنی است. ۶. المکتومة دهن یجعلِ فیه الزّعفران (*اقرب الموارد*). ۷. در اصل: «مرنجوشه». در حاشیه «مینجوشه». رجوع شود به ذیل «زراوند» در همین کتاب. ۸. در اصل: «غب» که معنی نمی‌دهد. ۹. چنین است در اصل. معنی آن و یا صورت درست آن بر من معلوم نشد. ۱۰. مترجم فارسی ظاهراً آن را «اعمدتها» خوانده و «چوبها» ترجمه کرده است. اعمدة جمع عمود به معنی ستون است و عمود به معنی چوب نیامده است. اما اغمدة جمع غمد به معنی غلاف نیامده است ولی چنین می‌نماید که در اینجا مقصود مؤلّف از اغمدة همان غمد به معنی غلاف است. به هر حال مقصود مؤلّف از اعمدة یا اغمدة بر من روشن نشد. اینکه بشر می‌گوید: قرون السّنبل یوجد فی لبّ الازبّ منه» غمد و غلاف را مرجّح تر می‌سازد. ۱۱. در اصل: «الغربه». مقصود لغز فیلن طرسوسی است که جالینوس آن را حل کرده است و ابوریحان در ذیل زعفران نیز به آن اشاره کرده است (رجوع شود به حاشیهٔ زعفران). «ریشه با نام دزوغین» مقصود سنبل است زیرا ریشه و پیاز این دارو را به غلط و دروغ به نام خوشه‌اش (سنبل) می‌خوانند. رجوع شود به کتاب یولیوس برندس به نام *داروسازی نزد اقوام با فرهنگ قدیم* (ج ۲ ص ۲۷۸ و ۲۷۹).
۱۲. در اصل: «لااصل».

۵۷۲. سندروس Thuya articulata یا Callitris quadrivalvis vent. vahl.

بالهندیّة رال و قیل ایضا مَرْیَمْدَهون و قیل میمو. و فی کتاب الادهان: یختار احمره کالعقیق الاحمر الصّلب المقشّر من قشره ای المُنَقّی. <و> شجر السّندروس یکون بارض الزّنج یشدخ و یشرطِ و یفرك حتّی یسیل و یجمد اوّلاً و لهذا وجد فیه ما یقع علیه من حیوان. وهو نوعان احدهما المعروف والاخر اجود منه وهو عزیز والفرق بینهما اذا قربا من النّار فانّ الاوّل ینقبض و یتفرقع[۱] والاخر الجیّد یلین و یمتدّ کالعلك.

۱. در *الجماهر* (ص ۲۱۲): «یترقّع فی النار» و آن درست نیست. تفرقع به معنی انقباض است.

۵۷۳. سنامَکّی = Cassia angustifolia vahl. و Cassia acutifolia Del.

و یقال حَرَمی و بالهندیّة کواهربها. ابوحنیفة: فیه کلّ مایوصف بهالعشرق[۱] الّا انّ ورقته رقیقة. فاذا هبّت به الرّیح یخشخش. و قیل للسّناحمل اذا یبس و حرّکَتْه الرّیح سمعت له زجلاً.

۱. در اصل: «العرق» اصلاح از ترجمهٔ فارسی

۵۷۴. سنباذج σμὺρις

هو حجر سیمرس. دیسقوریدس: دسم جدّا و به تُجْلی الفُصوص للخواتیم؛ معدِنُه فی جزائر الصّین.

۵۷۵. سوسن κρὶνον = Lilium candidum L. یا Iris florentina L.

بالرّومیّة قرینوس و ایضا سوسنین[۱] و ایضا سوسینن و بالسّریانیّة شوشینا و بالفارسیّة سوسن. و دُهنه بالرّومیّة ایریمورون[۲] و بالسّریانیّة مشحادیرسا. صهاربخت: البستانی هوالازاذ الابیض. صاحب المشاهیر: العبقرالسّوسن الابیض الطّیّب الرّیح وانشد

و عبقر اطیب الرّیحان رائحة   یشفی من التّا[۳] والمزْکومَ من زکِمِهِ

الرّسائلی: اجود اصوله ما کثرماؤه واندمجت اجزاؤه و کان نضیرا غیرمُتَحَشِّفٍ متلاحم الاجزاء یضرب الی الصّفرة طیّب الرّائحة لا یستثبت له طعم بعید من رائحة العفن یُعَطِّسُ من یذوقه. بناحیة شیراز ریحان یعرف بسوسن نرجس ورقه مثل ورق السّوسن و داخله مثل عین النّرجس سواء. حمزة: الابیض المسمّیٰ|| آزاذ سوسن هو سوسن ادرا[۴] لانّ درا هوالحرّیّة. بولس: بدله [۸۰آ]
الرّاسن الطّیّب الرّائحة. سوسن آسمانجونی، افامیرون[۵] و اصل الاسود منه

بالرّوميّة اخينوس[۶] و بالسّريانيّة ادم و حزا اوكامى و بالرّوميّة ايرنيوقرينوس[۷]. صاحب المشاهير: الدّلال السّوسن الارجوان وانشد

اذا ما الدّلال الارجوان تفغّمت[۸] وجدت لها ريحا كريح القرنفل

بولس: من النّاس من يسمّى دهنه دهن السّوس[۹] و خليق ان يسمّى كذلك لانّ اهل السّوس اصابوا عمله. ابوحاتم: الابيض عيثوم والاكهب هوبر[۱۰]. ابوحنيفة: الاسم اعجميّ وهو انواع كثيرةو اَطْيَبُهُ[۱۱] الابيض. صهاربخت: البستانى هوالابيض الآزاذ. ابن‌ماسويه: بدل دهنه دهن الغار[۱۲]. الرّازىّ: بدل السّوسن فى وجع الصّدر وَزْنُهُ[۱۳] كثيرا معجون بشيرج تين. ديسقوريدس فى السّوسن: له فقّاح واحد فوق الاخر مختلف ابيض الى الصّفرة ارجوان والى لون السّماء يشبه قوس السّحاب و اصوله كثيرالعُقَد طيّب الرّائحة و ينبغى اذا قطعت و جُفّفت فى الظّلّ ان يغرز بالإِبَرِ و يرفع وافضله ما كان اصله مُسْتَحصفا قصيرا شديدالكسر لونه الى الخضرة طيّب الرّيح و مذاقته محرقة و ريحه يابسا اطيب منه رطبا و اذا عَتُقَ ذَوِىَ.

۱. soúsinnos. ۲. irinon múron (روغن زنبق یا سوسن) (*لیدل و اسکات*). ۳. این کلمه معلوم نشد. کریموف (۵۵۸) حدس زده است که «نَسا» باشد به معنی رگ معروف ولی در آن صورت وزن شعر درست در نمی‌آید. ۴. شاید «ردا» باشد یعنی رَدْ یا راد. ۵. éphêmeron. ۶. ékhinos. ۷. شاید ایرنیون آقریوس (سوسن برّی). ۸. در اصل: «تفعّمت» و آن درست نیست. «تفغّمت» به معنی «تفتّحت». ۹. در اصل: «السّوسن»، و آن درست نیست. به قرینهٔ جملهٔ بعد «سوس» درست است که همان شهر شوش کنونی است. ۱۰. در اصل: «مومر». رجوع شود به *تاج‌العروس* ذیل «هبر». ۱۱. در اصل: «اظنّه». اصلاح از روی *ترجمهٔ فارسی*. ۱۲. در اصل: «غار» بدون الف و لام. ۱۳. در اصل: «والرِّئة كثيرا» كه معنى نمى‌دهد. اصلاح از *كتاب الابدال* رازى.

۵۷۶. سورنجان κολχικόν = Colchicum autumnale L. یا Colchicum variegatum L.

بشر: بالفارسيّة لعبت بربرى و بالسنديّة لايحل مول و فى نسخة لايقل؛ وهو

اصل نبات یسمّی جغزبه(۱) و هو اوّل زهر یلوح فی الرّبیع و ورقه لاطئ بالارض فما کان اصله ابیض کان نوره ابیض وهو الجیّد. و ما اسودّ او احمرّ فنوره اصفر وارجوانیّ وهو الرّدئ و ابیضه من الدّاخل(۲)والخارج هوالمستعمل و یجتنب(۳) غیره و یجلب من هراة. وهو بالرّومیّة اِرمز(۴) دقطولوس و بالسّریانیّة حمصی لیتا و ایضاً دتبلیغ(۵) و ایضا شنبلیذ و بالفارسیّة سورنگان و یسمّی فقّاحه اصابع هرمس. ابوجریج: اجوده||ابیضه صلب المکسر <و> ما [۸۰ب]
خالفه ردئ. و ابیض الدّاخل والخارج یباع علی انّه اللعبة البربریّة. و قال الخوز اصل نبات ینبت فی الخریف فی السفوح قبل الامطار. و قیل له ورد یسمّی بلغة واشجرد جغز. و بالسّندیّة سکوره. و لون الورد ابیض و اصفر وهو اوّل الانوار المفتّحة فی السفوح و ورقه لاطئ بالارض. الرّازی: بدله فی وجع المنقرس وزنه ورق حنّا و نصف وزنه کور اَزْرَق ای مُقْل.

۱. در ترجمهٔ فارسی: «جغر به». ۲. در اصل داخل و خارج هر دو بدون الف و لام. ۳. در اصل: «ویحتلب». ۴. Hermodactylus به معنی انگشتان هرمس یا اصابع الهرمس. ۵. شاید تحریفی از لعبتا باشد.

۵۷۷. سوس Glycyrrhiza glabra L.= γλυκὑρριζα

بالهندیّة مُهْلت و بالسّجزیّة موژ(۱) و مجوس سجستان یسمّونه بوی هیربذان و یبخّرونه فی البیوت والنّواویس فی المسترقة(۲) و الکهنبارات و بالزّابلیّة مَلَخْج(۳) و اصله بالرومیّة کلوقورون و بالسّریانیّة عقارشوشا. و بالهندیّة عن بشر رسون و بالسّندیّة مهلتی(۴) و فی نسخة میلتی و بالفارسیّة منره(۵)وشك و دار ورهرام(۶) و دارشیرین ای حشیشة حلوة و خورد پیلان ای طعام الفیلة. و قیل بالعربیّة مدهوق(۷). جالینوس: جلوقوریزون، جالینوس و اوریباسیوس: غلوقریزا یکثر بقباذوقیا و بُنْطس. طول شجرته ذراعان و لون زهره فرفیری و ثمره مغلف کالعدس و اصول کالشمشاد و عصارته مثل الحُضُض و زَهْره قرینو(۸)

وهو لامحالة زهرالسّوسَن و ان كان اليونانىّ خالياً عن النّون[۹]. بولس: بدل ربّ‌السّوس ربّ‌التوث. ابوحنيفة: يسمّيه العرب المتك[۱۰] فالحلاوة فى اصله والمرارة فى‌فرعه و يجعل ورقه فى‌النّبيذ كما يجعل الدّاذى فيشتدّ. و ربّ السّوس لايحمد بارض العرب.

۱. در *تحفهٔ* حکیم مؤمن: «در اصفهان مژو نامند» (ذیل سوس). در *مخزن‌الادویة* (ص ۵۲۹): «به اصفهانی مرو». ۲. در اصل: «فی‌المسروقة» و آن درست نیست. مقصود روزهای خمسهٔ مسترقه یا پنجهٔ دزدیده است. ۳. مَلَخْچ به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان خورند مست گردند (*برهان قاطع*). ۴. در *مخزن‌الادویة* (ص ۵۳۰): «بهندی ملهتی». ۵. این قسمت در حاشیه و درهم نوشته شده است. قراءت صحیح آن معلوم نشد. ۶. در اصل: «دارواوهرام». در *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۲۷۱): دار هرمز. *مایرهوف* نتوانسته است آن را توجیه کند. توجیه آن از همین بیان *صیدنهٔ* ابوریحان که هیربذان آن را در خانه‌ها و گورستانها بخور کنند معلوم می‌شود. گیاه مقدسی بوده است که به نام دار ورثرغنه (بهرام) و اورمزد (هرمزد) معروف بوده است و بوی هیربذان نیز نامیده می‌شده است. ۷. احتمال می‌دهم با مَتَك یا مَهَك بی‌ارتباط نباشد. ۸. قرینوس و قرینون چنانکه گذشت در یونانی به معنی سوسن است. سوس را با سوسن اشتباه کرده‌اند. ۹. در اصل: «الثّور» و آن در اینجا معنی ندارد. مقصود این است که اگرچه «قرینو» بی‌نون گفته شده است امّا باز همان سوسن است نه سوس. ۱۰. این متك با مهك یکی است (*مایرهوف بر اسماءالعقّار*) شمارهٔ ۲۷۱. آن را با مُتْك به معنی اترجّ نباید اشتباه کرد. مهك به معنی سوس است (*برهان قاطع*، که اشتباهاً درخت سوسن نوشته است).

۵۷۸. سیوطوس[۱]

الحاوی: یربط به الکرم. و ذکر بولس انّ له زهرا و ثمرةً مقیّئة و ثمرةً مسهلة واغصانا.

۱. در *الحاوی* «سیوطوس» نیامده است. امّا ذیل «سقوطرس» شرحی آمده است که مشابه شرح متن است: «سقوطرس وهو بردی یربط به الکرم. بولس: متی شرب من ثمره هذا او من زهره ثلاثة قراریط حرّكَ القئَ کمایحرّكَ الخربق الابیض من غیر مضرّة. فامّا ثمرته فانّها تسهل من اسفل و اما عصارته فانّها تنفع من عرق النّسا». (*الحاوی*، ج ۲۱ ص ۴۹) من گمان می‌کنم این دو دارو یکی باشد و شاید صورت صحیح آن سیوطرس یا همان سیوطوس مذکور در متن باشد زیرا ابوریحان مراعات حرف دوم را در ترتیب الفبایی می‌کند و این دارو در ردیف سین که

پس از آن یاء است قرار گرفته است. اگرچه کلمات آغاز شده با سو پس از آن ذکر شده است. و امّا رازی چنین ترتیبی را مراعات نکرده است پس شاید سقوطرس از اشتباه ناسخان *الحاوی* حاصل شده است. کلمهٔ «اغصانا» در متن باید اشتباه کاتب باشد زیرا این گیاه مانند نی نرم بوده است و با آن درخت مو را می‌بسته‌اند. «اغصانا» باید تحریف «و امّا عصارته» مذکور در *الحاوی* باشد که ناسخ *صیدنه* قسمت بعدی را از قلم انداخته است.

۵۷۹. سوفال

الرّازی: قشور غلاظ عظام <فی> الشّکل شبیهة بقشور شجرة الدّردار وهی‌الّتی تحمل السنة العصافیر.

۵۸۰. سوءمزاج

الرّازی: حبّ اسود اللّون یُشْبه البُسر الاّ انّه اصغر منه.

۵۸۱. سویق

بالسّریانیّة شحثیثا.

۵۸۲. سیاه‌داوران

هو نخرالبطم و قیل البلّوط و بالسّریانیّة[۱]....

---

۱. از اینجا باز از اصل عربی افتاده است. چند مادّه از حرف سین و تمام موادّ حرف شین و مادّهٔ صاب از حرف صاد و قسمتی از مادّهٔ صبر را از روی *ترجمهٔ فارسی* نقل خواهیم کرد. *ترجمهٔ فارسی* دربارهٔ سیاه‌داوران ناقص است یعنی وصف آن را که از آنِ بیرونی است ندارد و فقط خواصّ آن را از ارجانی نقل کرده است که از بیرونی نیست. سیاه‌داوران را ساداوران نیز گفته‌اند و مؤلّف *برهان قاطع* آن را سریانی می‌داند! و گوید چیزی است مانند صمغ و آن را در درون درخت گردکان که مجّوف شده باشد یابند... مؤلّف *مخزن‌الادویه* (ص ۴۸۸) گفته است که معرّب از سیاه‌داران است یعنی سیاهی درختان! ولی بعد می‌گوید که آن را به عربی سوادالحکّام و سوادالقضاة نیز گویند به جهت آنکه قسمی مداد از آن ترتیب می‌دهند. پس باید سیاهِ‌داوران باشد با اضافهٔ سیاه به داوران. در *جامع* ابن‌البیطار (ج ۲ ص ۳) سوادالقضاة به اشتباه

«سوادالعصارة»! چاپ شده است.

۵۸۳. سولان[۱]

ارجانی گوید سولان داروی رومی است و او گرمِ خشك است در چهار درجه، چون اندام باو پسوده شود اندام را بسوزد و اگر در بینی مقدار حبّه‌ای با آب چگندر ریخته شود لقوه را دفع کند.

۱. نقل از نسخ سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. چنانکه مشاهده می‌شود نسخ *ترجمهٔ فارسی* فاقد وصف دارو است. یعنی گفتهٔ اصلی بیرونی را ندارد و فقط خواصّ آن را از قول ارجانی نقل کرده است. ظاهراً *برهان قاطع* از روی *ترجمهٔ فارسی* نقل کرده است که در ذیل سولان گفته است: و نوعی از دوایی هم هست و آن را از جانب روم آورند. لقوه را نافع است.

۵۸۴. سیسالیوس[۱] σέσελις = seseli tortuosum L. یا Tordylion officinale L.

و معنی سیسالیوس چنان باشد یعنی چیزی که بلعاب مانَد و او لغت رومی است. و آنچه رومی است بمقدار از نَبَطی خردتر است و بوی و طعم او از بوی و طعم نَبَطی تیزتر باشد و با قوّت‌تر. و محمّدزکریّا گوید سیسالیوس رومی است و او دانه‌ایست باندازهٔ تخم اُشَّق. و گوید در بعضی از کتب چنین یافتم که او انگدان رومی است. و ابن‌ماسویه گوید سیسالیوس بانگدان رومی مشابهت دارد؛ و گفته است لون او ازرق است. و دیسقوریدس او را ساسالی[۲] نام کرده است و برگ او به برگ رازیانه مشابهت دارد جز آنکه برگ ساسالی سطبرتر باشد و او را سایه‌بانی باشد چنانکه شبت را و در آن سایه میوه دارد و بهیأتْ آن میوه دراز بود و او را زوایا باشد و طعم او تیز باشد. و ابن‌ماسویه گوید او به زنجبیل مشابهت دارد.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۵۰ از سوم).

۵۸۵. سیسارون Sium sisarum L. یا Pastinaca sativa L. = σὶσαρον

محمدزکریّا در حاوی آورده است که سیسارون نباتی است از معارف نباتها. و حنین گوید به عشبة[۱] الشونیز تعریف کرده است.

۱. ابن سینا در *قانون*: خشبةالشونیز (ذیل سیسارون).

۵۸۶. سین[۱] sium Latifolium L. = σιον

محمّدزکریّا در کتاب حاوی او را بقرّة العین تعریف کرده است و گفته است موضع او در آبهای ایستاده باشد و قوّت او در حرف <قاف> ذکر کرده شود انشاءاللّه.

۱. نقل از ترجمهٔ *فارسی* نسخهٔ مب که در آنجا سیر دارد و آن اشتباه است. در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۶۶) سن دارد ولی در آنجا به اشتباه نوشته است: « ینبت فی المیاه القابضة »! (درست القائمة). در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۲۷ از دوم): «سین وهو قرّةالعین» و ما از روی آن اصلاح کردیم. قرّةالعین را در *اسماءالعقّار* جرجیر الماء و کرفس الماء نیز گفته است (شمارهٔ ۳۴۰).

۵۸۷. سیلم

رازی گوید سیلم به زنجبیل مشابهت دارد و در طعم او تلخی باشد و طبیعت را قابض است.

حرف الشین

۵۸۸. شاهترج[۱] γιγγίδιον = Fumaria officinalis L.

بلغت رومی شاهترج را طابلیدیون[۲] گویند. دیسقوریدس گوید شاهترج نباتی است که منبت او در بلاد شام بود و زمین قلیقیا[۳] و به گزر دشتی مشابهت دارد جز آنکه از گزردشتی نبات او باریکتر بود و تلخی در او زیادتر باشد و او را پخته و خام بخورند. ابوالخیر گوید از انواع تره‌ها شاهتره است که درو قوّت قبض و طعم تلخ ظاهر است و بعضی از اطبّاء گفته‌اند که از شاهتره نیکوتر آن باشد که نبات او سبز بود در غایت سبزی و طعم او تلخ‌تر بود و نبات او هموار باشد و بهندی او را پاپله[۴] و پاپره هم گویند و بزابلی تشیك[۵] گویند.

---

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. این کلمهٔ ظاهراً محرّف از غینغیدون (رجوع به عنوان یونانی) است. زیرا در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۳۸ از دوم) آمده است: «غینغیدون وهو الشّاهترج» و مطالبی که از دیسقوریدس نقل شده است از همان جا است. ۳. در اصل: «بلیقا». اصلاح از دیسقوریدس. ۴. در *مخزن‌الادویه*: «پتِ پاپره به معنی بقلهٔ نافعه برای مُرّهٔ صفرا و کت پاپره نیز نامند (ص ۵۳۸). ۵. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس: «نِشَنْك».

۵۸۹. شاهبلوط[۱] = καστανìα = Castanea vulgaris Lam. یا Castanea vesca Gaertn. یا Castanea sativa Mill.

شاه‌بلوط را بلغت سریانی بلوطا ملکا گویند. اهوازی گوید او را بلغت رومی قَسْطنه گویند. و او به هیأت باندازهٔ نیمهٔ جوز باشد و مزهٔ او به مزهٔ فندق تر

نزدیك باشد و قوّت او قوّت بلوط است.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانه ترجمهٔ *فارسی*.

۵۹۰. شاهدانق[۱] Cannabis sativa L.= κανναβις

شاهدانق را بزبان پارسی تخم کنب گویند و بلغت سریانی زرع‌آدم[۲] و برومی کنابورین و به لغت تازی قِنَّب گویند. و ابوعمرو مطرّز که غلام ثعلب بوده است گوید تَنوم[۳] عرب درخت شاه‌دانه را گوید و چنین گوید آنچه دشتی بود از شاهدانه باندازهٔ پلپل باشد و عامّهٔ عرب او را حبّ سمنه گویند. و قاینی گوید از حُنَیْن چنین شنیدم که شاهدانه داروی کشنده است مقدار یکدرم از او بطریق اسهال بکشد و نادر باشد که کسی از مضرّت او خلاص یابد.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. چنین است در مج و در مب «زرع أُدام». ۳. تَنوم شاهدانه نیست بلکه گفته‌اند دانهٔ او مانند شاهدانه است (*لسان‌العرب* ذیل تنم).

۵۹۱. شاهسپرم[۱] Ocimum basilicum L.= βασιλικòν یا Ocimum minimum L.

شاهسپرم را بلغت تازی ضیمران گویند و نام مطلق او ریحان است و اگرچه نام ریحان بر جملهٔ انواع ریاحین اطلاق کنند بطریق مجاز امّا لفظ ریحان موضوع در مقابلهٔ اوست بطریق حقیقت[۲] و بلغت عرب او را حماحم گویند. و چنین گویند که عرب حُماحِم شکوفهٔ او را گویند و بعضی گفته‌اند حماحم شاهسپرم سرخ را گویند.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. این ادّعا از کتب لغت عرب تأیید نمی‌شود.

۵۹۲. شابانك[۱] Inula conyzoides D.C. = κονυζα

شابانك را بعضی شابانق نیز گویند بحرف قاف. و صهاربخت گوید شابانك

درختی است در زمین اهواز. و ابن‌خالویه گوید عَبْس[۲] در لغت عرب شابانك را گویند. و قبیلهٔ بنو عبس را باو بازخوانده‌اند. و بشر گوید او را بلغت پارسی جوان‌اسپرم گویند. و طایفه‌ای او را ریحان الشّیطان نیز گویند. و ابن‌ماسویه مثل این تقریر کرده است.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. والعَبْس بالفتح نبات، ذکره ابن‌درید، و قال ابوحاتم فارسیّته شابانك اوسیسنبر (*تاج‌العروس* ذیل عبس).

۵۹۳. شارب[۱]

محمّدزکریّا گوید شارب به تُرْبَد مشابهت دارد و برین زیادت نکرده‌اند بصفت.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*.

۵۹۴. شاطل[۱]

را محمدزکریّا در کتاب حاوی[۲] آورده است. و چنین گفته‌اند که شاطل داروی هندی است و در صورت به کمأة خشك مشابهت دارد و ذکر او در باب سین[۳] تقریر کرده آمد.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. «شاطل دواء هندی یشبه الکمأة الیابسة وهو حارّ یسهل الخلط البلغمی» (*الحاوی* ج ۲۱ ص ۱۲۶). ۳. در اصل: «شین» که اشتباه است. رجوع به ساطل.

۵۹۵. شاذنج[۱] αἱματίτης λίθος = haematites

شاذنج را بلغت رومی حمیاطوس و همیاطیطس نیز گویند و بسریانی شادنا گویند و کیفا ددمیا نیز گویند و بپارسی شادنه گویند و بیدوند[۲] هم گویند در بعضی مواضع. و بتازی او را حجرالدّم گویند. و جالینوس گوید او را حجرالدّم باینمعنی گویند که چون جرم او بر سنگی یا فسانی بسوده شود

بآب، اجزاء او رنگ آن آب را سرخ کند. چنانکه حجر لبنی گفته‌اند مرسنگی را چون بآب سوده شود اجزاء او رنگ آب را برنگ شیر مشابه گرداند. و حجرعسلی گویند مرسنگی را که ازو چیزی متولّد شود بهمین طریق که ذکر کردیم که آن نیز به عسل مشابهت دارد. و بشر گوید او را حجرطوری گویند و معنی آن باشد که او را بطور سینا نسبت کنند. و از جملهٔ انواع او شادنج عدسی بِهْ بود و انچه در ادویه استعمال کنند شادنج عدسی است و لون او سرخ باشد و بر جرم او بشکل آبله نقطه‌ها باشد بمقدار ماش و عدس. و از پسِ عدسی شادنج خلوفی[۲] است در نفع. و چنین آورده‌اند که یك نوع دیگر ازو آنست که جرم او سست بود و تر او را کبریت احمر گویند و بلغت هندی رطنتا گویند.

---

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در اصل: «پندوند». اصلاح از برهان *قاطع*: «بیدوند بر وزن ریشخند نام داروئی است که آن را شادنه گویند و بجهت داروی چشم به‌کار برند». ۳. چنین است در اصل و احتمالا جاورسی (*عرایس‌الجواهر* ص ۱۹۰ و ۱۹۱).

۵۹۶. شَبّ[۱] στυπτηρὶα = alumen

شبّ را بلغت هندی مك گویند و بزابلی زمج[۲] گویند و بسجزی سمه گویند. و لیث گوید شبّ سنگی است که از جوهر او زاگ و امثال آن حاصل شود و از جملهٔ انواع او یمانی بِهْ باشد و از پسِ او آنچه جرم او گرد باشد نیك بود و آنچه تر باشد ازو چون شبّ لَبَنی و صفایحی جرم او سطبر باشد. و بولس گوید از جملهٔ انواع او شبّ مشقوق لطیفتر بود و معنی مشقوق بلغت پارسی شکافته باشد. و گوید از پسِ مشقوق آنچه جرم او مدحرج بود یعنی گرد باشد بهیأت، نیکوتر بود. و در یمن کوهیست که از سرِ آن کوه آبی بیرون می‌آید و بدو طرف از آن کوه فرود آید و پیش از آنکه بزمین رسد بتدریج منجمد شود چنانکه یخ و نمك و امثال آن منجمد شود و شبّ یمانی از آن

حاصل شود. و یك نوع از انواع او را شبِّ منجانی گویند و منجانی آنست که رنگریزان[۳] بیشتر از او بکار برند.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در اصل: «رمج» با راء. اصلاح از *برهان قاطع*: زَمْج به فتح اول و سکون ثانی... مطلق زاج را نیز گویند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت به فتح اوّل و ثانی است و معرّب زمه است و زَمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج. ۳. چنین است در مب و مج و در مغ: «رنگ رزان».

۵۹۷. شبّوط[۱] uranuscopus scaber = καλλιώνυμος

لیث گوید شَبّوط و شُبّوط[۲] در وی لغتی است و او نوعی است از انواع ماهی و دنب او باریك باشد و میانهٔ او پهن بود و جرم او هموار باشد و نرم و سر او بلون زرد بود و هیأت او به بربط مشابهت دارد و برومی او را فطراوس[۳] گویند و بلغت سریانی شبّوطا گویند و بلغت سجزی انجك گویند. و ابوالخیر گوید نیکوتر[۴] از انواع ماهی شبّوط است که تولّد او در دجلهٔ بغداد و فرات کوفه باشد.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در مج: «شبرت». ۳. πετραιος ظاهراً ماهی صخری یا صُخوری باید باشد (کریموف ۵۷۰). ۴. مج: «نیکوتر از انواع شبّوط آن است که...».

۵۹۸. شِبتّ[۱] Anethum graveolens L. = ανηθον

شبت را بلغت رومی انقیون و انثون گویند و بلغت سریانی شبتا گویند و بپارسی شَفِذ گویند و بلغت سجزی شوت گویند و حمزه گوید او را بلغت پارسی شوذ گویند و باینمعنی طعامی که از او با گوشت ساخته شود او را شوذبا گویند و بهندوئی او را سوئی[۲] گویند. و در منقول[۳] مخلص آورده است که شبت را بلغت لطینی انیطوا[۴] گویند. ازهری گوید گیاهی که او را شبت گویند در لغت پارسی اشود بوده است و شبت معرّبست ازو.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در *مخزن‌الادویه*: «سوا» و «سوی». ۳. در مج:

«در منقول مخلص آورده است که شبت بلغت پارسی اشود بوده است و شبت معرّب است از او». ۴. aneto.

۵۹۹. شِبْرِق[۱] Convolvulus Hystrix V. و Ononis antiquorum L.

ابن شُمَیْل گوید هرچه باریك باشد و ضعیف از انواع گیاه و درخت و خار و غیر آن، عرب او را شبرق گوید. زَجّاج گوید شبرق نوعی است از انواع خار چون تر باشد و چون خشك شود او را ضریع گویند. ابوزید گوید منبت شبرق در زمین نجد است و تهامه و او را میوه‌ای باشد بهیأت خرد و شکوفهٔ او بلون سرخ بود و بعضی از عرب او را حِلَّة گویند. و ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که حِلَّة درختی است که چون اشتر از او بخورد شیر از پستان او بیرون آید. و زجّاج گوید که شبرق گیاهی است که اطراف نبات او بسرهای نیزه مشابهت دارد و او را ضریع نیز گویند و منبت او در ریگ‌ها باشد و چریدن او حیوان را نیك نبود.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*.

۶۰۰. شُبْرُم[۱] Euphorbia pithyusa L.= πιτυουσα

ابوعمرو گوید شبرم نوعی است از انواع معارف نبات. و ابوسلمه از فرّاء روایت کند که شبرم دانه‌ایست که به نخود مشابهت دارد بلون و به هیأت و درخت او را خار بسیار باشد و شکوفهٔ او سرخ بود. و طایفه‌ای از عرب گفته‌اند ساق نبات او باندازهٔ بالای کودك نشسته بود یا مقداری بزرگتر و برگ‌های او دراز باشد و باریك و لون او درغایت سبزی بود و منبت او در ریگْ توده‌ها و کوهها بود. و طایفه‌ای از عرب گفته‌اند که شُبْرُم درختی است و او را دانه‌های سخت باشد که اشتروگوسپند باو رغبت نماید. و محمّدزکریّا

گوید شبرم دانه‌ایست که او را در بستان‌ها تربیت کنند چنانکه کِشت‌های دیگر را و نبات او بصورت خوب بود. و از نبات او به هیأت نی[۲] باریك پدید آید و قامت آن راست باشد و او را زغب بسیار بود و برگ او به برگ درخت زیتون مشابهت دارد. و چون برگی از او شکسته شود از او بشِبْهِ شیر آبی بیرون آید و عامّهٔ عرب او را حبّ الضّراط[۳] گویند بسبب آنکه چون ازو خورده شود اسهال آرد و غثیان پدید کند و او را شبرم گویند و عامّهٔ عرب او را باین نام نشناسند. و چنین گفته‌اند که او از انواع یتوعها است و ذکر یتوعات و انواع او در حرف یاء گفته شود انشاءاللّه عزّوجلّ. و محمّدزکریّا از ابن‌جریج و رسائلی چنین حکایت کند که از انواع شبرم آن نیکوتر باشد که لون او بسرخی مایل باشد و آن سرخی او مختفی نماید در نظر و نیك پدید نبود و بر موضعی از مواضع نبات او پوستکی تُنُك باشد و آن پوست درهم پیچیده باشد. و علامت ردائت درو آنست که جرم او غلیظ باشد و باندکی جهد شکسته شود و سرخی در لون او اندك باشد. و آنچه ازو بلون سرخ باشد به رشته‌ها مشابهت دارد در نبات او و آنچه نیکوست ازو بیشتر از زمین نصیبین باشد و آنچه نیك نیست منبت او در زمین فارس باشد[۴].

۱. از نسخ خطی سه‌گانه ترجمهٔ فارسی. ۲. در مب «بی». ۳. چنین است در مغ و مج. در مب: «حبّ الفراط». ۴. در قسمت خاصیّت آمده است: «و ابوریحان از اَرجانی و حنین روایت کند که شیر او را استعمال نشاید».

۶۰۱. شجرة[۱] مریم κυκλάμινος = .Cyclamen europaeum L یا Pyrethrum parthenum SM. یا Anastatica hierochuntica L.

صهاربخت گوید نباتی که او را شجرهٔ مریم خوانند بلغت تازی او را عبوثران نیز گویند. لیث گوید او نباتی است که به قیسوم[۲] مشابهت دارد بدان معنی که نبات هر دو خاك‌فام است و بوی او خوش بود جز انکه بوی عبوثران

خوشتر باشد از بوی قیسوم و شاخهای نبات او باریك بود و چون میوهٔ او خشك شود لون او زرد شود و تیره‌رنگ. و در عبوثران اختلاف لغات است چون عَبَوْثَران و عَبَوْثُران بفتح و ضمّ ثاء و عبیثران نیز گفته‌اند: لحیانی گوید عبیثران[۳] درختی است که بوی او خوش بود و بر اطراف او خارها باشد که چون در جامه تعلّق کند استدن جامه از خارهای او دشوار باشد. بولس گوید عبوثران سه نوع است، دو نوع از او میوه‌دار است و یك نوع از او آنست که او را میوه‌ای نیست و آن دو نوع که میوه‌دار است از او طبع را نرم کند و اخلاط بد را از باطن بیرون کند.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. مایرهوف در *شرح اسماءعقّار* (شمارهٔ ۳۶۴) می‌گوید که شجرةمریم را به گیاهان متعدد اطلاق کرده‌اند ازجمله Cyclamen (در *فرهنگ انگلیسی* حییم به پنجهٔ مریم ترجمه شده است و در کتاب گل‌گلاب به بخورمریم) و Parthenium (که نیز در یونانی دوشیزگی و عذراء بودن را می‌رساند و با نام مریم متناسب است) و Vitex (که باز یکی از انواع آن کفّ مریم خوانده شده است) و cachris. همین شجرهٔ مریم را دیگران بخورمریم نیز گفته‌اند.ریشهٔ آن همان عرطنیثای معروف است. برای اسامی علمی دیگر رجوع شود به کریموف ۵۷۲. ۲. چنین است در اصل و در *لسان‌العرب* (ذیل عبثر) قیصوم با صاد: «العَبَوْثَران و العَبَیْثَران نبات کالقیصوم فی‌الغُبْرة الاّ انّه طیّب للاکل». ۳. والعَبَیْثَران شجرة طیّبةالرّیح کثیرة الشّوك لایکاد یتخلّص منها مَنْ شاکَها.یضرب مثلا لکلّ امر شدید (*لسان‌العرب* ذیل عبثر).

۶۰۲. شجرة[۱]البقّ πτελέα = ulmusglabra یا ulmus campestris L.

ارجانی[۲] گوید طبع شجرةالبقّ سرد خشك است و باین معنی جراحت‌های تر را خشك گرداند و نیکو کند و علّتی که پوست اندام را بکند چون بهق و درد و مانند آن جمله را سود دارد، چون بسرکه آمیخته شود و علاج کرده آید. و اگر پوست این درخت را بر موضع جراحت عارضی چون زخم چوب و مانند آن ببندند چنانکه شکسته‌بند بندد هر عضو شکسته را و جراحت را نیکو کند.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. این قسمت خاصیّت است که از ابوریحان

نیست. در نسخ سه‌گانه قسمت مربوط به نام درخت و وصف آن از قلم افتاده است. در مغ و مج: «شجرةالنبق».

۶۰۳. شحم[۱]الارض γης ἔντερα = Salamandra maculosa laur.

ابن‌ماسویه گوید شحم‌الارض قسط را گویند. و جاحظ[۲] گوید شحمةالارض را شحمةالرّمل نیز گویند و جرم او سپید بود و در نظر خوب نماید و بر و نقطه‌های سرخ و زرد باشد و کف دستِ زنان را باینمعنی باو تشبیه کنند و او از عظایه در عرض زیادت باشد و از جملهٔ جنبندگان بصورت خوبتر باشد و عادت او آن باشد که چنانکه ماهی در آب غوطه خورد و سباحتْ، او در خاك و ریگ همچنان کند و معنی لفظ شحم بلغت پارسی پیه باشد و انواع پیه حیوانات بسیار است و در هر یك خاصیتی دیگر است.

---

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. شحم‌الارض به خراطین نیز گفته می‌شود. Lumbricus terrestris L. ولی با وصفی که در اینجا شده است مقصود کرم‌خاکی نیست بلکه یکی از انواع سوسماران است. ۲. مطالب بعدی مأخوذ است از *کتاب الحیوان* جاحظ (ج ۶ ص ۳۶۰): «و ممّاهویغوص فی‌الرّمل و یسبح فیه سباحةالسمکةفی‌الماء شحمةالرمل وهی شحمةالارض... الخ».

۶۰۴. شقاقل = Malabaila sekakul یا Pastinaca schekakul Russ. یا Malabaila pumila Rois. یا Eryngium campestre L. Russ.

شقاقل[۱] بیخ گزر دشتی را گویند و دوقو[۲] تخم او را گویند و او را از سمرقند باطراف برند و بهندی او را کیرکاکول[۳] گویند.

---

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. رجوع شود به دوقو در همین کتاب. ۳. در *مخزن‌الادویه* (ص ۵۴۹) کاکول.

۶۰۵. شستبدان[1] Bryonia dioica Jacq.= ἄμπελος μέλαινα یا
Tamus communis L. یا Bryonica alba L.

صهاربخت و غیر او از اطبّاء گفته‌اند شستبدان گیاهی است که او را فاشرستین گویند که او را با فاشرا ذکر کنند. و بعضی گفته‌اند او چوبی است و منبت درخت او در بلاد روم و مصر و هند بسیار باشد و برگ او به برگ درخت سدر ماند، و سدر درختی است که هندوان او را بیر گویند و ذکر او کرده‌ایم و بوی او ببوی سلیخه مشابهت دارد. و اوریباسیوس گوید شستبدان بیخ سپید تاك را گویند و فاشرا بیخ سیاه تاك را گویند.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. در مب: «شستیدان». در مغ و مج: «ششتبدان». در صورت این نام اختلاف زیاد است. در *مخزن‌الادویه* گوید «به فارسی شش‌بندان سیاه و به شیرازی شش‌بندان نامند». شاید شش‌بندان درست‌تر باشد اما ما از اصل پیروی کردیم به این معنی که شستیدان را که به هر حال درست نمی‌نماید به شستبدان تبدیل کردیم. *کریموف* (۵۷۴) نیز شستبدان آورده است. در *مخزن‌الادویه* (ص ۶۴۲) آن را ذیل فاشر ستین به معنی «مزیل شصت علّت» آورده است و این کلمه در *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۳۱۳) فاشرشین است. *مایرهوف* به نقل از *لغت‌نامهٔ سریانی* بروکلمن آن را سریانی گفته و اصل آن را فاشرِ اشتین دانسته است. فاشر اشتین یا به هر صورت که خوانده شود معادل الکرمةالسّوداء است در حالی که فاشرا معادل الکرمةالبیضاء است ámpelus leukê. فاشرشین یا الکرمةالسودا، تحت عنوان انبالس مالنا (به عنوان یونانی مراجعه شود) در شمارهٔ ۱۲۷ از مقالهٔ چهارم ترجمهٔ عربی دیسقوریدس آمده است. انبالس لوقی یا الکرمةالبیضاء در شمارهٔ ۱۳۶ از چهارم.

۶۰۶. شعیر[1] Hordeum vulgare L.= κριθη

شعیر را بلغت سریانی صعاری گویند و بلغت رومی قرثارن[2] گویند و بپارسی و هندوئی جو گویند. ابوالخیر گوید از جو آنچ خوشهٔ او را سوگها[3] نباشد فضل[4] او کمتر بود از انچ خوشهٔ او را سوگها باشد.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در مب «فرثارن» و در مج و مغ: «فرثادن». شاید در اصل «قرثاون» بوده است. ۳. سوگ... داسهٔ گندم و جو را نیز گویند و آن خسهای سرتیز بود که بر سرهای گندم و جو باشد (*برهان قاطع*). ۴. در مب «فضله»!

۶۰۷. شَعر[۱]

ارجانی گوید موی سوخته مزاج اعضاء را گرم و خشك گرداند و این هر دو قوّت درو در غایت کمال است و با این معنی ریش‌های بد مُنْفِر را نیکو گرداند و گوشت مرده را از جراحت ببرد و اگر موی را بسوزند و در آب کنند و آن آب را بر موضعی کنند که موی در آن نروید در آن موضع موی بر وید.

۱. نقل از نسخ سه‌گانهٔ خطی *ترجمهٔ فارسی*. چنانکه ملاحظه می‌شود فقط خاصیت ذکر شده است و چنانکه سیرهٔ بیرونی است از مباحثٔ لغوی و توصیفی در آن اثری نیست.

۶۰۸. شَعرالغول[۱] τρῖχόμᾶνές =.Asplenium trichomanes L- یا Adiantum Capillus-veneris L. = αδιαντος

نباتی است که با بیخ از زمین برخاسته شود و لون او سرخ باشد که بسیاهی زند. و کندی گوید در قعر دریا نباتی است که او را شَعرالجنّ گویند. ارجانی گوید بیخ شعرالغول به هیأت کژ باشد و چون شکسته شود توبرتو باشد که از همدیگر جدا شود و طبع او گرم خشك باشد و سنگ مثانه را بشکند و فضله‌های غلیظ را از قصبات شش بیرون آرد. و دیسقوریدس گوید شعرالغول نباتی است که او را حاشا گویند و صفت حاشا کرده‌ایم. واطیوس گوید شعرالغول پرسیاوشان را گویند.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. همچنانکه از نامهای علمی عنوان پیداست دو نوع گیاه طریخومانس و ادیانطن در این شرح با هم آمیخته شده است. شعرالجن منقول از قول کِندی به پرسیاوشان گفته شده است (شرح *مایرهوف* بر *غافقی* شمارهٔ ۱۶۷).

۶۰۹. شَعرالجبّار[۱] Adiantum Capillus Veneris L.= αδιαντον

ابن‌سرابیون گوید شعرالجبّار پر سیاوشان را گویند. و در کتاب خود ذکر

فوطوسیس[۲] کرده است و ابوالخیر از او بشعرالجبّار عبارت کرده است و پرسیاوشان در موضع او تقریر کرده آمد.

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ فارسی. ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۰۳ از مقالهٔ چهارم) آمده است: « ادیانطن وهو البرشیاوشان و من‌الناس من یسمیه فولوتریخن وهوشعرالجنان (الجبّار). پس باید فولوتریخن Polýtrichon باشد.

۶۱۰. شقائق[۱] النُّعْمان ἀνεμώνη = anemone coronaria L.

گلی است و لون او سرخ باشد و ازهری گوید سبب آنکه او را شقائق[۲] النُّعمان خوانند آنست که وقتی نعمان‌بن‌منذر در موضعی نزول کرد و در جوار آن موضع ریگ توده‌ای بود و بر آن ریگ توده نباتی بود که عرب او را شَقِر گفتی و شَقِر او را بآن سبب گویند که لون او بخون مشابهت دارد و یکی را ازو شَقِرة گویند. و چون نعمان منذر نبات او را مشاهده کرد در نظر او بغایت خوب نمود و بفرمود تا آن موضع را از جهت او حمایت کردند و ستور را درو نگذاشتند تا طراوت او باقی باشد. باینمعنی آن نبات را باو نسبت کردند و بشقائق نعمان باز خواندند. و طرفة[۳] را در تقریر لفظ شقر شعری هست و از جهت استشهاد این مصراع را ایراد کردیم و علی الخیلِ دِماء کالشَّقِر.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ فارسی. ۲. «انما سمّی بذلك و اضیف الی‌النّعمان لانّ النعمان‌بن‌المنذر نزل علی شقائق رمل قد انبتتِ الشقرالاحمر، فاستحسنها و اَمَر ان تُحْمی فقیل للشقر شقائق النعمان بمنبتها لا انّها اسم للشّقر. و قیل النّعمانُ اسم الدّم و شقائقه قِطَعُهُ فشبّهت حمرتها بحمرةالدّم..» (*لسان‌العرب* ذیل شقق). مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۳۵۹) می‌گوید خاورشناسان در اصل نام این گیاه اختلاف دارند. بعضی کلمهٔ نُعمان را از آنِمون یونانی مأخوذ می‌دانند و بعضی نام انمون را مأخوذ از نُعمان می‌دانند. بعضی گفته‌اند شقائق النّعمان به معنی «خواهران نعمان» است و بعضی گفته‌اند معنی آن «زخمهای خونین آدونیس» است (با قطعهٔ منقول از *لسان‌العرب* مقایسه شود). آنچه در این میان مسلّم است رابطه میان نام یونانی آنمون و کلمهٔ عربی نُعمان است. ۳. شعر طرفه به نقل از *لسان‌العرب* چنین است: وَ تَساقَی القَومُ کاساً مُرّةً و علی‌الخیلِ دماءٌ کالشَقِر. و به روایتی: و عَلَاالخَیل...

۶۱۱. شُکاعیٰ[۱] ἀκάνθιον =.Onopordon Acanthium L یا Onopordon arabicum L.

ابوزید گوید شُکاعیٰ نوعی است از انواع درخت‌خار[۲] وراء عضّ و عضاة. ازهری گوید نبات شکاعی را در بادیه دیدم و او از جملهٔ احرار[۳] نباتها است یعنی از انواع نباتی است که در فصل تابستان بیخ او خشك نشود و نبات او تازه باشد. ابوحنیفه[۴] گوید شکاعیٰ نباتی است باریك و ضعیف و شاخهای او باریك باشد و برگ او ضعیف بود و بلون سبز بود. و باینمعنی آدمی که قالب او ضعیف باشد عرب او را بچوب شکاعیٰ تشبیه کند چنانکه گویند کانّه عودالشّکاعیٰ[۵]. و چنین گفته‌اند درو سه لغت است: بی‌الف چون شُکاع و بالف مقصوره چون شکاعی و بالف ممدوده چون شکاعاء. و نبات او ضعیف است و سست و به شبت مشابهت دارد. و محمدزکریّا گوید بعضی از شاخهای او سرخ باشد و بعضی زرد بود بلون و بعضی از نبات او با خار باشد و در میان او برگها باشد که از نبات او جدا نماید و در اخر انکه خورده شود بذوق ازو اندکی تلخی رسد و قبضی پدید آید[۶].

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در اصول: «درخت خرما» و آن بی‌معنی است. ما از روی *لسان‌العرب* اصلاح کردیم: «و من شجر الشوك الّذی لیس بِعِضٍّ ولاعَضاه الشُکاعیٰ» (ذیل عضض). ۳. در مب «احراز» و در مج «اجزاء» که هیچ‌کدام درست نیست: «قالٍ الازهری رأیته بالبادیة وهو من احرار البقول» (*لسان‌العرب* ذیل شکع). ۴. قال ابوحنیفة الشّکاعیٰ من دِقِ النّبات وهی دقیقةالعیدان صغیرة خضراء (ایضا). ۵. در اصل: «کانّه عودُ شکاعا». اصلاح از *تاج‌العروس* ذیل شکع. این قول نیز از ابوحنیفه است. ۶. ذر ضمن شمردن خواص شکاعی مطالبی دارد که به نظر می‌رسد از ابوریحان است و مترجم فارسی شاید در آغاز از قلم انداخته بوده و بعد متذکّر شده است: «و شکاعی را به‌لغت پارسی چرخه گویند وبشر گوید به لغت پارسی او را کزکاوه گویند و به لغت سندی دَهْماسا گویند و به هندی داماهه گویند».

۶۱۲. شَكّ =arsenicum

دوده را گویند که از نقره حاصل شود. و در کتاب نخب چنین آورده‌اند که

شکّ بخاری است که از معدن زرنیخ متصاعد شود و چون کثافتی درو پدید آید او را بگیرند و در وقت حاجت بکار برند.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. شکّ به نامهای سمّ‌الفار و مرگ‌موش نیز معروف است. رجوع شود به شرح مایرهوف بر *اسماءالعقّار* (۳۷۷).

۶۱۳. شل[1]= Cydonia indica spach.

داروی هندی است که بزنجبیل مشابهت دارد. و ابومعاذ گوید: چنین گویند که شل بیخ نباتی است که از آن سریش کفشگران کنند و در کتاب کافی چنین آورده‌اند که شل گیاهی است و قوّت نشاندن ورمها و دفع فضولات درو بغایت عجیب است و او داروی هندی است. رسائلی گوید زرنباد طویل شل هندی است و زرنباد طویل از مدحرج او یعنی آنکه به هیأت گرد باشد در قوّت و خاصیت زیادت است و در زراوند برعکس اینست یعنی زراوند مدحرج در قوّت از طویل زیادت باشد.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. در تعیین ماهیّت این گیاه اختلاف است. در *اسماءالعقّار* آن را ذیل البل والشلّ آورده است و اوّلی را اقطی Sambucus ebulus L.=aktê و دوّمی را خاما اقطی Sambucus nigra L.=khamaîàktê نامیده است که هر دو نام در ذیل اقطی در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* ص ۵۶۶ آمده است. برای تفصیل رجوع شود به شرح مایرهوف بر *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۵۷).

۶۱۴. شلاجت[1]

چنین گویند که نیترو[2] که یکی از اصحاب تجارت بود از طایفه‌ای که شلاجت را از مواضع او نقل کنند سؤال کرد و از کیفیّت تولّد او پرسید و آن طایفه چنان تقریر کردند که کوهی بزرگست و برآمدن بر آن کوه درغایت صعوبتست و شلاجت در آن کوه باشد و هر موضعی که از آن کوه در صعوبت زیادتست شلاجت از آن موضع حاصل شود و هیأت او چنان است

که جرم او بر سنگ آن کوه بر گرفته باشد چنانکه انواع صمغها بر درختان باشد و نیکوتر در او آنست که لون او سیاه باشد و بوی او مایل باشد ببوی بول گاو. و چنین گویند شلاجت از کوههای بزرگ در موضعی باشد که بر سنگهای آن موضع سوراخ‌ها باشد و آن سوراخ‌ها را در زیرْ منفذی نباشد و شلاجت در آن موضع به ترشّح جمع شود و چنین گفته‌اند که مادّهٔ او بول گوره‌خر است و کیفیّت تولّد او آنست که گوره‌خر بول بیندازد و بول او بتدریج در آن جمع شود و کثافت در او به مرور ایّام پدید آید و باینمعنی پارسیان او را گورکمیز گویند. و بعضی گفته‌اند تولّد او از کمیزِ نهازِ[۳] بزِکوهیست و شلاجت ازو در آن وقت متولّد شود که وقت گَشْنیِ[۴] او باشد زیرا که در آن وقت بسبب حرارت که در مزاج او پدید آید بول او کثیف باشد و لون او سیاه بود بشِبهِ لون‌قار و چرب باشد. و ممکن باشد که در اوّل تُنُك باشد چون مدّتی برو بگذرد کثیف شود. و ابن‌دُرَیْد گوید کمیز گوره‌خر را عرب صِنّ گوید. و چنین گفته است که چون او بمرور ایّام کثیف شود او را اطبّاء در ادویه بکار برند. و ثعلب از سلمه روایت کند که سلمه چنین گفت که من از فرّاء شنیدم که صِنّ کمیز حیوانیست که عرب اوْ را وَبْر گوید بسکون باء. و لیث گوید وَبْر حیوانیست بهیأت مقدار گربه و لون او گَرْدفام بود و چشم آن درغایت حسن و ملاحت باشد و یکی از خواصّ آن حیوان آنست که درغایت شرمساری باشد و موضع این حیوان در اقصا بلاد شام است.

---

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. این دارو به صورتهای مختلف ذکر شده است: «سُلاجِت به فتح اول و کسر جیم.. نام داروئی است دوائی و آن سنگی باشد که بوی بول و شاش از آن می‌آید و گویند این لغت هندی است (*برهان قاطع*). در فرهنگ *نظام*: سلاجیت. باز در *برهان قاطع*: «سَلاحه به فتح اول و حای بی‌نقطه شاش بزکوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آن را بتراشند و در دوایی به کار برند... و ظاهراً که با لغت سابق (سَلاجِت) تصحیف‌خوانی شده باشد. در *مخزن‌الادویه* (ص ۵۰۹) گفته است

«سلاجیت به فتح سین لغت هندی است. ماهیّت آن نوع مومیائی است که در بعضی جبال هند و دکهن و صوبهٔبهار و غیرها از شکافهای کوه مانند مومیائی تراوش کرده بر می‌آید و منجمد می‌گردد....» و در ذیل سلاحه (ص ۵۱۰) گوید: «به ضمّ سین و به فتح سین نیز گفته‌اند بول بز نر کوهی است که در کوه مسمّی به سلاحه در هنگام هیجان مستی بر روی سنگها می‌کند و منجمد می‌گردد» *تذکره* داود انطاکی (ج ۱ ص ۱۶۰) سُلاخه با خاء آورده است. بیرونی خود در *الجماهر* (ص ۲۰۶) شلاجة و شلاجمة به قولی گفته است. ۲. در کتاب *الجماهر* بیرونی این مطلب را چنین بیان کرده است: «و کان نهض ابونصر الی بیرو الی نهایته فی شغل فکلّفه البحث عن هذا الدواء و وردکتابه انّی کنت فی قریة من جنوبیّات السند فاتاهم قوم یحملون شلاجة فی جُرُبٍ و تهافت النّاس علی ابتیاعه منهم و سألتهم عنه فاشاروا الی جبل علی غرب تلك القریة و انّهم یقصدون منه مواضع تعتذر علی الانسان رُقِیّها و یطلبونه فیجدونه ملتصقاً بالحجر کالصمغ علی الشجر». اِشکال سر «بیرو الی نهایته» است. بیرو یا «نیترو» که در متن فارسی آمده است اسم شخص است و شاید پیرو یا پیری باشد (اگر نام ایرانی باشد). «نهایته» باید اسم محل باشد و من آن را بهاتیه می‌خوانم که شکل دیگری از بهاطیه است (*چچ‌نامه* ص ۵۴ در حاشیه) و آن از شهرهای سِند بوده است و سلطان محمود آن را فتح کرده است. پس معنی جملهٔ *الجماهر* چنین می‌شود: «ابونصر بیرو (یا نیترو) را به کاری به بهاتیه فرستاد و او را مامور کرد که از این دوا خبری به دست آورد». ۳. در اصل مب «الهاز» و آن درست نیست. در مج «نهاز» و آن درست است به معنی بُزنَرِکوهی. ۴. در مب: «کشتی» و در مج «کستی» و هیچ‌کدام درست نیست. درست گشنی است یعنی هنگام فَحْلی و هیجان او.

۶۱۵. شمع[۱] κεροs یا κηρόs = Apis mellifica L.

شمع را بلغت رومی قاروس گویند و قیرس نیز گویند و قیرونا[۲] هم گویند. و بلغت فارسی موم گویند و بلغت هندی مین گویند و ابن‌السِکّیت[۳] گوید موم لغت عربی است و گوید شمع بحرکت میم بفتحه گویند و بسکون میم روا نداشته‌اند. و دیسقوریدس گوید از انواع موم نیکوتر آنست که لون او بسرخی مایل باشد و نیك چرب باشد و بمشام ازو بوی عسل برسد و پاکیزه باشد و در زمین بنطس[۴] و اقریطی بیشتر باین صفت باشد و از پسِ این نوع هرچ سپید باشد بلون بِهْ باشد از سایر انواع او. و طریق صاف کردن او آنست که او را بنمكْ آب یا به آب دریا بارها بشویند.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ فارسی. ۲. در مب «قیروتا» و در مغ «قیرین». ۳. «قال

ابن‌السکیت: قل الشَمَع للموم ولاتقل الشَمْع» (*لسان‌العرب* ذیل شمع). ۴. در مب «ینطس و افریطی». اصلاح از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۸۱ از مقالهٔ دوم). قریطی یا اقریطی جزیرهٔ کرت معروف است.

۶۱۶. شونیز[۱] Nigella sativa L.= μελάνθιον

لیث گوید سَویداء[۲] عرب شونیز را گویند و بعضی گفته‌اند که او را حبّةالسّوداء گویند. و ابن‌الاعرابی گوید صواب درو شینیز است. و ابوحنیفة گوید اصل او پارسی است و در اصل شونیز بوده است. و در منقول مخلص آورده است که شونیز را بلغت یونانی میلانثیاون[۳] گویند و به لطینی نیلی[۴] گویند و برومی میروقوقین گویند. و بسریانی شبوبانا[۵] گویند و بهندی قالنجی گویند و انچه مسموع است کالنجی[۶] است و قالیر نیز گویند. و بسجزی کنج گویند و اهل هری غنج[۷] گویند. و دیسقوریدس گوید چون ازو بیشتر خورده شود هلاك کند و بعضی از اطبّاء حاذق گفته‌اند مراد دیسقوریدس حبّةالخضراء بوده است.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. والسّویداءُ حبّةالشّونیز قال ابن‌الاعرابی الصّواب الشّینیز (*لسان‌العرب* ذیل سود). ۳. در اصل مب: میلاثیناون. رجوع به عنوان یونانی شود. ۴. همان Nigella است. ۵. در مب: شونانا. اصلاح از *لو و* ص ۳۶۶. ۶. *مخزن‌الادویه* (۵۵۶): کلونجی. ۷. در *برهان قاطع*: «بوغنج».

۶۱۷. شوکران[۱] Conium maculatum L.= κωνειον یا Hyos- cyamus niger L.

بلغت رومی شوکران را قونیون[۲] گویند یعنی کشنده. و شوکران تخمی است که به تخم گزر ماند و بعضی گفته‌اند او نوعی است از انواع بیش. مسیح گوید او تخم خشخاش سیاه است که از عصارهٔ او افیون حاصل آید و این معنی مروی از حنین <است>. و قسطا[۳] گوید تخم او از انیسون خردتر

است. و محمّدزکریّا از روفس روایت کند که برگ نبات شوکران به برگ یبروح[۴] مشابهت دارد جز آنکه اندکی برگ شوکران بحجم خُردتر است و بیخ نبات او باریك است و او را میوه‌ای نیست. و بعضی گفته‌اند که او را تخمی است که به نانخواه مشابهت دارد در لون جز آنکه اندکی از تخم نانخواه بزرگتر باشد و مزهٔ او اندکی باشد و بوی او ضعیف بود و ازو لعابی پدیدار آید چنانکه از اسپغول و زغیر و مانند آن.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در اصل: «قوبیون». رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. در اصل: «قسطی». ۴. در اصل: «یبروح».

۶۱۸. الشّوکة[۱] البیضاء ἂκανθα λευκη = Picnomon acurna coss. یا Silybum marianum Gaertn. یا Cnicus acarna L.

سپیدخار[۲] که عرب او را الشّوکةالبیضاء گوید بلغت رومی او را لوقاقانسی[۳] گویند. و در ادویهٔ مفردهٔ جالینوس بخط سریانی چنین آورده است که او را اقنتولوقا قیثادشتا گویند. و دیسقوریدس اقنتالوقین[۴] گوید و معنی او خارسپید باشد و منبت او در کوهها و مرغزارها باشد و برگ او به برگ خاملاون سپید مشابهت دارد جز آنکه برگ سپیدخار تُنُکْتر باشد و سپیدتر بود از خاملاون[۵] سپید و بر اطراف او خارها بود و نبات او مزغّب باشد و سطبری او باندازهٔ ابهام بود از انگشتان و بالای نبات او تا دو گز بباشد و میانهٔ او تهی بود. و بروی سپیدخار خاری باشد که بسر خارپشت بحری مشابهت دارد و به هیأت دراز باشد و شکوفهٔ او بلون بنفسجی باشد و تخم او به تخم عصفر[۶] مشابهت دارد جز آنکه تخم عصفر[۷] درازتر باشد به هیأت از تخم او.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. در اصل: «سپیدخاذ». ۳. در اصل: «لوقاقانس».

لوقاقنثا گیاه دیگری است که در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۹ از مقالهٔ سوم) آمده است. اقنتالوقی یا الشوکةالبیضاء در همان کتاب موضوع شمارهٔ ۱۲ از مقالهٔ چهارم است. ۴. چنانکه در حاشیهٔ شمارهٔ قبل ذکر شد «اقنتالوقی» است. ۵. رجوع شود به «خامالاون» در همین کتاب. ۶ و ۷: در اصل: «معصفر».

۶۱۹. الشّوکةالمِصْریّة[1] ἄκανθα Ἀραβικη =Acacia arabica W. یا Acacia nilotica D. یا Acacia vera Willd. یا Mimosa nilotica L.

خاری[2] که او را امّ غیلان گویند و عرب از او به شوکهٔ مصری نیز عبارت کنند و شوکهٔ اَعْرابیّه نیز گویند او را.

---

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در اصل: «و خاری». و این دلیل این باشد که این دارو عنوان خاصّی نبوده است و دنبال الشوکةالبیضاء و یا به طور مطلق الشّوکة بوده است. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس در شمارهٔ ۱۳ از مقالهٔ سوم زیر عنوان «اقانثا رابیقی» (آرابیقی) آمده است.

۶۲۰.الشّوکةالیهودیّة ηρύγγιον =Eryngium creticum Lam. یا E. Campestre L.

و[1]خاری که عرب او را شوکهٔ یهودیّه گوید. بولس گوید او را بعضی از عرب سوداءالورق گوید یعنی سیاه‌برگ و بعضی عُشَرالصّبیان گویند.

---

۱. این دارو نیز عنوان مستقلی ندارد به دنبال الشّوکةالبیضاء است.

۶۲۱. شواصره[1] ἀρτεμισία =Artemisia vulgaris L. یا Artemisia abrotanum L. یا Chenopodium ambrsioides L.

ابومعاذ گوید شواصره گیاهی است که بوی او بغایت خوش بود و لون او بزردی مایل باشد و نبات او بیشتر در نواحی عراق باشد و او نوعی است از انواع خار.

۱. از نسخ خطی ترجمهٔ *فارسی*. در اصل شواصره است ولی در *برهان قاطع* و *مخزن‌الادویه* و *اسماءالعقّار* و غیر آن «شواصرا» با الف. آن را به معنی برنجاسف و بوی‌مادران گفته‌اند (*برهان قاطع*). خود شواصرا کلمهٔ سریانی است (*مایرهوف بر اسماءالعقار* شمارهٔ ۶۳).

۶۲۲. شَوْمَر[۱]

نوعی است از انواع داروها و در کتاب حشایش او را به مازریون تعریف کرده است امّا در صفت او ذکری نکرده است. و بعضی از اطبّاء چنین گفته‌اند که تخم او به تخم قاقله ماند که او را در عطر بکار برند و بیخ نبات او خوش بوی باشد. و گفته‌اند یك نوع ازو آنست که برگ او خرد باشد و بدرازی مایل باشد هیأتِ برگِ او، و میوهٔ او گرد باشد و باینمعنی به گشنیز مشابهت دارد و خوش‌بوی بود و بطعم تیز باشد.

---

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. احتمال می‌دهم که این دارو با شوشمیر یا ششمیر که او را قاقلهٔ صغیر و هیل و هال بوا گفته‌اند یکی باشد. در *برهان قاطع* گوید: شوشمیر به معنی هیل باشد و به عربی قاقلهٔ صغار و خیربوا خوانند. رجوع شود به «هال بوا» در همین کتاب.

۶۲۳. شوُع[۱] Moringa pterygosperma Gaertn.

ابوعبید از اصمعی روایت کند که عرب شوع درخت‌بان را گوید. و قیس‌بن‌خطیم در ذکر او مصراعی گفته است و مصراع این است بِحافَتَیْهِ[۲] الشّوعُ والغِرْیَفُ.

---

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. به گفتهٔ *لسان‌العرب* جوهری در *الصّحاح* این مصراع را به قیس‌بن‌الخطیم نسبت داده است و امّا ابن‌برّی آن را به اُحَیْحَة بن‌الجُلاح نسبت داده است و تمام آن چنین است: مُعْرَوْرِفٌ اسبل جُبّارُه بحافتیه‌الشّوع والغریف. جالب‌توجه آنست که مؤلف *لسان‌العرب* در مادّهٔ شوع این بیت را در وصف کوه (یصف جبلا) می‌داند ولی در مادّهٔ غرف با آوردن بیت ماقبل آن، آن را در صفت نخل می‌داند. ماقبل آن چنین است: اذا جُمادیٰ مَنَعَتْ قَطْرَها زان جنابی عطن معصف. در مادّهٔ عصف در *لسان‌العرب* گفته است که

این بیت را جوهری به ابوقیس‌بن‌الاسلت الانصاری نسبت داده است و می‌گوید «روایتنا مغضف بالضادالمعجمة». در مادّهٔ جمد گوید: «قال بعض الانصار اذاجُمادی منعت قطرها.زان جنانی عطن مغضف،یعنی نخلاً. یقول اذالم یکن المطرالّذی به العشب یزین مواضع الناس فجنانی تزین بالنّخل». معنی دقیق این دو بیت جاهلی بر بزرگان لغت عرب نیز روشن نبوده است!

۶۲۴. شهد[۱]

ابواللّیث گوید عرب عسل را تا مادام که موم ازو بیرون نکرده باشد شهد گوید. و محمّدبن‌سلّام گوید اهل‌عالیه[۲] از بلاد شام زهر را سُمّ بضمّ سین و همچنین شهد را بضمّ شین گویند و بنی‌تمیم بفتح سین و شین گویند درین هر دو لغت.

۱. از نسخ خطّی ترجمهٔ *فارسی*. ۲. «قال یونس اهل‌العالیة یقولون السُّمّ والشُّهْد یرفعون و تمیم تفتح‌السَّمّ والشَّهد...» *لسان‌العرب* ذیل سمّ.

۶۲۵. شیطرج[۱] λεπίδιον = .Lepidium latifolium L یا Plumbago Zeylanica L.

شیطرج را بلغت هندی چتره[۲] گویند و بسریانی جطرغ[۳] گویند و بلغت رومی لوبادون[۴] و لیپیدیون[۵] نیز گویند. و دیسقوریدس او را شاطرج گفته است. در کتاب حشایش گوید نبات شاطرج در زمین شام به قالیقیا[۶] بیشتر باشد <و> او بگزردشتی مشابهت دارد جز آنکه اندکی از جزر دشتی خردتر باشد و طعم او تلخ‌تر باشد و سپیدی در لون بیخ او زیادت باشد از سپیدی لون گزردشتی. و او را در تابستانها زراعت کنند چنانکه انواع تره‌ها را و او را خام و پخته بخورند. و ماسرجویه گوید او در بوی و مزه و قوّت و خاصیت به قردمانا مشابهت دارد. محمّدزکریّا گوید منبت او بیشتر در گورستانها و عمارتهای خراب و کهنه باشد و ارجانی گوید منبت او در زمینی باشد که برف نیاید درو[۷]. ارجانی گوید برگ او به برگ سپندان مشابهت دارد و درازی

قصبهٔ او تا یك گز بباشد. و برگ او را تا سرما با قوّت نباشد، از نبات او نریزد سبب انکه حرارت بر طبیعت او غالبست. و بعضی از برگ او که بر سر نبات او باشد بواسطهٔ سرما خشك شود و آنچ بیخ او نزدیك باشد سرما درو اثر تمام نکند و او هم‌چنان تازه بماند. و از قصبه که در میان نبات او باشد در فصل تابستان گلها بیرون آید و آن گلها خرد باشد بهیأت و مقدار. و برگهای او بسیار باشد و لون گل او سپید باشد بشبه لون شیر. و چون گل او بواسطهٔ مرورایّام بریزد بر موضع گل او دانه‌ها پدید آید درغایت خردی بمثابتی که خطر[۸] باشد که چشم بدشواری بیند او را. و بیخ نبات او را بوی تیز باشد. و از انواع نبات بهیچ چیزی جز بسپندان مشابهت ندارد. رسائلی گوید شیطرج نوعی ازو پارسی است و نوعی ازو هندی. ارجانی گوید انچه ازو هندیست چوب[۹] پاره‌های خرد باشد و باریك و در لون بقرنفل مشابهت دارد و جرم او سخت باشد و باینمعنی دشوار شکسته شود. و مخلص در کتاب منقول آورده است که شیطرج را سرقوقینا گویند و ازو بر مقیعصبا عبارت کرده است و چنین آورده است که نبات او به هیأت خرد باشد.

---

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. چنین است در مغ و مج (البته به‌صورت جتره) و آن درست است. در *مخزن‌الادویه* (ص ۵۶۰) آمده است که شیطرج معرّب چیترك هندی است و به هندی چیته نیز نامند. نیز رجوع شود به شرح *مایرهوف بر اسماءالعُقّار* شمارهٔ (۳۶۷). اما در مب چرایته دارد. چرایته یا چراتا یا چرائیتا به هندی جنطیانا را گویند Gentiana cherayta= (*لغت‌نامهٔ پلاتس* ص ۴۲۸). ۳. چنین است در مغ و در مب: «خطرغ». ۴. در اصل: «لوبارون». رجوع به عنوان یونانی. ۵. در اصل: «لیبریون». رجوع به عنوان یونانی. ۶. در اصل مب: «بوقالیقا». در مج و مغ: «وقالیقا». ۷. در اینجا در نسخ خطی کلمهٔ «خاصیت» افزوده شده است که پیداست زاید است زیرا اولاً پس از آن خاصیت این دارو ذکر نمی‌شود و به وصف آن ادامه داده می‌شود و ثانیاً کلمهٔ خاصیت دوباره در آخر توصیفات می‌آید و پس از آن خواص دارو ذکر می‌شود. ۸. چنین است در مب و در مج و مغ: «نزدیك باشد». ۹. چنین است در مج و مغ و در مب: «چون پاره‌های» که درست نیست.

۶۲۶. شیلم[۱] Lolium temulentum L.= αἶρα

جالینوس گوید شیلم را سیاه‌دانو[۲] گویند و زوان[۳] هم گویند و زیا نیز گویند و منبت او بیشتر در گندم‌زارها باشد. و حُنَیْن گوید که در هر نوع از انواع حبوب از انواع ادویه عِبْرَتی[۴] بتوان یافت و انچه در مزرعهٔ گندم افتد او را شیلم گویند و دانه‌ای که عرب او را حنطهٔ سوداء گوید یعنی گندم سیاه هم بتوان یافت. و انچه در جَوْزارها برسته شود او را دَوْسَر گویند. و در کتاب حاوی زوان ذکر کرده است و گفته است چون ازو بطلبی در حرف شین در ذکر شیلم طلب کن. و چنین آورده‌اند که شیلم را بلغت رومی لیخونن[۵] گویند. و امدی گوید شیلم در جوزارها بسیار باشد جز انکه چون منبت او در کشتِ جو بود او را دَوْسَر گویند. و حُنَیْن گوید که زوان گندم را گویند که از هیأت خود متغیّر شود چنانکه عدس متغیّر شود و دانه‌های او بسبب تغیّر گرد شود و جرم او سخت گردد تا آب و آتش درو دشوار اثر کند و باین معنی در پاك کردن این انواع از حبوب مبالغت واجب بود. نیقولاوس طبیب گوید گندم و کتّان که پارسیان او را زغیر گویند از خلقت خود متغیّر شوند و بعد از تغیّر هر دو را شیلم گویند. و ابوحنیفه گوید شیلم را عرب زوان گوید و بعضی از رُوات او را شالِم گویند و چنین گویند که اصل او عجمی بوده است. و نبات او پهن باشد و بر روی زمین رود چون ببالد و برگ او به برگ بید بلخی مشابهت دارد و لون او درغایت سبزی باشد و تری و او را در وقت تری بخورند و او از صبر تلخ‌تر است بطعم.

---

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در هر سه نسخه «دانو» است و به احتمال قوی «دانه» است. ۳. در بیشتر موارد در اصول سه‌گانه «زاون» است که درست نیست. «قال ابوعمرو الزُّوان الشّیلم یُهْمز ولایهمز» (*کتاب النبات* ۴۶۸) و رجوع شود به ذیل زوان در همین کتاب. ۴. یکی از معانی عبرت نوع است که در اینجا به همان معنی است. کریموف آن را

«غیرتی» خوانده و با متغیّر و غیریّت یکی دانسته است (ص ۵۸۷). ۵. احتمال می‌دهم مصحّف و محرّف کنخرس است به معنی جاورس (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ۹۷ از دوم).

۶۲۷. شیخ[۱] Eremurus aurantiacus

ابوریحان ذکر او کرده است و چنین گفته است که شیخ اهل زابلستان سراش را گویند. و ابوالخیر گوید نبات سراش را عرب خنثی گوید و در وقت تعذّر غذا و عزّت آن بیخ خنثی را بجوشند تا تلخی او دفع شود و در عوض طعام بکار برند. و برگ این طعام را در فصل بهار بپزند و بخورند. و او دو نوع است یك نوع ازو آنست که خوردن او معتاد است و نوعی دیگر آنست که آن را نخورند[۲]. و آنچه او را بخورند سراش از بیخ او حاصل شود. و ابوبکر بن علیّ بن عثمان که مترجم این کتاب است گوید تقریر صفات خنثی دلالت میکند بر آنکه او نباتی است که اهل فرغانه جنس او را شیشع[۳] گویند و شیشخ[۴] نیز گویند. و ازهری در تهذیب آورده است که شیخ[۵] درختی است که او را عرب شجرةالشّیوخ گوید و منبت او در بستانها بود.

---

۱. از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. برای عنوان یونانی و نام علمی این گیاه به ذیل خنثی در همین کتاب رجوع شود. ۲. در اصل مب «بخورند». ۳. شاید «شیشغ» با غین نقطه‌دار. ۴. در مج و مغ «شیشح» با حای بی‌نقطه. شاید شیشخ فرغانی با شیخ زابلی بی‌ارتباط نباشد. ۵. «قال ابوزید و من الاشجار الشَّیْخ وهی شجرة یقال لها شجرة الشیوخ و ثمرتها جرو کجروالخِرّیع. قال وهی شجرةالعُصْفُر منبتها الرّیاض والقُریّان» (*لسان‌العرب* ذیل شیخ).

۶۲۸. شیخ[۱] Artemisia Abrotanum L. = ἀβρότονον یا Artemisia Judaica L. یا Artemisia cina Berg.

بلغت رومی شیح را ابروطنیون[۲] گویند و بسریانی ابروتا[۳] و بلغت پارسی درمنه گویند. جالینوس گوید شیح به افسنتین مشابهت دارد. و محمّدزکریّا گوید هیأت شیح ارمنی آنست که برگ و شاخ و شکوفهٔ او بهم آمیخته باشد و

طعم او تلخ بود.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در اصل: «ایروطیون». رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. در اصل: «ایروتا». لوو، *نام گیاهان به سریانی* (ص ۷۸): بروتا.

۶۲۹. شیاف[۱] مامیثا

شیاف مامیثا را بلغت رومی قولوقیون[۲] گویند و بسریانی مامیثا گویند. و محمّدزکریّا گوید شیاف مامیثا عصاره است و لون او زرد باشد که بسیاهی میل کند و در طعم او اندکی تلخی باشد. رسائلی گوید شیافی که او را از ارمنیه باطراف برند در نواحی ری بسیار بود و او را بوش دربندی گویند و منفعت او در دفع درد مفاصل عظیم بلیغ است.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. نام علمی مامیثا ذیل همین کلمه در این کتاب مذکور خواهد شد. در اصل «قولوبیون» و آن درست نیست. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۸۱ از سوم): غلوقیون وهو شیاف مامیثا»= Glaúkion.

۶۳۰. شیرج[۱] ἴτριον

شیرج را بلغت رومی ایطریون[۲] گویند و بهندی تیل گویند و بسریانی مشحاد حلیا [۳] گویند و بلغت عربی او را دهن‌الحلّ گویند و پارسیان روغن‌شیره[۴] گویند.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. در اصل مب «انطون». رجوع به عنوان یونانی شود. ۳. در اصل: مشحادلّیا. لوو، *نامهای گیاهان به آرامی* (ص ۳۷۷): مشحاحلیا. ۴. در *برهان قاطع* ذیل شیره گوید: «... و روغن شیربخت را نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرّب آن شیرج است و به عربی دهن‌الحلّ گویند با حای بی‌نقطه».

حرف الصّاد

۶۳۱. صاب[1] σίκυς ἄγριος = Ecballium Elaterium Rich.

صاب[2] درختی است که چون فشرده شود ازو بهیأت شیر آبی بیرون آید و اگر قطره‌ای از او در چشم افتد در وقت فشردن او چنان نماید که از آسمان شهاب سوی زمین آید و در هوا درفشان شود. و منبت او در اقصای بلاد شام است و طعم او تلخ بود. ابوعبید از اصمعی روایت کند که طعم صاب و سلع تلخ است و لیث گوید صاب عصارهٔ درختی است که طعم او تلخ است.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی*. ۲. «والصّاب عصارة شجر مُرّ . و قیل هو شجر اذا اعتصر خرج منه کهیئةاللّبن و ربّما نزت منه نزیّةای قطرة فتقع فی‌العین کانّها شهاب نار...» (*لسان‌العرب* ذیل صوب).

۶۳۲. صَبِر[1] ἀλοή = Aloe Vera L.

صبر را بلغت سریانی عَلَوا گویند و پارسیان الوا گویند و بلغت هندی بولو[2] گویند. و درخت صبر را بهندی کُوار[3] گویند و در نواحی مغرب او را صبّاره گویند. لیث گوید صبر عصارهٔ درختی است که برگهای او دراز باشد و سطبر و تیره‌رنگ و به نیام کارد مشابهت دارد و در نظر آدمی درشت نماید و از میانهٔ درخت او ساقی پدید آید و بر آن ساق گل‌زرد باشد و بوی آن گل کرفت[4] بود و ناخوش. و دیسقوریدس گوید برگ او به برگ عنصل نزدیك است بهیأت و سطبر باشد و هر یك از برگهای او ازپس[5] مایل بود و عریض باشد و باین صفت به کارد مشابهت دارد و بر هر دو طرف برگ او خارها

باشد و ساق درخت او به انثاریقن(۶) ماند و نبات او را سفودالس(۷) گویند و شکوفهٔ او سپید باشد و میوهٔ او بمیوهٔ سفودالس(۸) مشابهت دارد و درخت او بوی گران دارد و بذوق ازو طعم تلخی رسد و بیخ او یکی باشد به هیأت میخ که در زمین فرو کوبند و صبر صمغ این درختست و او را از زمین هند باطراف برند و این درخت در بلاد عرب و زمین آسیا بسیار باشد. و ابوحنیفه گوید عمانی مرا چنان خبر کرد که درخت صبر بنزدیك ایشان بسیار بود. و طریق استخراج صبر ازو چنان تقریر کرد که برگ درخت او را جمع کنند و در معصره کنند و بکوبند و آب درو بسیار باشد، چون بواسطهٔ کوفتن و فشردن آب ازو بیرون آید آن را بگذارند تا کثیف گردد و چون جرم او بسبب مرورایّام سخت شود او را در انبانها کنند و در آفتاب بگذارند تا خشك شود. و بعضی از رُوات گفته‌اند نبات صبر آنست که عرب او را مقر گوید و اصمعی گوید|| المقرهوالصّبر نفسه. و قال ابوعبیدة المقریخرج منه‌الصّبر اوّلاً ثمّ [۸۱آ]
الحضض ثمّ ثفله. ثمّ‌المقر(۹) کالوتد فاختر منه ما کان صافیا دسما غیر حجری حسن الصّفرة والشّقرة علی لون الکبد سریع‌التفتّت و اجتنب الاسود البطئ التفتّت. و یغشّ بالصّمغ و بالاقاقیا و متی لم یسرع التفتّت لم یسرع بالتحلّل بالماء. اوریباسیوس: اخترمنه ماتدبق بالید لیس فیه حجارة، یلمع و یمیل الی‌الحمرة سریع التّفرّك والابتلال و نباته یشبه نبات الرّاسن. یقال للصّبر المقر وهو انواع فخیره الاسقوطری وهو احمر طیّب الرّائحة متفرّك انقص مرارة من سائرالانواع و منه سمنجانی(۱۰) اسود الی الصّفرة متفرّك ایضا و منه عدنیّ بلون الکبد و منه حضرمیّ ثقیل اسود منتن لایستعمل الاّ فی‌الاطلیة. ابوجریج و دیسقوریدس: فی‌کلّ ورقه شبیه بالشوك ناتیٔ مائل متفرّق له ساق شبیه بانثاریقن(۱۱) وهو ساق نبات یسمّی سفودالس و زهرابیض و ثمر شبیه بثمر سفودالس(۱۲) والشّجرة ثقیل الرّائحة مُرّالمذاقة و عروقها واحد کالوتد. و

يؤتى به من الهند وهو صمغ هذه الشّجرة و ينبت ايضا ببلادالعرب و آسيا(۱۳). والرّازى: ثلاثة ضروب: اسقوطرى يعلوه صفرة شديدة متفتّت، و عدنىّ او عربىّ دونه فى الصّفرة والبصيص والبريق، و سمنجانى اوسنجانى(۱۴) ردئ جداً منتن الرّائحة و صفرته يسيرة يقرب رائحته من ثوب غمر(۱۵). و اذا عتق الصّبر اسودّ و نقصت حدّته والمغسول اسرع فى ذلك. ابوجريج: يعلوالاسقوطرىّ صفرة كالزعفرانىّ و اذا استقبلته بِنَفَس حارٍ من فيك خلت انّ فيه ضربا من رائحة || المُرّ. جزيرة اسقوطرىٰ قريبة من بلاد الزّنج و [۸۱ب] بلادالعرب و اهلها نصارى واصلهم يونانيّون رتَّبهُم الاسكندربها لمّا اعلمه ارسطوطاليس حال الّصَبِر و سأله ان يُسْكِنَها من قومه ففعل. اسقوطرة بحِذاء الشِحْر على يومٍ. العُمانىّ: اسقوطرة جزيرة اربعين فرسخا فى اربعين فرسخا بحاذى ارض الشِحْر و اهلها نصارى و واليهم اسقف و يجلب منها الصَّبِر. على بن عيسى: الصّبر عصارة شجر ورقها كقُرُبِ السكاكين طوال غلاظ فى حمرتها غبرة و كدرة مقشعرّة المنظر و يخرج فى وسطه نور اصفر(۱۶) تنمّ الرّيح كريهتها وهو ثلاثة انواع: سقوطرىّ للشّرب و سمنجانى(۱۷) والعربىّ. الرّسائلى: اسقوطرى و وصفه كما وصفه ابوجريج و عدنىّ او عربىّ وهو دونه و سمنجانىّ(۱۸) ردئ يجتنب. و قال الاسقوطرىّ للشّرب ولايستعمل فى الطّلا البتّة والعدنىّ يستعمل فى الاطلية ولايشرب. و قال فى غَسلِه يوخذ رطل صبر اسقوطرى مدقوقاً نعمّا ثمّ يؤخذ افسنتين ربع رطل و افواه الايارج سوى الزّعفران من كلّ واحد وزن ثلاثة دراهم و يطبخ برطلين ماء عذب حتّى يذهب النّصف وينزَل و يُمَرَّس و يُصَفّى و يغسل الصّبر به جيّداً و يجعل فى اناء و يُصَبّ كلّ ما صفا منه الى ان يفنى الماء و يرسب الصّبر ثمّ يُلقى عليه وزن ثلاثة دراهم زعفران و يساط حتّى يختلط به و يجفّف و يرفع. بولس: بدل الصّبر الهندىّ عصارة ورق الصَّبِر او شياف ماميثا. ابن ماسويه: فى ادوية المعدة بدله افسنتين.

۱. از اینجا تا آغاز ورق (۸۱ آ) از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی* نقل شد و پس از آن به نقل از نسخهٔ اصل متن عربی شروع می‌شود. ۲. چنین است در اصل و در *مخزن‌الادویه* (ص ۵۶۴): «بهندی ایلیا و الوا و ایلوا و یول سیاه». ۳. چنین است در اصل و در *مخزن‌الادویه*: «درخت آن را به هندی کهیکوار نامند». ۴. چنین است در مج و مغ. در *برهان قاطع*: «کِرفْت چرکی و کثافت باشد». در مب: «کریح». ۵. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۲۲ از سوم): «منحنی الی خلف». ۶. در اصل مب: انیاریقن. اصلاح از *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* موضع مذکور. ۷. در اصل: «سقودانس» اصلاح از *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* موضع مذکور. ۸. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ قبل. ۹. در اصل: «ثمّ هوالمقر». ۱۰. در حاشیه: «سامجانی و قیل سامقانی. عن‌الارجانی: سمنجانی» در مغ: شحمانی. «سِمِنْجان بلدة من طخارستان وراء بلخ» (*مراصدالاطّلاع*). ۱۱. در اصل: ابیاب البقر. اصلاح از *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* موضع مذکور. ۱۲. در اصل: «سفودالسر». رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۷). ۱۳. در اصل: «اشیا». ۱۴. در اصل: «اوسحابی» رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۱۰). ۱۵. در اصل: «غمز» بازاء با نقطه و آن در اینجا معنی نمی‌دهد: غَمِر به معنی بدبوی است. ۱۶. در اصل: «نمّه‌الریح» و آن معنی نمی‌دهد. ۱۷ و ۱۸. در اصل: «شمخانی». رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۱۰).

۶۳۳. صُبار = Tamarindus indica L.

هوالتّمرالهندی سمّی به لانّه یحتاج الی الصّبر علی حموضته. حمزة: و بالفارسیّة جنجه[۱] وهو بارض الزّنج کثیر ولائق[۲]. و بالهندیّة انبالی[۳]. و شجرته یعظم کالفرصاد وله قرن[۴] کقرن الباقلّی رقیق جدّاً|| فاذا ادرك و اصفرّ قشر منه [۸۲آ]
فتبقی التّمر الهندی. و یسمّی بالزّنجیّة مکوجوا ابوحنیفة: الحُمَر[۵] شجرةالتّمر الهندی وهو بالسّراة و ببلاد عُمان کثیر و ورقه مثل ورق الخلاف المعروف بالبلخیّ و سمّاهُ بعض‌الاعراب الحومر و شجره عظام کشجرالجوز و ثمره قرون مثل ثمرالقرظ. العُمانی[۶]: صُبار شجرة استدارتها قریب من ستّین ذراعاً ارادابن‌مُکْرَم قطعها کماقطعت سروسهی و یبنی علیه مسجداً فابی‌النّاس علیه فترکها و بقیت.

۱. در نسخ خطی *ترجمهٔ فارسی*: «خنجه». ۲. در اصل منقوط نیست. ۳. در *مخزن‌الادویه* (ص ۲۷۳) «انبلی». ۴. در اصل: «له فول کفول الباقلّی». ۵. در مغ: «کم‌خول» و در مب: «کوخو». «الحُمَر والحَوْمَر، والاوّل اعلی، التّمرالهندی وهو بالسّراة کثیر... (*لسان‌العرب* ذیل حمر). ۶. در

اصل: «نعمانی» و آن درست نیست.

۶۳۴. الصَّبیب

قیل انّها شجرةالسّمسم. و قیل نُقاعَة او طبیخ شجرة یکون بالحجاز. و قیل نُقاعةالحِنّاء. و قال العجّاج کَاَنَّ نضخا من صبیب الخِمْخِم[۱] والحمحم الاسود. وجعله غیره سلافة العصفر وهو احمر. علقمةبن عبدة

فاوردتها ماء کانّ جمامه من الاَجْنِ[۲] حِنّاءٌ معاً و صبیب

قیل دم صبیب. و قیل شجر یصبّ علیه الماء الحارّ فیخرج منه ماء احمر یغسل به الرّأس. و قال ابوعمرو یشبهالسّذاب یختضب الشّیوخ بطبیخه مثل الحنّاء. و قال ابوالعمیثل شئ یشبهالوسمة یختضب به. و قیل نُقاعَة حِنّاء یصبّ علی حنّاء و یعجن به.

۱. در *دیوان عجّاج* حمحم است با حای مهمله. «الاصمعی: الحِمْحِم الاسود وقد یقال له بالخاء المعجمة (*لسان‌العرب* ذیل حمم). ۲. ای من تغیّر طعمه و لونه.

۶۳۵. الصَّحْناة

والصِّیر ایضاً. بالرّومیه طاریخن[۱] و بالسّریانیّة صحنیثا و بالفارسیّة ماهیابه.

۱. Tárîkhon. ماهی خشك دودی (*لیدل و اسکات*).

۶۳۶. صدف = κογχη Conchylium

الحاوی[۱]: عظاء الصّدف الهندیّ العطر الرّائحة، والبابلیّ[۲] والّذی علی ساحل القلزم و فیریحه شئ من ریح الجند بیذستر هوالمَخْشَلَب. بالهندیّة سفنی[۴].

۱. عین عبارت *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۱۳۵) چنین است: «و امّا عظاء الصّدف الهندیّ العطرالرّائحة والبابلی والّذی علی ساحل قلزم فانّه اذا بخر به نفع من اختناق الارحام البتّة و فیریحه شئ من ریح الجند بادستر و لذلك ینبه المصروعین». ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۹

از دوم) ذیل اونوخس گوید: «هو عظاء صنف من ذوات الصدف... یوجد ببلادالهند... و رائحته عطر.. وقد یؤتی بشئ منه جیّد علی ساحل القلزم... و امّا الّذی یؤتی به علی ناحیة بابل فانّ لونه اسود... و کلاهماطیّب الرّائحة». ۳. در اصل: «المحشلبه»: «المَخْشَلَب الخزف و قطع الزجاج المتکسّر...» (*اقرب الموارد*). ۴. در *مخزن الادویه* (ص ۵۶۷): «سیپ».

۶۳۷. صریوق القرمز

صهاربخت: هودودالقرمز.

۶۳۸. صِرْف[۱] =Caesalpinia Sappan L.

نبات احمر یصبغ به الأُدُم. و قال سَلَمَة[۲] الانماریّ

کُمَیْتٌ غیرُ مُحْلِفَةٍ ولکنْ کَلَوْنِ الصِّرف عُلَّ به الادیُم

ای لایُشَكُّ فیها فَیُحْلَفُ عَلَیْها.

---

۱. این نام علمی که برای صرف در اینجا ذکر شد برای بقم (رجوع به همین کلمه) ذکر شده است ولی معلوم نیست که صِرف واقعاً همان بقم باشد. ۲. این بیت را در *لسان‌العرب* به ابن کَلْحَبَة الیَرْبوعی نسبت داده و گفته است نام او هُبَیْرَة بن عبدمناف است و بعضی گفته‌اند سَلَمَةبن خُرْشب الانماری است. کَلْحَبَة نام مادر شاعر است و نسبت یربوعی از جهت انتساب به قبیلهٔ مادر است. کُمَیْت در اینجا به معنی اسب مادهٔ قرمزرنگ است و دلیل ماده بودن او کلمهٔ غیرُمُحْلِفَة است. قال مؤلّف *لسان العرب*: «یعنی انّها خالصة اللون و فی‌موضع آخر: او خالصة الکمتة کلون الصرف، لایحلف علیها انها لیست کذلك. قال ثعلب: یقول هذه‌الفرس بیّن لونها (در اصل انّها!) الی الحمرة لاالی السّواد» (*لسان‌العرب* ذیل صرف و ذیل کمت). معنی شعر به فارسی چنین است اس، قرمزرنگی که در قرمزی او جای سوگند نیست ولی رنگش مانند رنگ آن گیاهی است که با او چرم را رنگرزی کنند (قرمز خالص است به سیاهی نمی‌زند).

۶۳۹. الصّعتر[۱] =θύμβρα یا satureia thymbra L. یا Origanum L. Thymus serpyllum L.

دیسقوریدس: الجبلی اریغانون[۲] وهو بالسّریانیّة|| صاتری. الرّسائلی: منه [۸۲ب]
فارسیّ و رومیّ و هندیّ والرّومیّ اجودها ثمّ الفارسیّ ثمّ الهندیّ. وهو بالفارسیّة

آویشن. ابوحنیفة منه جبلیّ و سهلیّ. و قال الاصمعیّ هوالندغ[۳] واظنّ السعتر عربیّا. سألت عن النّدغ وانکروا ان یکون الصّعتر و قالوا هو فی المنظر کالحَوْكِ لایرعاه شئ الّا النّحل. وهو ابداً زاهر و منابته بتهامة. دیسقوریدس: ثمبرا وهو یشبه الحاشا الّا انّه اصغر والین وله سنبلة ملآن من الزهر الی الصّفرة والخضرة والبستانیّ منه اضعف حراقة فیکون اصلح فی الاطعمة. ابن ماسویه: الرّومی والفارسیّ والهندیّ متقاربة تبدل بعضها ببعض والجودة فیها علی التّرتیب الّذی ذکرناه.

۱. صعتر به سین و صاد هر دو در کتب لغت آمده است و بعضی گفته‌اند با صاد از آن رو نوشته می‌شود که با شعیر مشتبه نشود مخصوصاً در کتب طبّ (*لسان العرب* ذیل سعتر و صعتر). ۲. Orìgánôn. ۳. در اصل: «الندع» با عین مهمله و آن درست نیست: النَّدْغ والنِّدْغ والندَغ کلّه الصّعتر البری وهو مماترعاه النّحل و تُعَسّل علیه (*لسان العرب*).

۶۴۰. صعتر[۱] الفُرْس Mentha pulegium L.

دیسقوریدس منه برّیّ و هذه عشبة حارّة لطیفة حرّیفة. ورقه یشبه ورق الصّعتر واکبرمنه واکثف فیکون بین ورقه شبه الصّوف لایثمر ولایزهر. ابومعاذ: دواء حرّیف نافع من بردالمعدة.

۱. در اصل: «صعترالعدس» و آن درست نیست. به دلیل آنچه در ذیل صعتر گذشت و اقسام صعتر را رومی و فارسی و هندی بیان کرد باید صعترالفُرْس باشد. مایرهوف در شرح *اسماء العقّار* گوید: صعتر فارسی شاید معادل همان صعترالفُرس باشد که در *لغت‌نامهٔ احمدعیسی بك* ذکر شده است (*اسماءالعقّار* ۳۱۹) و نام علمی آن .Mentha pulegium L است. مایرهوف می‌گوید ولی در کتاب *اسماءالعقّار* مقصود از صعتر فارسی صعتر اقریطشی (صعتر کِرِتی یا .Satureia thymbra L است. گل‌گلاب (ص ۲۱۰) mentha pulegium را پونهٔ رسمی نامیده است. امّا قسمتی از وصفی که ابوریحان دربارهٔ صعترالفرس آورده است مطابق است با دیقطامنون Origanum dictamnus L.=Diktamnon (۲۹ از مقالهٔ سوّم).

۶۴۱. صفصاف ιτέα =.Salix safsaf Forsk یا .Salix babilonia L

جالینوس: یطاس. ابن ماسه: هوالغرب. ابومعاذ: سمّاهُ بعض النّاس قُمّلَة النّسر

و اخطأ. ابومعاذ: فقمّلة النّسر حيوان قتّال باللذع[۱] ذكر فی السّموم الحيوانيّة. قال و بلغنی انّه سبيدار. و صفصاف هو شاه بيذ و الخلاف عندی اصحّ وهو فی كتاب الادوية المفردة. الخليل: هوالخلاف بلغة اهل الشّام. قيل كلّ مُرٍّ فهو حارٌّ الّا الصَّفْصاف فانّه مرّ بارد و لهذا سمّی خلافا لمخالفته هذه القضيّة المطلقة. و قال

كلّ مرّ مسخّن ماخلا الصّفصا　　　فِ من اجلِه دعوه خِلافا

---

۱. در اصل جملهٔ «ذكر فی السّموم الحيوانيّة» پس از «بلغنی انّه سبيدار» نوشته شده است و آن خطای ناسخ است. امّا قملةالنّسْر من گمان می‌کنم که قُمّلَة البرّ باشد به دليل اينكه آنچه در كتب لغت عرب ذكر شده است به معنی جانور صَفْصَفَة است نه صفصاف و در *لسان العرب* از قول ليث گفته است كه «هی الدُوَيْبَة التی تسميها العجم السّيسك. سيسك يا سی‌سرك يا سی‌سرو در *برهان قاطع* به معنی كرمی است كه در انبارگندم افتد و گندم را ضايع كند. پس به جای قمّلةالنّسر بايد قمّلةالبرّ خواند.

۶۴۲. صِفْرِد[۱]

كبك انجير[۲].

---

۱. «الصّفرد طائر اعظم من العصفور و فی المثل اجبن من صفرد. ابن الاعرابی: هو طائر جبان يفزع من الصّعوة و غيرها...» (*لسان العرب* ذيل صفرد.) ۲. در فرهنگهای فارسی كبكنجير درّاج را گفته‌اند (حاشيهٔ دكترمعين بر *برهان قاطع* ذيل كبكنجير). در *كليله و دمنهٔ* فارسی نيز كبكنجير در ترجمهٔ صفرد عربی آمده است (همان حاشيه).

۶۴۳. صفراغون[۱] =Ossifragus

اسم طائر بالافرنجيّة.

---

۱. دوزی در *ذيل قواميس العرب* (ذيل همين كلمه) آن را به Orfraie ترجمه كرده است كه لاتينی آن همان اوسّی فراگوس (استخوان‌شكن) است و در *فرهنگ انگليسی فارسی* حييم به كركس ريشدار يا لاشخور ريشدار (در ترجمهٔ Lammergeyer كه در لغت‌نامهٔ لاتينی به انگليسی در ترجمهٔ اوسّی فراگوس آمده است) ترجمه شده است. جالب توجه است كه ابوريحان

در اينجا كلمهٔ افرنجيّه را به كار برده است. امّا در *برهان قاطع* صفراغون لغتی يونانی و نام مرغی كه به مقدار گنجشك است و به عربی عصفورالشّوك خوانده می‌شود ذكر شده است. و نيز گفته است بعضی گويند نوعی از مرغ صيّاد است. اين معنی اخير با معنی اوسّی فراگوس (استخوان‌شكن) سازگار است. اين را هم بايد بگوييم كه اين كلمه در حاشيهٔ ورق ب ۸۲ نوشته شده است و چون در ترجمهٔ *فارسی* نيامده است شايد از ابوريحان نباشد.

۶۴۴. الصَّقر[۱]

والدِبس. و عسل التمر والدّوشاب. صاحب المشاهير: الرُّبُّ الدِّبْس والصَّقر الدّوشاب.

۱. «الصَّقْر والصَّقَر ما تحلّب من العنب والزّبيب والتمر من غير ان يعصر و خصّ بعضهم من اهل المدينة به دِبْسَ التمرِ» (*لسان‌العرب* ذيل صقر).

۶۴۵. صمغ κομμι = Acacia arabica Willd. يا Acacia nilotica Desf.

اوريباسيوس: بالرّوميّة قومی[۱]. بشر: بالفارسيّة كوژ[۲] و بالسّنديّة شير. و اجوده العربی الصّافی النقیّ من الخشب وهو صمغ امّ غيلان. و بلسان نَسا صمغ المشمش والاجّاص|| والخوخ زنج[۳] و بالتّرمذيّة شلم[۴] و بالتُّخاريّة غاوَرَبنه و [۱۸۳آ] بالهنديّة جير. الخليل: اللّثی ماسال من ماءالشجر من ساقها خاثرا. الرّازی: الصّمغ قطاع بيض و صفر برّاق سهل التفرّك عند الدّقّ طيّب الطّعم. الصَّرْب[۵] الصّمغ الاحمر. ابوحنيفة: الصّموغ والعلوك و المغافير واللثی نضوح شجر لايستخرج منها والمغافير كالصّمغ الّا انّه حلو يجفّ فيكون كالسُّكّر واللثی ماسال و جَری جَرْیَ العسل. اذا[۶]كانت الصّمغة حمراء كبيرة كانّها جُمْع الكفّ فهی الصّربة والجمع الصّرب[۷].

۱. در اصل: «تومی» و آن درست نيست. در ترجمهٔ *فارسی* نسخهٔ مب «قومی» و آن درست است. رجوع به عنوان يونانی. ۲. در اصل: «كور» و آن نبايد درست باشد. در ترجمهٔ *فارسی*: «كوج».

در *برهان قاطع*: «کوج مطلق صمغ را گویند خواه عربی باشد و خواه غیر عربی» بنابراین، اصل باید «کوژ» یا «کوز» باشد. «کوژد» نیز در *برهان قاطع* به معنی صمغ آمده است. ۳. یکی از معانی «زَنْج» در *برهان قاطع* صمغ ذکر شده است. ۴. در *برهان قاطع* شِلِم یا شِلْم. ۵. در اصل «الضّرب» با ضاد معجمه و آن درست نیست. ۶. در *المخصّص* (ج ۱۱ ص ۲۱۷): فاذا كانت الصّمغ حمراء كبيرة كانّها جُمْع الكَفّ فهى قُهْقُرّ و بَهْيَرّ و صَرَبَة و جمعها صَرَب. ۷. در حاشیه آمده است: جَرْوَك صمغ البطم بالهنديّة.

۶۴۶. صمغ[۱] البلاط = λιθοκόλλα Lithocolle

ابراهيم العالى: بحمص كنيسةالنّصارى مبنيّة من الرّخام و طليه من داخلها بصمغ البلاط، اذا وجدالمسلمون فرصةً قشروه للجروج.

۱. مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* گوید «صمغ البلاط ترجمه لیثو کولّای یونانی (در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس شمارهٔ ۱۲۴ از مقالهٔ پنجم لیثقولا) است» لیثوس به معنی سنگ است و کولا به معنی چسب است و معنی آن روی هم رفته چیزی است که امروز مَلاط یا سمنت می‌گویند. این کلمه و شرح آن در حاشیهٔ اصل است.

۶۴۷. صندل = .Santalum album L و .Petrocarpus santalinus L

بالهنديّة و بالزنجيّة چندل وله بزر كالعدس. والمقاصِرى[۱] سَهْ سِوَكَنْد[۲] اى قطاع جيّدة والاحمر منه رخت[۳] چندن. والصّندل بالرّوميّة گلوسطقا[۴] و ايضا قلوديقى[۵]. الزنجانى اذا جاوزت حدّ جَنْبير و تومك[۶] بلغت حدّ جاوة و منه يرتفع الصّندل. حمزة: هو چندل و قال: الصّندل البعير الضّخم الرّاس. باسهل: اجود انواعه المقاصرى[۷] الاصفر الرزين الدّسم اللّيّن المملس المجلوب من ارض الذهب وهو ذكىّ الرّائحة طيّبها ثمّ الخوزىّ[۸] قطاع كبار غلاظ بيض تشربها حمرة خشن المسّ اكثرما يستعمل الصّيادلة ايّاه ثمّ البجيرىّ وهو ادقّ خشبا و اسهل كسرا و يضرب الى الصّفرة و فيه كالخيوط، ثمّ الواقواقى الدّقيق الخشب الابيض المشرب حمرة وهو اردأ الانواع، ثمّ الاحمرالذى لارائحة له المعروف بالعنزى ولايصلح الاّ للاطلية و نحت الالات. يحيى

والخشّکی: اجود انواعه الصّلب الاصفر الرّزین کانّه مسح بالزعفران وهو مصمت و بعده‌الابیض وله رائحة شدیدة طیّبة، ثمّ صندل اصفر شدید الرّائحة ثمّ الاحمر و لیس للطّیب و انّما یحکّ علی الحجر الخشن و یطلی به الاوارم الحارّة و ینحت منه الادراج|| والعتائد، ثمّ الزّنجی المعروف بالنجاری لا رائحة له [۸۳ب] ایضا ینحت منه تماثیل الشّطرنج و کعاب النّرد، و جمیع انواعه یؤتی به من بلاد السفالة. ابن‌ماسویه: بدل ابیضه الجیّد مثل وزنه صندل احمر و نصف وزنه قصب الذّریرة و فی‌ادویة الکبد والامعاء اذا احتیج الی الصّندلین فبدل احدهما مغاث.

---

۱. در اصل و در *ترجمهٔ فارسی* همه جا «مقاصری» است. در *نهایةالارب* نویری (ج ۱۲ ص ۳۹) همه‌جا: «مقاصیری» با یاء. در *نهایةالارب* دو وجه برای مقاصیری ذکر شده است: یکی آنکه مقاصیر نام شهری است و دیگری آنکه چون یکی از خلفای عباسی از این نوع صندل برای کنیزان و کنیزانی که مادر پسرانش بودند مقصوره‌هایی ساخته است باین نام موسوم شده است که البته این وجه دوم در نظر خود مؤلف *نهایةالارب* نیز مردود بوده است. زکی‌ولیدی طوغان در *تذاکیر دیوان الهند* ص ۱۳۶ آن را از مَکَسَّر بندر معروف جزیرهٔ سِلِب از جزایر اندونزی دانسته است (به نقل از فرّاند). این مطلب تا اندازه‌ای درست است به این معنی که نام مَکَسَّر را به بندر مذکور هلندیها داده‌اند و نام این شهر در زمان ابوریحان چیز دیگری بوده است (*دائرةالمعارف اسلامی* ذیل مَکَسَّر). مَکَسَّر نام حکومت و خاندانی در آن جزیره بوده است. مقاسر (با سین) یا مقاصر (با صاد) که با کلمهٔ مَکَسَّر یکی است نام چند جزیره از جزایر اندونزی بوده است که در *کتاب العمدةالبحریة* سلیمان مهری تاجو (ص ۷۲ و ۷۳ از چاپ دمشق) ذکر شده است. این جزایر را مَهْری جزو جزایر «جنوب شرقی» ذکر کرده است. ابن‌ماجد (ص ۲۹۷) از جزایر صندل در جنوب شرقی جاوه نام برده است. ۲. چنین است در اصل و در *ترجمهٔ فارسی* (نسخهٔ مب): «و به‌لغت هندوان جزایر دریای هند نام او سرتفبد است». ۳. چنین است در اصل و در *مخزن‌الادویه* (ص ۵۷۱): «نام ضندل سرخ به هندی رکت چندن است». یکی از معانی «رکت» در هندی سرخ‌رنگ است (*لغت‌نامهٔ پلاتس* ۵۹۶). ۴. لو و (*نام گیاهان به آرامی* ص ۱۰۷) آن را به خطّ سریانی نوشته است. ۵. لو و (موضع مذکور) آنرا به خطّ سریانی «قلوریقا» نوشته است. ۶. شاید: «تومَسْك» که نام قدیم سنگاپور بوده است (زکی‌ولیدی، موضع مذکور). ۸. چنین است در اصل. و در خوزستان چوب صندل به عمل نمی‌آمده است. در *نهایةالارب* (ج ۱۲ ص ۳۹): «و قیل انّه (ای الصندل) یجلب من بلدین من اطراف الهند احداهما مقاصیر والاخرة تسمّی الجور فما جلب من مقاصیر فهوالمقاصیری و ما

جلب من الجور فهوالجوری» بنابراین درست باید «جوری» باشد منسوب به یکی از جزایر یا بلاد صندل‌خیز جنوب شرقی آسیا. در *صبح‌الاعشی* (ج ۲ ص ۱۳۱): «الجوزی». ۹. چنین است در اصل. در ترجمهٔ فارسی: «بحری». زکی‌ولیدی (موضع مذکور) حدس زده است که «جنبیری» باشد منسوب به چنپیر یا صَنْفیر. ۱۰. منسوب به جزیرهٔ «واقواق» که در اینجا مقصود جزیرهٔ سوماترا باید باشد نه جزیرهٔ ماداگاسکار. ۱۱. چنین است در اصل و شاید «عنبری» منسوب به جزیرةالعنبر (*العلوم البحریّه* ۶۳۳) و یا غوری منسوب به جزیرةالغور که نام جزیرهٔ فرمز کنونی واقع در جنوب چین اصلی بوده است. ۱۲. در اصل: «البخاری» و معلوم است که چوب صندل نمی‌تواند منسوب به بخارا باشد. در *نهایةالارب* (ج ۱۲ ص ۴۲) «نِجاری» که «نَجّاری» هم می‌توان خواند و هر دو درست است زیرا می‌گوید: «تتّخذ منه المنجورات والمخروطات».

۶۴۸. حبّ‌الصّنوبرالکبار στρὸβιλος = Pinos orientalis Link. یا Pinus pineal. یا Picea excelsa Link.

بالرّومیّة اسطروبیلیا و ایضا قونوس[۱] و ایضا فایوقی[۲]. ابوالخیر: الیونانیّون یسمّون حبّ الصّنوبرالکبار اسطروبولوا و اسمه القدیم قونوس وهو بالسّریانیّة نبات ارزا و بالفارسیّة بادام‌نشك[۳] و ایضا جلغوزه. دیسقوریدس: وهو شبه الاَرْز فی‌الصّورة. جالینوس: یعرف ببلاد الشّام بقَمْل قریش <و> فی‌نسخة بقضم[۴] قریش. الرّازی: حبّ الصّنوبرالکبار اطول من‌الفستق. المسموع قضیم قریش اسودالقشر ابیض اللبّ وهو جلغوزه والصّغار حبّ اسودالقشر الی الحمرة. الحاوی: الدّود الاحمر الموجود علی شجر الصّنوبر قوّته قوّةالذّراریح بعینه. جالینوس: نطافانی دابّة تکون فی‌الصّنوبر من جملة المغضّات و کذلك زهرة شجرةالّتی فی‌بلاد آسیا. حمزة: چنار، جنْ آر ای اقطف وهات و کذلك کُنار، کُن آر ای اعمل وهات و هنار احمل غیره ایضا وهوانار. بولس: بدل عصارةالصّنوبر الذکر ربّ السّوس و بدل علکه علك البطم. بولس: اللِقْش[۵] خشب من قلوب شجر الصّنوبر. ابوحنیفة: الارز اناث الصّنوبر وله ثمر مثل اللوز الصغار یسمّی لوزالصّنوبر. اوریباسیوس:

الصّنوبر قیدروس[۶]. ابن‌ماسویه: بدله حبّ المحلب المقشّر. ابن‌ماسویه: بدله الکاکنج مثلَیْه و فی‌الادویةالصّدر اذا لم یوجد الکاکنج فبدله مثله لوز حلو.

---

۱. Kônos. ۲. در اصل: «قالون». به دلیل اصل یونانی peukê باید فایوقی باشد (کریموف ص ۶۰۳). ۳. در اصل: «لشو» و آن درست نیست. نشک به فتح اوّل درخت صنوبر و کاج را گویند (*برهان قاطع*). ۴. رجوع شود به ذیل «قضم قریش» در همین کتاب. ۵. در اصل: «اللّفس» و آن درست نیست. رجوع شود به ذیل *قوامیس العرب* ج ۲ ص ۵۴۴. ۶. κέδρος = Juniperus oxycedrus (*لیدل و اسکات*).

۶۴۹. الصّومر[۱] Ocimum basilicum L.

ابن‌درید: هوالباذروج[۲]. ابوالخیر و بولس: صامریوما[۳].

---

۱. قال ابوحنیفة: الصّومر شجر لاینبت وحده ولکن یتلوّی علی‌الغاف وهو قضبان لها ورق کورق الاراك وله ثمر یُشبه البلّوط یؤکل وهو لیّن شدیدالحلاوة. (*لسان‌العرب* ذیل صمر). ۲. کلمه باذروج در همین کتاب دیده شود. ۳. رجوع شود به «حبّ‌السّمنه» در همین کتاب.

۶۵۰. الصّیاصل

[۱۸۴آ] بولس: هی الجُدْ[۱]جُد. ||الخلیل: الصُّلْصُل الفاخته.

---

۱. «هو حَیَوان کالجراد یصوّت باللیل قیل هوالصّرصر» (*لسان‌العرب* ذیل جدد). کریموف (۶۰۴) آن را هدهد می‌خواند. هدهد همان فاخته است که در معنی صُلصُل گفته‌اند. صیاصل باید همان جدجد باشد که صرّارُاللیل نیز به آن گفته‌اند گرچه کلمهٔ صیاصل را در کتب لغت نیافتم.

حرف الضّاد

۶۵۱. الضَّبْر

صاحب المشاهیر: جوزالبرّ. ابوحنیفة: شجرة فی عِظَم شجرةالجوز مدوّرالورق کالکفّ ظلیلة ولها ثمر کعناقیدالبطم لامنفعة فیه و کذلك لَثاه[۱] و یتنکّب النّاس الاستظلال به اذا اکثر.

۱. در اصل: «لباه» که بی‌معنی است. کریموف به نقل از نسخهٔ C «لبّه» و آن نیز در اینجا بی‌معنی است. لَثی به معنی صمغ است. در ترجمهٔ *فارسی* نسخه مب: «و در وقتی که صمغ او بیرون آمدن گیرد آدمیان از سایهٔ او احتراز کنند».

۶۵۲. ضَبُع = ὕαινα Hyaena straita

بالرّومیّة ایانیا و بالفارسیّة کفتار. بولس: بدل شحم العَرْجاء[۱] شحم الثّعلَب و بدل مرارته مرارةالقبج.

۱. العرجاء الضّبع، خلقة فیها (*لسان‌العرب* ذیل عرج).

۶۵۳. ضَرْو τέρμινθος = .Pistacia Lentiscus L یا Pistacia terebinthus L.

الخُشّکی و یحیی و ابن‌ماسه: صمغ شجرةبالیمن یقال لها الکمْکام. و قیل بل الکمکام لحاؤُها. جالینوس و فسّره‌الرّازی فی‌الحاوی: شیٔ یسمّی رُبّ الضّرو. و قال فی‌موضع اخر یجلب الی مکّة یُسکّن القُلاع بالامساكِ علی‌المکان. و قیل الضّرو شیٔ احمر یشبه العدس ینبت بالمغرب، واظنّ هذا: بارض العَرَب.

الخليل: المحلَب. الاصمعیّ: الضّرو الحبّة الخضراء. حمزة: و صمغه: دَرْوازَذْ. والضِّرْو بالكسر الجِرو. ديسقوريدس: الضّرو هوالبطم. جبريل: صمغة طيّبةالرّيح يجلب من اليمن و شجرته الكَمكام. ابوحنيفة: علك الضّرو يحسّن[۱] به الجُلّاب و يستعمل فی الدّخن. و شجرالضّرو والبطم الّذی صمغه علك الانباط كانّها متناسبة وهو بجبال اليمن كثير ولم يبلغنی انّ البطم ينبت فی شیٔ من ارض العرب. و اكثر منابت الضّرو فی براقش و هيلان واديان باليمن. ابوحنيفة: شجرالضّرو كشجرالبلّوط العظيمة الاّ انّها انعم و يضرب اطراف ورقها الی الحمرة ليّنة تثمر عناقيد كالبطم واكبر[۲] حبّا: فاذا ادرك شاكَهَالحمرة يجعل من ماء ورقه عقيد لخشونةالصّدر و علكه يبدو صغيرا ثمّ يصير كالبطيخة. و يسيل من الضّروة حلب لزج كالقار|| و علكه يقع فی العطر. [۸۴ب]

۱. در اصل: «سبحی». حدس «يحسّن» از ناسخ نسخهٔ انستاس كرملی است. شايد هم «يُحيیٰ به»؟ ۲. در اصل: «اكثر» اصلاح از *المخصّص* (ج ۱۱ ص ۱۴۴).

۶۵۴. ضَريع Convolvulus hystirix v. يا Ononis antiquorum L.

نبت يسمّيه اهل الحجاز الشِبْرق[۱] و اذا يبس فهو سمّ. الخليل: نبات اخضر منتن الرّيح يُرْمیٰ بِهِ. صاحب الياقوتة: هوالعوسج الرّطب. ابوعُبَيْد الهرویّ: الشِّبْرِق[۲] نبات بالحجاز ذوشوكٍ و اذا يبس فهوالضّريع. ابوحنيفة: الضّريع الشبرق مرعی سوء لايعقد السّائمة عليه شحماو لالحما و اِن لزمته ساءَتْ[۳] حالُها.

۱. رجوع شود به ذيل شبرق در همين كتاب. ۲. در اصل: «الشبرك» و آن نبايد درست باشد به دليل اينكه در كتب مبسوط لغت ذكر نشده‌است. ۳. در اصل: «ساق» و آن قطعاً نادرست است.

۶۵۵. الضَّعَو Anastatica hierochuntica L.

كَوَلَد والجمع الضَّعَوات[۱].

۱. الضَّعَة شجر بالبادية قيل هو مثل الثمام و قال ابن‌الاعرابی هو شجر اونبت ولاتكسر الضّاد والجمع ضَعَوات. قال الجوهری و النسبة اليها ضَعَوىّ. قال الازهری الضّعة كانت فی‌الاصل ضعوة نقص منها الواو الاتراهم جمعوها ضعوات. قال الجوهری واصلها ضَعَوٌ (*لسان‌العرب* ذيل ضعا).

۶۵۶. الضّفادع الخُضْر βαθραχος χλωρὸς

بالروميّة بثراخوس[۱] خلوروس و ايضا فرونوس[۲] و بالسّريانيّة اوردعی و بالفارسيّة غوك سبز. الحاوی: من اكل ضفدعاً تورّم بدنه و كمد لونه و قذف المنیّ ثمّ مات. ديسقوريدس: الضّفدع القتّال يكون فی‌الاجام الخضر لاصوت له. ذكر ارسطوطاليس انّ للضّفادع البحريّة اجنحة. قلوبطرة[۳]: يجب ان لايمسّ الضّفدع البرّیّ فانّه يضرّ باللحم.

---

۱. در اصل: «بزر ختوريس». رجوع به عنوان يونانی شود. ۲. در اصل: «فوزذوس». رجوع شود به كريموف ۶۰۷ (phrŷnos). ۳. اين قسمت در حاشيه نوشته شده است.

۶۵۷. ضيمران σισύμβριον = Mentha aquatica L. يا Ocimum minimum L.

هوالشّاهِسْفَرَم. والضّومران من الرّياحين العُنْجَج. و قيل الضّومران هوالضّيمران البرّیّ. ابوحنيفة هوريحان[۲] المَلِك و يسمّی ايضاً شاذاسبرم. ابوحنيفة: هوالحَوْك وقد ذكر فی‌الصّاد[۳] غيرالمعجمة.

---

۱. العُنْجَج الضّيمران من الرّياحين (*لسان‌العرب* ذيل عنج). ۲. دراصل: ربحار البلك. ۳. نگاه كنيد به ذيل «صَعْتر» در همين كتاب.

حرف الطّاء

۶۵۸. طباشیر Bambusa arundinacea Wild.

بالهندیّة بنس[۱] روجن و ایطاً توشیر[۲] و قیل هوزنجیّ. و یحمل من ارض الهند شیٔ ابیض کالدقیق یسمّونه لُکُر[۳] فیقال انّه طباشیر هندی. وهو بالسّریانیّة قمحادرزی و ایضاً طبقشیر و ایضاً طواخشیر. الرّازی: یکون فی‌جوف القنا یشبه العظام المحرقة. ابومعاذ: رماد اصول القنا. الزّنجانی: اذا شرّقت من سندان ثمّ تانه[۴] ثمّ جیمور تُحاذی حدّ جیبوران ثمّ جندراور و منه یرتفع طباشیر. فی‌کتاب الاحجار: القلی نبات یستحجر بالنّار کالطّباشیر. ابن‌ماسویه: بدله عصیر لحیةالتیس مع مثله طین المختوم.

---

۱. در اصل: «بن شروجن». در *مخزن‌الادویه* (ص ۵۸۱): بنس لوچن و چنین است در پلاتس (ص ۱۷۱). بنس به هندی نام خیزران است. ۲. مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* (۱۷۱) به نقل از لاوفر می‌گوید که تَوَكْ کشیرا در سانسکریت به معنی شیرهٔ گیاه است. (در مانحن فیه عصارهٔ خیزران). ۳. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* (۹۵۹) لَکَچْ = Artocarpus lacucha. ۴. در اصل: «تنانه» خوانده می‌شود. تانه و صیمورو سندان در جداول طول و عرض قانون مسعودی (ج ۲ ص ۵۵۰) نزدیك هم قرار دارند تانه را در ساحل درحدّ لاران (گجرات فعلی) و صیمور را نیز در حدّ لاران گفته است. در قانون مسعودی به جای سندان «شندان» دارد.

۶۵۹. طالیسفتر[۱]= Flacourita cataphracta یا Taxus baccata L. Willd.

اسم هندی. جالینوس: هو قشر یجلب من بلادالهند فی‌طعمه قبض شدید مع شیٔ من حدّة و عطریّة یسیرة و رائحته طیّبة مثل سائر الافاویه و یقال له کندیتر. و

قیل شجر ورقه بین ورق الزّیتون والمازریون.

۱. مایرهوف در شرح *اسماءالعقار* (۳۸) به نقل از دیموك Dymock می‌گوید که طالیسفر یا طالیسفتر از کلمهٔ سانسکریتی تالیسا ـ پتّرا می‌آید. در تعیین ماهیّت آن اختلاف است. پلاتس ذیل تالسپتری و تالشپتری (ص ۳۰۶) آن را Flacourita cataphracta می‌نامد و می‌گوید برگها و جوانه‌های آن تلخ و قابض است و به طعم ریباس است و آن را مقوّی معده می‌دانند و در علاج اسهال و ذوسنطاریا و انواع تبها حتی تب لازم تجویز می‌کنند. این دارو و وصف آن در حاشیه نوشته شده است و در *ترجمهٔ فارسی* نیست.

۶۶۰. طالیقون[۱]

قیل انّه معمول من الشّبه. و فی کتاب الاحجار انّه من جنس النّحاس الّا انّ الاوّلین اکسبوه سمیّة بالادویة الحارّة[۲] حتّی یضرُّ انْ خالط اللّحم والدّم و یتّخذ منه منقاش[۳] لشعر[۴] الاجفان فلایعود.

۱. در اصل: «طالقون». ولی چون در همهٔ کتب معتبر طالیقون ذکر شده است و خود ابوریحان در *الجماهر* (ص ۲۶۷) نیز طالیقون آورده است ما نیز به همان صورت آوردیم. این کلمه و وصف آن در حاشیهٔ اصل است و در *ترجمهٔ فارسی* نیست. ۳. در *الجماهر*: «الحادّة» و آن نباید درست باشد. ۴. در اصل: «منفاس» تصحیح از *الجماهر* (مذکور). ۴. دراصل: «یسفر». تصحیح از *الجماهر*.

۶۶۱. طبرخشت

هو صمغ اکهب یجلب من نِیَه[۱] احدی نواحی سجستان اَمَرّ من الصَّبِرِ [۸۵آ]

یشرب||للقروح الرّطبةالسّاعیة.

۱. در اصل چنین ضبط کرده است. در *تاریخ سیستان* نه و نیه هر دو ذکر شده است و مصحّح آن ملك‌الشعرا بهار می‌گوید نیه و نه هر دو یکی است و املای آن یاء مجهول و هاء ملفوظ است (ص ۲۸۲). در صفحهٔ ۲۶۱ همان کتاب ملك‌الشعراء می‌گوید نِه از شهرکهای سیستان و بر سرحدّ قهستان واقع بوده و امروز هم قصبه‌ای است و تلگرافخانه دارد و نه و بتدان در عرض یکدیگر و نزدیك به هم‌اند. نیز رجوع شود به حدودالعالم ص ۱۰۲.

.٦٦٢ طحلب Lemna minor L.= φακός τελμάτων

ديسقوريدس: امّا الخضرة الشّبيهة بالعدس القائم فوق الماء فهو عدس الماء[١]. و امّا الطّحلب البحرى فهو شئ يكون على الحجارة والجُرُف[٢] الّذى يقرب من البحر دقيق شبيه بالشّعر فى الدقّة لاساق لها يقع عليه من النّدى والطّلّ. و يقال الطّحلب[٣] البحرى يسمّى جامهٔ غوك. و قال الصّنوبرى فى نهر قُوَيْق[٤]

اذا ما الضَّفادعُ نادَيْنَهُ   قُوَيْقُ قُوَيْقُ اَبى اَنْ يُجيبا
فَيَأْوينَ مِنْه بقايا كُسيـ   ـنَ مِنْ طُحْلب الصّيفِ ثوباً قَشيبا

جالينوس: برو[٥]اون ثلاسيون الطّحلب البحرى. و فى موضع آخر ذكر عدس الماء و قال هو الطّحلب. كاَنّ الّذى يسير اليه ديسقوريدس هو حِزاز[٦] الصّخور فامّا الطّحلب عند العرب هو هذا الّذى يطفو فوق الماء. و قال ذو الرُّمّة[٧] شعر

عيناً مطحلبَة الارجاء طاميةً   فيها الضّفادع والحيتان تصطخب

ابن دريد: اذا قدم عهد الطّحلب فيبس فهو الخُثُّ[٨]. و درست الصّخرة اخضرّت من طحلب رَكِبَها. الجاحظ: الطّحلب المجفّف لايحترق بالنّار و كذلك عود بكرمان و قدكان منه صليب فى عنق راهب يفتن به النّاس و يزعم انّه من خشبة الصّليب. قيل هو بقرب خبيص. ابو تمّام:

اَبْديتَ[٩] لى عن جلدة الماء الّذى   قد كنت اعهده كثير الطّحلب

الطّحلب ما حول الماء اخضر. والعَرْمَض ما رأيته على رأس الماء مثل نسج العنكبوت قد طبقه. قيل الغَلْفَق[١٠] الخضرة الّتى تعلو الماء وهو العرمض والطّحلب. بولس: الطّحلب البحرى يوجد فى شجر البلّوط والجوز والصّنوبر الذّكر الّذى منه القطران. شعر للبحترىّ:

حتّى[١١] تَبَدّى الصبح من جنباته   كالماء يلمعُ من وراء الطُّحْلُبِ

[٨٥ب] ابو حنيفة: ‖ العرمض[١٢] والفلفق هو الاخضر الّذى يتغشّى[١٣] الماء وَ اذا كان فى جوانبه فهو الطّحْلُبُ. المشاهير: العرمض ما غلظ من الطّحلب.

۱. در یونانی فاقوس به معنی عدس و تلما به معنی آب راکد است و از اینجا ترکیب فاقوس تلماتن برای طحلب. ۲. در اصل: «الجوف» و آن در اینجا درست نیست. ۳. در اصل: «الطحلب البرّیّ» و آن درست نتواند بود. در *برهان قاطع* ذیل «جامهٔ غوك» گوید: «چیزی باشد سبز شبیه به ابریشم که در روی آب بهم می‌رسد». پس باید درست الطحلب البحری باشد Corallina officinalis L. ۴. قُوَیْق نام رودخانه‌ای است در حلب و صدای قورباغه را نیز گویند. نهر قویق در تابستان بسیار کم‌آب می‌شود و به همین جهت شاعر می‌گوید قورباغه‌ها با صدای قویق قویق آن را می‌خواهند ولی او (به جهت آب کم) جواب آنها را نمی‌دهد و آنها ناچار به بقایای آب آن نهر که رویشان خزه بسته شده است (از خزهٔ تابستانی لباسی نو یا کهنه بر روی آن پوشیده شده است) پناه می‌برند. یاقوت (*معجم‌البلدان* ص ۲۰۶ از جلد چهارم) این شعر را نیز جزو همان قطعه آورده است: تغوص البعوضة فی قعره وَتأْبیٰ قوائمها ان تغیبا: از بی‌آبی پشه‌ها در ته شناورند ولی پاهایشان پیداست!. ۵. bryon thalâssion. ۶. رجوع شود به ذیل «حزاز الصّخور» در همین کتاب. ۷. *دیوان ذوالرّمّة* ص ۶۳ (ج ۱): «چشمه‌ای جوشان که کنار آن پر از خزه است و غوکان در آن فریاد می‌کنند و ماران نیز در آن هستند». ۸. در اصل: «الحثّ» با حاء مهمله و آن درست نیست. درست «الخُثّ» است (*ابن‌درید*، ج ۱ ص ۴۴). ۹. در اصل: «ایدنت عن جلده» و آن درست نیست. متن از *دیوان ابوتمّام* به شرح خطیب تبریزی اصلاح شد. معنی آن این است که «آبی را از پشت پوست آن به من نمایاندی که همواره آن را پر از خزه دیده بودم». مقصود از پوست آب همان خزه است. یعنی تو روی صاف و روشن به من نمودی در صورتی که دیگران روی گرفته و پوشیده به من می‌نمودند (استفاده از شرح *خطیب تبریزی بر ابوتمّام* (ج ۱ ص ۲۶۱). ۱۰. در اصل: «العوافق» و آن درست نیست: «الغفلق الطّحلب وهوالخضرة علی رأس الماء» (*لسان العرب* ذیل غفلق». ۱۱. در *دیوان بحتری* (ج ۱ ص ۸۰) «حتی تجلّی الصّبح...» (تا آنکه بامداد در کناره‌های آن نمودار شد مانند آبی که از پشت خزه‌ها پدیدار می‌گردد). ۱۲. در اصل: «الغرمض». ۱۳. دراصل: «یتعشّی».

۶۶۳. الطَّحْماء[1] cynodon dactylon pers.= αγρωστις

نبات کالاشنان یسمّی بالّسجزیة روی یتّخذ منها القِلْیُ.

---

۱. «وقال ابوحنیفة الطّحمة من الحمض وهی عریضةالورق کثیرةالماء. والطّحماء نبتة سهلّیة حمضیة. قال والطّحماء ایضاً النجیل وهو خیر الحمض کلّه و لیس له حطب ولاخشب انّما ینبت نباتا تأکله الابل. الازهری: الطّحماء نبت معروف. (*لسان العرب* ذیل طحم). نجیل را لو و (*نامهای گیاهان به آرامی* ۱۸۳ و ۱۸۴).cynodon dactylon Rich گفته است. آن را با نجم و ثیل نیز یکی دانسته‌اند و نیز با فاشراء و هزارجشان.

۶۶۴. طحال[۱] Splen = σπλην

طحال بالرّومیّة سفیلین و بالسّریانیّة طحالا و بالفارسیّة سپرز.

---

۱. در حاشیهٔ ورق (ب ۸۵).

۶۶۵. طراثیث Cynomorium occineum L.=

یسمّیه زُطّ[۱] سجستان و اصحاب السّوائم هیوز[۲] و ایضا خیوز و ذکره صهاربخت بهذاالاسم ایضا وهو عروق نبات رملیّ یضرب الی الحمرة و یشبه المحروث وهو عفص قابض بارد یعقل البطن و یتناولونه رطبا مع اللّبن. ارجانی: هو قطاع خشب متعقّفة فی غلظ اصبع مختلفة الطّول قابض الطّعم احمر اغبر. ابن‌ماسه: یجلب من البادیة. ابومعاذ من کنّاش الدّمشقی: عصارة لحیة التّیس. بولس: بدل بزره الکَثیراء و بدل عصارته القَرَظ. و قال طراثیث عصارة اصول شجیرة تسمّی قیسارون[۳]. فی‌کتب‌اللّغة: الطَراثیث[۴] شیٔ یسیل من شجرالسَّمُرِ، یقولون الطّرثوث حیض سَمُرِالبَکور وهو شدید الحمرة. ابن‌ماسویه: بدله الافیون. طرثوث، الخلیل: نبات کالفُطْرِ مستطیل دقیق یضرب الی الحمرة یَیْبَسُ وهو دِباغ للمِعْدة منه مرّ و منه حلو. ابن‌درید: الطّرث الرّخاوة و منه اشتقاق الطّرثوث. ابوحنیفة: اصل الطّرثوث مرّ والّذی یجلب الینا للادویة هو طرثوث مقدّد و یجلب الی المدینة فی اِبّانه و یباع الحمل بمائة درهم کل[۵] و یقشّر و یؤکل و یطبخ وهو طیّب. ابوحنیفة: یُنَقِّضُ الارضَ واعلاه نکعته قیس اصبع و علیه نقط حمر وهو مرّ و ما سفل عن النَکْعَةِ فانّه السُّوقَةُ وهی اَطْیَبُهُ و اَحْلاهُ وهو نفسه کَهَنِ الحمار وهو ضربان احمر حلو و ابیض مُرٌّ و یخرج تحت الارطی و نکعته اشبه شیٔ ببرعمةالبستان‌افروز وهو من جنس الکمأة‖. و قال اصل الطّرثوث والّذی یجلب الینا للادویة هوطُرْثوثٌ [۸۶آ]
مقدّد و یجلب الی المدینة فی ابّانه یباع الحمل بمائة درهم کُلّ و یقشر و یؤکل و

يطبخ فيكون طيّبا جدّا. والطّرثوث برعمة فى راسه حمراء تسمّى النّكْعَة اشبه شئ ببرعمة بستان‌افروز. و قال بعض مشيخة الرّواة الطّرْثوثُ نبات على طول الذّراع ولاورق له كانّه من جنس الكمأة. و قال اخر هو نبت احمر يخرج فى اصول الرّمث وهو من جنس الفطر و ليس به و يقال لثمرته النَّكْعة. قال الطّرثوث احمر حلو و ابيض مرّ تحت الاَرْطىَ و نَكْعَةُ الاحمر قيسَ اصبعٍ و عليه نقط حمر وهى مرّة. الرّازى: الطّراثيث. ينوب عنه فى‌حبس البطن والدّم نصف وزنه قشور بيض محرّق مغسول و نصف وزنه عفص و عشره صمغ[۶].

---

۱. قبایل زطّ در سند و بلوچستان پراکنده بودند و به گفتهٔ ابن‌خردادبه (ص ۵۶) حفاظت راههای میان مکران و سند به دست ایشان بود. طوایفی از زطّ در خوزستان و بین‌النهرین زندگی می‌کردند و معتصم دست به کشتار ایشان زده است (طبری ذیل خلافت معتصم). از گفتهٔ بیرونی برمی‌آید که در سیستان نیز بوده‌اند. ۲. هیوز یا هیور و خیوز یاخیور در فرهنگها دیده نشد. مؤلف *مخزن‌الادویه* ذیل کمأة (ص ۷۵۸) می‌گوید که آن را به فارسی سمالو و سماروغ و هوره‌نیز و به شیرازی هکلو می‌نامند. احتمال می‌دهم که هوره یا هوره‌نیز با هیوز یا هیور ... مذکور در متن مناسبتی داشته باشد. ۳. Kissaron. دیسقوریدس (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس شمارهٔ ۱۰۴ از مقالهٔ اول) ذیل «قستوس وهو شجرة اللّادن» می‌گوید: «و من النّاس من يسميه قشتارن و يسمّيه ايضا قسارن». ولی معلوم نیست که با طراثیث مذکور در متن یکی باشد. ۴. در ذیل سمر که گذشت نام آن به نقل از ابوحنیفة دُوَدِم است نه طراثیث. ۵. در اصل: «لمل». ۶. در حاشیهٔ ورق ب ۸۵ همین مطلب را آورده است (دربارهٔ بدل) و پس از آن افزوده است: «قال ابوحنيفة من النّبات ما ليس له اصل ولافرع ولاورق كانواع الكمأة والطّراثيث. وهو بالسّنديّة مهورس و بهورس و يعرف بربّ (ص. زبّ) ابن ارملة».

۶۶۶. طرنجبین[۱]

و يقال طلنگبين يعنى انگبين الطلّ و بالسّريانيّة دبشا دطلا و ايضا دبشاترا و اجوده الحديث الابيض الطّبرزد.

---

۱. رجوع شود به ذیل ترنجبین در همین کتاب.

۶۶۷. طرفاء Tamarix gallica L.= ακακαλλις
بالهندیّة برواه وهو الاثل الّا انّ الاثل اعظم و اجود عودا و منه ینحت الاقداح.

۱. این مادّه و شرح آن در حاشیهٔ ورق آ ۸۶ نوشته شده است. نیز رجوع شود به ذیل «اثل» در همین کتاب.

۶۶۸. طرخون Artemisia dracunculus L.= δρακοντιον یا δρακων
جالینوس: هو بلوس. بالبلخیّة غریاوس[۱]. ابوحاتم: و من الفارسیّ المعرّب من انواع البقول الطَّرَخون بفتح الرّاء.

۱. در برهان قاطع ذیل «غرمانوش»: ترخون را گویند و آن سبزی باشد معروف که خورند و بیخ حشیشی است کوهی که آن را عاقرقرحا خوانند.

۶۶۹. طراغیون[۱] τράγιον =.Hypericum hircinum L یا -pim
pinella trgium یا Androsacinum hircinum Spach.
نبات ینبت باقریطش وحدها وله ورد و ثمر و صمغ وهو نوعان احدهما شدیدالقبض.

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۴۲ از مقالهٔ چهارم): طراغین.

۶۷۰. طریفان[۱]
جالینوس: ینبت فی‌الرّبیع له بزر کبزر العصفر.

۱. ظاهراً این دوا با طریفلن مذکور بعد از این یکی است.

۶۷۱. طریفلن Psoralea bituminosa L.= τριφυλλον
جالینوس: تسمّیه الیونانیّون باسماء کثیرة مختلفة[۱] استخرجت من اغراضه

اللّازمة ایّاه و رائحته شبیهة برائحة قفرالیهود[۲]. فی کنّاش المغیث: هو شوك الفارة من نبات الرّبیع وله بزر یشبه بزرالعصفر اِنْ طبخ فی ماء وصُبّ علی لَسْعَة الاَفْعیَ سکت وَجَعُها و اِن صُبَّ علی موضعٍ صحیح عرض منه اعراض نهشة الاَفْعیَ. دیسقوریدس||: نبات طوله حول الذّراع له قضبان دقاق سود[۳] [۸۶ب] یشبه‌الاذخر فی کلّ شعبة <له> ثلاث ورقات فی اوّل نباتها تفوح منها رائحة الشّراب و اذاکبر فاح منها رائحة القفر فرفیری الزهر و بزره الی‌العرض[۴] به شئ من زغب و فی احد طرفیه کالخطّ.

۱. در اصل: «منهاتلبه» و آن معنی نمی‌دهد. «مختلفة» حدس من است و ممکن است به نحو دیگری خواند مانند «متباینة» «متخالفة» و غیر آن. ۲. رجوع شود به ذیل «حجارة القفر» در همین کتاب. ۳. در اصل: «سرو» که بی‌معنی است. اصلاح از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۰۴ از مقالهٔ چهارم). ۴. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (موضع مذکور): «و بزر الی الارض».

۶۷۲. الطّرّیخ τάριχος

فی‌المتن العتیق مع الحاء[۱] و علی الحاشیة بالخاء وهو السّمك المملوح من بحیرة[۲] وسطان بارمینیة و ذلك لسبب لطافة ملح تلك النّاحیّه.

۱. در اصل پس از «مع الحاء» کلمهٔ «والعسل» آمده است که در اینجا معنی نمی‌دهد و شاید: «المهملة» بوده است که تحریف شده است. ۲. این دریاچه به دریاچهٔ خِلاط نیز معروف بوده است. یاقوت در ذیل خِلاط گوید: «ولها البحیرةالّتی لیس لها فی‌الدّنیا نظیر یجلب منها السّمك المعروف بالطّرّیخ». چنانکه از نام یونانی تاریخوس برمی‌آید ماهی نمکسود را طرّیخ گفته‌اند و طرّیخ نام ماهی مخصوصی در دریاچهٔ مذکور نیست.

۶۷۳. الطّوط

ابوحنیفة[۱]: هوالقطن. و قال بعض الرّواة قطن البَرْدِیّ والبَیْلَمُ قطن القصب.

۱. در کتاب *النّبات* (شمارهٔ ۷۸) گوید: «و زعم بعض الرّواة انّه یقال لقطن البردی الطّوط، والطّوط ایضاً القطن».

۶۷۴. طلق talcum

بالهندیّة تالك فمنه ابیض و منه اصفر. بالرّومیّة اغلوبوطیس[۱] و ایضا گسمیس[۲] و ایضاً گسطریس[۳] و بالسّریانیّة کوکبا[۴] دارضای کوکب الارض. الرّازی: اجوده الیمانیّ. بولس: یشبه الشبّ الیمانی و یکون فی جزیرة قبرس و بدله زبدالقمر. قیل انّه ینزل من السّماء مثل الندی ثمّ یتحجرّ بعضه علی بعض. و رأیت منه نوعاً ذهبیّاً و بکابل و هبیان[۵] نوع نحاسیّ.

۱. áglaophôtis (کریموف ۶۱۶ به نقل از باربهلول). ۲. GêSamia (همان موضع). ۳. Gês astêr (همان موضع)= کوکب الارض. ۴. در اصل: «کوکبا ارعاه». اصلاح از ترجمهٔ *فارسی* نسخهٔ مب. ۵. در ترجمهٔ *فارسی*: «همدان».

۶۷۵. طلخشقوق[۱] Taraxacum officinale Will. یا wigg. یا weber

ابوالخیر: طرشقوق. حمزة: حُوّاء[۲]البقر، خاروه[۳] و گاو در وهوالطّرشقوق. و ابومعاذ: طرشقوق و امروسیا[۴] والمُرار الهِنْدباء البرّیّ و بالفارسیّة تالکن[۵]. بشر[۶]: لسان الکلب والطّرشقوق و بالهندیّة کلی قیسوس و یسمّیه اهل ملتان بهطل کطی و نوع منه اعذب من المرّ وهو بهطل.

۱. رجوع شود به ذیل «اروسا» در همین کتاب. ۲. «ابن شمیل: هما حُوّاءان احدهما حُوّاء الذّعالیق وهو حُوّاء البقر وهو من احرار البقول و الاخر حُوّاء الکلاب وهو من الذّکور ینبت فی الرمث خشنا» (*لسان العرب* ذیل حوا). ۳. شاید خَرْوَك مذکور در برهان *قاطع* باشد. در *ترجمهٔ فارسی*:«خارون و کاوزن». ۴. در ترجمهٔ *فارسی*: «روسا و مُرار کسنیج دشتی را گویند». ۵. در ترجمهٔ *فارسی*: «تالکی». در برهان *قاطع*: «تالکی گشنیز کوهی و صحرائی را گویند». ۶. از این قسمت تا آخر در حاشیه نوشته شده است.

۶۷۶. طِلاء

الطِّلاء[۱] الشّراب. عَبیدالابرص:

هوالخمر[۲] یُکْنَی الطِّلا　　کما الذّئب یکْنی اَبا جَعْدَة

و قیل الطِّلاء خاثر الشراب اشبه طِلاء الاِبِل. قال: هوالخمر

رایت الخمور کشبه الطّلی　　و قد تشبه البلدة البلدة

فهذا حلال و هذا حرام　　کما الذّئب تکنی ابا جعدة

---

۱. «الطِّلاء الشراب شبّه بطلاء الابل وهو الهِناء. والطّلاء ما طبخ من عصیرالعنب حتّی ذهب ثلثاه و تسمیّه العجم المیبختج» (*لسان‌العرب* ذیل طلی). ۲. و روی ابن‌قتیبة بیت عبید: هی‌الخمر تکنی الطِلا و عروضه علی هذا تنقص جزءاً فاذاً هذه الرّوایة خطأ و قال ابن‌بری: «و قالوا هی‌الخمر». و قال ابوحنیفة احمدبن داود الدّینوری هکذا ینشد هذا البیت علی مرّالزّمان و نصفه‌الاول ینقص جزءاً (*لسان‌العرب* همان موضع) این بیت را مؤلّف *لسان‌العرب* در همان موضع به گونه‌ای دیگر روایت کرده است که وزن عروض آن ناقص نیست: هی‌الخمر یکنونه بالطِّلا. معنی چنین است که از شراب به «طلا» کنایه کنند همچنانکه از گرگ به ابوجعدة. و در تفسیر آن گفته‌اند که از چیز بد به لفظ خوب کنایه کنند همچنانکه از گرگ که بد است به ابوجعدة و از خمر که عملش زشت است به طلا کنایه کنند. امّا این تفسیر که شاید از مؤلّف *لسان‌العرب* باشد درست نمی‌نماید زیرا خمر را در جاهلیّت زشت نمی‌شمردند وانگهی می‌گویند عبید آن را به نعمان گفت و مقصودش آن بود که نعمان در ظاهر او را اکرام می‌کند ولی در حقیقت می‌خواهد او را بکشد. این هم درست نیست زیرا به گفتهٔ *اغانی* (ج ۲۲ ص ۹۱) عبید این شعر را پیش از آن گفته بود و نعمان از او درخواست کرد که این شعر را بخواند. در *اغانی* شعر به این صورت است: هی‌الخمر تکنی بُامِّ الطّلا و در شرح آن گفته‌اند که طلا به معنی لذت است وام الطّلا یعنی ام‌اللذة کنیه خمر است. گمان می‌کنم شعر به همان صورت ناقص که روایت شده است درست است و در اشعار عبید اضطراب وزن دیده می‌شود مخصوصاً در قصیده‌ای مشهور از او «اقفر من ابیض ملحوب» و معنی شعر هم شاید در مقایسه میان کنایه آوردن از اشیاء به اسماء والقاب دیگر باشد. امّا دو بیت بعدی تضمین بیت عَبید است از شاعری دیگر که در دورهٔ اسلام می‌زیسته است و در زمان او طلا به شراب پختهٔ دو ثلث رفته می‌گفته‌اند و شاعر می‌گوید بعضی از خمرها حلال است و بعضی حرام اگرچه اسم خمر بر همه گفته می‌شود، همچنانکه ابوجعدة ممکن است کنیهٔ انسان باشد و ممکن است به گرگ گفته شود.

۶۷۷. الطّین

الطّین بالرّومیّة فیلوس[۱] و بالسّریانیّة طینا.

---

۱. bôlos.

۶۷۸. طین مختوم[1] Terra Lemnia = λημνία σφραγὶς

بالرّومیّة لمنیسفرغوس[2] و بالسّریانیّة طینی[3] دلمنا و بالفارسیّة گل اذشتک[4] و یقال له طین بحیرة و مختوم الملك. الرّازی یغشّ غشّا‖ لایعرف بتّة. [۱۸۷آ]
جالینوس: یسمّی مغرة لمنیّة و یسمّی ایضاً خواتیم لمنیّة بسبب طابع المرأة الموکّلة بالهیکل المنسوب الی ارطامیس و صورته صورة الطّابع و یسمّی خواتیم البحیرة. <و> الفرق بینها و بین مغرة النجّارین[5] انّه لایلطخ کالمغرة. والتلّ الّذی فی لمنوس احمر لایشوب ترابه حجارة ولا شئ آخر وهو کالمحترق لا ینبت شیئاً وهی تحمله و تضربه بالماء نعمّا و یصبّ الماء اذاسکن و ترمی بمارسب و تأخذ الوسط اللزج و تختمه. اطیوس: هو فی جزیرة کیوس[6] و یعرف بتلّ الکُهّان. الخوز: اجوده الّذی ریحه ریح الشبّ و اذا وضع منه فی الفم السّائل منه الدّم قطعه عنه. حمزة: گل نوشته[7]. بولس: بدل کلّ طین خبث الفضّة. اوریباسیوس: الطّین المختوم غالیمنیوس[8]. ابن ماسویه: مختوم الملك بدله جزءین طین ارمنی. دیسقوریدس: یخرج من حفرة تکون فی بلاد انطرون و یخلط بدماء المعز[9] یعجنونه بها و یختمونها و لذلك یسمّی الخواتیم.

---

۱. رجوع شود به ذیل «خواتیم الملك» در همین کتاب. ۲. در اصل: «دیسسفرغوس» و آن محرّف است. ۳. در اصل: «طبعی دیمْنا». ۴. چنین است در اصل و درست آن چنانکه دکتر احمد تفضلّی در جشن‌نامهٔ *محمدپروین گنابادی* تحقیق کرده است گل اَوِشْتك (با واو) است از مصدر «اَوِشتن» در پهلوی و فعل فارسی میانهٔ مانوی به معنی مُهْر کردن. ۵. در متن نقطه‌گذاری نشده است. ۶. باید محرّف از لمنوس باشد. ۷. رجوع شود به مقالهٔ مذکور دکتر احمدتفضلّی. ۸. Gê Lêmnios به معنی گلِ جزیرهٔ لمنوس. ۹. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۷۹ از مقالهٔ پنجم): «و یخلط بدم عنز».

۶۷۹. طین شامس[1] Terra samia = Σαμια γη

جالینوس: نحن نسمّی هذه التّربة کوکب شامس وهو علك لزج یلتزق والهوائیّة فیه اکثر بدلیل خفّته فانّه اخفّ من لمنوس والمختوم اقلّ[2] ذلك.

اطیوس: یسمّی کوکب الارض. بولس: بدله دقاق التبن. اوریباسیوس: غاشموس[۳]. بولس و ابوالخیر ذکر <ا> کوکب الارض و الکوکب المسمّی شاموس فی دواء واحد بعینه فعلم ان ان الکوکب الاخر هو طین شامس لاالطّلق[۴]. منحول اسحق: قال جالینوس فی طین الکوکب انّه بارد یابس.

۱. ساموس از جزایر یونان و مولد فیثاغورس ریاضیدان معروف است. ۲. چنین است در اصل. ربط «اقلّ ذلك» به جملهٔ قبلی بر من معلوم نشد. ۳. غا همان Gê=γη است که در یونانی به معنی خاك و گل و زمین است و شموس همان ساموس است. ۴. به دلیل آنکه به طلق «کوکب الارض» نیز گفته‌اند (رجوع شود به ذیل طلق در همین کتاب).

۶۸۰. طین ارمنی Terra armeniaca

القریبة من قبادوقیا لونه الی الصفرة و یسمّی حجر الاکتناز[۱] وهو نافع من الوباء والموتان.

۱. در ذیل طین حرّ در همین کتاب: «حجرالاکسان». در *ابن‌البیطار* (ذیل حجر ارمنی) در مقایسهٔ آن با کوکب‌الارض: «فهو لذلك اشدّ اکتنازاً منه» و نیز: «بل هو مکتنز».

۶۸۱. طین خوزی κιμωλία γη

بالسّریانیّة گرگشتا[۱] و معرّبه جرجیست و||یذکر فی‌الکتب قیمولیا[۲]. [۸۷ب]
فی‌الحشایش: منه ماهو ابیض دسم و منه ارجوانی سخیف جالینوس: هو اقوی الاطیان. بولس و ابوالخیر: قیمولیا[۳] طین الرّخام.

۱. در اصل: «کوکشتار». ولی به دلیل عربی آن «جرجیست» باید «گرگشتا» باشد. مؤلّف *قاموس* ذیل الجرجِس دارد: «هوالشمع والطّین الّذی یختم به» و مؤلّف *تاج‌العروس* گوید که شعر امرؤالقیَس: تری اثر القرح فی جلده کنقش الخواتم فی‌جرجس هم به معنی موم و هم به معنی گل مُهر معنی شده است. ۲. kimolos از جزایر یونان نزدیك جزیرهٔ مِلوس بطول ۹ کیلومتر و عرض ۸ کیلومتر (*پاولی کوچك*). مؤلّف *شرح اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۱۷۲) طین قیمولیا را غیر از طین خوزی دانسته است. ۳. در اصل: «طیمولیا».

۶۸۲. طین[1] قبرسی =Terra cyprica

هو اخضر ذوصفائح.

۱. موسی بن میمون در شرح *اسماء العقّار* طین ارمنی و طین رومی و طین قبرسی را یکی دانسته است (شمارهٔ ۱۷۲).

۶۸۳. طین اقریطش

اضعف الاطیان و فیه جلاء و لذلك یجلی به اوانی الفضّة.

۶۸۴. طین[1] اراطریاس γη Ἐρετρὶας

و طین ارطریاس اقوی من هذه و لذلك یلذع.

۱. مطلب مربوط به طین اقریطش و طین اراطریاس در اصل کتاب ذیل طین اقریطش نوشته شده است. ما به پیروی از کریموف (۶۲۱) به هر کدام عنوانی جداگانه دادیم. این دو مطلب مأخوذ از جالینوس است و ابن البیطار (ج ۲ ص ۱۰۹) آن را نقل کرده است: «جالینوس: فاماالطین المسمی اراطریاس فهو اقوی من الطین المجلوب من قریطس الّا انّه لیس من زیادة القوّة ما یلذع» و بدین گونه عبارت ابن البیطار با نقل بیرونی در لذع طین اراطریاس مخالف است. طین اراطریاس را دیسقوریدس (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس شمارهٔ ۱۳۱ از مقالهٔ پنجم) ذکر کرده است. اِرِترْیا شهر یونانی در جزیرهٔ اوبیویاس بوده است. ایرانیان در سال ۴۹۰ پیش از مسیح این شهر را ویران کردند و مردم آن را به نزدیکی شوش منتقل ساختند (*پاولی کوچك*). در اصل: «طین ارطاس».

۶۸۵. طین الکرْم γη ἀμπελῖτις

هوالّذی یطلی علی عیدان الکرم لقتل الدّودالّذی فیه. قیل الارض الکرمیّة تُطْلِعُ زَهرَتَهُ و اذا طلیت علی عودالکرم قتلت الدّود المتولّد فیه فی الربیع الّذی یفسده بِأکْل العیون الّتی فیها. جالینوس: بعض النّاس یسمّی ارضَ الکرمیّة دوائیّة[1] امّا انّها خاصیّة بها و امّا انّ الدّوائیّة فیها اکثر و لیس من قِبَلِ صلاحهالغرس الکروم و لکنّها اذا طلیت علی عودالکرم قتلت الدّود المتولّد

فی‌الربیع الّتی تفسده بأکل العیون الّتی منها تطلع زهرته.

۱. در اصل: «دوابیّة» و آن درست نیست. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۳۳ از مقالهٔ پنجم) آمده است: «و من النّاس من یسمّیه فرماقیطس و اشتقاق هذا الاسم من فرماقی و معناه الدّواء».

۶۸۶. طین[۱] حُرّ

الطّین اللزج المسمّی سریش گل.

۱. «ابن‌حسّان: اهل البصرة یسمّون طین قیمولیا الطّین الحرّ»... «علی‌بن‌محمد: الطّین الحرّ هوالخالص من الرّمل و ربّما خصّوا لهذا الاسم طین شیراز لنقائه و تداخل اجزائه». «علی‌بن‌محمد طین الاکل هوالطّین النّیسابوری وهو من الطّین الحرّ» (منقول از *ابن‌البیطار* ج ۲ ص ۱۱۰ـ۱۱۲).

(مکرّر) ۶۸۶. طین[۱] دموری

جالینوس: القریبة من قبادوقیا یابس لونه الی الصّفرة و یسمّی طین البوطق حجرالاکسان[۲] وهو نافع من الاَوْباء والموتان.

۱. این همان «طین ارمنی» است که وصف آن گذشت. شاید «دموری» اشتباه کاتب باشد. ۲. ذیل «طین ارمنی»: «الاکتناز».

۶۸۷. طیهوج

بالرّومیّة وطی و بالسّریانیّة طَهوغ و بالسجزیّة شوسك[۱] و بالبلخی شیشی[۲].

۱. «شوشك به معنی تیهو نیز آمده است و آن مرغی است کوچکتر از کبك» (*برهان قاطع*). ۲. «شیشو تیهو را گویند» (*برهان قاطع*).

۶۸۸. الطُّبّار[۱] Ficus caria L.

صاحب الیاقوته: هو علی صورةالتین و ارقّ منه و قیل هوالتین الرّحابی[۲]. و

قال ابن الاعرابی[۳] ضرب من التّین کثیر الحجم اسود یشوبه بیاض رقیق.

---

۱. در اصل: «الطیار» با یاء و آن درست نیست. ۲. در اصل بدون نقطه. ۳. در اصل ابن الاعوانی و آن درست نیست: «ابن الاعرابی من غریب شجر الضّرف الطُّبّار وهو علی صورة التین الّا انّه ارقّ» (*لسان العرب* ذیل طبر). و ضَرِف به معنی درخت انجیر است.

حرف الظّاء

۶۸۹. ظيّان κλημαῖις = Clematis angustifolia Jacl. يا Jasminium fruticans L.

صاحب المشاهیر: هو یاسمین البرّ و ابوحنیفة[۱] ایضاً، و قال یُرَبّب به الدُّهن وهو الیاسمین[۲] البرّیّ.

۱. «ابوحنیفة: و من الشّجرالّذی نوره ریحان و یربّب به الدّهن بارض العرب الظّیّان وهو الیاسمین البرّیّ و یسمّی السّجلّاط و دهنه الزّنبق» (المخصّص ج ۱۱ ص ۱۹۵). ۲. در اصل: «الیاسمون».

حرف العَيْن

۶۹۰. عاقرقرحا πῦρεθρον = Anacyclus pyrethrun D.C. یا Anthemis pyrethrum L.

هو اصل الطّرخون الرّومى و قيل الفارسىّ. و فى جبال باميان يكون طرخون يعظم و يغرّ(۱) اوراقه وله عروق|| غلاظ اغلظ من العاقرقرحا وهو حادّ مثله. [۱۸۸آ] الدّمشقىّ: بقلةالعاقرقرحا الطّرخون. الصّيدنة: اجوده الحادّ الطّعم المحرق للسان الّذى مكسره الى الحمرة فى غلظ الاصبع. جالينوس فى‌الميامر: اسمه(۲) باليونانيّة مشتقّ من النّار. ديسقوريدس: فورثرون(۳) لنباته اكليل كاكليل الشبث وهو شبيه بالشعر و عروق فى غلظ الاصبع يحذو اللسان. ابن‌ماسويه: بدله فى‌وجع الحلق الكبابة و فى‌المعدة و الرأس و فى‌الغرغرة اصول الطّرخون الفارسىّ و فى‌الكبد دارفلفل. بشر(۴): هو بالرّوميّة كيكرا و قيل كاكره(۵) و بالفارسيّة كزطلخون(۶). فى‌الحشايش: ساقه مثل ساق الحوك البرّىّ اوساق سوس وله خريطة كخريطة الرّازيانج مستدير كالبكر اصله فى‌غلظ الابهام و مذاقته حادّة.

---

۱. چنین است در اصل و شاید: «و يُغَرْغَرُ». ۲. یونانی آن پورثرون (در متن فورثرون) است. «پور πυρ» به معنی آتش است. ۳. رجوع به عنوان یونانی. ۴. از این قسمت تا آخر در حاشیه است. ۵. «کاکره داروئی است که آن را عاقرقرحا خوانند» (*برهان قاطع*). ۶. «کز طرخون داروئی است که آن را عاقرقرحا گویند و به این معنی بازای فارسی (ژ) و تای قرشت هم آمده است» (کژترخون).

۶۹۱. العَثَق[۱] Buxus sempervirens L.= πύξος

ابوحنيفة عن اعرابى انّه شجر نحوالقامة يشبه ورقه ورقَ الكَبَر كثيف غليظ ينبت فى الشّواهق كما ينبت الكتم[۲] لايأكله شئ يدقّ و يؤخذ[۳] ماؤه كمايؤخذ من الخطمىّ فيربو ثمّ يثخن و يتطلّى به فى موضع دفئ كنين من الرّيح فاذا جفّ اعيد فيحلق كالنّورة لكن يبطؤ. وجدناه فى كتاب النّبات العَثَر كماتقدّم وصفه.

۱. عثق را لکلرك (شمارهٔ ۱۵۱۴) buis ترجمه کرده است که همان شمشاد است و نام علمی آن را در عنوان ذکر کردیم. ثابتی (*درختان و درختچه‌های ایران* شمارهٔ ۱۵۵) به نقل از علمای شوروی نام نوع سواحل خزر این شمشاد را buxu hyracana pojark. ذکر کرده است. اما نام عربی آن را اشتباهاً به جای عَثَق عشق گفته است (شاید به نقل از مآخذی که اشتباه متوجه آن است). ۲. در اصل: «الکیم» و آن درست نیست. ۳. در *لسان‌العرب*: «و یوخَف بالماء کمایوخف الخطمیّ فیطلی به فی موضع کنین...» (ذیل عثق).

۶۹۲. العُتُم[۱] Olea oleaster L. یا Phillyrea latifolia L.= φιλύρα

ابوحنيفة: شئ يشبه الزيتون ينبت بالسَّراةِ[۲]. الاصمعىّ: يتّخذون السّواك من العتُم وهو الزيتون البرّىّ، و من البَشام والاراكِ و من الضّرو وهو حبّة الخضراء. ابن‌دريد: العتم زيتون ينبت فى جبل السَّراةِ ولايُثمر. ابوحنيفة: ثمره الزَّغْبَج كحبّ العنب الّا انّه لايُرَبى و ورقه كورق الينبوت و يعظم. قال والشّحس[۳] زيتون الجبل ولايُرَبّى.

۱. در اصل: «العثم» و آن درست نیست. مایرهوف در شرح *اسماءالعقار* (شمارهٔ ۱۳۰) نام علمی آن را یکی از نامهای علمی زیتون دانسته است: olea oleaster L.K. ۲. در اصل: «الشّراة» و آن درست نیست. ۳. «قال ابوحنیفة اخبرنی بعض اعراب عُمان قال الشّحس من شجر جبالنا وهو مثل العتم و لکنّه اطول منه...» (*لسان‌العرب* ذیل شحس).

۶۹۳. عدس Lens esculenta Moench.= φακὸς

الاهوازى: بالرّوميّة فكى[۱] و يُسَمّى بمكّة[۲] البُلُسن و بالفارسيّة نرسك و

بالسجزيّة شِرْ. صاحب الياقوتة: العَلَس[۳] والبُلْسُن هوالعدس.

---

۱. در ترجمهٔ *فارسی*: «فاکیز». رجوع به عنوان یونانی آن شود. ۲. «البُلْسُن العدس، يمانيّة» (*لسان العرب*). ۳. العَدَس يقال له العَلَس» (*لسان العرب* ذيل علس).

۶۹۴. عدس برّیّ مرّ

بالروميّة السفاقوس[۱] و بالسّريانيّة طلافحى دذبرا و ايضا طلافحى دمرا والجبلىّ طلافحى دطور[۸۸ب] ||و بالفارسيّة نرسك دشتى و بالسّجزيّة كُلوتهلك و به ذكره صهاربخت. و بالزابليّة تخم خراسان وهو بزر يشبه كَلَت مرّ فى لون العدس و يجلب من بُست.

---

۱. ἐλελὶς φακος را *لیدل و اسکات* Salvia triloba معنی کرده است. ظاهراً با عدس جز در کلمهٔ فاگوس که جزء اخیر آن است مناسبتی ندارد. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۳۱ از مقالهٔ سوم): الالسفاقن.

۶۹۵. عدس[۱]الماء Lemna minor L.

هوالطّحلب و قيل نبات داخل الماء. والعدس الّذى يكون على الماء القائم الّذى لايجرى، بزره كالعدس.

---

۱. رجوع شود به ذیل طحلب در همین کتاب.

۶۹۶. اَلْعَذِرَة

العَذِرة بالسّريانيّة زبلا دبنيناشا.

۶۹۷. العرار= βούφθαλμον Anthemis arvensis L. يا Asteriscus graveolens L.

صاحب المشاهير هو بهارالبرّ وانشد[۱]:

تمتّع من نسیم عرارنجد   فما بعد العشیّة من عرار

و قال[۲]

بیضاء ضحوتها و صفـ   ـراءُ العشیّة کالعرارة

ابوحنیفة: هو بهارالبرّ شدیدالصّفرة واسع النّور والضّباب والاورال حریصة علی اکله. ابن‌مندویة[۳]: منه قاتل ردئ و علامته التعطّس عندالشّمّ و منه مسکر شدیدالحرافة فی‌الذّوق فیجب ان یتوقّی.

۱. در اصل: «انشدت». شعر از صِمّةبن عبدالله‌القشیری است (*لسان‌العرب* ذیل عرر). ۲. شعر از اعشی میمون بن‌قیس است (*دیوان* ص ۱۱۱). در *لسان‌العرب*: «بیضاء عذوتها...». «معناه انّ المرأة النّاصعةالبیاض الرّقیقة البشرة تبیضّ بالغداة ببیاض الشمس و تصفّر بالعشیّ باصفرارها» (*لسان‌العرب* ذیل عرر). ۳. از این جا تا آخر در حاشیه نوشته شده است.

۶۹۸. عروق= Curcuma longa L. یا Chelidonium majus L.

بالهندیّة هلدی[۱] و بالفارسیّة زرچوبه، نوعان: عُمانیّ وهو اجوده و هندیّ و یجب ان یُقَیّد وَ یقالَ عروق صفر لیتمیّز عن واشه و سائرالعروق. بشر: بالهندیّة هلدر[۲] و یقال له العروق الصّفر والعروق الهندیّة و عروق الصَّبْغ. صهاربخت: عروق الصّبّاغین بحلوان[۳] یسمّی المامیران[۴] و عروق الصّبّاغین بقلة الخطاطیف.

۱. در اصل: «هلدر». درست آن «هلدی» است (*لغت‌نامهٔ* پلاتس ۱۲۳۱). هری‌درا در سانسکریت به معنی چوب زرد است (شرح *اسماءالعقّار*، مایرهوف ۲۰۵). ۲. در اصل که در حاشیه نوشته شده است: «هلدز». ۳. در اصل چیزی شبیه «تحلوا» اصلاح از *ترجمهٔ فارسی*. ۴. در اصل: «واما».

۶۹۹. العُرْوَة[۱]

ابوحنیفة: العُروَة من الشجر مالایسقط ورقه فی‌الشّتاء مثل السِّدر والاراک.

۱. «والعروة من النّبات مابقی له خضرة فی‌الشتاء تتعلّق به الابل حتّی تدرک الرّبیع»... «قال

الازهری والعروة من دقّ الّشجر ما له اصل باق فی‌الارض مثل العرفج والنّصیّ و اجناس الخّلة والحمض فاذا امحل النّاس عصمت العروةُ الماشیةَ فتبلّغت بها» (*لسان‌العرب* ذیل عرا).

۷۰۰. العرق ιδρῶτος

بالرومیّة ایدروسیس[۱] و ایضا اردسوس و بالسّریانیّة دعثا و بالفارسیّة خوی.

---

۱. در اصل: «اندروسیس». رجوع شود به عنوان یونانی.

۷۰۱. عَرْفَج Astragalus gummifera lab.=

ابوحنیفة: هو طیّب الرّیح اغبر الی الخضرة له زهرة صفراء و حبّ ولا شوك له. و من امثال العرب کَمَرّ[۱] الغیث علی العرفجة ای اصابها وهی یابسة فاخضرّت فانّها سریعة الانتفاع بالغیث یقال ذلك لمن احسنت الیه فقال لك اَتَمَنُّ عَلَیَّ واصلها یأخذ قطعة من الارض و ینبت قضبانا کثیرة لیس لهاورق به

[۸۹آ] بال انّما هی عیدان دقاق یتّخذ منها المکانس||و فی اطرافها زُمَعٌ[۲] کالشّعر اصفر وله ثمرة صفراء[۳].

---

۱. در *لسان‌العرب* ذیل عرفج: «کَمَنِّ الغیث». ۲. در اصل: «رمع». اصلاح از *لسان‌العرب*. ۳. در اصل: «اصفر».

۷۰۲. عروس[۱] λωτός = Nymphaea Lotus L. یا Nuphar luteum L.

دیسقوریدس: ینبت فی‌النقائع والبطائح ورقه یشبه قبه[۲] الی‌الطّول شیئا فوق[۳]الماء و ما فی‌جوف الماء منه یخرج له اغصان کثیرة من اصل واحد و زهره ابیض یشبه السّوسن الابیض و وسطه یشبه الزعفران و اذا بلغ صار الی الاستدارة کالتفّاح اوالخشخاش و فی‌داخله ثمرة سوداء لزج و ساقه املس و

اصله اسود و منه نوع اصله الی‌البیاض والخشونة و زهره حَلوقی.

۱. در حاشیهٔ ورق ب ۸۸ نوشته شده است. ۲. چنین است در اصل و نباید درست باشد. این گیاه در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۱۲۶ از مقالهٔ سوم) ذیل عنوان «نیمفاا» ذکر شده است و در آن چنین آمده است: «وله ورق شبیه بورق النبات الّذی یقال له قیبورین...». بنابراین، در اصل قیبورین بوده است و «قبه» اشتباه است. ۳. باید چیزی از اصل ساقط شده باشد. در دیسقوریدس: «وقد یظهر علی الماء».

۷۰۳. العُرْفُط= Mimosa örfota Forsk. یا Acacia örfota Forsk.

ابوحنیفة: هو من العِضاه فرش لایذهب فی‌السّماء عریض الورق حدیدالشّوک له برمة بیضاء یخرج منها عُلَّفٌ کالباقِلّی وله صمغ یسیل حتّی یصیر تحته کالأَرْحاء وهو خبیث الرّائحة.

۷۰۴. العَزْوَق .Pistacia vera L

ابوحنیفة: قیل انّه فستق لایعقد و لایُرَبّی وهو دِباغ.

۱. «العزْوَق والعَزُوق کلّه حمل الفستق فی‌السّنة دون لُبّ لاینعقد لُبّه وهو دِباغ» (*لسان‌العرب* عزق). در ترجمهٔ *فارسی* گوید: «درست آنست که درخت پسته یکسال پسته بار آرد و یکسال عَزْوَق یعنی آنکه پارسیان او را بزغند گویند و باو پوستها به‌پیرایند».

۷۰۵. عسل μέλι = Mel

بالرومیّة میلی و بالسّریانیّة دبشا. صهاربخت: مالقراطن[۱] هو ماءالعسل و ماءالعسل بالرّومیّة ملیطیون[۲] و بالسّریانیّة می‌دبشا و بالفارسیّة اب‌انگبین. و خمرالعسل بالرّومیّة ادرومیلی[۳] و بالسّریانیّة خمرادبشا. الرّازی عن جالینوس: افضل الوانه الاحمرالنّاصع الصّافی الّذی ینفذالبصر فیه بصفائه الطّیّب الرّائحة و یقال له الیاقوتی و فی‌مذاقته ادنی حرافة و اذا لصق بالاصبع منه سال الی الارض و لم ینقطع فَإنْ انقطع فهو لانّه اغلظ اوارقّ مما ینبغی لانّه غیرمتشابهة

الاجزاء. ابوحنيفة: بعض النّحل يبنى[٤] بالشمع و بعض يأتى بالعسل فيمجّه فى ابيات الّشهد و بعض يأتى بالماء فيمدّ به العسل؛ الغُبْر اصغرالنّحل والسّود اوسطها و الصُّفْراكبرها و نحل الجبال اصغر من نحل السهل و اكثر عملا. واليعاسيب ملوكها لاتخرج و لاترعى وهى حمر افضلها و سود مختلف الالوان. جثّته[٥] مثل اربع طلّاب[٦] احمرالسّرم له حُمة و اذا هلك تعطّلت[٧] حتّى هلكت. ديسقوريدس: اجودالعسل يسمّى اميطيوْن[٨] وهو الكثير الحلاوة والحرافة و لونه الى الصّفرة كالاترجّىّ والتبنى ليس قوامه بغليظ جامد ولامائىّ رطب بل متّصل دائم لزج اذا رفعت بالاصبع امتدّ متّصلاً متشابه الاجزاء و [٨٩ب] يجلب||من اثينية و بعده المجلوب من الجزائر المطيفة بها[٩]. و قد يكتسب جودة من النّبات الّذى يجمع منه فلذلك يكون الفائق فى مواضع الحاشا الكثير و النّبات الحادّاليابس و لهذا يطرح فيه بعض النّاس الحاشا و يعرف ذلك بظهور رائحته فانّ الفائق لايكتسب من الحاشا الّا الحدّة دون الرّائحة و المذاقة. ابن مندوية: من العسل نوع مسكر وهو حريّف جداً فيجب ان يُتوقّى. ثابت بن قرّة الصّابى[١٠] عن الرّوم: اجوده ماتأخذ فيه النّار. صهاربخت: ما سقط منه على ورق النّبات الحادّ[١١] اليابس مثل الصّعتر و الحاشا والافسنتين فهواحدّ والطف. و قيل من العسل ما هو قاتل و علامته التعطيش. والعسل الغليظ كثيرالموم والرقيق كثيرالفضول غيرصحيح عسر الانهضام والّذى يظهر فيه طعم الموم او وسخ[١٢] الكور فهو ردئ و كذلك الذى يسطع منه رائحة حادّة قويّة و اذا كانت خفيّة لم يضرّ. حمزة: عسل ماذىّ[١٣] نسبة الى الاناث لانّ اناث النّحل تشاره و هواجودالعسل[١٤]؛ يقال مذا النّحلُ العسلَ اذا جمعه فى الخَلِىّ وهو بيوته. و قال الاصمعىّ سمّى ماذيّا لسهولته و كلّ سهل ماذىّ و منه الدّروع[١٥] الماذيّة. من رسالة علىّ بن حمزة الاصبهانى: اجوده عسل الصّعتر البرّىّ والحبق والابهل و الاُشَّقِ والذُّرَقِ وهوالحندقوقى والتّوشق وهو احمرو

اصفر و صمغه الکثیراء ینبع من اعلاء. و اجود من ذلك و امتن عسل القتاد وهو اجناسٌ: واحد ینبت عرضا کالثّیل و اخر اسمر عظیم ذواغصان کثیرة غلاظ طوال و ثالث احمر غلیظ هوذو الوان شتّی من ابیض و احمر و اصفر فاذا جفّ ابیضّ و اظهر شوکا و بزرا کالکتّان و اذا قطع من اصله نبع منه صمغ و رابع منبته جبل عسکران من رستاق||کروانی[۱۶] باصبهان یغشّ العسل [۱۹۰آ] بعصارته؛ و خیر[۱۷]اعسال اصبهان ما اذا قطر علی الارض استدار کالزّئبق و لم یختلط بالارض و اذا جعل فی فتیلة و عرض علی النّار فان لم یعلق به و لم یسل فهوالجیّد. یأتی من نواحی کشمیر الی بنجهیر فی الرّبیع طائر یسمّونه اواز[۱۸] کالحِدَاَةِ و یضرب لونه الی البیاض یزعمون انّه لایمکنه النّظر الی اسفل و یغتذی بزهرالنّبات و اذا اصطید کانت قانِصَتُهُ مَمْلوءَةً من العسل. بولس: بدله المَيْفُخْتَج . فی الخبر؛ لوکان ینجی من الموت شیٔ لکان السمن والسَّنُّوْت. السّنُّوت العسل و قیل الکمّون. قال: العمل للعسلِ والخلیّةِ منقسمة بین النّحل فمنها ما یعمل الخَلِیّة و منها مایرشّ الماء و منها ما یعمل الشمع. قال ابوذویب الهُذلی:

اذا لَسَعَتْه النحلُ لم یَرْجُ لَسْعَها و خالَفها فی بیت نُوبٍ[۱۹] عواملٍ

---

۱. در اصل: «ماالقراطن». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۸ از مقالهٔ پنجم) «مالیقراطن». melikraton شربتی از شیر و عسل که به قوای عالم سفلی عرضه می‌شود (*لیدل و اسکات*). ۲. در اصل: «ملیطرون». meliteion آب و انگبین (*لیدل و اسکات*). ۳. در اصل: «ارومیلی». hydro-mèll. (*لیدل و اسکات*) ۴. در اصل: «بَنَیْن». ۵. جمله‌ها به طور کامل نقل نشده‌اند. جُثّه یعنی جثّهٔ یعسوب که به طور مفرد در جملهٔ قبلی ذکر نشده است. آنچه مذکور است یعاسیب است که ضمیر راجع به آن باید مؤنّث باشد. ۶. مقصود زنبوران کارگر است. ۷. ضمیر در تعطّلت و هلکت راجع است به نحل که در جمله مذکور نیست. ۸. در اصل: «اومیطون». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۷۹ از دوم): «امیطیون» = ἡμηττιο. Hymette کوهی است در جنوب آتن که عسل و مرمر آن شهرت داشته است. ۹. درکنار این سطر در حاشیهٔ ورق ب ۸۹ نوشته شده است: «بخطّ الامام‌محمّدبنِ الزکّی: یقال للعسل لُعاب النّحل و ریقه و مُجاجه و یسمّی ذَوْباً لانّه یذوب اذا زایله الشمع والضَّرَب. والمشتشفار الّذی عصر بالایدی دون

الارجل؛ و سلوی لانّه یُسلی عن کلّ حلو اذهوفوقه، عسل ابیض و کذلك الشهد والدّستفشار. سسد: نَوَّع العسل اربعة انواع، عسل الدّبر و عسل الیعاسیب و ما اشبهها و عسل النّحل الکبیر و عسل النّحل الصّغیر». این امام محمدبن الزکّی ناسخ نسخهٔ *صیدنه* است که اصل ما از آن استنساخ شده است (رجوع شود به مقدّمهٔ کتاب). ۱۰. این کلمه در اصل «الفیلبی» و در حاشیه «الفتلیی» نوشته شده است و تحقیق‌صورت‌واقعی‌همانست که‌در متن ذکر شد.۱۱. این کلمه را هم می‌توان «الحارّ» خواند و هم می‌توان «الحادّ» خواند ۱۲. در اصل: «رسنح». ۱۳. کلمهٔ «ماذی» از اصل افتاده است. امّا در ترجمهٔ *فارسی* موجود است. حمزهٔ اصفهانی «ماذیّ» را از «مادهٔ» فارسی مشتق دانسته است؛ ۱۴. در اینجا پس از کلمهٔ «العسل» کلمهٔ «الماذی» اضافه شده است که ظاهراً بیمعنی می‌نماید و شاید مربوط به کلمهٔ «العسل» نباشد و مبتدایی بوده است برای خبری که از اصل ساقط شده است. ۱۵. «درعٌ ماذیّة سهلة لیّنة» (*لسان‌العرب* ذیل مذی). ۱۶. در اصل: «کزوانی». کروان رستاقی بوده است از جملهٔ بیست رستاق اصفهان (*الاعلاق النفیسة* ۱۵۴). ۱۷. «و بها (ای باصبهان) العسل الماذیّ الخالص النّقی الذهبّی الجوهری الّذی اذا قطر علی الارض منه قطرة لم تاخذ منها و لم تُعْطها...» (*الاعلاق النفیسة* ۱۵۷). ۱۸. در ترجمهٔ فارسی آن را «اُواز» به ضمّ الف نوشته است. ۱۹. در اصل: «ثوب». تصحیح از *دیوان ابوذویب الهذلی* به شرح سُکّری ص ۱۴۴. «لم یرج لسعها لم یخف و لم یبالها. و «خالفها» لازمها. «نوب» تنتاب المرعی فتاکل ثمّ ترجع فتعسّل. «عوامل تعمل العسل والشمع». معنی شاید چنین باشد: «چون زنبور او را بگزد از نیش او نترسد و در خانهٔ (کندوی) کارگران نوبه‌ای زنبوران همچنان بماند».

۷۰۶. عُشَر[۱] =Calotropis procera R.Br یا Asclepias giganlea R.Br.

جالینوس: تی[۲]سملیل. قال حُنین هوالعُشَر یعرض منه استطلاق البطن و منه صنف ان قعد الانسان فی‌ظلّه ضَرَّه و ربّما قتله فلیحترزمنه. فی‌کتاب السّموم: لبن العُشَر حارّ جدّا یقتل منه بلغة دراهم فی‌یومین بان یثقب الرّئة.حمزة: العُشر دیودار. دیسقوریدس[۳]: النّاس یسمیه یتوعاً وهوالعُشَر یکون بانطالیا[۴] یُطْلق البطن و یکون منه فی‌بقعة سمّاها بِلُغَتِهِ یضرّ النّومُ تحته والاستظلال به و ربّما اَمات. حبیش: لبن العشر یُنْفِطُ الجلد و یقرحه. الخلیل: له صمغ یقال له سکّرالعشر. قال جنا العُشَر قُطْنُهُ یحمل اوعیة اذا تشققت بدا قطنها و فی‌کلّ وعاءٍ تحت القطن ثلاث حبّات یتّخذمنه سُکّرالعُشَر و یکون فی‌خزائن الملوك

یتداوی به و یقال لذلك القطن الخُرْفُع و یُحْشی به الوسائد. و ثمرة‌الخرفع و نوره کنورالدِّفْلی مُشرب‌حسن|| و منبته بطون الاودیة دون الجبال و ربّما نبت [۹۰ب] فی‌الرّمل و اذا قطف ورقه او قطع بعض افنانه هُریقت لبناً یؤخذ بالکیزان ویلقی فی‌مناقع الجلود ولاتبقی علیها شعرة. قیل اکثر ما ینبت العُشَر فی‌بطون الاودیة وهو شجر ضعیف مرّ لاترعاه الماشیة و یخرج منه السُّکَّر و یُسَمّی سُکَّرُالعُشَر و یخرج مع ثمرته و تیك الثَّمَرة اخِرها اَن یَنْشَقَّ عن شئ مثل القطن فاذا سقطت کان اصلها فی‌الشجرة قطعة و اکثر فینتثر و یأتی من یجمعه مع‌التّراب حولَ الشَّجَره و یصفیّه فی‌الماء فی‌القدر و یصبّه فی‌القوالب سکّرا و یکون فی‌خزائن الملوك وهو دواء. دیسقوریدس: یسمّی بالیونانیّة الشّبیه[۵] بالعقرب له ورق قلیل و بزره یشبه اذناب العقارب یضمد به الملسوعون کانّه شجرة کژدمك. السیرافی: العُشَر نبت مرّ المذاق خوّار. و قال ابوحنیفة خفیف خوّار اجوف مستوی عبل یُشَبَّهُ سوقُ النِّساء و اذرعُهنّ به کمایُشَبَّهُ بالخِرْوَع. و قال هو عریض الورق ینبت صعداً و فی‌سُکَّرهِ‌مرارة و یخرج له نُفّاخٌ[۶] فی‌جوفه حُرّاقٌ لم یقتدح باجودمنه[۷].

---

۱. ثابتی (*درختان و درختچه‌های ایران* شمارهٔ ۱۶۸). نامهای علمی دیگر آن را. C. Hamiltonii wight. و C. Wallichii wight و C. hetero phylla wait. و Asclepias procera Ait. و A. gigantea willd. و Apocynum syracum Gmel. S.G. گفته است. به گفتهٔ او نام این درخت در فارس استبرق و در شوشتر و دزفول غَلبْلَب و در اهواز عشر و در دشتستان غَرْق الخ می‌باشد. ۲. در اصل: «فی‌سملیل». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱۵ از چهارم): «طیثومالص»= tithymal=tithymàllos. ۳. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس چاپ تطوان این مطلب دیده نشد. ۴. در ترجمهٔ فارسی: «انطاکیه». ۵. «سقر بیویذاس و معناه الشبیه بالعقرب هو نبات له ورق قلیل و بزر شبیه باذناب العقارب...» (ترجمهٔ عربی دیسقوریدس ص ۵۷۱). ۶. در *لسان‌العرب*: نُفّاخ: «و یخرج له نفّاخ کانّها شقاشق الجمال الّتی تهدر فیها...» (ذیل عُشَر). ۷. در حاشیهٔ ورق آ ۹۰ آمده است: «و قیل العُشَر شجر متوسّط ینبت بنواحی کیج و یجلب من اطرافها لمن یسهل قدر قیراط و اوراقه غلاظ و یسمّیه اهل کیج کرْك. و قیل اصول هذا الشجر خربق ابیض و ثمره کالخیار الصّغار فی‌داخلها شبیه الصّوف». کیج یا کیز از

شهرهای مکران است و بقول حدودالعالم «پادشاه مکران به شهر کیج نشیند» (ص ۱۲۵). ثابتی (موضع مذکور) گوید که عُشَر را در بم و نرماشیر «کَرْك» و در حوالی لار و بندرعباس «خَرْگ» گویند.

۷۰۷. العِشْرِق[۱] = Cassia Sophera L. یا Cassia obovata Coll یا Circaea lutetiana L.

صاحب الیاقوتة: نبات احمر طیّب الرّائحة. ابوحنیفة: العِشْرِق شجر یغرس عریضة الورق لیس لها شوك و یمشط النّساء بورقه فیسودّ و یُنّبِت الشَّعر. و قیل انّها ترتفع علی ساق قصیرة ثمّ ینتشر شعبا و یثمر کثیرا فی خرائط طوال عراض اسطر[۱] کعجم الزّبیب یؤکل مادام رطبا و ورقه کالعِظْلِم شدیدةالخضرة و حبّهابیض هشّ دسم حارّ ینفع البواسیر. بشر[۳]: العشرق هو سنامکیّ و بالسّندیّة قشوقی و قوال سریسی.

---

۱. در اصل: «العشروق». ۲. «و ثمرها سِنْفُها فی کلّ سِنْفَة سطران من حبّ مثل عَجَم الزّبیب» (لسان‌العرب ذیل عشرق). ۳. از این قسمت تا آخر در حاشیه است.

۷۰۸. عُصْفُر χνηχος = Carthamus tinctorius L.

بالهندیّة کُسُنْب[۱] و یقال له البهرمان و ثوب مُبَهْرَم. الخلیل: البهرمان ضرب من العصفر. صاحب‌المشاهیر: الخِرّیع شجرة العُصْفُر. جالینوس: اطراقتولیس[۲] العُصْفُر البرّیّ و بالسجزیّة سُیُونَك[۳]، غیره: الارجوان الشّدیدالحمرة و اذا کان|| دونه فهو بهرمان. حمزة: بهرامَه نَوْرُهُ و هُسَك نباته و القرطم هُسك دانه و هُسَكَ توم وهو کافیشه و العُصْفُر معرّب هُسُکْفَر و ماؤه هُسَك آفه وهو العندم و هذا النّبات یسمّی بهمذان کاجیره و ورده یعرّب علی البهرم و البهرمان و البهرامج وهوالذّی یصبغ به الثّیاب. العصفر بالسجزیّة یَلْم والقرطم کازیره[۴]. صاحب الیاقوتة: الشَّوْران والخِرِیّع والاِحْرِیض العُصْفُر. [۱۹۱آ]

بولس: بدله زهرالملح. القابية لاقطة العُصْفُر. ابوحنيفة: العصفر برّىّ لاينتفع به والرّيفىّ يزرع وهو الإِحْريض والخرّيع والبهرم والبهرمان والمرّيق و سلافته الجريال و سلافة كلّ شئ و سلفه ما تقدّم منه. وله[۵] شبابان[۶] وهو ما يوقد لونه كالنّار هما القِلْى و حبّ الرّمّان و منه‌الشبّ لانّه يشبّ الصّبغ. و اصل الجريال فارسىّ. والنّشاستج[۷] و تفسيره‌الذى سكن حتّى يبقى. و كانّه ذهب الى انّه گريال. و قال الاصمعىّ هورومىّ.

---

۱. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس (۸۳۴) Kusumbh و Kusumb. ۲. در اصل: «اطراقوليس». در *ترجمهٔ عربی* ديسقوريدس (۸۸ از سوم): «اطراكتولس»= Carthamus lanatus=àtraktylis (*ليدل و اسكات*). ۳. در حاشيه افزوده است: «بالفارسيّة اسپرك و بالسّنديّة رح ثاون و فيه نظر». ۴. در اصل: «كاريزه». و درست كازير يا كاژيره است (رجوع به *برهان قاطع* ذيل كاژيره). ۵. اين جمله ربطى به جملهٔ سابق ندارد و قطعاً مطالبى از اين ميان افتاده است. ۶. در اصل: «شبانان»: «الشِّباب ما شُبّ به اى اوقِد» (*اقرب الموارد*). ۷. اين جمله نيز ربطى به سابق ندارد و در اين وسط گنجانده شده است. ظاهراً اصل چنين بوده است: «و اصل الجريال فارسى و كانّه ذهب الى انّه گريال...» اما ربط رُمّان و نشاستج باعصفر را از مطالبى كه ابوريحان در *الجماهر* (ص ۳۵) گفته است مى‌توان درك كرد و از آن مى‌توان به مطالبى كه از اصل ساقط شده است تا اندازه‌اى پى برد: «والبهرمان هوالعصفر يقال ثوب مبهرم اى معصفر و ليس يعنون فى‌صفة الياقوت زهرته (اى زهرةالبهرمان) فانّها صفراء رطبة لحميّة يابسة و انّما يعنون صبغه‌السائل بعد خروجه نشاستجه‌الاصفرالّذى هو سلافته السّابقة و للمعصفر بالرّمان إلف و موافقة فلا يجود جرياله الاّ به...». نشاستج در اينجا به معنى ته‌نشين است نه نشاستهٔ گندم معروف.

۷۰۹. عصافيرالشّوك Troglodytes europaeus = τρωγλο-δύτης

اطيوس: باليونانيّة طروغلودوطوس اصغر حجمامن جميع انواعه. بولس: و كثيرا ما يكون فى‌السّباخ، اظنّه السّياج، هو الطف لونا من سائرالعصافير سوى الملكى بين الصّفرة والرّماديّة فى‌جنبَيْه ريش ذهبىّ دقيق المنقار و فى ذَنَبه نقط بيض يحركه دائماً و يصوّت كالعصفور و اكثر ظهوره فى‌الشّتاء و قلّ ان يأوىَ فى‌الاساسات والسّياج. الجاحظ: عصفور الشّوك يعبث بالحمار و ذلك قتّاله لانّ الحمار اذامرّ بالشّوك و كان دَبْراً يحتكّ به و لذلك اذا نهق الحمار

سقط بيض عصفور الشّوك و فراخه تَخْرج من عُشِّها و لهذا يطير هذا العصفور
خلف الحمار و ينقر رأسه. و فى كتاب النخب انّ عصفور الزّرع||يكون بنواحى [۹۱ب]
ديار ربيعة شديد صفرة البطن يستخرج من جوفه فى الربيع حجر اليرقان.

۱. در كتاب *الحيوان* ج ۲ ص ۵۱: «و كان به دَبَرةٌ او جرب تحكّك به...»

۷۱۰. عصافيرالسّنبل[۱] Nardostachus jatamansi D. C. يا Valeriana jatamansi Jones.

هو فى ترياق حنين سنبل العصافير. ديسقوريدس: ناردوس الهندى هو عصافيرالسّنبل. والسّنبل هندىّ و شامىّ فى جبال يلى الشّام و يلى بعضها ناحيةالهند و اجود الشّامى الحديث الخفيف الكثير الشّعب مرّالطّعم صغيرالسّنبل احمراللّون طيّب الرّيح كالسّعد.

۱. رجوع شود به ذيل «سنبل» در همين كتاب.

۷۱۱. عصاالرّاعى Polygonum aviculare L.= πολύγονον ἄρρεν

بالسّريانيّة حطرى راعيا و بالفارسيّة صذپيوند. ابومعاذ بالفارسيّة وَىْ اِيزه و بالبُسْتيّة ديوزوان. جالينوس فى حيلةالبرء فى صفة جبل انّه ينبت برسيان[۱] دارون يعنى عصاالرّاعى و يقال له البطباط ايضاً و ذكر فى باب الباء.

۱. در *برهان قاطع*: «برشيان دارو»

۷۱۲. العَصْف

ما على حبّ الحِنطة من قشور التّبن وهو ايضا ما يبس على ساق الزّرع من الاوراق. العَصْف والعُصافة ورق الزّرع. قال ابوعبيدة رؤوسه.

۷۱۳. العِظْلم ισατις =.Isatis tinctoria L یا Indigofera tinctorial L.

ديوان الّلغة: النيل[۱] وهو كثير بارض العرب و لايتّخذون منه النيلج. و منه ليل عِظْلِم اى مُظلم. ابوحنيفة: العِظْلم هوالوَسْمة الذَّكَرُ. و قيل العِظْلِمَةُ شجيرة ترتفع نحوالذّراع غبراء ذات ساق و فروع فى اطرافها كنور الكزبرة يدقّ بعد انجفاف و يطحن و يخلط بالحنّاء فيسودّ و اظنّ انّها سميّت للوسامة و انّها تحسن الشيب و عصارتها اذا جفّت هى النيلج وهو السُّدوس و منه قيل للكساءِ الاخضر سُدوس. و على كثرته بارض العرب فليس يتّخذ منه بها النيل و لكن بالهند لقُوّة ذلك و يخلط به طبيخ الفوّة ثمّ يجمد و لذلك يحمل الفوّة اليهم فليس هناك فوّة.

---

۱. رجوع شود به ذيل «نيل» در همين كتاب

۷۱۴. العَظايَة σαυρα = lacertus

ارسطو: هوالحِرْذون و قيل هو الوزغة و بالسّريانيّة صوريثا. و قيل هى خمسة انواع لايقتل منها الّا الاصفر. العظاية اكبر من الوزغة و لها ذنب حادّ قاطع|| و [۱۹۲آ]
يقال للذى يغلب عليه البياض سامّ[۱]ابرص.

---

۱. رجوع شود به كتاب *الحيوان* جاحظ ج ۱ ص ۱۴۵ كه از قول يك اعرابى سامّ ابرص و وَرَل و وَحَر و ضبّ و حَلَكاء را همه عظاءة دانسته است.

۷۱۵. عَظْم الانسان

بالسّريانيّة كرما دبرناشا.

۷۱۶.عَفْص = κηκὶς Quercus lusitanica Lam. یا Cynips gallae turcieae Hart.

اوریباسیوس: قیقیدیس و بالرّومیّة قیسوس[۱] و بالسّریانیّة افصی و ایضا میشی[۲]. جالینوس: قیقیس[۳] و بالفارسیّة مازو و بالتّرمذیّة سکفس و بالبخاریّة سکوك[۴]. حمزة: مازن شیر. قال مازن[۵] هوالعفص و البسباس[۶] لبنه. دیسقوریدس: العفص من ثمار شجرالبلّوط و غیرالنضیج صغیر و فیه مجذّر کالفقد وهو ثقیل رزین غیر مثقوب و منه خفیف املس مثقوب و مالم ینضج افضل. و قال ابوالرّوح[۷] شعر:

حقیق لك ان تطعم   عفصاً وهو معکوس
وأنْ یلبس جنبا   ك الّذی مقلوبه طوس
فهذا لك مطعوم   و هذا لك ملبوس

ابن‌ماسویه: العفص والجفت والکزمازج جوز الاثل والقَرَظ والهلیلج و حبّ الآس و حبّ الدّاذیّ و قشر الرُّمّان.

---

۱. چنین است در اصل. و ظاهراً باید «قیقوس» باشد (رجوع به عنوان یونانی). ۲. در اصل: «ملیش» رجوع شود به *لوو* ۲۵۰ که در آنجا به خط سریانی میشا، میشی است. ۳. در اصل چنین است. مقایسه شود با شمارهٔ (۱). ۴. در *لغتنامهٔ فولرس*: «سگول». ۵. در *برهان قاطع*: «مازون». ۶. ظاهراً باید «شیر» باشد زیرا تفسیر «مازن شیر» است. ۷. این شخص از شعرای یتیمه است و نام او در آنجا ابوروح (بدون الف و لام بر سر روح) ظفربن‌عبدالله الهروی است. در شعر ابوالفتح بستی که در وصف او آمده است نیز ابوروح است: «ابوروح ادام اللّه عِزّه   الدّ اذا انبری للخصم عَزّه». سه شعر مذکور در متن در یتیمه نیز ذکر شده است. مقلوب عفص «صفع» (پس گردنی) است و مقلوب طوس «سوط» (تازیانه) است.

۷۱۷. عَفار Arbutus unedo L.

ابوحنیفة: شجرة تُشْبِهُ الغُبَیْراء الصّغیرة و نَوْرُها کَنَوْرِها.

۷۱۸. عَقرب = σκορπίος = scorpius = Scarpio curopaeus

من رسم اهل اسوان الجلوس فی قباب من حریر من جهة الذّبّان و من جهة انّ عقارب تجیئهم فی ریاح الصّیف طیّارة تسقط علیهم. عُقَد ذَنَب العقرب خمس والسّادسة ذات الشّوکة. و عُقد الزّبانة[۱] ثلاث والرّابعة هی المشقّقة. الذّکر نحیف منقّط غلیظ الحُمَة. قیل عقارب البحر مثل السّلاحف لها رأسان یضرب بها و یقتل. ابن مندویة: قیل انّ منه ذاحُمَتَیْنِ فی لسعتها ثقبتان و منه ذوجناح و منه ذوستّ خرزات قتال و اخبث ما یکون عند طلوع الشِّعری. و ذکر اصحاب التّریاق انّها سبعة الوان بیض و حُمر و صُفر و رمادیّة و کمدة و خضر و لون الذّهب؛ و هذه ذباناها اسودان و اطراف انیابها سود. بولس: منه برّی و منه بحریّ ینتفع بمرارته. و مرارة السمکة الّتی تسمّی عقرب الماء تصلح|| لنزول الماء فی العین و البیاض فیها. صاحب النخب: منها طیّارة و مشاة و جرارة اذنابها و سابحة فی الماء ذات عقدة واحدة فی الذنب و فیها الحُمَة و الوانها اسود حالك و اخضر سلقی و فیما بینهما و احمر و اصفر یضرب الی البیاض و اُلمَنَقَّطَة البُرْشُ اَغْرَبُها و اقلّها. و منها حارّالسّمّ و بارده و وَحِیُّ الفعل وَ بطیئه و متوسّطه. [۹۲ب]

۱. چنین است در اصل و شاید درست آن «زُبانَی» باشد.

۷۱۹. عُقّار = ἀκαληφη = Urtica pilulifera L.

ابوحنیفة: عشب یرتفع نصف قامة ربعیّ له افنان و ورق اوسع من ورق الحوك شدیدالخضرة و ثمر کالبنادق و لانَوْرَله و لاحبّ ولا یلابسه حیوان الاّ اَمَضَّهُ مَضّ الکَیّ ثمّ یشری منه الجسد و اذا التبس علیه کلب عوی و کذلك غیره و یدعی عُقّارا[۱] ناعِمة وهی امةٌ طَبَخَتْه من الجوع و ظنّت انّ الطّبخ یذهب بغائلته فاحرق جوفها و قتلها.

۱. چنین است در اصل. و درست «عُقّار ناعِمة» است همچنانکه در *تاج العروس* و *لسان العرب* آمده است (ذیل عقر).

۷۲۰. العُقَیْفاء

ابوحنیفة: ذکر بعض اعراب الیمامة انّه نبتة ورقها کورق السَّذاب لها زهرة حمراء و ثمرة عقفاء کأنّها شِصّ فیها حبّ وهی تقتل الشّاء ولاتضرّ الابل.

۱. در اصل: «العقیقاء» با قاف و آن درست نیست. رجوع شود به مادّهٔ «عقف» در *لسان العرب*. کریموف نیز «العقیقاء» با قاف دارد.

۷۲۱. العقیق[۱] Sardonux = σάρδιον

اجناس و معادنه کثیرة منها الیمن و سواحل البحر و رومیة، اجودها الیمانیّة والرّومیّة فیها صفاء و اشراق. و من لبس العقیق سکنت حدّته عندالخصام و من لبس ما کان فیه خطوط ابیض خفیّة قطع الرّعاف و نزف الدّم من ایّ عضو کان و من استاك به ذهب نتن الاسنان والحفر.

۱. در حاشیهٔ ورق ب ۹۲ نوشته شده است. با مقایسه با فصل عقیق *الجماهر* و نیز با در نظر گرفتن خواصیّ که برای عقیق در اینجا ذکر شده است انتساب آن به ابوریحان مشکوك است.

۷۲۲. عکرش Agropyrum repens Beauv. = ἄγρωστις یا Aelur- opus littoralis Gon. یا Aeluropus repens Desf.

اطیوس: هو شجر الکلب و حسك الفِراخ و بالسجزیّة بُنُو. ابوحنیفة: العکرش والثّیل والنجمة شیٔ واحد.

۷۲۳. العَکوّب Cynara Scolymus L. = κινάρα یا Silybum marianum Gaertn.

بولس: نبات شوکیّ و قال ابوحنیفة هوالکنکر. و قال فی‌موضع اخر سمّاه قوم الکبر و قوم الحرشف.

۷۲۴. عِلك‌الاَنْباط = Pistacia terebinthus L.

هو علك‌البطم[۱]، بالرّوميّة طرابينثوس[۳] و بالسّريانيّة ريطينى[۳] و ايضا دعتا دبطما و ايضا دعتا داررا و ايضا دعتا شغارى و بالفارسيّة جك[۴] و ايضاً بَنْ زَدْ[۵] و كنير. بولس و بوالخير: المتن: صمغ البطم، النّسخة السّريانيّة: داهنج. صهاربخت: اجودالعلك علك‌البطم. جالينوس: علك السّرو و علك الصّنوبر الصّغار و الكبار. فى‌نسخة سمّى جميعها راتينجات. ابوالخير: اهل العراق يسمّون ماسوى المصطكى و اللبان من انواع العلك علك الانباط. ابومعاذ: بشكجه[۶] و علك البطم صمغ الحبّةالخضراء. حمزة: فشكزد علك الانباط. ديسقوريدس: منه ابيض صاف يشبه الزّجاج طيّب الرّيح مثل حبّ البطم. قيل هذا العلك هوالمصطكى الاّ انّه روميّ و هذا نبطيّ و اذا شوى هذا اوعتق غشّ به المصطكى لانّه يشبهه اذا جفّ. ابومحمّد: هوالكامانى[۷] المذاب يجعل لزوقاً للجرح. صمغ البطم بالهندىّ جروك. ابوحنيفة: علك بطما[۸] يكون منه محبّباً يشاكل المصطكى غير انّه اَلْيَن و يكون منه ما يجرى جرياً حتّى يملأ النُّقر. و اجناس الحجل يحرص على اَكل محبّبه و لذلك يقلّ فى ايدى النّاس.

---

۱. رجوع شود به ذيل بطم در همين كتاب. ۲. در اصل: «ظطرابندثين» يونانى آن «terébinthos» است. ۳. در اصل: «رهطنى». يونانى آن «rêtinê» است. ۴. رجوع به حاشيهٔ شمارهٔ ۱۶ از بطم. ۵. در اصل: «بنددرود». درست آن بايد «بَنْ زَد» يا «وَنْ زَد» باشد. رجوع شود به حاشيهٔ شماره (۵) از بطم. ۶. رجوع شود به حاشيهٔ شمارهٔ (۱۹) از بطم. ۷. درست «كامان» است. رجوع شود به *لسان‌العرب* ذيل «نبط». ۸. چنين است در اصل.

۷۲۵. عُلَّيْق βάτος = Rubus fructicosus L.

صهاربخت: ينبغى ان يحذر ما فى‌ثمرته من الزغَب الشّبيه بالقطن فانّه ينكى فى‌قَصَبَة الرِّئة. ابومعاذ: كيهه بالفارسيّة. ادويةُ جالينوس: فى‌نسخة رامنوس[۱]، وهو العلّيق شوكة ليّنة الورق، نسخة اخرى: اوريباسيوس: باطوس وهو

العلّيق. ابوالخير: تصحيحه فى بولس: هوالعَوْسج ثمره العلّيق اشدّ قبضا من التّوث و يعمل منه رُبٌّ كَرُبِّ التوث فَيُرْبى منفعته فى الم الحلق على منفعة ربّ التّوث و يقوم مقام رُبّ الجوز. الحاوى: ديسقوريدس فى باطس: و كان فى الترجمة انّه العلّيق و انّ العلّيق هوالعوسج و ينبت بِبُسْت على شطوط الانهار شجرة ذات شوكة مُعَقَّفَةٍ كالعوسج فى قدّ شجرة الورد و يثمر ثمراً لافرق بينه و بين الفرصاد يسمّى بلغتهم زيرلشك. و فى المقالة الرابعة انّه نبات قابض مجـ نّف.
[۱۹۳آ] جالينوس|| ذَكَرَ بيض القُنبيط و اُصول العُلّيق فى موضع معاً. نيقولاوس: من الاشجار مايوصل بجنسه فيجود كالتين فى التين والكرم فى الكرم و منه مايغرس فى غير جنسه كالتفّاح فى الكمثّرى والقيسوم فى الدّلب والبطم فى الزّيتون والعلّيق فى اشجار كثيرة. ابوحنيفة: شجر من شجر الشّوك لايعظم، اذا نشب فيه الشئ لم يكد يتخلّص من شوكه وله ثمر يشبه الفرصاد اذا اينع اسودّ و حلا و يقال انّها شجرة موسى. ذكر بولس توث العلّيق فاظنّ انّه الّذى يسمّى بجرجان تمش[۲]. ابوحنيفة: هو من شجر الشّوك و شوكه حُجَزٌ جِداد[۳] و لذلك يسمّى **عُليقا وله** ثمر كالفرصاد و اذا اينع اسودّ و حَلا فَأكِل و يسمّى بالفارسيّة اَلْدِر. و قيل انّه الشجرة الّتى آنس موسى منها النّار[۴].

---

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۹۷ از مقالهٔ ۱) «رمنوش وهوالعوسج». ۲. در اصل «تمش» و «لمش» خوانده می‌شود. به گفتهٔ ثابتی (*درختان و درختچه‌های ایران* ص ۳۳۰) در گرگانرود «تَمیش» خوانده می‌شود. برای نامهای این درختچه که امروز در فارسی تمشک خوانده می‌شود رجوع شود به ثابتی موضع مذکور. ۳. در *لسان العرب* ذیل علق «حجز شداد». ۴. در اصل: «الدار» اشاره است به آیهٔ شریفهٔ انّی آنست ناراً لعلّی آتیکم منها بقبس در سورهٔ مبارکهٔ طه.

۷۲۶. عُلَّيْق الكلب κυνόσβατος= Rosa Sempervirens L.

ابوالخير: و ثمرة عُلَّيق الكلب اشدّ قبضا من ثمرة العُلَّيْق. بولس: يجب ان

يجتنب ما عليها[۱] من الصّوفة فانّه ردئ للحلقوم.

۱. در اصل: «ماعلتها».

۷۲۷. عَلَق βδέλλα = Sanguisuga

بالرّوميّة[۱] افنوس و بالسّريانيّة علقثا و بالفارسيّة ديوجه.

۱. در ترجمهٔ *فارسی* چنين آمده است: «عَلَق حيوانی است كه به لغت رومی او را اينوس گويند و معنی او آكل باشد يعنی خورنده و بعضی گفته‌اند او را به لغت رومی اقديله (صحيح: افديله رجوع به عنوان يونانی) گويند و به لغت سريانی علقثا گويند و پارسيان ديوچه گويند و به هندويی جوك گويند و در بعضی از بلاد فرغانه او را زروك (= زلو، زالو) گويند و آنچه از شهر خوقند به اطراف برند او را عظيم اعتبار كنند».

۷۲۸. عَمَلَّج[۱]

ابومعاذ: البطّيخ الاحمرالقشر الاملسه الابيض الدّاخل و يؤكل بزره.

۱. در *برهان قاطع* عَمْلَج بر وزن اكبر ضبط شده است و گويد نوعی از خربزهٔ زمستانی باشد.

۷۲۹. العَمَرّد[۱]

قيل هوالكرفس.

۱.در *برهان قاطع* به‌فتح عين و سكون ميم و ضمّ راء ضبط شده است و گويد «رستنی باشد كه او را كرفس گويند».

۷۳۰. عَنْبَر ηλεκτρον = Succinum

بالرّوميّة ظاظاشيون[۱] يجلب من بلاد الشّحْرْ وهو ايضا انواع اجوده الاشهب الخفيف الوزن الابيض المكسر الّذی يشوبه اَدْنی صفرة و فيه كالعيون ثمّ[۲] عين الجراد و كوه‌بركوه[۳] والازرق وهی متقاربة والاوّل سمّی لشبهها بها والثّانی لانّه مركّب من طبقات و صفائح ثمّ المندالاسودالثقيل ثمّ السَّمَكِيّ. قيل

خیره الاشهب الزّابجیّ[۴] ثمّ الازرق ثمّ الاصفر و ادونه الاسود[۵]

۱. در ترجمهٔ *فارسی*: «طاطاشیون». شاید تحریف و تصحیفی از هلکترون باشد (رجوع به عنوان یونانی). ۲. چنین است در اصل و در ترجمهٔ *فارسی* چنان است که «ثمّ» را باید «تشبه» خواند: «و میانهٔ او بشبه چشم ملخ ثقبها باشد و نوع دیگر را کوه‌برکوه خوانند». و عبارت بعدی مؤیّد ترجمهٔ *فارسی* است. بنابراین باید چنین خوانده شود: «و فیه کالعیون تشبه عین الجراد». ۳. «کوه‌برکوه عنبر مطبّق را گویند و آن نوعی از عنبر است که طبقه‌طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه» (*برهان قاطع*). ۴. در اصل: «الرّابحی». ۵. در حاشیه آمده است: «اصل العنبر من عیون ینبع فی‌البحر و یطفو و یرمی به الامواج الی السّواحل و قد احتفّت به دیدان البحر الصّغار فیجیئ الطّیرلا لتقاطها فاذا کان دَسِما و الطّیر ضعیفاً تعلّق به و بقی الی ان یموت و خاصّة فی ایّام التحسیر و اذا کان الطّیر قویّا طار و ترک المنقار و المخلب فیه».

۷۳۱. عُنّاب Zizyphus sativus Gaertn.=σιζυφα یا Rhamnus zizyphus L.

بالسّریانیّة زیزوفی[۱]. و قیل العنّاب غبیراءالصّین.

۱. در اصل: «زیروفی» با راء بی‌نقطه و آن درست نیست. رجوع به عنوان یونانی. در ترجمهٔ *فارسی* گوید: «پارسیان او را سنجلان (چنین است در مج و در مب سخلان) و اهل فرغانه درخت او را سنجد جیلان گویند». شاید سنجلان مخفّف و کوتاه‌شدهٔ سنجد جیلان باشد.

۷۳۲. عنب خمریّ Vitis vinifera L.= σταφυλίς

الاهوازی: بالرّومیّة اصطفیذه. الدّمشقیّ: الّذی[۱] لیس له طعم. وصف بعضهم العنب فقال اجوده ما غلظ عموده و اخضرّ عوده و سبط عنقوده. ابوحنیفة: عنب بصنعاء یسمّی المختّم وزن[۲] منه حبّة فکانت اکثر من اربعة اساتیر والاستار اربعة دراهم. و بارض العرب اطراف[۳] العَذاری اسود طوال کالبلّوط.

۱. شاید مقصود آنست که انگور شرابی آن است که طعم نداشته باشد یعنی شیرین نباشد. ۲. «و منه المختّم زنة حبّة منه اکثر من اربعة إساتیر» (*المخصّص* ص ۷۲). ۳. «و منه اطراف

العذاری وهو عنب ابیص طوال کانّه البلّوط یشبّه باصابع العذاری المخصّبة لطوله و عنقوده نحوالذراع» (*المخصّص* ۱۱ ص ۷۱).

۷۳۳. عُنْجُد

صاحب المشاهیر: قیل انّه الکشمش والمعروف انّه عجم الزّبیب|| والعنب. [۹۳ب]
ابوحنیفة: العنْجُد والعنْجَد الزّبیب. و قال ابن‌الاعرابیّ هو حبّ الزّبیب الاسود. الکشمش بهراة اذا زبّب فی‌الشمس[۱] جاءاقمر و ما علّق جاءاصفر و ما بسط فی‌الظّلّ فی‌البیوت جاءاخضر و کذلک حاله بالسّراة.

۱. در اصل: «فی‌المس» و آن بیمعنی است. در *ترجمهٔ فارسی*: «درهری هرمویزی که او را در آفتاب خشك کرده بودند لون او سرخ بود». اما معنی اقمر سفید است نه سرخ.

۷۳۴. عنصل[۱]

هوالاسقال والاسقیل...

۱. عنصل و مطالب مربوط به آن در حاشیهٔ ورق ب ۹۳ نوشته شده است و چون تقریباً عین مطالبی است که در ذیل «اسقیل» در همین کتاب ذکر شد از نقل آن صرف‌نظر شد.

۷۳۵. عنب‌الثّعلب Solanum nigrum L.= στρύχνος

بشر: بالفارسیّة روبارزج[۱] و بالّسندیّة قواد. دیسقوریدس: هو اطزوخیوس[۲] البستانیّ یؤکل ولایضرّ وهو کثیر الاغصان اسودالورق. و منه جَنس اذا ارتفعت اغصانه مالت الی الارض و ثمرته فی‌اوعیة مدورة تشبه المثانة لیّنة حمراء تشبه العنب لایؤکل. و منه جنس مُنیم ملتفّ الاغصان صلبها ممتلئة من الورق و فقّاحه کبار حمر و ثمرته فی‌اوعیة، یشبه‌الزّعفران و قشر اصله احمر ینبت بین‌الحجارة. و منه جنس یشبه الزّیتون اوّلَ ما ینبت قضبانه الی طول ذراع مستویة و لون ورقه کورق الزّیتون طوال دقاق حسنة و فقّاحه

كبيرابيض جعد يشبه فقّاح الحمص و فيه بزر خمس حبّات او ستّ تشبه الحمص ليّنة صلبة مصمتة و الوانها مختلفة و غلظ اصله مثل اصبع ينبت بين الصّخور الّتى لايبعد عن الماء وهو منيم و ربّما قتل بالاكثار و يستعمل اصله للحبّ. ابن مندوية: منه جنس منوّم يجب ان يجتنب. محمّدبن حبيب: هو عُبَبُ الثعلب و من قال عنب الثعلب فقد اخطأ. الرّبيع بن المطوق الحجازى: قال هو عنب الثعلب و يقال عُبَب الثعلب ايضا. ابوحنيفة: قال ابوزياد العُبَب شبه الحرمل الّا انّها اطول فى السّماء و لها سنفة كالحرمل. و قال اعرابىّ انّ للعُبَبِ حبّا شديدالحمرة اصغر من النبق و اكبر من عنب الثعلب كثيراً فى اَخْبية و فى كلّ خبأ حبّة، وَ اَرَيْتُهُ الكاكنج[۳] فقال ليس به و ورقه كثيف واسع فالتثقّب اليه سريع و يزعمون انّ الجنّ يثقبه حسدا بالانس و لذلك يطلب منه مالم يثقب فيدقّ و يضمد به الاوجاع فينفع. والعُبَب عندالاطّباء الكاكنج. ابومعاذ: هو [۱۹۴آ] خمسة انواع ||فَصَّلَها ابن سرابيون و منها ما يقتل. ابوحنيفة: الرَبْرقَ[۴] عنب الثّعلب و الفنا عنب الثعلب و بعض يسمّى العشرق الفنا. و حبّ عنب الثعلب ليس باحمر بل الى الصّفرة و فيها ايضا نقط سود و منها ماهو اسود بِاَسْرِه. و من جملة الانواع الخمسة الّتى نوّعها ابومعاذ واحد[۵] وهو الكثير الاغصان الّذى اطرافه كبارسود و ثمره اذا بدا بالعقد اصفر ثمّ يسودّ و يكون كالازرق لايضرّ الجلد. افليمون: ذكر فى جملة ما عدّد من النّبات الواله على الماء عنب الحيّة و كرفس الماء والعوسج الصّغير و البكجر[۶] البرّىّ والثّيل. و يقال لعنب الثّعلب بالفارسيّة كَلَنْكُر[۷] و بالزابلية سك انگور و بالسجزيّة كنكرزى وهو بالعربيّة الفنا. قال:

و على[۸] الاَحْداجِ الوانُ الفَنا | و خُزامى الرّوض يعلوه الزّهر
كَاَنّ[۹] فُتات العِهْن فى كلّ منزل | نزلن به حبّ الفنا لَمْ يُحَطَّمِ

المتنبى يصف عين الباز:

خلوقيّة[۱۰] فی خلوقیّها سویداء من عنب الثعلب

و بعضهم یسمّی العشرق الفنا. ابوحنیفة: عنب الثّعلب لیس باحمر بل الی الصّفرة و فیه ایضا نقط سود و منه ماهو اسود باسره و قال هوالربرق والثّلثان و ثعاله. قیل فی تفسیر السبعیّات[۱۱]: الفنا شجر له حبّ احمر و فیه نقطة سوداء. و قال ابوعبیدة الفنا شجر یتّخذمنه القراریط یوزن بها وهو شدیدالحمرة فاذا حطم ظهر له لون علی الحمرة.

---

۱. رجوع شود به ذیل «روبارزك» در همین کتاب. ۲. چنین است در اصل و درست آن با توّجه به عنوان یونانی سطروخنوس باید باشد. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶۲ از مقالهٔ چهارم): «سطروحنن». ۳. در اصل: «کانج» و آن درست نیست. در *ترجمهٔ فارسی*: «کاکنج باونمودم». ۴. در اصل: «الّزبرق» با زاء نقطه‌دار و آن درست نیست. در *کتاب النّبات* ابوحنیفه شمارهٔ ۴۵۳: رَبْرَق. سمعت بعض الیمانیّة یقول: الرّبرق عنب الثّعلب. ۵. دراصل: «منها واحد». ۶. چنین است در اصل. رجوع شود به ذیل «جارالنهر» در همین کتاب. در آنجا که از *ترجمهٔ فارسی* نقل شده است (نسخهٔ عربی قسمت بزرگی از حرف جیم را فاقد است) «ککردشتی» آمده است. احتمالاً «ککز» است که اصل آن «ککژ» است و به گفتهٔ *برهان قاطع* تره‌تیزك را گویند. ۷. در اصل چنین ضبط شده است و بنابراین ضبط قسمت دوم کلمه «اَنْکُرْ» یا «اَنْگر» است که همان انگور باشد و جزء اوّل «کَلْ» شاید به معنی ده و روستا باشد که در *برهان قاطع* در جزو معانی کَل ذکر شده است و «کَلَنْگُر» یعنی انگورِده از لحاظ تحقیر ده و روستا. کَلَنْجُری نوعی انگور هراتی که شیرین و سیاه بوده است (در *چهار مقالهٔ* عروضی شرح حال رودکی) و در *برهان قاطع* آن را نوعی از انگور سیاه دانسته است شاید منسوب به همین کلنگُر باشد از لحاظ سیاه بودن بعضی از انواع عنب الثعلب (و منه ماهو اسود باسره). ۸. ظاهراً از دانه‌های عنب الثّعلب قلاده برای زینت درست می‌کردند «وقیل یتّخذ منه القلائد» (*لسان‌العرب* ذیل فنی). شاعر اشاره به آراستن هودج زنان با دانه‌های «فنا» و گلهای خیری دشتی (خُزامی) می‌کند. ۹. شعر از زهیربن‌ابی‌سلمی است از معلّقهٔ مشهور او. کجاوهٔ زنان را با پشمهای رنگین می‌آراستند. شاعر این پشمهای رنگین را به دانه‌های عنب‌الثّعلب که لِه نشده باشد (رنگ اصلی خود را از دست‌نداده باشد) تشبیه کرده است. ۱۰. رنگ خلوقی رنگ زرد تند مایل به سرخی است. چشم باز زردرنگ است و در وسط زردی آن دانهٔ سیاهی است مانند حبّهٔ عنب‌الثعلب (مردمك چشم آن). ۱۱. ظاهراً مقصود از سبعیّات قصائد معلّقات هفتگانه است. شعر زهیر که در آن حبّ الفناء ذکر شده است از جملهٔ همین معلّقات است.

۷۳۶. عَنَم =Viscum album L. یا Loranthus europeus Jack.

الاصمعیّ: شئ بالحجاز اخضره تغشاه حمرة کانّه اطراف الاصابع یلتفّ بالشجر. ابوعبیدة: هو اطراف الخَرّوب الشامیّ ینبت اخضر ثمّ تبدو الحمرة فیه قبل ان یعقد فاذا عقد تغشاه[۱] الحمرة کلّه و ظهرت عقده. و قیل هو اَساریع[۲] خضر تکون فی‌البقل فی‌الرّبیع و فی‌الرّمل تکون حمرا. ابوعمرو: العنمة تنبت فی‌سمرة ای اصلها مع اصل السَّمُرَةَ فی‌الارض ثمّ یتداخل فرعاهما والسَّمُرة لیست منها فتخرج منها. غیره: العَنَم شجرة لهاورق کورق الریحان و ثمرة حمراء کلون شقائق النعمان الاّ انّها اصفر لاتنبت وحدها انّما تنبت فی‌سَمُرَةَ او سَیالَةٍ فیلتوی علیها و یشعبها و تنبت مع||کلّ غصن منها حتی [۹۴ب] تعلوها فتکون فوق رأسها. غلام ثعلب: شجر یحمل ثمرا احمر یُشْبه العُنّاب. قیل شجر احمر الثمر ینبت فی‌جوف السَّمُر قال[۳]:

النّشرُ مِسكٌ وَالوُجوهُ دَنا نیرٌو اطرافُ البنانِ عَنَمْ

ابوحنیفة: اختلفت الاقاویل فیه فقیل نبات له نور احمر و قیل ثمرة حمراء و قیل اطرافُ شجرٍ حمرٌ ناعمة و قیل الخیوط الّتی یتعلّق به الکرم صغیرة خضراء لها زهر شدیدالحمرة کانّه دم.

۱. در اصل: «تغشیه». ۲. در اصل: «یساریع». مفرد آن یسروع و اُسروع است امّا جمع آن منحصراً اساریع است به معنی کرمی که تن آن سفید و سر آن سرخ رنگ است و در ریگزار دیده می‌شود (*لسان‌العرب* ذیل سرع). ۳. یعنی المرقّش الاکبر. در اصل: ممسك به جای مسك. در *الشعر والشعراء* ابن‌قتیبه ص ۱۰۵: «اطراف الاکفّ». معنی شعر واضح است.

۷۳۷. عَنْدَم[۱]

شجرة بالبادیة تنبت حمیراء ولها حبّ صغار اکبرمن الثُفاءِ اعنی الحُرْف. دیوان الادب: هو دم الاَخَوین. قیل هواجولاب و قالوا البقّم و قالوا الاَیْدَع وهو عروق السّدر. قال قوم فیه انّه البَقّم. ابوحنیفة: هوالبَقّم. و اخبر

بعض الاعراب انّ بقلة يسمّى الّثيل لها نور احمر مظلم يسمّى العَنْدَم و لم اسمعه من غيره.

۱. رجوع شود به ذیل بَقّم و دم الاَخَوَیْن در همین کتاب.

۷۳۸. عُنْقَر[۱] Cyperus papyrus L.

هو اصل البردىّ والبردىّ بالفارسيّة لخ، بالسّجزيّة توت اوى.

۱. رجوع به ذیل بردی در همین کتاب.

۷۳۹. عنكبوت ἀράχνη = Aranea

بالّسريانيّة كواغى[۱] و بالّروميّة ارخاخيا[۲] و ايضاً اراخيا.

۱. در اصل: «کواعی». رجوع شود به کریموف ص ۶۵۷ به نقل از باربهلول. ۲. چنین است در اصل. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۶۱ از مقالهٔ دوم): «اراخنی». رجوع شود به عنوان یونانی.

۷۴۰.عود ἀγάλλοχη = Aquilaria Malaccesis Lamk. یا Aloexylon agallocha Roxb

بالهنديّة اَگَر[۱] و بالروميّة الواس[۲]. الخليل: الكِباءُ ضرب من العود. وللعود فى لغةالعرب اسامى كثيرة وهو انواع اجودها الهندىّ الاسود الدّسم الرزين و يعرف ببنگالى ثمّ الصّنفى وهو امرّ رائحة من الهندىّ و يشوب سواده صفرة. عطّارُ: و من الصّنفىّ نوع يقال له صنفيرى وهو دون الاوّل ثمّ القمارىّ خفيف الوزن الى البياض ماهو ليس فيه دسومة و يستعمل فى المعاجين ثمّ الجندرانى[۳] وهو دون القمارىّ فى جميع احواله. و منه نوع اخر يعرف بالاشباه اسود رزين قليل الرّائحة جدّاً يتّخذ منه الآلات والنصب و يغشّ به العود الهندىّ. عطّارٌ: ثمّ تبوك و يقال باذبيزَنى اى المِرْوَحىّ يشبه سعف النّخل الّذى تجعل منه دستجة

المروحة ابیض خفیف لادسومة له. والعود اللّجرابی[۴]، قیل فیه انّه دارشیشعان ولم یصحّ و یقال هو نوع من العود ردئ. اجود[۵]العود هندیّ یعرف بالسّمندوری و خاصیّتهُ ان یمازج العنبر والمسك لانّه اذا خلط بهما غیر العود ثمّ وضع علی النّار فاحت رائحة الغیر دونهما لعدم الممازجة و مبلغ قیمة منامنه ثلاثمائة دینار و کمالانهایة لطیبه لانهایة لثَمَنِه ثمّ القاقلیّ ثمّ الصّنفی ثمّ القماریّ ثمّ البنگالی وهو هندیّ هذا الزّمان ثمّ الاشباه. واصل العود اشجار فی غیاض وراء جبال لیس اِلَیها وصول و خَلْف الجبل ماء و قدّامه بحر و فی الجبل طریق یخرج منه الماء الی البحر فیحمل ما یسقط من اشجار العود و اصحاب السّلطان یترصّدونه فاذا وجدوه دفنوه تحت الارض سنة ثمّ یخرج و ینظّف و یحكّ بالسکّین والمبرد. و غرضهم فی دفنه انّ ما کان رخواً خفیفاً یتعفّن و یبقی ما صلب منه.

۱. رجوع شود به *لغت نامهٔ پلاتس* ۷۰. ۲. aloes. ۳. در اصل: «الحندرانی» با حاء بی نقطه. «جندرانی» از *ترجمهٔ فارسی* است. ۴. رجوع شود به ذیل «دارشیشعان» در همین کتاب. ۵. از این قسمت تا آخر در حاشیه است.

۷۴۱. عَوْسَج ράμνος = Lycium ofrum L. یا Rhamnus infectoria L. یا Lycium europaeum L.

و هوامّ غیلان، بالسریانیّة هطی و ایضا هطاطی و بالفارسیّة شکی. ابومعاذ: تنکر[۱] و بالسجزیّة زیرخار[۲] والمعروف عند العامّة سبیذخار[۳]. دیسقوریدس: ینبت علی السّباخ وله شوك و ورق طویل دسم لیّن. و منه جنس [۱۹۵آ] اخر اسود عریض|| الورق و یضرب الی الحمرة و طول قضبانه خمسة اذرع و ثمرته بیضاء عریضة دقیقة. غیره: العوسج شوك ابیض ینبت فی الرّمال اخضر الورق صغیرها طویلها و ثمرته سوداء مدوّرة کالفلفل وهو عنب الثعلب. قیل

ان ثمرته یسمّی المُصْع المعروف بسجستان بالعَوْسَج هذاهو لاماذکره دیسقوریدس و یقال لثمرته انگورکِ توره[۴] لانّ بنات اوی تولعُ بها و تکثر منها حتّی انّها تری فی‌زمانها سودالافواه والخراطیم. قال شعر:

عذرت النّحل فی‌ابداء شوكٍ   تذودبها الانامل عن جَناه
فمااللعوسج الملعون ابدی   لنا شوکا بلا ثمر نراه
فلا یتسلّحنّ لدفع جانی   کفاه لوم مجناه کفاه[۵]

و قیل انّه اسکیلم[۶] چشم. ابن‌درید: المصع ثمرالعوسج و قیل ثمرها البرم ذکرهما صاحب المشاهیر. ابوحنیفة: هو من شجر الشّوك وله ثمر احمر مدوّر کانّه خرزالعقیق و یسمّی المصع یحرص الجرذان علی اکله و ادّخاره و قیل فی‌ثمره انّه احمر الی الصّفرة مثل عنب الثّعلب کثیر و حلو یؤکل و اذا عظمت العَوْسَجَة فهی غَرْقَدَة و قیل نباته کنبات العُنّاب الاّ انّ ثمرتها صغیرة فیها کحبّ التّین.

---

۱. در *برهان قاطع* تنگز و تَنگِس به معنی درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی و آتش هیزمش به غایت تیزوتند است. به گفتهٔ ثابتی تِنگِس درختی است از نوع بادام که در کردستان این نام را دارد Amygdalus lycioides spach. به هرحال تنگز *برهان قاطع* به جهت خاردار بودنش به عوسج نزدیکتر است. ۲. چنین است در اصل و در *برهان قاطع* به صورت «دیوخار» آمده است: «درختی است پرخار و آن را سفیدخار و خفچه گویند و به عربی عوسج خوانند». ۳. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ قبل. ۴. توره با واو مجهول جانوری است که او را شغال گویند (*برهان قاطع*). ۵. این کفاه باید کَفّاه باشد که به جهت ضرورت وزن شعر به تخفیف فاء باید خواند. یعنی دو کف دست چینندهٔ میوهٔ عوسج در نکوهش چیدن آن زیرا بس است (زیرا خارهای آن دو دست او را خراشدار و خونین ساخته است). ۶. در *برهان قاطع* «اشکیل چشم دوائی است که آن را عوسج گویند اگر برگ آن را بکوبند و آب آن را بگیرند و هفت روز در چشم چکانند سفیدی چشم که به هم رسیده باشد زایل کند». و اشکیل اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد (*برهان قاطع*). شاید به کار بردن اشکیل در اشکیل چشم به سبب همین معنی سفیدی است و شاید معنی آن «داروی ضدّ سفیدی چشم» باشد.

۷۴۲. عَویثه[۱]

بالسّریانیّة طرکینا و بالفارسیّة ترینه[۲] لانّ البقول تجعل فیه.

۱. العویثة قرص یعالج من البقلة الحمقاء بزیت (*لسان‌العرب* ذیل عوث). ۲. در *برهان قاطع* نوعی از قاتق یا خورش که مردم فقیر در آش‌آرد کنند و آن قرصی است که از نان تنوری نیم‌پخته با سبزیها و ادویه و سرکه و دوشاب به مدت چهل روز به عمل آرند و از آن قرصها سازند و در وقت حاجت قرصی را از آن در آب‌گرم اندازند و قاتق آش کنند. و نیز طعامی باشد که با گوشت و گندم و سرکه بپزند و آن را به عربی عویشه خوانند (درست: عویثه).

۷۴۳. عین[۱]البقر Anthemis arvensis L.=βούφθαλμον

و یقال عین‌العجل ایضاً. جالینوس: بوبثالمیوس و یسمّی بالعربیّة البهار و بالفارسیّة گاوچشم. ابوحنیفة: عین‌البقر نوع من اعناب السَّراة اسود غیر حالك عظیم الحبّ[۲] و لیس بصادق الحلاوة و یقال له غاوشیرك[۳].

۱. رجوع شود به ذیل «بهار» در همین کتاب. ۲. در اصل: «الجنب» و آن درست نیست. «و منه عیون البقر وهو عنب اسود لیس بالحالك عظام الحبّ مدحرج یُزَبَّب و لیس بصادق الحلاوة» (*المخصّص* ج ۱۱ ص ۷۱). ۳. در اصل: «عاوشیرك» با عین بی‌نقطه و آن نباید درست باشد. در *برهان قاطع* غاوش و غاوشو به معنی خوشهٔ‌انگور آمده است.

۷۴۴. العِید

شجرة جبلّیة تنبت فی الشّواهق عیدانا غبراً لاورق لها ولانَوْر کثیرالعُقَد کثیف اللّحا و یکون قدر الذّراع یدقّ لحاؤها و یضمد به الجرح الطّریّ فیلحمه.

حرف الغين

۷۴۵. غاریقون ἀγαρικον = Polyporus officinalis Fr.

الرّازی: لایمکن ان یُغَشّ و ما کان منه اخفّ وزناً املس المکسر والجوانب شدیدالبیاض خفیف‌الوزن فی‌مذاقته حلاوة یعقبها مرارة فهو اجود و ما کان اکثف و اقرب الی‌الخشبیّة اصفر اللون قلیل الملاسة||شَعث‌المنظر. هو[۱]اصل [۹۵ب] شجرة اونبات ینبت علی اصل شجرة مستوفی القوائم مرکّب من جوهر هوائی و ارضی. و قال بدله افربیون. ابن‌ماسویه: بدل جیّده مثل وزنه تربذ مع ربع وزنه صبرجیّد و اجوده ما کان حدیثا و اشدّه بیاضا واسهله تَفَرُّکاً بالید کالدقیق ینبت فی‌حدود ارمینیه و ذکروا انّه اصل نبات و قیل انّه ینبت داخل الشجر من العفونة کالفطر وهو الشجر الّذی یقال له الشَّرْبین و قد ینبت فی‌ارض اسیه و سرماطیقی[۲] و قلیقیه علی شجرالقطران. اجوده ما کان فیه شظایا مستقیمة. اجوده اناثه و دلیله ان یری فی‌جوفها اذا قطعتها شبیها بالحیّة[۳] المستوی. و دلیل الذّکران تراه املس مستدیرا من جمیع النّواحی. و یختار من اناثه ما کان ابیض الجوف خفیفاً سریعة‌التفتّت و فی‌جوفه کنسیج العنکبوت الدّقیق فی‌طعمه حرافة یحرق اللّسان.

---

۱. از اینجا تا پایان در حاشیه نوشته شده است. ۲. Sarmatia سرزمین وسیعی در اروپای شرقی بوده است که سارمات‌ها در آن زندگی می‌کرده‌اند. سارمات‌ها بعدها با قبایل اسلاو درهم آمیخته‌اند. ۳. چنین است در اصل که البتّه بر اثر محوشدگی چندان قابل تشخیص نیست و می‌توان طور دیگر خواند. در *ابن‌البیطار*: «و امّا الانثی فانّ فی‌داخله طبقات مستقیمة». در *ترجمهٔ فارسی*: «و مادهٔ او آنست که چون بریده شود اجزای میانهٔ او کژ نمایند به چشم و زود درهم شکسته شود و میانهٔ او سپید بود و جزم او توبرتو باشد به همدیگر برگرفته بود».

۷۴۶. حبّ الغار[۱]

بالرّوميّة ارقونيذوس[۲]. بشر: بالفارسيّة دهمست و بالسّنديّة شنكر، حبّ فی قدّ اللوبيا ابيض الى الصّفرة محدّدالرّأس دهين منفلق. ارجانی: يقال لحبّه حبّ الدّهمست شكله شكل البندق الصّغار عليه قشور دقاق اذا غمزت عليه انفلق فلقتين صلبتين اسود يضرب الى الصّفرة طيّب الرّيح عطر دهين. الرّازی: يشبه لبّ الفندق والصّغار جدّاً قريبة من عِظَمِ البَعْر عليه قشور سود و باقی القصّة علی ما وصفها الارجانی وزاد: اذا كسرته تدبق اليدمنه. الحاوی: يقال لورقه دهمست: ابوحنيفة: هو شجر عظام له ورق اطول من ورق الخلاف و ثمر اِصغر من البندق و اسود القشر له لبّ يقع فی الادوية و ورقه طيّب يقع فی العطر و ثمره هوالدهمست وهو عجمیّ و اهل الشّام يُلَثِّمون خَوابِی الشّراب به لطيبه و زعمهم انّه يدفع الافات عنه و يسمّونه الرَّنْد. اوريباسيوس: دافنی. الارجانی: بدل ورقه النَّمّام اليابس. ابن‌ماسويه: دهن الغار بدله مرّتين حبّ الغار و مرّة فستق.

---

۱. بایستی «الغار» می‌بود زیرا ما در حرف غین هستیم. ولی مؤلّف «حبّ الغار» آورده است و گویا اصل مضاف‌الیه را گرفته است نه مضاف را. ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۸۴ از اوّل): دافنيدس وهو حبّ الغار:δαφνιδος. خود درخت غار δαφνη است= Laurus nobilis .L.

۷۴۷. غُبَيراء oα= Sorbus domestica L.=Pirus Sorbus Gaertn. یا .Elaegnus angustifoli L.

زهرالغبيراء اذا شمّت هيّجت من الزكام داء عظيما شفاؤه فی شمّ ورق الخلاف وَاِن صعّدت ماء زَهْرةالغبيراء يتقطّر[۱] منه ماء رائحته رائحة بول الفار. حمزة: بلغة اهل فارس سليسك[۲] و سلس اسم ملك من الملائكة و منه خرزة سليس <و> و ادی يطرد الرماح و ريحانة تسمیّ سيس بوان و دواء يسمّی سلس و

هذا مكان. ابوحنيفة: سمّيت للون ورقها. ابونواس:

لو كنت من فاكهة تشتهى　　لطيبها كنت الغبيراء

۱. در اصل: «فيقطر». ۲. در اصل بدون نقطه و به اين ترتيب مى‌توان سلنسك نيز خواند و شايد هم «سلسك» باشد. در حاشيهٔ *منهاج البيان* (ورق ب ۱۵۱): «غبيراء سنجد فى لغة اصفهان و فى لغة فارس شيلانه». در *درختان و درختچه‌هاى ايران* سيلانه و شيلانك از نام‌هاى عنّاب ذكر شده است (ص ۳۹۹). در *برهان قاطع* نيز شيلان و شيلانه به معنى عنّاب آمده است. در *ترجمهٔ فارسى* اين كلمه «سسنك» است. بنابراين شايد آنچه در اصل و در *ترجمهٔ فارسى* آمده است كلمه‌اى شبيه به سيلانك يا شيلانك بوده است كه دستخوش تحريف و تصحيف شده است. اصل ما در اين قسمت مغشوش و درهم است و معنى محصّلى از آن درنمى‌آيد. *ترجمهٔ فارسى* تا اندازه‌اى مفهوم‌تر است و ما به همين جهت آن را نقل مى‌كنيم: «حمزه گويد او را به لغت اهل فارس سسنك گويند و سِسِن نام فرشته‌ايست و مهرهٔ او را كه خرزه سسن گويند به لغت عرب به آن فرشته نسبت كرده‌اند و از خواص آن مهره آنست كه باد را از امعاء براند چون بر شكم بسته شود و موضع اين مهره وادى معروف است». پس شايد قسمتى از عبارت اصل چنين باشد: «و خرزة سيس يطرد الرياح و هذا (اى سيس) مكان». يعنى «سيس نام مكانى است»

۷۴۸. الغَرَب = ἑλίκη Salix babilonica L.

بالرّوميّة اليكا[۱] و بالسّريانيّة عربثا[۲] و بالفارسيّة بذه. صهاربخت: لبن الغَرَب المعروف ببورق الغَرَب، فى النّاس من يشرطه وقت الايراق و يجمعون الصّمغة الجارية. اوريباسيوس: اطيا[۳].

۱. در اصل: «اليطا». رجوع به عنوان يونانى. ۲. در اصل: «عريثا». رجوع به *لووص* ۳۰۱. ۳. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس: «اطا» (۱۱۱ از مقالهٔ اوّل) = ἰτέα

۷۴۹. غِراء[۱] و غَرى

صهاربخت: المعمول من غبارالرّحى[۲] والمعمول من الجلود و غَرى السَّمَك. جالينوس: قُلّا[۳] يعمل من السّميذ للمصاحف. الحاوى و ديسقوريدس: المعمول من جلود|| البقرمنه ابيض و منه اسود. ديسقوريدس: يُعْمل من نُفّاخة السَّمَكةِ و [۱۹۶آ]

هذا بطن سمكة كبيرة و اجوده ما كان فی بنطش[۴] ابيض دسم ينحلّ سريعا باليونانيّة قلّا ويعمل من نُفّاخة السَّمَك فی بلاد بنطش ابيض ويقال له اكتو وقلّا[۵]. يُحْرق غَری جلودالبقر و يغسل و يستعمل بدل التّوتيا.

۱. «غراء» در حاشیه نوشته شده و «غَری» در متن. «واو» الحاقی مصحّح است. ۲. در اصل: «الرّحی». ۳. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: «قلاوهو الغری»= κόλλα. ۴. مقصود «پونتوس» یا دریای سیاه است. ۵. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۸۳ از مقالهٔ سوم): «ایکتیوقولا وهو غری السّمك»= ἰχθυοκόλλα

۷۵۰. الغرّاء[۱] والغُرَیْراء = σίσων Sison amomum L. یا Sium amomum D.C.

ابوحنيفة: من رياحين البرّ ولها زهرة بيضاء يقق و بها سميت غرّاء نباتها كنبات الجزر و حَبُّها كَحَبِّهِ وهی مُرَّة.

۱. الغرّاء نبت لا ينبت الاّ فی الاجارع و سهولة الارض و ورقها تافه و عودها كذلك الاّ انّه اطيلس وهو شجرة صدق و زهرتها شديدةالبياض (*لسان العرب* ذیل غرر)

۷۵۱. الغَرَز[۱] = Juncus Arabicus post. یا Polygonum aviculare L.

ابوحنيفة: هوالاسل الذی يتّخذ منه الغرابيل و يسمّی الغرير يقع فی الادوية و يسميّه الاطبّاء قنطوريون.

۱. رجوع شود به *لسان العرب* ذیل «غرز».

۷۵۲. غَسْلَج = Geranium arabicum Forsk.

ابوحنيفة: اعواد ترتفع قدر شبر لها وُرَيْقَة صغيرة مدوّرة لزجة و زهرة مثل زهرالمرو الجبلیّ و يغسل[۱] بها الثّياب فَتَنَقّی. و اَرانيه فاذا انّه هوالبنج الاسود.

۱. در اصل: «به».

۷۵۳. الغَضَف

ابن‌درید: خوص طوال یتّخذ منه الجِلال. دیوان اللغة: شجر بالهند کالنخل یتّخذ من خوصه الغرائر والحُصُر. تاریخ ثابت: وجدت بخطّ ثابت‌بن‌قرّة انّه وجد بباب[۲] الشّام فی‌الجانب الغربیّ نخلةً قیل انّها تحمل تمراً هندیّاً و ذکر اهل المنصورة[۳] انّها شجرة یقال لها الخوص المکریّ بلسان اهل سیراف و عُمان و البصرة و عند اهل المنصورة الغَضَف و[۴] بالسّندیّة قلبخ ولایطول الاّ قریباً من قامة و یحمل طلعا ینشقّ و یصیر حبّه کالبلح ثمّ یسودّ و ینضج و یحلو فیؤکل و نواه صلبة مدوّرة اصغر من البندقة یعمل منها السُّبَح بمکّة بعدان یخرط. وهو من حدّالتیز الی المنصورة، مائة و عشرین فرسخا الاودیة[۵] کلّها مَلْأی[۶] <من> الّذی کنت اَراه غصنا بارزا من الارض قدر ذراع والخوص خارج من طرفه شبیه باصابع الید. و مررت علی واحدة قد کشف السّیل عن اصلها و اذا هو کجذع نخلة منبسطة علی الارض و ذاک سعفه. فی مسالك الجیهانیّ هو جنس من النخل البرّیّ یتّخذ من سعفه الحُصُر. ابوحنیفة: الحُصُر المنسوجة منه تُسمّی السّمام واحدها سُمَّة تبقی عشرین سنة. وجذع الغضف قدر ذراعین. قال له خوص متین یعمل منه||القِفاع[۷] الّتی یحمل فیها الجهاز کما یحمل فی الغرائر[۸] تتّخذ اعدالا[۹] و لها بقاء و نباتها کنبات النّخل و لکن لایطول و یُخْرِج[۱۰] فی رؤوسها بُسْراً بَشِعاً لایؤکَل. [۹۶ب]

---

۱. در اصل: «الخلال» با خاء. تصحیح از لسان العرب. ۲. از محلاّت قسمت غربی بغداد. ۳. احتمال می‌دهم منصورهٔ سند باشد. گرچه یاقوت می‌گوید که در آنجا میوه پیدا نمی‌شود ولی این مانع از آن نیست که مردم منصوره دربارهٔ این درخت که در نواحی سند و مکران (از تیز تا منصوره) فراوان بوده است داوری نکنند. به همین جهت احتمال می‌دهم که در سطر بعدی باید چنین خواند: «و عند اهل المنصورة الغَضَف بالسندیّة قلبخ» یعنی بدون واو پیش از «بالسندیّة». ۴. رجوع به حاشیهٔ قبلی. ۵. در اصل: «الادویة» و آن درست نیست. ۶. در اصل: «ملئ». ۷. در اصل: «القناع» و آن درست نیست. تصحیح از *لسان العرب*. «والقَفْعَة شئ کالزبیل من خوص بلاعروة و قیل قفّة واسعة الاسفل ضیّقة

الاعلى...» (*اقرب الموارد*). ۸. در اصل: «الغرائز!». ۹. در اصل: «عدالاً». تصحیح از *لسان العرب*.
۱۰. ضبط از *لسان العرب* است.

۷۵۴. الغَلْقَة = .Daemia cordata R.BR یا .pergularia tomentosa L
یا .vincetoxicum officinale Monch

ابوحنيفة: شجيرة تشبه العِظلم شديدة المرارة تجفّف[۱] و تضرب بالماء فى مناقع الجلود فلايبقى عليها و بر و تحمل الى البلاد مدقوقا لذلك. و قيل نباتها نحو نبات الكَبَر و فيه غُبرة و جُناتُهُ يتوقّون لبنه فانّه يسلخ الجلد و يُسْتَمشى[۲] به فيفرط و يسمّم السِلاح به.

۱. در اصل: «يجفّف و يضرب». ۲. در اصل: «ويستمسى» و آن درست نيست. يستمشى به يعنى با آن اطلاق معده را خواهند.

۷۵۵. غوشَنه[۱] .Morchella esculenta pers

ابن ماسه: من جنس الكماة و بالترمذ و بلخ غُوينك و به يغسل الثّياب فَيُبيِضُها و يليّنها و بالسُّغْديّة غُوِّنك[۳] نبات تستعمله المجوسيّات فى غسل الثّياب بدل الاشنان.

۱. «غوشنه به ضمّ اول و سكون ثانى مجهول و فتح ثالث و نون گياهى باشد كه آن را در هنگام ترى و تازگى خورند و چون خشك شوند دست بدان شويند و رنگ آن سياه و سفيد مى باشد» (*برهان قاطع*)، و عين اين وصف در ذيل «غوشه» هم آمده است. ۲. در ترجمهٔ *فارسى*: «غونيك». ۳. در ترجمهٔ *فارسى* نسخهٔ مج: «غونك» و در نسخهٔ مب «غزنك».

۷۵۶. غنافاليون[۱] γναφάλλιον = .Gnaphalium dioicum L یا
.Santolina maritima smith

الحاوى: <قال> جالينوس اسمه مشتقّ من القطيفة الّتى يتغطى النّاس بها.

۱. در اصل و در *الحاوى* (ج ۲۱ ص ۲۰۸) «غيافاليون». در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (۱۱۲ از سوم): «غنافليان». رجوع شود به عنوان يونانى.

حرف الفاء

۷۵۷. فاغرة =.Fragra Avicennae یا Xanthoxylon Avicenne D.C
Lam.

یحیی والخشّکی: حبّ مثل الحمص صلب القشر کقشر المَحْلَب مُفَلْفَلٌ او مُفَلَّقٌ فی جوفها حبّ اسود برّاق کالشّهدانج اواکبر قلیلاً یؤتی بها من السّفالة. ابن ماسة: یُشْبه الحضض و ما ابعد معرفتَه بها.

۱. ظاهراً یعنی قشر آن ناهموار یا شکافته است. مفلفل به معنی مجعّد و مفلّق به معنی شکافته.

۷۵۸. فاغیة الحِنّاء = κυπρος Lawsonia alba Lam. یا L.inermis L.

هو نور الحِنّاء المکّی فی غایة الارج و بزره یشبه الفلفل. سرّ اللغة: کلّ نبت له رائحة طیّبة فهو فاغیة. ابومعاذ: اصل النیلوفر الهندی قال[۱] ابن ماسه لم یُصیبا تاب اللّه علیهما. دیوان اللّغة: منه الدّهن المغفوّ. و قیل الفاغیة بزر الحنّاء وهو الغفو. و قال ابن الاعرابیّ الفاغیة احسن الرّیاحین لونا و اطیبها رائحة و منه دهن مغفوّ. ابوحنیفة: فاغیة الحِنّاء تخرج عناقید و ینفتح منها نور صغار یُجْتَنی و یربّب بها الدّهن المعروف بدهن الحِنّاء وهو المغفوّ و الحِنّاء یطحن من ورقه. و قال فاغیة الحِنّاء تخرج جمیعا ثم تظهر فی رؤوسها نورة بیضاء صغیرة الجوهرة[۲] اَلْکُرِی وهی دکنة حمرة.

۱. در ترجمهٔ فارسی: «و ابومعاذ و ابن ماسه گویند فاغیه عرب بیخ نیلوفر هندی را گوید و ابوریحان هر دو را تخطئه کرده است». بنابراین بایستی اصل چنین باشد: «قال ابومعاذ و ابن ماسه اصل النیلوفر الهندی، ولم یصیبا تاب الله علیهما». ۲. شاید چنین بوده است: «کالجوهر الکریّ».

۷۵۹. عودفاوانیا Paeonia officinalis Retz. = παιονια

وهو عودالصّلیب. جالینوس: جلیقیسدس[۱]. دیسقوریدس: له حبّ احمر و اسود. فی جامع ابن‌ماسویه: اکتمکت وهو دواء هندی بدل من الفاوانیا. وهو عود اغبر فیه
[۱۹۷آ] خطوط ابیض کاقطار الدّائرة|| متقاطعة علی الوسط. ابن‌ماسویه: بدله اکتمکت و دواء هندی. منحول اسحق: لم یذکره جالینوس: قلوبطرة: شجرة هندیّة و رومیّة والهندیّ اجود یُشْبه العاقرقرحا فی غلظ البنصر اغبر الی البیاض اذا قشر وجد فیه اربع قطع سود کانّها صلیب ثمّ اخذ فی تاثیره فی الصّرع.

---

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۳۳ از سوم): غلیقشیدا وهو فاونیا. به یونانی γλυκυσιδη

۷۶۰. فاشرشتین Bryónia diocia Lacq = ἄμπελος μὲλαινα یا Tamus Communis L.

بالرومیّة لثوهیرمرطیس[۱] و بالسّریانیّة فاشرشتین[۲] و بالفارسیّة شست[۳]بدار المذکور فی باب شین. قلوبه فی اوّل ما تطلع تؤکل وهو مثل الفاشرا الّا انّه اضعف. الرّازی: قطاع خشب غلاظ متفنّنة الشّکل فی لون الخشب النخر اغبر اللّون رزین یتناثر منه غبار و ورقه یشبه ورق الخلاف المجفّف الّا انّه اعرض منه طیّب الرّیح. ابومعاذ: شست‌بداز[۳] الکرمة السّوداء. القاینی الکرم البرّیّ الاسود.

---

۱. چنین است در اصل و صورت درست آن باید ارخزوسطیس باشد: αρχεζωστις ولی این به‌معنی فاشرا یا سپیدتاك است نه فاشرشتین. ۲. فاشراشتین کلمهٔ سریانی است (*مایرهوف بر اسماءالعقّار* شمارهٔ ۳۱۳). ۳. رجوع شود به ذیل کلمهٔ شست‌بدان در همین کتاب.

۷۶۱.فاشرا Bryonia alba L. = ἄμπελος λευκη

و هزارکشان الکرمة البیضاء. الارجانی: هوخسرو دارو، القاینی: الکرم البرّیّ

الابیض. الحاوی: قلوب هذا النّبات تؤکل اوّل ماتطلع و ثمرته الحمراء الّتی تشبه العناقید یستعملها الدّبّاغون فی حلق شعرالجلود.

۷۶۲. فأرة μύες = MUS

بالرّومیّة ایریرموس و ایضا فنثیقوس و ایضا ایروموروس و بالسّریانیّة عقبرا. بولس: بدل زبلها الفأرة نفسها. اخبر[۱] النجّار انّه عبر علی روث خنزیر وسط مزرعة وهو یتحرّك فظنّ انّه یُدَوِّد فقلّبه فرای تحته شیئاً کثیرا من جُرَذٍ صغار حمرٍ جدّاً و انّه ترکه ایّاماً ثمّ طالعه فوجدها غیر مفتّحة العیون وقد اخذت فی انبات الشَّعَر.

۱. این قسمت در ذیل «فانید» پس از کلمهٔ «فلایضیع» آمده است. در حاشیهٔ همان سطر با علامتی راجع به این کلمه آمده است: «تتمّة الکلام علی الفارة». و ما هم ذیل فاره آوردیم.

۷۶۳. فانیذ

بالرّومیّة هندیقون، الخزائِنیُّ[۱] صفوته و رغوته ابیض مدوّر. و بَرْسوُله[۲] هوالفانیذ الصّغار المعروف بالزّنجبیلیّ لانّه یحمل علیه الفانیذ. <و> لاینعقد مالم تلقح قدوره بورق العُشَر وهو اَمَرّ شیٔ...[۳] هذه ورقة عریضة توضع فیمابین قِدْرَیْنِ لینصبّ علیها مایحوله من قدر الی قدر فلایضیع.

۱. در *مخزن‌الادویه* (ص ۶۴۴) «فانیذ خزائی». ۲. در *برهان قاطع*: «برسوله بر وزن مرغوله قرصی باشد که در آن جوز و بزباز و بنگ و دیگر ادویهٔ گرم کنند و خورند». بنابراین باید گفت معنی برسوله از زمان ابوریحان تا زمان مؤلّف *برهان* تحوّل و دگرگونی یافته است. ۳. از سیاق کلام برمی‌آید که جمله یا کلماتی از این میان ساقط شده است.

۷۶۴. الفاخور origanum maru L.=

ابوحنیفة: هوالمرو العِراض الورق ضرب من الرّیحان یقال له مرو وهو ما

[۹۷ب] عرض ورقه|| و خرجت له جماميح فی‌وسطه کانّها اطراف اذناب الثّعالب علیها نور احمر مشرب طیّب الرّائحة تسمّیه اهل البصرة ریحان الشّیوخ یزعم اطبّاؤهم انّه یقطع السُّبات[۱].

۱. در اصل: «یقطع الشّباب». اصلاح از *لسان‌العرب* ذیل «فخر».

۷۶۵. فاط[۱]

ابن‌ماسه: دواء یجلب من التّرک هو فاذزهر.

۱. در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۲۳۲): «و یقال فساط. قال ابن‌ماسویه دواء یجلب من ارض التّرک جید لشرب الشوکران ولَشع الهوام متی سقی بالماء البارد...». در *برهان قاطع*: «به لغت رومی جدوار را گویند که ماه پروین است». در *مخزن‌الادویه* (۶۴۲): «بعضی گفته‌اند لغت رومی است و تفلیسی گفته عربی است و به سریانی بالطاء و به رومی فطیلامج نامند».

۷۶۵. (مکرّر) الفج[۱]

شبیه بالقرنفل اغبراللّون شبیه اللّون بثمرة الطّرفاء و مکسره ابیض غیرصلب مرّالطّعم هذه صفة هلاوس. والعامّة تسمیه الفرغیر. قوله شبیه بالقرنفل و من حقّه ان ینقل الی بابه.

۱. در حاشیهٔ ورق ب ۹۷ نوشته شده است.

۷۶۶. فجل ῥάφανος = Raphanus sativus L.

بالرّومیّة رفینون و بالسّریانیّة فوغلی. ابوالخیر: التُربیزک افضل من‌الشّامی. الحاوی خبرّنی صدیق[۱] لی انّه قطر ماءورق الفجل علی عقرب فَرَاٰها ابعد[۲] فانّها انتفخت و انشقّت فی‌نصف ساعة و ذکر نوعاً مریئاً. الاهوازی: بالرّومیّة رفانی. قال صاحب الیاقوتة هوالخام[۳] کانّه اخذه من المَثَلِ: لیث الفجل یهضم

نفسه. بولس: بدله دهن‌الخروع. ابوحنيفة: الحبّ الّذى يقال له حبّ الفجل و يقال لدهن دهن‌الفجل ليس بهذا الفجل الّذى من البقول ذاك فجل آخر.

۱. در اصل: «صديق له». اصلاح از *الحاوى* (ج ۲۱ ص ۲۲۱). ۲. در *الحاوى*: «انفذ». ۳. «والخامة الفُجْلَة و جمعها خام (*لسان‌العرب* ذيل خيم).

۷۶۷. فراسيون πράσιον = Marrubium vulgare L.

رومىّ يشبه الجَعْدَة و يقال له صوف الارض. الرّازى: قضبان ليفيّة زغبية حمراللّون ليّنةالملمس سهلة المكسر تشبه خشبة القطن فاذا جفّ و عتق جملة صار فى‌لون جوزالدُّلب. جالينوس والدّمشقى: حشيشة غبراء تبول عليها الكلاب. ابوالخير: اورمينون[۱] وهو نبات يشبه الفاراسيون و قد يسمّى طوريذخ. فى‌ترياق حنين: هوالكراث الجبلى. قيل هوالعلقم. ديسقوريدس: نبات كثيرة الاغصان من اصل واحد عليه زغب يسير مربّع الاغصان ابيض و ورقه فى‌طول الابهام مزغّب ينبت فى‌الخرابات. الارجانى: بدله وزنه سنبل و ثُلُثَىْ وزنه اسارون و نصف وزنه قرطم.

۱. ὅρμινον

۷۶۸. فربيون εὐφόρβιον = Euphorbia resinifera Berg.

بالرّوميّة او فربيون و ايضا هيومافطون. الرّازى: صمغ مازريون ينبت فى‌بلاد ايطاليا[۱] اشقراللّون اصفره حادّ حتّى انّ الحديث منه لو وضع على اللّسان فكانما وضع عليه جمر و قوّته تبقى اربع سنين ثمّ تضعف الى العاشرة بالتّدريج حتّى تبطل قوّته بواحدها. ديسقوريدس: ينبت فى‌ارض لوبيه، فى‌الحشائش[۲] فى‌بلاد موروسا فى‌موضع اوطولياس[۳]. حبيش[۴]: انّما يجعل مع‌الفرفيون || باقلى [۹۸آ] مقشّر لئلّايتأكل و يفنى. فى‌الكتب: انّه والافيون ان جعلا فى‌قارورة افنى كلّ

واحد منها الاخر و كذلك العسل والسّمن المتساويين فى الالسنة. و فى كتب الهند. صمغة حرّيفة يخاف جمّاعوها حرافتها فيعلقون منها اكراش اغنام منظّفة حتّى تتقطّر فيها فى عظم حبّ الكرسنة و يكدر فى الاكراش فاختر منه الصّافى الحريف الممتنع من الذوق لجرحه اللّسان فى ساعة. و اوّل من استنبطه ملك لوبيه(۵). الارجانى: بدله فى المرهم الحلتيت. ابومعاذ: صمغ شجرة الشّوك. ابن ماسويه: بدله مثله من اكليل الملك من ثمره الذى يسمّى الخواتيم، والجند بيدستر يعمل معه عمله و اجوده ما كان حبّا كباراً حديثا ابيض و ربّما جعل فيه الجرجير النّئ مقشّرا ثمّ يترك و اخرجه عند الاستعمال. ميامر جالينوس: لبن نبات من جنس الشّوك ينبت بالحبشة و لَمِلِكِها(۶) فى قوّته مقالة صغيرة وهو اذا خرج من شجرته لم يقع على شئ الّا اكله و افسده خلا الكروش و لذلك صار تحفظه. قيل اذا نخر يأكل بعضه بعضا و لهذا يحفظ بالباقلّى و قشور اللوز المرّ ليشتغل بأكله من أُكل نفسه. الصّيدنة(۷) قاطاجانس: العتيق لايبقى لونه الرمادى لكنّه يضرب الى الشقرة والصّفرة و يكون مع ذلك فى غاية الجفوف ولاينداف مع الزّيت الّا بكدّ، والحديث بخلاف ذلك لونه الى الصّفرة و ينداف بسرعة. والحديث كالنّار تُحْرِق اللّسان والعتيق يسير الحدّة. ابوجريج: يجعل فى انائه مع الباقلّى المقشّر فتحفظُ قوّته ولايتأكّل مدّة. ابن ماسه: اختر منه الحديث الصّافى الاصفر الحادّ الرّائحة الحرّيف الطّعم الُمرّ. الميامير: لايستعمل الحديث منه فانّه حادّ جدّا والدّواء البارد لايستعمل من غير حرارة و لطافة. صاحب النخب: سمّى قاتل ابيه لانّه يأكل ورقه و اغصانه و سائر مايلقى عليه. قسطا: يحمل||من ناحية المغرب، و ايضا: انّه لايلتقط من الشّجرة باليد لانّه [۹۸ب] يُنْفِطُها و انّما يرمى بالحجارة من بعيد حتّى ينتقض منها ثمّ يجمع بالمجارف الحديديّة مع تغْطِئَة الوجه لئلّايُشيطَهُ.

←

۱. چنین است در اصل و در *ترجمهٔ فارسی* نسخهٔ مغ «انطالیا» و نسخهٔ مب «انطاکیه» و نسخهٔ مج «افطالیا». ۲. چنین است در اصل و ظاهر جمله مغشوش می‌نماید. ظاهراً در اصل «فی‌الناحیة» بوده است همچنانکه در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۷۷ از سوم) آمده است: «ینبت فی‌البلادالتی یقال له لیبوی و فی‌الناحیة من البلادالتی یقال لها اوتلولیاس فی‌الموضع الّذی یقال له موروسیا». ۳. در اصل درهم نوشته شده است و آن را «اوطومرلباس» نیز می‌توان خواند. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۷۷ از سوم): «اوتلولیاس». در *ترجمهٔ انگلیسی* J. Goodyer که در سال ۱۶۵۵ مسیحی صورت گرفته است: «در Tmolus تپه‌ای در موریتانیا می‌روید» (به نقل از کریموف). تمولوس در لیدیا بوده است نه موریتانیا. امّا موروسیا **Μαυρούσια** نام یونانی موریتانیا Mauretania واقع در شمال‌غربی افریقا است. از کلمهٔ اوتلولیاس در ترجمهٔ عربی برمی‌آید که مقصود شاید کوههای اطلس واقع در همان منطقه است. به گفتهٔ مایرهوف در شرح *اسماءالعقار* (شمارهٔ ۲۵) فربیون در قسمتهای جنوبی جبال اطلس در مراکش می‌روید. ۴. در اصل: «حشیش» و آن در اینجا معنی نمی‌دهد. حبیش حدس نگارنده است. ۵. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (موضع مذکور): «و اوّل من وقع علی هذاالدّواء یوباس ملك‌لیبوی». Libye یا Lybia به لیبی امروز و به طور کلّی به افریقا نیز اطلاق می‌شد. یوباس یا **Ἰόβας** دوّم پادشاه موریتانی معاصر امپراطور اوگوست بوده است و طبیب او، اوفربیون، این گیاه را در کوههای اطلس کشف کرده است و به همین جهت به نام او فربیون خوانده شده است (*پاولی کوچك*، ذیل یوبا و اوفربیون). ۶. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ قبل. ۷. چنین است در اصل. در *ترجمهٔ فارسی*: «در کتاب صیدنه از قاطاجانس نقل کرده‌اند». شاید در اصل چنین بوده است: «فی‌الصّیدنه من قاطاجانس»

۷۶۹. الفُراته[۱]

صاحب المشاهیر: المُلَبّد فی‌لفظ العامّة فلاته و ملبند وهو مایتّخذ من عقیدالعنب مع‌الدّقیق و بغیر الدّقیق.

---

۱. این کلمه به شکل فراتق و فلاتج هم آمده است. در *السامی فی‌الاسامی* (چاپ عکسی ص ۲۴۷) آمده است: «المُلَبَّن والمُلَبن والفراتَق فراته». در *لسان‌العرب* (ذیل لبن): «والملبّن بالتّشدید الفلاتج». در *برهان قاطع*: «فراته... آب‌انگور است که نشاسته و آردگندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که به قوام آید و سخت شود و آن را بر رشته‌ای که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشد مانند شمع بریزند و آن را در آذربایجان باسدق گویند». با تذکّر اینکه در *السّامی* «مُلْبَن» بی‌تشدید هم ذکر شده است و با توجّه به اینکه در متن مُلْبَند هم آمده است و با توجّه به تعریف *برهان قاطع* من کلمهٔ مُلْبَند و مُلْبَن را بر مُلَبَّن فرهنگهای عربی ترجیح می‌دهم زیرا مل به معنی

نبیذ و شراب انگور هم آمده است و شاید مجازاً به معنی آب انگور نیز آمده باشد. پس مُلْ به معنی آب انگور یا شیره و بَنْد کلمهٔ فارسی به معنی بسته شده و ملبند به معنی شیرهٔ انگور معقّد می‌شود که همان باسدق است. در کتب فرهنگ عربی آن را به صورت ملبّن درآورده‌اند. شاید مُلَّبد که در اصل آمده است نیز درست باشد که معنی بسته شدن و فشردگی در آن هست. در *اقرب‌الموارد* فلاتج را نان شیرینی که از شیر بز و مغزگندم درست کنند اطلاق کرده است و بعید نیست که فراته و فلاته و فلاتج در طول زمان در زبان عربی تغییر معنی داده باشند.

۷۷۰. الفرصاد[۱] **σuκάμινον** Morus nigra L.=

التّوث الشّاميّ. قال: قنأت انامله من الفرصاد اى احمرّت.

۱. رجوع شود به ذیل «توث» در همین کتاب.

۷۷۱. فسال

الرّازی: اصول متشظّية متعقّفة بيض اللون فى طعم شحم الحنظل و اقرب[۱] قطاع خشب متغضّنة[۲] فى طعمه حدّة يشبه <فى>اللّون بالقسط الاّ انّه الى البياض ماهو.

۱. چنانکه پیداست عبارت، ناقص و یا مغلوط است. ۲. در اصل: «متعضّنه».

۷۷۲. فسطاريون وفرسطاليون **περιστέριον** = Verbena officinalis L.

ابومعاذ: ورِعْیُ الحمام چينهٔ كبوتران حشيشة. هذا هو رِعْى الحمام المذكور فى باب الرّاء واظنّه بالقاف. ينظرفيه انّه بالفاء لانّ جالينوس سمّاه باريسطاريون و الباء تبديل فى التّعريب الى الفاء.

۷۷۳. فستق Pistacia vera L.=

حمزة: يسمّى فى بعض اللغات ون[۱]كز كانى.

۱. وَن و وَنه در بلوچستان گفته می‌شود (ثابتی، ۲۶۰). چاتلانقوش نام دیگر آن است= Pistacia Mutica F.etM. نام علمی آن است (همان موضع ۲۵۹). در مریوان قَسْقان گفته می‌شود (همان مأخذ ۲۶۰). بنابراین کزکانی منقول از حمزه همان قسقان است.

۷۷۴. فُسافِس

الحاوی[1]: حیوان یشبه‌القراد یعرف بالشّام بهذا الاسم یکون فی‌الاسرّة.

۱. *الحاوی* ج ۲۱ ص ۶۱۵.

۷۷۵. فَسْوَةالضّبع =.Tuber brumale یا Bovista plumbea pers vittad.

ضرب من الکَمْاَة و یسمّی القَعْبَل ینبت مستطیلا کانّه عود له رأس فاذا یبس تطایر. و قال ابوزیاد العُرجون من اجناس الکَمْأة تُفْقَأُ عنه‌الارض ثم یخرج ابیض صُعُداً وحده من غیر شعبة یطبخه النّاس فی‌اوّل نبته فاذا یبس طارت له برعمة و خرج منها مثل الوَرْس یسمّی فسوة الضّبع. قیل شجر یحمل الخشخاش لایحصل منه شیٔ.

۷۷۶. فُشاغ =.Smilax aspera L

شعر:

جَلَزْتُ جُلَیْزَةً و جلزت اخری　　　کما جَلَز الفُشاغ علی الغصونِ

وهو بالبخاریّة افزغنج و بالسّغدیّة فزغند[2] و بالتّرمذیّة ڤوج[3] و بالبلخیّة والطّخاریّة جُذْری وهو نبات یلتفّ بالشّجر و یُیَبِّسه و اکثر ما یظهر فی الکروم و قیل هو الکشّوث. ابوحنیفة: هوالعکّاش[4]. والفشاغ الملتوی علی الشّجر وهی الشجرةالخبیثة لااصل لها فی الارض انّما هو کطائف من غصن الی غصن و متعلّق بشجرة من شجرة یفسدها و ثَمَرَها.

۱. چنین است در اصل و در *لسان العرب* (ذیل جلز): «قضیت حُوَیجةً و جلزت اخری...» یعنی نیازی را برآوردم و دیگری را به آن پیوستم همچنانکه پیچکی بر شاخه‌ها می‌پیوندد. ۲. فژغند به معنی عشقه است و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و به صورت فرغند با راء بی‌نقطه هم آمده است (*برهان قاطع* ذیل فرغند و فژغند). ۳. چنین است در اصل یعنی با سه نقطه روی «ف» که نشان دهندهٔ حرفی است ظاهراً میان فاء و واو. ۴. «**العکّاش اللّواء الذی یتقشّع الشّجر و یلتوی علیه**» (*لسان العرب* ذیل عکش)

۷۷۷. الفضّة ἀργύριον = argentum

بالرّومیّة ارجوریبا و بالسّریانیّة سیما و بالعربیّة اللُّجین.

۷۷۸. فَغْو[۱] Lawsonia alba Lam.

[۱۹۹آ] ابوحنیفة: الغفو والفاغیة وردما کان||من الشّجرطیّب الرّیح وفاغیةالحنّاءمعروف.

۱. رجوع شود به ذیل «فاغیة الحنّاء». در همین کتاب.

۷۷۹. فطراسالیون πετροσέλινον = Carum petroselinum Benth. et Hook.

بزر الکرفس الرّومیّ. ابومعاذ: الجبلیّ اسود کبار حجری القشر صلب متطاول و طعمه طعم الکرفس، بالرّومیّة اردوا و بالسّریانیّة زرع کرفساد طورا و ایضا زرع بطراسلینون و بالفارسیّة تخم کرسب کوهی. و قیل انّه یقع ایضاً من جبال هراة. الرّازی: حبّ اسود شبیه بالمیویزج بل اصغر منه طیّب الطّعم عطر اذا کسرته. دیسقوریدس: فطروسالینوس ینبت فی قباد و قیا[۱] فی اماکن صخریّة و بزره شبیه بالنّانخواه و اطیب رائحة عطر و اشدّ حرافة. الارجانی: اسود متغضّن شبیه بالمیویزج الجبلیّ الّا انّه اصغر منه طیّب الطّعم عطر.

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶۲ از سوم) ذیل بطراسالینون: «و قد ینبت فی البلادالّتی یقال لها ما قیدونیا».

۷۸۰. فَط[۱]

صهاربخت: یقاوِم السّموم و خاصّة البیش.

۱. ظاهراً همان «فاط» مذکور پیش از این است، زیرا هر دو پادزهر و ضدّ سمّ توصیف شده‌اند.

۷۸۱. فُطر μυκητος= fungus

ابوالخیر: الصّنف المسمّی بولیطا[۱] اجودها و بعده المسمّی امانیطا[۲] و فی سائر اصنافه خطر یقتل بالخنق دیسقوریدس: منه قاتل و اسبابه ان یقرب من حدید صدئ اوعُشّ بعض الهوامّ او خرق او اشیاء عفنة او اشیاء من حاصلها ان یکون ما تحتها من الفطر ضارّاً. و یوجد علی الفطر القاتل لزوجة<و> رطوبة لزجة و یعفن و یفسد سریعا بعدالاجتناء و ما اجتنی من تحت الزّیتون والمواضع القذرة والروث ردئ. جالینوس: الفطر الیابس اقلّ رداءة لانّ الفطر الرّدئ یغض قبل ان یجفّ. الرّازی: لی، هذا کانّه اومی الی انّ الفطر القاتل لایجفّ. الجاحظ: الفطر الّذی یخلق تحت شجرةالزّیتون سمّ ناقع و کلّ ما یخلق تحت ظلال الشّجر ردئ وارداه شجرالزّیتون. ابوحنیفة: کوکب الارض نبات قیل انّه الفطر وهوالقعبل. قلوبطرة: من الفطر جنس قاتل و کذلك ماخرج فی حشیشة الافاعی والحیّات او نبت تحت الزّیتون و مواضع اوراث الحمیر والدوابّ و ما اشبه لون الزّرنیخ او کان اسود. والّذی یخرج من روث الحمار او تحت شجرة الزّیتون الجبلیّ یسمّی فطرالحیّة.

۱. در اصل: «نولیطا» و آن درست نیست. βωλιτης یا Boletus به معنی قارچ است (*لیدل و اسکات*). ۲.در اصل: «امابیطا» و آن درست نیست. ἀμᾶνιται =amanita به‌معنی قارچ است.

۷۸۲. فُقّاحُ[۱]الاذخر σχοίνος =.Andropogon schoenanthus L

الرّازی: ابیض اللّون کصوف متفتّت و قد مرّ تفسیره||بما فیه کفایة. والفقاحة [۹۹ب]

كلّ زهر و نور بایّ لون كان. والتّفقّح والتفتّح والتفقّع ان تدیر ورق الورد فتفقّعها بالاصبعین فیجیئ صوت كصوت القبلة و منه الفُقّاع والفَقاقیع[۲].

۱. رجوع شود به ذیل «اذخر» در همین کتاب. ۲. الفقّاعه واحدة الفقاقیع وهی نفّاخات الماء.

۷۸۳. فُقّاح الكرم[۱] vitis vinifera L.

زهرته قبل ان یعقدالحصرم. بولس: عنداكثر النّاس زهر الكرم البرّیّ.

۱. رجوع شود به ذیل «کرم» در همین کتاب.

۷۸۴. فقّاح الملح

ابومعاذ: الشّورج وذكر فی باب الزاء (در اصل: الرّازی!) زَهْرَةالملح. بولس: دواء ارطب و الطف من الملح المُحْرق و بدله زهر العُصْفر.

۷۸۵. فقّاح الزّفت

المیامیر: هو ما یقوم فوق الزّفت الرّطب.

۷۸۶. فَقّوص[۱] Cucumis melo L.

ابومعاذ: كَوِنْده[۲] وهو البطّیخ غیر النضیج الاخضر. هو بالعربیّة الحَدَج[۳] و بالفارسیّة سفجه[۴].

۱. «والفَقّوصَة البطّیخة قبل ان تنضج» (*لسان العرب* ذیل فقص). ۲. در اصل چنین است با فتحه روی کاف و کسره زیر واو. در *برهان قاطع* «کَوَنده بر وزن رونده» خربزهٔ نارسیده. ۳. «الحَدَج حمل البطّیخ والحنظل مادام رَطبا» (*لسان العرب* ذیل حدج). ۴. «سفجه بر وزن کفچه به معنی سفج است که خربزهٔ نارسیده و شراب مثلّث باشد» (*برهان قاطع*).

۷۸۷. فُقّاع ζύθος

بالرّومیّة ذوسوس[۱] و بالسّریانیّة روزنكلاه. حمزة: گندم افشره. اصل التّفقیع

ان تدير ورقة ورد ثمّ تضربها باصبعك فتسمع له صوتاً اذا انشقّت.

۱. رجوع شود به عنوان یونانی. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۸۸ از دوّم): «زيتس وهو الفقّاع».= zytos (*لیدل و اسکات*).

۷۸۸. فلنجه[1] Cuscuta epithymum Murr. یا Piper cubeba L.

يحيى والخشّكى: منها الرّزينة الحمراء الغليظ الشّبيهة الرّائحة بالتّفّاح ثمّ الخفيفة الكبيرةالورق الدّقيقةالعيدان يشابه الجيدة فى‌الرّائحة و رائحته كالخردل و يجلب من بلاد السفالة. صهاربخت: حبّ صغير يشبه الخردل. ابن‌ماسه: هو اصل النيلوفرالهندى وهو بالهنديّة كنه پرنيك و ليس كما وصف ابن ماسه انّما هو نور و بزر صغار احمران.

۱. دربارهٔ این دارو که گاهی آن را با زرنب یکی دانسته‌اند اختلاف زیاد است. رجوع شود به ذیل زرنب (شمارهٔ ۱۳۷) از شرح *اسماءالعقار*.

۷۸۹. فُلْفُل πεπερι =.Piper nigrum L

ديسقوريدس: ينبت بالهند له ثمر يطول[1] فى‌ابتداء ظهوره <و> اوّل طلوعه طويلا كاللّوبيا، و فى‌نسخة، كالقصب الصغير وهو الدّارفلفل فى‌جوفه حبّ صغار كالجاورس اذا استحكم صار فلفلا يتفرّق كعناقيد فيها حبّ‌الفلفل، فَفَجُّهُ هوالاسود و النضيج هوالابيض وهو مرّ لفجاجته. و قيل الاسود هوالنضيج والابيض هوالفج. قيل ما كان ديسقوريدس يعرف من حال الفلفل شيئاً بتّة والمشاهد من امرالاسود انّه يجلب من البحر ثمّ يحمل الى ارض الهند، والابيض يجلب من ارض الهند و ليس بينهما مشابهة فى‌الشّكل والمنظر. و اختر منه الثقيل المكتنز الاسود غيرالمتشنج القشر فوق القدر[2] ولا المحترق. الحاوى: الاسود من قبل انّه ينضج قد صار كانّه احترق و يبس بافراط

والابیض اذا استحکم و انتهی، منتهاه صار فلفلا و لهذا صارالابیض احدّ من
الاسود. العمانی: اذا فارقت سربزه[۳] نحوالصّین تمرّ علی شمال جزائر الزّابج
[۱۰۰آ] فی بحر هرکند[۴] و منها||یجلب الفلفل[۵]. الزّنجانی: اذا شرّقت عن
جندراورد[۶] و بلغت حدّ هیلی[۷] معدن الفوفل و جاوزته بلغت بندرا فیه معدن
الفلفل اوّل حدّ مهلی میلی[۸]. والفلفل الاسود بالهندیّة مرج[۹] و بالسّریانیّة
اوکاماثا و بالسّغدیّة ایضا مرج. ویلتقط[۱۰] من بینه احجار صغار یشابهه
فی القدر و حوله حمراللون یسمّی حجر الفلفل و کانّه اذا قطف طرح علی
رضراض لِلتَّیْبیس فاختلطت به واخذت من کیفیّته بطول المکث معه و یستعمل
فی الاطلیة. جالینوس: فی الفلفل قوّة، اصوله کالقسط و امّا ثمرته فهی اوّل ما
تطلع هوالدّار فلفل و لهذا صار الدّارفلفل ارطب من الفلفل المستحکم و یسرع
الیه التّأکّل ولایلذع بالّذوق من ساعته بل بعد مدّة و باقی القّصة کما قال
دیسقوریدس. الرّازی فی مکان اخر: حبّ یشبه حبّ البنجنگشت الاّ انّ
فی ظاهره خشونة لیس بملاسة ذلك الحبّ، حادّ الطّعم حرّیف مثل الدّارفلفل.
والفلفل[۱۱] الابیض مثلّث الجوانب اکبر منه فی شکل المیویزج احدّ من
الاسود. بولس: بدل الفلفل الزّنجبیل. ابوحنیفة: شجرته کشجرة الرّمّان سواء
و بین الورقتین منه شمراخان فی طول الاصبع اخضر منظومان بالفلفل یجتنی ثمّ
ینشر فی الظّلّ فیسودّ و ینکمش وله شوك کشوك الرّمّان و اذا کانت رطبا ربّب
بالماء الملح حتّی یدرك و یؤکل کالبقول المربّبة علی الموائد فیکون هاضوما.
ابن ماسویه: الخراسانّی ابیض شبه حبّ الطّلع الّذی للقاح فیه بعض مرارة،
والهندیّ ثلاثة انواع: جِلال، حبّ اسود کبار خفیف الوزن، و دقاق صغار
رزین، و فلفل ابیض هو من الاسود بمنزلة الحصرم من العنب لانّه لم ینضج علی
شجرة <و> الفلفل الابیض یسمّی بالهندیّة سوهنجته. ابن ماسویه: بدله
نصف وزنه زنجبیل یابس او مثله فلفل اسود. والدّارفلفل والزّنجبیل والفلفل

یبدل بعضه ببعض. الترنجیّ، ذکر سبیذمرد <و> قال: ثمرالّذی یبیعه الصّیادلة علی انّه فلفل ابیض.

---

۱. چنین است در اصل و در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۵۹ از دوم): «یکون فی ابتداء ظهوره طویلا شبیه باللّوبیا». ۲. چنین است در اصل. اگر قدر به کسر قاف باشد معنی آن شاید چنین باشد که اگر در دیگ انداخته شد روی دیگ نایستد. یعنی از متن عبارت چیزی ساقط شده باشد. ۳. «سربُزه جزیرة فی ارض الهند موقعها من العمارة خطّ الاستواء یجلب منها الکافور» (*معجم البلدان* ج ۳ ص ۶۸). بیرونی در *قانون مسعودی* (ص ۵۴۷) این جزیره را در وراء خط استوا با عرض یك درجه و طول ۱۴۰ درجه گفته است (در آنجا سریره چاپ شده است): «جزیرة عظیمة فی البحر الاخضر بالمشرق» در *نخبةالدهر* نیز «سریره» چاپ شده است (ص ۱۵۳). ۴. «هرکند فی اقصی بلادالهند بین الهند والصّین و فیه جزیرة سرندیب هی آخر جزیرة الهند ممایلی المشرق فیمازعم بعضهم» (*معجم البلدان* ج ۴ ص ۹۶۳). ۵. دربارهٔ فلفل و مرکز آن شرحی از ابودلف در *معجم البلدان* (ج ۴ ص ۴۵۳) مذکور است. ۶. شاید chandrad vipa مذکور در شرح مینورسکی بر *حدودالعالم* (ص ۲۴۱). ۷. رأس هیلی یا جبل هیلی از مواضع ملیبار (*العلوم البحریّة عندالعرب*، جزء سوم از قسم اول ص ۴۷۰ به بعد). ۸. «و جزیرة ملی منسوبة الی المدینة بالسّاحل و بها من الفلفل مایوسق مراکب التجار اذا اجتمعت فی یوم واحد و بها انواع البهار...» (*نخبةالدهر* ص ۱۵۹). ۹. در *مخزن‌الادویه* (ص ۶۵۸): «به هندی مرچ و کول مرچ یعنی فلفل گرد نامند». ۱۰. پیش از این جمله در اصل عنوان «حجرالفلفل» افزوده شده است که با نظر به مطالب بعدی زاید به نظر می‌رسد. ۱۱. در اصل: «فلفل ابیض» به صورت عنوان نوشته شده است.

۷۹۰. فلفل الماء ὑδροπέπερι = Polygonum hydro piper L.

جالینوس: هو اوردپاپاری[۱] و سُمّی[۲] <به> لانّه ینبت فی رطبة و طعمه شبیه بطعم الفلفل. اطیوس: نبات یشبه طعمه طعم الفلفل. الدّمشقیّ: دواء یقتل الذئب. ابومعاذ: بَلَغَنی انّه زنجبیل الکلب. بولس: حشیشة حارّة دون حرارة الفلفل.

---

۱. چنین است در اصل و آن درست نیست. باید اودرو پاپاری باشد (اودرو یا هودرو یعنی آب و پاپاری یعنی فلفل). در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۶۱ از دوم): «اودرو فاوفاری». ۲. در اصل: «رسمی» و آن در اینجا معنی ندارد.

۷۹۱. فُلْفُلْمول Piper Longum L. یا Piper betle L.

و يكتب فلفلمون اى شبيه||بالفلفل و ايضاً فلفلموى و فلفلمويه وهو بالهنديّة پى بل مول(۱). صهاربخت: اصل الفلفل. قال ابن‌ماسه <و> غيره: اصل الدّارفلفل. الرّسائلى: فلفلمويه بدله الدّارفلفل. الارجانى: اصل شجرة‌الفلفل: ابن‌ماسويه: بدله الدّارفلفل. [۱۰۰ب]

۱. در *مخزن‌الادويه* (ص ۶۶۰): «پيپلامول به لام و پيپلامور براء مهمله... و مول و مور بلغت اهل هند اسم بيخ است...».

۷۹۲. فلنجمشك(۱) Ocimum یا Calamintha Acinos = αχινος

Ocimum basilicum L. یا pilosum W.

وفرنجمشك. ابوحنيفة: اصابع الفَتَيات(۲). صهاربخت: القرنفل البستانى. و بالهنديّة سُلّه(۳).

۱. فلنجمشك يا پلنگ مشك به قول *برهان قاطع*: «نام داروئى است و وجه تسميهٔ آن به پلنگ مشك آن است كه گل آن دارو به گلهاى پشت پلنگ و به رنگ آن مى‌ماند و بوى مشك مى‌دهد...». ۲. چنين است در اصل و در *كتاب النّبات* ابوحنيفة (شمارهٔ ۴۷): «اصابع القَيْنات هى الرّيحانة‌الّتى تسمّى بالفارسيّة الفَرَنْجَمُشك وهو باقاصى ارض العرب كثير، برّىّ لايرعاه شئ...». ۳. در *ترجمهٔ فارسى*: «و به لغت هندى او را سُله گويند و سُلسى و يا سرى هم گويند». در *لغت‌نامهٔ پلاتس* (ص ۳۳۴) تُلسى ocymum sanctum، گياهى كه مورد احترام و تقديس هندوان است و به عقيدهٔ آنها از موى «خداى زن تلسى» آفريده شده است.

۷۹۳. فُلّ(۱) =.Jasminum sambac Ait

الرّازى: اصل النّيلوفرالهندى. فى‌الحاوى: دواء هندى معروف قوّته كقوّة اليَبْروح واللُّفّاح. ابومعاذ: خشب السفرجل الهندى. حكم ابومعاذ فى‌الفلنجة انّها اصل النيلوفرالهندى و فى الفاغيه كذلك. والرّازى هاهنا يقول مثل ذلك فى‌فل فلاندرى ايّها يعتمد.

۱. به ضم اول و سکون ثانی به معنی نیلوفر باشد و به معنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند نیلوفر هندی است و به عربی اصل النیلوفرالهندی خوانند و فاغیه همان است و چوب درخت آبی را نیز گویند» (*برهان قاطع*).

۷۹۴. فُلَّیْق(۱)

ابومعاذ: الخَوْخ المفلّق الّذی یقال له بالفارسیّة وای‌الو(۲). فلّیق کلّ شیٔ بمعنی مفلّقه و یجب ان یفسرّ(۳) به والفلّیق(۴) خطأ.

---

۱. رجوع شود به ذیل کلمهٔ «خوخ» در همین کتاب. ۲. وای آلو را در فرهنگهایی که در دسترس من بود نیافتم. در *برهان قاطع* ذیل «وایا» یکی از معانی آن را «گشاده» گفته است و روی این اصل شاید «وایاآلو» به معنی آلوی شکافته باشد که ترجمهٔ همان خوخ مفلّق است. ۳. چنین است در حاشیه که درست است. در اصل: «یفسد» که در اینجا معنی ندارد. ۴. ظاهر این گفتار چنین است که اطلاق فلّیق بر هلو درست نیست و باید خوخ مفلّق گفت؛ ولی در *لسان‌العرب* (ذیل فلق) صریحاً آمده است: «والفلّیق بالضمّ والتّشدید ضرب من الخَوْخ یتفلّق عن نواه والمفلّق منه‌المجفّف».

۷۹۵. فَلار(۱) λεοντοπὲταλον = Leontice leontopetalum L.

کُلَرْد(۲) وهو گلیم‌شوی(۳) النّافع من الوُثْی(۴). دیسقوریدس: یعرفه الجمیع لانّه ینقی الوسخ من الصّوف واصله حرّیف. یُنْظَر ما الفرق بین کلو(۵) والمغاث والعرطنیثا الّذی یقال له فلار.

---

۱. «بلار بر وزن بهار آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که اشنان گویند». «بلال به فتح اول بر وزن کمال آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که اشنان و چوبك اشنان هم گویندش» (*برهان قاطع*). ۲. چنین است در اصل با ضبط و اعجام. در *برهان قاطع* کِلْز آمده است: «دوائی است که آن را مغاث هندی گویند و آن بیخ درخت رمّان البرّی است که انار صحرائی باشد. شکستگی و کوفتگی اعضا را نافع است». ۳. «بیخ خاری باشد که گل آن را آذرگون خوانند و آن بیخ را چوبك اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصاً پشم را به غایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان شویند...» (*برهان قاطع*). ۴. «الوُثی کالهُدیٰ الاوجاع» «وَثْی هم می‌توان خواند که به معنی وَثْأ است یعنی کوفتگی دست» (*اقرب‌الموارد* در هر دو مورد). ۵. همان کلز باید باشد.

۷۹۶. فنجنكشت[1] $= \breve{\alpha}\gamma\nu o\varsigma$ Vitex agnus castus L.

بالرّوميّة اغنوس[2] و ايضاً لوغيوس[3] و ايضا سقاون[4] و بالسّريانيّة خمسا طرفى و ايضاً ارعا حوّرا[5] و ايضاً قيموليا و بالفارسيّة پنجنگشت و بزره بالفارسيّة بيدمرو و ليس بزرالفَقَد المعروف ببزر الفنجنكشت بل هو بزر الفرفخ. ابوحنيفة: الفَقَد[6] هو الفنجنكشت يلقى فى شراب العسل فيشتدّ و قدّم فيه الفاء على القاف. ديسقوريدس فى بنجنكشت: شئ ينبت على الانهار والاجام قضبانه صلبة <و> ورقه كورق الزّيتون الين منه و فقّاحه الى البياض والارجوان و حبّه كالفلفل. اوريباسيوس: فنطافيلن. الارجانى فى بزره: حبّ الفقد. بولس و ابوالخير: حبّ الفقد هو الفنجنكشت. فى الحاوى: قيل انّه الفنجنكشت. و تفسير بنطافيلن ذوخمس ورقات. والفنجنكشت بالفارسيّة ذوخمس اصابع والاكثر على انّ هذا ليس فنجنكشت لانّ اسم الفنجنكشت باليونانيّة اغنوس[7]. وزعم حنين انّ صيادلة||العراق يعرفون هذا [۱۰۱آ]
الدّواء بهذاالاسم و انّما يوجد عندهم منه اصله فقط.

---

۱. رجوع به ذيل بنجنكشت در همين كتاب. ۲. در اصل: «اغيوس» و آن درست نيست. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (۱۱۰ از اوّل): «االغنس وهو البنجكست» و نيز رجوع به عنوان يونانى شود. ۳. در اصل: «اولوغيوس» و آن درست نيست. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (موضع مذكور): «و قد سمّى ليغن» كه بايد ليفس باشد $= \lambda\upsilon\pi o\varsigma$ (*ليدل و اسكات*). ۴. كريموف حدس زده است كه يا بنتتامون $=$ Pentatomon و يا بنتفلون $=$ Pentaphyllon باشد (ص ۶۸۹). ۵. در اصل: «ارعاحورتا». رجوع شود به كريموف (ص ۶۸۹). ۶. در اصل قفد با قاف و سكون فاء نوشته شده است. در *لسان العرب* (ذيل فقد) به فتح قاف است: «والفَقَد شراب يتّخذ من الزّبيب والعسل و يقال انّ العسل ينبذ ثمّ يلقى فيه الفَقَد فيشدّده وهو نبت شبه الكشوث. والفقد نبات يشبه الكشوث ينبذ فى العسل فيقويه و يجيد اسكاره. قال ابوحنيفة ثمّ يقال لذلك الشّراب الفَقَد». ۷. در اصل: «اغيش» كه درست نيست.رجوع به حاشيهٔ (۲).

۷۹۷. فنطافيلون $= \pi\epsilon\nu\tau\acute{\alpha}\varphi\upsilon\lambda\lambda o\nu$ Potentilla reptans L.

هو ذو الخمسةالاوراق يضادّالسّموم. فى ترياق حنين: الفنجنكشت. ذكر

الارجانی فی‌النّون: نیطافیلون. و بنطا[۱] بالرّومیّة خمسة و منه الفنطیفطی[۲].
جبریل جاء به فی‌القاف وهو سخیف.

۱. در اصل: «نیطا» و آن درست نیست و ابوریحان نیز نیطا ننوشته است به دلیل آنکه می‌گوید و منه الفنطیفطی. ۲. πενταπετές

۷۹۸. فُوَّةُالصَّبّاغین =ἐρυθρόδανον Rubia tinctorum L.
بالهندیّة مَنِت[۱] و بالفارسیّة رویَن و بجرجان روغناز[۲]. وهو نوعان کثیرالعُقَد و قلیلها. و کثیرها یقال له کردن و بعده الزّوزنی و یقال له الیزدونی ادقّ واشدّ حمرة من القباذیّ <و> اجودها البَرْدعیّ بارمینیة یحمل الی جرجان و سجستان و مکران و یحمل الی الهند والزّنج وهی عروق حمر قانیة غلاظ و بعده القُباذی والهند امیل الیه. و منه نوع ببلخ یسمّی الحفضوی[۳] اردأ من القباذی الّا انّه بالبردعیّ اشبه، یشوی[۴] لِیَقْوی لونه فی‌تنّور مسجور مفرغ و یغشّ به البردعیّ ولایبلغ ما یکون فی‌سائرالمواضع الی الحمل وله بزر احمر فی‌قدر البرنك[۵] اوحبّ الفرفخ المسمّی الفقد وله لحم کلحم حبّ الاس و فیه حلاوة و یُلَوّن به الخمر یدقّه الخمارون و یَصُرّونَه فی خرقةٍ و یلقونه فی‌الخوابی. وهو بالرّومیّة اوریزوذینوس و ایضاً اوروذیس و بالسّریانیّة فوثا. دیسقوریدس: فی اوّل نباته یکون اخضر ثمّ یَحْمرّ فاذا کمل اسوَدَّ و اصله دقیق احمر. ملکی: منه برّیّ و منه ریفیّ و اهل انطاکیة یزرعونه لقلّته عندهم. ابوحنیفة: هو عروق حمر و نباته دقیق فی‌رأسه حبّ شدیدالحمرة کثیرالماء یکتب بمائه وله ثمرة حمراء مدوّرة کانّها خزرة عقیق لها ماء احمر یکتب به.

۱. چنین است در اصل و در *ترجمهٔ فارسی*: «مَزیت» با فتحه روی میم و کسره در زیر زاء. در *مخزن‌الادویه* (ص ۶۶۴): «مجیتهه» و آن مطابق است با آنچه در *لغت‌نامهٔ پلاتس* (ص ۱۰۰۴) «majith» آورده است و آن را Rubia manjith معنی کرده است. ۲. در *ترجمهٔ فارسی*:

«رغناز». در برهان قاطع: «روغناس» بر وزن و معنی «روییناس» و در ذیل «روییناس» «با ثانی مجهول به معنی روین است که روناس باشد». بنابراین روناس و وروییناس و روغناز و روین همگی اشکال مختلف یك کلمه هستند. ۳. چنین است در اصل و احتمال می‌دهم «حَفْصویی» باشد منسوب به حفصویة که نام شخصی است. در ترجمهٔ فارسی: «حفضی». ۴. در اصل: «فیشوی» و ظاهراً پیش از آن جمله‌ای یا جملاتی ساقط شده است به دلیل آنکه در ترجمهٔ فارسی چنین است: «و چون خواهند که بردعی را با او بهم بیامیزند تنوری بتفسانند و این نوع را از روین در تنور کنند تا لون او بلون بردعی ماننده شود پس او را با بردعی بهم بیامیزند و بقیمت بردعی بفروشند». ۵. رجوع شود به ذیل لغت برنج در همین کتاب.

۷۹۹. فوتنج $= \gamma\lambda\eta\chi\omega\nu$ Mentha pulegium L. یا Origanum dictamnus

الجبلیّ بالرومیّة اریغانون[۱]. اوریباسیوس: غلیشن. و بالسّریـانیّة قورنیثا[۲]دطوری. بولس و ابوالخیر: فریثاو قرنیثاهو الفوذنج البستانی. بشر: الفوذنج هوالحبق بستانی و نهری و برّی و جبلیّ وهو بالسّندیّة فوذنو[۳] و بالفارسیّة پوذنهٔ کوهی و منه نوع یسمّی بالرّومیّة طراغوریغاس[۴] و تفسیره فوذنج التیس وهو قریب القوّة من الجبلیّ. ابوالخیر: النعنع یجری مجری [۱۰۱ب] الفوتنج البستانیّ والفوتنج النّهری یقوم مقام النّعنع||البرّیّ. بولس: القرنیثا[۵] هوالفوتنج الجبلی. بولس: بدل الفوذنج النعناع والقرنیثا[۶]. دیسقوریدس: قالامنثی[۷] الفوذنج و ورقه کورق الباذروج الی البیاض له اغصان مُزَوّاة وزهر فرفیریّ طوله ذراع احمر ملتفّ و اطراف ورقه مشرّفة مثل الجرجیر غیر انّها اصغر من شُرَف الجرجیر کثیراً و فقّاحه اصغر و ینفتح سریعاً فی اوّل الرّبیع و ینبت علی الصّخور و حوالی المدائن.

---

۱. در اصل: «ارلعالون» بدون نقطه‌گذاری. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۲۷ از سوم): «اوریغانس» = ὀρὶγανον. ۲. در اصل: «فورنثیا» و آن درست نیست. رجوع شود به کریموف (ص ۶۹۲). ۳. در اصل: «فوذفو» خوانده می‌شود. در ترجمهٔ فارسی: «فوذونوا». به همین جهت

من در متن «فوذنو» آوردم که با فارسی «پودنه» نزدیکتر است. ۴. τραγ ορὶγανος اوریغان بز؛ تراگوس در یونانی به معنی بز است. ۵. در اصل: «الفرساد» و آن درست نیست. همان قرنیثای مذکور در فوق است. ۶. در اصل: «فرسا» رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ قبل. ۷. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۳۳ از سوم): «قالمنتی وهو الفوذنج» = καλαμὶνθη . به گفتهٔ مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۳۰۹) گیاهشناسان آن را با .Mentha tomentella Link یکی دانسته‌اند.

۸۰۰. فو φοῦ = .Valeriana Phu L یا .V. Dioscoridis sibth یا .V. Officinalis L

رومیّ وهو اصل طیّب الرّیح شبیه‌القوّة بالسنبل و بالهندیّة جالکری[۱] وهو قرین مُو[۲] و دوقو[۳]. صهاربخت: فیه عطریّة وهو احسن من السنبل و اکثر ادراراً للبول من سنبل الطّیب والسنبل الشامی. ابومعاذ: بلغنی انّه اصل الزوله[۴]. دیسقوریدس: و یسمّیه بعض النّاس ناردوس البرّیّ <وله[۵] ورق شبیه بورق الدّواءالّذی یقال له بالسّریانیّة> رعنا دملا. <قال حنین هو[۶]> الکرفس العظیم الورق والقضبان ساقه ذراع او اکثر املس ناعم لونه مائل الی لون الارجوان مجوّف ذوعقد له زهر یشبه زهرالنرجس غیر انه اکبر منه فی بیاضه شیٔ من الفرفیریّة و غلظ اعلی موضع منه کالخنصر و یتشعّب من اسفل الاصل شعب معوجّة کالاذخر والخربق الاسود مشتبکة بعضها ببعض یضرب لونها الی الشقرة ماهو طیّبة الرّائحة فیها شیٔ من رائحة النّاردین مع شیٔ من زهومة و یغشّ باصل الاس البرّیّ و یسهل معرفته فانّ اصل الاس صلب لیس بطیّب الرّائحة و یکون ببلاد فنطوس[۷][۸].

---

۱. در *مخزن‌الادویه* (۶۶۱): «چهال کری». ۲و۳. ابوریحان در ذیل «مو» در همین کتاب گوید: «اصل رومی و قیل هو جزر برّی و دوقو بزره» رجوع شود به ذیل «مو». ۴. در اصل: «الذّوله» با ذال منقوطه. در *مخزن‌الادویه* (۶۶۱): «به لسان اهل خوارزم زوله». ۵. قسمت میان دو علامت در اصل ساقط است و ما از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (شمارهٔ ۸ از اوّل) نقل کردیم. کلمهٔ

سریانی در *ابن‌البیطار* (ذیل فو): «رعباذیلا» ضبط شده است و در *ترجمهٔ فارسی*: «بادابلا»! ۶. قسمت میان دو علامت از اصل افتاده است و ما آن را از *ابن‌البیطار* (ذیل فو) نقل کردیم. ۷. در اصل: «فیطوس» و آن درست نیست. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (موضع مذکور): «و یکون فی‌البلادالتی یقال <لها> بنطس». بنطس یا فنطس همان پونتوس باشد که سواحل جنوبی دریای سیاه است و یونانیان دریای مذکور را به همین نام می‌خواندند. ۸. در حاشیه آمده است: «فویشه هوماذکره دیسقوریدس فی‌صفة فو واخذالرّازی و غیره بصورته».

۸۰۱. فوفَل = Areca catechu L.

ابوحنیفة[۱]: منه اسود و منه احمر.

---

۱. «قال ابوحنیفة الفوفل ثمر نخلة وهو صلب کانّه عودخشب. و قال مرّة شجرالفوفل نخلة مثل نخلةالنّارجیل تحمل کبائس فیها الفوفل امثال التّمر» (*لسان‌العرب*).

۸۰۲. شحم‌فوقی φώκη = Vitulus marinus

بولس و ابوالخیر فی‌الحاشیة انّه سمك.

۸۰۳. فیلزهرج λύκιον = Rhamnus infectoria L. یا Lycium afrum L.

صهاربُخْت: هوالحُضض الهندی. دیسقوریدس: لوقیون شجرة ذات شوك له قضبان ثلاثة اذرع و ورقه اثبت. و ثمرته کالفلفل الاسود مُرّة لیّنة و قشره‌اخضر[۱] و عروقه مشتبکة ینبت کثیرا بماقیدونیا و لوقیا و فی‌بلدان کثیرة الحجارة یُعصَّرُ اصله و ورقه و یطبخ فینعقد منه الحُضُض. الرّازی: ثلاثة ضروب احدها هندی، والاخر یتّخذ من الزرشك والثّالث عربیّ وهو||الحضض <و> [۱۰۲آ]
قیل‌لوقیون. ابن‌ماسویه: فی‌طلاءالعین‌بدله قاقیا فان لم‌یوجد فحضض الفیلزهرج.

---

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۰۷ از اوّل): «و قشرها (ای قشرالثمرة) اصفر». ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (موضع مذکور): «و تکون بالبلادالّتی یقال لها قابادوقیا».

۸۰۴. فیلجوش δρακοντιον = Arum colocasia L. یا Colocasia antiquorum shott.

و یسمّی پیل گوشَك. و یقال انّه بالعربیّة غَدَر[۱] وهو بزرالرّیباس[۲] و یستعمل فی ادویة الجرب. بالرومیّة دورقنیطون[۳] و بالسّریانیّة لوفا عسقیا[۴].

---

۱. کلمهٔ «غَدَر» را در لغت‌نامه‌های عربی به این معنی نیافتم. ۲. چنین است در اصل و آن درست نیست. در *ترجمهٔ فارسی*: فیلجوش گل جُکری را گویند. در *برهان قاطع* ذیل «پیل گوشك»: تصغیر پیل گوش است و گل ریواج را نیز گویند و به عربی «نَوْرالرّیباس» خوانند. بنابراین پیلگوشك به جز لوف یا دراقنطیون به گل ریواس نیز گفته می‌شود. پیل گوش به گفتهٔ *برهان قاطع* همان لوف است. و نیز به گفتهٔ *برهان* «پیلغوش» گلی است از جنس سوسن و بر کنارهای آن خالهای سیاه و رخنهای کوچك باشد. به این معنی پیلگوش در اشعار شعرای فارسی زبان آمده است، مانند: زبس‌کش‌گاوچشم و پیلگوش‌است   زمین چون کلبهٔ گوهرفروش است. ۳. چنین است در اصل. درست آن دراقنطیون است (رجوع شود به عنوان یونانی) و یا دراقنطون است چنانکه در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس آمده است. ۴. چنین است در اصل و درست آن «لوفا عقسقسا» یا «عقسوسا» یا «عقسوسوطا» است (*لو و* ص ۲۳۹ ذیل لوفا).

۸۰۵. فَیْجَن πηγανον = Ruta graveolens L.

بالرّومیّة فغوس[۱] و ایضا طریفوس[۲] و بالسّریانیّة فیغنا <و بالفارسیّة> السّذاب. حمل الی نوشروان خضائع[۳] الفیجن فَامَر ان یُسْقی حتّی یخضرّ فنبت فی مائة سَقْیَةٍ حتّی اخضرّ و سمّی سَذاب. و قال صاحب الیاقوتة هوالخُفْت والفَیْجَل[۴]. قال الحجّاج لطبّاخه اعمل لی صفصافة و اَکْثِر فیجنها. والصّفصافة لغة ثقفیّة وهی السکباجة.

---

۱. چنین است در اصل و درست آن باید با توجّه به معادل یونانی فغنون یا فغنوس باشد. ۲. چنین است در اصل و در *لو و* (ص ۳۷۲) به خطّ سریانی: «طریقیوس». ۳. چنین است در اصل و در کتب لغت «خضائع» را پیدا نکردم. در *لسان‌العرب* آمده است: «نبات خضع متثنٍّ من النعمة کانّه مُنْحَن» شاید مقصود ساقه‌های تازه رستهٔ سداب بوده است که از بیخ کنده بوده‌اند و طراوت خود را از دست داده بوده است. ۴. «الفیجن والفیجل السّذاب» (*لسان‌العرب* ذیل فجن)

۸۰۶. الفینك[۱] κίσηρις = Pumicis

حمزة: حجر متخلل یقوم علی الماء ولایغرق و یکون بجزیرة صقلیة و یقال له القیسور ایضاً.

---

۱. در اصل: «الفنیك» به تقدیم نون بر یاء. دربرهان قاطع: «فینك بر وزن گیلك نوعی از کف دریاست و آن مانند سنگی بود و تجویف بسیاری دارد و معرّب آن فینج باشد».

حرف القاف

۸۰۷. قاقله Elletaria cardamomum white et Matern. یا Amomum repens sonnerat.

هی من ارض الذهب بالهندیّة[۱] ککولاوتلا نوعان کبار و صغار فالکبارمنه مغلف علی هیئة جوزالحرمل و بزره اسود علی شکل الکزبرة و قیل انّه مدوّر و فی کلّ واحد ثلاثة بیوت و بزره ثلاثة بالتّلاصق و طعمه طعم الکافور وهو عزیز ثمین والصّغار مستطیل کالفستق و یستعمل بدل خیربوا و لیس به کمایظنّه بعض النّاس لانّ خیربوا اکبرمنه حبّا علی شکل مثلّث وله زغب و مکمل منثورا و یسمّی الهند صغاراً اذا کان منثوراً ایل و اذا کان مغلّفا ایلانجی[۲] و فی ایل مشابه من هیل و هیل هو خیربوا. یحیی والخشکی: یتلقّی الکبابةَ فی‌طیب الرّائحة و یشبه ریح الکافور یجلب من السّفالة وهو حبّ کالحمص الکبار مؤلّفٌ اذا تفرّق صار حبّاً صغاراً. الرّازی: الکبار حبّ کالحمص فی عظمه اسود اللون منغلق اذا فرکته له لبّ ابیض یحذی اللسان حذی الکبابة عطرطیّب الرّائحة فیه کافوریّة. والصّغار فی‌لون الکبار و طعمِها الاّ <انّها> فی‌صِغَر العدس و بدلها هال. الحاوی و دیسقوریدس: هی بَاقْماع و بلاأقْماع و بالاقماع اشدّ قبضا. ابن ماسویه: بدله نصف جزء کبابة و نصف جزء هال. بولس[۳] و ابوالخیر <فی> الحاشیة: الاقطی شجرة تنبت علی||ساحل البحر [۱۰۲ب]
و قال حنین اسمها بالعربیّة الملیح و یقال انّه اسم القاقلی بنواحی فوق وهو صنفان احدهما شجرة وهو الکبیر والآخر نبات وهو الصّغیر و یسمّی کاما

اقطی و قد سمّاها قوم البرس البرّیّ.

---

۱. احتمال می‌دهم «بالرّومیّة» بوده است و به سهو «بالهندیّة» نوشته شده است. نام هندی آن بعداً ذکر می‌شود و یونانی آن **κακουλον** است (لو و ص ۳۴۹). ۲. در *مخزن‌الادویه* (ص ۶۶۹): «ایلایچی». ۳. از این قسمت تا آخر بظاهر ربطی به قاقله ندارد و عبارت مغشوش و کاملا در غیر موضع آن به نظر می‌آید.

۸۰۸. قاقل[۱] والقاقلی Rumias یا cacalia verbascifolia Sibth. kakile L. یا Cakile marifima Scop.

ایضاً. ابومعاذ: الّذی یسهّل الماء. بالفارسیّة کاکل[۲].

---

۱. در مورد این نام و تعیین ماهیّت آن مشکلاتی هست. رجوع شود به شرح *اسماءالعقّار* مایرهوف (شمارهٔ ۳۲۵). ۲. «به ضمّ کاف تازی و سکون لام... شوره گیاه را نیز گفته‌اند که اشنان باشد... و به کسر ثالث گلهائی که در میان آب روید».

۸۰۹. قاق[۱]

شئ یحمل من بلادالتّرك حامض الطّعم معمول مرقق کما یعمل المعروف بنان آلو غیران القاق احمر یضرب الی السّواد فی لونه والمعروف بنان آلو احمر وهو مطفئ لِحَرارة المعدة مسکّن للّصفراء مبرّدللمعدة والاحشاء.

---

۱. در اصل: «قات» و آن درست نیست زیرا این کلمه ترکی است و درست آن قاق است. در *برهان قاطع* گوید: «قاق بر وزن طاق به معنی قدید و خشك باشد» در *دیوان لغات الترك* گوید: «قق الفلیق. یقال منه «ارك ققی» ای فلیق الخوخ و غیره» (ج ۲ ص ۲۲۵) و نیز گویند: «قاق فلیق الخوخ و غیره» باید گفت درست مُفَلّق است نه فلیق. «الفُلّیْق بالضّم والتشدید ضرب من الخوخ یتفلّق عن نواه والمُفَلَّق منه المجّفف (*لسان‌العرب* ذیل فلق). بنابراین انچه در *دیوان لغات الترك* در هر دو مورد فَلیق (بر وزن غریق) ضبط شده است درست فُلّیْق به ضم فاء و فتح و تشدید قاف است که به معنی هلوی شکافته است و خشك آن مفلّق است که همان قاق است و «اَرك» به معنی زردآلو است نه خوخ. مطلب مربوط به قاق در حاشیهٔ ورق (ب ۱۰۲) آمده است.

۸۱۰. قاتل[۱]الذّئب Aconitum napellus L. یا Aconitum lycoctonum L.

حشیشة. الحاوی: قوّته قوّة خانق‌النّمر[۲] الّا انّه مخصوص بقتل الذئاب.

---

۱. رجوع شود به ذیل «خانق النمر» در همین کتاب. ۲. در اصل: «خافق»!.

۸۱۱. قاتل‌الکلب αποκυνον یا αποκραμβη=Marsedenia erecta یا Apcynum strychos nux Vomica L. یا Barjonia racemosa Descne یا A.erectum Well. یا cynachum erectum L.

جالینوس: دواء یقتل الکلاب والنّاس سریعاً. بولس: یسمّی کرنب الکلب. الارجانی: هو شدیدالنتن.

۸۱۲. قاتل‌الدُّب παρωνυχὶα =Paronychia serpylifolia D.C.

بارویشا و بارونوخیا[۱]. جالینوس: سمه بالیونانیّة مشتقّ من الدّاحِس لانّه یشفیه.

---

۱. در اصل: «نارونوخیا» و آن درست نیست. پارانوخیا همان داحِس است و داحس «ریشی یا دانه‌ایست که میان ناخن و گوشت پیدا شود و از آن ناخن بیفتد» (*منتهی‌الارب*) و نیز رجوع شود به *لیدل* و *اسکات*.

۸۱۳. قاتل‌ابیه κόμαρος = Arbutus unedo L.

وهو قوماروس. اطیوس: هو قطلب ای قاتل ابیه وهو شجرة تُصدِّع ثمرتها. قیل[۱] سمّی بهذاالاسم لانّه یأکل ورقه و اغصانه و سائر ما یطرح علیه. قیل هوالکندش[۲]. بولس: شجرة قبّاضة و تسمّی ثمرتها ماموللا[۳].

---

۱. مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۳۲۸) در وجه تسمیهٔ آن گوید که میوهٔ آن بر درخت

خشك نمی‌شود مگر آنکه جوانهٔ تازه‌ای از درخت سر بزند. ۲. رجوع شود به ذیل «کندس» در همین کتاب. ۳. μεμαίκυλον مومایکولون.

۸۱۴. القَتاد τραγάκανθα= Astragalus gummifer lab. یا A.kurdicos Boiss. یا Astragalus heraticus Bunge یا Astragalus tragacantha L.

ابوحنیفة: شجر له شوك کالابر وله‌برمة[۱] غبراء صغیرة و ثمرة تنبت معها غبراء کانّها عجمةالنّوی.

۱. چنین است در اصل و در *لسان‌العرب* (ذیل قتد): «وله وُرَیْقة غبراء».

۸۱۵. قثّاء σικυς= Cucumis sativus L. یا Cucumis flexuosus L.

القِثّاء بخراسان یسمّی خیار و بِلُغَة اهل الَجْوف[۱] من الیمن القُشْعُر[۲]. بولس و ابوالخیر: صامریوما هوالخیارالبرّیّ والخیار بالعراق هوالقثد المسمّی خیار باذرنك. القثّاء بالرومیّة اغفورقیون[۳] و ایضا فاورسیون[۴] و ایضا سوکی فینون و بالسّریانیّة قطیا واللّه اعلم. بولس: بدل القثّاء البستانی حبّ الصّنوبر. ابوحنیفة: الشّعاریر صغارالقثّاء لما علیها من الزّغب و قال السّواف[۵] القثّاء.

۱. چنین است در اصل با جیم و در *لسان‌العرب* ذیل قشعر: «الحَوْف». در *مراصدالاطّلاع* ذیل: «الحَوْف» گوید: «وجوف هَمْدان وجوف مراد مخلافان بالیمن و رواه بعضهم بالحاء...». ۲. در اصل: «القُسْعُر». با سین بی‌نقطه و آن درست نیست: « القُشْعُر القِثّاء واحدته قُشْعُرة بلغة اهل الحوف من الیمن» (ذیل قشعر در *لسان‌العرب*). ۳. چنین است در اصل و به نقل کریموف از *لوو* (*نام گیاهان نزد یهود*) ἀγγούριον= اغنوریون (ص ۷۰۰). ۴. در اصل چنین خوانده می‌شود و شاید به گفتهٔ کریموف فلوموس φλόμος باشد (ص ۷۰۰). ۵. در *اسماءالعقّار* نیز آمده است: «قِثّاء هی‌السّواف فی‌کلام العرب». ولی در کتب لغت معتبر سواف را به این معنی نیافتم. در *لسان‌العزب* به نقل از *المحکم*: «السّواف به فتح السّین الفَناء...» (ذیل سوف). گمان می‌کنم «الفناء» را به «القِثّاء» تصحیف کرده‌اند و یا برعکس. سُواف و سَواف اساساً به معنی مرگ و میر است.

۸۱۶. قِثّاءالحِمار σὶκυς ἄγριος =.Ecballium elaterium Rich یا Momordica elaterium L.

بالرّوميّة اغرو[۱] سوقوميس و بالسّريانيّة قطيى حمارا و عصارته بالروميّة الطيرون[۲]. صهاربخت: اطريون. وهو حشيش مُرٌّ ليس فى مرارة الحنظل و يقال له القثّاء البرّىّ. بولس و ابوالخير: الدُّهن المسمّى سيقواوس[۳]، فى الحاشية: دهن قثّاءالحمار. ابومعاذ: القثّاء البرّىّ هو كَوَندالى. ديسقوريدس: ورقه كورق الرّيفى و فى ثمره طول كالقِثّاءالصّغار ينبت فى المواضع الخربة و اماكن الرّمال. الرّازى: اختر من عصارته ما كان الى الخضرة خفيفا || قداتى [۱۰۳آ] عليه اكثر من سنة. الرّسائلى: هو البرّى ينبت مبسوطا كنبات الحنظل و اجوده ماكثر[۴] ثمره و اصفرّ فى شجره و كثرماؤه و اجتنى فى اخر الصّيف عند استقبال البرد و قد اصفرّ وانقلع بسرعة و يخرج منه حبّة نافراً يضرب وجه لاقطه. الارجانى: يجعل فى خرقة حتّى يسيل ماؤه و يجفّف فى غضارة على رماد ثمّ يوضع على لوح و يخفّف فى الظّلّ. و هذهالثمرة تشبه التّوث الكبار فى عِظَمِه و شكله، و يابِسُهُ اغبراللون و يتفرّك عن حبّ الصُّفْره فى عظم الارزن فى طعمه مرارة. و يختار من اصله المستقيم الّذى يشبه صغار القثّاءالصّادق المرارة و يختار من عصارته الابيض الاملس الخفيف الوزن الّذى يشبه الاسقيل.

۱. ظاهراً «سيقوس اغريوس» (رجوع شود به عنوان يونانى). ۲. در اصل: «ايطيزون» و آن درست نيست. درست «الاطيريون» = ἐλατήριον است. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (۱۰۸ از چهارم): «و اما الّذى يسمّى اطيريون فانّه من ثمرة قثّاء الحمار». ۳. شايد: «سيقوس الايوس» يعنى روغن خيار. ۴. چنين است در اصل. احتمال مى‌دهم «كَبُرَ» باشد.

۸۱۷. قراسيا[۱] κεράσια =.Prunus avium L یا Prunus cerasia B.R.

وهو بالرّوميّة كراسيا[۲] و بالفارسيّة ِگلَنار[۳] شئ مدوّر صغيرالحجم فى شكل

النبق وله نواة مثل نواة النبق وهو من الثّمار و على الوان مختلفة احمر الى الحمرة الخالصة و اسود والى الصّفرة والحمرة مشوبة بعضها ببعض و فى الصّغر والكبر مختلف بحسب الموضع و فى طعمه اختلاف امّا الاسود فالى الحلاوة والاحمر الى الحموضة والعفوصة خصوصاً الاخضر غیرالمدرك.

۱. در حاشیهٔ ورق ب ۱۰۲. ۲. رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. گیله‌نار یا گِلَنار در زبان آذربایجانی آلوبالورا گویند و این موافق است با آنچه در لوو (*نام گیاهان نزد یهود* ج ۳ ص ۱۷۰ به نقل کریموف) «گیلنار» گفته شده است. «گُلْنار» به معنی گلِ انار در اینجا مورد ندارد.

۸۱۸. قَدّاح[۱]

ابوالخیر فی کتاب الاغذیة: قَدّاح الکُرُنْب والخَسّ والقَطَف و <البقلة>[۲] الیمانیّة واللِّفت والخردَل والحُرْف والفُجْل. و قال ینبغی ان یستعمل القدّاح قبل ان یبزّر فاذا بزر لم یصلح للغذاء. والهلیون ان کان فیه قدّاح فانّ غذاءه اکثر من غذاء قَدّاح النّبات الاخر. [واغصان[۳] الشجر الرّطب هواکثر من غذاء قدّاح النّبات الاخر]. واغصان الشجر الرّطب هواکثر خشبیّة من قدّاحه و لهذا یغذو اقلّ من القدّاح. وافضل سائرالقدّاح قدّاح البطم والکرم والاذخر والعوسج. ابوحنیفة: القَضْب الرّطبة وهو رطب القتّ و رطب القضب اذا کان صغاراً فهو القدّاح والفصفصة رطب القتّ معرّب من اسپست.

۱. القدّاح نَوْر النّبات قبل ان یتفتّح؛ اسم کالقذّاف. و القدّاح الفصفصة الرّطبة... و قیل هو اطراف النّبات من الورق الغضّ. الازهری: «القدّاح اَرْاد رخصة من الفصفصة» (*لسان العرب* ذیل قدح). ۲. در اصل «الیمانیّة» و آن به تنهایی در اینجا بی‌معنی است. در *ترجمهٔ فارسی*: «وقدّاح بدنج که به عربیّت او را بقلهٔ یمانیّه گویند». رجوع شود به ذیل بقلهٔ یمانیّه در همین کتاب که در آنجا به جای «بدنج» «فخنج» و «دخنج» و «بخنج» آمده است. ۳. شاید جملهٔ میان دو علامت زائد باشد.

۸۱۹. قَذْروس κέδρος = cedrus libani Barrel. یا Juniperus oxycedrus L.

شجرالقطران.

۸۲۰. قرنفل καρυόφυλλον = caryophyllus aromaticus L. یا Eugenia caryophillata Thunb.

بالهندیّة لَوَنْگ و ایضا لونکهل؛ فمنه انثی وهو الاغصان الصغارالّتی **تعلوها** ثمرة مربّعة کانّه نور غیرمتفتّق وهو اشبه شیٔ بحبّ الآس و منه ذکر یقال له بالهندیّة لونکهل وهو اسود یشبه ثمرالبلّوط و نوی الغبیراء و عطریّته فی قشره و فی داخله لبّ هو نواة لافرق بینه و بین نوی التمر الاّ انّه امیل الی البیاض بصفاق کالبلّوط لارائحة له و فیه قبض[۱] و یدخل فی ادویة العین. و هذا الذّکر یستعمله الهند فی علاجاتهم و ینظم فی||السِخاب[۲]. الرّازی: لونان منه عیدان [۱۰۳ب] شبیهة الشّکل بالیاسمین الاّ انّه اسود اللّون و هذا هوالانثی و منه ما یشبه نوی الزّیتون الاّ انّه اطول منه و اشدّ سواداً حادّالطّعم طیّب الرّائحة وهو ذکر. الحاوی و ابوجریج: علك القرنفل شبیه القوّة بعلك البطم. الرّسائلی: القرنفل البستانی هوالفرنجمشك. الزّنجانی[۳]: من حدّ جاوة یرتفع القرنفل. قال عطّارٌ[۴]: هو ثمرالنّارنج الصّینی و لحِاؤه هو قرفة القرنفل و یعمل من القرنفل[۵] مغشوشا من بنك مخیر و کثیرا فی ثقب الغربال صناعة. یحیی و الخشّکی: اجوده الیابس الذّکیّ الرّیح العذب وهو ثمر شجر یؤتی به من بلاد السّفالة. قالا والذّکر منه فی هیئة نوی الغبیراء[۶] وهو اقواهما فعلا. ابن ماسویه: بدله ثلاثة امثاله فرنجمشك فان لم یوجد فمثلیه قرفة القرنفل. ابوحنیفة: قیل فی القرنفل القرنفول.

←

۱. در اصل خوانده می‌شود: «قضض». متن از روی *ترجمهٔ فارسی* اصلاح شد. ۲. در اصل: «السحاب» و آن در اینجا معنی نمی‌دهد. «السِخاب قلادة تتّخذ من قرنفل و سُكٍّ و مَحْلَب ليس فيها من اللّؤلؤ والجواهر شئٌ» (*لسان العرب* ذیل سخب). مترجم فارسی درست خوانده و آن را قلاده ترجمه کرده است. ۳. در اصل: «الرّيحانى» و آن درست نیست. بیرونی چندین بار از «الزّنجانى» مخصوصاً دربارهٔ ادویهٔ هند نقل کرده است. ۴. در *ترجمهٔ فارسی*: «خلیل عطّار گوید». ۵. عبارت در اصل کمی مغشوش است و شاید کلمهٔ «من» زائد باشد. ۶. در اصل: «الغرثاء» و آن درست نیست. متن از روی *ترجمهٔ فارسی* اصلاح شد.

۸۲۱. قِرْفه ξυλοκινναμωμα = Cinnamomum Zeylanicum Nees.

بشر: بالهنديّة طج و بالسّنديّة حادطج. القرف القشر، تقول قرفت الشجرة اى قشرت لحاءَها و كذلك الجرحَ(۱). القِرفة المعروفة هى عندالعامّة الدارصينىّ وهو قشر شجرة يجلب من ارض الهند و من البحر و يسمّى بالهنديّة تج. الارجانى: قرفة الدّارصينىّ يقال انّها دارصينىّ خشن عيدانه طوال شديدة(۲) اقلّ رائحة من الدّارصينىّ بكثير. و يقال انّها جنس آخر غيرالدّارصينىّ منه ماهو اصلب طيّب الرّيح يشبه الدّارصينىّ و منه ماهو اسود مخطّط و منه ماهو ابيض رخو متفتّت سريعاً و قِرفة القرنفل لحاء شجرة اشدّ حمرة من تلك القرفة العاميّة و يشبه الدّارصينىّ الاّ انّه اغلظ و نايزات لاقصبات و فى طعمه حدّة تحذو اللّسان و كَاَنَّ فيه نفيطة. الرّازى: القرفة قشر احمر اللّون الى السّواد ماهو، صلب المكسر طيّب الطّعم والرّائحة يشبه الدّارصينىّ. الرّسائلى: القِرفة الدّقيقة(۳) هى قرفة الطّيب. يحيى والخشكىّ: اجودها قرفة القرنفل و رائحتها رائحة القرنفل واحلى. الخشكىّ: ثمّ قرفة الفلفوفة(۴) شبيه الرّائحة [۱۰۴آ] بالكافور||دون الاولى. والقرفة لحاء شجرة يشبه الدّارصينىّ. يحيى: و منها قرفة رائحتها كالدّارصينىّ لاخير فيها فى ترياق(۵) قيسر: منها ماهو صلب طيّب الرّيح يشبه الدّارصينىّ و منها سوداء مخطّطة و منها بيضاء رخوة سريعة التّفتّت. ديسقوريدس: القرفة دارصينىّ خشبىّ له عيدان طوال شديدة طيّبة رائحته اقلّ

كثيرا من الدّارصينىّ و يزعم قوم انّه جنس آخر غير الدّارصينىّ. الرّسائلىّ: القرفة الرّقيقة هى قرفة الطّيب. فى ترياق[۵] قيسر: من القرفة ماهو صلب طيّب الرّيح يشبه الدّارصينىّ و منه سوداء مخطّطة و منه بيضاء رخوة سريعة التّفتّت.

۱. «قرف الشّجرة نَحَت قِرفَها و كذلكَ قرف القِرحَةَ فتقرّقت اى قشرها» (لسان العرب ذيل قرف). ۲. در اصل: «سديدة» با سين بى نقطه. ۳. در جملات آينده كه تكرار جملات قبلى است: «الرّقيقة». ۴. كريوف (۷۰۵) حدس زده است كه «فلفلمويه» باشد. ۵. رجوع شود به ذيل ترياق در همين كتاب. از اين جمله تا آخر تكرار جملهٔ قبلى است كه با همين كلمه شروع مى‌شود.

۸۲۲. القَرْف

هوالنَّجَب[۱] يقال صبغ ثوبه بقرف اذا صَبَغَهُ بقشور عروق السّدر او غيره.

۱. رجوع شود به ذيل «النجب» در همين كتاب.

۸۲۳. قردمانا κaρδάμωμον= Lagoecia cuminoides L.

و ربّما قيل قرطمانا. بشر: بالدّال والطّاء. هو رومىّ و بالفارسيّة كَرْوِيا[۱] رومىّ و بالسّنديّة به سودا. وهو قضبان الكرويا الرّومىّ صغار الى البياض و طعمه يشابه النَّبَطىّ و اَحَدّ منه. ديسقوريدس: قردمانا يكون بارمينية و ارض العرب و الهند فاختر منه العسر الدّقّ الشّديد الرّيح الّذى يلذع اللسان و فيه مرارة يسيرة. جالينوس: قردامومون وهو الفريقان[۲]. بولس: بدله سُعْد. الاَرجانىّ: الجيّد منه العسر الرّضّ الممتلئ الصُّلب السّاطع الرّائحة الحرّيف الطّعم مع يسير مرارة المجلوب من ارمينية وهو قضبان و خشب دقاق صفر و غبر فيها زهر قريب من الباذ اورد وله رائحة و طعم حرّيف و بدله حرمل او اذخر او مشكطرامشيع.

۱. كَرْوِيا بر وزن اغنيا (برهان قاطع). ۲. چنين است در اصل و ظاهراً درست نيست. حدس مى‌زنم «قُرُنباد» باشد: «قُرُنباد بر وزن زرنباد كراويهٔ صحرائى است» (برهان قاطع).

۸۲۴. قرقومغما =κροκόμαγμα Crocomagma

الرّازی: ثفل دهن الزّعفران. دیسقوریدس: اجوده الطّیّب الرّائحة اسود لیس فیه عیدان الزریر فاذا دیف کان لونه قریبا من لون الزّعفران جدّا و کان لیّنًا فیه مرارة یسیرة یصبغ الاسنان واللسان و یبقی کذلك ساعات کثیرة.

۸۲۵. قِرْطِم Carthamus tinctorius L.=κνηκος

قال صاحب المشاهیر بالسّریانیّة خریعا[۱] و بالفارسیّة کاکِیان[۲] و کاهیان. جالینوس: قنیقوس، فی‌نسخة هو حبّ القریص[۳]. صاحب المشاهیر: [۱۰۴ب] الاحریضَة حبّ العُصْفُر. الرّازی||هو مثل الانجرة لکنّهٔ اضعف منه.

۱. در اصل: «جریعا» و آن درست نیست. در سریانی خریعا است که در کتب عربی خریع شده است (لوو ص ۲۱۷ و ۲۱۸). در *ترجمهٔ فارسی* نیز «خریعا» است. ۲.در *ترجمهٔ فارسی*:«و بعضی از پارسیان کاکیا گویند». امّا در *برهان قاطع* «کاکبان» با باء موحّده ضبط شده است: «کاکبان بر وزن باغبان گل گاجیره باشد که به عربی مُعَصفر گویند». ۳. در حاشیهٔ اصل نوشته شده است:« لاشكّ انّ القریص هاهنا تصحیف الاحریض».

۸۲۶. قرطم هندی Ipomoea hederacea Jacx.

هو حبّ[۱] النّیل.

۱. رجوع شود به ذیل «حبّ‌النّیل» در همین کتاب.

۸۲۷. قرطم برّیّ Carthamus lanatus L. = ἀτρακτυλὶς

بالسجزیّة سونك. دیسقوریدس: البرّیّ اطرقطولس[۱] ورقه اطول من البستانیّ ورقه فی طرف القضیب[۲] وهو مُعَرّیً عنها و علی طرفه جمّة مشوکة و زهراصفر و یعمل النّساء منه المغازل[۳].

۱. در اصل: «اطرفطولس» با فاء. رجوع شود به عنوان یونانی. ۲. در اصل: «القصیب» با صاد بی‌نقطه که درست نیست. ۳. اطراکتوس در یونانی به معنی دوك است.

۸۲۸.قُرَّیْص ακαληφη = Urtica urens L. یا urtica pilulifera L.

هو بزرالانجرة[۱] وهو حبّ یشبه بزرالمرو الاّ انّه مفرطح. جالینوس: ققوس[۲] قنیدوس وهو حبّ القُرَّیصْ.

---

۱. ظاهراً قُرَّیص خود انجره است نه تخم آن. ۲. ظاهراً ققوس قنیدوس= κοκκος κνιδεον (تخم کنیدئون) کرمدانه یا مازریون است که نام علمی نبات آن Daphne Gnidium L. است (لوو، *نام گیاهان به سریانی* ص ۲۴۷).

۸۲۹. قَرْع κολοκύνθη = Cucurbita maxima Duch.

اوریباسیوس: قولوقونطس[۱]. بالرومیّة قولوقونثا[۲] و بالسّریانیّة قرا و بالهندیّة قیرع[۳]؛ فی طول اذرع. الدّبّاء القرع الیابس ذکره صاحب المشاهیر. بولس: بدل بزره کثیرا.

---

۱. در اصل: «قولوفونطس» با فاء. رجوع شود به عنوان یونانی. ۲. در اصل: «قولوفونثا» با فاء. رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. در ترجمهٔ *فارسی* «به هندی ثمره گویند». در *لغت‌نامهٔ* پلاتس (ص ۳۳۷) تمری به معنی کدوی خالی (مجوّف) آمده است.

۸۳۰. قرّةالعین σῖον = Sium latifolium L.

اطیوس: کرفس الماء. جالینوس: فی طعمه و رائحته عطریّة. و علی‌الحاشیة تفسیر حنین: هو جرجیر الماء. دیسقوریدس: نبات فی الماء طیّب الرّیح و ورقه کالکرفس علیها رطوبة لزجة تلصق بالید. الرّازی: فسّره حنین انّه جرجیر ینبت فی‌المیاه القائمة. وَاَصَبْتُ اَنَا فی‌الدِمشقیّ انّه کرفس الماء ذکره ابوُمعاذ.

۸۳۱. قُرْط Trifolium alexandrium L.

قیل حشیش بمصر یزرع و یحصد و یباع بثمن القتّ.

۸۳۲. قَرَظ Mimosa arabica Lam. یا acacia arabica Willd. یا Mimosa nilotica L.

ورق یدبغ به و شجرته السَّلَمَة لاثمرله ولانَوْر ولارائحة یضرب الی السّواد فاذا لُحِیَ خرج احمر و به یُلَوَّن الادم. و قیل هو ورق الخرنوب الشّامیّ و اقاقیا عُصارتُه. ابوحنیفة: القَرَظُ اشجار عظام کالَجوزِ[۱] یَکِلّ الحدید من خشبه فاذا قدم <کان[۲]> اسود کالابنوس بعدَ اَنْ کان ابیض ورقه اصغر من ورق التّفاح وله حُبْلَة[۳] مثل قرون اللوبیا و حبّ یوضع فی الموازین و یُدْبغ بثمره و وَرَقِهِ کمایدبغ بالعفص وهو بمصر السَّنْطُ والصّنط[۴]. ابن‌ماسویه: بدله عصیر الفرصاد المَغْلِیّ المجفّف.

۱. در اصل: «کالحور» با حا و راء بی‌نقطه و آن درست نیست. متن از *المخصّص* (ج ۱۱ ص ۱۶۱) اصلاح شد. ۲. کلمهٔ «کان» از *المخصّص* (موضع مذکور) افزوده شد. ۳. «الحبلة بالضّم ثمرالعضاه و ورق السّمر» (*اقرب‌الموارد*). ۴. در اصل: «العنط» و آن درست نیست: «الصَّنْط القَرَظ لغة فی السَّنْط» (*اقرب‌الموارد*).

۸۳۳. قُرّاص[۱] Utrica pillulifera L. یا Anthemus nobilis L. یا Matricaria chamomilla L.

نبت یقرص[۲] اللّسان و قال ابن المعتزّ

فی الرّوض قرّاص و فی الرّبی کد   روفی بعض الغیوث صواعق

۱و۲. در اصل: «قراض» و «یقرض» با ضاد نقطه‌دار و آن درست نیست: «و القُرّاص نبت ینبت فی السّهولة والقیعان والاودیة والجَددَ و زهره اصفر وهو حارّ حامض یقرص اذا اکل منه شی» (*لسان‌العرب* ذیل قرص).

۸۳۴. القُرْم[1] Seura marina Forsk. يا avicennia officinalis L.

الاشجار كلّها يشرب الماء العذب خلاه، و نباته على ساحل الاجاج و خَشَبُه ثقيل ملتو ولايتناثر ورقه و يعمل منه قوائم النُّعوش و بزره عريض كالباقلّى. ابوحنيفة: ينبت فى اخوارالبحر[2] فى جوف مائه كانّه الدّلب غلظا و بياضَ قشره. ||وخشبه ابيض و ورقه كورق اللوز والاراك ولاشوك له و ثمره [۱۰۵آ] كالصّومر يحرص[3] اليه البقر والابل فيرعاه و يحمل حَطَبُه الى القرى و يستوقد به لطيب ريحه وهو كثير فى سواحل ارض العرب من عُمان. و ماءالبحر مهلك للشّجر عدوّ للنّبات لكنّه ملائم للقرم ولِلْكَنْدَلى الّذى يدبغ به الجلود الّديبليّة[4] ولاينبت بماء البحر سواهما.

---

۱. قَرْم به فتح قاف را نوعى درخت ضبط كرده‌اند و قُرْم به ضمّ قاف همان است كه وصف آن در متن بيان شده است (*لسان‌العرب* ذيل قرم). ۲. در اصل: «احرارالبحر» و آن درست نيست. ۳. در اصل «يحوص» و آن درست نيست. ۴. در اصل: «الدَبيليّة» كه درست نيست. ديبل بتقديم ياء مثنّاة بر باء موحده از شهرهاى ساحلى سند است. در *لسان‌العرب* ذيل كندل گويد: «الكَنْدلى شجر يُدْبَغ به وهو من دِباغ السِّند». بنابراين درست ديبليّه است منسوب به ديبل از شهرهاى سند.

۸۳۵. قرطاس χάρτης = papyrus

بالسّريانيّة كرطيسا و بالفارسيّة كاغد. الحاوى: كان فى‌الاصل قرطاس وهو الانجرة. و على الحاشية: يتامّل فليس القرطاس بانجرة و صدق الّذى قال هذا.

۸۳۶. قرمز κόκκος βαφικός= Lecanium ilicis يا coccus ilicis

الحاوى: قرمز[1] الصّبغ. و قال بعده حبّ القرمز الماخوذ من الشّجر[2] رطبا طريّا. جالينوس: اذا اخذ من الشجر[3] وهو رطب بعد طرىّ فهو يبرّدو يجفّف.

و علی الحاشیة: هوالصّوفانیة[۴] الّتی تحمّرالنّساء به وجوههم وهو قفوس بفیقوس[۵]. حمزة: کرمج نوع من الخلاف یکون باذربیجان و بدارابجرد یُثْمِر دوداً احمر یخرط منه فَیُصْبَغ به الارجوانی.

۱. در ترجمهٔ *فارسی*: «محمدزکریا در حاوی آورده است که قرمز نوعی است از رنگها». پس باید در اصل چنین باشد: «قرمز نوع من الصّبغ». در اصل: الصّبع با حاء و عین بی‌نقطه که درست نیست. در *الحاوی* چاپ هند (ج ۲۱ ص ۳۱۱) این جمله را ندارد. ۲. در اصل: «اللّحم» که قطعاً در اینجا بی‌معنی است (رجوع شود به حاشیهٔ شمارهٔ بعد). ۳. در اصل: «البحر» که در اینجا معنی نمی‌دهد. درست آن است که در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۳۱۱) آمده است: «و قال فی‌دودالقرمز اذا اخذ من الشجر وهو بعد طری». کاتب در جملهٔ قبلی (رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ قبل) «الشّجر» را «اللحم» خوانده و در این جمله به «البحر» تصحیف کرده است. مترجم *فارسی* نیز «البحر» خوانده و به «دریا» ترجمه کرده است. کرم قرمز به عقیدهٔ داروشناسان اسلامی مسلماً از درخت گرفته می‌شود. ۴. شاید «الصّوفانة» باشد: «الصّوفانة بقلة معروفة وهی زغباء قصیرة. قال ابوحنیفة ذکر ابونصر انّه من الاحرار ولم یحلّه» (ای لم یَصِفْه). ۵. در اصل: «تقوس یفیقوس» و آن درست نیست. رجوع شود به عنوان یونانی.

۸۳۷. قَرْمیس

بالسّریانیّة صرنوفا[۱] و ایضا زحوریثا و بالفارسیّة کرمیس.

۱. در اصل: «صریرنا». متن از کتاب *لو* (ص ۲۵۰) اصلاح شد. قرمیس همان قرمز است که مذکور افتاد.

۸۳۸. القَزْم[۱]

ما یضیّق المرأة به فرجها من رامك او عجم زبیب. أُسِرالحارث بن ظالم فمّرت به امرأة و قالت احتفظوا باسیرکم هذا فانّه ملك او خدن ملك. قالوا کیف عرفتیهِ قالت رأیت حَشَفَتَهُ سوداء من قزومة النِّساء. والقرم[۲] شجره تنبت علی السّاحل تشرب الماء الملح و بزره عریض کالباقلّی و یستعمل خشبه فی‌قوائم السُّرُر لثقله واعوجاجه ولایتناثرورقه.

۱. در *لسان‌العرب* فَرْم و فِرام و فَرَم با فاء ضبط شده است: «الفرم والفِرام ما تتضيّق به المرأة من دواء... و فی حدیث الحسن علیه‌السّلام حتّی لاتکونوا اذلّ من فرم الامة وهو بالتحریك ماتعالج به الاَمَة فرجها لیضیق». ۲. تکرار آنچه در ذیل قرم گذشت با مختصر تفاوتی.

۸۳۹. قُسْط κόστος = Aucklandia Costus Falc. یا Saussurea lappa clarke.

قیل فیه ثلاث لغات قسط و کسط و کست. حمزة: کست دار هو هنه‌دار و بالهندیّة کُتْ و بالرّومیّة قسطوس. الصّیدنة عن دیسقوریدس: اجوده ما کان فی بلادالعرب و کان ابیض خفیفاً طیّب الرّائحة و بعده‌الهندیّ غلیظ اسود خفیف و بعده السّوریّ ثقیل شبیه اللّون بالشمشاد ساطع الرّائحة و اجوده الحدیث الابیض الممتلئ الکثیف الیابس غیرالمتأکّل ولاالزهم یلذع اللّسان و یحذوه و یغشّ باصول الرّاسن الصّلبة|| و لکنّها لاتحذو اللّسان فیفرق بذلك [۱۰۵ب] بینها و رائحته قویّة ساطعة کرائحته. صهاربُخْت: بحری حلو ابیض غلیظ یستعمل فی الطّیب و هندیّ مرّ ادقّ منه والی السّواد ماهو یستعمل فی الادویة. و قیل بعض[۱] منه سمّ یعرف بالسّواد والرّزانة. قیل القسط الحلو یقال له البحریّ یؤتی به من الحبشة و اجوده الابیض الرّقیق القشر و منه الغلیظ الرّائحة و یسمّی القرنفلی والربیبیّ[۲]. و منه اُلمرّ الهندیّ ابیض یؤتی به من الهند. الرّسائلی: ان لم یوجد البحریّ والهندیّ فبدلها الرّاهن وهو الراسن... ثالث[۳] القسط الفارسی. یحیی والخشّکی: البحریّ یجلب من الحبشة وهم[۴] یأکلونه رطبا و اجوده الابیض الرّقیق القشر مثل الاصابع واکبر کانّه جزر یابس مقشّر و یدخل فی الطّیب. الخشّکی: اخبر بعض البحریّین[۵] انّه ینبت فی شقوق الصّخر من جبال الماهات[۶] و اعالیها و یقال له الکن[۷] و یؤکل غیر انّه ردیٔ الجوهر لایکون له صلابة الحبشیّ واصله و ورقه کالکرفس الجبلیّ فلمّا صرت الی الجبل رأیته کثیرا فی جبال ابهر وزنجان و منه نوع یسمّی الزَّیْلَعیّ[۸]

غیر طائل یُدَخَّنُ به الفرش واسرّة الاطفال؛ و منه نوع ابیض مرّ وهوالهندیّ یسمّی البنفسجیّ لانّ رائحته تشبهه و منه نوع یضرب الی السّواد وهو اُلمرّ اَدْوَنُها و یشبهان برائحة الضِّرْوِ الصّغار. بولس: بدله جوز شجرالقطران. یقال للقسط جزرالبحر کما یقال لِلْجِنْزاب جَزَرَالبرّ. الارجانیّ: هو ثلاثة اصناف عربیّ وهو ابیض خفیف طیّب الرّائحة و هندی غلیظ اسود خفیف و سوریّ وهو ثقیل یُشْبِهِ لَوْنُهُ لونَ خشب الشمشاد ساطع الرّیح و اجوده الحدیث الممتلئ غیرالمتأکّل ولاالزهم الرّائحة یلذع اللّسان و یغشّ باصول الرّاسن الصّلب والراسن لایَحْذِی اللسانَ ولالَهْ رائحة قَوِیة کرائحته و بدله من العاقرقرحا نصفه:ابن‌ماسویه:بدل‌البحریّ‌فی‌ادویةالکَبِدالوجّ‌فان‌لم‌یوجدفالرّاسن.

---

۱. در اصل: «و قیل یقع فیه ایضاً سمّ». و این درست نمی‌نماید. در *ترجمهٔ فارسی*: «و بعضی از اطبّاء گفته‌اند نوعی از انواع او زهر است». من عبارت اصل را از روی *ترجمهٔ فارسی* اصلاح کردم. ۲. چنین است در اصل با راء بی‌نقطه و شاید: «الزّبیبی». ۳. ظاهراً کلماتی پیش از «ثالث» از اصل افتاده است. ۴. در اصل: «وهو» و آن در اینجا معنی ندارد. در *نهایةالارب* (ج ۱۳ ص ۵۰ ذیل قسط): «و یقال انّهم یأکلونه فی بلادهم رطبا». ۵. در اصل: «بعض النحویّین» که نباید درست باشد. در *ترجمهٔ فارسی*: «خشکّی گوید بعض از سکّان بحر مرا چنان خبر دادند». در *نهایةالارب* (موضع مذکور): «و قال محمدبن العباس المسکیّ (درست الخشّکی) اخبرنی بعض البحریّین...». ولی این سؤال پیش می‌آید که سکّان بحر را با کوههای ماهات چکار؟ من حدس می‌زنم که در اصل: «بعض العطریّین» بوده است که ناسخان نتوانسته‌اند بخوانند و آن را به النحویین یا البحریّین تحریف کرده‌اند. قسط را در عطریات به کار می‌برده‌اند و کتاب الخشّکی نیز دربارهٔ عطر بوده است. ۶. ماهات جمع ماه است: ماه بصره و ماه نهاوند و ماه کوفه و غیر آن. رجوع شود به *معجم‌البلدان* و *مراصدالاطلاع*. ۷. چنین است در اصل و در *نهایةالارب* (موضع مذکور) «الکی». احتمال می‌دهم «الکُت» باشد که نام هندی آن است و در آغاز بحث قسط مذکور افتاد. ۸. زَیْلَع... جیل من السّودان فی‌ادنی الحبشة و هم مسلمون وهی قریة علی ساحل البحر بهاطوائف منهم و من غیرهم (*مراصدالاطلاع*).

۸۴۰. قِسّوس = κισσός Hedera helix L.

الحاوی <و> دیسقوریدس: ثلاثة اصناف ابیض و اسود و احمر. بولس و

ابوالخیر <فی> الحاشیة: یقال له حبل المساکین وهو اللّبلاب الاعنم[۱] و یقال له اللّبلاب الّشجر[۲]<ی>. ارجانی[۳]: قیل انّه قیقهن.

۱. چنین است در اصل و ظاهراً محرّف است. گمان می‌کنم: «الاعظم» باشد به دلیل قول ابن‌البیطار (ذیل قسوس): «هوالمعروف بحبل‌المساکین وهو اللبلاب الکبیرالّذی یعرش علی الاشجار...». ۲. در اصل: «الشجر». ۳. در اصل: «و قیل انه ارجانی قیقهن». من با تصحیح کریموف (ص ۷۱۴) متن را درست کردم.

۸۴۱. قَسا[۱] =κασσία Cinnamomum cassia BL. یا -Cinnamo mum zeylanicum var.

الرّازی: هوالسلیخة.

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: «قسیا وهوالسلیخة» (۱۰ از اوّل).

۸۴۲. قشرالّنحاس

توبالُهُ[۱]الّذی یقع منه اذا||ضرب. [۱۰۶آ]

۱. رجوع شود به ذیل «توبال» در همین کتاب.

۸۴۳. قَصَبالّذریره κάλαμος ἀρωματικός= Acorus calams L. یا Andropogona Martini Roxb. یا Swertia chirata Ham.

قیل کلّ مجوّف فهو قصب. جالینوس: قصب الطّیب المجلوب من ارض الهند یقبل من التهْییئ مالایقبله ما عندنا من القصب. حمزة: نی بُوّا. وهو شحم جوف القصب اُلمصْمِت النخر المطحون وله رائحة طیّبة و لونه الی الحمرة یجلب من الجروم. جالینوس: هو قالاموس اروماطیقوس. الرّازی: ینبت بالهند و اجوده الیاقوتی اللّون المتقارب العُقَد الّذی اذا هشم[۱] لایتفتّت شظایا کثیرة و انابیبه کنسج العنکبوت لزج اذا مضغ قابض و فیه شیٔ من الحرافة[۲] و المطحون منه

ذرور له عطریّه لونه بین الصّفرة والبیاض. و ذکر الخشّکی عن الهند انّهم یسمّون جوفه تلك. ابوالحسن الترنجی: ذریرةالقصب. ابوحنیفة: البَیْلَم قطن القصب.

۱. عبارت افتادگی دارد. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۵ از اوّل) ذیل: «قالامس اروماطیکس وهو قصب الذَریرة»: «...اذاهشم یتهشّم الی شظایا کثیرة انبوبته ملأ من شئ لونه الی البیاض ماهو شبیه بنسج العنکبوت». ۲. در اصل: «حرافة». دیسقوریدس: «فیه حرافة».

۸۴۴. قصب κάλαμος = Arundo یا phragmites communis Trin phragmites L. یا Arundo donax L.

دیسقوریدس: منه مصمت یعمل منه السّهام و منه جنس مؤنّث یجعل منه سُرْنایات[۱] الزّمِر و منه غلیظ کثیرالعُقَد یعمل منه الاقلام و منه غلیظ ینبت علی الانهار تحرّکه الرّیح و منه جنس ینبت علی سیاج البساتین دقیق. بولس: قصب النَّبْل[۲] و قصب الذریرة و القصب الفارسی.

۱. در اصل: «شربانات» و در حاشیه «سربابات» و هیچ کدام درست نیست. در ترجمهٔ فارسی: «و نوعی‌که میانه تهی باشد ازو مزامیر سازند از آلات سماع». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس(۹۲از اول): «السن النّایات» که پیداست «السّرنایات» است و تحریف شده است. ۲. در اصل: «النّیل» با نون که درست نیست.

۸۴۵. القصب الفارسی

بالرّومیّة قالاموس[۱] و ایضاً فراغماطیس[۲] و بالسّریانیّة قنیا[۳]دبساما. صهاربخت: یحذرالقطن الّذی فی اطرافه لانّه ان دخل الاُذُنَ لَحِجَ بها و اَخْدَشَهُ و اَصَمَّها.

۱. در اصل: «قالاوس». درست قالاموس است که در عنوان یونانی قصب مذکور شد. ۲. φραγμίτης= آنچه بر روی چینه‌ها می‌روید (*لیدل و اسکات*). ۳. در اصل: «فثیادسیاعا». متن از روی *لوو* (ص ۳۴۲) اصلاح شد که به خط سریانی قنیادبسما نوشته است.

۸۴۶. قصب السّكّر Soccharum officinarum L.

حمزة: المُصاب[۱] قصب السُّكَّر لايقال لغيره.

---

۱. «والمُصّانُ بضمّ الميم قصب السُّكَّر و يقال له ايضا المُصاب والمَصوب» (*لسان العرب* ذيل مصص).

۸۴۷. قضم[۱]قريش pinus pinea L. يا picea excelsa Link.

بولس: شجرة تقبض و فيها حرافة.

---

۱. رجوع شود به ذيل «حبّ الصنوبر» در همين كتاب.

۸۴۸. قَطَف ἀτράφαξυς = Atriplex rosea يا Atriplex hortensis L.

جالينوس: اطرفكسوس[۱] و بالسّريانيّة قطبا. فى الموازنة: القرطف[۲]. ابوالخير: هوالسرمق. ابومعاذ: بالفارسيّة سلمه[۳]. ابوحنيفة: القطف السّرمق وهو ايضا جبلىّ مثل شجر الاجّاص قدراً و ورقه اخضر احمرالاطراف صلبةالخشب. قال: القطف شجر ليّن شبيه بالتين الجبلىّ.

---

۱. در اصل: «اطرفسكوس». متن از روى عنوان يونانى تصحيح شد. ۲. قرطف به معنى قَطَف يعنى گياهى كه وصف آن در متن آمده است ظاهراً نباشد. قَرْطَف به معنى قطيفهٔ مخمل است: «القرطفة القطيفة المُخْمَلَة. الازهرى فى ترجمة قَطَف: القراطف فُرُشٌ مُخْمَلَة»(*لسان العرب* ذيل قرطف). ۳. سلمه صورتى ديگر است از سلمك. سلمك هم به صورت سرمك در *برهان قاطع* به معنى سرمق (اسفناج رومى) آمده است. در *لسان العرب* (ذيل قطف) آمده است: «والقَطَف نبات رخص عريض الورق يُطْبخ الواحدة قُطْفة يقال له بالفارسيّة سَرْنَك» احتمال مى‌دهم سَرنك صورتى از سُرْمك و يا محرّف آن باشد.

۸۴۹. قطران

وهو نوعان[۱] صغير كشجرالغار و كبير[۲] و دهنه‌الخارج منه هوالقطران. و قال من لايعرف انّه الزّفت الرّومىّ. ابوحنيفة: قطران الشّام يتخّذ خضخاضه

بدروب مرعش والحَدَث[۳] فقط من شجر يسمّونه الشّربين[۴] كما يتّخذ
ببلادالعرب. و امّا الزّفت فانّهم يتّخذونه من||شجر الارز والصّنوبر. والتّزفيت [۱۰۶ب]
خلطُ يابسِ الزّفت برطبه ثمّ يزفّت به المراكب فانّه يقاوم ماءالبحر والقار
لايقاومه لكنّه ينتثر. جالينوس: الصّنوبرالّذى يسمّى الشّربين وهو
شجرةالقطران. ابوحنيفة: قال الشّمّاخ[۵] يصف ناقَتَه

كَاَنَّ بِذِفْراها مَناديل فارقت　　　اَكُفَّ رجال يعصرون الصّنوبرا

و ظنّ قوم انّ القطران عصير ثمرالصّنوبر و من عالج القطران فلابّد من ان
يصيب منه يده. و قال رؤبة

ينتج[۶] من ذِفْراه <دهن> يعصر　　　كانّه اذا جرى صنوبر

و دهن كلّ شئ زيته عندالعرب و منه زيت الفجل و يقال لاوّل مايبدو من
القطران زيت. الرّازى فى الحاوى: ما رُبِّيَ من الادهان بزهر او عقّار كالورد
والبنفسج او كان مكتسبا للنّاريّة بالاحراق مثل القطران فيجب ان ينظر فى كلّ
واحدة على حدة فى الحاوى ايضاً فى باب الشين: شربين قطران. حمزة: القطران
جان مرده لانّه يحفظ الميّت حتّى لاينحلّ اعضاؤه. ديسقوريدس: يعمل من
الصّنوبر واجوده الثّخين الصّافى الشّديد الرّيح الباقى اثره فيما وقع عليه الّذى
لايكاد يذهب اثره و لذلك سمّى حياة المَوْتى و يفسدالثّياب والجلود و يعمل منه
دهن كما يعمل من الزّفت. ابوحنيفةالدّينورى: الخضخاض افضل القطران و
ارقّه بارض العرب يتّخذ من العرعر والعُتْم والتّألب[۷] يؤخذ عروقها و
اغصانها و يشقّق بالفُؤس و يقشر و ينضّد فى مَحانِذَ[۸] امثال التّنانير العظام فى
اسفلها صفاة فى سعتها و تُغَطّى رؤوسها حتّى لايخرج بخار و يوقد عليها من
ظاهر بحطب و فحم فاذا حمى العرعر رشح الى الصّفاة و خرج من المَثْعَبِ شئ
رقيق اوّلا كدهن البان قليل‌السّواد خفيف الرّائحة يخالطه ماء ثمّ يجيئ بعده
الخضخاض فاذا انقطع القطران جاء شئ اسود ثخين لزج وهو الزّفت. و

قطران العرعر افضلها يشفي من العرّ و يليّن الجلد. و قطران العتم يشفي و لكنّه يخشن الجلد و يشقّقه و يقال لما غلظ من القطران الدِّقْل[۹] و قد يجمد بعض ورقته بالنّار حتّى ييبس و يكسر. بولس: شجر القطران يشبه العرعر[۱۰].

---

۱. عبارت ناقص و مغشوش است زيرا سخن از قطران است نه از درخت. شايد در اصل نقل عبارت ترجمهٔ عربی ديسقوريدس(۸۱ از اوّل) بوده است كه در ذيل «قاذرس وهوالشّربين» گويد: «هو شجرة عظيمة منها يكون القطران لها ثمر شبيه بثمرالسرو غير انّه اصفر منه بكثير...». ۲. در اصل: «و كبيره». ۳. در اصل: «الحدب» با باء موحّده و آن درست نيست: «الحَدَث بالتّحريك و آخره ثاء مثلّثة قلعة حصينته بين ملطية و شمشاط و مرعش من الثّغور» (*مراصدالاطلاع*). ۴. در اصل: «الشّوب» و آن درست نيست. ۵. در اصل: «السّماح» با سين و حاء بی‌نقطه و آن درست نيست. شعر از شَمّاخ (ابوسعيد مَعقِل بن ضرار) است (*لسان‌العرب* ذيل قطر). اين شعر شمّاخ به گفتهٔ ابوحنيفه سبب شده است كه بعضی گمان كنند قطران آب ميوهٔ درخت صنوبر است. معنی شعر چنين است: «گويا پشت گوشهای آن شتر دستمالهايی است كه از دست مردانی كه آب‌صنوبر(قطران)می‌گيرند افتاده است». پشت گوش‌شتران عرق می‌كند و خارش و گری می‌آورد. علاج آن قطران است. كسانی كه قطران می‌گيرند پس از پايان كار دست خود را با دستمال پاك می‌كنند. (*لسان‌العرب* ذيل قطر). ۶. اين شعر را در ديوان رؤبة (نشر الواردت) نيافتم. كلمهٔ دُمْن را در مصراع اوّل برای اقامهٔ وزن و معنی به حدس افزوده‌ام. ۷. در اصل: «الثالث» (بدون نقطه در حرف آخر). صحيح بايد تأْلَب باشد: «التأْلَبُ شجر تتّخذ منه القِسيّ» (*لسان‌العرب* ذيل تألب). ۸. مَحانِذ بايد اسم مكان از حنذ باشد كه به معنی كباب كردن بز و گوسفند و غيره است. در حقيقت تنوری كه برای كباب كردن گوسفند و غير آن (كه حَنيذ ناميده می‌شد) به كار می‌رفت مانند تنوری بود كه بيرونی به آن اشاره می‌كند (*لسان‌العرب* ذيل حنذ). ۹. در اصل: «الدّقل» با قاف و آن درست نيست: «الدِّفْل القَطِران» (*لسان‌العرب* ذيل دفل). ۱۰. از اينجا تا آخر حرف قاف و از اوّل حرف كاف تا مقداری از فصل «كرم» از نسخهٔ اصل عربی افتاده است و ما اين قسمت را از روی *ترجمهٔ فارسی* (نسخه‌های سه‌گانهٔ مب و مغ و مج) نقل خواهيم كرد.

۸۵۰. قطونا[۱] ψύλλιον = plantago psyllium L.

ليث[۲] گويد قطونا تخم نباتيست و اهل عراق او را بزرقطونا گويند. نام او از اهل بحرين پرسيدم گفتند ما او را حبّ الزّرقة گوئيم. و بلغت پارسی او را

خرغول گویند و انچه متعارف است در پارسی اسپغول است و اسپغول را معرّب کرده‌اند و معرّب او اسفیوش است و غول در بعضی مواضع بلغت پارسی گوش را گویند از اعضاء حیوان و چنانست گوئی نبات او به گوش اسپ ماند او را به گوش اسب تشبیه کرده‌اند و آنکه او را خرغول گوید او را به گوش خر تشبیه کرده است. و حمزه[۳] گوید اسفیوش پارسی است و معنی او به لغت تازی اذن الکلب بُوَد یعنی گوش سگ. و یك نوع ازو سپید است و منبت این نوع بیشتر در سیستانست و اسپغول هندی و جرجانی را منفعت زیادت بود از انواع دیگر و لعاب در وی بیش باشد و از پس این دو نوع کرمانی در منفعت زیادتست از انواع دیگر و از پس کرمانی در منفعت قطوناء خوزی نیکوتر است از انواع <دیگر>. و قطوناء خوزی دو نوع است و محمّدزکریّا گوید علامت نیکوئی در وی آنست که چون در آب انداخته شود دانَهای او در قعر آب نشیند.

---

۱. نقل از نسخ سه‌گانهٔ خطّی ترجمهٔ *فارسی*. نقایص و نواقص یك نسخه از روی نسخهٔ دیگر تکمیل شد و از نسخه بدل‌نویسی احتراز شد. ۲. «و بزر قطونا حبّة یستشفی بها والمَدّفیه اکثر. التهذیب: و حبّة یستشفی بها یسمیها اهل العراق بزر قطونا. قال الازهری و سألت عنها البحرانیّین فقالوا نحن نسمّیها حبّ الذُرَقة» (*لسان‌العرب* ذیل قطن). در «مب» «حبّ الزرفة» با فاء. ۳. در حاشیهٔ *منهاج‌البیان* (ورق ب ۳۷) مطالبی دربارهٔ بزرقطوناو اسفیوش آمده است که به احتمال از حمزة اصفهانی است و من به همین مناسبت در اینجا می‌آورم: «اسفیوش: یقال لهذا النّبات اسماء ستة وهی اسفیوش و اسفه اَرْزه و اسفه گُند و بزیوش و کاسروش و بنکو. امّا اسفیوش فعرّب علی اذن الکلب لمشابهته به و امّا اسفه ارزه فلانّ ورق هذا النّبات یشبه خصی‌الکلاب و کذلك معنی اسفه گند لانّ الکلب فی بعض اللّغات یسمّی اسفه و للخصی ایضا اسمان و هما اَرْز و گُنْد و بزیوش فلتشبیه ورقه باذُن العَنْز و اما بنکو فسمّی به لاجل لعابه لانّ اللعاب یسمّی بنك و اسمه بالسّریانیّة زرعاقطونا و عرّب علی بزرقطونا...» در اصل بجای خصی‌الکلاب «ورق الکلاب» است و آن درست نیست. اسفه ارزه را در دو جا اسفه ارنه نوشته است و آن درست نیست به دلیل کلمهٔ «ارز» که معنی کرده است و به دلیل آنکه اسپرزه و اسفرزه همان بزرقطونا است. اِرزی در اوستا به معنی خایه است. مقایسه شود با ارخیس یونانی (*لیدل و اسکات*)

۸۵۱. قفد[۱](فقد) Vitex agnus castus L.= ἀγνός

معتقد بعضی آنست که حبّ الفقد تخم پنج انگشت است و این خطاست و صواب آنست که او تخم نبات عرفج است و او به شاهدانه مشابهت دارد و از شاهدانه خوشبوی‌تر است. و عادت آنست که او را بریان کنند و مقداری نمك آب بر وی بریزند آنگاه او را باطراف برند و در استعمال...و بلغت سجزی او را تخم مرور[۲] گویند و بوی او خوش بود چنانکه بوی آب نبات عرفج و بدرخت سماق مشابهت دارد و منبت او در وادیها و آب گذرها باشد. و ابومعاذ گوید حبّ الفقد تخم پنج انگشت است، اعتماد ایشان بر قول صاحب کافی است که او چنان نقل کرده است از جالینوس که حبّ الفقد دانهٔ پنج انگشت است و قوّت پنج انگشت در حرف پا تقریر کرده آمد.

---

۱. چنانکه ملاحظه می‌شود قفد را با تقدیم قاف بر فاء نوشته و در حرف قاف آورده است. درست آن فَقَد به تقدیم فاء بر قاف است: «والفقد نبات یشبه الکَشوث ینبذ فی العسل فیقویه و یجید اسکاره» (*لسان‌العرب* ذیل فقد). در ذیل فنجنگشت یك بار با فاء و بار دیگر با قاف نوشته است (ذیل فنجنگشت در همین کتاب. حاشیهٔ شمارهٔ ۶). *الحاوی* (ذیل بنجنگشت) و ابن‌البیطار نیز فقد به تقدیم فاء بر قاف نوشته‌اند. ۲. در ذیل فنجنگشت: «بید مرو» در مغ «مزدر» در مج «مزذر».

۸۵۲. قُفْرالیهود ἄσφαλτος

ابن شمیل گوید قفر سه نوع است یکی را ازو کفر گویند و نوع دوم را قیر گویند و نوع سوم را زفت گویند. و کُفر آنست که کشتی‌ها را باو بیندایند و محکم کنند. و رسائلی گوید: کفرالیهود نوعی است از زفت شامی و بلغت رومی او را اسقلاطون[۱] گویند و اسقلاطوس[۲] نیز گویند و بلغت سریانی کفرا گویند. محمّدزکریّا گوید دلیل منفعت در وی آنست که بوی او با قوّت باشد و جرم او گران سنگ بود و نرم و هرچه لون او سیاه باشد نیك نبود.

اوریباسیوس گوید علامت نیکوئی در وی آنست که لون او بنفسجی بود و درفشان و تابان باشد و بوی او با قوّت بود و جرم او نرم باشد و هرچه بلون سیاه بود نیك نبود زیرا سیاهی لون او دلیل کند که زفت با او بهم آمیخته باشند. دیسقوریدس گوید نیکوتر آنست از وی که لون او بنفسجی[۲] باشد و بوی او با قوّت بود و پاکیزه باشد و جرم او نرم بود چنانکه ذکر کردیم. و گوید هرچه لون او سیاه باشد و صاف نبود استعمال را نشاید و اگر با نیکو بهم آمیخته شود آن را باطل کند[۳] و این نوع در زمین حمص و بابل باشد و در آن زمین در چشمه‌هایْ آب بود و او را بعوض روغن‌چراغ برند. جالینوس گوید بعضی ازو آنست که او در آب دریا متولّد شود و انچه در اقصاء بلادشام است که بلغت عربیّت آن موضع را غورالشّام گویند از آن نوع است که در دریاها متولّد شود و این نوع تا بر روی آب باشد جرم او تر و نرم بود و چون از آب دریا بیرون آورده شود بتدریج جرم او سخت شود بشبه زفت. و قاطاجانس[۴] طبیب گوید قفرالیهود صقلی را قوّت نرم گردانیدن مادّه‌های غلیظ و وَرَمها زیادت باشد از حجازی و قوت او چون قوّت زفت است.

۱و۲. چنین است در اصل و درست اسفلاطون و اسفلاطوس با فاء است. رجوع شود به عنوان یونانی. ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۷۵ از اوّل): «والجیّد من الکفر ما کان لونه شبیها بلون الفرفیر...». ۳. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۷۵ از اوّل) در این موضع چنین آمده است: «و قد یکون بالبلادالّتی یقال لها یدایقیس و قد یکون بالبلادالّتی یقال لها فونیکی والمدینةالّتی یقال لها سیدونی و المکان الّذی یقال له بابولون والمدینةالتی یقال لها زاقنش و قد یکون بالبلادالّتی فیها القوم الّذین یقال لهم اقراغنطس التی من صقیلة (درست صقلیة)...». پیداست که چون ضبط درست و هویّت نامهای یونانی معلوم نبوده است (بجز بابل=بابولون) از همه صرفنظر کرده و حمص را بجای آن گذاشته‌اند. چون متن یونانی دیسقوریدس در دست من نبود «یدایقیس» را نتوانستم بیابم. فونیکی فینیقیّه است و سیدونی صیدای امروزی از شهرهای لبنان است که جزو فینیقیّه بوده است. زاقنش zacynthos است که به محلهای مختلفی اطلاق می‌شده است از جمله به جنوبی‌ترین جزیرهٔ ایونی. اقراغنطس= Agragantum از شهرهای صقلیه (سیسیل) و

به گفتهٔ دیسقوریدس در این شهر چشمه‌های آب بوده است که قفر را از روی آن می‌گرفته‌اند و به جای روغن‌چراغ به کار می‌برده‌اند نه در حمص و بابل که در متن آمده است. ۴. قاطاجانس نام یکی از کتابهای جالینوس است و اسم شخص نیست.

۸۵۳. قلْی

لیث گوید شخار[۱] را که باو جامه شویند عرب او را قِلْی گوید و او خاکستر درخت طاق است که عرب او را غضا گوید و طریق ساختن او آنست که درخت طاق[۲] و شوره گیاه را تر بیارند و آتش درو زنند. چون خواهد که جملهٔ اجزای او سوخته شود آب بروی بریزند. چون آب بوی رسد جرم او سخت شود و شخار گردد. و بلغت رومی او را اسطوریقون[۳] گویند و بسریانی قلیا خوانند و بلغت پارسی شخار گویند و بهندی سجی گویند و در بعضی از مواضع ساجی گویند و یك نوع آنست که او را کالو خوانند و صاحب المشاهیر گوید بلغت عرب او را قِلْی و قلو گویند. ابوحنیفه گوید از جملهٔ انواع او آنچه عرب او را حُرُض گوید نیکوتر است و این نوع را رنگ[۴] رزان بکار برند و هرچه بجز اینست او را ابگینه[۵] گران بکار برند. و گویند از اطراف[۶] نبات رمث نیز در وقتی که رسیده شود شخار سازند[۷].

---

۱. از نسخ سه‌گانهٔ خطی ترجمهٔ *فارسی*. شخار و اشخار به فتح الف هر دو آمده است (*برهان قاطع* ذیل شخار و اشخار). ۲. در *برهان قاطع*: «تاغ نام درختی است که چوب آن را هیزم سازند و به عربی غضا گویند». ۳. چنین است در مج و در مب: «اسطروریقون» که درست نیست. یونانی آن **ιστρικόν ἔλαιον** است (کریموف ۷۲۳). ۴. «**الحرّاضه** موضع احراق الأُشنان یتّخذ منه القِلْیُ للصّبّاغین» (*لسان‌العرب*). ۵. «و قِلْیُ الرِمث یستعمله الجرّارون یُحْمَل الی البصرة» (*کتاب النّبات* ابوحنیفهٔ دینوری شمارهٔ ۴۲۵). جِرار جمع جَرَّة به معنی سبوی سفالین است که دو دسته دارد و دهانهٔ آن گشاد است. مترجم جرّار را به ابگینه‌گر ترجمه کرده است که درست نیست. ۶. «و یتّخذ من اطراف الرِمث» (*لسان‌العرب* ذیل قلا). ۷. کریموف فرمول شیمیایی آن را K_2CO_3 گفته است.

۸۵۴. قلقاس[۱] Colacasia antiquorum schott. = κολοκασια یا Arum colocasia L.

چنین گویند که قلقاس بیخ نباتی است که او را ساق نباشد و برگ او پهن بود و مزهٔ او چون مزهٔ کَرْنَب[۲] موصلی باشد و یکی از خواصّ او آنست که باه را قوّت دهد.

۱. نقل از نسخ سه‌گانهٔ خطی *ترجمهٔ فارسی*. در مج و مغ قلقاس با سین بی‌نقطه است و تنها در مب با شین نقطه‌دار است که درست نیست. ۲. Brassica oleracea L. کریموف

۸۵۵. قُلْت[۱] = Dolichos uniflorus L یا Dolichos biflorus L.

ابن‌ماسویه و محمّدزکریّا گویند قلت تخم نباتیست و منبت او بیشتر در ارض هند باشد و بتخم کتّان مشابهت دارد و از تخم کتّان بزرگتر باشد و به لون گردفام بود. و مصنّف کتاب کافی گوید قُلت بمقدار از عدس بزرگتر باشد و بعضی گفته‌اند او را در بعضی مواضع عدس چین گویند و ثابت گوید قُلت نوعی از ماش هندی را گویند.

۱. از نسخ خطّی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. در *مخزن‌الادویه* «حبّ القُلت» به ضمّ قاف و سکون لام و تای مثناة فوقیه معرّب از کلت هندی است. حکیم علی در شرح *قانون* نوشته که آن را به هندی کلتهی نامند» (ص ۳۳۲). در *لغت‌نامهٔ* پلاتس ذیل کلتهی آن را نوعی از حبوبات یا کَرْسنه نامیده و باقلای اسب مَدْرَسی .Madras horse-gram خوانده است (ص ۸۴۲).

۸۵۶. قلّام[۱] = .Cakile maritima scop

ابوحنیفه گوید قُلّام را بلغت زمین نبط قاقلا گویند و او باشنان مشابهت دارد جز انکه از اشنان مقداری بزرگتر باشد و او را با شیر بهم بیامیزند و باطراف نقل کنند و برگ نبات او به برگ سپندان ماند.

۱. نقل از نسخ خطّی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. «والقُلّام بالتّشدید ضرب من الحمض یذکّر و یؤنّث و قیل هی القاقُلی» (*لسان‌العرب* ذیل قلم).

۸۵۷. قلقند[۱] χάλκανθον و قلقديس χαλκῖτις و قلقطار χαλκητάριον

ذكر اين جمله در ترجمهٔ زاج كرده‌ايم و ابوزيد بلخى در كتابى كه در علم اكسير تأليف كرده‌است در طريق ساختن قلقند چنين آورده است كه زاگ سرخ را خرد بكوبند و در قاروره‌اى كنند و چندانى آب كرفس برو ريزند كه اجزاء زاگ را تمام بپوشد. پس قاروره را در سرگين گاو پنهان كنند و تا بيست روز بگذارند چون اين مدّت بگذرد او را از سرگين گاو بيرون گيرند و بگذارند تا در قاروره خشك شود. آنگاه مقدارى سركهٔ با قوّت درو ريزند و بار ديگر او را در سرگين گاو پنهان كنند و مدّت چهل روز بگذارند چون بيرون گيرند قلقند شده باشد. و اگر كسى خواهد كه از قلقند قلقدار[۲] سازد طريق آن باشد كه چون قلقند تمام شود او را در كوزهٔ پاكيزه يا قدحى كند و آن كوزه را در گل گيرد و در تنور گرم كرده شبى بگذارد چون بيرون گيرد قلقدار باشد. و محمّدزكريّا و جز او از اطبّاء در ساختن قلقند چنان آورده‌اند كه زاگ را در آب حلّ كنند و چون اجزاء زاگ در آب گداخته شود بگذارند تا صاف گردد آنگاه اجزاء مس كه بواسطهٔ سوهان ازو جدا شده بود درو فگنند و او را درو بپزند تا چندانى كه لون او سبز شود و بگذارند تا ببندد و اگر خواهد بر هر بيست درم سنگ يك درم سنگ نوشادر برافگند و بگذارد. و طريق ديگر آنست كه زاگ را در آب تر كند و بگذارد آنگاه زاگ زرد را بپزد و بگذارد تا صاف شود و بوزن او ازين زاگ زرد صاف كرده با او بهم بياميزد. و بوزن او يكى زاگ[۳] گرد صاف كرده با او بهم بياميزند و بوزن يكى ازين دو زنگار برو فگند و بگذارد تا جمله اجزاء او حل شود و صاف گردد و بتدريج ببندد. و در ساختن قلقدار طريق ديگر گفته‌اند سهل‌تر ازين، بايد كه زاگ را در آب حل كند و بگذارد تا صاف شود و همسنگ او زعفران[۴] تازه برو افگند و بپزد

و بجوشد تا لون او سرخ شود، و این نوع در منافع قائم‌مقام سوری است ازو. و اگر آب زاگ صاف کرده را زنگار ریزند و بر آتش بریان کنند تا لون او سرخ شود در منفعت چون قلقدار سوری باشد. و جالینوس گوید قلقدیس بمرور ایّام قلقطار شود. و در کتاب نُخَب آورده است که قلقطار یك نوع است از انواع زاگها و لون او زرد باشد و چون بآتش بریان کرده شود لون او سرخ شود چنانکه لون شنگرف. و گوید قلقند هم نوعی است از انواع زاگ و بلون سبز باشد و اصل این هر دو نوع قلقند است. و در بعضی مواضع به ترکیب قلقند سازند و طریق او آنست که زاگ را در آب اندازند و بگذارند تا صاف شود انگاه مقداری روسُختج(۵) درو فگنند و بگذارند تا لون آب زاگ بواسطهٔ او سبز شود و صاف گردد بتدریج، چون او را خشك کنند قلقند شود. و این نوع از قلقند چون روزگار یابد لون او سپید شود بشبه سفال بیضهٔ مرغ، و چون باین صفت شود، بمرور ایّام، او را قلقدیس گویند. و بولس گوید قلقدیس آنست که در زمین قبرس از معادن پدید آید و منجمد شود و چون روزگاری برو بگذرد قلقطار شود. و گفته‌اند یکی از خواصّ قلقدیس آنست که چون بجرم آهن رسد لون آهن به مجاورت او سرخ شود و این نوع نیکوتر باشد از انواع او. و قلقطار کم ازوست در منفعت و چون باران بدو رسد بگدازد و متلاشی شود و او را کفشگران بکار برند.

---

۱. نقل از نسخ خطّی سه‌گانهٔ ترجمهٔ *فارسی* و مخصوصاً از تلفیق دو نسخهٔ مج و مب. ۲. قلقدار صورت دیگری از قلقطار است و پس از این در چند جا به همین صورت ذکر شده است. ۳. زاگ گرد همان شب مدحرج است که در ذیل شبّ مذکور افتاد. ۴. مترجم به اشتباه زعفران الحدید را زعفران الجدید! خوانده و آن را به زعفران تازه ترجمه کرده است. زعفران الحدید را به فارسی زنگاهن گویند (فرمول آن را در *کتاب الاسرار* رازی ترجمه و تحقیق حسنعلی شیبانی، فهرست لغات ببینید). ۵. روسُختج یا روی‌سوخته' به اصطلاح شیمیایی اوکسید دوکوئیور است (همان منبع سابق)

۸۵۸. قِلْقِل[۱] = crotalaria retusa L. یا cassia Tora L.

لیث گوید قلقل درختیست که دانه‌های او بلون سیاه بود و به مقدار بزرگ باشد و خوردن او معتاد است و درین معنی شعری روایت کرده است و آن اینست:

ابعارها بالصّیف حبّ القلقل

و قُلاقل نوعی است از انواع نبات و هم‌چنین قُلْقُلان نیز نباتیست و درینمعنی هم شعری ایراد کرده است و شعر اینست:

كَأَنَّ[۲] صَوْتَ حَلْيِها اذا انجفَل هزّ رياح قُلْقُلاناً قد ذَبَل

و دینوری گوید قلقل و قُلْقُلان و قلاقل یك نوع است از نبات و دانهٔ او بدانهٔ کنجد ماند بصورت، و در خواصّ او گفته است که مقوّی است مرباه را و درینمعنی هم شعری ایراد کرده است:

اَنْعَت اَعْياراً بِاَعْلى قُنَّهْ اَكَلْنَ حَبَّ قِلْقِلٍ فَهُنَّه لَهُنَّ مِنْ حُبّ السفاد رَنَّه

و بعضی گفته‌اند دانهٔ قلقل در هیأت بفلفل مشابهت دارد و لون او سپید است و جرم او متشنّج نیست چنانکه جرم پلپل و گردی هیأت او تمام نباشد و دانهٔ او شیرین است و چرب. ابوحنیفه گوید برگ نبات قُلْقُلان از درون سرخ باشد و از بیرون سبز بود و قِلْقِل نباتی دیگر است و بیخ نبات قلقل آنست که در کتب طبّ اطبّاء او را مغاث گویند و چون استخوانی از جای بیجای شود و بیرون آید او را برآن موضع ضماد کنند منفعت کند. صهاربخت گوید قلقلان تخم انار دشتی است و او را بسیار دانه نیز گویند. و ابوحنیفه گوید دانهٔ قلقل همچندِ دانهٔ لوبیا باشد بمقدار و طعم او شیرین باشد و خوش. و باه را بقوّت کند.

---

۱. از نسخ خطّی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. ۲. شعر بر طبق معمول در نسخ مغلوط است. از *لسان‌العرب* ذیل «قلل» اصلاح شد. ۳. در «مج» مغلوط است. در مب «ارعت»! اصلاح از *لسان‌العرب* ذیل «قلل». در این موضع آمده است: «قال الراجز وانشده ابوعمرو لليلى»

۸۵۹. قلیمیا[۱] = καδμεία Cadmie

جالینوس گوید یکی از انواع قلیمیا آنست که از دود جوهر مس حاصل آید و دیگری از جوهر نقره و سدیگر از جوهر مارقشیثا. و بعضی از قلیمیا آنست که در معادن متولّد شود بی‌صنع اطبّاء، و آنچه معمول است ازو دو نوع است نوعی را ازو عنقودی گویند و عنقودی آنست که بر سر خمدان جمع شود و نوع دیگر را صفائحی گویند و این نوع آن باشد که در قعر خمدان[۲] بنشیند. صهاربخت گوید چون از قلیمیا ذکر کنند و او را بچیزی دیگر اضافت نکنند مراد ازو قلیمیای نقره باشد و اگر بچیزی اضافت کرده شود مراد آن مقیّد باشد چون قلیمیای زرد مس و غیر آن. و در کتاب نُخَب آورده است که قلیمیا کَفَکی است که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته‌اند بر زَبَر[۳] جوهر زر و سیم بیستد در وقتی که به آتش زر و نقره را از جوهر او جدا کنند.

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. قلیمیا و اقلیمیا به کسر الف هر دو ذکر شده است. (*برهان قاطع* ذیل قلیمیا و اقلیمیا). ۲. خمدان و خمستان به معنی داش و کورهٔ خشت‌پزی و سفال‌پزی را گویند (*برهان قاطع*). ۳. در مب «برزیر» که درست نیست: در مج «بزر»!

۸۶۰. قُمَیْحَة[۱]

جالینوس گوید قمیحة نباتیست که او را قَصَب[۲] الذَّریره گویند و ابوحنیفهٔ دینوری گوید اهل مدینه ذریره را قُمَیْحه گویند. خُشَّکی گوید قمیحه را از ناحیت نهاوند باطراف برند و نبات او نوعی است از نی و منبت او در مرغزاریست در جوار یکی از دیهها که مضافست بنهاوند و گرد آن مرغزار کوههاست از جملهٔ جوانب. و از نهاوند تا آن موضع که از مرغزارست عَقَبَهای بسیار فاصل است. و چون نبات او در آن موضع رسیده شود آن را بگذارند تا

خشك شود، پس او را بر هر يك از پيوندهای او ببُرند و او را در جوال‌ها كنند و او را در انواع داروها و حنوط مردگان بكار برند مگر آنكه اجزاء او عفن شده باشد و درهم ريخته باشد. و چنين گويند كه در آن نواحی عقبه‌ايست كه چون او را از آن عقبه بگذارند اجزاء او عفن شود و صالح شود. مر آن را كه او را در ادويه بكار برند و اگر او را از عقبات و مواضع ديگر بگذرانند اجزاء او از هم جدا نشود بلكه همچنان صلب و محكم بماند چون چوبهای ديگر و جز آتش‌افروزه را نشايد.

---

۱. نقل از نسخ خطی سه‌گانهٔ *ترجمهٔ فارسی*. در *لسان‌العرب* به جای «قُمَيْحة» «قُمْحَة» است: «والقُمْحَة والقُمُّحان و القُمُّحان الذَّريرة...». نسخهٔ مب در اين موضع مغشوش و مغلوط است. من از نسخهٔ مج استفاده كردم. ۲. رجوع شود به ذيل قصب‌الذَّريره در همين كتاب.

۸۶۱. قنبيل[۱] Mallotus philippinensis Müll. Arg. يا Rottlera tinctoria Roxb.

بلغت هندی قاف قنبيل را مشتبه گويند ميان كاف و قاف و او تخم درختی است و بهيأتْ تخمهای او خرد باشد و در غلاف بود و چون دست باو بسوده شود دست را سرخ كند و او را از زمين هند باطراف برند و بعضی روغن را باو رنگ كنند و طريق او آنست كه مقداری قنبيل در روغن فگنند و بگذارند رنگ و بوی او از رنگ و بوی زعفران كم باشد. و بعضی از صيادنه كه ديانت ندارند زعفران را باو مغشوش كنند و بقيمت زعفران بفروشند و اهل زمين هند قنبيل را در عطرهای خود بكار برند.

---

۱. از نسخ مج و مب نقل شد. نسخهٔ مغ از قنبيل تاكبابه افتادگی دارد. در *مخزن‌الادويه* آن را به كسر قاف ضبط كرده است و نقل كرده است كه معرّب كنبيلای فارسی و يا كميلهٔ هندی است. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* «كميلا» kamilā يا kamelā دارد و می‌گويد از تخمدان Rottlera tinctoria گرفته می‌شود (ص ۸۵۰).

۸۶۲. قنطوریون κενταύρειον = centaurea centaurium L. (قنطوریون کبیر)و Erythraea centaurium (قنطوریون صغیر)

چنین آورده‌اند که قنطوریون دو نوع است. یك نوع از او بزرگتر باشد و این نوع را لوفای بزرگ گویند و چون بتازی ازو عبارت کنند لوفای کبیر گویند و بلغت عرب او را خصی‌الثعلب[۱] گویند. و نوعی دیگر باریکتر باشد بهیأت. دیسقوریدس گوید برگ او به برگ جوز مشابهت دارد و اطراف او شکافته باشد مثل دندانهای ارّه و بهیأت دراز بُوَد و میوهٔ او بتخم معصفر مشابهت دارد و دانهٔ او در میانهٔ شکوفهٔ او بود و شکوفهٔ او به پشم ماند و ساق او تا مقدار سه ارش ببالد و او را شاخهای بسیار بود از بیخ تا سر او و بر سر شاخ‌های او شبیه خشخاش قبّه باشد و بر سر آن قبّه شکوفه باشد که بشکوفهٔ معصفر ماند و بیخ او سطبر باشد و سخت و گران باشد بوزن. و هریك از بیخ او مقدار دو گز باشد بدرازی و عصارهٔ او تیز باشد بطعم و آب دهان را نشف کند و تیزی طعم او بشیرینی بهم آمیخته بود و لون او بسرخی مایل باشد و نبات او بیشتر در زمین لوقیه باشد. و قنطوریون خرد را در بعضی مواضع لوفاءالّصغیر گویند و در کتب طبّ او را باین نام هم تعریف کرده‌اند و قنطوریون بزرگ را لوفای کبیر گویند. و نبات قنطوریون خرد در بیابانها[۲] بود و ساق نبات او مقدار یك بدست بود بدرازی و میانهٔ او تهی و برگ او خرد بود و به برگ سداب ماند و شکوفهٔ او بنفسجی بود و طعم او در غایت تلخی بود و بیخ او خرد بود و از بیخ او انتفاعی نتوان گرفت. و محمّدزکریّا نیز گوید نبات او دو نوع است یك نوع ازو بزرگتر است و نوعی دیگر خُرْد است و نبات هر دو نوع در آخر فصل بهار پدید آید از زمین. و برگ او به برگ کرنب[۳] ماند که بلغت عرب او را اثل گویند. و ابومعاذ گوید عرب او را خرطه[۴] گوید و برگ او به برگ طرخون مشابهت دارد جز آنکه از برگ

طرخون باریکتر بود و لون او بزردی مایل باشد. و یك نوع از قنطوریون عربی است و نوع دیگر بابلی و آنچه عربی است نیکوتر است از بابلی. و رسائلی گوید هرچه طعم او تلختر باشد در منفعت زیادت بود. دیسقوریدس گوید قنطوریون خرد را بلغت رومی طومقرون[۵] گویند و معنی طومقرون بلغت پارسی خرد باشد و این نوع را لمنیسون[۶] نیز گویند بطریق نسبت، بدان سبب که لمنی[۷] بلغت رومی آب ایستاده را گویند و منبت این نوع همه در آب ایستاده باشد. و ساق او از بدستی زیادت بود و شکوفهٔ او بلون سرخ باشد و بلون بنفسجی مایل بود و طعم برگ او تلخ بود و تر باشد و آبناك و بیخ او نامنتفع است و برگهای نبات او خرد باشد.

---

۱. خصی‌الثّعلب قنطوریون نیست. به نظر می‌رسد که اشتباهی شده است میان قنطوریون و سطوریون σατύριον که یونانی خصیة‌الثعلب است. رجوع شود به کریموف (ص ۷۳۱). ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۷ از سوم): «لانّه ینبت عندالمیاه». شاید «در بیابانها» محرّف «در میان آبها» باشد. ۳. در اصل: «کرب» که معنی نمی‌دهد. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶ از سوم): «مثل ورق الکرنب». ولی کرنب به معنی اثل عربی نیست. شاید مترجم «گز» پنداشته و آن را به معنی اثل عربی گرفته است. نیز رجوع شود به کریموف (۷۳۲). ۴. کریموف (۷۳۲) آن را محرّف «مرطب» دانسته است که عیسی و بدویان آن را قنطوریون کبیر گفته‌اند. اما در کتب معتبر لغت عرب «مرطب» به این معنی نیامده است و اگر در عصر ابوریحان این کلمه به معنی قنطوریون کبیر بود در کتب لغت قدیم مذکور می‌شد. من گمان می‌کنم «اخریط» باشد که گرچه وصف آن در *لسان العرب* چندان با قنطوریون تطبیق نمی‌کند ولی بعض اوصاف آن با قنطوریون موافق است (ذیل خرط). ۵. το μικρον = طومقرون، یعنی کوچك. ۶. در مب «لمیسون» و در مج «لمیسبون». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۷ از سوم): لمنیسون. در *لیدل و اسکات* λιμνησιον = لمنسیون، مشتق از λίμνη به معنی آب راکد که از امواج دریا و رودخانه‌ها مانده باشد. ۷. در مج و مب «لمی» که درست نیست. به حاشیهٔ پیشین رجوع شود.

۸۶۳. قُنّابَری[۱] δράβη = Lepidium Draba L. یا plumbago europaea L.

لیث گوید تُملول[۲] نبات برغست[۳] را گویند و اهل سیستان بچند[۴] گویند

و اهل ری هنجمك[۵] گویند و حمزه او را به کنکران تعریف کرده است. دیسقوریدس گوید شاخ‌های نبات او دراز بود و برگ او به برگ عُلَّیْق مشابهت دارد. و ذکر عُلَّیْق و هیأت او در حرف عین کرده‌ایم. و بیخ‌های او دراز باشد و خوشبوی بود.

۱. نقل از نسخه‌های مج و مب. نسخهٔ مج آن را با قنطوریون مخلوط کرده است. ۲. التُمْلول القُنّابَری بتشدیدالنّون. والتُّملول البَرْغَشْت اعجمّی وهوالغُمْلول. والقُنّابَری بالنبَطیّة (*لسان‌العرب* ذیل تمل). ۳. «برغست بر وزن سرمست گیاهی باشد خودروی شبیه به اسفناج که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آن را مچه گویند و به عربی قُنّابری و غملول و تملول و شجرةالبهق خوانند...» (*برهان قاطع*). و نیز رجوع شود به ذیل «ورغست» در همان کتاب. ۴. در *برهان قاطع*: «بَزَنْد». ۵. «هنجمك به کسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن برغست را گویند...» (*برهان قاطع*).

۸۶۴. قِنَّه[۱] χάλβάνη = Ferula galbaniflua Boiss et Buhse یا Ferula rubricaulis Boiss.

محمّدیوسف قِنَه بتخفیف نون گفته است و بلغت رومی او را کلتیا[۲] گویند و بلغت سریانی حلبانیثا گویند. و بلغت[۳] پارسی بیرزد گویند. و...... آورده‌اند که او دو نوع است یك نوع از او سبك است و لون این نوع سبیدتر باشد از آن نوع دیگر. و امّا نوع دوّم آنست که جرم او سطبر باشد و این نوع نیکوتر باشد در منافع و در استعمال این نوع بکار شود. محمّدزکریّا گوید این نوع از وی آنست که او را اطبّاء در کتب طبّ به سکبینج تعریف کنند.

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. در نسخ اصل: «کلیسیا». متن به نقل کریموف (۷۳۳) از *نام گیاهان نزد یهود* تألیف لوو اصلاح شد. ۳. از اینجا تا «وامّا نوع دوم» در مب نیست و در مج مغشوش است و در جاهای نقطه‌گذاری شده چند کلمهٔ ناخوانا موجود است. من متن را از تلفیق دو نسخه تا اندازه‌ای اصلاح کردم. بیرزد در *برهان قاطع* به فتح زای نقطه‌دار و سکون دال بی‌نقطه ضبط شده است: «صمغی باشد مانند مصطکی سبك و خشك و بوی تیزی دارد... و معرّب آن بارزد است». در *لسان‌العرب* دربارهٔ قِنّه آمده است: «ضرب من الادویة و بالفارسیّة بیرزد» (ذیل قنن).

۸۶۵. قُنْفُذ[۱] Erinaceus europapaeus L.= ἐχῖνος χερσαῖος

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که قُنْفُذ را بلغت عرب اَنْقَد[۲] و اَنْقَذ نیز گویند بذال معجمه. و لیث گوید خارپشت بزرگ را عرب حسكك[۳] گویند. و گوید قُنْفُعَة[۴] نامی است از نامهای قنفذ مادهٔ خارپشت. و ابن‌السّکیت گوید او را قُنْفُذ و قُنْفَذ گویند بضمّ و فتح [فاء]. و بلغت رومی او را ژنكثون[۵] گویند و بعضی گویند بلغت رومی او را اقسوسوروس[۶] گویند. و بلغت هندی کوهی را سیاهی[۷] گویند. و در بعضی مواضع از اهل هند دشتی را جاهه گویند. و در کتاب حاوی آورده است که او چهار نوع است، دشتی و اهلی و کوهی و بحری؛ آنچه ازو کوهی است چون آدمی را ببیند از خارهای خود بسوی آدمی چون تیر بیندازد.

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. والاَنْقَد والانْقَذ بالدال والذّال القُنْفُذ والسُّلَحْفاءُ. ۳. الَحسيكة القنفذ والحِسْكِك القنفذ الضخم. ۴. القُنْفُعَة القنفذةالانثى (*لسان‌العرب* ذيل قنفع). ۵. ظاهراً محرّف ثالاتیوس θαλάττιος است که به معنی دریایی است و در وصف اخینوس (خارپشت) گفته می‌شود یعنی خارپشت بحری یا دریایی. ۶. ظاهراً محرّف اخینوس خرسایوس (خارپشت برّی) است (رجوع شود به عنوان یونانی). ۷. در *مخزن‌الادویه*: «ساهی و سارسل و سیهی» (ص ۷۱۷).

۸۶۶. قوبیون

سنگی از انواع سنگهاست که او را قوبیون گویند و طعم او تیز بود و یکی از خواصّ او آنست که اندام ریمناك را باو پاکیزه کنند و در وی قوّت پاك کردن اعضاء عظیم بلیغ باشد. و نوعی ازو بلون بنفسجی است و هرچه جرم او هموار باشد ازو پاکیزه نکند بلکه پوست را بکند و ببرد. و بعضی گفته‌اند او را قومو گویند.

۸۶۷. قیمولیا[۱] κιμωλία γη

گل‌خوزی[۲] را قیمولیا گویند و ذکر او در باب طاء آورده‌ایم.

---

۱. نقل از نسخ مج و مب. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۳۱ از پنجم): «قیمولیا غی»= گل قیمولیا. قیمولیا از جزایر یونانی سیکلاد واقع در دریای اژه است. ۲. رجوع شود به ذیل «طین خوزی» در همین کتاب.

۸۶۸. قیقهن[۱] =καγκάμον Amyris kataf Forsk.

دیسقوریدس گوید قیقهن نوعی است از صمغ و معدن او در بلاد مغربست[۲] و اندکی به مرّ مشابهت دارد و طعم او به زهومت مایل بود و بوی او با قوّت باشد و او را با بخورها چون میعه و مرّ بهم استعمال کنند. و بعضی گفته‌اند قیقهن سندروس است.

---

۱. از نسخ مب و مج نقل شد. این کلمه در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۲۱ از اوّل) قنقمو است و یونانی آن در عنوان نوشته شد. در کتب داروشناسی و لغت به صورت قیقهر و قنقهر و قینقهر آمده است. در *مخزن‌الادویه* (ص ۷۲۰) ذیل قیقهر آمده و صور گوناگون آن ذکر شده است. عربی آن را شجر و فارسی آن را لعل معبری (در *برهان قاطع* لعل مصری) و هندی آن را رال و دهونه گفته است. به هر حال قیقهن و صور دیگر آن تحریف شده از قنقمو است. در *المخصّص* (ج ۱۱ ص ۲۱۷) صمغ سرخ درشت را قُهْقُرّ خوانده است (احتمالا به نقل از ابوحنیفهٔ دینوری). ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (موضع مذکور): «فی بلادالعرب».

۸۶۹. قیسور[۱] = κìσηρις pumicis

ابن‌صهاربخت گوید او نوعی است از صدف و ماسرجویه گوید قیسور به کفك[۲] دریا مشابهت دارد. و محمّدزکریّا گوید او را در عرف فینك[۳] گویند.

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. رجوع شود به ذیل «زَبَدالبحر» در همین کتاب. ۳. «فینك بر وزن گیلك نوعی از کف دریاست و آن مانند سنگی بود سفید و تجویف بسیاری دارد و معرّب آن فینج باشد» (*برهان قاطع*).

۸۷۰. قیر[۱] κηρός = cera

لیث گوید قاروقیر[۲] دو لغت است و او را از قعر دجلهٔ بغداد بیرون آرند. و بعضی گویند او اختصاص به قعر نیل ندارد بلکه در جملهٔ دریاها ببود و کشتی‌ها را باو بینداینند و در سمرقند نوعی است ازو و او را علك سیاه گویند و زنان او را در وقت رشتن ریسمان بر دوکها استعمال کنند. و یك نوع را ازو در زمین هند رال گویند. و در صیدنه چنین دیدم که اهل هند او را بَسَه گویند و این نوع به تیرگی روغن نفط است. و در زمین جرجان نوعی دیگر است که باو مشابهت دارد و به موم که لون او سیاه باشد هم مشابهت دارد و اهل خراسان[۳] او را در بعضی از حوایج استعمال کنند. و دمشقی گوید قیر زفت را گویند چون خشك شود.

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. در مب: «در وی لغت است». در مج: «قارِوقیر لغتند». باید «قاروقیر دو لغتند» درست باشد. در *لسان العرب* (ذیل قیر) دارد: «القاروقیر لُغَتان». ۳. در مج: «اهل قاقم»! شاید: «اهل قاین».

حرف الکاف

۸۷۱. کافور[۱] =.laurus یا cinu momum camphora Nees cam-hora L.

به لغت هندی او را کَپور گویند و او صمغ درختی است که منبت او بیشتر در جزایر و سواحل دریاها بود و او در میانهٔ جرم از درخت منعقد شود و در بعضی مواضع از درخت بیرون آید چنانکه صمغهای دیگر؛ و این نوع کمتر بود و عزّت او بیش بود و رباحی[۲] این نوع را گویند و او به پاره‌های نمك مشابهت دارد. و بعضی از کافور به لون سیاه باشد چون شَبَه و جرم او برّاق بود. و گفته‌اند بعضی ازو سرخ باشد به لَوْن، و بعضی ازو زرد باشد واکهب باشد و دلیل کند که اختلاف الوان او بحسب اختلاف طلوع آفتاب باشد بر مواضع او؛ و چنین گویند که هرچه ازو به لون زرد است واکهب، یعنی کبود؛ چون جرم او سوده شود لون او سپید بیرون آید. و بعضی به هیأت چنان بود که نوعی از مایعات در آب خانه منعقد شود، و بعضی ازو باریك و ضعیف بود و بعضی سطبر باشد. و شمامات کافور جمله معلوم است. و طایفه‌ای‌اند از اهل سواحل چون عُمان و مکران و غیر آن که از کافور شمّامه‌ها سازند. و آنچه از انواع صمغ با کافور بهم بیامیزند و بقیمت کافور بفروشند او را قاطر گویند. و نیکوتر از جملهٔ انواع او صمغ درخت نارجیل است.

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. «والکافور اصناف افضلها الرَّباحی واجود الرَّباحی الفَنْصوری... و انّما سمّی الکافور رَباحیًا لانّ اوّل من وقع علیه ملك یقال له رُباح فنسب الیه...» (*نهایة‌الارب*

ج ۱۱ ص ۲۹۴ـ۲۹۳). در *مخزن‌الادویه* (ص ۷۲۳) ریاحی به کسرِ راء و یاء مثنّاة دارد که جمع ریح است «و در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند سبب تصاعد آن با ریاح است از کمال لطافتی که دارد».

۸۷۲. کافور[۱] بویه = Camphorosma glabrum L.

کافور[۲] یهودی را گویند. کِندی گوید کافور یهودی گیاهی است و چونْ او در دست مالیده شود بوی کافور ازو بشمام رسد و قوّت او به قوّت کافور مشابهت دارد.

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. احتمال می‌دهم همان باشد که به صورت «کافور جودانه» در *برهان قاطع* آمده است: «نوعی از کافور است به‌غایت خوشبوی. بوییدن آن درد سر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند». در *تحفهٔ* حکیم مؤمن: «کافور یهودی و کافوریه ریحان الکافور است و نزد بعضی کافوریه اسم اقحوانست».

۸۷۳. کاکنج[۱] φυσαλεος یا ἀλὶ κάκκαβς = physalis alkekengi L.

میوه‌ایست باندازهٔ نبق یعنی میوهٔ درخت سدر که به لغت هندی او را بیر[۲] گویند. و بهیأت گرد و لون او سرخ باشد. و او در میانهٔ قبّه بود و لون او سرخ باشد که بزردی زند و در وی دانه‌های ریزه باشد. رازی گوید منبت او در شهرهای سرد سیل[۳] بود و خوز گوید او در نواحی صباهان و ماه بسیار باشد. و چنین گفته‌اند که کاکنج نوعی است از عنب الثّعلب که لون او سرخ است و میوهٔ او را فسولیدس[۴] گویند. و بولس در بدل <او> تخم عنب الثعلب آورده است. و اهل مرو کاکنج را عروس در قبّه گویند و اهل ماوراءالنّهر عروس رزانی[۵] گویند و بعضی عروس در پرده گویند.

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. رجوع شود به ذیل لغت سدر در همین کتاب. ۳. سردسیل صورت دیگری از سردسیر است. ۴. در اصل: «قسولیدس» با قاف. رجوع شود به عنوان یونانی. ۵. ظاهراً از «رز» به معنی انگور است و تناسبی دارد با عنب الثعلب که کاکنج را نوعی از آن دانسته‌اند.

۸۷۴. کاشِم[۱] λιγυστικόν =.Levisticum officinale koch یا
Ligusticum levisticum L.

بلغت رومی کاشم را لویسطیقون گویند. و در کتاب حاوی در حرف کاف آورده است که کاشم زوفرا را گویند. رسائلی گوید یك نوع ازو سیاهست و یك نوع سپید.

۱. نقل از نسخ مب و مج.

۸۷۵. کاذی[۱] pandanus odoratissimus L.

ابن الاعرابی گوید کاذی و جربال بلغت عرب بقم را گویند یعنی چوب‌دار پرنیان را. و غیر او از ائمّهٔ لغت گویند کاذی نوعی است از روغنهای معروف. ابوحنیفهٔ دینوری گوید کاذی نوعی از نبات است که به بلاد عمانست و باو بعضی روغن‌ها را خوشبوی کنند و به دُهْن الکاذی تعریف کنند. و گوید که طایفه‌ای که مردرخت کاذی را دیده‌اند مرا چنان خبر کردند که کاذی درختی است بشکل درخت خرما و او را کاردو[۲] باشد چنانکه درخت خرما را و کار دوی او را پیش از آنکه شکافته شوند ببرند و در روغن اندازند و بگذارند تا روغن بوی او بخود گیرد و خوشبوی شود و برگ او را خوص الکاذی گویند[۳]. و گیهانی گوید از پس کوههای زمین قُفْص زمین‌های نَزِه است و در آن زمین‌ها نعمت‌ها بسیار است و غالب درخت آن زمین از طرفی که بساحل نزدیك است درخت کاذی است. در هیأت او گفته است که درخت او را از پس یکدیگر برگها باشد بشکل برگ درخت صبر، بر اطراف برگ او را خارها باشد جز آنکه برگ درخت کاذی سپیدتر بود و خوبتر و در طراوت و هیأت او به برگ ریباس که در میانهٔ ساقهای او باشد مشابهت دارد. و برگ او را در روغن شیره بیندازند تا بمجاورت او معطّر[۴]

شود و این نوع را بعربیّت دهن‌الکاذی گویند. و بعضی از صیادنه گفته‌اند برگ درخت کاذی به برگ صبر مشابهت دارد چنانکه بیان کردیم و کاردوی او بشکل کاردوی خرما بود و بوی او خوش بود و از غایت حدّت و تیزیِ بوی او ممکن نباشد که کسی او را ببوید. و اگر کسی بر حدّت بوی او واقف نباشد او را ببوید بی‌توقّف خون بینی بگشاید، از تیزی بوی و گرمی طبیعت او. و اگر در خانه بگذاشته شود بوی او خوشتر شود و به مجاورت او خانه خوش بوی شود. و حمزه گوید کاذی نوعی است از ریاحین و معدن منبت او بیشتر در زمین شیراز است و بیاسمین مشابهت دارد جز آنکه شکوفهٔ او بلون سرخ باشد و در نواحی فارس و ری روغن کاذی ازو کنند. و حمزه گوید در اصباهان نوعی است از ریاحین که بطبع گرم است و او را اهلِ اصباهان کیده[۵] گویند. و گوید ندانم که او نبات کاذی است یا ریحان دیگر است. و اهل زمین هند کاذی را گل کیوره[۶] گویند.

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. کاردو به معنی طَلْع نخل است. در مج: «کاردوه». ۳. وصف ابوحنیفه از کاذی در *ابن‌البیطار* ذیل «کادی» آمده است. ۴. چنین است در «مج» که درست است. در «مب» «سطبر»! ۵. ناشی از شباهت ظاهری میان «کیده» و «کاذی». ۶. در پلاتس (۸۹۰) کئورا keora.

۸۷۶. کَبابة[۱] = piper cubeba L.

چنین آورده‌اند که درخت کبابه را منبت در جزیرهٔ شلاهط[۲] است و او را در کتب ادویه با قاقله ذکر کنند. و یحیی و خشّکی گویند کبابه دانه‌ایست که صورت او به پلپل مشابهت دارد و او را از اقصاء بلاد هند برآرند و به اطراف به برند و حرارت در وی بیش از حرارت قاقله است. و غِشّی که صیادنه با او بهم بیامیزند فاغره است چون ناشکافته باشد و چون فاغره شکافته شود ممکن نشود که کبابه را باو مغشوش کنند بسبب اختلاف هیأت و صورت.

۱. نقل از نسخ مب و مج. در *برهان قاطع*: «کبابه بر وزن خرابه دوائی است که آن را به عربی حبّ‌العروس خوانند و چینی آن بهتر است...» ۲. شلاهط از جزایر اندونزی است. ابن‌رسته در *الاعلاق النّفیسة* (ص ۱۳۸) گوید: «وتلیه (ای الزّابج = جاوه) جزیرة یقال لها سلاهط یقع فیها العنبر الکثیرالّذی لیس فی‌البحراجودمنه و بها یکون الکبابة من الافواه»

۸۷۷. کَبَر[۱]

۱. شرح آن در شمارهٔ ۶۲ گذشت.

۸۷۸. کبیکج[۱] βατράχιον = Ranunculus asiaticus L.

جالینوس گوید کبیکج چهار نوع است. و گفته‌اند نام او بلغت هندی مشتق است از کپی[۲]، بآن معنی که کپی حیوانیست که پیوسته در اضطراب بود؛ و همچنین هر که عضوی ازو به کبیکج بسوده شود قرار ازو برود چنانکه کپی. و در بعضی از کتب چنین آورده‌اند که او را کپی بآن نسبت کرده‌اند که کپی را باو الفت تمام باشد بنسبت نباتهای دیگر. جالینوس گوید کبیکج گرم و خشکست و گر را عظیم منفعت کند چون برو طلا کرده آید.

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. «کپی به فتح اوّل و کسر ثانی مشدّد و غیرمشدّد میمون را گویند عموماً و میمونِ سیاه را خصوصاً...» (*برهان قاطع*). کبیکج ظاهراً منسوب است به کپیك که اسم فارسی میانهٔ کپی است (معین به نقل از هوبشمان در حاشیهٔ *برهان قاطع*).

۸۷۹. کَبِد[۱] ηπατος = Jecur

جگر را به لغت تازی کَبِد گویند و کِبْد بکسر کاف و سکون باء <نیز گویند>. و بلغت رومی هیفوطس[۲] گویند. و بسریانی کبدا گویند و بهندی کالیجه گویند و کلیجه[۳] نیز گویند.

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. در اصل: «سیقوطن» باید هیفوطس باشد. رجوع به عنوان یونانی. ۳. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس: «کلیجا» (ص ۸۴۵).

۸۸۰. کبریت[۱] = Sulphur

لیث گوید کبریت چشمهٔ روان است چون آب او منجمد شود لون او متغیّر شود و در بعضی مواضع سپید باشد و در بعضی مواضع زرد بود و بعضی ازو تیره‌رنگ باشد. و چنین گویند که آنچه او را کبریت احمر گویند معدنی است چنانکه جوهر زر و نقره و مس و او در معدن خود سیلان نکند و معدن او از پس بلاد تبت است در وادی که او را بوادی نمل تعریف کنند و او آن وادی است که سلیمان علیه‌السّلام بر وی بگذشت. و قصّهٔ وادی نمل در قرآن مذکور است. و رؤبه در شعر خود ذکر او کرده است و گفته:

هل یَعْصِمَنّی[۲] حَلِفٌ سِخْتیتٌ   او فضّة او ذهب کبریتٌ

و گفته‌اند ذهب کبریت زر سرخ را گویند درینموضع. و کبریت را بلغت پارسی گوگرد گویند و بسریانی کبریتا گویند و بهندوئی طوری گویند. و گفته‌اند بلغت هندی او را قَنْدق[۳] هم گویند. و آنچه را ازو ببلخ نسبت کنند بلون زرد باشد؛ و کبریت پارسی بلون سپید بود. و محمّدزکریّا گفته است کبریت احمر در افواه مذکور است امّا حقیقتی ندارد و او را در عالمْ وجود نیست. و یکی از ابناء این علم گفته است که او را وجود هست و ازو طایفه‌ای زر سازند. و طبری گوید در یکی از کوههای دماوند عراق چشمه‌ایست و لون آن آب زرد باشد. گوید یکی را از امنای خویش به آن کوه فرستادیم و آن کس چنین حکایت کرد که مقدار دو نیم روز را از پشتِ کوه ببالای او برآمدم و بر سر آن کوه ریگ بود انباشته که پای درو فرو می‌شد و بر سرِ آن کوه سرما و بادِ سخت بود بثابتی که هیچ حیوانی از پرنده و غیر آن قرار نمی‌کرد. و فراخی سرِ آن کوه باندازهٔ سی جریب زمین بباشد و کوههای دیگر در مقابلهٔ او چون ریگ توده نماید. و چنین حکایت کرد که بر سر این کوه سی سوراخ بشمردم که هریك ازین سوراخها دودی بیرون

می‌آید و آن دود علی‌التّحقیق بدود کبریت مشابهت تمام داشت و بر هر یك از آن سوراخ‌ها کبریت جمع شده بود و لون آن کبریت زرد بود که به زر مشابهتِ تمام داشت و از زیر هریك ازین سوراخها آوازی و طنینی بقوّت می‌رسید که این شخص را متیقّن شده بود که در زیر این کوه آتشی درگرفته است و می‌سوزد. و مقداری از آن کبریت که بر سر آن سوراخ‌ها بود آوردند تا مشاهده کردیم. و حُنَیْن و خُشَّکی گویند که از ان کوه در بعضی اوقات برق جدا شود چنانکه از جرم ابر. و دیسقوریدس گوید هرچه از کبریت ناسوخته بود و لون او سرخ باشد و در میانهٔ او سنگ پاره‌ها نبود نیکوتر باشد. و از کبریت سوخته آنچه لون او سبز باشد و جرم او چرب[4] شود بِهْ باشد.

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. در اصل مغلوط است. از *لسان‌العرب* (ذیل کبرت) اصلاح شد. حَلِف به معنی حَلْف است که پارسی آن سوگند است. سِخْتیت به معنی سخت است و ظاهراً مأخوذ از همان کلمه است. رُؤْبة اشتباه کرده و کبریت را صفتی برای طلا دانسته است. ۳. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس (ص ۹۱۷) «گَنْدَك». ۴. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۸۹ از پنجم): «فیه ذهبیّة». در نسخهٔ مترجم «دُهنیّة» بوده است که به چرب ترجمه کرده است.

۸۸۱. الکُبّ[1] =suaeda pruinosa lge

<ابو>عمرو از پدر خود روایت کند که کُبّ در لغت عرب درختی است که به چوب او آتشی افروزند و چون یکی[2] از عرب بچوب او آتش افروزد گویند کبّ‌الرّجُل و یکی را ازو کُبّه گویند. ابوحنیفه گوید کُبّ درختی است که مقدار بالای او یك رش بیش نباشد و بر وی خارها بود. و او را برگ[3] باشد. هرچه تر باشد آب ازو بیرون کنند و با روغن کنجد بهم بیامیزند و هرکه را علّت احتباس‌البول باشد باو دهند تا بخورد <و> شفا یابد و هرچه خشك باشد آن را در آب بجوشند و آب او را با روغن کنجد بهمان طریق استعمال کنند.

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. «ابوعمرو: کَبَّ‌الرّجل اذا اوقد الکُبّ و هو شجر جیّد الوُقود والواحدة کُبّة» (لسان‌العرب ذیل کبب). ۳. در مب: «او را برگ نباشد» و آن درست نیست. در مج: «برگ باشد» و آن درست است. در لسان‌العرب ذیل کبب گوید: «الکُبّ ضرب من الحمض یصلحُ ورقه لاذناب الخیل...»

۸۸۲. کَتَم[1] = Buxus dioica Forsk. یا Isatis tinctoria L.

بعضی گفته‌اند کَتَم وسمه را گویند. و لیث گوید کَتَم نباتیست که او را با وسمه از جهت خضاب سیاه استعمال کنند و در معالجت احتباس بول بکار برند. ازهری گوید کَتَم نباتی است که لون او بسرخی بهم آمیخته باشد. ابوحنیفه گوید این نبات بر سر کوهها باشد و باینمعنی عزیز باشد و بوسمه مشابهت دارد و در بعضی مواضع این نبات با وسمه بهم برآید از زمین. و گفته‌اند در عرب روغنی است که او را مکتومه گویند بآن سبب که کتم و زعفران در وی کرده باشند.

۱. نقل از نسخ مب و مج.

۸۸۳. کتّان[1] = λῖνοκᾶλάμη Linum usitatissimum L.

ابن‌السّکیت او را بفتح کاف روایت کرده است و گوید هرکه بکسر روایت کند خطاست و گوید کتّان را عرب شَریع نیز گوید و مُشاقَه و اُصْطُبّه[2] دانه‌ای[3] را گویند که بشِبْهِ سنگ در میان کتّان بود. ابن‌الاعرابی گوید شَریع کتّان نیکو را گویند و لیث در شعر اعشی کتن روایت کرده است:

هُوَ[4] الواهب المسمعات الشُّروب بَیْنَ‌الحریرِ و بین الکَتَنِ

و بلغت پارسی او را تخم کتان گویند. و در بعضی مواضع کوش دانك گویند. و گفته‌اند بعضی تخم او را بزر گویند بکسر باء و بفتح باء روا بود و بفتح فصیح‌تر است. و به سُغْد و سمرقند و فرغانه زغیر[5] و زغیره هم گویند و

بهندی السی[۶] گویند.

۱. نقل از نسخ مج و مب. ۲. «الأُصْطُبَّة هی مُشاقَة الکَتّان (*لسان‌العرب* ذیل اصطب). ۳. «المِشْقَةُ والمُشاقة من الکتّان والقطن والشّعر ماخَلُصَ منه» (*لسان‌العرب* ذیل مشق). بنابراین، تفسیر مترجم ظاهراً صحیح نباشد. ۴. شعر در اصل مغلوط است. از *دیوان الاعشین* (ص ۱۹) اصلاح شد. المُسْمِعات الشّروبَ ظاهراً یعنی خوانندگانی که برای باده‌خواران آواز می‌خوانند. بعضی حریر پوشند و بعضی کتان‌پوش. ۵. «زغیر بر وزن شعیر تخم‌کتان را گویند» (*برهان قاطع*). ۶. اَلْسی=تخم‌کتان، *لغت‌نامهٔ پلاتس* (ص ۷۶).

۸۸۴. کثیراء[۱] τραγάκανθα Astragalus gummifera lab.= یا Astragalus tragacantha L.

بلغت رومی کثیراء را طراغاقانثی[۲] گویند و به هندی چیر[۳] گویند و قادی گویند. و در منقول مخلص آورده است که کثیرا را بلغت یونانی دراققنطی[۴] گویند و بسریانی انقث[۵] الا گویند. حمزه گوید زول[۶]زده گویند بپارسی و او صمغ درختی است که از بیخ او مسواك سازند و او را از حدود هرات و غرجستان باطراف برند. و ابومعاذ گوید کثیرا صمغ درخت قتاد است. و در کتاب حاوی از دیسقوریدس همچنین نقل کرده‌اند و اهل تهامه و نواحی یمن بیخ درخت او را وجد[۷] گویند و ازو دستها[۸] سازند. و ابوریحان[۹] گوید یکی از اتّفاقات نادره آنست که در شهر بلخ زالی بیامد و از پیلوری بدیناری چند زهر خرید خواست. آن پیلور ازو بپرسید که زهر ترا بچه کار آید؟ گفت مرا دامادی است که خلقی از ظلم و تعدّی او درمانده‌اند میخواهم که شرّ او <را> مکفی شود. پیلور در اینمعنی تأمّلی کرد و گفت اگر مراد او از من حاصل نشود نباید که به نزدیك دیگری رود که او را دیانت مانع نیاید و برین زال این ارتکاب معصیت برود. پس زر او باو داد و هیچ در جوار او از کثیرا باو نزدیك‌تر نبود. پس کثیرا را بسود و چیزی دیگر بروی افگند که لون او بآن متغیّر شد و بزال داد. زال آن از وی بستد و به بشاشتی تمام رو بخانه

آورد. چون بامداد شد و پیلور بر دوکان بنشست زال بر وی بگذشت و او را ثنای بسیار گفت و مبلغی زر دیگر شکرانه برو عرضه کرد و گفت خدای بر تو رحمت کناد که ما را و مسلمانان دیگر را از شرّ او خلاص دادی. پیلور در آن حال متحیّر بماند و متعجّب شد که این تأثیر مناسب نبود مر قوّت و خاصیّت کثیرا را.

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. در اصل: «طراغافانیس». رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. رجوع شود به کریموف (ص ۷۴۵) که به نقل از اصلانوف چنین ضبط کرده است (در اصل جیر با جیم). ۴. شکل دیگری از طراغاقانثی. ۵. در اصل: «انفث» با فاء. اصلاح از *لو* و ص ۵۰. ظاهراً انقث ایلا به معنی درخت قتاد است. ۶. «زول زده بر وزن غول زده نام صمغی است که آن را به عربی کثیرا گویند» (*برهان قاطع*). جزء دوم «زده» به معنی صمغ است. ۷. در کتب لغت به این معنی نیافتم. ۸. در مب «رستها». در مج «رسَنها». شاید رسنها نیز درست باشد. دسته‌ها به معنی دستهٔ ظروف از قبیل دلو و غیره. ۹. این قسمت پس از ذکر خاصیت، که معمولاً از ارجانی است و از ابوریحان نیست آمده است. من قسمت خاصیت را که مترجم فارسی پس از وصف دارو می‌آورد نقل نکردم.

۸۸۵. کجومن[۱]

حمزه گوید او را «چو من که دید» گویند بلغت پارسی و او را باین نام از ان خوانند که میوهٔ او از برگ او بیرون آید نه از شاخ او. یعنی کدام است از انواع نبات چو من که او میوه از برگ بیرون آرد؟ و حمزه چنین گوید این نبات بدرخت گل مشابهت دارد و از میانهٔ برگ او بشبه سیم رشته کرده شعبهٔ باریك بیرون آید و بر سر آن رشته دانه‌ها باشد بلون سرخ و بعضی از آن دانه‌ها در غایت سرخی باشد و گوید نوعی دیگرست از ریاحین که او را منجیدون گویند و معنی او چنان باشد یعنی من نیز همچنین‌ام؛ و این هر دو از ریاحین در زمین فارس باشد. و مثل این در عربیّت ابن‌الاعرابی آورده است که عصافیر نوعی است از درخت و صورت میوهٔ او به عصفور مشابهت دارد

یعنی گنجشك را ماند و این درخت را عرب مَنْ رَأیٰ مِثْلی گوید <و> معنی او چنان باشد «که دید هم چو من؟»

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. «کَجو من به فتح اول... به شیرازی دوائی است که آن را کاکنج گویند که عروس در پرده باشد» (*برهان قاطع*).

۸۸۶. کُحْل[۱] = στὶβι Stibium یا antimonium

محمّدزکریّا گوید یك نوع از سرمه آنست که میانهٔ او تهی نبود و جرم او چون شکسته شود به ابگینه مشابه باشد و این نوع را از ری باطراف برند و معدن او انجا باشد و نوعی ازو صباهانی است و جوهر او جوهر سربست و او همچنان سخت نباشد که نوع اوّل و جرم او مستدیر باشد چنانکه کسی از معجونی حبّ‌ها سازد. و نوع سوم از سرمه آنست که او را طرخماطیقون[۲] خوانند و او شامی است که ترکیب او از چیزهای مختلف است از معدنی و نباتی.

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. رجوع شود به ذیل اثمد در همین کتاب. ۲. τραχωματικον. رجوع شود به کریموف ۷۴۶.

۸۸۷. کَرْم[۱] = ἄμπελος Vitis vinifera L.

ابن‌صهاربخت او را مطلق ذکر نکند بل کَرْم الشّراب گوید. و کَرْم درخت تاك را گویند و تقیید او به کرم شراب از جهت آنست که کرم مختلف است و چون مطلق ذکر کرده شود معلوم نشود که مراد کدام است و چون بشراب مقیّد باشد آن فساد لازم نیاید. و یکی از انواع او آنست که او را عرب کرم البرّی گوید یعنی تاك دشتی و مویزه ازو حاصل آید. و نام کرم مطلق به لغت رومی انفلوس[۲] است و چون خواهند که یکی از انواع او را ذکر کنند بدشتی و کوهی و بستانی و غیر آن او را مقیّد کنند از جهت تعریف را. و

دَمْعةالکرم آن را گویند که چون درخت تاك بریده شود ازو آبی بیرون آید یا در وقتی که سوخته شود آبی ازو ترشّح کند و ممکن بود که او منجمد شود چنانکه صمغهای دیگر. و آنچه از درخت انگور بیرون آید و در چوبهای دیگر تعلّق کند بشبه رشته‌ها آن را بلغت عرب عسالیج گویند و خیوط نیز گویند و یکی را ازو عسلوج گویند. و شکوفهٔ او را فقّاح الکرم گویند و بلغت رومی اسطراوس گویند و پارسیان شکوفهٔ رَز گویند. لیث گوید خفچهٔ درخت تاك را عرب زرجون گوید و این لغت اهل طائف است و اهل تهامه و نواحی یمن. و شمر گوید زرجون معرّبست و در پارسی زرگون بوده است یعنی لون او بلون زر مشابهت دارد. و خَمر را بزر تشبیه کنند و خَفْچهٔ او را نیز هم بزر تشبیه کنند. و ابوعبید از اصمعی روایت کند که زرجون عرب خمر را گوید و درخت او را نیز گویند. و ابن شمیل گوید زرجون عرب درخت انگور را گویند و یکی را از درخت او زرجونه گویند و انچه را از نبات او به رشته‌ها ماند او را عَطَفَة گویند. ابوسعد گوید کرانه‌های خفچه‌های درخت انگور را عرب عَقْش[۳] گوید. دیسقوریدس گوید تاك دشتی را شاخها خردتر باشد بمقدار تاك انگور و شاخهای او بیشتر بود و برگ او بصورت خوبتر بود و او به نبات عنب الحیّه[۴] ماند یعنی انگور مار و منبت عنب‌الحیّات در بستانها باشد و شکوفهٔ او به موی حیوان مشابهت دارد و میوهٔ او را خوشه‌ها خرد باشد و لون او چون پخته شود سرخ بود و برگ و شاخ سپید تاك که عرب او را کرم ابیض گوید به برگ و شاخ تاك بستانی مشابهت دارد جز آنکه بدرختی که در جوار او بود تعلّق او محکم باشد و بر خوشهٔ[۵] او میوه‌ای باشد که لون او سرخ بود و در بعضی مواضع باو پوست به‌پیرایند. و سیاه‌تاك که عرب او را کَرْم اسود گوید برگ او به برگ نوژك ماند. و عرب نوژك را لبلاب گوید و بر درخت و نبات که در جوار او بود تعلّق کند و میوهٔ او پیش

از رسیدن سبز باشد و چون رسیده شود سیاه گردد و بیرون بیخ او به لون
[۱۰۷آ] سیاه باشد و میانهٔ او به لون کبود بود بشبه‌لون‌آسمان....[۶]||الخمری وهو
اکبر عیداناً و احسن ورقاً و یشبه عنب‌الحیّة[۷]الّذی ینبت فی‌البساتین
وهواعرض و اصغر و فقّاحه مثل‌الشعر و ثمرته عناقید صغار و یحمر اذا نضج
مدوّرة کالعنب. والکرم الابیض ورقه و اغصانه یشبه الکرم الرّیفی غیر انّه
احسن و یتعلّق بالشجرالّذی حوله و ثمرته حمراء عناقید یدبغ[۸] بها الجلود.
والکرم الّذی یسمّی اسود ورقه یشبه ورق اللبلاب یلتفّ علی الشجر و ثمرته
عناقید خضر فی‌الاوّل و یسودّ اذا نضجت واصله من الخارج اسود و من
الدّاخل[۹] علی لون السّماء. <و> فقّاح الکرم زهرته، بالرّومیّة اویننثی[۱۰] و
ایضا اوطّراوس و ایضا اوسطون و بالسّریانیّة سمدری دخَرما و بالفارسیّة
کشکفی[۱۱]رَزْ. قیل سمّی[۱۲] <کرماً> لانّ الخمر المعصور من عِنَبِهِ
<تأمُرُ> بمکارم الاخلاق کماسمّوا[۱۳] الشّراب راحاً. یقال لشجرته
الزّرجون استعارة من الخمر وهو زرگون. ابوحنیفة: فقّاحه نوره و زهره وله
رائحة طیّبة جداً. والخیوط الّتی تعلق بها الکرم هی‌العَطَفَة[۱۴].

---

۱. نقل از نسخ مب و مج. ۲. در اصل: «اسفلوس» و آن درست نیست. رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. «والعَقْش اطراف قضبان الکرم» (*لسان‌العرب* ذیل عقش) ۴. در *ترجمهٔ عربی* دیسقوریدس (۱۲۵ از چهارم): «اوفیوسطافولون به معنی الکرمةالبیضاء. = ophiostaphyle (*لیدل و اسکات*).» ۵. دیسقوریدس (موضع مذکور)؛ «وله ثمرة شبیهة بالعناقید حُمْرٌ و یحلق بها شعرالجلود». ۶. از این به بعد از نسخهٔ متن عربی که دنبالهٔ افتادگی است نقل می‌شود. ۷. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۴). ۸. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۵). ۹. در *ترجمهٔ عربی* دیسقوریدس (۱۲۷ از چهارم): «ولون داخله شبیه بلون الخشب المسمّی فوقسلیس». فوقسیس =pyxos در یونانی به معنی شمشاد است. پس ابوریحان «الشمشاد» را «السّماء» خوانده است و یا از روی نسخه‌ای نقل کرده است که چنین اشتباهی را داشته است. ۱۰. در اصل: «اونینس» و آن درست نیست. *لوو* (ص ۸۹) «oinanthê» دارد. (به خط یونانی). ۱۱. چنین است در اصل و شاید «اشکفی» صورت دیگری از اشکوفه. ۱۲. عبارت اصل افتادگی دارد که ما مواضع افتاده را میان دو علامت گذاشتیم. در *لسان‌العرب* (ذیل کرم) چنین است: «قال ابوبکر یسمّی الکرمُ

کرماً لانّ الخمر المتّخذة منه تحثّ علی السّخاء والکرم و تأمر بمکارم الاخلاق فاشتقّوا له اسما من الکَرَم للکرم الذی یتولّد منه...». ۱۳. «و کذلك سمّیت الخمر راحاً لانّ شاربها یرتاح للعطاء ای یخفّ» (*لسان العرب* ذیل کرم). ۱۴. در حاشیهٔ ورق آ ۱۰۷ مربوط به کرم و خیوط آن چنین آمده است: «و خیوطه معروفة بسفالة الزّنج واظنّها وراء خطّ الاستواء لانّ المخبر زعم متفرّساً انّ صیفنا شتاءهم و شتائنا صیفهم، یکثر العنب فی بیوتهم و لکنّه لایحلو کمایجب و یکون ردیّاً صغیراً و یثمر فی السنة مرّتین و یبرزُ العنب اوّلا ثم یورق».

۸۸۸. کرکروهان[۱] = πῦρεθρον   Anacyclus pyrethrum D.C.

یشبه النّاردین و اکثر حمرة منه و ازغب لانّ النّاردین یمیل الی السّواد وله زغب ان لم یکن تناثر. وهو من الاصول العقدیّه و قیل هو النّاردین الهندی وهو بلغتهم کروه و ایضا کنك. الرّازی: عروق دقاق لیست فی غایة الدّقّة بل فی غلظ قضبان الرّیحان شبه البسبایج فی اللون و الشّکل الّا انّه اقلّ سوادا یشبه التّربذ العتیق. الرّازی: بدله فی النّفع من الفالج و اوجاع العصب عاقرقرحا و شیطرج.

۱. بنا به گفتهٔ مایرهوف در *شرح اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۲۹۹) کُرْکُرْهان همان عاقرقرحا است و هر دو کلمه سریانی هستند. مؤلّف *برهان قاطع* آن را به فتح هر دو کاف و کسر هاء ضبط کرده است (کرکرهن) و گوید: «به لغت بربری دوائی است که آن را عاقرقرحا خوانند و آن بیخ طرخون رومی است».

۸۸۹. کرمدانه[۱] ἀκαληφη یا κνιδεως = Daphne Gnidium L.

urtica urens L. یا Thymelaea hirsuta Endl.

بزر هندی مدوّر کالشّاهدانج، بالرّومیّة اقلفوس و ایضا اقلفی و بالسّریانیّة نبات نورا[۲]؛ والاسم فارسی. فی مفردة جالینوس هو نوع من القُرَیْص.

۱. کرم دانه به کسر اول تخم نوعی از مازریون است که آن را به فارسی هفت برگ خوانند و موردانه نیز گویند و معرّب آن جرم دانق باشد. ۲. چنین است در اصل. به نقل کریموف (۷۵۰) از *نامهای نباتات نزد یهود*: بنات نورا.

۸۹۰. کَرْسَنه[۱] ὄροβος = .Vicia ervillia یا Ervum ervillia L Willd.

[۱۰۷ب] هو حبّ یشبه‌الملك||منه اصغر فی عِظَم العَدس الاّ انّه لیس بمفرطح بل مضلّع کالحسك لونه یضرب الی الغبرة والصُّفره طعمه قریب من الماش والعدس و اذا قشر کان کالعدس فی صُفْرَة اللَّوْن و حمرته یعتلفه البقر. الخوزی: هو حبّ یشبه السّفرجل یا کله البقر بالمغرب؛ والابیض منه اقلّ رداءةً من الّذی یضرب الی الحمرة و الی الصّفرة. جالینوس: اروبیموس[۲]. ابومعاذ: حبّ یسمّی عندنا کسنك[۳].

۱. «کرسنه» به فتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غلّه‌ایست تیره‌رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس باشد. آن را مقشّر کرده به گاو دهند» (*برهان قاطع*). مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۱۸۵) این کلمه را از کَرْشِنهٔ عبری و کرشِنّای آرامی مأخوذ دانسته است.
۲. در اصل: «اروسیموس» و آن درست نیست. رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. در *برهان قاطع* کسنك و کشنك هر دو آمده است. در اصل: «بسمك» شاید «مشنك» باشد که به صورت مشنك گاوی در *مخزن‌الادویه* (ذیل کرسنه) آمده است. در *برهان قاطع*: «مشنج نوعی از غلّه باشد که آن را به هندی کلاو و کراو گویند».

۸۹۱. کرسنك

الرّازی: لحاءعروق اغبراللون اسود فیه شئ من الحمرة یشبه رائحته السّنبل و فی‌مذاقته حموضة یسیرة ثمّ تضرب الی العفوصة.

۸۹۲. کَرْوَه[۱]

اخبرالثّقة انّه یحمل من کشمیر عروق هذا اسمها یتبرّدون بتناوله فی‌القیظ فانّها غایة فیه. و ربّما اختلط بها بیش فیمیّزونه برزانته و صلابته و سواد مکسره و براقته‌و رسوبه فی‌الماء و طفوذاك[۲]. و ربّمابقی‌فیها منه شئ فان کَثُرَ[۳] زبد فمُ متناوِلِهِ و غُشیَ علیه ساعة ثمّ یفیق. و ان قلّ مقداره قتل علی‌المکان و ربّما وجد

مختلطا بالهلیون او بالزّنجبیل. و ذکر مولتانیّ انّ الصّیادلة بمولتان یستعملون فی الحُمیّات شیئاً هذا اسمه کالصّمغ اوالعُصارَة یضرب الی السّواد و الصُّفْرة. و قال بعض الصّیادلة انّها اصول الهندبا البرّیّ.

۱. کروه و کرسنك را در کتب داروشناسی دیگر نیافتم. ۲. از ترجمهٔ فارسی برمی‌آید که ضمایر در «رزانته... الی آخر» به بیش برمی‌گردد. ۳. یعنی «کروه».

۸۹۳. کُرْنُب Brassica oleracea L.=κραμβη

بالرّومیّة اغریا و ایضاً اغرسوذوطوس[۱] و ایضا اغرسطتورون و ایضا بدیلثون و بالسّریانیّة کرّابا. جالینوس و صهاربخت: من الکرنب مصریّ و منه بحریّ و منه برّیّ، والبرّیّ اکثر حرارة من البستانیّ. الرّازی[۲]: الموصلیّ. اطیوس: الکرنب البحری هو حبّ النّیل. قیل معنی القنبیط قِنَّ نبط ای غرسته النبط. و تَتْران هوالقنبیط البرّیّ و یرتفع من ارض اسبیجاب والشاش و فرغانة و اسروشنه[۳]. صاحب المشاهیر: القنبیط هوالخَفَج[۴]. بولس: بدل الکرنب الاشج. اوریباسیوس|| و ارامی: فُقّاح القنبیط یسمّیه اهل [۱۰۸آ] الجبل النّور. مفردة جالینوس: بیض الکرنب القنبیط. و قیل اذا ادرك لبزر الکرنب اربع سنین و زرع کان شلجما و اذا زرع بزر ذلك الشلجم عاد کرنبا.

۱. شاید آغروطس Agrotês به معنی برّی و بیابانی مانندِ آغریا که هر دو صفت برای Krambê باشد یعنی کلم برّی. ۲. عبارت ظاهراً ناقص است. در *ابن‌البیطار* ذیل کرنب آمده است: «الرّازی: و امّا الکرنب الموصلیّ و الهمذانی فانّه ابرد و یجری قریباً من مجری اللّفت...». ۳. در اصل: «سروشه» و آن درست نیست. ۴. «والخَفَج نبت من نبات الرّبیع اشهب عریض الورق واحدته خَفَجة» (*لسان‌العرب* ذیل خفج).

۸۹۴. کَرْوِیاء[۱] carum carvi L.= καρυία

جالینوس: قارو وهو القُرُنْباد[۲]. حمزة: شاه‌زیره. غلام ثعلب: هوالتِّقْدَة[۳].

ابوحنیفة: لیس بعربیّ. و زعم بعض الرّواة انّه یقال له التِقْرِد.

۱. این کلمه را به چند صورت ضبط کرده‌اند: کَرَوْیاء با همزه و بی‌همزه و کَرْوِیاء بر وزن انبیاء و بدون همزه. رجوع شود به *لسان‌العرب* ذیل کرا. ۲. قُرنباد به ضمّ اوّل و ثانی کراویهٔ صحرائی است. ۳. تِقْدَة به کسر تاء و سکون قاف و فتح تاء و کسر قاف، به هر دو شکل، ضبط شده است (*لسان‌العرب* ذیل تقد). ۴. در *لسان‌العرب*: «تِقْرِدة».

۸۹۵. کُرّاث πρασον = Allium porrum L.

بالسّریانیّة کراثا و بالفارسیّة گندنا و البرّیّ منه بالرّومیّة امفلوبراسیون[۱] و بالسّریانیّة کراثا دبرا و بالفارسیّة گندنای دشتی. من الکرّاث نبطیّ و منه شامیّ لایدخل فی‌العلاج. اهل فلسطین یسمّون الکرّاث الشّامی قفالوط[۲]. والنّبطیّ اشدّ حرافة و فیه قبض. جالینوس: الکرّاث البستانی قوّته متوسّطة بین الکرّاث والثّوم. ابومعاذ: الشّامی یسمّی قبلوط[۳]. و قال کرّاث الکرم و کرّاث الثّوم ایضا. قالت الخوز من الکناش الصّغیر لاوریباسیوس: هوالرّاسن. اغذیة الرّازی: الکرّاث الشّامیّ وهو القلبوط[۴]. الارجانی: کرّاث الکرم محلُّهُ من الکرّاث البستانی محلّ البرّیّ من البستانیّ. ابوالخیر: کرّاث الکرم وهو البرّیّ والشّامیّ هوالمروس. و ذکر الرّازی الکَیْلکان[۵] والمثاردانه مثل الکرّاث الطف من الکیلکان و ذکر الکنج[۶]. صاحب الیاقوتة الطّیطان[۷] والرَّکْل[۸] هوالکرّاث البرّیّ. بولس: کرّاث الکرم یُشْبِه الکرّاث البرّیّ.

۱. در اصل: «اسفولوبولسیون»، و آن درست نیست. امفلوبراسون همان کرّاث الکَرْم است، ampelos به معنی درخت تاك و prason به معنی کرّاث یا گندنا است. ۲. kephalotos دارای سر پهن (*لیدل و اسکات*). ۳. در اصل: «قیلوط» که درست نیست. رجوع به حاشیهٔ قبلی. ۴. همان قفالوط است. ۵. «کیلکان بر وزن بیزبان... نوعی از گندنا هم هست» (*برهان قاطع*). ۶. کریموف (ص ۷۵۴) به نقل از *کتاب الاغذیهٔ رازی*: «کنجر»=کنگر. ۷. «طیطان بر وزن گیلان به لغت سریانی گندنای صحرائی را گویند» (*برهان قاطع*). ۸. «الرَّکْل الکُرّاث بلغة عبدالقیس» (*لسان‌العرب* ذیل رکل).

۸۹۶. کرفس σέλινον = Apium graveoleus L. یا Apium petroselinum L. یا petroselinum sativum Hoffm.

الاهوازى: بالرّوميّة سيلنا[۱] والنّهرى بالسّريانيّة كرفسادميا والجبلى كرفسادطورا و بالفارسيّة كرفس جوئى. واصله بالهنديّة كُهْرپا[۲] و بزره كهربيج[۳]. مسيح: الكرفس الرّومى مقدونيس[۴]. جالينوس: الكائن منه فى جبال قلقيا ينبت فى الجبل المسمّى امنوس[۵] و يسميه اهل البلد كرفسا جبليّا. امبلوبراسون[۶]. ديسقوريدس: البرّىّ اجناس منها ما يشبه فقّاحه الثّوم او الارجوانِ و منه ذوعُقَدٍ[۷] اَخْضَر و مرارة اشدّ مرارة من غيره. و منه آخر صغير طيّب الرّيح يشبه فقّاحهالوَرْد. و منه اخر ابيض الفقّاح كاللّبن. ابوالخير: كرفس الجبل هو اسمورنين[۸] وهو اسخن من البرّىّ و من كرفس الماء المعروف بقُرّةالعين|| الحاوى: النّابت فى الماء اعظم من البستانىّ و منه جبلىّ [۱۰۸ب] مُرّ. و امّا المقدونس فهوالرّومىّ. بولس و ابوالخير <فى> المتن: الكرفس البستانى والجبلىّ والعظيم والنّهرىّ المعروف بقرّةالعين، الحاشية: يعنى عين البقر. فى الحشائش: اوراسالينوس[۹] كرفس جبلىّ و فطراسالينوس كرفس الصّخور. بِشر: بالسّنديّة بزر الكرفس كهرسفابج[۱۰]. و قال الرّازى فى كتاب الغذاء البستانى والجبلىّ و كرفس الماء سمرينون وهو احدّ من الكرفس. غيره: الجبلىّ اقوى من البستانى والجبلىّ و الرّومىّ اطيب رائحة والكرفس النّابت فى الماء اعظم من البستانىّ والمسمّى سمرينون اعظم <من> البستانىّ و لونه الى البياض وله ساق اجوف والجبلىّ مُرّ حرّيف و سمرينون احدّ من البستانىّ و اَحَرّ و فيه عِطْريّة، ابومعاذ: النبطىّ يسمّى عندنا كرفس والرّومىّ والمقدونيس يسمّى جعفريّا والجبلىّ الكرفس البرّىّ. و اهل ترمذ والختّل و تخارستان يسمّى الكرفس سنبلا. بولس: الكرفس الزّيتىّ يكون فىالمواضع الكثيرة المياه و قوّته قريبة من البستانىّ. ديسقوريدس: البستانىّ سالينون قيفاون[۱۱]. المشاهير:

العمرد[۱۲] الکرفس.

---

۱. چنین است در اصل و باید سلینون باشد (رجوع شود به عنوان یونانی). ۲. در اصل: «کهربا». پا در هندی به معنی ریشه است (*لغت‌نامهٔ پلاتس* ۲۱۳). ۳. در اصل: «کهربج». بیج در هندی به معنی تخم است. در اصل به جای «بزره»، «نوره» دارد. ۴. به گفتهٔ مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* «مقدونیس» نسبت است به مقدونیه. ۵. Amanos نام کوههای سرحدی میان کیلیکیه و سوریّه است. امروز به ترکی گاوور داغلاری خوانده می‌شود (*پاولی کوچك*). ۶. این کلمه که به معنی کرّاث الکرم است ظاهراً در اینجا زیادی است. ۷. در اصل: «ذوعقد و مرارة اخضر اشدّ مرارة من غیره» که معنی نمی‌دهد. متن از روی *ترجمهٔ فارسی* اصلاح شد: «نوع دیگر آنست که بر اطراف نبات او پیوندها بود و لون او سبز باشد و در طعم او تلخی از انواع دیگر زیادت بود». ۸. smyrnium perfoliatum L.(مایرهوف در موضع مذکور). ۹. در اصل: «لونه سالینوس». مایرهوف: oreoselinum نام علمی آن: peucedanum oreoselinum Mönch. ۱۰. رجوع شود به حاشیهٔ شمارهٔ (۳). ۱۱. در *ترجمهٔ عربی* دیسقوریدس (۶۰ از سوّم): «سالینون قابایون»= kêpaion به معنی بستانی. در اصل: «قیفاون». ۱۲. «عَمْرُد رستنئی باشد که آن را کرفس گویند» (*برهان قاطع*).

۸۹۷. کَروان Ceruana pratensis Forsk. یا Francoeuria crispa cass.

بدیغورس: هی حشیشة مفرّحة. والکَرَوان[۱] عندالعرب اسم طائر و قیل بالفارسیّة خفتك[۲].

---

۱. نام علمی این مرغ charadrius oedicnemus L. است. ۲. «خفتك نام پرنده‌ایست که آن را کاروانك می‌گویند» (*برهان قاطع*). به نظر می‌رسد که میان دو لفظ کَروان و کاروانك نسبتی وجود داشته باشد.

۸۹۸. کَراث Euphorbia aculenta Forsk.=

ابوحنیفة: شجیرة جبلیّة لها ورق دقاق طوال و خِطْرَة[۱] ناعمة اذا فُدِغت[۲] هریقت لبناً، والنّاس یستمشون بلبنها. و یُؤْتی بالمجذوم حَتّی یُتَوَسَّط به منبت الکراث فیقیم فیه و یُخْلَطُ له بطعامه و شرابِهِ فلا یلبث اَنْ یَبْرَأَ و یذهب. و قال

الازدی ینبت بذی کَشاء وهو جبل لزهران. و یقولون انّ جِنِیَّةً قالت من اراد الّشِفاء من کلّ داءٍ فعَلَیْه بنبات البُرْقَة[۳] من ذی کَشاءٍ. و ببلاد هذیل ایضاً وادٍ یقال له عَرْوان ینبت به الکَراث.

۱. در اصل: «خطوة». اصلاح از *لسان‌العرب* ذیل کرث. «والخِطْرَة قضبان دقاق تنبت فی اصل شجرة» (*اقرب‌الموارد*). ۲. در اصل: «جذعت» اصلاح از *لسان‌العرب*. فَدْغ به معنی شکافتن است. ۳. بُرْقَه زمین خشنی که در آن سنگ و ِگل و ریگ باشد.

۸۹۹. کزمازج[۱] μυρικη = Tamarix articulata vahl. یا T. gallica L.

معرّب من الفارسیّة کزمازك. ابومعاذ: کزمازو وهو ثمرة الطّرفاء. الرّسائلی جوز الاَثْل بالهندیّة ساکور.

۱. گزمازك بار و میوهٔ درخت گز را می‌گویند و معرّب آن جز مازج است و به عربی ثمرة الطّرفاء خوانند و حبّ الاثل همانست (*برهان قاطع*).

۹۰۰. کُزْبُرة χορίανον = Coriandrum sativum L.

و فی کتب العتیقة الکسبرة|| جالینوس: قوریانون و بالسّریانیّة کسبرتا و [۱۰۹آ]
بالفارسیّة گشنیز و یابسها الجُلْجُلان وهو فی السّموم سمّ و فی البقول بقل. الکُزْبُرة الرَّطْبة بالهندیّة الهانی و الیابسة دهانی[۱]. و قال ابوحنیفة التَّقْدة[۲] الکزبرة؛ و فی کتاب النّبات التِّقْدَة. دیسقوریدس و اوریباسیوس: قوریون.

۱. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* (ص ۵۳۹): «دهانِیَه». ۲. «ابن‌سیده: التِقْدة به کسر التّاء والتَّقْدة الاخیرة عن الهروی الکُسْبُرة» (*لسان‌العرب* ذیل تقد).

۹۰۱. کُژه =Concha venerea

حجر ابیض ینفر من الخلّ واظنّه من الحلزون الابیض المسمّی سبیذمهره و

قشر بیض النّعام ینفرمنه. و یحمل من البحر احجار فی قدر نصف نوی المشمش کانّه نصف کُرَة و سطح قاعدة کانّه ملتو لَوْلَبّیٍ بخطّ اغبر فاصل. فَاِنْ حکّ علی حجر ثمّ وضع علی صلایة علیها خلّ ثقیف امّا مستویا و امّا معوجّا قلیلا تحرّك حرکة ما. فی کتاب الاحجار: الکزك یؤتی به من ساحل بحر السِّنْد. صاحب النّخب: هو ابیض صلب املس من جنس زبدالبحر یتحرّك فی الخلّ.

۹۰۲. کسیلا

<دواء> هندیّ وهو لحاء شجرة احمرُ نایزة عفص قابض فیه ادنی لزوجة عند المضغ و ربّما کتب کافه بالقاف. ارجانی: عیدان تشبه عیدان الفوة یعلوها سواد.

۹۰۳. کُسْب[۱]و[۲]

ما جفّ من العصیر یعنی کُنجاره.

۱. الکُسْب الکنجارق فارسیّة و بعض اهل السّواد یسمّیه الکُسبَج. والکُسب بالضّمّ عصارة الدّهن. قال ابومنصور: الکُسب معرّب واصله بالفارسیّة کُشب» (*لسان العرب* ذیل کسب). ۲. این قسمت در حاشیهٔ ورق آ ۱۰۹ آمده است.

۹۰۴. کشن[۱] Vicia ervillia Willd.

صهاربخت: هوالکرسنة و قال فی موضع آخر هو جرجر وهو الباقلّی الیابس.

۱. «الکُشْنی مقصور نبت. قال ابوحنیفة هوالکرسنه» (*لسان العرب* ذیل کشن). رجوع شود به ذیل «کرسنه» در همین کتاب.

۹۰۵. کَشوُث ἐπὶθυμον = Cuscuta epithymum Mur. یا C.europaea L.

الرّازی: خیوط دقاق تلتفّ علی الشّوك یشبه اللّیف المکّیّ لاورق له وله زهر

صغار ابيض اللّون. ابن‌ماسويه: فيه مرارة و عفوصة. بالرّوميّة هاليون و بالسّريانيّة كشوثا و شكوثا؛ يتعلّق بالنّبات امثال الخيوط يقرب منها ولااصل له فى الارض ولاورق فى اطرافه. ثمّ يفسد النّبات و فيه مرارة، يجعل فى الشّراب لسكره و يعمل به السّكر. ابويوسف صاحب المشاهير: الكشوث ضرب من الكواميخ. شعر:

نبت بلا اصل له فى الثّرى   من غير ما بزر ولابذر
ينبته الشّوك فيأتى باهـ   ـداب[1] الثّياب الْمُلْحَم الصُّفْر
يُسْبِل[2] منه الطَّلُّ ابريسما   من غير ما جهد ولا قدر
حتّى ترى فيروزج الشّوك قد   عولى بالصُّدْرَةِ[3] من تِبْر

۱. در اصل: «اهدام» و آن درست نیست زیرا اگر مقصود نابود کردن است هر نباتی را نابود می‌کند و اختصاص به گیاه زرد ندارد. اهداب در اینجا به معنی ریشه‌های پارچه است. ۲. این دو بیت آخر در اصل مغلوط و مصحّف و محرّف است و من چون اصل این ابیات را پیدا نکردم آن را به حدس خود تصحیح کردم. در اصل «یسیل منه الظلّ». من «يُسْبِل منه الطلّ» حدس می‌زنم. یعنی باران یا شبنم از این پیچك ابریشمی فرو می‌آویزد. ۳. در اصل: «بصدودمن النّبر» که معنی نمی‌دهد. بنا به حدس من معنی آن چنین است: بر روی خار فیروزه‌گون سینه‌پوشی از طلا برمی‌آید (یعنی پیچك زرد بر خار سبز).

۹۰۶. گشت[1] برگشت = Helicteris Isora

اشبه شئٍ بخمسة خيوط منفتلة على اصل واحد دقيق مختلفة المقدار قدر فِتْرٍ بين‌السّواد والصُّفْرة ليس له كثير طعم. ماسرجويه: قوّته ـ مثل قوّة البذشكان[2].

۱. «گشت برگشت... به معنی پیچ بر پیچ باشد و نام رستنئی بود بر هم پیچیده و مانند ریسمان به هم تافته و از پنج عدد بیشتر نمی‌باشد» (*برهان قاطع*). ۲. رجوع شود به ذیل «بداشغان» در همین کتاب.

۹۰۷. کَشْنَج[۱]

[۱۰۹ب] هو کشمه. ابن‌ماسه: هو من جنس الفُطْر|| وهو قریب من الغوشنة[۲] فی الطّعم. صهاربخت: یجلب من خراسان. الحاوی: بقلة معروفة. ماسرجویة: قوّتها قوّة الیمانیّة[۳].

۱. «کشنج بر وزن اعرج نوعی از سماروغ (قارچ) است و آن رستنئی باشد که از جاهای نمناک و عفن روید و تخم ندارد...» (*برهان قاطع*). ۲. رجوع شود به ذیل غوشنه در همین کتاب.
۳. مقصود بقلهٔ یمانیّه است.

۹۰۸. کِشْمِش

ابوحنیفة: الکشمش بهراة اذا زبّب فی‌الشّمس جاء احمر و ما علّق جاء اصفر و ما بسط فی‌الظّلّ فی‌البیوت جاءاخضر و کذلك حاله بالسّراة.

۹۰۹. کلر[۱]

هذا خشب یجلب من الهند و یکثر ببلخ و احسبه المغاث الهندیّ.

۱. در *برهان قاطع* با زاء است و چون با سین (کلس) هم ذکر شده است احتمال می‌دهم که ضبط *برهان قاطع* درست باشد: «به کسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار دوائی است که آن را مغاث گویند و آن بیخ درخت رمّان البرّیّ است که انار صحرائی باشد...».

۹۱۰. کلنکرد

نبات غلیظ الورق یثمر مدوّرة کالعنب ابیض مطوّل مرّالطّعم یضمد به العین الرّمدة و بالتّرمذیّة وَیْوَذ و بالبخاریّة وِیْوَذه. و قیل کَلَنکُر[۱] بالبلخیّه عنب الثّعلب و قد مرّ من شرحه ماکفی. ابوالخیر فی اطیوس: الخرنوب الکبیر وهو الکنکروَ قال ایضا العَکوب وهو الکنکر.

۱. رجوع شود به ذیل عنب الثّعلب در همین کتاب، حاشیهٔ شمارهٔ (۷).

۹۱۱. کُلْت[۱] λιθόσπερμον = Lithospermum officinale L. یا Dolichos biflorus L.

ماش هندیّ وهو بالعدس فی التّفرطح اشبه و بالکرسنة فی اللّون[۲].

۱. این کلمه در *شرح اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۳۲۶) و در *برهان قاطع* «قلب» ضبط شده است: «قُلْب به ضم اول و سکون ثانی به زبان اندلس تخمی باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود». در *لغت‌نامهٔ پلاتس* «کلتهی» (ص ۸۴۲). یکی بودن کلت و قلب حدس کریموف (۷۶۲) است و احتمال می‌رود که چنین نباشد. کلت همان D.biflorus باشد که پلاتس نوعی ماش ترجمه کرده است و قُلْب که سنگ مانند است بکلّی حبّ دیگری باشد. ۲. در اینجا حدیثی دربارهٔ کماة (قارچ) آمده است که قطعاً مربوط به اینجا نیست و مربوط به کماة است که در ذیل کماة خواهد آمد.

۹۱۲. کلموج[۱] ἐλένιον = Inula Helenium L. یا Calamintha incana Buiss. et Heldr.

وهو الرّاسن. بالرّومیّة النیسون و ایضا الیون و ایضا کلبذیون و ایضا الفوثویا و ایضا انفولوفا[۲] و ایضا اورافلون و ایضا ایروفلون[۳] و بالسّریانیّة اسفلیغین[۴] و ایضا طماخثا و ایضا عکارشا و ایضا زرقوتبا و ایضاً فشقل و ایضا تملمح و ایضا کراعی قمصی و ایضاً شنکوسا و ایضا قلفوح[۵] و یقال له کرّاث الشّام و قیل بالهندیّة لوس مامول.

۱. نام علمی Inula Helenium L. برای راسن یا زنجبیل شامی است. نام cala. Incana برای نوعی از آویشن است که در *لیدل و اسکات* آمده است. ۲. شاید انفلوفراسون= Allium Ampelo prasum که کرّاث برّی باشد (*لیدل و اسکات*). ۳. شاید Erpyllon یا Mentha aquatica L. که نعنع‌الماء یا سیسنبر باشد (*لوو* ص ۲۷۱). ۴. کریموف (۷۶۳) به نقل از *نام گیاهان نزد یهود* تألیف لوو: Sapalagina. ۶. قلمح به معنی راسن در سریانی آمده است (*لوو* ۲۸۲).

۹۱۳. کلب κύων = canis

بالرّومیّة کیون و بالسّریانیّة کلبا. و ذکرالکلب[۱] بالرّومیّة اینمایوس[۲] و

بالسّریانیّة اشکی کلبا و بالفارسیّة گندسگ و خراه یسمّی الدّواء الکبیر کنایةً.
ابوحنیفة: کفّ[۳] الکلب و راحته نبات علی قدر راحته سَواء لیست لها زهرة و ورقها عِراض قصار ولا ینبت فی غِلَظ الارض.

۱. به دلیل «گندسگ» باید خصی‌الکلب باشد که به یونانی اورخیس کنوس است و نام نباتی است. ۲. «کفّ الکلب عشبة منتشرة تنبت بالقیعان و بلادنجد یقال لها ذلك اذا یَبِست تشبّه بکفّ الکلب الحیوانی و مادامت خضراء فهی الکفنة» (*لسان‌العرب* ذیل کلب).

۹۱۴. کِلس = calx

هوالنّورة و الشیٔ المُکَلَّس هو المُهَبّی[۱] بالإحْراق والتّشوِیة.

۱. چنین است در اصل که گویا از هَباء است به معنی گَرد یعنی آنچه با سوزاندن به صورت گَرد درآید. و شاید هم مُهَیَّأ باشد.

۹۱۵. کَماشیر[۱] =.Athamanta macedonica L یا Bubon macedonica L.

[۱۱۰آ] الحاوی||عن‌الخوزی: صمغ یشبه‌الجاوشیر. غیره: صمغة هندیّة شرّ من البیش.
قلوبطرة: القماشیر سمّ من سموم الهند.

۱. «کماشیر بر وزن تباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ کرفس کوهی است» (*برهان قاطع*).

۹۱۶. کَمافیطوس[۱] χαμαίπιτυς =.Ajuga chamaepitys schreb

قضبان حمر و خضر دقاق یضرب الی السّواد و اوراقه و زهره کمدة غُبْرٌ؛ الاسم رومیّ و بالسّریانیّة مرارات کیفا و بالفارسیّة شم شیب. الرّازی: قضبان و زهر منها حمر یضرب الی السّواد و خضر دقاق فی خلاله زهر فی طعمه مرارة و قبض یسیر. بولس: هو حامافیطوس. دیسقوریدس: نباته یسعی فی الارض فیه بیاض

والى الانحناء و ورقه شبيه بورق الصّغير من النّبات الّذى يقال له حيّ العالم الّا انّه ادقّ و فيه رطوبة يدبق اليد مزغب كثيرالاوراق رائحته رائحة شجرالصّنوبر له زهر دقيق اصفر. الرّازى: بدله نصف وزنه سيساليوس و ربع وزنه سليخة.

---

۱. «لغتى است يونانى و معنى آن به عربى صنوبرالارض باشد و آن حشيشى است كه گل آن بنفش رنگ مى‌شود و به آخر تخم مى‌گردد و آن را به شيرازى ماش‌دارو خوانند و بعضى گويند طرخون رومى است و بعضى ديگر گويند تخم كرفس رومى است» (*برهان قاطع*).

۹۱۷. كمادريوس Teucrium chamaedrys L.= χαμαὶδρυς

الاسم رومىّ و بالسّريانيّة بلوط[۱] ارعا. وهو قضبان و زهر متهشّمة فى غِلَظ قضبان الرّيحان اغبر اللّون فيه خضرة و كلّما عتق فهو خير. جالينوس: الاكثر فيه المرارة و فيه حدّة. بولس: هو حامادريوس و بدله اصل الحمّاض البرّىّ. ابن‌ماسويه: بدله عروق اغافت و بدله وزنه سقولوفندريون. ابن‌ماسويه: بدله العنب الطرىّ. ابن‌ماسويه: كماذريوس و كمافيطوس متشابهان الّا انّ ورق كماذريوس كورق المرزنجوش و ورق الاخر اطول و اجودهما الاوراق الخضر الحديثة دون‌العيدان.

---

۱. «بلوط ارعا» چنين است در *لوو* (ص ۷۳) به خط سريانى. در *ترجمهٔ فارسى*: «بلوطا ارضا». خماى دروس در يونانى به معنى بلوط زمينى است (خماى = زمين، دروس = بلوط)

۹۱۸. كماليون Daphne Mezereum L.= χαμέλαια

صهاربخت: وهو دراشتا[۱] و يسمّى كشرثا وهو صنف من المازريون. والمازريون صنفان احدهما اسود قتّال و يسمّى كشرثا.

---

۱. در اصل: «دواشتا» و آن درست نيست. رجوع شود به *لوو* (۱۲۸)، به خط سريانى.

٩١٩. كَمْأة ὕδνον = Tuber album sow. يا Tuber melanosporum vitt.

حمزة: پى زَمى[١] اى شحمةالارض و يقال ايضاً بيضةالارض و بيضةالبلد. و يقال للبيضاء منه الفَقْع والعَسْقَل لانّ الارض تنشقّ عنه فتنفر منه العصافير. [١١٠ب] قال رجل لبُهْلول: القَرَوىّ||، قال اى واللّه و انسبك نسب الكَمْأة لا اصل ثابت ولافرع ثابت. و فى‌الخبر: الكَمْأَةُ من المَنّ و ماؤها شفاءللعين اى انّها يوجد من غير زرع كما انّ المنّ كان يأتى عفواً من غير تعب. يقال بيضةالبلد الكمأة البيضاء و هوالفقع. يقال اَذَلُّ من الفَقْع. و يقال هو بيضةالنّعامة تبيضها و تدعها فيوجد لايدرىٰ اىّ النّعام باضها و لهذا يضرب فى‌المثل فلان بيضةالبلد اى وحيداً. ابن‌ماسه: هى نبات الرّعد وهى بالرّوميّة هوذيا و بالسّريانيّة عرذى[٢] اكهر و بالفارسيّة زماروغ و ايضا كونيقق[٣] والفُطر سماروغ. قال: الجَبْأُ والجَبْأَةُ الكَمْأةالحمراء. كان نزل هنود العَسْكر على رابية ببغلان و رَأَوْا فيها فُطْراً فاجتنوه فطبخوا منه فمات منهم للوقت ثلاثة عشر نفرا. ابوحنيفة: القَصيص شجيرة تنبت عندالكمأة فيستدلّ بها عليها و يجعل غِسْلا كالخِطْمى. ابوحنيفة: واحدالكمأة كَمْؤٌ و اَنْجَعُ الامَطْار فيه الوَسْمِىّ والرّواعد من الغيوم و يستدلّ عليها بشقاق الارض عنها و ارتفاعها. و قال ابوزياد الكلابىّ الكَمْأة و الجَبْأَةُ والبُدْأَةُ والعَراجينُ و الاَفاتيخُ والضَّغابيسُ والذَّآنينُ والطَّراثيث يتفقّع الارض عنها من غير اصل ولاثَمرة فيسمّى فقوعا و خيرها الكَمْأَة فاذا استخرجوها عرفوها. والعراجين تتفقّع عنها الارض و تطول شبراً و قديؤكل. والضّغابيس تفقع من تحت الارض فيخضرّ ما ظهر منها و ما فى الارض منها خير من ذلك وهو ابيض و يأكل النّاس اخضره و ابيضه و يخرج ساقاساقا ليس له ورق و لا شعب و ما فى‌الارض منها حلو و ما خرج فهو حامض. والذَّآنينُ تخرج من الارض كانّها العُمُدالصّغار و لها ارومة تتّخذ للادوية و

لاتؤكل لمرارتها. والجَبْأَة هنةٌ مثل الكَمْأَة ولاينتفع بها. و البُدْأَة مثلها الّا انّ البُدْأَة سوداءُ والجَبْأَة بيضاء. ابن الاعرابیّ: الجَبْأَة خيارالكَمْأَة و الفقعة شرّها و اردؤُها و هی الفُطْر والعساقيل و بنات اَوْبَر صغارها ورديئُها. والواحدة من بنات اَوْبر ابن||اَوْبر. و كَمْأَةالسَّهْل بيضاء رخوة و كَمْأَة الاكام والدَّكادِك الّتی [۱۱۱آ] لارمل فيها سود جيّدة. والفقع الكبير الابيض اذا يبس يصير[۴] له جوف احمر اذامُسَّ تفتّت و يُسمّی بَوْغاء اُخِذ من البَوْغاء وهوالتُّراب الّذی يطير[۵] من وقته اذا مُسَّ و اذا ضربت الفقعة فانصدعت تطاير ذلك البوغ و صار هباء و يجعل فی المكاحل فانّه دواء للعين وله مضض[۶]، كمايدار المُلّمول فی جوف الكَمْأة و يكتحل به ولامضيض له. قال: الكَمْأَة الی الغُبرة والسّواد والجَبْأَة الی الحمرة والفِقعة البيض.

۱. پیه‌زمین. شحمةالارض در عربی نیز به قارچ گفته می‌شود: «و فی الصّحاح: شحمةالارض الكمأةالبيضاء» (*لسان العرب* ذیل شحم). ۲. باید «غردا» با غین نقطه‌دار باشد (*لو* و ۳۰۳). ۳. احتمال می‌دهم «گوبلك» یا «كوبلق» باشد كه در تركی به معنی قارچ است. ۴. در اصل: «الض». تصحیح قیاسی است. ۵. در اصل: «يطفر» كه درست نیست. تصحیح قیاسی است. ۶. «مضّ الكحل العين مضّاً و مضيضاً آلَمَها و احرقها» (*اقرب الموارد*).

۹۲۰. كُمَّثْری Pyrus communis L. = ἄπιον

بالرّوميّة كيدونی[۱]. الاهوازی: بالرّوميّة ابيدی[۲]. جالينوس: ابيو[۳]. والبرّیّ اخرادس[۴]. قيل بشيراز كمثری فی‌الواحدة وزن ستّمأة و سبعمأة[۵]

۱. κυδώνιον در یونانی به معنی به یا سفرجل است. ۲. باید ابیون باشد. رجوع به عنوان یونانی. ۳. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ قبل. ۴. ἀχράδος اخرادس، و یا اخراس ἀχράς. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۲۹ از اوّل): «اخراش وهو صنف من اصناف الكمثری البرّیّ. ۵. كاتب معدود را از قلم انداخته است.

٩٢١. كَمّون = κύμινον Cuminum cyminum L.

ديسقوريدس: كومينون. و بالرّوميّة قومينون و بالسّريانيّة كمونا و بالهندىّ جيره. والبرّىّ منه بالرّوميّة قافنيس[١] و ايضاً قافنون و بالسّريانيّة كمونا دبرّا والهندىّ منه بالرّوميّة اسطبخيس[٢] و ايضاً اصطفيقوس و بالسّريانيّة كمونا هندو و بالفارسيّة زيره هندو[٣]سياه. بشر: بالهنديّة اجاجى و بالسّنديّة جيروا. جالينوس: امراطيون هوالكَمّون الهندىّ. ديسقوريدس: منه بستانىّ و منه برّىّ اشدّ حرافة و من الكَمّون غير البستانى صنف بزره بزرالشّونيز. قال: والكرمانى وهوالبرّى يعقل البطن والنّبطىّ لايعقل. <و> الكرمانىّ اسود اللّون والفارسىّ اصفر. و سألت الكرمانيّين فقالوا انّه يجلب من الجبال والصّرود. والمنتشر فى السن العامّة انه لايسقى حتّى ينبت و انّه يوعَد السَّقْى كُلّ يوم الى نباته. قال ابن المعتزّ:

جعلتها[٤] بالهجاء فلفلة   اذ جعلتنى مياه كمّونا

و قال آخر:

واصبحت كالكَمّون ماتت[٥] عروقه   و اغصانه ممّا يُمَنّونَه خُضْرُ

اخر:

تمّنينى مُنى الكمّون حتّى   طعمت ولا اَرى شيئاً يكون

آخر:

اذا جئته يوماً أحال على غد   كما يعد الكمّون من ليس يصدق

المسالك للجيهانى: من زَرَند بكرمان على جادّة خراسان على ثمانية عشر فرسخا رستاق كوبنات[٦] و قصبتها ايروار[٧] الغالب على||جبالها الكَمّون [١١١ب] الكرمانى والانجذان الاسود[٨] الطّيّب والبطم واللوز والارزن والقيقب وهو شجر يشبه الشّوحط صلابة و رزانة و صفاء. فى الخَبَر؛ لو كان ينجى من الموت شئ كان السّنوت[٩] والسّمن؛ فقيل انّ السّنوت بفتح السّين و خفضها

هوالکَمّون. قال:

لاتَجْعَلنّی ککَمّونٍ بمزرعَـةٍ إنْ فاته الماء اَحْیَتْه المواعیدُ

دیسقوریدس: بقراطیس یسمّی الکرمانیّ منه باسلیقون ای الملوکیّ و بعده‌المصریّ و بعده سائره. والبرّیّ کومنون اغریون ینبت بخلقیدون وبلاد(۱۰) سفانیا ساقه نحوشبر دقیق علیه ورقات خمس اواربعة مشقّقة کالشّاهترج و علی طرفه رؤوس صغار خمسة اوستّة مستدیرة ناعمة فیها ثمرة و فی‌الثّمرة شیٔ کالتّبن اوالنّخالة یحیط بالبزر، و بزره اشدّ حرافة من البستانی. وانشد:

ولوانّنی اصبحت کمّون زارع لقدطلت کلّ الطّول ممّا اسوّف

و انشد ابن‌الاعرابیّ:

کماوُعِد الکَمّون امحض شربه علی عطشٍ، یَنْمی بها غیرطائلٍ

ابوحنیفة: قال بعض الاعرابیّ فی عُمان السّنوت عندنا الکمّون و یأتینا من کِرْمان و قال غیره هوالرّازیانج. و قال ابن الاعرابیّ هو حبّ یشبهٔ الکَمّون و لیس به. ابن‌ماسویه: بدله وزنه و نصف کَمّونٌ نَبَطیّ و من النَّبَطیّ بثلثه الکَرْمانیّ.

---

۱. αἰθιοπικος ۲. καπνός (لیدل و اسکات). ۳. در ترجمهٔ فارسی: هندوستانی. ۴. در اصل: «جعلته». به قرینهٔ «جعلتنی» باید «جعلتها» باشد. فلفل چاشنی طعام است. شاعر می‌گوید من هجو او را چاشنی سخنم قرار دادم و یا با هجو کردن او وی را چاشنی محافل و مجالس کردم. همچنانکه او مرا با وعده‌های دروغ خود مانند زیره ساخت. ۵. در اصل: «هاتت» و آن درست نیست. اصلاح از *لسان‌العرب* ذیل کمن. ۶. باید کوبنان باشد. در *مسالك* مقدسی کوه بیان آمده است ولی از نسخه بدلها که در ذیل ورقه به دست داده‌اند معلوم می‌شود که کوه بنان است (ص ۴۶۰). ظاهراً «کوه بنانات» هم گفته می‌شده است (همان موضع). ۷. ظاهراً «راور» است که در *مسالك* مقدسی (ص ۴۶۲) به غلط «زاور» چاپ شده است. ایروار باید محرّف «ایراور» باشد که صورت دیگری از راور است. ۸. در اصل: اسود. ۹. «لکان السّنا والسّنّوت» نیز روایت شده است (*لسان‌العرب* ذیل سنت). ۱۰. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۵۷ از سوّم): «ینبت بالمدینةالّتی یقال لها خلقیدون من البلادالّتی یقال لها شفانیا».

۹۲۲. کَمْکام[۱] =καγκάμον Pistacia terebinthus L. یا Pistacia lentiscus L.

ابوحنیفة: ورق[۲] شجرة الضِّرو و قیل لحاؤها وهو من افواه الطّیب و کذلك علك الضّرو.

۱. این دارو به صورت قنقمو در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۲۱ از اوّل) ذکر شده است و در این کتاب پیش از این به صورت قیقهن ذکر آن گذشت. در *برهان قاطع* ذیل کمکام چنین آمده است: «بر وزن اندام داروئی است که آن را به عربی افواه‌الطّیب و ضرو خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان یمن بسیار می‌باشد و صمغ الکمکام خوانند و بعضی گویند پوست بیخ آن درخت است و بعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت است». ۲. در *لسان‌العرب* ذیل کمم: «قِرْفُ شجرالضِّرو...». قِرف به معنی پوست درخت است.

۹۲۳. کندر χόνδρος λιβάνον Boswellia carterii Bird w.= یا Boswellia serrata Roxb.

اوریباسیوس: اجوده الذَّکَر وهو الابیض المستدیر کالحصی الکبار باطنه ابیض تدبق بالید تلهب فیه‌النّار و یغشّ بالصّمغ والراتینج <والفرق[۱]> انّ الرّاتینج لایلتهب انّما یدخن فقط والصّمغ ایضا لایلتهب والکندر یلتهب وله قُشار و دُقاقٌ و دُخان. جالینوس: الکندرالاحمر اقوی جلاء من الابیض. الزّنجانی: عُمان ثمّ مجیره وهو المصیرة[۲] عند خَوْر[۳] ثمّ حَسَك[۴] معدن الکندر الحَسَکیّ[۵]. العُمانی: بین عُمان و بلاد الشّحر رأس مشکت وهو المسقط و رأس الجمجمة و رأس المصیرة یَتَنَکَّبُها رُکّابُ البحر الی اللجّة لانّ فیها [۱۱۲آ] مواضع اخفض|| ینصبّ الیها فیهلك المرکب. بولس: بدل دُقاقه قُشارُهُ. ابوحنیفة: اللبان لایکون الاّ بالشّحر وهی شجیرة شَوِکةٌ لاتَسْمُو الاّ ذراعَیْن جبلیّة لاتکون فی‌السّهل ورقها کَوَرَق الاس و ثمرته کثمرته له حرارة فی‌الفم یُغْفِرُ[۶] بالفؤوس فیخرج منه اللُّبان. و من روی قول امرئ القَیْس

كسحَوق(۷) اللّبان، اَخْطَأَ انّما هواللّيان جمع لينة وهو من النخل الدقلة.

۱. كلمهٔ ميان دو علامت را من افزوده‌ام و بی آن معنی درست در نمی‌آيد. در ترجمهٔ *فارسی*: «و تمييز ميان او و راتينج به آن توان كرد كه...». ۲. «مَصيرة بالفتح ثم الكسر... جزيرة عظيمة فی بحر عُمان فيها عدّة قری» (*معجم‌البلدان* ياقوت). ۳. شايد حور باشد. رجوع شود به حاشيهٔ بعدی. ۴. گويا همان «حاسَك» مذكور در *العمدةالمهريه* سليمان مهری باشد: «حور وهو بندر حاسك من برّالعرب» (ص ۸۳). ۵. منسوب به همان حسك يا حاسك. ۶. يُغْفِر يعنی مغافير (نوعی صمغ) بيرون می‌دهد. در اصل: «يعفر» با عين بی‌نقطه، و آن در اينجا معنی نمی‌دهد. ۷. مقصود اين مصراع از امرؤالقيس است: «لَها عنق كَسَحوق اللّبان». سحَوق يعنی بلند و معنی مصراع: آن اسب گردنی دارد مانند لُبان بلند. سُكّری و ابن‌الاعرابی گفته‌اند لُبان در اين بيت به معنی صنوبر است نه درخت كندر زيرا درخت لُبان يا كندر كوتاه است. تفسيری كه ابوريحان كرده است و آن را ليان جمع لينه به معنی شاخه و نهال نخل دانسته است نمی‌دانم از خود اوست يا از لُغَوی ديگری نقل كرده است.

۹۲۴. كنكر σκὸλυμος = cynara scolymus L.

هوالحرشف. ذكره ابوالخير الخرنوب الكبار. ابوحنيفة: الهَيْشر <له(۱)> ورقة شاكة <فيها> شوك ضخم و زهرته صفراء و هو كنكر(۲)البرّ رَمْلِيّ.

۱. كلماتی كه ميان دو علامت گذاشته شده است از *لسان‌العرب* (ذيل هشر) افزوده شده است. ناسخ آنها را از قلم انداخته است. ۲. در *لسان‌العرب* (ذيل هشر): «كنكرالبرّ ينبت فی الرّمال.»

۹۲۴. (مكرّر) كنكرزد

حمزة: كنكرزده هو صمغ الكنكر وهو الحرشف. الرّازی: اسودالّلون مُغْثی. ابومعاذ: هو صمغ الحرشف. الرّسائلی: بدل الشونيز بزرالكنكر. غيره: العَكُوب وهو الكنكر. اخر: الخرنوب الكبار هوالكنكر. بولس: بدل صمغه اصل دارشيشعان.

۹۲۵. كندش(۱) .Gypsophila struthium L

رومی يجلب من الثغور وهو اصل ذوعُقَدٍ اسودالجلد ابيضُ الدّاخل و يقع من

فرغانة نوع ردئٌ وهو بالرّوميّة اسطروثيون[۲]. جالينوس: اكثر ما يستعمل اصله و طعمه حرّيف. الرّازى: ورقه يُشْبِه السّاذج و عروقه خشب صلب اسودالظّاهر اصفر المكسر و شجرته بالرّوميّة دريولطاس[۳]. بولس: بدله الخربق الاسود. الرّازى: بدله فى القَئ والتعطيش والغرغرة وزنه جوزالقئ و ثلث وزنه فلفل.

۱. چنین است در اصل و در نسخ مب و مج از *ترجمهٔ فارسی*. و در بسیاری از کتب دارویی کندس با سین بی‌نقطه آمده است. در *برهان قاطع* کندسه با سین بی‌نقطه به معنی آذریون و چوبك اشنان آمده است که در بعضی از کتب دارویی نیز چنین است. ۲. اسطروثیون یا سطروثیون در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۶۳ از دوم) چنان تعریف شده است که به معنی اشنان گازران باشد و با آنچه ابوریحان وصف می‌کند سازگار نیست. ۳. در نسخهٔ مج: دیوریطاس.

۹۲۶. كنيب = ζεία triticum monococcum L. يا triticum spelta L. يا triticum zea Host.

صهاربخت: قوّته قريبة من الحنطة و لذلك قال جالينوس انّ مزاجه وسط بين مزاج الحنطة والشعير. الحاوى: هوالهرطمان.

۹۲۷. كناوس[۱] cynara scolymus L.

ذكر ابوالخير انّه نبات يسميّه الفرس كنارس وهى الشّوكةالّتى تعظّم و تكرّم و عدّده فى جملة ما يتناول.

۱. باید کنارس باشد که در متن آمده است و در این صورت باید همان کنگر باشد که مذکور شد. کنارس همان kinára است که لغت یونانی است نه ایرانی.

۹۲۸. كَنِب = .Eleusine coracana Gaertn

ابوحنيفة: شبيه بِقَتادِنا[۱] يُحْصَفُ بلحائه و يُفْتَل منه شُرُطٌ باقية على النَّدَى.

۱. در اصل: «بقیاذیا» که بی‌معنی است. اصلاح از *لسان‌العرب* ذیل «کنب»

۹۲۹. گَوْزِ[۱]گندم λειχην =.Leca. یا Lecanora esculenta EV
Garicina mangostana L. یا affini EV.

بالرّومیّة کرکسن[۲] و بالسُّریانیّة حزازیثا[۳] دخیفا. یتولّد علی الاحجار و ییبس علیها مثل لبّ الجوز|| المقشّر علیه دقیق و لیس بکریه‌الطّعم. ارجانی و صهاربخت: هو حبّ یسمن. بولس: شبه‌الاشنه والبرّیّ اقوی. [۱۱۲ب]

۱. «گوز گندم بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم است که بر هم چسبیده‌اند و خوردن آن منع آرزوی خاك خوردن کند» (*برهان قاطع*). ۲. شاید محرّف از لیخن باشد. رجوع به عنوان یونانی. ۳. در *لو* به خط سریانی: «خریثا و کافا» یا حَزازة‌الصّخر (ص ۱۵۴).

۹۳۰. گَوَزن[۱]گیا .Eryngium maritimum L

و ذکر الارجانی ایضا خرس‌گیا. و بجرجان فی‌الجبال المحیطة بقلعة جناشك حشیشة فی ورقها عرض و فی‌طعمها عطریّة یسمی گَوَزْنیك[۲] یعتقدون فیها انّ آکلِها یتفوّه بما قال قالِعُها وقت القلع و کانّه یفعل مایفعله البنج من التّخدیر والتّشْدیر.

۱. شاید گورگیاه است که عربی آن اذخر است (*برهان قاطع*) و یونانی آن σχοινος است (*لو* ۱۸۷) و نام علمی آن cymbopogon Schoenanthus است و به انگلیسی camel-hay است (*لیدل و اسکات*). ۲. گوز نیگ یا گوزنیج نسبت به گوزن. در لهجات شمال ایران ایك و ایج علامت نسبت است.

۹۳۱. کُور[۱] .Balsamodendron mukul Hook

ابوحنیفة: من الصّموغ المُقْل الّذی یسمّی الکور وهو من الادویة ولانعلمه ینبت الاّ ببلادالیمن فیمابین الشّحر و عُمان.

۱. *لسان‌العرب* ذیل «مُقْل». *تاج‌العروس* قول ابوحنیفة را مفصلتر ذکر کرده است: «و قال ابوحنیفة هوالّذی یسمّی الکور احمر طیّب الرائحة. اخبرنی بعض اصحاب عمان انّه لایعلمه نبت شجرة الاّ بجبل من جبال عُمان یدعی قهوان مطلّ علی‌البحر» (ذیل مقل).

۹۳۲. کوکب[۱]الارض .Tuber album sow

ابوحنیفة: قیل انّه الفُطر.

---

۱. «والکوکب الفُطر عن ابیحنیفة. قال: ولااذکره عن عالم انّما الکوکب نبات معروف لم یُحَلّ یقال له کوکب الارض» (*لسان العرب* ذیل کوکب). و رجوع شود به ذیل فطر در همین کتاب.

۹۳۳. کهربای ηλεκτρον =pinites succinifer یا P. stroboides

وکاربا: بولس و ابوالخیر ایلیقطران[۱] و بالرّومیّة القطرون[۱] و ایضا ادمنظوس[۲] و ایضاً والقطرون[۱] و بالسّریانیّة دقتا[۳] و ایضا حیاثوا[۴]. السریّ[۵]: نوع من الخرز یطفو علی بحرالعرب و بحر طبرستان و لایعرف معدنه. اَرَجانی: صمغ یشبه السّندروس صافی المکسر بین الصّفرة والبیاض و ربّما ضرب الی الحمرة مَسیخُ[۶]الطّعم یابس متفرّك. قال بولس: هو صمغ الحورالرّومیّ یسیل منها و یجمد. و لیس الحور بالجوز فانّه ذکر فیدهنه انّه یعمل فیالرّبیع و اذا کثرالصّمغ فینورالحور الرّومیّ و انّه یرضّ و یشمّس فی زیت او یغلی ثلاث ساعات ثمّ یصفّی، و ذکر دهن الجوز و اللّوز علی حِدَة. کما قال الرّاعی:

سیرا[۷]معا عصبا فیسیرهم عجل   کالجوز یطف بالصّفصاف والحور

فی الحاوی فی باب الحاء: دیسقوریدس وصف منافع ثمره و ورقه و نوره و عصارة ورقه والرّومیّ منه، ثمّ قال: و یقال انّ الکهربا صمغه. و عن جالینوس لمّا وصف هذهالشّجرة قال: و صمغ هذهالشّجرة وهو الکهربا شبیهالقوّة بقوّة <زهرها[۸]> و زهرها[۹] یرغب فیه اهل الصّین ولاینتفعون به الاّ فی دفع مضرّة العین. حمزة: هو جاذب التّبن وهو معدنیّ. زعم بشر جذّاب الحشیش وهو الکهربا والقهربا والکاربا و بالسّندیّة سونده و بنا. و قیل[۱۰] الکاربا طلّ یقع علی جبال ببلغار ثمّ ینقطع و یتساقط فی البحر الی ساحله فیلتقط من هناك. و

جميع مايسقط على سبيل الطّلّ عشرة منها الكاربا والتّرنجبين و سُكّرالعشر واللادن الّذى يسقط على صوف الضّان بارمينية و شيرخشت[۱۱] واللكّ والقنبيل و هما يسقطان على نبات القطن اذا جزّ عند الادراك و شدّمنه حزم و يطرح فيسقط عليها بالّليل الطّلّ و يجمد بالنّهار و هذا هو المسمّى[۱۲] باللّكّ وهوالذّى يسقط على خشبه و ما يسقط منه على الحشيش فهوالقنبيل فيجمع بالطّرجهاله و يعبأ، والگزنگبين والجوز جندم والبيذخشت.

۱. رجوع شود به عنوان يونانى. ۲. در *الجماهر* (۲۱۰): اذميطوس. ۳. در *الجماهر* (۲۱۰): دقنا. ۴. در *الجماهر* (۲۱۱): حيا نوفرا. ۵. در *الجماهر*: «و زعم حمزة انّ الكهربا نوع من الخرز...» در *الجماهر* بيرونى اين گفتهٔ حمزه و سِرى را رد مى‌كند و مى‌گويد: «ان الكهربا ليس بخرز و انّها قطع تحك منها خرز...». ۶. المَسيخُ من الطّعام مالاطعم له. ۷. اين شعر راعى به اين صورت نبايد درست باشد و من در منابعى كه به آن دسترس داشتم نتوانستم آن را بيابم و حدس من در تصحيح آن براى خود من قانع كننده نبود. ۸. تصحيح از *الحاوى* ج ۲۰ ص ۳۱۲. ۹. در اصل: «زهرتها». ۱۰. از اينجا تا آخر در حاشيهٔ ورق ب ۱۱۲ نوشته شده است و از مطالب آن برمى‌آيد كه انتساب آن به ابوريحان بايد مورد ترديد باشد. ۱۱. در اصل: «شيروخشت». ۱۲. در اصل: «المسى اللّك».

۹۳۴. الكيا[۱] pistica chia D.C. يا pistica lentiscus L.

والكيّة هوالمصطكىّ[۲].

۱. به گفتهٔ مايرهوف در شرح *اسماءالعقّار* نام كيا بيان‌كنندهٔ اصل اين دارو است كه جزيرهٔ خيو Chio در مجمع‌الجزاير يونان باشد (شمارهٔ ۲۳۲). ۲. رجوع شود به ذيل مصطكى در همين كتاب.

۹۳۵. كيل[۱] دارو πτέρις يا δρυοπτιρις = Dryopteris filix max L.

|| ديسقوريدس و الرّازى: خشبة منعقدة متشظّية عليها زغب اشقر يضرب [۱۱۳آ] الى السّواد ليّن الملمس صلب المكسر مرّالطّعم وهو بالهنديّة سرخس و

بالسّريانيّة نشرا[۲] و گيل دارو بالفارسىّ. ابومعاذ: هو اصل التّهل ينبت فى المستنقعات كالوجّ و يشبه الضّفائر و يكون بگرديز منه كثير و يجلب من التّرمذ الى بلخ.

۱. «چوبکی باشد سیاه‌رنگ و آن را نرماده می‌باشد و کدو دانه را نافع است... و معرّب آن جیل دارو است. این تعریف با آنچه ابوریحان در متن آورده است تا اندازه‌ای مطابق است از چوب بودن و سیاه‌رنگ بودن. امّا با آنچه در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۲۸ از چهارم) ذیل «تبارس» آمده است و آن را سرخس نامیده است مطابق نیست. من نام یونانی و نام علمی آن را موافق peteris یا بتارس آورده‌ام. ۲. رجوع شود به *لوو* (۱۶۷) که نشرا است بخط سریانی. در اصل: «بشرا».

حرف اللام

۹۳۶. لُبْنَى **στύραξ** =.Styrax officinale L يا Liquidambar orientalis Mill.

هو الميعة اليابسة و بالسّريانيّة اسطركا يبشا. بشر: بالفارسيّة قنارو[۱] خشك و بالسّنديّة شلها[۲] و ايضا بالفارسيّة كنار هوشه[۳]. جالينوس: غلياون[۴] هو اللّبنى و يسمّى لانّه يُجْمِد اللّبن، اظنّ انّ هذا دواء آخر طيّب الرّيح حرّيف لونه لون التّفّاح و قد شرح فى باب الميم اكثر. ابن‌ماسويه: بدله جند بيدستر و بدله دهن ياسمين مثله. ابن‌ماسويه: اجوده يابسه مثل الصّمغ و يقال له لبنى رُمانىّ[۵] و اذا لم يكن كذلك فهو مغشوش عفن. ابوحنيفة: لبنى حلب من الّشجر كالدُّوَدِم و سميّت مَيْعة لانمياعها[۶]. قال الخليل بن احمد: اللبنى شجر له لبن كالعسل يقال له عسل اللُّبْنى. و قال مرّة اخرى عسل اللُّبْنى هو شئ شبيه بالعسل لا حلاوة له يتّخذ من شجر الّلبنى. قال ديسقوريدس: و اهل الشّام يسمّون اللبنى الاصطرك. وهو ضرب من المَيْعَه و بالسّريانيّة صطركسا وهو صمغ شجرة تُشبِه السّفرجل و قال دوبس[۷] بن تميم مثله. و قال اسحق: لُبْنَى الرُّهْبان صنفان احدهما لُبْنَىَ مسك والثّانى لُبْنى عنبر. فامّا لُبْنى مسك فَمُصْمِغَةٌ[۸] كانّها الصّمغ تدخل فى المثلّثات[۹] والبَرْمكِيَّة[۱۰] و يستعمله الرُّهبانُ فى كنائسهم مع البخور و لُبْنى عنبر بيضاء فى حمرة مثل الشّهد. و قيل اللبنى حلب من حلب الشجر كالدُّوَدِم و تؤكل، سمّيت ميعة لانمياعها و ذوبها وهى اصناف ثلاثة الميعة منها واحدة. قال ابن سَمَجون[۱۱]: لُبْنَىَ رُمان هو لبنى رُهْبان وهو

صحیح و یقال للرّوم بالرّومیّة رُمانیّ فقال لُبْنی رُمانی ای الرّومیّ.

۱. چنین است در اصل: در *ترجمهٔ فارسی*: او را کناروخشك گویند و بعضی کنار گفته‌اند. در ذیل «میعة» در همین کتاب: «وهی بالکردیّة کنارو». و از قول حمزة: «ترکتار». ظاهراً المیعةالیابسة کناروخشك است و میعهٔ سائله «تَرْکنار» است. ۲. چنین است در اصل و در ذیل میعة: «سلهارس» و «سلهه» و «سلهش». در *مخزن‌الادویه* (۸۵۶): «سلارس». ۳. لغت دیگری از «خشك». ۴. γάλιον لبنی نیست و نام علمی آن Galium verum است و به انگلیسی bedstraw گویند (*لیدل و اسکات*) و فارسی آن «علف ماست» است. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۷۸ از چهارم آمده است که اشتقاق هر دو اسم (غالیون و لبنی) از شیر است (گالا در یونانی به معنی شیر است) برای آنکه شیر را مانند پنیر مایه می‌بندد. ولی حق با ابوریحان است که می‌گوید غالیون نبات دیگری است غیر از لبنی. و همان است که به فارسی علف ماست می‌گویند (ظاهراً به جهت اینکه شیر را می‌بندد). ۵. بعداً خواهد آمد که مقصود «رومانی» است منسوب به روم. ۶. از اینجا تا آخر در حاشیهٔ ورق ۱۱۳ آ است و ظاهراً از ابوریحان نباشد و مأخوذ است از کتاب *الجامع فی‌الادویة المفردهٔ* تألیف ابن سمجون ورق ۱۲۲ آ و ب. ۷. در ابن سمجون: «ذونش». ۸. در اصل: «فصمغة». در ابن سمجون: «فامّا لبنی مسك فانّها حمراء مُصْمِغَةٌ کانّها الصّمغ». ۹. مثلّثات صفت بعضی از عطرهای ترکیبی از قبیل نِدّ و سُكّ است مانند سُكّ مثلّث مذکور در جلد ۱۲ از *نهایةالارب* نویری (ص ۵۷) و ندّ مثلّث (ص ۶۶ از همان کتاب). ۱۰. برمکیّة نیز نوعی از روغنهای ترکیبی معطّر است و ظاهراً اقسام گوناگونی داشته است و طرز ساختن یکی از آنها در *نهایةالارب* (موضع مذکور ص ۱۰۸) آمده است: «صنعة دهن برمکیّ مبخّر...». و در آنجا گوید: «فهذا الدّهن البرمکی الرفیع الّذی اتّخذه جعفر بن یحیی لهارون‌الرشید...» که معلوم می‌دارد وجه تسمیهٔ آن را به برمکی. ۱۱. در ابن سَمَجون (موضع مذکور) چنین است: «لی (یعنی تحقیق از من است): لُبْنَی رُمان هو لُبْنی الرهبان هکذا یوجد فی الکتب القدیمه وهو صحیح. اخبرنی من اثق به من علماء العبادیّین انّ الامّةالّتی تسمّی الرُّمانیّین منسوبون الی رومة و انّهم الامّة الّتی سکنتها من الرّوم بعد بنیان روملش القیصر لها و باسمه سمیّت رومَة».

۹۳۷. لُبان[1] Boswellia carterii Birdw.

قال محمّدبن ابی یوسف: هواللبان مخفّف الباء بالسّریانیّة لبونتا[2] و ایضا لبنوا و بالفارسیّة کُنْدُر یجلب من بلاد الشِحرْ وهو بها کثیر و اجوده الذّکر الابیض المدوّر الذّهبیّ المکسر سریع‌الاحتراق. والمجلوب من‌الهند یضرب الی السّواد والخُضْرة، و تُدَوِّرُهُ باعَتُهُ بِاَنْ یجعلونه باشکال مختلفة و یجعلونه فی جَرَّةٍ و

یدیرونها حتّی تَتَدَوَّر. وهو دون الشّحریّ مرّ اخضر. والابیض یُغَشّ بِعِلْكِ الانباط والصّمغ، فلایشتعل النّار فی المُصْمَغ والمُعْلَك، یُعْرف من دخانه و اَجْوَدُ قشورِهِ ما کان ثخینا دَسِما طیّب الرّیح حدیثاً ابیض لاسمیناً ولامهزولا. و یُغَشّ بقشور شجرالصّنوبَر الصِّغار والکِبار و یعرف بطیب الدُّخان فانّ هذا الغِشّ لیس بطیّب الرّائحة و دخانه|| المجموع یسمّی شامرالسّکاك[۳]. [۱۱۳ب]
<وقال[۴]...>: شجرة کالفستق لابزر له ولاثمر یُرْفَع لحاؤها و یُشْرط خشبها فیفور منها اللُّبان و یجتنی کلّ غَداة. و قال ما کان بالشِحر انّها کالدُّلْب و اوراقها الی الطّول وهی بعیدة عن السّاحل و علی الجبل، فاذا اهتاج النّدی فی الصّیف سال من تلك الاشجار الی حیاض ماءٍ بارد الی اَن ینقطع النّدی فیأخذون فی الشّرب من العیون و یأخذ الکندر فی البروز فاذا انعقد و جفّ اجتنوه منها. اوریباسیوس: بالیونانیّة لیبناوس.

---

۱. برای معادل یونانی و نام علمی آن رجوع شود به ذیل کندر در همین کتاب. ۲. در *لو* (۲۳۵): لبونتا و لبونتیوس. ۳. السّکال نیز خوانده می‌شود. ۴. عبارت میان دو علامت را من افزوده‌ام زیرا بی‌آن عبارت ناقص است.

۹۳۸. لَبَخ[۱] **περσέα** = Mimusops Schimperi Hochst. یا Albizzia lebbek Bth.

شجر فی الدّور بِاَنصِنا[۲] مدینةالسّحرة من صعید مصر عُظامٌ کالدُّلب لها ثمر اخضر حلو کالتمر الّا انّه کریه الطّعم وهو جیّد لوجع الاضراس و اذا نشر ارعف ناشره و یبلغ قیمةاللوح منها خمسین دیناراً للسّفن. و قیل اذا ضمّ منه لوحان شدیداً و جعلا فی الماء التحما لوحاً واحداً. واللّبخ کان بارض فارس قتّالا فنقل فی الشّام و مصر فصار جیّداً. فسّره حُنَیْن بالسّدر. دیسقوریدس: هواسمه[۳] بمصر و ثمره مأکول و سمّاه فرسا‌ا. اللّبخة شجرة عظیمة کالجوز

ورقها کورقه و لها جنی مرّ اذا اُکِل اَعْطَشَ و اذا شرب علیه ماء نفخ البطن وانشد شعرا علی هذا[۴].

---

۱. در حاشیهٔ ورق ب ۱۱۵ نوشته شده است. این دارو ذیل لغت برسیون در همین کتاب ذکر شده است (از *ترجمهٔ فارسی*). و نیز رجوع شود به *لسان العرب* ذیل لبخ. ۲. در اصل: «انصبا» و آن درست نیست. اَنْصِنا از شهرهای باستانی مصر است. رجوع شود به *معجم البلدان*. ۳. در *ترجمهٔ عربی دیسقوریدس* (۱۴۷ از اوّل) نام آن «برسیا» ذکر شده است. ۴. این شعر در متن ذکر نشده است ولی در ذیل «برسیون» ذکر شده است. رجوع شود به ذیل برسیون.

۹۳۹. لبلاب ἑλξίνη و κισσός = Convolvulus arvensis L. (لبلاب صغیر) یا Hedera Helix L. (لبلاب کبیر).

بالرّومیّة الکسینا و ایضا ابذنطوس[۱]. و بالسّریانیّة حبلبلی[۲] و بالفارسیّة نویَج و بالّسجزیّة نُژَك[۳]. جالینوس: منه نوع عظیم یسمّی حبل المساکین. اوریباسیوس: هواللبلاب الکبیرالّذی یصعد علی الّشجر اسمه قسوس. دیسقوریدس: هو الوان ثلاثة، ابیض له ثمرة بیضاء و اسود ثمرته سوداء او صفراء و اخر یسمی اِلْقیس[۴] المشتبك لیس له ثمر و قضبانه دقاق و ورقه صغار ابیض یضرب الی الحمرة لیس بمدوّر. ابوالخیر: ثلاثة اجناس ابیض و اسود والّذی یسمّی اِلْقیوس[۵] وهو مضعّف و لیس فیه ثمرة. ابوحنیفة: اللبلاب هوالعَصْبَةُ. بولس: بذروقیقوس ضمادالخردل و یقع فیه قیسس وهو الّلبلاب. و فی المجسطی: شُبّهت الهُلْبة[۶] بورقة نوع من اللبلاب یسمّی قسس.

---

۱. شاید أنتولیس= ἀνθυλλις = نوعی پیچك باشد که نام علمی آن Ajuga Iva است (*لیدل و اسکات*). ۲. در اصل: «حبلیلی با یاء میان دو لام. اصلاح از *لوو* (۱۴۰) که در آنجا به خط سریانی حبلبلا است. ۳. در اصل: نوك، و آن نباید درست باشد. این همان کلمه است که در ذیل کَرْم از *ترجمهٔ فارسی* نقل شد: «و عرب نوژك لبلاب را گویند». پس همچنانکه من در متن آورده‌ام باید نُژَك باشد که صورت دیگری از نوژك است. احتمال می‌دهم نژك همان کلمه باشد که در *برهان قاطع* به صورت «نژه» آمده است: «به فتح اول و ثانی و ظهورهاء شاخ درختی را گویند که بسیار نازك و لطیف برآمده باشد. مؤیّد احتمال من آن است که *برهان قاطع* در ذیل

همان نژه نوشته است: «و نام ستاره‌ای هم هست از ثوابت» و چنانکه ابوریحان در متن از *المجسطی* نقل کرده است ستارهٔ هلبه را به لبلاب تشبیه کرده‌اند. پس باید نژه یا نژك به معنی لبلاب همان ستارهٔ هلبه نیز باشد. ۴ و ۵. رجوع به عنوان یونانی. ۶. هُلْبَه ستاره‌هایی است به شکل گیسوان بافته در طرف ذَنَب از برج اسد (*صورالکواکب* صوفی ص ۱۸۱). وهو در جدول کواکب برج اسد در ستارهٔ هشتم گوید: «الثالث منها وهو شکل شبیه بوردة قسیس وهو صنف من اللبلاب» (ص ۱۸۶). و هُلْبَه ظاهراً مشتق است از هُلب به معنی موی و یا موی دم حیوانات و یا موی خوك.

۹۴۰. لبن الحَلیب

اوریباسیوس: غالا[۱]،بالرّومیّة گالارین و بالسّریانیّة حلباحلبا، والحامض بالسّریانیّة حلبا حمیعا[۲].

۱. γάλα ۲. چنین است در اصل و شاید: «حلبا حمیضا».

۹۴۱. اَللّبَأ[۱]

صاحب المشاهیر: مهموز مقصور: فَلّه[۲].

۱. «اللِّبَأْ علی فِعَل بکسر الفاء و فتح العین اوّل اللّبن فی النتاج» (*لسان‌العرب* ذیل لبأ). ۲. «به فتح اوّل و ثانی مشدّد و غیر مشدّد به معنی اغوز است که شیر اوّل حیوان نوزاییده باشد و به عربی لبأ خوانند و ماستی را نیز گویند که فی‌الحال بسته شود و گورماست را نیز فلّه می‌گویند» (*برهان قاطع*).

۹۴۲. لحیة التَّیْس[۱] Tragopogon pratense L.=τραγοπώγων

بالرّومیّة هیوفقسطیداس[۲] و بالسّریانیّة دقنادعزی[۳]. جالینوس: قستوس[۴] وهو نبات وسط بین‌الشجر والعشب. ابومعاذ: بالفارسیّة شنکی[۵]. ابوحنیفة: هوبقلة جعدة ورقها امثال الکرّاث یؤکل و یتداوی به و یسمّی ایضاً اذناب الخیل و عصارته لایجمد ببلادالعرب و انّما یجمد فی غیرها. اوریباسیوس: ذنب الخیل افورس[۶] والسّریانیّون یسمّونه لحیة||العنز. [۱۱۴آ]

۱. لحیةالتیس (ریش‌بز) درست ترجمهٔ معادل یونانی آن است. ۲. رجوع شود به ذیل همین کلمه در همین کتاب. ۳. در اصل: «دقتا» و آن درست نیست. اصلاح از *لوو* (ص ۱۲۶): دقنا دعزی (دقنا=ریش، عزی=بز، مقایسه شود با عنز عربی). ۴. در *لوو* (۱۲۶) cistus و **κισθός**. ۵. «شَنْگ به فتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی... گیاهی باشد که آن را با سرکه نان خورش سازند و خورند و آن را در صفاهان الاله شنگ و در خراسان ریش بز خالدار و به عربی لحیةالتّیس و اذناب‌الخیل گویند» (*برهان قاطع*). ۶. **ἵππουρις**.

۹۴۳. لَحْم

بالرّومیّة کریا و بالسّریانیّة بسرا.

۹۴۴. لِزاق[1] الذّهب

معدنیّ و معمول من بول الصّبیان بالسحق فی هاون نحاس احمر. دیسقوریدس: یجلب من ارمینیة کرّاثی وهوالاجود ثمّ من ماقیدونیا ثمّ من قبرس. بولس: بول صبیّ لم یحتلم و یعمل فی صمیم الصّیف.

۱. رجوع شود به ذیل «تنکار» در همین کتاب.

۹۴۵. لسان‌الثَّوْر **βούγλωσσον**= Anchusa Italica Retz. یا Borrago officinalis L.

بالرّومیّة بوغلوسن و بالسّریانیّة لشان ثورا وهو گاوزوان، نبات عریض الاوراق طویلها خشن. ابن‌ماسویه فی‌الکامل[1]: حشیشة ورقها عریض مثل ورق المَرْوِ[2] خشنةالملمس و قضبان الورق یشبه ارجل الجراد فی‌الخشونة و لونه بین‌الخضرة والصّفرة. افلیمون[3] سمّاه لسان‌الثور وهوالرقبة[4]. و ذکر جالینوس رأس العجل. دیسقوریدس: ورقه منبسط علی‌الارض اسود خشن صغیر یشبه لسان‌الثّور وله زهر آسمانجونی طیّب یفرّح فی الشّراب.

۱. ابن‌سمجون ذیل لسان‌الثّور: «و قال یحیی‌بن‌ماسویه فی کتاب الکمال والتّمام». و این درست

است. رجوع شود به شرح تأليفات ابن‌ماسويه در *طبقات الاطبّاء* ذيل «يوحنابن‌ماسويه». ۲. چنين است در اصل و در *ترجمهٔ فارسی* نيز صريحاً «مَرْو» است كه نام گياهی است. امّا در ابن سمجون موضع مذكور: «المُرّ». ۳. در اصل: اقليمون. رجوع شود به ذيل حُمّاض در همين كتاب. ۴. ضبط و معنی اين كلمه بر من معلوم نشد.

۹۴۶. لسان الحَمَل plantago major L.=**ἀρνόγλωσσον**

اوريباسيوس: بالرّوميّة ارنغليسون[۱] و ايضا ارطوس و ايضاً ملطيرغون[۲] و بالسّريانيّة لحكا[۳] و ايضا شبعاالعين[۴] و ايضا لشان امرا و بالفارسيّة خرگوشك[۵]. هو نوع من القطونا اوراقه اعرض من اوراق القطونا و اقلّ تشنّجا و بزره اصغر منه و قيل: بالسّريانيّة لاحا خارجوس. ديسقوريدس: هو نوعان والاكبر اكثر منفعة. الطّبری: ذكر اذن الحمار و كانّه عنی هذا اوالقطونا.

۱. چنين است در اصل و درست آن ارنغلوسون (رجوع به عنوان يونانی). ۲. احتمال می‌دهم محرّف از هفطاپلويرون **ἑπτάπλευρον** (هفت پهلو) كه يكی از نامهای اين گياه است باشد (*لو* و ص ۲۴۳). ۳. در اصل: «لحا» و آن درست نيست. رجوع شود به *لو* و (ص ۲۴۲ و ۲۴۳). ۴. شبعاالعين به همان معنی هفت پهلو است (*لو* و ص ۲۴۳). ۵. رجوع شود به *برهان قاطع* ذيل همين كلمه.

۹۴۷. لسان[۱] الكلب plantago major L.=**κυνόγλωσσον** و يا Rumex acetosa L.

اطيوس: اطرافه مثل السلق.

۱. نيز رجوع شود به ذيل «حمّاض» در همين كتاب.

۹۴۸. لسان العصافير Fraxinus excelsior L.=

بشر: بالفارسيّة مرغ زفانك و ايضا بنجشك زبان و بالسّنديّة اندرجو. ايضا لسان العصافير بالسّريانيّة لشان صفرا ابومعاذ: اسم شجرته بالفارسيّة سُرو[۱] و كذلك بالسّجزيّة و بالزّابليّة شَنْك[۲]. الرّازی: بدله وزنه لوز مقشّر و وزنه

تودری احمر و نصف وزنه بهمن ابیض.

---

۱ و ۲. سُرو در فارسی به معنی شاخ است. و در برهان قاطع شُنْغ به ضم شین نیز به معنی شاخ آمده است و من وجه مشابهت آن را با شاخ نمی‌دانم. شاید در میوهٔ آن شباهتی باشد.

۹۴۹. لَعْبَة[1] Hermodactylus Tuberosis Salisb. = ερμοδάκτυλος

ابوجُریج: یباع السّورنجان علی انّه اللّعبة فاحذره. الصّیدنة ابوجریج: هذه

[۱۱۴ب] شبه صورة تشبه جوفها السّورنجان الابیض و یجلب من افریقیة|| و

بلادالمغرب. ابومعاذ: اللُّعْبَةُ البربریّة عندالعامّة انّه السّورنجان.

---

۱. این گیاه را با لفّاح نیز یکی دانسته‌اند. رجوع شود به داروی بعدی.

۹۵۰. لُفّاح Mandragora officinarum L. = μανδραγόρας

دیسقوریدس: هوجنسان انثی اسود صغیرالورق دقیقها اصغر من ورق الخَسّ سهك الرّیح منبسط علی الارض فیه شبهالتّفّاح اخضر طیّب الرّیح فیه حبّ کحبّ الکمّثری کثیرالاصل وهو اثنان او ثلاثة مرکّبة اسودالظّاهر ابیض الباطن قشور الاصل کثیرة. والاخر ذکر وهو ابیض عریض الورق ابیض کبار لیّن مثل السّلق و یفضّل حمله علیالاخر ضعفین و لونه لون الزّعفران خبیث الرّیح شدیدها یأکله الرُّعاءُ فَیَسْبُتُون و یجعل من اصله و ورقه عصیر و یشمّس حتّی ینعقد و یخزن. و بعض النّاس یقول انّ منه جنسا ثالثا ینبت فی المواضع الکنینة المظلّلة یشبه ورقه اللّفّاح الابیض وهو صغار یکون شبراً[1] یحیط باصله من جمیع جوانبه و اصله اغلظ من اصبع وهو یذهب بالعقل. للزّنج سمّ کالباذنجان یغلی و یسمّ به النّصول فلایضرب به شئ الآمات من ساعته و به یصطادون الفیلة و اذا اکل ذلك السّمّ لم یضرّ و عندهم له تریاق وهو حشیشة یحملونها مسحوقة فاذا اجرح احدهم بنصل مسموم بلّ ذلك السّحیق و

ادارمنه حول الجرح دائرة فلم يتجاوزها السّمّ. ابوحنيفة: نوع من الفرسك اشدّ حمرة يسمّى باللفّاح واللفّاح اصفر و بالفارسيّة سابيزك[۲] اى التّفّاح الصّغير والمتطبّبون يسمّونه المَغْد و يسمّونه اليبروح واظنّها عربيّة من لغة عرب الجزيرة و اظنّه نوعا من اللفّاح. و اهل بُسْت يفرغون جوف اللفّاحة و يملأونه من اوراق زهرالآس و ينوكونه حتّى يجفّ فيجيئ منها ذريرة فى غايةالعبق. واستعمل بدل اصل الخنثى عصارة اصل السلق. ابوحنيفة: اللفّاح ضرب من الفرسك اجرد[۳] فيه حمرة وهو كالباذنجان طيّب الرّائحة يوضع من الرّياحين.

---

۱. در اصل: «سيراً». اصلاح از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶۵ از چهارم). ۲. «سابیزج» و «سابیزك» رستنئى باشد که آن را مردم گیا خوانند و به عربی لفّاح گویند...» (*برهان قاطع* ذیل سابیزج و سابیزك). ۳. در اصل: «اجود» و آن درست نیست. رجوع شود به دیل «فرسك» در *لسان العرب*.

۹۵۱. اللِفْت = γογγύλις Brassica Rapa L.

و يسمّى بالفارسيّة شلغم و معرّبه شلجم. جالينوس: البرّى منه بونياون[۱] والبستانى جنخليدس[۲]. الاهوازى|| بالرّوميّة غنكيلى[۳]. [۱۱۵آ]

---

۱. در اصل: «بو بونیاون» و آن درست نیست. در *لو* (ص ۲۴۲): βούνιον بونیون. ۲. رجوع به عنوان یونانی. ۳. رجوع به عنوان یونانی. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱۰ از دوم): «عَقَنْقل».

۹۵۲. لَفّ

الحاوى: عَقّارٌ معروف.

۹۵۳. لكّ = .Ficus laccifera Roxb

الحاوى، بولس: صمغ حشيشة شبيهة بالمرو[۱] طيّبةالرّائحه و يستعمل بخوراً.

حمزة: فرنيكان زذه هواللّكّ وهو صمغ شجرة تكون ببلاد ارابنا[۲] طيّبة الرّائحة تشبه المرّ. ابوحنيفة: هو صمغ الاّ انّه يعمّ العود كلّه حتّى يلبسه فيكون له كالقرف فاذا طبخ و استخرج صبغه سمّى بعد ذلك اللكّ و به يصبغ الجلودالّتى يقال لها اللّكا. ابن‌ماسويه: بدل اللّكا فى ادوية الوُثىٰ[۳] الزّراوندالمنتن[۴].

---

۱. اين كلمه را هم مَرْو مى‌توان خواند و هم «مُرّ»، امّا چون بعد به صورت مُرّ تكرار شده است شايد در هر دو حال مُرّ باشد. ۲. من ضبط اين كلمه و محلّ آن را درنيافتم. ۳. در اصل به صورت «الوثى» نوشته شده است. وُثى بر وزن هُدىٰ به معنى دردها است. ۴. در اصل: «متين» و آن درست نيست.

۹۵۴. لوز ἀμυγδάλη =.Amygdalus communis L يا Prunus amygdalus Stock.

الّلوز اميغدالى والمرّ بالرّوميّة ارموكى و بالسّريانيّة لوز د مريرا و ايضا شغدى مريرى و بالفارسيّة باذام طلخ. الاهوازى: بالـرّوميّة امغـدلس <والصّحيح[۱]> المغدالاه. نيقولاوس فى اللوز: اذا ضرب بسكّة حديد فسال صمغه زمانا جاد. البشتى من العامرىّ: اذا قطعت اغصان اللوز الحلو و مرخت المقاطع بالّدهن صار ثمره مرّاً لانّ حرارتها لايجد متنفّساً لِسَدِّالدُهنِ المَسامَّ فيختنق. بولس: بدل اللوز المرّ الافسنتين. حمزة: فى رستاق اردستان نوع من اللوز يحمل بخرائطه فى كلّ واحدة تسعة لبوب ينشقّ عليها فم الخريطة كماينشقّ جوزالقطن عن القطن. ابوحنيفة: المنج[۲] اللوز المرّ الصّغار و قيل المِزْج[۳]الّذى يسمّى بالفارسيّة باذامك لا ورق له انّما نباته قضبان فى خضرة البقل سلب عارية يتّخذ منها السّلال.ابن ماسويه:بدل حلوه ثُلثيْه مرّ و كذلك دهنها.

---

۱. در اصل: صح. ۲. در اصل: به صورت «المبخ» به تقديم باء بر خاء است و آن درست نيست. درست مَنْج با نون و جيم است: «المنج شجرلاورق له نباته قضبان خضر فى خضرة البقل سلب عارية يتخذ منها السِلّال» (*لسان العرب* ذيل منج). ۳. رجوع شود به ذيل مزج در *لسان العرب*.

۹۵۵. لوبیاء λόβια = Phaseolus vulgaris L. یا Dolichos lubia Forsk.

هواللياء واللوبياج و بالتّرمذيّة راژموك[۱] و بالسّجزيّة فراژمنك[۲]. ابوحنيفة: اللّياء حبّ مثل حبّ الحمص شديدالبياض يؤكل؛ و قال ايضاً هوالدّجر والدُّحْر والثّامِرُ[۳].

---

۱. چنین است در اصل و در *برهان قاطع*: «ژاژومك با ثالث به واو رسیده و میم مفتوح به کاف زده لوبیا را گویند...». ۲. چنین است در اصل و شاید ضبط آن به دلیل ژاژموك فژاژ مُنك (با دو ژ و ضمّ میم) باشد. ۳. در اصل: «الشّامر» و آن درست نیست. رجوع شود به *کتاب النّبات* ابوحنیفة شمارهٔ ۱۵۰.

۹۵۶. لوف δρακόντιον = Dracuncolus vulgaris schott. یا Arum dracunculus L. یا Arum italicum L.

ديسقوريدس: نبات بالشّام معروف بهذاالاسم. دراقونطيون ثوم يكون بارمينية. قال الرّازى: ابوالخير: اصل اللوف السّبط يؤكل كمايؤكل اصل الشّلجم. وهو فى بعض البلدان اشدّ حرافة و حدّة حتّى انّه يكون قريبا من اللوف الجعدو||الّذى ينبت فى بلاد قورينى[۱] فيه من الدّوائيّة والحرافة شئٌ يسير [۱۱۵ب] حتّى انّه يفوق الشّلجم. واللوف الجعد احلى و اعون على النّفث اذا طبخ مرّتين. الحاوى: و يسمّى الفيلجوش..[۲]فامّا اللّوف المعروف... ثمّ قال و امّا لوف الحيّة فانّ العنقودالّذى <يكون> على طرفه... و قال: الجعد اسخن من السّبط... و ذكر له انواعا آخر باليونانيّة. الكندى: ذكر اسيرٌ انّه كان يُجْرىٰ عليهم بالرّوم خبز اسود عفن يعسر اكله و انّه طلب فى الجزيرة نبتاً يغيّر به طعم الدّقيق فوجد بصلة اوراقها كاوراق السّلق و مزجها[۳] مع الدّقيق و خبزه فجاء فى نقاء السّميذ فطاب طعمه و انّه رأى تلك البصلة بالشّام يسمّى اللوف و بالجزيرة النّوب[۴] ويربّونها و يقدّمونها فى السّكرجات. ابوحنيفة: وهو نبات

یخرج له ورقات خضر رِواء[5] طوال جعدة تنبسط[6] على الارض و تخرج له قصبة من وسطها و فی رأسها ثمرة وله بصل شبیه بالعنصل یتداوى به. فی الحشائش: ورقه یشبه ورق اللبلاب طُوالٌ فیه نقط کثیرة بیض و قضبان <بطول[7]> ذراعین فیها ایضا نقط کنقط الحیّات على لون الارجوان غِلَظُهُ اصبع و فی رأسه ثمار کالعنقود بیض اذا نضجت اصفرّت یحذو اللّسان واصله مدوّر و له قشور ینبت فی المواضع الّتی لایطلع علیها الشّمس و فی[8] السّیاجات والمواضع النّدیّة الباردة.

۱. kyrene قسمتی از سواحل افریقای شمالی (در لیبی). ۲. قسمتهای نقطه‌گذاری شده در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۴۰۲) مذکور است. ۳. در اصل: «و معها» که در اینجا بی‌معنی است. از روی ترجمهٔ فارسی اصلاح شد. ۴. در اصل: «النّوب». در *لو* (ص ۲۳۹) در ذیل لوف به نقل از *بار بهلول*: «حشیشة‌بالموصل یعمل منها کشك و یسمّی النّوب و حکی انّها حشیشة‌الفلفل». ۵. رِواء جمع ریّان. ۶. در اصل: «فینبسط». اصلاح از *لسان‌العرب* ذیل لوف. ۷. اضافه به قیاس و حدس از من است. ۸. در اصل: «علی‌السّاخات». اصلاح از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۶۵ از دوّم).

۹۵۷. لوفقراقس[1] λευκογραφὶς

الحاوی: دیسقوریدس: حجر مصری یستعمله القصّارون فی تبییض الثّیاب رخو ینماع سریعا.

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱۴ از پنجم) ذیل «مورقتس» ذکر شده است: λίθος μόροχθος

۹۵۸. لؤلؤ perla

الرّازی: بدله صدف مسحوق.

۹۵۹. لوطوس Nymphaea lotus L.= λωτός

دیسقوریدس: ینبت فی الماء بمصر ابیض مثل الشّعیر. یقولون اذا طلعت

الشّمس انبسط فی فوق الماء و اذا غربت انقبض و غاص فی الماء و ثمرته تشبه رمّان السّعال فاذا یبس حبّه طحنه اهل مصر و خبزوا منه. واصله یشبه السّفرجل یؤکل نیّا و مطبوخا و طعم مطبوخه کطعم محّ البیض.

۹۶۰. لیلَنْج ἰσατις =.Isatis tinctoria L یا Indigofera tinctoria L.

بولس: هوالنّیل الّذی یستعمله الصّبّاغون منه برّیّ و منه || بستانیّ. [۱۱۶آ]
اوریباسیوس: اساطوس.

۱. در *برهان قاطع* به صورت «لیلنگ». و «لیلج» نیز آمده است.

۹۶۱. لیمو[۱] =Citrus limonum Risso یا Citrus medica Risso

یحمل من قصدار یشبه النّارنج و فیه رزانة و ملاسة لانتوّ علیه و لُبُّهُ شبیه بلبّ النّارنج غیرانه فیه مرارة مّا بها یدبغ المعدة و یقوّی القلب.

۱. در حاشیهٔ ورق آ ۱۱۵ نوشته شده است.

حرف المیم

۹۶۲. ماسفرم

الرّازی: قضبان مع ورق یشبه الرّیحان اذا کُسِر مع الورقِ و جفّف، الاّ انّ ورقه اعرض من ورق الرّیحان رقیق وله رائحة کرائحة السّنبل.

۹۶۳. مازریون χαμέλαια = Daphne Mezereum L. یا Daphne oleoides schr.

بولس و ابوالخیر: خامالاون ابیض، الحاشیة: هو مازریون بالرّومیّة کمالایا[۱] و ایضا کملاون و ایضا ایثوسیس و ایضاً اوثومیس و بالسّریانیّة زیتادارعا[۲] و قیل حملایا[۳]. و شجرته تشبه السّمّاق و اوراقه غلیظة کاوراق الزّیتون او الرّمّان و یعرف بورق الهلیلج و یحمل من کرمان و من طیس کری[۴]. و سمعت انّ بارض الهند منه کثیراً و مالم یصبه نداوة فانّ قوّته تبقی الی اکثر من عشر سنین. ابوجریج و حبیش: جنسان: کبارالورق الی الرّقّة ماهو و صغاره الی الثّخن والجعودة. حبیش: وهو اردأ الجِنْسَیْن[۵] والکبارالورق اصلحها وهو بالجنس لا انّه[۶] من شجرة واحدة یقطف کبار اوراقها و یترک الصّغار و قوّته قوّة الشّبرم. ابن ماسویه: اختر من المتکاثف الورق وهو شبیه ورق الزّیتون الاّ انّه الطف وهو حادّالطّعم یُخَشِّنُ الحلق.

---

۱. در اصل: «کمللا» و آن درست نیست. درست همان خامالایا است، مرکّب از خام= χαμ به معنی زمین و اِلایا= ελαια به معنی زیتون و به همین جهت است که آن را زیتون الارض نیز

گفته‌اند. ۲. در اصل: «اویادارعا» و آن درست نیست. «زیتا دارعا» همان ترجمهٔ زیتون الارض است. ۳. در اصل: «حملانا» که درست نیست. حملایا باید باشد که همان خامالایا است. ۴. چنین است در اصل: شاید «طبس کمران» باشد که صورت دیگری باشد از «تیزکمران» از شهرهای مکران و شاید در اصل «طبس و کیز» بوده است (تیز و کیز هر دو از شهرهای مکران بوده‌اند) و شاید هم «طبس گیلکی». ۵. در اصل: «الحشیش» که در اینجا بی‌معنی است. اصلاح از ابن سمجون ذیل مازریون. ۶. در اصل: «لانّه» که معنی نمی‌دهد. برای اینکه مطلب معلوم شود گفتار حبیش را که ابن‌سمجون نقل کرده است در اینجا می‌آوریم: «و قال حبیش بن الحسن: المازریون جنسان منه کبارالورق الی الدّقّة ماهو و جنس آخر صغارالورق الی الثّخن ماهو وهو اردأ الجنسین والکبارالورق اصلحهما واعنی بالکبار و الصّغار لیس الّذی یلقط من شجرة واحدة فیختار الکبارالرّقاق منه و یبقی الصّغار والجیّد من الورق و لکنّه اجناس و شجره مفردة لکّل جنس منها...»

۹۶۴. ماهیزهرج = Anamirta paniculata Colebr. یا Menispermum cocculus L.

بالسّریانیّة جغثنا ریحثانا. جالینوس: بیبوریس قاتل الحیتان. الرّسائلی: ذکر بعض النّاس انّه رأی ورق هذه‌الّشجرة نحوما و صفت فی شجر إللاعیة انّها اذا صیرت فی غدیر فیه السّمك و خلط بمائه سکرالسّمك و ارتفع فوق الماء. ابونصر النّیسابوری: هذه قشور اصل حشیشة تنبت فی التّلاع[۱] و مسایل الاودیة و یشبه ورقه ورق الرّاسن اعرض منه و أغلظ لیّن المسّ مزغب الوجه بزغب الی الصّفرة مرّالطّعم. وهو نوعان: انثی وهو اجوده و ذکر؛ والانثی اغلظ قشرا و مکسره الی الصّفرة و رأسه ساف[۲] ساف. الرّازی: قشر اصل یشبه لحاء الشّبرم اصغر منه فی لونه غبرة الی الصّفرة قریب من لون الشّبرم.

۱. در اصل: «البلاغ» و آن درست نیست. تلاع جمع تّلعة است به معنی زمین پست و بلند هر دو.
۲. یعنی دارای ردیف. در ترجمهٔ *فارسی*: «سر نبات او توبرتو باشد».

۹۶۵. ماهوذانه[۱] Euphorbia lathyris L.

هوالمعروف بحبّ الملوك. ابوجریج والرّازی: ورق طُوال فی طول الاصابع

مشرف يُشبِهُها النّاظراليها بالسّمك الصّغار. و يخرج ثمره مثل جوز القطن
[۱۱۶ب] واصغر فى كلّ ثمرة ثلاث حبّات|| سود. بولس: زعم بعض النّاس انّه نوع من
اليتوع. و حدّث ثقة انّ دجاجة كانت تلتقط منه كثيراً فسمنت عليه جدّا و
سرقها امرأة فغدونا اليها لنرضيها بشئ و نرتجعها فوجدنا المرأة ميتةً و ريش
الدَّجاجة بين يَدَيها ولاندرى كيف اكلها نيّة او مطبوخة.

۱. در *برهان قاطع* «ماهوب دانه» نيز آمده است.

۹۶۶. ماميران[۱] Coptis يا Chelidonium majus L. = χελιδονιον
Teeta Wall.

نوعان: نوع صينىّ وهوالاجود وهو عروق ذات عُقَدٍ صُفْر الى السّواد و يسمّى عقربيّا لاجل العقد واللون وهومرّ والاخر سمرقندىّ اغلظ واشدّ صفرة و ماكان منه ادقّ غشّ به الصّينىّ. بالرّوميّة باايدونيقى[۲] و ايضا كلدونيا و ايضا كيلادونيا. والاسم سريانىّ و فارسىّ. و فى جبال زابلستان منه نوع كالسّمرقندىّ و يسمّونه سمرقنديّاً ليعلم انّه ليس بصينىّ و انّه نبطىّ.

۱. رجوع شود به شرح مايرهوف بر *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۲۴۱). ۲. در اصل: ياايدونيقى. اصلاح از *لوو* (۱۶۰) به خطّ سريانى: بايدونيقا.

۹۶۷. ماميثا Glaucium corniculatum Curt. = γλαύκιον يا
Chelidonium carniculatum L.

نبات يكون فى الماء فىالقنى تَفِهُ الطّعم الى المرارة ماهو فى اوراقه صفرة قليلة يشبه ورق القتّ و يعمل منه رهابنة الاعمار بالشّام الشّياف. جالينوس: غلوقيون، و بالعربيّة الحلوة الرّيح ماميثا. ديسقوريدس: يكون فى اياربولس[۱] من الشّام وهو مَنْبِج، و لون مائه يشبه الزّعفران. قيل انّ بوش المعروف

عندالعامّة بالّدربندی[۲]، و فی الکتب بالارمنیّ، من ثُفْل تلك العصارة. دیسقوریدس: یجعلونه فی قدر نحاس و یسخّنونه فی تنوّر غیر مفرط الحرارة الی ان یضمد[۳] ثمّ یدقّونه و یستخرجون ماءه للاکحال. ابن ماسویه: بدله فی الطّلی اقاقیا.

---

۱. در اصل: «اباربولس» و آن درست نیست. ایاربولیس یا هیراپولیسHierapolis از شهرهای سوریّه است که در دورهٔ اسلامی به مَنْبِج مشهور بود و میان آن و فرات سه فرسخ و از آن تا حلب ده فرسخ راه است. نام منبج نیز از نام یونانی دیگر این شهر یعنی Bambukē مأخوذ است (*پاولی کوچك*). ۲. رجوع شود به ذیل «بوش». در *برهان قاطع* و ذیل «شیاف مامیثا» در همین کتاب. ۳. در اصل: «یضمر» متن موافق ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۸۱ از سوّم) یکی از معانی «ضمد» خشك شدن است.

۹۶۸. مالی[۱] Fraxinus excelsior L.= **μελία**

بولس: شجرة معروفة.

---

۱. رجوع شود به ذیل «لسان‌العصافیر» در همین کتاب.

۹۶۹.مارجوبه Asparagus officinalis L.=**ἀσπάραγος**

الکندی: عروق متمکّنة فی الارض غلیظةالمقطع یوجد فی جبل باصبهان الی الصّفرة و داخله مائل الی البیاض طعمه طعم الخشخاش فیه حلاوة قلیلة یتداوی بها الملسوع. و[۱] قدقیل مارجوبه هوالهلیون و لیس هذه صفته.

---

۱. این قسمت تا آخر در حاشیه نوشته شده است.

۹۷۰. ماش phaseolus mungo L. یا phaseolus Max. L.

هو بلغة الیمن الاقطن. ابوحنیفة المَجّ والُمجاج حبّ کالعدس اشدّ استدارة. و ذکر بعض البصریّن انّ المجّ حَمْضَةٌ تشبه الطّحماء غیر انّها الطف و اصفر[۲].

والماش والمنج عجميّان.

---

۱. در اصل: «حمّصة» اصلاح از *لسان‌العرب* ذیل «مجج». ۲. چنین است در اصل. در *لسان‌العرب*: «اصغر».

۹۷۱. مارقشیثا = Marcasite

معدنی اجوده من اصبهان ذهبانیّ[۱] و فضیّ یحمل ایضا من بدخشان و گردیز[۲].

---

۱. در *ترجمهٔ فارسی*: «بعضی ازو به‌جوهر زر شباهت دارد و او را برنجه گویند». ۲. در اصل: «کوریز». احتمال گردیز از زکی و لیدی طوغان است در *تذاکیر* (ص ۱۳۵).

[۱۱۷آ] ||۹۷۲. الماء

بالرّوميّة نيرون[۱] و بالسّريانيّة ميا. والعذب بالرّوميّة انيكون والملح الميرون[۲] و بالسّريانيّة مليحا و بالفارسيّة شور.

---

۱. چنین است در اصل. آب را به یونانی هودر ὕδωρ گویند. ۲. آب شور یا آب دریا به یونانی آلمه ἅλμη است والمیرون (الموروس) به معنی نمك است.

۹۷۲. (مکرّر) ماقیر[۱] μακιρ = Myristica fragrans Houtt.

قشور يضرب الى الحمرة و يحمل من ارض بربر قابضةالطّعم ينفع نفث الدّم والاسهال و وجع المفاصل.

---

۱. در اصل «ماقین» است که درست نیست. رجوع شود به ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۸۸ از اوّل). این دارو و وصف آن در حاشیهٔ ورق آ ۱۱۷ نوشته شده است. دیسقوریدس نام دیگر آن را بسباسه گفته است. رجوع شود به ذیل بسباسه در همین کتاب که بسباسه را جوز بویا گفته است، ولی جوز بویا از بربر نمی‌آید بلکه از هند می‌آید. به گفتهٔ مایرهوف (*اسماءالعقار*، شمارهٔ ۳۸) تطبیق ماقیر با بسباسه از همین مترجم دیسقوریدس است. برای تفصیل رجوع شود به همان جا.

۹۷۳. مجموعة

التّرنجی: هی معروفة عند اهل البصرة وهی مجموع ادهان الخیری والیاسمین والسّوسن والبطم والخروع و نوی المشمش والغار بالتّساوی مع قلیل جند بیذستر و یسیر مسك یغلی غلیة خفیفة و یستعملونه فی الامراض الباردة فلایُحْدِث یبسا کما یحدثه دهن القسط والنّاردین.

۹۷۴. محروت[۱] Ferula assa-foetida L.= **ἕτερα μαγυδαρις**

ابومعاذ والرّسائلی: ساق الانجذان. و قیل هو اشترغار و اجوده من المفازةالّتی بین مرو و خوارزم و یحمل منها الی الافاق و ما سمعت انّه یبزر انجدانا. و کنت قطعت منه للتّخلیل مقدار[۲]منّا فصدعت و حممت و سال من لبنه علی یدی فقرّحها و بقیت فیه مدّة. ابوحنیفة: اصول الانجذان. بشر: هو اصل الانجذان الطّیّب و بالفارسیّة گزانگذان خوش و بالسّندیّة متن هنك فار[۳].

---

۱. رجوع شود به ذیل «اشترغاز» در همین کتاب. ۲. در ذیل «اشترغاز»: «مقداراًما». ۳. محروت و وصف آن در حاشیهٔ ورق آ ۱۱۷ نوشته شده است.

۹۷۵. محلب Cerasus mahaleb Mill. یا Prunus mahaleb L.=

اصحاب اللغة بنصب المیم لانّ المِحْلَب بکسر المیم ما یُحْلَب فیه. حمزة: مهلف معدنه بلاد اذربیجان و حَبُّهُ حبّ المحلب. الخشّکی و یحیی: من اجود غسول الید وهو من شجرالصّرود یؤتی به من بلاد الجبل و ممّایلی اذربیجان و نهاوند و یتّخذمنه المقارع[۱] لطیب رائحته اذا کان الکفّ رطبا وهو شجرالعجم و اجوده الابیض الممتلئ الّذی کانّه اللّؤلؤ عذب الرّیح. و عندنا یقع اکثره من ختلان و بدله کنشك. ربّما اختصّ به بقعة اختصاص البلسان؛ ففی قریة کوز[۲] وهی مرحلة بین بمّ و جیرفت و فی قطعة منها فقط قدخرجت اشجار عظام من

المحلب يجلب منها حبّه و دهنه و ليس فى نواحى كرمان غير ذلك. قيل: المحلب شجرالضّرو و هذا تصحيف الصّرود. و بخوارزم[۳] و بخارا شجر يكثف و يصغر ساقه وله ثمر احمر حامض مزّ يؤخذ قشره، وهو خلوقيّ[۴]، و يلفّ على السّهام دون نصولها للزّينة يسمّى البرود و ببخارا المحلب لانّ نواه لايغادره و يغشّ به <فى الدّخن[۵]>. ابن‌ماسويه: بدله لوز مقشّر.

---

۱. در ترجمهٔ *فارسی* مقصود از «مقارع» را كوبين گازران دانسته است. ۲. ظاهراً همان قريهٔ جوز است كه به گفتهٔ ابن حوقل (ص ۳۱۴) از آن تا جيرفت يك مرحله راه است. ۳. تفصيل راجع به زينت دادن چوبه‌های تير در بخارا و خوارزم در ذيل «اجّاص» در همين كتاب نيز آمده است. ۴. مقصود رنگ پوست درخت مذكور است. در ذيل «اجّاص»: «وهی حمر». ۵. اضافه از ذيل «اجّاص».

۹۷۶. مداد μέλαν

ديسقوريدس: المعمول من دخان خشب الصّنوبر مع ثلثه صمغ

۹۷۷. مَرْو μάρον=.Origanum maru L يا .Teucrium marmu L

المطلق منه ينبت بكلّ موضع و ورقه مستطيل حادّالطّرف خشن يضرب رائحته الى رائحة القيصوم وله نَوْر اكهب على قصبتِهِ كنور الشّاهسفرم، و منه مايزرع فى‌البساتين فيكون نوره اقلّ كهوبةً وهو المرماحوز و بزر كليهما اصغر من
الشّاهدانج مفرطح من جانب و بزره بالهنديّة مروبج||. الحاوى: القهلمان[۱]: [۱۱۷ب]
هو اربعة انواع: الاردشيران[۲]ـو ميردارون[۳] و درامك[۴]، وهو الابيض، و مرماهويه، و منه نوع يسمّى ميشبهار. ابوحنيفة: الزَّغْبَر والزَّبغَر المَرْو وهو بارض العرب كثير برّيّ وهوالمرو الدّقاق الورق ولاادرى اهو مَرْوماحوز ام غيره.

---

۱. اين نام در همين موضع در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۵۱۸) و در بسيارى از مواضع ديگر در *الحاوی*

به صورت قلهمان آمده است. در همین کتاب *صیدنه* نیز قبلا به صورت قلهمان ذکر شده است. امّا در متن در این موضع به صورت بهلمان آمده است و این در من این فکر را به وجود آورده است که ممکن است قلهمان نیز قهلمان و آن محرّف فهلمان باشد که جزء اوّل آن فهله یا پهله باشد و به هر حال چون این شخص شرح حال کافی ندارد حدس دربارهٔ نام او شاید به جایی نرسد. ۲. اردشیران نوعی از مرو است و آن گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است (*برهان قاطع*). در *الحاوی* (ج ۲۱ ص ۵۱۹): «اردسرغان» و در ص ۵۱۷: «ادرسعان». ۳. در اصل: «میردادور». در *الحاوی*: «میرارون» و «میردارون» و «مردارون». کریموف (ص ۸۰۲) به نقل از کازرونی: «مرودارو». ۴. چنین است در اصل و در *الحاوی*: «دارما» و در *برهان قاطع*: «دارمك نوعی از مرو، باشد و آن مرو سفید است».

۹۷۸. مروماحوز Origanum maru L.

بالرّوميّة هيوفسيطيوس[۱] و بالفارسيّة مَرْماهوز و فی صهاربخت حیّ العالم مرو همیشه بهار و قال باسهل: مرو همیشه بهار هومَرْوماحوز لانّه صيفاً و شتاءً اخضر. الرّازی: قضبان و ورق و زهر اغبر اللون يضرب الى الخضرة طيّب الرّيح. حمزة: ضرب من المَرْو معرّب من «مرو» و «ماهو». الرّسائلیّ: المرو ضروبٌ: مروماحوز وهوالدّقيق والمروالطّيّب والمرو الابيض و مرو اردشهران وهو اقواها و مروماحوز هو بوی ماذران، الارجانی: هو قضبان و زهر اغبر اللون يضرب الى الخضرة طيّب الرّائحة.

۱. در *لوو* (ص ۲۵۲): هوموطوس وهوفسطوس وهوفسطروس (به خطّ سریانی).

۹۷۹. مَرْوْداسك[۱]

هو بزر المرو البرّی.

۱. چنین است در اصل و در *برهان قاطع*: «مرو رِشك، تخم مرو را گویند و به عربی بزرالمرو خوانند.»

۹۸۰. مروازاذ

الرّازی: قضبان يعلوها زغب ابيض شبيه بالجَعْدَة لكنّه اكثر زغبا. رائحة المرو

طيّبة حادّة. الخليل: الفاخور[۱] ضرب من الرّيحان يقال له مرو وهو منه ما عرض ورقه و خرجت له جماميح[۲] فى وسطه كانّها اطراف اذناب الثّعالب عليها نَوْر احمر مشرب طيّب الرّائحة يسميّه اهل البصرة ريحان الشّيوخ و زعمَ اطبّاءهم انّه يقطع السُّبات[۳].

۱. رجوع شود به ذيل «فاخور» در همين كتاب. ۲. در اصل: «حماميح». اصلاح از *لسان العُرب* ذيل «جمح». ۳. در اصل: «الشّباب» اصلاح از *لسان العرب*.

۹۸۱. مرزنجوش = ἀμάρακον Origanum majorana L.

ابو حنيفة: بالزّاى المرزنجوش و بالرّاى اصول القصب. و قال: العنقز[۱] ساق البردى البيضاء بالعربيّة العنقز. قيل: كلّ نبت فيه لين كالبرديّ والقصب فانه يقال لاصوله العنقز ولاصله الاصلب الجذر. حمزة: هو مرزجوش اى آذان الفار تشبيها لاوراقه بأُذُنِهِ. حمل الى نوشروان من الرّوم خضائع و سُقِى الى ان اخضرّ و عرض عليه فشبَّهَ اوراقه باذان الفار وهو مَرْز بالفارسيّة. والمردقوش من اسماء الزّعفران و ليس بالعنقز. ديسقوريدس: هو سمسخون[۳] والرّومى الصّحيح امراقون[۳]|| صاحب المشاهير: العنقز والسَّمسَق[۴] المرزنجوش. [۱۱۸آ]

قال حُمَيد:

برزت[۵] عقيلة اربع هادينها   بيض الوجوه كانهنّ العنقر
فهممت ان اغشى اليها محجرا   و لمثلها يغشى اليها المحجر

و قال:

يعلون[۶] بالمردقوش الورد ضاحية   على سعابيب ماء الضّالة الّلجن

ارادالمرزنجوش. يعلون به بالمشط، ضاحية، ظاهرة، ماءالضّالة، ارادماء الآس فشبّه خضرته بخضرة السّدر اللجن الملتزج. ابوحنيفة: اخبر بعض العرب انّ شجرة من الدّقّ باطراف اليمن ترتفع قدر الذّراع تنبت نبات السّرو لها برمة

صفراء ذكيّة جدّاً يأتيك ريحها قبل ان تقبل اليها تدعى الضّال و ليس بضال السّدر.

---

۱. عَنْقَز به فتح عین و قاف و عُنْقُز به ضمّ عین و قاف، هر دو، آمده است و همچنین به جای زاء منقوطه با راء بی‌نقطه نیز ذکر شده است و صاحب *لسان‌العرب* می‌گوید: «وهو بالّراء اعلی». ۲. σάμψυχον .درترجمهٔ عربی‌دیسقوریدس(۳۷ از سوّم):«صمصوحن» ۳. رجوع شود به عنوان یونانی. ۴. «السَّمْسَق السَّمْسِم و قیل المرزنجوش» (*لسان‌العرب* ذیل سمسق)، احتمال می‌دهم که سمسق با سمسخون یونانی مربوط باشد. ۵. این بیت و بیت ماقبل آن در ذیل «بردی» در همین کتاب به صورت مصحّح از *دیوان حُمَیْدبن ثور هلالی* به تصحیح عبدالعزیز میمنی نقل شد. بیت سوم در دیوان مذکور به همین گونه است جز آنکه به جای «یُغْشَی اِلَیْها»در مصراع دوّم «یغشی الیه» آمده است و این اصحّ است زیرا ضمیر حقّاً باید به «مثل» برگردد. و محجر به معنی مکان ممنوع و حرام است. ۶. این بیت به همین صورت در *لسان‌العرب* (ذیل لجز) به ابن‌مقبل نسبت داده شده است. البته به جای «اللجن» «اللجز» آمده است که روایت جوهری است و درست نیست به دلیل قافیهٔ شعر قبلی آن. امّا در ذیل «مردقوش» همین شعر را به صورت درست آورده است.

۹۸۲. مرّذکیّ σμύρνα = Commiphora abyssinica Engl. یا Balsamodendron myrrha Nees.

بالرّوميّة طروغوليطوس[۱] و بالسُّريانيّة مُرّادخيا و ايضاً مُرّا فروط. المُرّ اسمه اسمرنا[۲] والنّوع المجلوب من بواوطيا[۳]: سمرنا[۴] بيوطيقا. المقابلة[۵]للادواء: ضرب <منه[۶]> يخلط به بعض اَلْبانِ اليَتوعات القتّالة و يفرق[۷] بينه طيبُ الرّائحة. ابوجريج: واجوده ما قرب من البياض و شابَهُ شئٌ من حمرة و لم يخالطه لحاء شجرته. ديسقوريدس: هو ماء شجرة في الشِّحْر و بلادالعرب يشبه الحسك المصريّ يقطع فيتقطّر في اناء اونطع و ينعقد ايضا على الاغصان. وهو اجناس و اردؤه الرّخو الحادّ الشّبيه بالصّمغ ولاخير في الاسودمنه فاختر الخفيف الحديث الّذي لونه واحد و اذا كسر وجد في جوفه شبه اظفار بيض ليّنة مرّ طيّب الرّيح حادّ وهو بالهنديّة بول و عن بشر بالهنديّة

جاطير و بالسّنديّة بول. ديسقوريدس: ماءشجرة ببلاد ارابيا[۸] وهو ناحيةالشحر يشبه الحسك المصرى يقطع فيقطر منه على‌الانطاع و منه ما ينعقد فى‌الاغصان وهو دسم جدّاً.

۱. τρωγλοδυτις . ۲. در اصل: «دسمونا» و آن درست نیست. رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. Boiotia، ناحیه‌ای در مرکز یونان. ۴. در اصل: «سمريا بيوطيفى». ۵. درست: «الادوية المقابلة للادواء» است که کتابی است از تألیفات جالینوس. ۶. کلمهٔ <منه> را من افزودم. در ابن سمجون (ذیل مرّ): «انّ من المرّ ما يخلط به بعض البان...». ۷. در ابن سمجون: «والّذى يفرق بينه و بين‌الّذى ليس فيه ذلك اللبن طيب رائحته». ۸. در اصل: «اوانيا». رجوع شود به کریموف (ص ۸۰۵).

۹۸۳. مُرّان Cornus mascula L.= χρανὶα

هو شجرة الرّمح. صهاربخت: فى ثمرالُمرّان[۱] و شجره قبض. جالينوس: فى ثمره عفوصة بليغة و مع هذا يؤكل. ابوحنيفة: المُرّانةُ شجرة باسقة مستوية النّبات[۲] و بها سميّت عقبة المرّان المشرفة على غوطة دمشق لمرّان من الشّجر كان بها. قيل انّ لحاء شجرته||تقتل. بولس و ابوالخير يأمر فى القُلاع ثمرةالُمرّان. [۱۱۸ب]

۱. در اصل: فى ثمره و شجره المرّان. ۲. در اصل: الثّبات.

۹۸۴. مرميخا

نبات ورقه كورق الكزبرة و ثمرته كالتّوث الشّامىّ، و هذا اسمه بالسّغديّة واظنّه المسمّى بجرجان قمش[۱].

۱. با وصفی که بیرونی از آن می‌کند، مخصوصاً در شباهت میوهٔ آن به توت شامی، احتمال می‌دهم این کلمه تَمش=تمشك= Rubus fructicosus L. باشد (*ثابتی* ، ص ۳۲۹) . تمشك در گرگانرود تمیش و در مازندران تَمش خوانده می‌شود (*ثابتی*، ۳۳۰).

۹۸۵. المَرْخ Cynanchum pyrotechnicum L.

شجر من العضاة یطول فی السّماء حتّی یستظلّ بها دقیق القضبان لاورق لها ولاشوك. و قیل شدیدالخضرة من شجر تهامة والعشر من شجرنجد. ابوحنیفة: و ثمره کالباقِلیٰ لکنّه اعرض محدّد الطّرف. و قال بعض الاعراب المرخ مثل بادامککم الّذی یتّخذ منه عندکم السّلال. ربّما[۱] تحاكّ المرخ بالرّیح فالتهب و احرق غصنه.

۱. «قال (ابوزیاد) و ربّما کان المرخ مجتمعا ملتفّا و هبّت الرّیح و جاء بعضه بعضا فاوری فاحرق الوادی و لم نزذلك فیسائرالشّجر» (*تاج العروس* ذیل مرخ).

۹۸۶. مردارسنج[۱] λιθάργυρος = PbO

بالرّومیّة لیثرغوروس و بالسّریانیّة مَرْدَخا و ایضاً یقّیرا و بالفارسیّة مرتاسنگ. قال الخلیل هوالمرتج. حمزة: هو مرده‌سنگ. دیسقوریدس: منه مایعمل من رمل مخصوص و منه مایعمل من رصاص و من فضّة. فی الحاوی عن قاطاجانس: المولوبدانا[۲] و مولبدانا الّذی ذکر ابرد و اجفّ[۳] من المرداسنج. صهاربخت: هوالمرتك المغسول هوالمبیّض.

۱. نام شیمیایی آن اکسیدوپلومب است. ۲. μολύβδαινα در اصل: مولدیرانا و مولیذانا. ۳. در اصل: «اخف» و آن درست نیست: «و قال فی الاولی من قاطاجانس انّه ابرد من المرداسنج و ایبس» (*الحاوی* ذیل مولوبدانا، ج ۲۱ ص ۵۷۱).

۹۸۷. مرتك

بالرّومیّة کوموسنیقوس و بالسّریانیّة مردخاحوارا دشقن و بالفارسیّة مرتاسنگ سبیذ. قال محمّدبن ابی‌یوسف هو بفتح المیم. دیسقوریدس: من المرتك ما یکون من الابّار و منه ما یکون من الفضّة و اجوده الاطیقی[۱] و بعده الهندیّ[۲]. و اجود الاحمر الّذی یبرق مکسره کالذّهب. و احراقه علی

النّار مثل الجوزة[۳] حتّی یحمرّ و منهم من یُطْفیه فی الخلّ اوالخمر ثم یغسل کالقلیمیا. و وصف فی احراقه مذاهب و اجودها ان یلفّ فی صوف ابیض و یجعل فی فخّار حدید و ماء صافی و باقلّی مقشور و یطبخ حتّی ینشقّ الباقلّی و یسودّالصّوف فیخرج المرتك و یلفّ فی صوف اخر و کذلك الی ان لایسودّ الصّوف. ثمّ یؤخذ و یسحق معالملح و البورق الابیض سبعة ایّام و یغسل و یضع عنه الماء حتّی یَحْلُوَ و لایوجد فیه ملوحة|| ثمّ یشمّس فی القیظ اربعین یوماً [۱۱۱۹آ]
الی ان یبیضّ و یساط کلّ یوم مرّات ثم یرفع.

۱. منسوب به آتیك Attica شبه جزیرهٔ اصلی یونان. ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶۹ از پنجم) ذیل «لیثر جورس وهوالمرداسنج»: «و اجوده ما کان من البلادالّتی یقال لها اطیقی و بعده ما کان <من> البلادالّتی یقال لها اسبنا». و مقصود از اسبنا ظاهراً بلاد اسپانی است و من نمی‌دانم چگونه در ترجمه‌ای که در دست ابوریحان بوده است به «هندی» بدل شده است. ۳. عبارت بسیار کوتاه شده است به طوری که معنی را مختلّ کرده است. مقصود این است که آن را نخست به شکل گردو در می‌آورند و بعد عمل احراق را انجام می‌دهند. رجوع شود به دیسقوریدس موضع مذکور.

۹۸۸. المرارة

الحاوی عدّد فیالمرارات مرارة السمك البحریّ المسمّی العقرب. بولس: مرارة القبج اجود جمیع المرارات. ذکر محصّل من اهل کرمان انّ جمیع ماکنّا نشویه بکرمان من القِباج کانت ذات مرارة واحدة الاّ ما کان یحمل من جبال القفص فانّ کلّها کانت ذات مرارتین لم تخطی.

۹۸۹. المُرار =.Centaurea aegypitiaca Del یا .C. Alexandrina D یا .C. Calcitrapa L یا .C. Pallescens D یا Tripteris vaillantii L.

نبت اذا اَکَلته الابل قلصت عنه مشافرها، ابوحنیفة: فبدت اسنانها. و بذلك

قیل لجدّ امرئ القیس آکِل[1]المُرار تشبیها بالجَمَل اکل مُرارا فکشر. قاله صاحب المشاهیر. ابوحنیفة: المُرَیْراء حبّة تکون فی الطّعام فتمرّه.

---

۱. «و قیل انّه کان فی نفر من اصحابه فی سفر فاصابهم الجوع فامّا هو فاکَلَ من المُرار حتّی شبع و نجا، و امّا اصحابه فلم یطیقوا ذلك حتی هلك اکثرهم ففضل علیهم بصبره علی اکله المُرار» (*لسان العرب* ذیل مرر).

۹۹۰. المُرْی[1] γαρος = garum

بالرّومیّة کریسوغوروس و بالسّریانیّة موریا و بالفارسیّة آبکامه[2].

---

۱. در حاشیهٔ ورق ب ۱۱۸. ۲. آبکامه بر وزن کارنامه نان خورشی است معروف... و آن را به عربی مری خوانند.

۹۹۱. مزمارالرّاعی δαμασώνιον = Alisma plantago L.

هو داماسونیون و فسّره حنین مزمارالرّاعی.

۹۹۲. مسك Moschus moschiferus L.

بالهندیّة کستوری[1] و بالتّرکیّة ایبار[2] و بالخوارزمیّة اکت بنجل وهو ترکیّ و هندیّ و کلّ واحد انواع فالتّرکیّ اجوده القنای[3] و بعده التّبتی وهو حادّ الرّائحة ذکیّ و بعدالتّتاری و مسکه کانّه مسبّخ فاترالرّائحة و فیه زهومة و بعده الخرخیزیّ زهم غیر مستطاب. و رائحته رائحة دهن الکاذیّ و امّا الهندیّ فاجوده النّیبالی وهو یتلو التبّتی و لون مسکه اسود یضرب الی الصّفرة وهو احلی رائحة من غیره وهو فی الادویة انجب و اذکی. و من الهندیّ <ما> یسمّی جترسری. و بعد النّیبالیّ الکشمیریّ و بعده الاودیاخی وهو قریب الحال من الکشمیریّ لایُغایره الاّ بقبحْ الصّورة و مسکه اکثر سوادا و اذا

تُؤُمِّل رؤی فیه کالرّمل الابیض. و نوع من المسك یقع من البحر و یحمل من الصّین مجرّدا عن النّافجة فی قواریر فیسمّی القاروریّ. فی کتاب: اجوده الصّینیّ ثمّ التّبتیّ ثمّ التّومستی(۴) ثمّ النّیبالی ثمّ الخطائی و التتاریّ ثمّ الخرخیزی ثمّ البحریّ. و اسمه بالرّومیّة مورون(۵) و بالسّریانیّة مسکا. <و> مدار غِشّه علی السّیاه(۶)داوران والاملج والشّیطرج و جفت|| [۱۱۹ب] البلّوط و ریوند والتّفّاح الشّامیّ والسّنبل والقرنفل ثمّ یُرْفَد بمسكٍ وَ عودةٍ(۷). فی ارض الدّیلم حشیش یسمّی مشکراش(۸) لاینکر رائحته من رائحة المسك. اجود(۹)المسك الصّینیّ وهو عزیز لایقع الاّ فی النّدرة و وزن نافجه عشرون درهما و ربّما زاد ولرقّة الجلد یمکن عدّالشّیات فیها محلوقة لیس علیها طاقة شعر. و اذا هی فتقت کان وزن الجلد نصف درهم او ثُلُثَیْ(۱۰) درهم و یرعف فاتقها و یبقی رائحتها اربعین سنة، ثمّ التّبتی ثمّ الطّومستی(۱۱) ثمّ النّیبالی ثمّ الخطائیّ ثم التتاری ثمّ الخرخیزی ثمّ البحریّ ثمّ الکشمیریّ. والّذی یقال انّه یرعی السّنبل هو باطل لانّ من الغزلان مارعی الحنطة والشّعیر و یکون منه مسك، والصّائد یصیده و یذبحه ولایزال یمسّ اعضاءُه لینزلِ ما فی عروقه من الدّم الی السّرّة فاذا امتلأت قوّرالموضع و علّقه الی أن یأتی علیه الحول فیستحیل مسکا. فکلّ دم کان فی السّرّة قبل الذّبح یکون دقاقا و ما ینزل الیها بعد الذّبح قطرة قطرة کان شیاتا(۱۲).

---

۱. در اصل: کستردی کتوری. متن از *لغت‌نامهٔ* پلاتس (ص ۸۳۳) اصلاح شد. ۲. «پِپار المسك، به‌باء صُلبة (یعنی پ)» (*دیوان لغات التّرك*، ج ۳، ص ۱۰). ۳. چنین است در اصل و شاید: «قِنباری»: «و بعد الهندیّ من المسك القنباری وهو مسك جیّد الاّ انّه دون التّبتی فی القیمة والجوهر و اللون والرّائحة یؤتی به من بلد یقال قنبار بین الصّین والتّبّت...» (*نهایة‌الارب*، ج ۱۲، ص ۱۲). ۴. شاید همان «ذوسمت» مذکور در *نهایة‌الارب* (موضع مذکور) باشد: «و افضلها (ای انواع المسك) التّبتی و یوتی به من موضع یقال له ذوسمت بینه و بین التّبّت مسیرة شهرین». ۵. μυρον مطلق عطر و روغن خوشبوی است (*الیدل و اسکات*). ۶. چنین است در اصل و در

ترجمهٔ *فارسی*: «سیاه‌دارو». ۷. در اصل: «وغوره» و آن بیمعنی است. در ترجمهٔ *فارسی*: «... چون نوعی ازین اخلاط بکوبند مقداری مشك و عود بر وی افگنند تا بوی او در وی شبیه بوی طبیعی شود...». ۸. در ترجمهٔ *فارسی*: «مشك راست»: «و در زمین دیلم گیاهی است که بوی او را مشك راست گویند و بوی او از بوی مشك فرق نتوان کرد. ۹. از اینجا تا آخر در حاشیهٔ ورق آ ۱۱۹ نوشته شده است. ۱۰. در اصل: «ثلثین». ۱۱. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۴). ۱۲. در اصل: «شیافا».

۹۹۳. مَسْحَقونیا[۱]

هوزبدالزّجاج ابیض صفائح سریع المکسر. صهاربخت: طلاالغَضارِ[۲] البصری. و یقال له ماء القواریر و ماءالزّجاج. التّرنجی: زبدالزّجاج شیٔ اذا طبخ الزّجاج جمد علیه شبه البورق الاسود شدیدالنّشیف. بشر: هوزبدالخضر و یقال زبدالقواریر و بالفارسیّة کفك شیشه و بالسّندیّة قایاقین و بالهندیّة فج فج.

۱. به گفتهٔ مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* مسحقونیا کلمهٔ سریانی است (به نقل از بروکلمان) و به معنی روغن آبی است. و به نقل او از لیتمان به معنی روغن خاکستر است. ۲. در *الجماهر* (ص ۲۲۴): «طلی الغضارات المصریّة».

۹۹۴. المِسَنّ

قال الصّابی : اجوده الخوارزمی وهو حجر املس یحدّد به السّکّین.

۹۹۵. المَسوس

ابن الاعرابیّ: هوالتّریاق لانّه یساس الی ان یستوفیَ الصّلاح و کذلك الماء المسوس[۱] اذا أُصْلِحَ وَبُرِّد بالعلاج حتّی صار مرئیاً.

۱. ظاهراً مؤلّف مسوس را که به معنی آب گوارا است از ساس یسوس (اجوف واوی) گرفته است در صورتی که لغت‌نویسان عرب آن را از مسّ (فعل مضاعف) گرفته‌اند. رجوع شود به *لسان‌العرب* ذیل مسّ.

۹۹۶. المُسطار μοῦστον = Mustum

حمزة: هو من الشّراب مشتفشار ای معصورة بالایدی دون الارجل. قیل: المسطار مأخوذ من سورةالخمر واصله مستار و روی مصطار[1] بالصّاد من صار اذا اقبل. ابوحنیفة: و قیل انّه فی‌الاصل مستطار فحذفت التّاء کما حذف من اسطاع لانّ الخمر یطیر فی الرّأس. قال عدیّ بن زید:

مصطارة ذهبت فی الرّأس سورتها　　کأنّ شاربها منهابه لَمَمٌ

و قیل انّه رومیّ[2]. الادویة المفردة لجالینوس: العُصارات تغلی کما یغلی المستطار وهوالعصیر.

---

۱. «قال الازهری و المصطار من اسماء الخمر الّتی اعتصرت من ابکارالعنب حدیثا بلغة اهل الشّام. قال و اراه رومیّا لانّه لایشبه ابنیة کلام العرب». «*لسان‌العرب* ذیل صطر». ۲. رجوع شود به عنوان یونانی و لاتینی.

۹۹۷. مشکطرامشیر δίκταμνον = Origanum dictamnus L. یا Amaracus dictamus Benth.

و یقال طرامشیع، بالرّومیّة دیقطمینون و فی کتاب التّریاق دقطامیون و عن دیسقوریدس دقطمنن[1] و عن جالینوس فسودودیقطامین[2] تفسیره مشکطرامشیع زور و ایضا تالیسفیس تفسیره مشکطرامشیع زور وهو اضعف منه. بولس: منه نوع یسمّی مشکطرامشیع الکاذب رومیّ. وهو نور احمر فی رائحته کندریّة. و قیل یکون ایضا بنیسابور و نباته یشبه نبات الکتّان یعمل جوزات و یکون ذلك نورها. الدّمشقیّ: حشیشة اذا رعاها الغنم حلب دماً. دیسقوریدس: ترعاها المعز اذارمیت فیسقط منها النّشّاب. الرّازی: قضبان دقاق تشبه قضبان الشّاهسفرم اذاجفّ[3] و لیس فیه کثیر طعم او رائحة فی اوّل مایمضغ ثمّ یعقبه حرارة و حدّة. ابومعاذ عن الدّمشقیّ و صاحب الکافی انّه نوع

من المرو مجهول حشيشه يضرب الى الصّفرة. الرّسائلى: بدله‖الالسفاقن[۴]. [۱۲۰آ]
ديسقوريدس: ينبت بجزيرة اقريطى حرّيف جدّاً و زعم قوم انّ المَعْزَهناك اذا رميت بالنّشّاب رعته تساقط منه مارميت به. الرّازى: بدله الالسفاقن. ابن ماسويه: بدله القرطمانا و هامتقاربان.

۱. در اصل: دقط قمنن و آن درست نيست. ۲. pseudodiktamnon يعنى ديقطا منن بَدَلى. نام علمى آن: .Ballata acetabulosa Benth. ۳. در متن: «اذاحلّ» و در حاشيه: «اذاجفّ». ۴. در اصل: «الشافن» و «السّفاقن». رجوع شود به الالسفاقن در همين كتاب.

۹۹۸. مشقاطون[۱]

صهاربخت: بخور معجون يتّخذه النّصارى اليعقوبيّة و يبخرونه فى بِيَعِهِم.

۱. در *ترجمهٔ فارسى*: «مشفاطورا».

۹۹۹. المشمش βρεκόκκια يا μηλον Ἀρμενιακον = prunus armeniaca L.

مسيح: وهو البرقوقوية[۱]، بالروميّة ارميناقون[۲] و بالسّريانيّة رومانى دبرقويا. نظر متطبّب الى رجل يغرس قضيب مشمش فقال له ايش تزرع؟ قال شجرة لى ولك. الاهوازى: بالرّوميّة اغلقندريا.

۱. در لاتينى praecocia يعنى زودرس (مايرهوف در *اسماءالعقّار* ۲۳۳). ۲. ملون ارميناكون= سيب يا ميوهٔ ارمنستان.

۱۰۰۰. مصطكى μαστὶχη = Pistacia lentiscus L.

قاله محمّدبن ابى‌يوسف منصوبَ الميم غير مشدّد الكاف. الخليل: كيّا[۱]. بشر: بالسّنديّة كيّه و بالفارسيّة ريباس[۲] و ريباست. حمزة: كيه. قاطاجانس: اجوده المجلوب من كيوس، و كذلك[۳] ديسقوريدس. والمصرى قريب القوّة من

الرّاتینج. جالینوس: الابیض هو علك الرّوم والاسود علك القبط. و دهن المصطکیّ یُعْمَل من الابیض ولایکادیُعْمَل من المصطکیّ الاسود المصریّ. وهو بالسّریانیّة علکی رومی. الخشّکی: صمغ شجر من بلادالرّوم یؤتی به عن الجزیرة والثّغور الشّامیّة و من ناحیة ارمینیة، و اجوده الجلال الشّدید البیاض الصّافی فی الصّفرة النّقی من القشور والنجَب وله تصرّف فی العطر و علاجاته. الرّازی: صمغ مثل الحِمص والباقلّی لونه ابیض اصغره مثل اللّبان بل اصغر منه. قیل هوالرّاتینج الرّومیّ و یغشّ من النّبطیّ اذا عبق اوشوی حتّی یذهب لزوجتهالّتی یتدبّق بالید. بولس: بدله قلب شجرته او لبّ الاذخر و بدل شجرته اصل عصا الرّاعی. الارجانی: هو صمغ من العدس الی الحمص و اکبر قلیلا لونه اصفر الی البیاض مثل اللبان الذکر الاّ انّه اصغر منه و اکثر شِفاءً. و لثمر شجرته|| دهن نافع قابض و یُعْمَل من المصطکیّ نفسه دهن. ابن ماسویه: بدله العلك الفارسی مرّة نصف فان لم یوجد فمثله لُبان ذکر. [۱۲۰ب]

۱. رجوع شود به ذیل «کیّا» در همین کتاب. ۲. در *برهان قاطع* «رماس و رماست». ۳. جملهٔ «و کذلك دیسقوریدس» در متن پس از: «و بالفارسیّة ریباس و ریباست» آورده شده است و آن درست نتواند بود زیرا دیسقوریدس فارسی نمی‌دانسته است! محلّ این جمله باید پس از قول منقول از قاطاجانس جالینوس باشد زیرا در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۷۰ از اوّل) در ذیل مصطکی دارد: «و قد یکون منها شئ جیّد بالجزیرةالّتی یقال لها خیوس. ۴. النَجَب محرّکة لحاءالّشجر.

۱۰۰۱. اَلمظّ(۱) βαλαύστιον = Punica granatum L.

ابوحنیفة: هورمّان البرّ ینبت بالجبال و ینوّر کثیرا ولایربّی ولکن جلّناره کثیرالعَسَل. ابوحنیفة: المذخ عسل یظهر فی جلّنار المظّ و یکثر حتّی یتمذّخه النّاس ای یمتصّونه والنحل یجرسه ای یأکله.

۱. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۱۹ از اوّل): بالوسطیون «هو جلّنار وهو رمّان برّی».

۱۰۰۲. المعدة

بالرّومیّة اسطوماخوس و بالسّریانیّة اسطومکا

۱۰۰۳. المِعاء

بالرّومیّة ایزوسثیا[۱] و بالسّریانیّة معیا.

۱. در یونانی εντεριχος انتریکوس. شاید کلمهٔ مذکور در متن تصحیف شدهٔ همین باشد.

۱۰۰۴. مغاث = Glossostemon Bruguieri D.C.

و مغاذ وهو خشب هندیّ ابیض یدخل فی ادویة الوثی. ماسرجویه: عروق الرّمّان البرّیّ و یجیئ فی الکتب بسیار دانج ففسّره صهاربخت بانّه ثمرةالمغاث. الرّازی ذکر کُلَر[۱] و قال هوالمغاث الهندی فلهذا یظنّ انّ منه رومیّا و منه هندیّا نبطیّا.

۱. شاید درست «کلز» با زاء باشد. رجوع شود به ذیل «کلز» در همین کتاب.

۱۰۰۵. المِغْفار Panicum turgidum Forsk.

صمغ یخرج من العُرْفُط[۱] حلو فیخلط بالماء و یشرب. و قیل یخرج من الثُّمام[۲] و صمغ الاجّاص مُغْفور و مغفار. ابوحنیفة: والمغاثیر ما یکون من الرِّمْث فانّه ابیض کالجُمّار[۳] حلو فیه لین و ما یکون فی العُشَر فانّه یخرج فی فصوصه و مواضع زهره فیببس و یجمعهالنّاس و یسمّونه سکّرالعُشَر و فیه مرارة و ینضح الثُّمام مثل ذلك.

۱. رجوع شود به ذیل «عُرفُط» در همین کتاب. ۲. نام علمی آن Panicum Turgidum Forsk. ۳. در اصل: «جماز» و آن درست نیست. تصحیح از *المخصّص*، ج ۱۱، ص ۲۱۸. جُمّار چیزی است شبیه پیه و پنیر در درخت خرما.

۱۰۰۶. المَغْرَة

بشر: گِلِ سرخ و بالسّندیّة دهاز. حمزة: هی الطّین الاحمر و یقال له المَکْر. الخلیل: هو المِشْق و منه ثوب مُمشّق.

۱۰۰۷. مغناطیس

بالرّومیّة مغانیطش و ایضا ارمنطیقون و ایضا ایرقلیثا[۱] و بالسّریانیّة کیفا تثفت[۲] فرن لا و بالفارسیّة آهن ربای و بالهندیّة کدهك و ایضا هرباج و اظنّه من آهن ربای. دیسقوریدس: اجوده اللازوردیّ و قال یحرق فیصیر شادنه. قیل: ان دلك بالزّیت هرب منه الحدید و ان دلك بالثّوم ذهبت خاصیته و ان غسل بالخلّ عادت.

۱. باید ارقلیا(هرقلیا)باشد. به یونانی Ἀραχλεια λιθος = سنگ هرقلیه. ۲. کریموف به نقل از باربهلول: کافا رنتفا فرزلا ـ الحجرالّذی یجذب الحدید (ص ۸۱۸).

۱۰۰۸. المغنیسیا[۱] Magnesium

یستعمله الزّجّاجون والغضائریّون فمنه دقاق کالتّراب فیه عیون یشبه الحدید لها بصیص و منه قطاع صلبة و منه احمر.

۱. فرمول شیمیایی آن MnO_2 است (کریموف ۸۱۹ و کتاب *الاسرار* ترجمهٔ شیبانی). «گلی باشد سیاه‌رنگ و آن را از کوه کاشان آورند و آن به مرقشیثا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان و بسیار سست و نرم که شیشه گران به کار برند و آن را سنگ سلیمانی گویند و به گچ رنگ شهرت دارد» (*برهان قاطع*).

۱۰۰۹. المُقْل κουκιόφορον = Hyphaene thebaica Mart. یا

Cammiphora africanum Engl. یا Balsamodendron africanum

βδέλλιον = Arn. یا B. mukul Hook.

الآمدی: الوقْلَة شجرالمقل و فیها شبه من النّخل[۱] من جهةالخوص واللّیف.

ابن الاعرابی: الدَّوم ضخام الشجر. الخلیل: المُقل حمل الدَّوْم کالنّخل[۱] سواء. الازهریّ: شجر|| یشبهالنّخل له لیف و خوص الاّ انّه یثمرالمقل. والاملوج[۲] [۱۲۱آ]
نوی المقل و قال القُتَیْبی ورق کالعیدان لیس بعریض نحو ورق الطّرفاء والسَّرو. و قیل[۲] ضرب من النّبات کالعیدان وهوالعبَل[۳] و قیل هو ورق مفتول. و سویق المقل یسمّی حَتِیّ. والمقل بالرّومیّة بدولیون و ایضاً بدالیون و بالسّریانیّة مقلا و ایضا قیرف و بالفارسیّة بوی جهوذان و قیل انّه بالهندیّة کلکل[۴] و قیل کُرکُر و یجیئ فی الکتب کور. و قیل الکور مقل الیهود و یقال مقل مکی و مقل احمر. دیسقوریدس: یحکّ[۵] من الشجر <و> اجود <ه> ما کان مرّا صافیا نقیّا من الوسخ والعیدان. الاَرجانی: المقل المکّیّ هو ثمرة الدّوم باردعاقل و منه جنس اسود وسخ یؤتی به من الهند و جنس من الحجاز یابس کالعلك فیه خضرة قلیلة یغشّ بالصّمغ لیس بمرّ ولا طیّب الرّائحة. الرّسائلیّ: اجوده ما مرّ طعمه و صفالونه لزج سریع الانکسار طیّب الرّائحة علی النّار کرائحة اظفار الطّیب. اوریباسیوس، الرّازی و ابن ماسویه: اختر منه المِرّ الطّعم الشّبیه بغَری جلودالبقر الّذی یکادیدبق بالید السّهل الانحلال النقیّ من العیدان والوسخ الطّیّب الدّخان الشّبیه برائحة الاظفار. ابومعاذ: المقل والکور والقفر بوی جهوذان. جالینوس: هو نوعان سقلیّ[۶] اسود والین من العربی والعربیّ اصفی لوناً و یغشّ بالصّمغ والاسود هندیّ. بولس: یجلب من بلادالخزر والعرب. ابوحنیفة: المقل الّذی یتداوی به صمغ کالکندر احمر طیّب الرّائحة؛ و ذکر بعض اعراب عُمان انه لایعلمه نبت الاّ بجبل[۶] قهوان المطلّ علی البحر و شجره کشجر اللبان ذوشوك. اوریباسیوس: المقل الیهودی الیلاون.

---

۱. در اصل: «النّحل» با حای بی‌نقطه و آن درست نیست. ۲. گفتهٔ قتیبی و «قیل» راجع به املوج است. ۳. « العَبَل بالتحریك الهَدَب وهو کلّ ورق مفتول غیر منبسط کورق الارطی

والاثل والطّرفاء و اشباه ذلك» (*لسان العرب* ذيل عبل). ۴. در *لغت نامهٔ* پلاتس: گگل (۹۱۰) و گوگل (۹۲۵). ۵. در اصل: «يحكّ من الشجر اجود ما كان صافيا». در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶۲ از اوّل) ذیل «بدليون وهو مقل اليهود»: «صمغة شجرة تكون فى بلاد العرب و اجوده ما كان منه مرّ صافى اللون...». ۶. در اصل: «سقلبی» و آن درست نیست. در ابن‌سمجون ذیل مقل: «صقلىّ» و «سقلىّ» هر دو آمده است و آن منسوب است به جزیرهٔ صقلیه یا سیسیل. ۶. در اصل: «بحبل فهوان» و آن بی‌معنی است. در ابن‌سمجون از قول ابوحنیفة: «اخبرنى بعض اعراب عُمان انّه لايعلمه نبت شجرة الّا بجبل من جبال عمان يدعى قهوان مطلّ على البحر...» و عین این گفتهٔ ابوحنیفه را یاقوت ذیل قهوان در *معجم البلدان* نقل کرده است بی‌آنکه توضیح بیشتری دربارهٔ این محلّ بدهد.

۱۰۱۰. مقدونیس[۱] Petroselium sativum Hoffm. = μακεδονησι

یا Apium petroselium L.

صهاربخت: هوالكرفس الرّومىّ و قوّته قوة كرفس النّبطىّ.

---

۱. رجوع شود به ذیل کرفس در همین کتاب.

۱۰۱۱. المقر[۱] Aloe vera L.

صاحب المشاهير: هوالصَّبر.

---

۱. رجوع شود به ذیل «صبر» در همین کتاب.

۱۰۱۲. مكهيارك[۱]

دواء هندىّ يقلعون به مع الزّاج البواسير. خشب[۲] هندى يستعمل بدل جنطيانا و عرطنيثا و يطلى على البواسير مع الخلّ والزّاج فيستأصلها.

---

۱. در *لغت نامهٔ* پلاتس ذیل «مکهانا» آمده است که نبات Euryale ferox یا تخم آن است. و نیز تخم زنبق آبی است Anneslea spinosa که سرخ می‌کنند و می‌خورند و آن را مقوّی می‌دانند. اما این وصف و این نام با نام مکهیارك و وصفی که بیرونی از آن می‌کند منطبق نیست. ۲. این قسمت در حاشیه آمده است.

[۱۲۱ ب]

۱۰۱۳. ملوح[۱] Atriplex halimus L.=καρδαμον

معروف بهذاالاسم بالشّام. ابوحنيفة: حمضتهُ مثل القُلّام وهوالقاقلى بالنبطىّ[۲]، اغصان بلاورق الّا انّ القُلّام اخضر و فى الملّاح حُمْرة يؤكلان باللبن و يسمّى الملّاح بالبصرة كشملخ.

۱. براى تفصيل دربارۀ اين نبات و مشكلات مربوط به آن رجوع شود به مايرهوف بر *اسماءالعقّار* (شمارۀ ۳۲۵). ۲. در اصل: «بالنّبط».

۱۰۱۴. الملوكية[۱] Corchorus olitorius L. =μολόχη يا μολόχιον يا Malva sylvestris L.

بالرّوميّة ايبسقوس و بالسّريانيّة ملوخيا و بالسّجزيّة القديمة ملك[۲] و بالحديثه پنيرك تشبيها لحبّه بالجبن و رأيت فى بعض كتب اللّغة الكُشَيْعآء و يسمّيه اهل بلخ دبوكى وهوالملوخيّة والخُبّازى والخُبّاز نبات يسمىّ پنيرك ثمره مدوّرة تشبه‌الجبن كالتّرمسة[۳] ينبسط على‌الارض يشبه ورقه الملوكيّة و كانّه من جنس الخطمىّ.

۱. ἰβίσκος به لاتينى hibiscus=ἀλθαία= پنيرك مرداب marsh mallow (*ليدل و اسكات*). ۲. در *لغت‌نامۀ فارسى لاتينى فولرس*: مكك. شايد با معادل يونانى آن بى‌ارتباط نباشد. ۳. در اصل: «كالبرمسة».

۱۰۱۵. الملح Sal =ἁλός

اوريباسيوس: بالرّوميّة الاوس: و بالفارسيّة نمك. والاندرانىّ عنداللغويّين ذَرْآنى[۱] و ذَرَآنىّ مقصور و مهموز وهوالشّفّاف الطّبرزد. الرّازى: الصّينىّ ابيض صلب رائحته كالبيض المسلوق وهو معدوم. و ملح القِلْى اِن ينقع ابيضه فى سبعة امثاله ماء اسبوعا ثُمّ يطبخ الى ان ينتصف و يُرَوَّقُ مِرارا و يجعل فى كيزان دقاق و يُعَلَّقُ على جام فمارَشَح اوّلًا ردّاليه و مارَشَحَ بعد ذلك فارفعه و

اِنْ شئت فَضَعِ الماءَ المصفّى فى قوارير مطيّنة مستوثق من رؤوسها على الرّمادالحارّ فينعقد كالطّبرزد. و ملح الرّماد ان يوجد خالصا منخولا و ان كان من البلّوط كان اجود و يدبّر تدبير الملح القِلْيِ و على مثله ملح النّورة. و ملح البول ان يشمّس عشرة ارطال بول اربعين يوما فى القيظ فان انعقد والاّ فاجعله فى المطينات على الرّمادالحارّ. ابن الاعرابى: ملح ذَرْآنىّ اى ابيض و العامّة يقولونه غيرمعجمة الذّال و يزيدون فيه ماليس منه. الكندىّ: الملح الصينىّ شبهالبلّور يستعملهالنّساء فى السّويق للسمنة. للبُحْترىّ

جِدَةٌ[٢] يذود البخلُ عن اطرافها كالبحر يدفع مِلْحُهُ عن مائِهِ

بناحية دارابجرد جبال يرتفع منها ملح ابيض و اسود و احمر و اصفر و اخضر ينحت منها موائد و اَوانى و كذلك بجبل مهاتان من حدود الخُتَّل. و امّا اهل زابلستان فانّهم يعملون|| الملح من طين لاشكّ فى سبيخته يلقونه فى حياض [١٢٢آ] ماءالآبار و يخرجون منه الشّورةالتى يستعملونه فىالخبز مكان البورق ثمّ الملح و يبقى المرّ المستَعمل فى الدّباغة. ديسقوريدس: اجوده المعدنىّ الصّلب الاملس الصّافىّ النّقىّ من الحصى. واجودالملح البحرىّ الكثيف الاملس الابيض النّقىّ و احراقه فىاناء فخّار مطبق يدفن فى الفحم حتّى يصير مثل النّار و اخرون يجعلونه فى عجين فى جمر حتّى يحترق العجين. و احراق البحرىّ ان يغسل و يجفّف و يجعل فى قدر حديد و يطبق و يجعل الجمر تحتها و حولها حتّى ينقطع صوت التّفرقع. [٣]ديسقوريدس: فقّاح الملح يجرى فى النّيل فتجمد فىالانهار و اجوده على لون الزّعفران و ريحه ريح المرى اوانتن منه دسم يحرق اللسان. ابن خالويه: ذرْآنى و ذَرَآنى منسوب الى الذّرأة وهوالبياض. سسرد: الملح خمسة <انواع> اجودها الاندرانى ثمّ الابيض ثمّ الاسود ثمّ الاحمر ثمّ النّوشادر. وزاد بعضهم فيها قسمين منزولين مذمومين احدهما التّرابىّ المتولّد من تراب السِباخ اذا اصابها النّدىٰ ثمّ الشَّعْرِىّ لانّ الشَّعْر اذا مكث فى الارض تولّد منه

ملح و یکون نافعا من نبات الصصا[۴] والعکوس ملح اذا حمی. السّوقاباذی: الذّرء الظّهور و منه ملح ذَرْانیّ لظهور بیاضه.

---

۱. «و ملح ذَرْآنیّ و ذَرَآنیّ شدیدالبیاض بتحریك الرّاء و تسکینها والتّثقیل اجود وهو مأخوذ من الذُّرْأة ولاتقل انذرانی» (*لسان‌العرب* ذیل ذرأ). ۲. در اصل: «جد» و «عن اطرافه». اصلاح از *دیوان بحتری*، طبع دارالمعارف، ص ۲۹. و معنی آن چنین است: ثروتی که بخل صاحب آن نمی‌گذارد کسی به دور آن بگردد همچنانکه نمك و شوری آب دریا نمی‌گذارد کسی از آن بخورد. ۳. این قسمت تا آخر در حاشیهٔ ورق آ ۱۲۲ نوشته شده است. ۴. کیفیّت این کلمات و معانی آن را ندانستم.

۱۰۱۶. مَصْل[۱]

ماءالاقط اذا طبخ و عصر.

---

۱. در حاشیهٔ ورق آ ۱۲۳ آمده است. در *ترجمهٔ فارسی*: «مصل عصارهٔ اقط را گویند چون او را بپزند و آب ازو بیرون کنند. او را مصل و مصاله نیز گویند. واقط را پارسیان در بعضی از کتب به لول (درست: لور یا لورا) ترجمه کرده‌اند و در بعضی پنیر گفته‌اند.

۱۰۱۷. مَنْشِم[۱] = Amyris یا Commiphora opobalsamum Engl. یا opobalsamum Carpobalsamum.

الخُشّکی: بفتح الشّین و کسرها و قال هو حبّ یؤتی به من الیمن و یدخل فی طیب اهل الیمن و الحجاز فیعرفه اهل الحرمین ولایعرفه اهل العراق. الارجانی: حبّه فی مقدار الفلفل و لونه الّا انّه سهل الانکسار عن لبّ اشدّ بیاضامنه عطر. ابن ماسه والرّازیّ: حبّة مثل حبّ البطم مائلة الی الصّفرة طیّبةالرّیح. ابن زکریّا: هو معروف بهذاالاسم بالشّام.

---

۱. «المنشم حبّ من العِطر شاقّ الدِّقّ. والمَنْشَم والمَنْشِم شئ یکون فی سنبل العطر یسمیه العطّارون روقا وهو سمّ ساعة و قال بعضهم هی ثمرة سوداء منتنة...» (*لسان‌العرب* ذیل نشم).

۱۰۱۸. مَنْج =.Datura metel L

اسم عربیّ والفارسیّ کوُنك[۱] والسّندیّ ففی یدخل فی‌المعجونات الکبار و لیس ببَنْج. وهو بزراحمر یشبه‌القرقیش اعنی الخوبکلان[۲] لکنّه اعظم منه و یقال له منج زویق[۳] شتان و ایضا منج طورانیّ. ابوحنیفة: المنج[۴] والمزج[۴] شجر مثل اللوز الصغار المرّالّذی یشتدّ به النّبیذ.

---

۱. احتمال می‌دهم همان کلمهٔ کَوِنْج باشد که در *برهان قاطع* به معنی شونیز و سیاه‌دانه آمده است اگرچه معناً با منج یکی نباشد. ۲. خوب کلا و خوب کلان به معنی تخم بارتنگ است (*برهان قاطع*). ۳. احتمال می‌دهم همان «منگ ویشتاسپان» باشد که در *ارداویرافنامه* آمده است (حواشی دکترمعین بر *برهان قاطع* در «منگ»). صورت دیگر آن «منج زراوشان» است که به گفتهٔ *برهان قاطع* تخم گل خیری است. ۴. رجوع شود به ذیل «لوز» در همین کتاب.

۱۰۱۹. مَنّ

ابن سرابیون النّجّار: الصّاعد من ثمرالشجر والماء والارض اذا لطف من الشّمس فی الموضع العالی وانطبخ اکتسب حلاوة و غلظا فاذا اصابه بردالّلیل غلّظه و عقده فثقل و نزل علی‌الارض و الاشجار بمنزلة النّدیٰ فهذا هو عسل الطّلّ وهو المنّ و مادّة العسل مشابهة لهذا و یکتسب الجودة والرّداءة من الشّجرالّتی یسقط علیها، والسّاقط علی البطم واللّوز و ما اشبه ذلك جیّد و علی

[۱۲۲ب] الاشجار الرّدیئة ردیٔ، منه صعتری || وافسنثینی و ذلك بحسب التقاط النّحل، واللّوزیّ الّذی یجمعه النّحل من اللوز اقلّ حرارة من الصّعتری. الفرّاء: کلّ شیٔ سقط علی الثّمام والعُشَر فهومنّ. و قیل هو ما منّ اللّه به علی خلقه من غیر تکلّف لزرعه و سَقْیه، و لهذا قال الکمأة من المنّ و قیل هوالطّرنجبین والسّلوی السّمانی و قیل العسل. ابن ماسه: هوالجزنجبین وهو طلّ یقع علی الطّرفاء. ابومسلم: المنّ عندالعرب ما یسقط علی اصناف الشّجر والنّبات سقوط الطّلّ حلوا و لذا اجتمع کان کالسّکّر وله قیل الکمأة بقیّة المنّ. قیل

جزنجبین هو مثل النّاطف الّا انّه اخضر یکون بموش طارون و بلازگرد یکون علی رؤوس الاس.

۱۰۲۰. المُنْك[۱]

حجر[۲] کان عندملوك الفرس لالون له فکان یُبَطّن ببطانة فیؤدّی لونها.

۱. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس (ص ۹۸۶) مانِك و مانَك به معنی گوهر و سنگ قیمتی است. ۲. در *الجماهر* این سخن از قول حمزه نقل شده است و بعد گفته است: «و هذه صفة المها والیاقوت الابیض» (ص ۹۱).

۱۰۲۱. مو Meum athamanticum Jack.=μηον

بالهندیّة به مون، اصل رومی و قیل هو جزر برّیّ و دوقو بزره. الرّازی: قطاع مختلفةالشّکل مالحةالطّعم فی لون الغاریقون الّا انّه اصلب و اصغر قطاعا و یشبه خشب الغار. والاصول الّتی یسمّی مشك اشنان علیه غبار و فی طعمه مرارة و قبض وهو اصلب من الغاریقون و قطاعه دون قطاعه. دیسقوریدس: ساقه یشبه ساق الشّبث وارتفاعه نحوذراعین متفرّق الاصول دقاقها بعضها معوجة و بعضها طوال طیّب الرّائحه یسخّن اللسان. الرّازی: بدله جوز طیب ای بوا. ابن ماسویه: بدله نصف وزنه فلفل اسود و فی تسهیل البول فطراسالیون و الّا بزر الکرفس الجبلیّ فان لم یوجد فبدلها الافسنتین الرّومی.

۱. برای معانی گوناگون «مو» رجوع شود به شرح مایرهوف بر *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۲۳۱).

۱۰۲۲. مورداسفرم[۱] Ruscus aculeatus L.

الرّازی: اس نبطیّ ابیض و اسود، نوعان. ابومعاذ: اصبت فی کنّاش مجهول انّه الاسه. و فی المنجح شابابك و یقال الاس النّبطیّ الدقیق الورق. الرّسائلی:

هوالکرمانیّ المستدیرالورق. قال: الرّیحان اسبرم یعمّ و شاهسفرم هوالصّغیرالورق الذّکیّ الرّائحة ثمّ یشبهه باقی الاوراق باشباهه فیکون منه مورداسفرم والنعناعی والطّرخونی و الصّعتری والصّنوبری و غالیدان و سذاب برّیّ و امثالها.

۱. در حاشیهٔ ورق ب ۱۲۲ نوشته شده است.

۱۰۲۳. مَوْز Musa paradisiaca L. یا Musa sepientum L.

یکون للمَوْز عرقان فقط و لیس باقیا کالشّجر وانّما ییبس[۱] و ان کان الهواء فی ذلك الوقت دفیئا ثمّ یزرع غرسا من عروقه و لحاء اصوله ولایطیب علی شجرته و لکنّه یقطع و یعلّق فی البیوت تحت الارض ایّاما حتّی یطیب. و یقولون بمصر انّ اصل الموز هو نواة تمر وقعت فی وسط قلقاس[۲] و ینبت منه موز. ثابت: رؤی بالبصرة قِنْوموز فیه ثلاثمائة موزة و وزن القنو ثلاثمائة [۱۲۳آ] رطل|| قبل ان یدرك العنقودالواحد فی العددالواحد یکون قد نبت حوله منه کثیر و یتضاعف فیأخذالموضع. ابوحنیفة: عُمان معدن الموز<و> هو ینبت نبات البردیّ له عنقود غلیظة و ورقه ثلاث اذرع فی ذراعین و یرتفع کقامة و فراخها ینبت حولها واحدة بعد اخری فیخلف اطلاعها و لهذا لاینقطع. و صیفیّه اجود من الشّتویّ و بین نبات المَوْزة الی إثْمارها شهران و بین اطْلاعِها و إجْزازِها[۳] اربعون یوماً و یکون فی القِنْو من ثلاثین الی خمسمائة فاذا کانت کذلك .عُمِدالقِنْوَة.

۱. در اصل: «یلبس». ۲. رجوع شود به ذیل «قلقاش» در همین کتاب. ۳. در اصل: «احزازها». «اجَزَّالنّخلُ حان له ان یُجَزّ».

۱۰۲۴. مولبدانا[۱] μολύβδαινα = Galena

صهاربخت: قوّته قریبة من قوّة المردارسنج.

۱. در اصل: «مولیدانا» و آن درست نیست. رجوع شود به عنوان یونانی و ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶۷ از پنجم).

۱۰۲۵. مومیای πιττάσφαλτος = Pissasphate

السّریّ: معناه شمع الماء لایدری احد من این یجیئ او ینبع وله بفارس بیت مقفّل و علیه حرس عدول یفتحونه کلّ سنة بامرالسّلطان و حضور المشایخ و فی مجری الماء حوض نصبت علیه مصفاة کالغربال یجری فیها الماء و یبقی المومیای فیجمد و یؤخذ الی الخزانة. ابومعاذ: فارسی[۱] وهو صنف من القار <وهکذا[۲]> قال الدّمشقیّ. <و فی کنّاش[۲]>الخوز: یؤتی به من ارض ماه شبه‌القیر وهو صمغ یجری من حجر بین الجبال. قیل فی امتحان المومیای یحلّ[۳] بدهن <و> تشرح کَبِدٌ و یُطْلی علی مواضعها المشقوقة و یشال[۴] بسکّین فان تماسك فهو جیّد. اشکال الاقالیم: بدارابجرد المومیای للسلطان فی غار موکّل به‌الحفظة یفتح کلّ سنة فی وقت معلوم و قداستجمع فی نقر حجر هناك ماء قداجتمع فی اسفله المومیای بقدر رمّانة فتختم بمشهد ثقات السّلطان والحکّام و اصحاب البُرُدِ و یرضخ[۵] منه الّذی یحضره الشّیٔ الیسیر، و هوالصّحیح و ما عداه مزوّر و بقربه قریة یسمّی آبین فینسب الیها موم آبین. حمزة: فی کلّ واحدة من قَرَیَتیْ حوران[۶] و کرکوکان[۷] من رستاق قهستان باصبهان معدن[۸] مومیای.

---

۱. در *الجماهر* (ص ۲۰۴): «و قال ابومعاذ الجوامکانی هو فارسی الجوهر...». ۲. اضافات از کتاب *الجماهر* (ص ۲۰۵) است و بی آن معنی مختل است. ۳. در متن: «یحلّ بدهن المشیرج...» که درست نیست. در حاشیه: «یحلّ بدهن تشرح کبد». در *الجماهر* (ص ۲۰۶): «یحلّ فی دهن خلّ و یطلی علی کبد مشقوق...». ۴. در *الجماهر*: «و یسأل». ۵. در اصل: «ویرشح». متن ما مطابق *الجماهر*. ۶. در *الجماهر*: «جوران». شاید «جوزان». ۷. در *الجماهر*: «کرکوکران». ۸. در *الاعلاق النفیسه* (ص ۱۵۷) معدن مومیای را در کوههای رستاق «فریدین» اصفهان گفته است.

۱۰۲۶. ميعة[۱] στύραξ = Styrax officinale L. **(ميعۀ يابسه)** و Liquidambar Orientalis L. **(ميعۀ سائله)**

[۱۲۳ب] سميت بذلك|| لانمياعها و ذلك من المَيعان، وهى عصارة شجرة بالرّوم، نوعان: سائلة و يسمّى ايضا عسل اللُّبنى و بالهنديّة سلهارس فمنها حمراء و منها بيضاء، و يابسة وهى بالهنديّة سِلْهَه و سِلْهَس وهى قشور و يسمّى اللبنى و كَأَنَّ اللّبنى اسم الشّجرة والميعة ماينماع منها وهى بالكرديّة كنارو. الرّازى: اليابسة حمراء اللّون اغبر فى طعمه حلاوة. قال: رستاق بزيادته[۲] على بحرالشّام و بها شجرالميعة و اهلها فى الاصل بربرة[۳]. و قال ابوجريج: صمغ شجرة بالرّوم ينحلب[۴] منه فيقشر معاللحاء و يطبخ و يعصر فيكون سائلة و مايبقى ثخينا فى اللحاء وهو اليابسة. و حكى الخشّكى عن الهند انّ اسم اليابس باله. و <فى> قاطاجانس: اقوى نوعيه الذى يضرب الى الصّفرة و اذا عتق الى الذّهبيّة و هذا النّوع عزيز والمائل الى السّواد ردئ وهو صمغ يسيل من شجرة بالرّوم ينحلب[۴] منه يؤخذ فيطبخ و يعصر من لحاءها فما انعصَرَ فهوميعة و مايبقى فى اللحاء ثخينا فهواليابسة. حمزة: تركنار[۵]. ديسقوريدس[۶]: هى ماء شجرة تشبه السّفرجل و اجوده الاحمرالذهبى الصّافىّ الشّبيه بالمرّ <و[۶]>العلك و فيه قطع بيض طيّب الرّيح والّذى يكون بقليقيا هو مثل هذا واردؤه الاسود الرّخو الشبيه بالنخالة و يغشّ بنحاتة شجره فَيَتَدَوّد و يغشّ بالموم و بالشّحم و يسمّى الدّوديّ. اشكال الاقاليم: من السّاحل الشّاميّ الى قبرس فى استواء الزّنج يومين و الى الجانب الاخر مثله و يقع الى قبرس[۷] الميعة والمصطكىّ يكون فيه. ابن‌ماسويه: اجوده ما كان ثخينا صافيا. الخشّكى: منها الصّافية السّائلةالحمراء و منها العنبريّة البيضاء الّتى يجلب فى ادراج الخشب و منها ميعةالمسك دون العنبريّة و منها البيضاء الشّبيهة بالشّهد يخرج من ثفل السّائلة اذا صفيت و منها ثفل الميعة وهو اللبنى يجلب فى الازقاق وهى صمغ شجره

ييبس فيلتقط من شجره والسّائل يستخرج بالطّبخ والعلاج و يكون فيه قشوره.

---

۱. رجوع شود ایضا به ذیل لُبنی در همین کتاب. ۲. کیفیّت املاء و ضبط آن بر من معلوم نشد. ۳. شاید: «برابرة». ۴. در *نهایةالارب*، ج ۱۱، ص ۳۱۹ «تحلّب». ۵. رجوع شود به ذیل لبنی در همین کتاب. ۶. عبارت سقط دارد. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۶۱ از اوّل): «هو صمغ شجرة شبيهة بشجرةالسّفرجل و اجوده ما كان منه اشقردسم شبيه بالرّاتينج...». ۷. عبارت ظاهراً در اینجا نیز سقطی دارد.

۱۰۲۷. مين[1] Meum athamanticum Jacq. = μηον

الحرف الثّانى غيرمنقّط، وهوالمو[2] و يسمّى ايضا مطصر[3] وهو موالماء. ديسقوريدس: يكون ببلاد ماقيدونيا طيّب الرّائحة يشحذاللسان.

---

۱. در حاشیهٔ ورق ب ۱۲۳ نوشته شده است. ۲. رجوع شود به ذیل مو در همین کتاب. ۳. چنین است در اصل. و صحیح «اثامنطیقون» است همچنانکه در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۳ از اوّل) آمده است. در *الحاوی*، (ج ۲۱، ص ۴۸۳): «و يسمّى ايضا منفطير...» و آن هم ظاهراً محرّف اثامنطیقون است.

||۱۰۲۸. ميشناى[1] Sempervium arboreum L. [۱۲۴آ]

كذا ذكره الرّازى و بسجستان يعرف بهذا و بزابلستان شيرگيا[2] و ببلخ و طخارستان خيارك بى‌بَر و بخوارزم ويذويك.

---

۱. در ذیل «حیّ العالم» در همین کتاب میشنا را مرادف با آن دانسته است. ولی ظاهراً این میشنا غیر از حیّ‌العالم است. ۲. «شیرگیا گیاهی است که چون آن را بشکنند از آن شیرهٔ سفیدی مانند شیر برآید و در خضابها به کار برند» (*برهان قاطع*).

۱۰۲۹. ميويزج Delphinum staphisagria L.= αγριοσταφιδα

هذا زبيب جبلىّ والريفىّ يطلق بالزبيب.

۱۰۳۰. میکلس[۱] σμῖλαξ یا πραχεῖα μῖλαξ = Convolvulus
sepium L. یا Smilax aspera L.
جالینوس: منه خشنة و منه ملساء، نبات یغرس فیلتفّ علی الشجر الی فوق و الی اسفل.

۱. در حاشیه نوشته شده است: «و فی الاصل حرفه‌الثانی غیرمنقط». از تعریف معلوم می‌شود که این گیاه نوعی پیچك است و بدین‌ترتیب به قرینهٔ معادل یونانی آن باید میلکس باشد نه میکلس.

۱۰۳۱. میواقنثوس[۱] μυακανθος یا ἀσπαραγος πετραιος
Asparagus acutifolius L.= یا Asparagus officinalis L.
تفسیره شوك الفَأْرَة.

۱. در اصل: «میولفیقوس» و آن درست نیست. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۲۵ از دوّم): « اشفاراغش فطراوس وهوالهلیون و قد یقال له ایضا مواقنثوس...». رجوع به عنوان یونانی شود. این گیاه به‌فارسی مارچوبه است.

۱۰۳۱. (مکرّر) میبه[۱] .pteris radiofa Mett یا Acrostichum
dichototum Forsk.
قیل حبّ حامض یسودّ اذا بلغ وانتهی شکله و شجرته کشکل الانبر باریس و شجرته الاّ انّه مائل الی التّدویر نافع لِسُدَدِالکبد و یکون فی جبال الشأم منه کثیر.

۱. در حاشیهٔ ورق آ ۱۲۴ نوشته شده است. کریموف به آن شماره نداده است و در ذیل می‌نمك ذکر کرده است (ص ۸۳۵).

۱۰۳۲. میسن[۱] = λωτός Trigonella elatior Sbth. یا Nym-phaea lotus L. یا Trigonella caerulea Ser.

بولس:[۲] المسمّی ذوالثّلاثة اوراق <منه> البستانی و منه برّیّ و منه مصریّ.

---

۱. در *مخزن‌الادویه* میسن را لوطوس و لطوس گفته است امّا ماهیّت آن را طوری گفته است که با لوطوس مذکور در دیسقوریدس (۹۳ از چهارم) فرق دارد. در آنجا لوطوس معادل حندقوقی ذکر شده است (رجوع شود به ذیل لوطوس و حندقوقی در همین کتاب). ابن‌البیطار آن را میس بدون نون خوانده و با لوطوس یکی دانسته است. آنچه در متن ما آمده است با گفتار دیسقوریدس (موضع مذکور و ۹۴ و ۹۵ از اول) مطابق است. در شمارهٔ ۹۳ بستانی آن را تعریف کرده است و در ۹۴ برّی آن را (لوطو اغریوس و معناه فی الیونانی حندقوقاالبرّیّ...) و در ۹۵ مصری آن را (لوطوس الّذی یکون بمصر). ۲. در اصل: امّا المسمّی!

۱۰۳۳. می‌نَمَك

بطبرستان یحصل علی جوانب الخوابی‌التی للشراب ملح و سمعت انّه ایضا یرسب فی اوانی الزّجاج و یسهل الاستاران منه الصّفراءَ ان وجدها و الاّ اهضم ولم یضرّ. و رأیت فیه حمرة اشبهت حمرة الدردیّ. و یرسب فی القرابات من ماءالحصرم هناك ایضا ملح کنبات السکّر یعقل.

حرف النّون

۱۰۳۴ نارمشك =.Mesua ferrea L یا .punica granatum L یا Cinnamomum cassia BI

و بالهندیّة ناك کیسر [۱] و بالسّندیّة نارغفف، فی نسخة ناروقیسر. و ذکر الخشّکی انّ الهند یسمّونه ناکبست و یجیئ فی الکتب ناغیست[۲]. والهندیّة الصّحیحة ناکرمتر و ناکفف و ناکیس. وهو نور هندیّ احمر طیّب الرّائحة یشبه الجلّنار فی اوراقه و اقماعه الحادّة و بزره الکائن وسط الورد. الرّازی: فقّاح شجرة؛ فی الصّیدنة ماسرجویه: فقّاح شجرة یسمّی تافاشر. ابومعاذ عن ابن‌ماسویه: حشیشة هندیّة. الرّازی: بدله ربع وزنه زنجبیل و ربع وزنه قسط و سدس وزنه سنبل. الاَرجانی هو قشور و اقماع یشبه البسباسة الاّ انّه لیس فی حمرتها و صفرتها، عطرالرائحة فی طعمها || حموضة قلیلة. و بدله ربع وزنه زنجبیل و [۱۲۴ب] نصف وزنه قسط و سدس وزنه سنبل.

۱. مایرهوف در شرح *اسماءالعقّار* (۲۵۰) گوید که سانسکریتی آن Nagkesara است. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* (ص ۱۱۱۶): ناگسر یا ناگ کسری. ۲. «ناغیست به معنی نارمشك است که تخمی باشد سرخ رنگ، معده و جگر سرد را نافع بود». (*برهان قاطع*).

۱۰۳۵. ناردین νάρδινον =.Valeriana celtica L یا Valeriana Jatamansi Jones یا .Nardostachus Jatamansi D.C

الارجانی: هوالسّنبل الرّومیّ و لایشبه السّنبل فی اللیف والشّعر بل خشب متفقّع علیه شیٔ من اللیف فی طعمه مرارة. دیسقوریدس: ورقه طویل احمر و

فقّاحه كالشمع و جميعه يدخل فى الطّيب وهو ناردين[۱]. القلطيقىّ منه شجرة صغيرة تقلع بطينها و يشدّ حزما مِلْءَ الكفّ و يجب ان يتقدّم <بيوم> فيفرش[۲] الحزم و ينقّى من الطّين و يوضع على قراطيس فى موضع ندىّ. و فى اليوم الثّانى ينقّى من الطّين فانّه حينئذٍ لايَتَبَيَّنُ الجيّد من الردئ لقوّة الرّطوبة و يغشّ بنبات يشبهه و يسمّى طراغوز[۳] اى التيس و يفرق من النّاردين انّه زهم كرائحة التّيس و ليس له ساق وهو اشدّ بياضا و ورقه اقصر من ورق النّاردين و ليس اصله بمرّ ولاطيّب الرّائحة. فانِ اَرَدْتَ ان يبقى النّاردين على قوّته فاطرح ورقه و دقّ[۴] اصوله و اسحقه نعمًا و اعجنه بشراب و قرّصه و ارفعه فى اناء خزف جديد و اَحْكِم تغطئة رأسه. و اجوده ما كان حديثا طيّب الرّائحة ممتلئا كثيرالاصول عسرالانفراك. و ورق الجبلىّ منه يُشْبِهُ وَرَق القُرَيْص و كذلك اغصانه الّا انّها اصغر من القريص ليس بخشن و لا متشوك وله اصلان او اكثر سود طيّبةالرّائحة كالّتى للحنّاء غير انّها ادقّ و اصغر بكثير و ليس ينتفع له بساقه و لازهره ولاثمره و انما ينتفع بعروقه فقط لاكالقلطيقىّ
فانّه|| يستعمل جميعه. <و> الاسود خير من الاحمر و هذا الجبلىّ يكون [۱۲۵آ]
بقاليقلا و يعرف به.

---

۱. ظاهراً در عبارت سقطى هست. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس (۶ از اوّل)؛ السنبل الذى يقال له ناردين قلطيقى فانّه يكون... وهى شجيرة صغيرة». و قلطيقى يعنى از مردم سِلْت= κελτικός يا گُلْ. در اصل: «القليطى». ۲. در ترجمهٔ عربى ديسقوريدس: «فينبغى ان يتقدّم بيوم فى رش الحزم...». ۳. trágos به يونانى به‌معنى بز نر. ۴. در اصل: «و ورقه». اصلاح از ديسقوريدس.

۱۰۳۵. (مكرّر) نَیْ[۱]هوشه

ناردين سورى وهوالّسنبل.

---

۱. ظاهراً «مى هوشه» يا «مى‌خوشه» يا «ميبخوشه» است. رجوع شود به حاشيهٔ شمارهٔ (۷) از ذيل «زراوند» در همين كتاب.

۱۰۳۶. نانخواه ἄμμι =.Cavum copticum Benth یا Ammi copticum Bois. یا Sison ammi Jacq یا Trachyspermum copticum Link.

بالرّوميّة امی و بالسّريانيّة ننوا و ايضا نينيا و بالسّنديّة حوان[۲]. ديسقوريدس: اميانى. بشر: بالفارسيّة نغن[۳] خوالان و نانخواه.

---

۱. به گفتهٔ مايرهوف در *اسماءالعقّار* نانخواه در آشوری نينو در سريانی نينيا و نانخو است (شماره ۲۵۹). ۲. در *لغت‌نامهٔ* پلاتس: «اجوان و جوانی (ص ۲۴ و ۳۹۵)= Ptychotis ajowan یا Ligusticum ajowan. ۳. «نغن» و «نغنخلان» و «نغنخوالان» زنيان و نانخواه باشد.» (*برهان قاطع*).

۱۰۳۷. نارجيل .Cocos nucifera L

بالهنديّة نالير[۱]. ابن‌ماسويه: المختارمنه الحديث الابيض العذب وهو كالنّخل ليس له سُلّاء[۲] و خوصه اربعة اشبار الى ستّة و ثمره فی ليف يسمّى الكِنْبار[۳] و ثمره غيرمنقطع طول السّنة. <و> كنباره يحمل كلّ شهر طلعة اوطلعتين فيكون فی السّنة اثنَىْ عشر مرّة. و الاطواق[۴] ماؤه حلو يسيل منه فی غاية اللذاذة تبقى على الحلاوة نصف يوم ثم يصير خمرا نصف يوم ثمّ يحمض و يبقى على الحموضة. و يصعد اليه جنس من السّمكة شوكه الى خارج لشرب الاطواق فاذا صعدها انسان رمى بنفسه من الشّجرة. قال العتيبى[۵] هو نخل المقل قلبه طباع البلد. قيل: سفن البحر تخاط بالكنبار وهو ليف المقل لانّه لاينقطع و لا يبتلّ بالماء ثمّ يطلى بالنّورة والشّحم فلايعمل فيها الماء الملح. هذا ليف النّارجيل لاليف المقل و جزائره معروفة والشّحم هو دهن الوال. و جزائر الدّيبجات[۶] جنسان احدهما يرتفع منه كوده[۷] وهوالودع والاخر يرتفع منه خيوط كنبار. و يدفن النّارجيل فان كان رطباً نبت والّا بطل. رجل رأى فی منامه انّه يأكل جوزا هندياً فعبّر انّه يتعلّم النّجوم لانّ الهند يختصّون بهذا العلم وهو

کُرّی الشّکل و اسمه‌یشبه اسم الجوزهر لانّه گوزکُره[۸] لاکما قال حمزة گوی چهر. ابن‌ماسویه: دهن النّارجیل مثل دهن الجوز. ابوحنیفة: النّارجیل النّارنج.

۱. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* (ص ۱۱۱۳): «ناریل». ۲. در اصل: «سلی» و آن درست نیست. السُّلّاءُ شوك النّخل. ۳. «الکَنْبارَ حبل النّارجیل وهو نخیل الهند تتّخذ من لیفه حبال للسُّفُن یبلغ منها الحبل سبعین دیناراً» (*لسان‌العرب* ذیل کنبر). ۴. «و شراب الاطواق حَلَب النّارجیل وهو اخبث من کلّ شراب یشرب و اشدّ افسادا للعقل» (*لسان‌العرب* ذیل طوق). ۵. شاید «القتیبی» باشد. ۶. «و تنقسم هذه‌الجزائر (ای الدیبجات) الی قسمین بما یرتفع فتسمّی دیوکوذه ای دیبجات الوَدَع یجمعونها من اغصان نارجیل یغزرونها فی البحر، و دیوه کنبار الغزل المفتول من لیف النارجیل لخرزالمراکب (*ماللهند* ص ۱۶۹). دیبجات جزایری است که در جنوب غربی شبه‌قارهٔ هند در اقیانوس هند واقع است. نام امروزی این جزایر Laccadive (لکشادیوی=صدهزار جزیره) است. ۷. در سانسکریت کاپاردا یا کاپاردیکا، در هندی کَوْری Cowrie = نوعی صدف که در بعضی نواحی افریقا و آسیا بعنوان سکّهٔ پول به کار می‌رود. نامی که بیرونی می‌دهد با اصل سانسکریتی آن مشابه است. ۸. سخن حمزه که جوزهر را گوی‌چهر خوانده است به صواب نزدیکتر است. جوزهر و گوی‌چهر ماه را می‌گفتند و در علم هیأت اصطلاح خاصی است مربوط به ماه.

۱۰۳۸. نارکیوغ[۱] .Papaver rhoeas L

ابومعاذ: الخشخاش الاحمر و یقال بزرالمرزنجوش.

۱. همان نارکیو یا نارکیو است. رجوع شود به ذیل خشخاش در همین کتاب.

۱۰۳۹. النّاطِف[۱]

صاحب المشاهیر: هوالقُبَیْطاء والقُبَّیْط ایضا. قیل انّ النّاطف یسمّی القاطِر.

۱. والنّاطِف القُبَّیْط لانّه یتنطّفُ قبل استضرابه ای یقطر قبل خثورته. (*لسان‌العرب* ذیل نطف).

||۱۰۴۰. نارنج =Citrus aurantium Lour.et.Auct یا Citrus amara Link. [۱۲۵ب]

ذکر بعض مشیخة بُسْت انّه لایکثر فی بقعة الاّ اسرع الیها الخراب و انّ مبدء

وجوده انّ الماء انحسر[۱] عن السّاحل فعثروا فیه علی طائر میّت غیر معهود قد نبت من حوصلته نبات و تشبّثت عروقه بالارض فحفروا حوله و حملوه الی ملک النّاحیه و اَمَرَ بوضعه فی حفرة فی البستان و تربیته حتّی کبر فاثمر النّارنج.

۱. در اصل: «انحس».

۱۰۴۱. النَّبْع = Grewia populifolia L.

صاحب المشاهیر: شجرة تتّخذ منها[۱] القسیّ و قد ذکر مع الشّوحط و یقال له بالسّجزیّة کنار. ابوحنیفة: الفتح[۲] جَنَی النبع کالحبّة الخضراء الاّ انّها حمراء حلوة تؤکل.

۱. در اصل: «منه». ۲. در اصل: «الفَتَخ» و آن درست نیست: «الفَتْحُ جنی النَّبْع وهو کانّه الحَبّة الخضراء الاّ انّه احمر حلو مدحرج یأکله النّاس» (*لسان العرب*).

۱۰۴۲. نشارة الخشب المتأکّل

فی ادویة جالینوس علی الحاشیة: الحَطَب العفن[۱]. و اشار فیه جالینوس الی خشب فیه قبض کبعض اجناس الشّوک.

۱. در اصل: «العقر» و آن درست نیست. در *ترجمهٔ فارسی*: «و معنی او به لغت پارسی اجزاء چوبی باشد که عفونت در وی اثر کرده بود».

۱۰۴۳. النَّجَب

صاحب المشاهیر: لحاء الشّجرة یقال نجبت الشّجرة ای لحوتها. ابوحنیفة: واحدها نَجَبة وهی القشرة الظّاهرة من کلّ عود و تَحْتَها اللّحاء وهو القشرة الرّقیقة الّتی بین النَّجَب و بین صمیم العود. والنَّجَب الّذی یدخل فی العطر قشر شجرة من الطّیب. و قال ابوحنیفة ایضا: النّجب قشور عروق الشّجر. و قال القشر الغلیظ الّذی فوق اللّحاء هوالنَّجَب من کلّ عود و منه النّجب من

الطّيب. يقال نجبت العود و انتجبت و سِقاء منجوب اى مدبوغ بالنّجب وانشد:

نحو[۱] الشّهور مرحبا الى رجب   هى اَلْتَحَتْ عيدانَنا بعدالنّجب

والقرف هوالنّجب و منه قرفة الطّيب.

۱. عجالةً گويندهٔ اين شعر و صورت صحيح آن را نتوانستم پيدا كنم.

۱۰۴۴. كورالنّحل[۱]

النّحل بالسّريانيّة اسطبنا[۲] دديوريانا.

۱. عنوان «كورالنّحل» است و به همين جهت مى‌بايست در حرف كاف ذكر مى‌شد. امّا بيرونى خود نحل را بى‌در نظر گرفتن «مضاف» اصل دانسته است. ۲. به نقل كريموف (ص ۸۴۱) از باربهلول: «سنيطاد دبورياتا».

۱۰۴۵. النّحاس χαλκός = Cyprium aes

بالرّوميّة خلكم[۱] و بالسّريانيّة نحاشا. <قيل انّ[۲]> زهرةالنّحاس ابيض <و> قيل انّه خبثه. قال ديسقوريدس: فقّاح النّحاس يوجد فى اسفل الفُرْنَجات[۳] الّتى يذاب فيها النّحاس وله خشونة النّحاس و طعمه. و اجوده ما يتفتّت سريعا و يحمرّ اذا سخن|| و اجوده ما كان كحبّ الجاورس و اصغر [۱۲۶آ] منه و ليس له بريق ولافيه نحاتة[۴] النّحاس الّتى يغشّ بها. و قال ايضا: قشر النّحاس يكون فى الاتُون والفيران الّتى يقلع منها النّحاس بقبرس وهو اجوده. والّذى يكون من النّحاس الابيض دقيقا فيختارالغليظ دون البريق اذا صبّ عليه‌الخلّ يزنجر كثيرا. و قال فى احراقه بان ينشر اسفل القدر شئ من ملح و يوضع صفائح النّحاس فيه و يطيّن غطاؤه و يوضع فى الاتون حتّى يدرك و بعضهم يخلط بالملح كبريتاً او شبّا و بعضهم لايجعل فى القدر شيئاً غيرالنّحاس و يوقد عليه ايّاماً كثيرة و بعضهم يطلى الصّفائح بشبّ و كبريت و خلّ و يحرق

ثلاث مرّات باعادة العمل. و قوّة خبث النّحاس كقوّة النّحاس المحرق.

۱. چنين است در اصل و در *الجماهر* (ص ۲۴۴): «خلقو» و در ترجمهٔ *فارسى*: «خلقوس» و اين درست‌تر است. رجوع شود به عنوان يونانى. ۲. در اصل: «من زهرةالنّحاس ابيض قيل انه خبثه». متن از روى ترجمهٔ *فارسى* اصلاح شد: «و گفته‌اند زهرةالنّحاس بلون سپيد است و بعضى گويند زهرةالنّحاس ريمى است...» ۳. در اصل: «الفونجات» و آن درست نيست. رجوع شود به *ذيل قواميس العرب* تأليف دوزى، ج ۲، ص ۲۶۲. ۴. در ترجمهٔ عربى *ديسقوريدس* (۶۰ از اوّل): «سُحالةالنّحاس». و السُحالة ماسقط من الفضّة والذّهب اذابرد.

۱۰۴۶. النّحاس المحرَقُ الابيض χαλκῖτις = Leucochalcite

بالرّوميّة قلقديس و بالسّريانيّة نحاسا حوارا موقدا و بالفارسيّة روى سپيدسوخته.

۱۰۴۷. نخل Phoenix dactylifera L.

الطّلع الذَّكَر للتّلقيح بسجستان يشدّ باقات مع قيصوم فان اَعْوَز فَحَبَقٌ ثمّ يُلْقح به. الكُفُرّىَ[۱] والجُفرّىَ[۲] الطّلع و يقال له الكافور ايضاً لاستتاره[۳]. امّ جرذان اخر نخل الحجاز ادراكا فيصعدها الجرذان يأكلها. شمراخ[۴] اللّقاح يسمّى الحِرْق[۵] يجعل منكوسا[۶] فى طلع الانثى رأسه الى اسفلها لينثر دقيقه فيها.

۱و۲. در اصل: «الكنرى والجقرى». اصلاح از *لسان العرب* ذيل «كفر». ۳. در اصل: «لاستراره» و يا چيزى مانند آن كه معنى ندارد. اصلاح متن از روى حديثى است كه در *لسان العرب* (ذيل كفر) نقل شده است«و فى الحديث انّه كان اسم كِنانة (يعنى تركش) النّبى (ص) الكافور تشبيها بغلاف الطّلع واكمام الفواكه انّها تسترها...». كفر در اصل به معنى پوشاندن است و چون كافور طلع را مى‌پوشاند به آن نام خوانده شده است و تركش حضرت رسول (ص) نيز به مناسبت پوشاندن تيرها كافور خوانده شده است. «استتار» نزديكترين و شبيه‌ترين كلمه به كلمهٔ ناخواناى متن بود. ۴و۵. «الحِرْق والحُراق والحِراق والحروق كلّه الكُشّ الّذى يلقح به النّخل اعنى بالكشّ الشّمراخ الّذى يؤخذ من الفحل فيدسّ فى الطّلعة» (*لسان العرب* ذيل حرق). ۶. در اصل: «متكرشا».

۱۰۴۸. نُخالة

بالرّوميّة قيتيرون[۱] و ايضا كورين و بالسّريانيّة طرثيا[۲] دحطثا و بالفارسيّة سپوس گندم.

۱. چنين است در اصل و در ترجمهٔ عربی ديسقوريدس (۸۴ از دوم): «فيطرن وهوالنّخالة»= πιτυρον . ۲. چنين است در اصل. كريوف (ص ۸۴۳) به نقل از باربهلول: «طرفتاد حطثا»

۱۰۴۹. نرجس νάρκισσος =.Narcissus poeticus L يا Narcissus Tazzetta L.

ابوحاتم الرّازی: هوالعبْهر و يقال العبهر هوالسّوسن. ابوحنيفة[۱]: القهد من اسماءالنّرجس. بناحية شيراز ريحان يعرف بسوسن نرجس ورقه مثل ورق‌السّوسن و داخله مثل عين النّرجس سَواء. ابوحنيفة[۲]: النّرجس عندالعرب كثير[۳]... برّیّ.

۱. «ابوحنيفة: و من اسماء النّرجس القهد والفغو و الفاغية» (*المخصص* ج ۱۱ ص ۱۹۴). ۲. «ابوحنيفة: و من النّبات الطّيّب الرّيح جدّا العبهر وهوالنّرجس وهوعندنا برّی وريفی» (*المخصّص* موضع مذكور). ۳. در عبارت سقطی هست رجوع شود به حاشيهٔ قبل. در ترجمهٔ *فارسی*: «ابوحنيفه گويد: نرگس در عربی مختلف الانواع است از دشتی و بستانی...».

۱۰۵۰.نسرين κνοσβατος =.Rosa canina L يا Rosa moschata Herrn.

حمزة: هو نسترن گل. صاحب المشاهير: البَيْهَر[۱] والحدس[۲] النّسترن. الارجانی: قال الرّازی: رايت بخراسان قوماً[۳] يسقون من ورقه من الدّرهم الی الثّلاثة فيسهل ذريعا.

۱و ۲. اين دو كلمه را در منابعی كه در دسترس من بود نيافتم. در اصل: «قوم».

۱۰۵۱. النَّشَم Ulmus campestris L.

هو شجرةالبقّ[۱] وهو بالسّجزيّة والسّمرقنديّة كُزْم[۲] و بالزّابليّة غُزْبه.

---

۱. رجوع شود به ذيل «شجرةالبقّ» در همين كتاب. ۲. «كُزْم» به ضمّ اول و سكون ثانی درخت سده را گويند كه درخت پشه‌غال است و به عربی شجرةالبقّ خوانند (*برهان قاطع*).

۱۰۵۲. نَشا ἄμυλον = amylum

بالرّوميّة املون و بالسّريانيّة لبادحطثا و بالفارسيّة نشاسته وهو بالسّنديّة كسوان كر وهو لُباب القمح. بولس: بدله حوارى يابس. ابن ماسويه: بدله نصف وزنه لبّ الارز.

[۱۲۶ب] **۱۰۵۳.||النُّضار** ακακαλλις يا μυρίκη =Tamarix articulata Vahl. يا Tamarix orientalis Forsk.

والنضْر الذّهب. والنّضار[۱] خشب يتّخذ منه القداح والاوانىّ وهو اسم الانية عند اهل البادية. و قال ابوعمرو: والنّضار الاثل وهو اجودها لِلْاوانى و منه منبر رسول اللّه صلّى اللّهعليه. و قيل[۲] انّما يختصّ من الاثل بهذاالاسم ما نبت فى جبل.

---

۱. رجوع شود ايضا به ذيل «أَثْل» در همين كتاب. ۲. «و قال يحيى بن نُجَيْم كلّ شجر اثل ينبت فى جبل فهو نُضار» (*لسان‌العرب* ذيل نضر)

۱۰۵۴. نطرون[۱] νίτρον = (Carbonate de Sodium)Natron

هوالبورق الاحمر، بالسّنديّة رطرلموس. قيل انّه بورق احمر يجلب من قاين. ابن ماسويه فى كتاب الجذام: هوالبورق الارمنىّ. و فى تعاليق صهاربخت انّه بورق احمر، قيل هو اصفر. و فى كتاب كيمياى لابى زيدالبلخى: النّطرون

هوالبورق الرّومی وهو لونان: ابیض خفیف فیه مشابه کورالزّنابیر و یسمّی غوله والاخر اصفر قطاع کالصّفائح. ابن زکریّا فی کتبهالاثناعشر انّه ما احمرّ من بورق الخبز.

۱. کریوف فرمول شیمیایی آن را چنین گفته است: $Na_2CO_3.10H_2O$

۱۰۵۵. نعنع ηδύοσμον = Mentha piperita Smith. یا Mentha sativa L.

بالرّومیّة هوذاسمون[۱] و ایضا اوراسیمون[۲]. دیسقوریدس: ایذووسمون[۳]. و بالسّریانیّة رقوثا[۴] و ایضاً نتعا[۵] و ایضا هیوازما[۵] و بالفارسیّة بوذنه. دیسقوریدس: قد یکون نعنع غیربستانیّ علی ورقه زغب وهواکبر قلیلا من السّیسنبر و فی رائحته شیٔ من الزّهوَمة. جالینوس: هو مثل فوتنج نهری.

۱و۲و۳. رجوع شود به عنوان یونانی. ۴. در اصل «زقوثا» . متن از باربهلول به نقل از کریموف (۸۴۶) اصلاح شد. ۵. در اصل: «اتبعا»، متن از کریموف (موضع مذکور) به نقل از باربهلول اصلاح شد. ۵. چنین است در اصل و در *لوو* (ص ۲۵۹) «هیرزاما».

۱۰۵۶. النّفط ἄσφαλτος = petroleum

بالسّریانیّة نفطا. الحاوی: دیسقوریدس: هو صفوة القفرالبابلی نوعان اسود و ابیض.

۱۰۵۷. النَّفَل μηδικη = Medicago ciliaris Hook. و Medicago intertexta L. و Trifolium melilotus indica L.

السَّبْدَل[۱]. ابوحنیفة: و شبه القتّ وهو قتّ البرّ یسمن علیهالخیل وهو من احرار البقول لها نورة صفراء طیّبةالرّیح وهو بالفارسیّة شَفْتَل[۲].

۱. شاید شکل دیگری از شَفْتل باشد که به گفتهٔ برهان قاطع «گیاهی است که آن را سه برگه گویند» و شاید شکل دیگری از «شبدر» باشد. نیز رجوع شود به کریموف (۸۴۶). ۲. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۱).

۱۰۵۸. نلك[۱] Prunus divaricata Led.

بالفارسیّة شئ یشبه‌الاجّاص الصّغیر اصفر اللون مُزّالطّعم الی الحموضة ماهی، فعله فعل الاِجّاص وهو فی تسکین الحرارة اکثر من الاجّاص و فی تسکین العطش ایضا و شجره لایکبر ولایعظم و اغصانه یمرّ علی وجه‌الارض من کثرة الثّمر و لونه اصفر مشرب حمرة.

۱. رجوع شود به ذیل «اِجّاص» در همین کتاب.

۱۰۵۹. نَمّام σισύμβριον =Thymus glaber Mill. یا Thymus serpyllum Fries.

هوالسّیسنبر بالسّندیّة و بالفارسیّة سُسُرم. قال ابومعاذ: نیقولاوس: ربّما یحوّل فصار نَعْنَعاً. دیسقوریدس: البرّیّ سیسنبرون یقال له الالط[۱]. صاحب [۱۲۷آ] المشاهیر: النّمام و الاطّة[۲] والقردامنی[۳]|| السّیسَنْبر. قال الدُّرَیدی:[۴] وهوالعَبْس ایضا. بولس: بدله ورق الغار او جارالنّهر. ابوحنیفة: النّمّام سمّی لانّه نمّ علی نفسه بسطوع رائحته. دیسقوریدس: ارفلس[۵] هوالنّمّام منه بستانیّ رائحته فیها شئ من المرزنجوش و یؤکل و سمّی <من>[۶] ارفی وهوالدّبیب لانّه یدبّ و متی ماس الارض ضرب فیه عروقا و مالیس ببستانیّ <یقال له> زیغس لایدبّ بل یقوم وله اغصان دقاق و ورق کالسّذاب طیّب الرّائحة.

۱. «اَلُط به فتح اول و ضمّ ثانی به لغت رومی ریحانی است که او را سیسنبر گویند و آن حشیشی باشد میان نعناع و پودینه» (برهان قاطع). ۲. چنین است در اصل و شاید همان «الط» باشد. ۳.

در اصل تنها حرف قاف از این کلمه خوانده می‌شود. حدس کریموف (۸۴۸) که قردامنی باشد درست است. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۲۸ از دوم) ذیل سیسنبریون دارد: «و من النّاس من یسمّیه قردامنی = χαρδαμίνη . ۴. به احتمال زیاد مقصود ابن درید لغت‌نویس مشهور و صاحب *کتاب الجمهرة* است. در جلد اول *کتاب الجمهرة* ص ۲۸۶ آمده است: «والعبس ضرب من النّبت قال ابوحاتم یسمّی بالفارسیّة شابایك و قال مرّةاخری سیسنبر». ۵. در متن کاملا واضح نیست. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۳۶ از سوم) آمده است: «ارفیلس وهوالنّمّام» ἕρπυλλος . ۶. در اصل؛ «و سمّی ارفق». اصلاح از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس موضع مذکور.

۱۰۶۰. نملة μύρμηξ
بالرّومیّة مُرْمَكْس.

۱۰۶۱. النّورة ἄσβεστος = Calcis
بالرّومیّة بطرخانون[۱] و ایضاً کباسطیون[۲] و ایضاً کرطا اورون و بالسّندیّة شنوا[۳] و بالرّومیّة ایضاً کوسطانون[۴] و ایضاً هلطی و ایضاً کطناوس[۵] و بالسّریانیّة نورثا[۶] <و> کلشا و بالفارسیّة آهك. قیل سمّیت لانّها تنیر البدن و تبیّضه. اوریباسیوس: یُعَبَّرُ عنه بالکلس.

۱. Batráchion. باتراخیوس در یونانی به معنی مالاشیت یا مرمرسبز است. ۲. احتمال می‌دهم محرّف از اسبسطوس باشد. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: «ازبسطوس وهوالکلس» (۹۷ از پنجم) و رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. در *مخزن‌الادویه* (ص ۷۵۵): «به هندی چونه نامند». ۴و۵. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۲). ۶. در اصل: «نورماکلسا». اصلاح از کریموف به نقل از باربهلول (ص ۸۴۸).

۱۰۶۲. النّوشاذر[۱] ἀμμωνιαχόν= sal ammonicum
بالرّومیّة ارمنیقون و ایضا امونیقون هو فی جبال البُتّم[۲] من اسروشنه کانّه ثقب و غار فی الجبل لا یضرّ من قاربه و لکنّه یبنی علیه بیت و یستوثق من بابه و کوّته حتّی یقع[۳] فیه بخار کالدّخان بالنّهار و کالنّار باللّیل و ینعقد نوشاذر

فیدخله[۴] المختلس لابس لبود رطبة. و ینتقل[۵] هذاالنّار فیطلب و یحفرها. و سمعت انّ اهل القریة یجعلون منها کالقِنّی الی بیوتهم یستدفئون و یطبخون فی الکانون علیها. و قیل انّه نارطاهرة و بها سُمِیّ نوشاذر ای النّار الهَنیئة و انّ اخری خبیثة تعادیها و تضرّ بها و تُنَحّیها و لا یحصل منها نوشاذر. و لیس للنّار مغایرة فی النّاریّة مع اخری و انّما اظنّ انّ مادّة البخار تفنی فیفنی النّوشاذر و یسمونّها خبیثة و یغطّون مخرجها و یحفرون فی موضع اخر یکون فیه للبخار مادّة و ایضا بین جیرفت و خواش[۶] من مکران علی سبعة فراسخ من خواش جبل شامخ صعوده ثلاثة فراسخ یری من مسافة ثلاثین فرسخا مشتعلابنار و یجلب منه النّوشاذر و من صعده لذلک لم یکدیلبث فیه من البرد. و استیقادهم [۱۲۷ب] من سرقین یرمی به فی||[۷]... فی‌الهواء لیشتعلا فیستوقد منه... والنّار... بخار... یسمع منه الصّوت و منه یجلب النّوشاذر... شهراوشهرین ثمّ یجتمع اهل البلد و یأتون... ما ینعقد حول الغار و یقسمونه بعد خمس السّلطان. و یعمل الکیمیائیّون من شعرالنّاس نوشاذرا. وسمعت بعض الهند یقول اِنّ الدّمن الّتی یجتمع علی ابواب قراهم کالهِضابِ ربّما یقع فیها نار فیأخذ فی الاحتراق زمانا الی اَنْ یفنی و یخمد فاذا برد فتّش و وجد فیه النّوشاذر البیکانی. قیل النّوشاذر یبرّدالماء و ان جعل ماؤه فی ثلج جمده. ابن ماسویه: بدله مثلیه ملح طبرزد.

---

۱. نام شیمیایی نوشادر کلروردامونیوم است. ۲. در اصل: «الیتم» اصلاح از *معجم‌البلدان*، ج ۱، ص ۴۹۰: «البتّم بالضّم ثم الفتح والتّشدید اسم حصن ببلاد فرغانة». یاقوت کیفیّت تحصیل نوشادر را از کوه بُتّم ذکر می‌کند و ظاهراً منبع او همین *کتاب الصّیدنه* بوده است و ما در تصحیح اصل از آن استفاده کردیم. ۳. در یاقوت: «یرتفع من هذا الموضع بخار...». ۴. یاقوت: «فلایتهیّا لاحد ان یدخل هذاالبیت لشدّة حرّه الّا ان یلبس لبودا یرطّبها بالماء ثمّ یدخله کالمختلس فیأخذ مایقدر من ذلک و یسرع الخروج». ۵. یاقوت: «و هذا البخار ینتقل من مکان الی مکان فیحفر علیه حتّی یظهر». ۶. در کتب جغرافیایی «خاش» و گاهی «اخواش» (مثلا در اصطخری). ۷. مواضع نقطه‌گذاری در اصل خوانا نیست و من قسمتی را که مربوط به مواضع نقطه‌گذاری است از *ترجمهٔ فارسی* (نسخهٔ مغنیسا) نقل می‌کنم: «و هر که را در آن کوه به آتش

حاجت افتد معتاد آن است که نجاستی که ستور افگنده باشد و خشك شده بگیرند و از بالای کوه بقوّت بیندازند و او در هوای آن کوه تا به مرکز برسد آتش شده باشد پس آتش را به هیزم تقویت کنند و در غرضی که دارند به کار برند. و آورده‌اند که آن آتش از مسافت سی فرسنگ بر سر آن کوه بتوان دید بخاری است که ترقّی می‌کند و آوازی از وی به اطراف می‌رسد و می‌رود و آن موضع را مدّت یك ماه و دو ماه بگذارند تا نوشادر جمع شود...».

۱۰۶۳. النَّهَق = Brassica Erucastrum L.

ابوحنیفة: هوالجرجیر[۱] عشبة تطول فی السّماء لهاوردة حمراء و ورقها عریض والنّاس یأکلونها.

۱. نَهَق یا ایهقان جرجیر برّی است. رجوع به *کتاب النّبات* ابوحنیفة شمارهٔ ۱۵.

۱۰۶۴. نیلوفر νυμφαία = Nymphaea alba L. یا Nymphaea lutea L. یا Nymphaea lotus L.

بالسّریانیّة نیروفَل واصله عُقرنیروفَل و بالفارسیّة بن لیلوفر و قیل نیلوبَرَك[۱]. قیل النّیلوفر والخیریّ و وردالشّمس و یسمّی ورد المجوس والخُرپَرَسْته <ای> یدور مع‌الشّمس. و نیلوفر فی اللّیل عندالشّمعة یری احمر خیریّا. و بارض الهند لا یکون منه غیرالاحمر والابیض و یسمّونه پدم[۲]. دیسقوریدس: الاصفرالزّهر الابیض الاصل اقوی من الاسود الاصل و بِخُوارِزم یکون ابیض منتناً[۳] و اصفر قیل انّه اجود والاصفر لایکون علی هیئةالنّیلوفر بل یشابهالخیریّ الاصفر فی صفرة اوراق وردِهِ. و قال الخوز اصل النّیلوفرالهندی فی التّنویم قوّته کقوّةالیبروح، <و> هذا قیاس لایصحّ فانّ الهند یتّخذون من اصله القلایا و یأکلونها و یتنقّلون ببزره ولایضرّهم ذلك والیبروح قتّال. دیسقوریدس: نیفا ینبت فی الآجام والمیاه القائمة یظهر علی وجهها و منه ما یکون داخل الماء زهره ابیض کالسّوسن وسطه زعفرانیّ.

۱. نیلوپرك به معنی نیلوفر است که گلی باشد معروف. (*برهان قاطع*). ۲. در *لغت‌نامهٔ پلاتس* (ص ۲۳۲) پَدَم‌را Nelumbium speciosum گفته است. ۳. در اصل: «منتن».

۱۰۶۵. نیل Indigofera tinctoria L.

من حدّ مغون[۱] <و> ولاشگرد الی حدّ هُرموز یزرع النّیل و یحمل فی البحر من السّواحل الشّرقیّة و یسمّی اجوده دانیطی و بنواحی کلورولوهاور و اجوده|| من لامغان وهو متاع لایتسوّس[۲] علی الایّام و لایفسد. المشاهیر: [۱۲۸آ] هوالعِظْلم. ابوحنیفة: العِظْلم شجیرة من الرِّبَّة[۳] تنبت حمراء[۴] و تدوم خضرتها و عصارتها[۵] اذاجفّت هی النّیلج وهوالسّدوس و منه قیل للکساء الاخضر سدوس و علی کثرته بارض العرب لایتّخذمنه النّیل ولکن بالهند لقوّة ذلك و یخلط به طبیخ الفوّة ثمّ یجمد و قیل الفوّة من عندنا فلیس هناك فوّة و قال بعض الاعراب العِظْلِم هوالوسمةالبرّیّ.

---

۱. مغون و ولاشگرد از بلاد کرمان بوده‌اند (*اصطخری* ۱۶۰). و نیز اصطخری (۱۶۷) گوید: «و من حدّ مغون و ولاشجرد الی ناحیة هرموز یزرع النّیل والکمون و یحمل منها الی الافاق. ۲. در اصل: «لایتشوّش» و آن درست نیست. لایتسوّس با سین بی‌نقطه درست است، یعنی کرم نمی‌گذارد. در *ترجمهٔ فارسی* نیز چنین معنی کرده است. ۳. «الرِبّة ما ینبت ببرداللّیل فی اخر القیظ من غیر مطر» (ابوحنیفة، ۴۴۰). ۴. در اصل: «احمر». ۵. از اینجا تا آخر در ذیل عظلم نیز ذکر شده است.

۱۰۶۶. حبّ النّیل[۱]

بالسّریانیّة لیلن و یجیئ فی الکتب نیلنج[۲] و لیلنج و یظنّ انّهما هو، وهو نبات یلتفّ بالشّجر وله نَوْر اکهب علی شکل نور اللبلاب و اذا اشرقت الشّمس علیه یبس و تناثر و حبّه‌الاسود المعروف بالقرطم الهندی. الرّسائلی: اجوده الحدیث الرّزین الاملس لیس بمنقبض ولاضاوی یسمیه اهل بغذاذ دمعة العاشق.

۱. این دارو نبایستی در ذیل حرف نون ذکر می‌شد. در ذیل حرف حاء یك بار دیگر ذکر شده است (حبّ النّیل). ۲. نیلنج و لیلنج و نیلج را در برهان *قاطع* عصارهٔ نیل معنی کرده است همچنانکه در ذیل «نیل» مذکور شد.

۱۰۶۷. نیفاطوس[۱]

علی حاشیة بولس و ابی‌الخیر: نبات ورقه یشبه ورق الصّعتر و فی ساقه حمرة یفترش علی الارض کالعکرش الّا انّه اکبر منه بقلیل. و هذا النّبات یطلب بلکزان[۲] من قری در بند علی اربعة فراسخ یطلب بها من انسان کازرونی[۳] مقیم بها. و بلکزان نبات هو سمّ یهلك الانسان لوقته فتسقی عصارة هذا فیشفی و لیس یعدله شیٔ من الادویة فی ازالة البیاض من العین یتّخذ منه شیاف و یحكّ علی المِسَنّ و یقطر فی العین فیجلو عنها البیاض.

---

۱. در *ترجمهٔ فارسی*: «نیقاطوس». ۲. در *معجم‌البلدان*: «لکز». ۳. کازرون یعنی شهری معروف در فارس نباید باشد. باید شهری در آن حوالی باشد به صورت دیگر که در اینجا تحریف شده است. در *ترجمهٔ فارسی* نسخهٔ مب «کازروم» و در نسخهٔ مغ «کادروم».

حرف الواو

۱۰۶۸. واشه

و سمّی عروق الصّبّاغین و بالسّجزیّة منجوشك وهو عروق تلتفّ ولاتحمرّ الماء و ان طبخ فیه و انّما تُحَمِّرالدُّهْن فَیُسْتَعْمَل فی القنادیل.

۱۰۶۹. الوجّ ἄκορον =.acorus calamus L یا .Iris pseudacorus L

اوریباسیوس: بالرّومیّة اقیرون و بالسّریانیّة وَصْ و بالفارسیّة وَژ و ایضا وریژ و ایضاً وریژك و ایضاً افریژ. صهاربخت: اَقارون هوالوجّ. دیسقوریدس: ورقه کورق الایرسا الاّ انّه ادقّ و اطول و اصوله لیست ببعیدة فی الشّبه[۱] من اصوله غیر انّه مشتبكة بعضها ببعض لیست بمستقیمة بل معوجّة و فی ظاهرها [۱۲۸ب] عُقَدٌ لونها الی البیاض هو حرّیفة لیست بکریهة الرّائحة. و اجودالوج ما کان|| ابیض کثیفاغیر متأکّل ممتلئا طیّب الرائحة. والّذی یجلب من قِنَّسْرین[۲] علی هذه‌الصّفة و کذلك ما یجلب من عموریة[۳] الرّازی: بدله فی طردالرّیاح و نفع[۴]الکبد والطّحال النّاردین و وزنه کمون و ثلث وزنه ریوند[۵].

---

۱. در اصل: «فی التّشبه». اصلاح از ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۲۰ از اوّل). ۲. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس: «خلقیس». ۳. در دیسقوریدس «غالاطیا». ۴. بنا به ترجمهٔ فارسی باید «نفخ» باشد: «و راندن باد از جگر و سپرز». ۵. در ترجمهٔ فارسی گفته است که«وج را در فرغانه و ماوراءالنّهر ورج و فریژ و فریج بهر سه لفظ از وی عبارت کنند». در *برهان قاطع* در ذیل «ورج» و «فریج» ذکر شده است. در ترجمهٔ فارسی گوید: «به لغت ترکی اکر گویند و اهل ری نیز اکر گویند». در *برهان قاطع* «اگر» آمده است.

۱۰۷۰. وَدْع[۱] =.Cypraea moneta L

باﻟﻬﻨﺪﻳّﺔ کوری[۲]. حمزة: کفرجك و ایضا کج و بالسجزیّة دندان جانان. من الدّيبجات[۳] دیو کوده و منها یجلب الوَدْع و دیوه‌کنبار یجلب منها غزل و حبال مفتولة من لیف النّارجیل و دیوه رَمْ و قصبتها مکان بین سرندیب و بین کولم. الزّنج یجمعون الودع وقت الجزر[۴] و یلقونه فی حفرة من الارض حتّی یعفن لحومها و یبطل ثمّ یحمل الی‌الهند. و قیل یغرزون اغصان النّارجیل فی الماء والودع یجتمع علیها و یلتصق. فی اخبار الصّین انّ الودع یأتی جزائر الدّیبجات المخصوصة بکودة[۵] علی وجه‌الماء فیطرحون علیه سعف النّارجیل حتّی یتعلّق به و یعمل به ما تقدّم. الکبار المسمّاة شنك فی غایة‌البیاض و رأیت[۶] منه ما داخله متلالئ مثل الصّدف و خارجه خشن کالصّدف ایضاً من خارج ثمّ کان متلویّا کالشّنك.

---

۱. وَدْع به سکون دال و وَدَع به فتح دال هر دو ضبط شده است. ۲. رجوع شود به حاشیهٔ شمارهٔ (۷) از ذیل «نارجیل». ۳. رجوع شود به حاشیهٔ شمارهٔ (۶) از ذیل «نارجیل». ۴. در اصل: «الجوز» و آن درست نیست. در تتمّهٔ کتاب *الجماهر* (ص ۲): «و من انواعها الودع یجمعها الزّنج فی جزائرهم عند جزرالماء...». ۵. در *الجماهر* (موضع مذکور): «کوره». ۶. در *الجماهر* (موضع مذکور): «و رأیت منها مرّة. واحداً کان ظهره کدرا مظلما و بطنه کاللؤلؤ المتلالئ بصفرة غالبة».

۱۰۷۱. ورس =.Flemmigia rhodocarpo Bak یا Mallotus philippinensis Mill. یا Rottlera tinctoria Roxb یا Memecylon tinctoria Willd. یا Memecylon edule Roxb.

قال یحیی والخشّکی: ضروب الورس یکون ببلادالیمن و کلّه یکون یابسا فمنه‌الجیّدالاحمر الّذی لایری فیه غیرالحمرة و یسمّی البادرة[۱] و منه الدّون، والبیاض فیه فاشی، والحبّ مثل الماش اسود و یقال انّه نَدیً یسقط باللیل من

السّماء على انطاع تُبْسَط فينفض منه و يجمع وهو ايضا يسقط على الشّجر و قيل انّه يخرج من الشّجر. الخُشكى: وزعم قوم انّ منه جنسا يزرع زراعة. النّدى السّاقط من السّماء فى كلّ مكان يختلف بمساقطه: فبالعراق يكون طلاً وندىً. و بجبال ساتيدما[۲] و ما يضارع هواها يسقط على شجر البلّوط والبطم فيكون المنّ و يلتصق و ربّما خلص منه و ربّما كبس مع الورق فى الظّروف و اتّخذ كهيئةالجبن واللوز؛ و اذا سقط بتهامة على شجرالعشر كان منه سكّره، و باليمن على الشّجر يكون الورس، و بخراسان على شجرالحاج التّرنجبين و بجزيرة قبرس على شعرالمعز اللّاذن يتعلّق بها كالوسخ[۳]. و غشّ الورس كثير كالعسل و السّياه داوران و يعرفها تجّاره. الورس بالسّريانيّة ورشا. سرّاللّغة|| [۱۲۹آ]: ثوب مجسد مصبوغ بالجساد وهوالزّعفران، و مورّس بالورس هوالحوّاة[۴]الّتى... و لايكون الّا باليمن. ارجانى: هو شبيهالزّعفران المطحون. ابن ماسه: يجلب من اليمن احمرقانى و يقال انّه يوجد على قشوراشجار اليمن ينحت منها و يجمع وهو شبيه الزّعفران المسحوق. و قال الورس هوالحصّ والقنديز و يقال لاحمرهالبادر. ابوتمّام:

حطّت[۵] الى تربةالاسلام ارحلها والشّمس قد نفضت ورساً عَلَى الأُصُلِ

قال الاعشى:

فبتّ كانى شارب بعد هجعة سخاميّةً حمراء تُحْسَبُ عَنْدَما
ببابل لم تُعْصَر فجاءت مُلافَة تُخالِطُ قنديداً و مسكاًمُخَتَّما

و قيل : الورس يحمل من ارض الحبش الى زبيد وهى[۷] بلدة طيّبةالهواء كثيرةالنّعمة تبعد من السّاحل ثلاث مراحل و فرضتها غلافقة[۸]؛ و زيلع[۹] فرضةالحبشة على طريق غلافقة؛ والورس عرق احمر يستخرج من الارض فيسحق حتّى يتحوّل ورسا اصفر كالزّعفران ذكىّ الرّائحة و يكون منه باليمن قليل و لنباته ورق يشبه ورق الخرنوب. يقال للورس الغمر و منه غمرت المرأة

وجهها. ابن ماسویه: ورس اسقوطری یشبه عیدان الاساروں اغلظَ منها قلیلا. ابوحنیفة: للعرعر[۱۰]ورس اذا جفّت من ذاتها فیؤخذ من لحائها والصّمیم ورس اذا فرك انفرك ولاخیر فیه ولکن یغشّ به الورس[۱۱]. و قال ابوحنیفة ایضا: الوَرْس لیس ببرّیّ و انما یزرع بارض العرب و منها فی ارض الیمن یزرع سنة فیجلس[۱۲] عشرسنین و نباته مثل نبات السّمسم فاذا جفّ عندادراکه تَفتّقت[۱۳] خرائطه فینفض منه الورس و جیّده یسمّی البادر وهوالّذی لم یعتق شجره والّذی عتق دونه وهوالعتیقة[۱۴]. و قیل البادر الحدیث النّبات والاخر یسمّی الحبشیّ لسواد فیه وهو اخرالورس. والحبشیّ یخرج صبغه اصفر خالص الصّفرة و فی صبغ البادر حمرة و کلّ شیٔ اصفر فقداروس کالرّمث عندالادراك.

---

۱. «والبادرة اجودالورس واحدثه نباتا» (*تاج العروس* ذیل بدر). ۲. «ساتیدما جبل بین میّافارقین و سعرت». (معجم *البلدان*) و برای اختلافی که در این باره هست به‌ذیل ساتیدما در *معجم البلدان* مراجعه شود. ۳. در اصل: «کالوح» و آن درست نیست. رجوع شود به ذیل «لادن» در همین کتاب. ۴. در اصل ناخواناست. «ورق الحوّأة» حدس کریموف (۸۵۷) است با اشاره به قول صاحب *تاج العروس* در ذیل «بدر»: «والبادرة ورق الحوّأة ای الحنّاء» ولی به نظر من درست در نمی‌آید. کلمه‌ای که من «الّتی» خواندم «الزّعفران» نیز خوانده می‌شود. به هرحال من از کریموف در اینجا پیروی کردم. ۵. شعر شانزدهم از قصیدهٔ ۱۲۷ *دیوان ابی‌تمام* به شرح خطیب تبریزی است (چاپ دارالمعارف، ج ۳، ص ۹۱). در دیوان مصراع اوّل بدین‌گونه است: «حطّت الی عمدة‌الاسلام ارحُلَه» و این لااقل در ضمیر مذکّر که به ممدوح برمی‌گردد درست‌تر است. قال التّبریزی: «عمدة‌الاسلام یجوزان یعنی به الکعبة اوالمکّة؛ و قوله والشّمس قد نفضت ورسا علی الأُصُلِ ای دنت للمغیب فاصفرّت». ۶. شعر دوم و پنجم از قصیدهٔ ۵۵ از *دیوان الاعشی* میمون بن قیس بن جندل (به تصحیح رودلف گِیر) است: «سخامیّة لیّنة‌الهمز فی الحلق والعندم شجر احمر والقندید مثل الاسفنط». ۷. در اصل: «و هیت تارة» و آن بی‌معنی است. تصحیح کاتب نسخهٔ عراق کاملاً به موقع است: «وهی بلدة». ۸. «زبید به فتح اوّله... مدینة مشهورة بالیمن... و بازاءها ساحل غلافقة و ساحل المندب...» (*معجم البلدان*). ۹. زیلع به فتح اوّله و سکون ثانیه... هم جیل من السّودان فی طرف ارض الحبشة... وارضهم تعرف بالزّیلع...» (*معجم البلدان*). ۱۰. «و قد یکون للعرعر والرمث و غیر هامن الاشجار لاسیما بالحبشة (ورس)... و امّا العرعر فیوجد بین لحائه والصّمیم اذا جفّ...» (*تاج العروس* ذیل ورس). ۱۱. در

اصل افزوده است: « بخطّ ابن الزّکی رَحمهالّله فی الحاشیة و لعلّه کان فی الاصل من المتن». ۱۲. در اصل: «یجلس». در *لسان‌العرب* (ذیل ورس): «فیجلس عشر سنین ای یقیم فی الارض ولایتعطّل». ۱۳. در اصل: «بقیت». اصلاح از *لسان‌العرب*. ۱۴. در اصل: «العسفة» اصلاح از *لسان‌العرب*.

۱۰۷۲. ورد = ῥόδον Rosa damascena L. ‘Rosa centifolia L. Rosa gallica L.

یحیی والخُشکیّ: الورد افضل الرّیاحین لونا و طیب رائحة و یشبه بخدود
[۱۲۹ب] النّساء فمنه‌الاحمر||والابیض والاصفر والاسود و الموجّه والاحمر المضاعف الکثیرالورق و منه‌البرهانی ذوخمسة[۱] اوراق و یسمّی الطّیّار وهو اشدّ حمرة و احسن لونا ولایستعمل فی الطّیب الاّ عن ضرورة. و من الاحمر ما...[۲] جنابذ قبل الانفتاح و یستعمل مطحونا فی الطّیب. و اجود هذاالنّوع ما جلب من ماسبذان؛ و اذکی جمیعه و اقواه رائحة الفارسیّ والجوریّ[۳] خاصّة و منه یصعّد ماؤه وهو مضاعف غیر کثیرالورق ولاشدیدالحمرة وهو داخل فی جمیع طیب النّساء فی طبیخ البان بارد یابس قابض کالمعتدل جیّد للمعدة والکبد و فارس مخصوص بصنعته دون العرب و سائرالامم. الورد بالرّومیة انثوس[۴] و بالسّریانیّة وردا والموجّه بالرّومیّة ططریوغنون[۵] و بالسّریانیّة وردادصیاری[۶] و بالفارسیّة گل روسبیجه. الخوزی: الوردالمنتن اصله یحرق اللّسان کاحراق العاقرقرحا. ابن ماسه؛ وردالحمار اضعف من الورد فی فعله وهو اصفر یشبه شکله شکل طائر لیس بصادق الرّائحة. الوردالعراقیّ[۷] الدِّمَشقیُّ هوالاحمر. الوردالصّینیّ هو وردالنّسرین. بالصّین وردلایسع الواحدة منه‌الحفنة و یکفیها طبق واحد. البرعوم اوّل ما یطلع من الورد. و ذکر جورجیس فی کنّاشه فی مواضع منه خمرالورد[۸] و فسّره صهاربخت بالجلنجبین. حمزة: الّذی یتّخذ منه ماءالورد بفارس یسمّی آزاذگل. و قال فی انواع الورد: الوردالمُوَجّه[۹]

دوروگل و روسبی گل و یسمّی زردسُهْر[۱۰]. المضاعف سَذْوَلْك[۱۱] و سدفر[۱۲] و ینبت برستاق کیسران وهو قصران[۱۳] بالرّیّ و لهذا یقال له کَیْسَرْگل و ایضا گره‌گل لانّ کلّ مضاعف یسمّی گره. شکنجه‌گل و یسمّی شهدولك و گنبد[۱۴]گل یکون بکورة سابور شدیدالحمرة لاینفتح البتة وهو ذکیّ جدّا و یخرج دهنه فینتقل الی خزائن الملوك و یسمّی ببغداذ الجنبذ و وردالعروس. اسف[۱۵] گل وردالکلب. دیوگل وردالشّیطان وهو بلغة الجرامقة عرطانیثا. زیروگل[۱۶] لایکون الاّ بدارابجرد وهو احمر لایقوم شجرته علی ساق. و اذاکیج[۱۷]گل ورد نبات ذی شوك سمّی لانّ اصحاب البیادر اذا‖ [۱۳۰آ] سکنت الرّیح عنهم‌فرکوا ورده منها فتثیرها[۱۸] ریاحا هرگل[۱۹] ذونور من البقل فاذا ازهر عدّمن الرّیحان. الوتیر الوردالابیض. النَّوْر للابیض والزّهر للاصفر[۲۰]. صاحب المشاهیر: الوعاط الورد الاصفر والحوجم الوردالاحمر وانشد

اذ محیّاك[۲۱] ضیمران و آس   و وعاط وحوجم و وتیر

کنت اظنّ الورد المنتن انه الشّقائق حتّی اخبرنی ثقة انّه رأی بارض الهند وردة بیضاء مضاعف الاوراق فاستحسَنَها و قطف منها واحدة و اَحَسَّ بنتن ظنّه من جیفة هناك و حین شمّها تحقّق انّ النتن لها و بقی مختلطایومین من تاثیرها. والوردةالمنتنة تسمّی بالعراق وردالقحاب[۲۲] و اظنّها الموجّه اذلیس له رائحة کما لیس للاصفر و بینهما تشابه فی امتزاج اللّونین و ورق شجرهما اذکی منهما. صاحب المشاهیر: الجُلَّسانُ[۲۳] نثارالورد. قال الاعشی:

تری[۲۴] جلّسانا عندنا و بنفسجا   و سیسنبرا والمردقوش المنمنما

بولس: بدل الورد الیابس ورق اللیلنج الیابس. ابوحنیفة: العَبال وردالجبل فمنه ابیض و احمر و اصفر وله دَلیكٌ[۲۵] احمر کالبُسْر حلو لذیذ کالرّطب تتهادی. یزعم النّاس انّ عصا موسی کانت عبالة. ماءالورد بالرّومیّة

هیدروسطون[۲۶]. الرّازی: بدل دهن الورد دهن بنفسج اقلّ منه.

---

۱. در اصل ناخواناست. در ترجمهٔ فارسی نسخه مغنیسا: «و دیگر آنچ بروی پنج برگ بیش نباشد و این نوع را طیّار گویند». ۲. محلّ نقطه‌چینی در اصل ناخواناست. شاید «یسمّی» باشد. ۳. در اصل: «الحوری» و آن درست نیست. جوری منسوب به جور است از بلاد معروف فارس که امروز فیروزآباد خوانده می‌شود و گلاب آن معروف بوده است. ۴. در اصل: «اثیوس». انثوس ἄνθος در یونانی مطلق گل را گویند (*لیدل و اسکات*). ۵. τετράγωνον (کریموف ۸۶۰). ۶. شاید: «رودوملِی» باشد (*لو* ۱۳۲). ۷. در *ترجمهٔ فارسی*: «و گل عراقی و دمشقی گل سرخ را گویند». ۸. در اصل: «احمرورد» و آن درست نیست. اصلاح از *ترجمهٔ فارسی*: «و جورجس در کنّاش ذکر خمرورد کرده است». ۹. به‌قرینهٔ «دورو گل» موجّه به معنی «دارای چهره و رو» است. ۱۰. زردسُهر یعنی زرد- سرخ و این همان «دو روی بودن» است. ۱۱. باید به همین صورت که من ضبط کرده‌ام خواند یعنی سد+ولك. سد همان صداست و ولگ همان برگ است پس سدولگ یعنی سد برگ. در *ترجمهٔ فارسی*: «او را صدوالك و صدبرگ نیز گویند». ۱۲. «سَذْفَرْ» یعنی «صدپر». ۱۳. قصران دو ناحیهٔ کوهستانی در شمال ری و طهران است: قصران داخل و قصران خارج که شامل شمیرانات و لواسانات بوده است. ۱۴. در اصل: «کنبه» و آن درست نیست. درست همان «گِنبد» است به دلیل جُنْبَد. در *ترجمهٔ فارسی* نیز «گنبد» است. ۱۵. اسپاکا در پارسی باستان (حاشیهٔ مرحوم معین بر *برهان قاطع* ذیل «سگ») به معنی سگ است. در *ترجمهٔ فارسی*: «وردالکلب را پنبه‌گل نیز گویند». ۱۶. در *ترجمهٔ فارسی* نسخهٔ مغنیسا نیز چنین است. اما در نسخهٔ مب: «ریزوگل». ۱۷. باید و اذ اَگیج خواند که همان «واذ انگیج»= بادانگیز باشد. در *ترجمهٔ فارسی* نسخه مغ: «بادانگیزگل». ۱۸. در اصل: «فتثرها». ۱۹. در *ترجمهٔ فارسی*: «و هرگل گلی است از انواع بهار و بهارگل زرد را گویند عرب و شکوفهٔ این گل زرد باشد و پیش از آوردن شکوفه او را از انواع تره‌ها شمرند (این قسمت در مب محو شده است و من به حدس خوانده‌ام) و چون شکوفه بیارد او را از انواع گلها شمرند»). ۲۰. در اصل: «الاصفر». ۲۱. دراصل: «ادبحیاك» یا چیزی مانند آن. «اذمُحیّاك» حدس من است. در اصل «وثیر» است که درست نیست. ۲۲. وردالقحاب ظاهراً همان «گل روسبیچه» است که ذکر آن گذشت. ۲۳. «والجُلَّسان نثارالورد فی‌المجلس» (*المخصّص* ج ۱۱، ص ۱۹۶). شاید جُلّسان معرّب گلفشان باشد. ۲۴. شعر هشتم از قصیدهٔ ۵۵ از *دیوان اعشی* میمون بن قیس و در آنجا این بیت چنین است: «لنا جلّسان عندها و بنفسج/ و سیسنبر والمرزجوش منمنما». و شارح دیوان که ابوالعبّاس ثعلب باشد جُلّسان را از قول خالد نوعی گل معنی کرده است. ثعلب روایت متن ما را نیز از شعر ذکر کرده است. ۲۵. «والدّلیك ثمرالورد یحمرّ حتی یکون کالبسر...» (*لسان‌العرب* ذیل دلك). ۲۶. به گفتهٔ *لو* (۱۳۲) ὑδροσᾶτον گلاب است و در عربی رساطون شده است.

۱۰۷۳. وردالحمار[۱]

ابن ماسه: هو اصفر يشبه شكله شكل طائر ليس بصادق الرّائحة اضعف فعلا من الورد.

۱. در ترجمهٔ *فارسی* «وردالحمار» در درون فصل «ورد» ذکر شده است. اما چون در کتب داروشناسی قدیم آن را جداگانه ذکر کرده‌اند من نیز چنین کردم. این نام به داروهای مختلف گفته می‌شود و آن را گاهی «وردالحمیر» نیز گفته‌اند. نامهای یونانی برای این گیاههای مختلف بنا به نقل مایرهوف در *شرح غافقی* (شمارهٔ ۲۷۵) از این قرار است: παιωνία (فاوانیا)، γλυκυσίδη، πεντόροβος، ἀγλαοφῶτις، و نامهای علمی گیاهان مختلفی که زیر نام وردالحمار و اوصاف آن در می‌آید چنین است: paeonia officinalis L. و p.corallina، Retz. و paeonia witt manniana و Althaea rosen cavan. و Anthemis arvensis L.

۱۰۷۴. وردالحبّ[۱] Ranunculus asiaticus L.

الحاوی: کبیکج. بولس: وردالحبّ اربعة انواع کلّها مقرّحة.

۱. رجوع شود به ذیل کبیکج در همین کتاب. در *الحاوی* به جای کبیکج «کسلح»! چاپ شده است.

۱۰۷۵. الورشان =Columba palumbus

بالسّریانیّة ورشانا.

۱۰۷۶. ورق الذّراریح

اَجنحتُها.

۱۰۷۷. وَرَل χερσαῖος κροκόδειλος =Varanus aegyptiacus

بولس و ابوالخیر: زبل[۱] الحرذون وهوالورل والضّبّ. الجاحظ: دابّة کالضّبّ موشّاة تکون بمصر. فی میامر جالینوس: النّمس جروالوَرَل.

۱. کاتب نسخه مانند خیلی از جاها در اینجا نیز کلماتی از قلم انداخته است که موجب اشتباه و سوءفهم می‌شود. در ترجمهٔ *فارسی* عبارت اصل را درست ترجمه کرده است. و از آن می‌توان به اصل پی برد: «بولس و ابوالخیر در کتاب خود ذکر حرذون و سرگین او کرده‌اند و ازو به وَرَل و ضبّ هم عبارت کرده‌اند...»

۱۰۷۸. ورداسفرم[۱]

الرّازی: بدله فی تقویةالمعدة نصف وزنه افسنتین.

---

۱. در اصل: «ورداسفرن». ولی در نسخهٔ خطی *کتاب الابدال* رازی صریحاً «ورداسفرم» است و عین مطلب متن مأخوذ از همانجاست.

۱۰۷۹. وسمه =.Isatis tinctoria L یا .Indigofera tinctoria L

هو ورق[۱]النّیل. الحاوی: من النّیل برّی. ابوحنیفة: الوسمة والخِطر واحد و نبات[۲]الخطر نبات الحبق.

---

۱. در اصل: «ورق‌النیل» دو بار تکرار شده است که یکی زائد است. ۲. رجوع شود به *کتاب النّبات* ابوحنیفة شمارهٔ ۳۵۶.

۱۰۸۰. وَسَخ

جالینوس: وسخ الکور، وسخ اکوارالنّحل و کوارات النّحل و وسخ التّماثیل النّحاسیّة الّتی یحرق عندهازیت کثیر و یجبی ایضا وسخ الحمّام الّذی یوجد علی حیطان الحمّامات. بولس: بدل وسخ الکوائر اللّادن.

۱۰۸۱. الوَقْل[۱] =.Hyphaene thebaica Mart

شجرالمقل.

---

۱. «والوَقْل بالتّسکین شجرالمقل و قدیقال الدّوم شجرالمقل والوَقْل ثمره» (*لسان‌العرب* ذیل وقل).

۱۰۸۲. وقواق

شجر فی بلادالهند له اوراق کبار ورقتین||ورقتین... الاخری اسفل وسطها [۱۳۰ب] خاوی یشبه وجوه‌النّاس و یسمع عند هزّ الریح لهاصوت.

حرف الهاء

۱۰۸۳. هال بُوا Elettaria cardamomum white et Matern. یا Amomum meleguete Rosc.

الاَرَجانی: هو خیر بوا وهوالطف من القاقلة یقال هیل و هال. قیل هو بالفارسیّة خیربوا و یقال له القاقلی الذّکر. حمزة: هیل بُواهُوَ[۱]... و بالسّریانیّة شوشمانیا[۲] و بالهندیّة ششمیر[۳] و ایضا شوقشمیر و ایضاً هیل... هال و ششمیر قاقلة صغار و هیل خیربوا. الرّسائلی: ششمیرون وهوالهال. یحیی والخُشّکی صغار مثل دقاق القاقلة المهشومة و یقاربها فی الرّائحة و یدخل فی طیب النّساءالرطب و یجلب من السّفالة وهو اجود من القاقلة و احمد للمِعْدة. حمزة: هیل بوا. الرّازی: بدله کبابة وهی بدل منه[۴].

---

۱. محلّ نقطه‌چین در اصل ناخوانا است. ۲. در *لوو* (ص ۳۴۹) به خط سریانی: «شوشمنیثا». ۳. در *برهان قاطع*: «شوشمیر». ۴. در اصل: «منها».

۱۰۸۴. هازبا[۱]

السّمک الصّغار ذکره ابومعاذ: بولس و ابوالخیر فی المتن: السّمک الهازبیٔ، فی النّسخة السّریانیّة: الکثیر الارجل، و فی الحاشیة: الهازبیٔ سمک یکون فی دجلة اقلّ من فُتْر[۲] فی ظهره شوکتان. فی النّسخة السّریانیّة: و جمیع السّمَک الّتی یسمّی مالامی[۳]. قال: واظنّ انّها هی الّتی لاصدف لها و هو مثل الجرّیٰ.

---

۱. «الهازبی مقصورا و یُمَدّ، لغة فیه، جنس من السّمک» (*تاج العروس* ذیل هوزب). ۲. «والفتره

سمكة اذا وَطئتها اخذتك الرّعدة فی الرّجلین حتی تعرق، کالفُتّر کقنب» (*تاج‌العروس* ذیل فتر).
۳. چنین است در اصل و من تصور می‌کنم تحریف «مارماهی» باشد به قرینهٔ جرّی.

۱۰۸۵. الهَدَس[1] Myrtus commonis L.=μυρσίνη

صاحب المشاهیر: الهَدَس والفَطْس الآس، و غیره: الفطس حبّ‌الاس.

۱. «الهَدَس شجر وهو عند اهل الیمن الاس (*لسان‌العرب* ذیل هدس). ۲. «الفَطْس حبّ الاس واحدته فطسة» (*لسان‌العرب* ذیل فطس).

۱۰۸۶. هرنوه[1] =Capsicum minimum Roxb. یا Aloexylon agallochum Lour. یا Vitex agnus castus L.

بالهندیّة تَمرّ وهی تشبه الفاغرة لکنّها اصغر منها و غیر منشقّة لانّ هذا اصلب قشرا و احدّ رائحة والی الصّفرة. باسهل: هی الفاغرة‌الهندیّة. ابن‌ماسه: حبّ اصغر من الفلفل یعلوه قلیل صفرة تُشَمُّ منه رائحة‌العود. یحیی والخشکی: حبّ اصغر من الفلفل غیرحلو تُشْبِه رائحته رائحة‌العود الهندیّ یدخل فی طیب النّساء و یؤتی به من السفالة.

۱. در *الابنیه* «هربوند» و «هرنوند»، در *غافقی* (شمارهٔ ۲۶۱): «قرنوه» و «هرنوا».

۱۰۸۷. هرقیلوس[1] =ηράκλειος Taraxacum officinale wigg. یا Lithospermum officinale L.

حنین: هو خسّ الحمار.

۱. هرقلوس... به لغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد. استسقاء را نافع است و آن را هرقلوه نیز گویند (*برهان قاطع*).

۱۰۸۸. هَرْسَفْ

ابومعاذ: کلاه دیوان.

۱۰۸۹. هَرانیه

وهو بالفارسیّة هُرَه[۱] و یعرف ایضا بالهرنوة[۲]. ماسرجویه: فی عروقها بعض الحلاوة و بعض الحدّة والقبض.

۱. «هُرّه به ضمّ اوّل و فتح ثانی مشدّد گیاهی است که در میان گندم و جو روید و غوزه‌ای دارد کنگره‌دار مانند غوزهٔ خشخاش و در اندرون آن چند دانه می‌باشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد» (*برهان قاطع*). همین وصف در ذیل «هُربنگ» نیز آمده است. ۲. ظاهراً جز هرنوه مذکور پیش از این است و احتمال تصحیف هم می‌رود.

۱۰۹۰. هُرْطُمان = Avena sativa L.

الحاوی: جالینوس: هونوع من الحبوب قوّته کقوّة الشّعیر وهو متوسّط بین الحنطة والشّعیر. و قال ایضاً: هی حشیشة معروفة: ابوالخیر: الهُرْطُمان حبّ مدوّر یوجد فی‌الباقلّی یعتلفه‌الحمیر ولایؤکل الاّ فی زمان المجاعة لانّ خبزه
[۱۳۱آ] کریه‌الرّائحة|| و قال یعمل خبز من الحبّ المعروف بطیقی[۱] والمعروف بلورا[۲]. و ذکر حنین <نوع حبّ یقال> له الیقوس[۳] وهو الکنیث. وللحبّ المعروف بطیقی قشر کالحبّ المعروف بلورا. و بالشّام حبّ یعرف بهاسلواواکز و ینقع[۴] فی الماء حتّی ینبت و یصطبغ علیه بالمُری. و ذکر...[۵] البیقیه وهو حبّ یشبه‌العدس یؤکل فی المجاعات و خاصّة فی الرّبیع طریّا. و قال حنین: هو حشیش الدّوابّ یکون بالشّام و مصر. و قیل الهرطمان حبّ یسمّی کشاخل[۶] و...[۷] ایضا.

۱. ابن البیطار ذیل «طیقی» وصفی از آن می‌کند که با هرطمان سازگار نیست. لکلرك آن را طیفی با فاء می‌داند و از قول شپرنگل آن را با Typha latifolia یکی می‌داند (شمارهٔ ۱۴۸۳). ۲. *لوو* (ص ۱۰۴) یونانی آن را ὄλυρα (از قول لغت‌نامهٔ سریانی) به دست داده است و نام آن را در سریانی الورا و لورا (به خط سریانی) ذکر کرده است. ۳. *لوو* (موضع مذکور) یونانی آن را ἄλιξ گفته است. ۴. در اصل: «انتقغ». ۵. موضع نقطه‌چین ناخواناست. ۶. «کُشاخل به‌ضمّ اوّل نام جنسی از غلّه باشد و آن را شاخل نیز گویند و از آن نان پزند...» (*برهان قاطع*). ۷. موضع نقطه‌چین در اصل ناخواناست.

۱۰۹۱. هَسْقيقَل[۱] = .Pastinaca یا Malabaila sekakul Russ schekakul Russ.

بالهاء و الحاء. صهاربخت: دواء هندی مثل قشر الباقلّی جوفه یشبه الکبیکج وهوالمذکور فی باب الحاء.

۱. در اصل: «هسفیفل» هر دو با فاء به دلیل قول دوزی (ج ۱، ص ۲۹۱) که حشقیقل گفته است و به دلیل گفتهٔ اصل که با «حاء» هم ضبط شده است هشقیقل یا حشقیقل است که همان شقاقل است (رجوع شود به ذیل شقاقل در همین کتاب).

۱۰۹۲.هزارگَشان[۱] = ἄμπελος λευκη = .Bryonia یا Bryonia alba L dioica Jacq.

بالرّومیّة کلیلوطین و بالسّریانیّة الفشراو... فارسیّ و یذکر هزارجشان مع شستبدار و یقال لها الفاشرا[۲] والفاشرستین. اوریباسیوس: انّهما اصلا الکرم الاسود والابیض. ابن‌ماسویه: ثمرته تشبه‌العناقید. و یستعمله‌الدّبّاغون وهو قطاع خشب تشبه قدیدالخوخ و لونه بین الصّفرة والبیاض والخضرة رائحته رائحةالسّراش و طعمه اوّل المضغ مسیخ ثمّ ظهر به مرارة. و قیل هو عود شجرة یؤتی بها من بلادالهند وله عندهم ثمر بمنزلةالفول الابیض یکون لونه الی البیاض ماهو. الرّازی: بدل وزنه درونج و ثُلُثَیْ وزنه بسباسة.

۱. «هزارجشان به فتح جیم به معنی هزارافشان است که تاك صحرایی باشد و آن بسیار بلند می‌شود و بر درختها می‌پیچد و معنی آن هزارگز است چه‌جشان به معنی گز باشد و خوشهٔ آن زیاده بر ده دانه نمی‌شود و به جهت دباغت کردن پوست و چرم به کار برند و به عربی فاشرا گویند» (*برهان قاطع*). و نیز رجوع شود به ذیل «هزارافشان» در *برهان قاطع* . ۲. رجوع شود به ذیل «فاشرا» و «فاشرستین» در همین کتاب.

۱۰۹۳. هشت[۱]دهان = .Althaea officinalis L = αλθαια

هو اصل الخیرو. الرّازی: عود هندیّ معروف. ابومعاذ: حشیشة تشبه الافواه

۱. «هشت دهان نام گیاهی است و بعضی عود هندی را گویند و بعضی دیگر گل خیری را که خبازی باشد...» (*برهان قاطع*).

۱۰۹۴. هفت[۱] **پهلو** ἑπτάπλευρον = Plantago major L.

الرّازی: حشیشة معروفة.

۱. رجوع شود به ذیل «لسان‌الحمل» در همین کتاب.

۱۰۹۵. هلیون[۱] ἀσπάραγος = Asparagus officinalis L.

الاسم رومیّ و قال بشر: هلیوس و بالسّریانیّة اذوس و بالفارسیّة مارچوبه. جالینوس: اسپارغاس الهلیون[۲] البرّیّ. الرّازی: حبّ اسود فیه نقط صُفْر صقیل صلب جدّاً. عیسی: خشب الحیّة.

۱. به گفتهٔ مایرهوف در شرح *غافقی* (شمارهٔ ۲۶۲) مؤلّفان یونانی متأخّر آن را Aspáragos héleios خوانده‌اند یعنی مارچوبهٔ باتلاقها یا چمنها و نام هلیون یا هلیوس در کتب عربی از آن ناشی شده است. ۲. به گفتهٔ مایرهوف (در همان موضع) نام علمی مارچوبهٔ دشتی Asparagus aphyllus L. است.

۱۰۹۶. هلوسینی[۱] ἑλξίνη = Convolvulus arvensis L.

هو حلبلوب، اظنّه حلبلاب.

۱. به دلیل helxiné باید هلکسینی باشد زیرا حلبلاب و لبلاب در یونانی همان است که در عنوان این دارو مذکور شد.

۱۰۹۷. هلیلج = Terminalia chebula Retz. یا Terminalia citrina Roxb. یا Terminalia horride Stend.

بالرّومیّة هلیلقون و بالسّریانیّة هلیلقی[۱]. و قیل انّه بالهندیّة هوزبد[۲] و ایضا بالهندیّة هَرْیَن. اَرَجانی: منه اصفر و اسود هندیّ و کابلیّ. قال: اصنافه اربعة:

اصفر وهو فجّ غیرنضیج؛ و اسود هندیّ وهو نضیج سمین. ابوجریج: و کثیر من الصّیادنة یبیعون ما اسودّ من الاصفر علی انّه اسود و لیس کذلك انّما سواد الهلیلج علی قدر نضجه فی شجرته و کذلك لحمِهِ و سمنِهِ؛ و کابلیّ وهو کبیر سمین؛ و لون یعرف بالصّینیّ حَشَف دقیق، والمختار منه ماله منقار، و مختارالکابلیّ الکبیر الثّقیل الرّزین الممتلئ یرسب فی الماء و لونه|| الی الحمرة؛ و [۱۳۱ب] المختار من الاصفر الرّزین الممتلئ الّذی لیس بِنَخرٍ ولامتقبّض والشّدید الصّفرة یضرب الی الخضرة. الرّازی: والمختار من الاسود ما یضرب الی الخضرة الرّزین الممتلئ. ابن‌ماسویه: المختار من الاصفر الشّدید الصّفرة الّذی یضرب الی الحمرة الرّزین الممتلی و لیس بِنَخِرٍ(۳)... یکون کابلیّا. قال: لمّا کان المأمون <بمرو(۴)> و فتح کابل واظهر ملکهاالاسلام والطّاعة و دخلها عامله والبرید فَبُعِثَ الیه هلیلج(۵)...

۱. در *لو* و به خطّ سریانی: «هلیلقا» (ص ۱۲۹). ۲. در *مخزن‌الادویة* (ص ۱۸۶): «هر» و «هره». ۳. در اصل ناخواناست. ۴. در اصل ناخواناست. «بمرو» حدس من است. ۵. در اصل ناخواناست. کاتب نسخهٔ بغداد «خشن» خوانده است و درست نمی‌نماید.

۱۰۹۸. هُلام

برفع الهاء، صاحب المشاهیر: طعام یتّخذ من لحم العجل بجلده. فی الحاشیة: وهو بالتُّرکیّ سُغْدو(۱).

۱. سُغْدو به ضمّ اوّل بر وزن و معنی سختو است که چرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد» (*برهان قاطع*) و نیز رجوع شود به ذیل «سختو» در همان کتاب. در *السّامی فی‌الاسامی* «قلیهٔ سغدی» نوعی غذا ذکر شده است (ص ۲۴۳).

۱۰۹۹. الهندباء πικρὶδος یا σέρις یا κιχόριον یا ἴντυβος

Cichorium intybus L. یا Cichorium endivia L.

الهندباء بکسر الدّال یمدّ و بفتحه یقصر وهو بالرّومیّة بکریدیا(۱) <و>

انطونیا و ایضا انطوبیا[۲] و ایضا طرکسیمی[۳] و بالسّریانیّة حدبی[۴] و بالفارسیّة کسناج و ایضا...[۵] مك طلخه و ایضا کَسْنِی. حمزة: کشنی و کذی هو ایضا بالّسجزیّة. قال علیّ بن المنجم فی انسان: هوالهندباء[۶] بالفارسیّة والخسّ بالعربیّة. بولس: بوالخیر ذکر الهندباء و طروقسمون[۷] و سنخوس[۸] و قال انّها متشابهة فی الطّبع و قال آخر:

یاصورة[۹] صاغها النّجّار من خشب وسط الکنیسة فی تمثال تردیس

والبرّیّ منه بالسّریانیّة حلیاثا[۱۰] و ایضاً خس مراری و بالفارسیّة طلخشکوك. قال صاحب الیاقوتة: اللُّعاعة هی الهندباء.

---

۱. رجوع شود به عنوان یونانی. در ترجمهٔ عربی دیسقوریدس (۱۳۲ از دوّم): «بقریس». ۲. رجوع شود به عنوان یونانی. ۳. τρωξηον (لوو ص ۲۲۵). ۴. حدبا (لوو ص ۲۵۳). ۵. قسمت اوّل این کلمه در اصل ناخواناست. ۶. هندباء تلخ است و خسّ در عربی به معنی کاهو است و نیز به معنی حقیر کردن خود است. شاید اشارهٔ علی بن المنّجم به تلخی و خساست آن شخص بوده است. ۷. رجوع به حاشیهٔ شمارهٔ (۳). ۸. σογχος و sonchus. ۹. این شعر در اینجا بی‌مناسبت می‌نماید. معنی تردیس را ندانستم. ۱۰. حلیاثا و هلفیفا (*لوو* ۲۵۴).

۱۱۰۰. هوم‌المجوس[۱] =Ephedra vulgaris یا Morettia conescens Boiss.

بالسغدیّة خوم و بالسّریانیّة عرزا د مغوشی و بالفارسیّة افتاب‌پرست و هویغون. زعم المجوس انّها شجرة لاساق لها ینبت[۲] باذربیجان لایصل الیه احد و کانت الحیّات تأکل فراخ طائرین فاتی ملك بغصن هوم و طرحه فی وکرهما فارتدعت الحیّات و انضمّت افواهها و تعلّق الغصن بتلك الشّجرة والّذی یوجد هو ذاك.

---

۱. براي این گیاه و مقام آن نزد زرتشتیان رجوع شود در کتب فارسی به حاشیهٔ محمدمعین بر *برهان قاطع* ذیل «هوم». ۲. جملهٔ «ینبت باذربیجان» در اصل پس از جملهٔ «لایصل الیه احد»

نوشته شده است و من آن را درست نمی‌دانم. به نظر من آنچه من در متن آورده‌ام درست‌تر است. عبارت هم به نظر من اشکال دیگری دارد و می‌بایست چنین می‌شد: «زعم المجوس انّها کانت شجرة» یعنی زرتشتیان می‌پندارند که این نبات در آغاز درختی بی‌ساق بوده است و پس از آنکه آن فرشته آن شاخ را در لانهٔ آن دو پرنده انداخت گیاه نامبرده دارای شاخ شد.

۱۱۰۱. هیوفاریقون Hypericum perforatum L. = **ὑπερικόν**

بالرّومیّة، و بالسّریانیّة فرما و بالفارسیّة مرودشتی وهو نور احمر یشبه مشکطرامشیع لایکاد یفرق بینهما الّا البصراء الّا انّه اشبع حمرة من ذاك. الارجانی: هو قضبان و زهر متفرّك فیه حبّ اصفر یضرب الی الحمرة قلیلا قریب الشّکل من السّماق الّا انّه لایدانی حمرته. دیسقوریدس: ایوفاریقون. الرّازی: بدله وزنه اصل اذخر و نصف وزنه عروق الکبر[1]

۱. در اصل: «کبر». اصلاح از *کتاب الابدال*.

۱۱۰۲. ||هیوفقسطیداس Cytisus hypocistis L. = **ὑποκίστιδος** یا Tragopogon pratense L. [۱۳۲آ]

وهو لحیةالتّیس. الرّازی: ورقه شبیه بها تتّخذ منه عصارة اغبر اللّون الی السّواد و فی طعمه قبض یسیر، و ان جعل الاسم[1] علی العصارة کان اصحّ. ابن‌ماسویه: بدله صمغ الزّیتون.

۱. در *اسماءالعقّار* (شمارهٔ ۱۱۷) آمده است: «هیوفاقسطیداس و یقال له ایضا هوفقطیداس و هذاالاسم واقع علی عصارة الطّراثیث.»

۱۱۰۳. هیران

ابومعاذ: ماءالفوتنج الجبلیّ.

۱۱۰۴. هَیْشَر κάκτος =.Cynara cardunculus L یا Cynara syriacus Gaertn.

نبت ینبت علی شطوط الانهار متشوّك الاوراق فی طول ذراعین اجوف و یکون له نور کنورالعصفر فرفیریّ اللّون و باخره یبیضّ و یصیر زغبا کزئبر[۱] القطن المندوف تحمله‌الرّیاح و یشدّ منه الصّماخ لئلّا یدخل الآذان فیورث الصّمم و شبّه ذوالرّمة اعناق النّعام المتحسّرة من الرّیش والزّغب به فقال:

کَأَنَّ[۲] اعناقَها کُرّاث سائفةٍ　　طارَتْ لفائفه او هیشرٌ سلب

---

۱. در اصل: «کزبیر» و الزّئبر مایعلو الثّوب الجدید مثل مایعلواالخزّ والزِّئبُر بضمّ الباء ما یظهر من درزالثّوب. ۲. بیت ۱۲۶ از قصیدهٔ اول و بائیّة ذوالرّمة است که در جلد اول دیوان او (ص ۱۳۵) مسطور است و ابونصر باهلی در شرح آن (در همان صفحه) گفته است: «السّائفة من الرّمل ما استرقّ منه والکُرّاث نبت ینبت بالسّائفة حتّی یکون قدر ذراع فی رأسه مثل البندقة؛ والهیشر شجرة خشنة تسمق لها ثمرة فیها شوك و سُلُب یعنی الورق الّذی اسفل من رأسها فشبّه اعناق اولاد النّعام بهذا الکرّاث والرأس کالبندقة او هیشر قدانحتّ الورق عنه وهو قوله «سُلُب» و معنی چنین است: «گویا گردن آن بچه شترمرغان همچون گندنای سائفه است که پوسته و غلاف گل یا میوهٔ بالای آن به باد رفته است یا مانند گیاه هیشری است که برگهایش فرو ریخته است.»

حرف اللام الف

Cistus ladaniferos L. Ladanum = λάδανον لادن[١] .١١٠٥

يحيى والخشّكى: ضروب[٢] يؤتى بها جميعا من ناحية الشّأم و اجوده المجلوب من جزيرة قبرس فمنه اسود كالقار و منه اليابس و يشبه رائحته العنبر، بالرّوميّة لاذيون و بالعربيّة لادن و بالفارسيّة لادنه. جالينوس: نبات اللادن يتّخذ منه اللادن وهو بالرّوميّة الصّحيحة قيسثوس[٣]. الطّبرى ذكره فى باب الرّبوب. اوريباسيوس: اجوده الطّيّب الرّائحة الّذى لونه الى الخضرة سهل الانحلال دابق باليد نقىّ من الرّمل شبيه بالرّاتينج والقبرسىّ على هذه الصّفة. الميامر: اجمع النّاس فى اللّادن انّه يتولّد من لحى التّيوس. و قال روفس الافسى: يوجد نوع اخر من اللّادن فى ارض العرب و الحبشة والسّند والهند فى لحى المعز لانّه يستلذّ ورق القيسوس[٤] اذا ازهر فلدونة هذا الورق و دهنيّته تملأ ما تحت لحاها من الشّعر. بولس: يكون من الحشيش المسمى قسطس[٤] و ذلك انّ المعز يرعاه فيلتزق فى لحاها و افخاذها دسومته ثمّ ينتزعه بارجلها فيجمع و يكون منه اللّادن.

---

١. گياهى كه لادن از آن بەدست مى‌آيد قيسثوس κισθός است كه نامهاى علمى آن Cistus ladaniferus L. و Cistus creticus L. و Cistus cypris L. است. ٢. در اصل: «ضرب» و آن درست نيست. ٣. در اصل: «فيسثوس» با فاء كه درست نيست. ٣و۴. رجوع به حاشيهٔ شمارهٔ(١).

Euphorbia triaculeata Forsk.= لاعية .١١٠٦

صهاربخت: نوع من اليتوعات. ابوجريج: شجرة تنبت فى السّفوح وردها

طیّب الرّائحة یقع علیه‌النّحل و لها لَبَنٌ اذا قُطِف، غَزیرٌ کلبن التّین، ان قطر من مائه فی غدیر طفت السّمك <فوقها> کالمیتة. الرّسائلی: تقرب رائحته رائحة الطّیبة یستعمل بدل الفراسیون. و قال ایضاً: هی شجرة تنبت فی سفوح الجبال
[۱۳۲ب] تقرب رائحتها من رائحة الرّازیانج ولها|| لبن و اذا القی زهرها فی الماء و حرّك طفت السّمك مغشیّا علیها کما یکون من الماهی[۱]زهره. جالینوس: قوّته قوّة فراسیون.

۱. در اصل: «الملقی زهره» و آن درست نیست. متن مطابق تصحیح و قراءت کریموف است (ص ۸۷۵).

۱۱۰۷. لالاء

الرّازی: سمسمة[۱] تجلب من مکّة ینفع دخانها البواسیر.

۱. در *الحاوی* (ج۲۱، ص ۴۱۴): «حشیشة تجلب من مکّة نافعة للبواسیر اذا تدخن بها تنثرها و تسکن وجع المقعده». در *ترجمهٔ فارسی*: «دانه‌ایست به‌شبه کنجد...». در *برهان قاطع*: «... و گیاهی هم هست که آن را از جانب مکّه آورند...».

حرف الياء

١١٠٨. الياسمين = .Jasminum officinale L يا Jasminum sambac Ait.

ابن‌ماسه: الاصفر دون الابيض فى الحرارة، دهنه بالروميّة اياسمی ليون[١]. دهن الياسمين والزّنبق والرّازقى واحد. حمزة: الزّنبق معرّب من زَنْبه وهو الياسمين الاكحل وهو اذكاه رائحة و يقال للزجاج الاكحل الزّنبقى. و يخرج دهن الاكحل كراثيا و يسمّى كبوذ ياسمين و منه ابيض و اصفر و قيل انّ اسم الاصفر الرّازقى. مجمل اللّغة: السّمسق الياسمين. ابوحنيفة: السِّجلّاط[٢] زعموا انّه الياسمون و دهنه الزّنبق. يقال ياسمين و ياسمون و ياسم. قال ابوالنّجم[٣]: من ياسم بيض و ورداحمر. الفائق من الرّازقى يحمل من دارابجرد. السّواحِلىّ: الفرق بين الزّنبق و الياسمين انّ اوراق الزّنبق متكاثفة مزدحمة و اوراق الياسمين اشدّ تفتّحاً غير مزدحمة.

---

١. ἰασμέλαιον (*ليدل و اسكات*). ٢. «السِّجلّاط على فِعِلّال الياسمين... يقال للكساء الكحلى سجلّاطىّ...» (*لسان‌العرب* ذيل سجلط). ٣. «قال ابوالنّجم: من ياسم بيض و ورد احمرا يخرج من اكمامه مُعَصْفَرا» (*لسان‌العرب* ذيل يسم).

١١٠٩. ياقوت

مندرى[١] بين فُرْضة سرنديب و اوّل مملكة جوله[٢] و مستقرّه بنجاول[٣] ثمّ سيلان ثمّ حر[٤]بلكوان معدن الياقوت الكحلىّ والاصفر ثمّ حدرونك[٥] و فيه جبل البرق و تحته معدن الياقوت الاحمر. يزعمون انّ البرق يربيه[٦]. حمزة:

بالفارسیّة یاکند و کانوا یسمّونه سیج اسفرج[۷] ای دافع الطّاعون لانّ فارسیّة الطّاعون سیج[۸].

۱. چنین است در اصل و در *الجماهر*: «و فرضة سرندیب علی السّاحل وهی بلدة مندری بتن والخراسانیّة یسمّونه مَذْرَپَتان...» (ص ۴۳). ۲. در *الجماهر*: «وهو اوّل حدود مملکة خولة و هذا لقب کلّ مَنْ مَلَکَها...». نام این پادشاه در *مالالهند* «جور» آمده است (ص ۱۶۸). ۳. در *مالالهند*: «پنجیاور» (ص ۱۶۸) و در *الجماهر* (موضع مذکور) «پیجاور». ۴. چنین است در اصل و شاید «جبل» باشد. ۵. در *الجماهر* (موضع مذکور) نیز چنین است. ۶. در اصل: «یزینه» . متن مطابق *الجماهر*. ۷. اگر «سیج» یا صورت دیگر آن به معنی طاعون باشد «اسفرج» باید از «اسپردن» به معنی از میان بردن باشد و شاید «سیگ اسپرک» باشد. ۸. کریموف فرمول شیمیایی آن را چنین گفته است: Al_2O_3

۱۱۱۰. الیَبْروح Mandragora officinarum L.= μανδραγόρας بالسّریانیّة یبروحی و بالفارسیّة سابیزج و قیل سیب سیك و حَمْلُهُ اللُّفّاح. حمزة فی الموازنة: هو یَمْرو[۱] وهو اصل اللُّفّاح و اذا شُقَّ بنصفین ظهر فیه صورتان کصورة الانسان ذکر وانثی، و هذاالاسم مرکّب من اسمین: یَمْ[۲] اسم لکّل شیٔ کان زوجا و «رو» اسم للوجه[۳] و للّصورة و معنی هذاالاسم انّ مسمّاه ذوصورتین. اَرَجانی: ان اکثر منه قَتَل وهو قطاع خشب متفتّة الشّکل اغبر اللّون الی الصّفرة قلیلا یشبه بخشب القسط الکبار وهو اصل اللّفّاح. واللفاح الّذی للّصنف الابیض الّذی لاساق له یُسْبِت، والّذی یشبه ورقه ورق الابیض الّا انّه اصغر اصله یُسْبِتُ ثلاث ساعات او اربعا و یقال انّه بارد مثل زهر عنب الثّعلب. الرّازی: یبروح هندی قِطَعٌ مختلفةالشّکل|| اغبر اللّون الی الصّفرة [۱۱۳۳آ]
القلیلة. الحاوی: یقال[۴] اذا طبخ اصله مع العاج ستّ ساعات لَیَّنَهُ و سلسه قیادةً للتشکیل بالاشکال. قسطا: هو اصل شجرة اللُّفّاح. ابن ماسَویه: بدل قشور عروقه البنج الابیض.

۱. این کلمه در برهان *قاطع* یَمْرده آمده است با دال و نباید درست باشد. اصلش یمروه، با واو

بوده است که به دال تحریف شده است. ۲. در اصل: «ثُمّ» که درست نیست. ۳. در اصل: «للواحد» که درست نیست. ۴. این عبارت در *الحاوی* (ج ۲۱، ص ۶۴۴) چنین است: «و یقال انّ الاصل متی طبخ مع العاج لیّنه و یکون لبثه فیه مقدار ستّ ساعات فانّه یُصَیِّرُه سلس القیاد یشکل بایّ شکل اراد».

۱۱۱۱. الیبِقیِة[۱] βικίον =.Vicia sativa L. یا Vicia cracca L

ابوحنیفة: حبّ اکبر من الجُلبان اخضر یؤکل مخبوزا[۲] و مطبوخا و یعلفه البقر وهو بالشّام کثیر.

---

۱. «یبقیه» درست نیست و درست بیقیه است. در *لسان العرب* (ذیل بیق) البیقیة آمده است. معادل یونانی آن مؤیّد این معنی است. رجوع شود به ذیل «بیقیه» در همین کتاب. ۲. در اصل: «مخموزاً». اصلاح از *لسان العرب*.

۱۱۱۲. الیَتُوع τιθυμάλλον = Euphorbia

بالرّومیّة توتاملون[۱] و بالفارسیّة اسفیدکشیر. جالینوس: انواعه سبعة، اقواها المسمّی بالیونانیّة خارقیاس[۲] وهوالّذی یسمّیه قوم الیَتوع الّذکر و یسمّی الانثی مرسلیطس[۳] و معناه الشّبیه[۴] بالآس والّذی یکون[۵] بین الصّخر من انواع الشّجر، ثمّ النّوع المسمّی بالنّواصیر[۶]، ثمّ السّروی و بعده باراليوس[۷] لانّه[۸] ینبت فی المواضع الّتی تلی البحر و قیل الشجر، ثمّ اندلیوطونیوس[۹]. حبیش و ابوجریج: الّذی یعنیه الاطّباء من الیتوع هو لبن اللاعیة. صهاربخت: الاصناف السَّبْعَة المازریون والعُشَر وشیردیودار[۱۰] و هیفوع[۱۱] و باناسلون[۱۲] وهوالشُّبْرُم و حلبدابا[۱۳] و شیر بادریج. غیره: اصنافه سبعة قتّالة المازریون والشُّبْرُم والعُشَر والعرطنیثا و اللّاعیة والحلتیثا[۱۴] والمهودانه[۱۵]. الرّازی: هذه الافعال للنّوع الذّکر وهو احمر القضبان مملوء لبنا حادّا و ورقه مثل ورق الزّیتون الاّ انّه اطول. الرّازی بدل کلها فی اسهال السّوداء و الماء ثلث اوزانها ایرسا و ثلثی وزنه سکبینج.

۱. رجوع شود به عنوان یونانی. ۲. در اصل: «خارفیاس». در یونانی Euphorbia sibthorpii=χαραχιος (لیدل و اسکات). ۳. چنین است در اصل و در یونانی مرسینیطس Euphorbia myrsinites= μυρσινιτης. ۴. μυρσίνη در یونانی به معنی مورد یا آس است (لیدل و اسکات). ۵. در ابن سمجون از قول جالینوس: «... النّوع الّذی یتکوّن بین الصّخر وهو من انواع الشّجر». ۶. کلمهٔ «النواصیر» در اینجا نباید درست باشد. ابن‌البیطار در این موضع به نقل از جالینوس دارد: «و من بعد هذه‌الانواع فی القوّة النّوع المسمّی بوصیروفوریا...» که احتمال می‌دهم همان کلمه‌ای است که ناسخ کتاب بیرونی «النواصیر» خوانده است. ابن سمجون در همین موضع به‌نقل از جالینوس آورده است: «و من بعد هذه‌الانواع فی القوّة النّوع الشّبیه بالصّنوبر والنوع المسمی قوفارسیاس و تفسیره السّروی...» ۷. در یونانی Euphorbia paralias= παράλιος. ۸. παραλια در یونانی به معنی ساحل دریاست (لیدل و اسکات). ۹. ابن سمجون در این موضع «ایلسقونیوس» دارد و آن به یونانی این کلمه که هلیوسکوپیوس Ηλιοσκόπιος، باشد نزدیکتر است= Euphorbia helioscopia. معنی تحت‌اللفظی هلیوسکوپیوس «ناظر به آفتاب» است (لیدل و اسکات). ۱۰. رجوع شود به ذیل دیودار در همین کتاب. ۱۱. ممکن است هیپوفائس ιπποφαες باشد که Euphorbia spinosa است و ممکن است هیپوفئوس ἱππόφεως باشد که Euphorbia acanthe thamnos است (لیدل و اسکات). ۱۲. احتمال می‌دهم که محرّف بانتافلون= بنطافلون باشد که مؤلّف *مخزن‌الادویة* (ص ۹۰۰) جزو اقسام هفتگانهٔ یتوعات ذکر کرده است. ۱۳. در اصل: «جلیدانا». تصحیح از *کریموف* (ص ۸۷۹) به نقل از کتاب *نام گیاهان نزد یهود* تألیف *لوو*. احتمال می‌دهم که حلبدانا و حلتیثای مذکور پس از این، یکی باشند. ۱۴. در *ترجمهٔ فارسی*: حلبدانه باید «الحلبلابا» باشد Euphorbia dendroides= (*کریموف* ص ۸۷۹). ۱۵. ماهودانه است رجوع شود به ذیل ماهودانه در همین کتاب.

۱۱۱۳. یَشْب = ἴασπις Jaspis

حجرابیض والیشم. و فی کتاب النّخب هو حجرالغلبة تستعمله التّرك لیغلبوا و ان لایوجعهم المعدة بالاشیاء العسرة الانهضام. جالینوس: الیشب الاصفر قوم یضعونه فی المِخنَقة[۱] وینقشون علیه ذلك النّقش الّذی له شعاع و قدامتحنته فنفع غیر منقوش کما ینفع المنقوش. و قیل نوع من الیشب اکهب نافع فی تسکین العطش والاصفر فی تقویة المعدة تعلیقا علیها. یشب، ابن ماسة: حجر[۲] یضرب الی الصّفرة. امّا الیشم فانّه یستخرج من وادیین بالختن

احدهما قاش[۳] و منه یستخرج الابیض الفائق والآخر قراقاش و یشمه کدر الی السّواد و اسود ایضا مثل السبج. قصبة ختن اجمة[۴] قال: ولایوصل الی منبع الوادی الّذی یستخرج منه الیشم و صغاره للرعیّة و کباره للملك وهو بالتّرمذیّة لیشت[۵] و بالبخاریّة مشب[۶] و یشب ایضا وهوالحجر الابیض الصّینیّ.

۱. مخنقة به معنی قلاده و گردن‌بند است. ۲. در اصل ابتدا «شجر» نوشته و بعد به«حجر» تصحیح کرده است. ۳. به گفتهٔ کاشغری در *دیوان لغات الترّك* (ج ۳، ص ۱۱۲) قاش نام خود سنگ است که در نگین انگشتر به کار برند و آن را برای پرهیز از صاعقه و تشنگی و برق مفید دانند و امّا نام دو رودخانهٔ مذکور قاش اُکوز است که یکی را ارنك قاش اوکوز نامند و سنگ سفید مذکور در آنجا به دست آید. و رودخانهٔ دیگری قراقاش اکوز است که در آن سنگ سیاه صافی به‌دست آید. بنابراین در اصل *صیدنه* و نیز در اصل *الجماهر* (ذیل: فی ذکر الیشم، ص ۱۹۸) کلمهٔ اُرُنگ از اوّل قاش افتاده است (در *الجماهر*: فاش، که غلط است). اُرُنگ و یورونگ و یورون در ترکی به معنی سفید بوده است. ۴. در *الجماهر* (موضع مذکور) نیز «اجمه» است و در *قانون مسعودی* (ج ۲، ص ۵۷۸) «احمة قصبة الختن» آمده است و طول آن از ساحل بحرمحیط غربی (اقیانوس اطلس) صددرجه و چهل دقیقه و عرض آن از خط استواء ۴۳ درجه و ۳۰ دقیقه است. ۵. در اصل چنین است و در *الجماهر*: یشب. ۶. چنین است در اصل و در *الجماهر*: «الشّبّ و اشب».

۱۱۱۴. الیَعْضید[۱] Chondrilla Juncea L. = χονδριλλη

ابوحنیفة: بقلة مرّة لهازهرة صفراء <و> لبن لزج.

۱. «والیعضید بقلة وهو الطّرخشقوق و فی‌التهذیب الترخَجْقوق » (*لسان‌العرب* ذیل عضد). به همین دلیل ممکن است .Taraxacum officinale wigg باشد.

۱۱۱۵. (شمارهٔ کریوف ۱۱۶) ینتون[۱]

جالینوس: هوالسّذاب الجبلیّ و صمغه هوالتفسیا.

۱. رجوع شود به ذیل «تافسیا» در همین کتاب.

۱۱۱۵. (مكرّر)ينعون

هو تفسيا.

حسبنااللّه و نعم‌المعين. الحمدللّهِ شكراً.

هذا أخر الكتاب و كان فى اخره مكتوبا: و فرغ من كتابته يوم‌الاربعاء
[۱۳۳ب] العشرين من شهر ربيع الاوّل سنة ثمان و ستّين و اربعماة. ||و كان على
الهامش <بخط الامام> محمّدبن الزكيّ:

۱۱۱۶. ينبوت Ceratonia silique L. يا Inula viscosa= κονυξα يا Anagyris foetida L.

شجرالخرنوب وهو خرنوب اوخرّوب و قيل الينبوت لاينبت الّا فى القيعان وهو الّذى يحمل الخرنوب. ابوحنيفة: الخرنوب نوعان احدهما هذا الشّوك المسمّى الخرنوب النّبطىّ وهو بالفارسيّة زنكورج وهو شجر صغار والاخر شجر عظام. و قيل الينبوت هو الغاف[۱] وهو شجر عظيم ينبت فى الرّمل مع الاراك، ورقه اصغر من ورق التّفّاح وهو فى خلقته وله ثمر حلو جدّاً<و ثمره> غلف كقرون[۲] الباقّلى و خَشَبُهُ ابيض و يقال لثمره الحُنْبُل[۳] و فيه حبّ اذا جفّ رمى قشره و يتّخذ منه كسويق النّبق يعقل البطن الّا انّه دونه فى الحلاوة و يدلّ على انّه مرار كونه قولهم لوطاب اليعضيد[۴] لَاكله الذئب و قد جمع الصّنوبرى بينهما فى قوله

تزداد[۵]عينى الورد والنّسرين لاتزداد[۵] يعضيدا ولاينبوتا

۱. «الغاف شجر عظام تنبت فى الرّمل مع الاراك و تعظم و ورقه اصغر من ورق التّفّاح وهو فى خلقته وله ثمر حلو جدّاً و ثمره غلف يقال له الحنبل» (*لسان‌العرب* ذيل غيف). ۲. در اصل: «كعور». اصلاح از كتاب *النّبات*. رجوع به حاشيهٔ بعدى. ۳. «الحنبل ثمر الغاف وهو حبلة كقرون الباقلّى و فيه حبّ فاذا جفّ كسر و رُمِىَ بحبّه الظّاهر و صنع ممّاتحته سويق طيّب مثل

سویق النّبق الاّ انّه دونه فی الحلاوة» (کتاب *النبات* شماره ۲۸۳). ۴. در اصل: «العضیده». ۵. در اصل در هر دو موضع «ترداد». اصلاح به حدس و قیاس. ترجمهٔ آن باید چنین باشد: «چشم من از گل سرخ و نسرین بیشتر می‌خواهد امّا ازیعضید و ینبوت بیشتر نمی‌خواهد (زیرا این دو را دوست ندارد).

من اوّل هذاالکتاب الی الجزء التّاسع عشر کان بخط حیوان عدیم العقل سقیم الرّایٔ مختلط الّذهن مختلّ الادراک مأوف الطّبع مشوّش موسوس و کان ملقّبا بدیودست فاجتهدت فی تصحیحه و اصلاحه و لم یمکننی لفرط سقم الکتابة و کثرة خطایاها و ذلک بعد تضییع برهة من الزّمان بامحاء ماعثرت علیه من الزّلل و اصلاح ما هجمت علیه من الخلل و الخطأ الفاحش و انّما ذکرت ذلک لیعلم من وقع الیه هذا الکتاب انّ الفساد من ایّة جهة وقع فیه ولاینسبه الی جانب المصنّف او الی غیره واللّهاعلم

کتبه‌غضنفرالتبریزی فی اخرسنة ۶۷۸ الهجریّة

فهرست نامهای گیاهان و جانوران و کانیها

ب

پ

ث

ج

چ

ح

خ

ز

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ق

ك

گ

ل

و

ی

فهرست نام کتابها

ث

ج

چ

ح

گ

ل

فهرست نام اشخاص

خ

د

فهرست نام جایها و اقوام

ب

پ

ش

فهرست نامهای علمی
گیاهان و جانوران و کانیها

B

C

D

U

V

فهرست لغات یونانی

فهرست منابعی که در مقدّمه و حواشی بطور مستقیم یا غیرمستقیم از آن استفاده شده است

۱ـ منابع عربی و فارسی و ترکی

ابن ابی اُصَیْبعه، *عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء*، بیروت ۱۹۶۵ م.

ابن‌البیطار، *الجامع لمفردات الادویة*، قاهره ۱۲۹۱ هـ. ق.

ابن جَزْله، *منهاج‌البیان فی مایستعمله الانسان*، نسخهٔ خطی دانشگاه تهران ش. ۸۱۹۰ مورّخ ۶۱۵ هـ. ق.

ابن سَمَجون، *الادویة المفردة*، نسخهٔ موزهٔ بریتانی ش.۱۱۶۱۴ و نسخهٔ بادلیان اکسفورد.

ابن سیدَه، *المخصّص فی اللّغة*، ۱۷ ج، بولاق ۱۳۲۱ هـ. ق.

ابن سینا، *القانون فی الطّبّ*، ۳ ج، مصر ۱۲۹۴ هـ. ق.

ابن عبدربّه، *العقدالفرید*، قاهره ۱۳۷۲ هـ. ق.

ابن العبری، منتخب *جامع المفردات للغافقی*، نشر مایرهوف و صبحی مصر ۱۹۳۲ـ ۱۹۴۰ م.

ابن قتیبةالدّینوری، عیون *الاخبار*، قاهره.

ــــــ، کتاب *الشّعر و الشّعراء*، لیدن ۱۹۰۲ م.

ابن منظور الافریقی، *لسان‌العرب*، ۱۵ ج. ۱۹۵۵ـ۱۹۵۶ م.

ابن النّدیم (النّدیم)، *الفهرست*، تهران ۱۹۷۱ م.

ابوحنیفه دینوری، *کتاب النّبات*، الجزء الثّالث و النّصف الاوّل من الجزء الخامس، نشر لوین، ویسبادن ۱۹۷۴ م.

ــــــ، *کتاب النّبات*؛ قطعة من الجزء الخامس من کتاب النّبات، نشر لوین، بریل ۱۹۵۳ م.

ابوالفرج الاصفهانی، *اغانی*، ۲۴ ج. مصر ۱۹۲۷_۱۹۷۴ م.
ابوالقاسم کاشانی، *عرایس الجواهر و نفایس الاطایب*، به کوشش ایرج افشار؛ تهران ۱۳۴۵ هـ. ش.
اَخَوینی بخاری، *هدایة المتعلّمین فی الطّب*، به اهتمام جلال متینی، مشهد ۱۳۴۴ هـ. ش.
ارسطو، *طِباع الحَیوان*، ترجمهٔ یوحنّا بن البطریق، به تحقیق عبدالرحمن بدوی، کویت ۱۹۷۷ م.
ازهری، *تهذیب اللّغة*، تحقیق ابراهیم الابیاری
افشار، ایرج، *مقدّمهٔ ترجمهٔ فارسی صیدنه*، تهران ۱۳۵۸ هـ. ش.
امیری، منوچهر، *فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار*، یا تحقیق دربارهٔ کتاب الانبیه، تهران ۱۳۵۳ هـ. ش.
انطاکی، داود الضّریر، *تذکرة اولی الالباب و الجامع للعجب العُجاب*، مصر ۱۳۲۱ هـ. ق.
اوفچینکوا، *فرهنگ روسی به فارسی*، مسکو ۱۹۶۵ م.
اَونَبی بکری، *سمط اللّآلی فی شرح امالی القالی*، تصحیح عبدالعزیز میمنی، قاهره ۱۳۵۴ هـ. ق. ۱۹۳۶ م.
اهوازی مجوسی، *کامل الصّناعة الطّبّیّة*، قاهره، بولاق ۱۲۹۴ هـ. ق.
بحتری، دیوان، به تحقیق حسن کامل الصّیرفی، مصر ۱۹۶۳ م.
بررسیهایی دربارهٔ ابوریحان بیرونی به مناسبت هزارهٔ ولادت او، تهران ۱۳۵۲ هـ. ش.
بوالو، *کارنامهٔ ابوریحان بیرونی*، ترجمه و نگارش پرویز اذکائی، تهران ۱۳۵۲ هـ. ش.
بیرونی، ابوریحان، *تحقیق ماللهند*، حیدرآباد دکن ۱۳۷۷ هـ. ق. ۱۹۵۸ م.
ـــــــ، *کتاب الصّیدنه*، نسخهٔ خطی بورسه مورخ۶۷۸ هـ. ق.
ـــــــ، *کتاب الصّیدنه*، نسخهٔ خطی قاهره از روی عکس نسخهٔ بورسه، کتابت محمود الصّدقی.
ـــــــ، *کتاب الصّیدنه*، نسخهٔ خطی المتحف العراقی از روی نسخهٔ بورسه.
ـــــــ، *نسخ سه‌گانهٔ ترجمهٔ فارسی صیدنه*: مغنیسا، مجلس شورای ملّی، موزهٔ بریتانی.
ـــــــ، *ترجمهٔ فارسی صیدنه*، به کوشش ایرج افشار و منوچهر ستوده، تهران ۱۳۵۸ هـ. ش.
ـــــــ، *فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی*، با تصحیح و ترجمه و تعلیق دکتر مهدی محقق، تهران ۱۳۶۶ هـ. ش.
ـــــــ، *کتاب الجماهر فی معرفةالجماهر*، حیدرآباد ۱۳۵۵ هـ. ق.

ـــــــ، *کتاب الصّیدنه فی الطّبّ*، تحقیق الحکیم محمدسعید و دکتر رانا احسان‌الهی، کراچی ۱۹۷۳ م.
تیفاشی، *ازهارالافکار فی جواهرالاحجار*، مصر ۱۹۷۷ م.
ثابتی، حبیب‌اللّه، *درختان و درختچه‌های ایران*، تهران ۱۳۴۴ هـ. ش.
جابربن حیّان، *کتاب السّموم و دفع مضارّها*، با شرح و ترجمهٔ آلمانی از آلفرد زیگل، ویسبادن ۱۹۵۸ م.
جاحظ، *کتاب البخلاء*، تحقیق طه‌الحاجری، قاهره ۱۹۷۱ م.
ـــــــ، *الحَیوان*، تحقیق عبدالسّلام هارون، قاهره ۱۳۶۴ هـ. ق.
ثعالبی، *یتیمة‌الدّهر*، قاهره.
جرجانی، سید اسماعیل، *الاغراض الطّبّیه*، تهران ۱۳۴۵ هـ. ش.
جوانشیر، کریم، *اطلس گیاهان چوبی ایران*، تهران ۱۳۵۵ هـ. ش.
جوزجانی، *طبقات ناصری* با تصحیح عبدالحیّ حبیبی، کابل ۱۳۴۲ هـ. ش.
حدودالعالم من المَشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۰ هـ. ش.
دانش پژوه، محمدتقی، *دو رساله دربارهٔ آثار علوی*، تهران ۱۳۳۷ هـ. ش.
ـــــــ، *فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، ۱۳۴۸ هـ. ش.
ـــــــ، *مقدّمهٔ نزهة‌الارواح و روضة الافراح*، تهران ۱۳۶۵ هـ. ش.
دمیری، *حیاة‌الحیوان*، بولاق ۱۲۷۵ هـ. ق.
دهخدا، علی اکبر *لغت‌نامه*، تهران ۱۳۲۵ـ۱۳۵۲ هـ. ش.
دیاسقوریدس، *المقالات السّبع من کتاب دیاسقوریدس*، ترجمهٔ اصطفن بن باسیل و اصلاح حنین بن اسحق، تطوان ۱۹۵۲ م.
دیوان الاعشی والاعشین الاخرین، به تصحیح رودلف گِیر، وین ۱۹۲۸ م.
ذی‌الرّمّة، *دیوان*، شرح ابونصر باهلی، تحقیق عبدالقدوس ابوصالح، دمشق ۱۳۹۲ هـ. ش.
رازی، محمدبن زکریّا، *الحاوی فی الطّبّ*، ۲۳ جلد، به تصحیح و تعلیق سیدخورشیدعلی، حیدرآباد دکن ۱۳۹۰ هـ. ق.
ـــــــ، *الاسرار و سرّالاسرار*، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، تهران ۱۳۴۳ هـ. ش.
ـــــــ، *کتاب الاسرار یا رازهای صنعت کیمیا*، ترجمه و تحقیق حسنعلی شیبانی، تهران ۱۳۴۹ هـ. ش.
رمضان ششن، فهرست *مخطوطات الطّبّ الاسلامی فی مکتبات ترکیا*، استانبول ۱۹۸۴ م.

زاوش، محمّد، *کانی‌شناسی در ایران قدیم*، تهران ۱۳۴۸ هـ. ش.
السُکّری، شرح *اشعار الهُذَلیّین*، تحقیق عبدالسّتار احمد فرّاج.
سمعانی، ابوسعید، *الانساب*، ۱۳۸۲ هـ. ق. ۱۹۶۳ م.
صفا، ذبیح‌الله، *احوال و آثار بیرونی*، تهران ۱۳۵۲ هـ. ش.
صفیّ‌الدّین عبدالمؤمن بغدادی، *مراصدالاطّلاع*، مصر ۱۳۷۳ هـ. ق.
طبری، ابوالحسن علیّ بن سهل بن رَبَّن الطّبری، *فردوس الحکمة*، به تصحیح محمّد زبیرالصدیقی، برلین ۱۹۲۸ م.
عبدالقادر بغدادی، *خزانةالادَب*، ۴ ج، مصر، بولاق.
عقیلی، *مخزن‌الادویة*، کلکتّه ۱۲۶۰ هـ. ق.
سلیمان مهری، *العلوم البحریة عندالعرب*، مصنّفات احمدبن سلیمان المهری، تحقیق ابراهیم خوری، دمشق ۱۳۹۱ هـ. ق.
علیّ بن حامدالکوفی، *چچ‌نامه*، دهلی ۱۳۵۸ هـ. ق.
غضنفر تبریزی، *المُشاطة لرسالة الفهرست*، با تصحیح و ترجمه و تعلیق، مهدی محقق، تهران ۱۳۶۶ هـ. ش.
قفطی، *تاریخ الحکماء*، لیپزیگ ۱۹۰۳ م.
قَلْقَشَنْدی، *صبح الاَعْشی فی صِناعة الاِنْشاء*، قاهره ۱۳۸۳ هـ. ق.
کاشغری، دیوان لغات التّرك، استانبول ۱۳۳۳ هـ. ق.
کریموف، *صیدنهٔ بیرونی*، ترجمهٔ روسی با حواشی و مقدّمه و فهارس، تاشکند ۱۹۷۳ م.
کندی، *کیمیاء العِطر و التّصعیدات*، تصحیح و ترجمهٔ آلمانی، کارل گاربرس، لیپزیگ ۱۹۴۸ م.
گل گلاب، حسین، *گیا، راهنمای گیاهی*، تهران ۱۳۴۰ هـ. ش.
محمدبن ابی‌الخطّاب القرشی، *جمهرة اشعارالعرب*، بولاق ۱۳۰۸ هـ. ق.
محمّدحسین بن خَلَف تبریزی، *برهان قاطع*، به اهتمام دکتر محمدمعین، تهران ۱۳۳۰ـ۱۳۳۳ هـ. ش.
محمّد مؤمن حسینی، *تحفهٔ حکیم مؤمن یا تحفةالمؤمنین*، تهران ۱۳۷۷ هـ. ق.
مرتضی الحسینی الزَّبیدی، *تاج‌العروس من جواهرالقاموس*، مصر ۱۳۰۶ـ۱۳۰۷ هـ. ق.
مرزوقی، شرح دیوان الحماسة، نشر احمد امین، عبدالسّلام هارون، قاهره ۱۳۷۱ هـ. ق.
مسعودی، *مروج الذّهب و معادن الجوهر*، به تصحیح شارل پِلّا، بیروت ۱۳۶۵ م.
معین، محمد، حواشی محمّدمعین بر *برهان قاطع* ← محمدحسین بن خلف‌تبریزی.

ـــــ، فرهنگ فارسی، تهران ۱۳۴۲ـ۱۳۴۷.

ی قرطبی، موسی بن عبیدالله الاسرائیلی، شرح *اسماء العُقّار*، نشر و تصحیح ماکس
ایرهوف، قاهره ۱۹۴۰ م.

نی، *السّامی فی الاسامی*، چاپ عکسی، تهران ۱۳۴۵ هـ. ش.

ق الدین هروی، *الابنیة عن حقائق الادویة*، به تصحیح احمد بهمنیار، تهران ۱۳۴۶
هـ. ش.

وی، یحیی، *نسخه‌های مصنّفات ابن سینا*، تهران ۱۳۳۳ هـ. ش.

ری، *دانشنامه در علم پزشکی*، به اهتمام برات زنجانی، تهران ۱۳۶۶ هـ. ش.

ری، مجتبی، *ابوریحان بیرونی*، در «بررسیهایی دربارهٔ ابوریحان بیرونی» تهران ۱۳۵۲
هـ. ش.

ری، *نهایةالارب فی فنون‌الادب*، قاهره.

زی، محمدبن یوسف، *بحرالجواهر*، تهران ۱۲۸۸ هـ. ق.

ی، جلال، مقدّمهٔ کتاب «*التّفهیم*»، تهران ۱۳۱۸ هـ. ش.

ت حموی، معجم‌الادباء، یا *ارشادالاریب الی معرفة الادیب* به تصحیح مرگلیوث،
مصر.

ـــــ، *معجم‌البلدان*، به تصحیح فردیناند ووستنفلد، لیپزنگ ۱۸۷۳ـ۱۸۶۶.

منابع فرنگی

Aldo Mieli, *La science arabe*, Leyde 1966.

Barthold, W. *Turkestan*, London 1928.

Berendes, J. *Die pharmazie bei den alten kulturvölkern*, Heidelsheim 19

Dietrich, Albert, *Medicinalia*, Göttingen 1966.

———, *Zum Drogenhandel im islamischen Ägypten*, Heidlberg 1945.

Dozi, *Supplément aux dictionnaires arabe*, Leyde 1881.

Encyclopédie de l'Islam, Leyde 1913-1936.

———, Nouvelle édition, Leyde 1960.

Hamarneh S. *Al Bīrunī's Book on pharmacy*, Karachi 1973.

Ibn al- Beitar, *Traité des simples, Traduction du L. Leclerc* , Paris 1877-18

Kleine pauly, Stuttgart 1964.

Leclerc, L. *Histoire de la medecine Arabe*, Paris 1876.

Liddel and Scott, *A Greek –English Lexicon*, GB. 1961.

Löw, I. *Aramäische pflanzennamen,* Leipzig 1881.

———, *Die Flora der Juden*, Wien 1924-1934.

Meyerhof Max, *Das Vorwort zur Drogenbuch des Bīrūnī*, Berlin 1934.
———, and Sobhy, *The Abridged Version of the book of simple drugs*, Commentary and English translation, Cairo 1932-1940.
———, *Šarḥ asmā'l-uqqār,* Traduction et commentaire, Le Caire 1940.
Nazīr Aḥmad, *Biruni's kitab assaidana and its Persian translation*, Indo-Iran. no 3/14, 1961.
Plats T. J. *A Dictionary of Urdū, Classical Hindī, and English*, Oxford, 1960.
Sachau, E., *Chronologie Orientalischer Völker Von al- Bīrūnī*, Einleitung, Leipzig 1923.
Sarton, G. *Introduction to the History of Science*, Baltimore 1962.
Sezgin F. *Geschichte des Arabischen Schrifttums*, Leiden 1970.
Siggel, A., *Arabisch–Deutsches Worterbuch der Stoffe*, Berlin 1950.
———, *Das Buch der Gifte des Ǧābir ibn Hayyan*, Wiesbaden 1958.
The Oxford Classical Dictionary, G. B. 1961.
Togan, Zeki Validi, *Picture of the World*, New-Delhi, 1941.
Ulmann, *Die Medizin im Islam*, Leyden 1970.
Vullers, J. A. *Lexicon Persico–Latinum,* Bann, 1855-67.
Yaltakaya, Ṣ, *Kittabüssaydele Fittib Mukaddimesi*, Istanbul 1937.